نقاوة الآثار

فی

ذکر الاَخیار در تاریخ صفویه

تألیف

محمود بن هدایت الله افوشته‌ای نطنزی

به اهتمام

دکتر احسانُ اشراقی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
اُوْلئِکَ الَّذِینَ هَدیٰهُمُ اللهُ وَ اُوْلئِکَ هُمْ اُوْلُوْا الاَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می‌شنوند
و بهترینش را پیروی می‌کنند، آنان کسانی هستند که
خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

نقاوة الاثار
فی
ذکر الاخیار

در تاریخ صفویه

تألیف

محمود بن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی

به اهتمام

دکتر احسان اشراقی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۳۰۹

افوشته‌ای، محمودبن هدایت‌الله، ۹۳۸؟-
نقاوةالآثار فی ذکر الاخیار در تاریخ صفویه / به اهتمام احسان اشراقی.

ص.ع. به انگلیسی:
NOQWAT al-Athar Fi Dhekr-al Akhyar.
کتابنامه: ص. [۶۵۰]
۱. ایران - تاریخ - صفویان. ۲. عباس صفوی اول، شاه ایران، ۹۷۸-۱۰۳۸ ق. ۳. نثر فارسی - قرن ۱۱. الف. اشراقی، احسان ۱۳۰۷ - مصحح. ب. عنوان.
۹۵۵/۰۷۲ DSR۱۲۱۶

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

نقاوةالآثار فی ذکر الاخیار

چاپ اوّل: ۱۳۵۰؛ ... چاپ دوم: ۱۳۷۳
تعداد: ۳۰۰۰ جلد
چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

فهرست مندرجات

پیش‌گفتار چاپ دوم پانزده
پیش‌گفتار چاپ اول
۱ـ دیباچه بیست‌ویك
۲ـ گفتار در ذکر دو کلمه از احوال مبدأ و مآل پادشاه جمشید جاه سلیمان خصال و بیان فوت آن حضرت و کشته شدن سلطان حیدر به تیغ خلاف بعضی از امرای معاند سگال ۱۲
۳ـ ذکر عزیمت امرای عظام و بعضی از اکابر کرام بجانب قلعه و بیان بیرون آمدن نواب همایون باهتمام بعضی از صوفیان و تابع شدن انصار خلیفه ۲۳
۴ـ ذکر وصول موکب جاه وجلال بدارالملك سلطنت واستقلال ورسیدن امرای عالیجاه به اردوی ظفرانتباه و مشرف گشتن بعضی از اکابر تازیکیه بمناصب عالیه ۲۷
۵ـ گفتار در بیان کیفیت جلوس همایون و ایلچیان ملوك اطراف بدرگاه عرش اشتباه جهان‌پناه نواب فریدون‌اوصاف وشرح دفن جسد مطهرشاه دین‌پناه شاه‌طهماسب ۳۰
۶ـ ذکر مجملی از آثار شوکت و عظمت شأن پادشاه سلیمان خصال و بعضی از وقایع علی‌سبیل الایجاز والاجمال ۳۸
۷ـ ذکر کشته شدن دراری سپهرعظمت وسلطنت وبیان شمه‌ای ازحالات فرخنده سمات سلطان ابراهیم میرزا وکیفیت انتقال او ار این‌سرای ملال به دارالبقا ۴۴
۸ـ ذکر مخالفت اهالی مملکت شروان وبیان وقایعی که درآن بظهوررسید ۵۲
۹ـ گفتار در بیان انتقال آن پادشاه بی‌همال و ذکر زوال آن آفتاب اوج سلطنت و استقلال وظهور ستاره ذوذنابه وعموم آثار درین‌دار پرملال ۵۵
۱۰ـ گفتار درذکر خلافت وسلطنت شاه سلطان محمدکه اسن اولاد امجاد شاه دین‌پناه بود و بیان وقایع وحوادثی که درایام جهانبانی او درممالك ایران روی‌نمود ۶۲

۱۱ـ ذکر وصول موکب سلیمان‌شاه والی بدخشان بدرگاه عالم‌پناه پادشاه عالمیان و بیان شمه‌ای از حالات خان احمد ورسیدن او بار دیگر بسلطنت مملکت گیلان بیمن‌التفات پادشاه ایران ۶۶
۱۲ـ ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات شاهزادهٔ مریم صفات و بیان انتقال آن ملکه بلقیس مکان بجنت جاودان ۶۹
۱۳ـ ذکر مجملی از کیفیت حالات وچگونگی اوقات پادشاه فرخنده صفات و استیلا یافتن ملکه بلقیس‌مرتبه برتمشیت مهمات سرکارپادشاهی‌وتصرف‌نمودن‌درلوازم امور رعایا وسپاهی وغیره ۷۳
۱۴ـ گفتار دربیان‌آمدن سپاه روم بحوالی آب ارس و رودکر وذکر وقوع محاربات میان رومیان و امرای با تهور ۷۶
۱۵ـ ذکر کیفیت گرفتن‌والی‌تبریز وشکست‌یافتن‌بعضی‌ازامرای‌فتنه‌انگیزدرآن‌حوالی ۸۲
۱۶ـ ذکر آمدن پاشایان به قراباغ اران و بیان انتهاض موکب ظفر قران بدفع و رفع ایشان ۸۵
۱۷ـ ذکر کشته شدن قیطاس‌پاشا و غارت یافتن بلده ارس ازهجوم سپاه ظفرانتما ۸۶
۱۸ـ ذکرآمدن قوم‌تاتاربه معاونت سپاه یأجوج‌هجوم روم و بیان کشته شدن اردوغدی خلیفه وارس‌خان وسایر امرا به تیغ استیلای‌آن قوم جهول‌ظلوم ۹۰
۱۹ـ گفتار در بیان وصول مواکب نصرت قران بصوب ولایت قراباغ اران و ذکر محاربهٔ تاتاریان با سپاه ظفر نشان وگرفتار گردیدن عادل گرای خان بتایید مالك‌الملك جهان ۹۴
۲۰ـ ذکر مشرف شدن محمد خلیفه ذوالقدر بایالت ولایت شروان و بیان بعضی از وقایع که سانح شد در آن اوان ۱۰۰
۲۱ـ ذکرآمدن محمدگرای‌خان تاتار کرت دیگروگرفتار گردیدن او بردست غازیان فیروزی اثر ۱۰۴
۲۲ـ ذکر اطاعت و انقیاد سلاطین گرجستان وفرستادن خراج و پیشکش با دختران خورشیدوش بدرگاه سلاطین جهانیان ۱۰۹
۲۳ـ ذکر فرستادن ایلچی بجهت مصالحه از قراباغ بمملکت روم و بیان مراجعت موکب همایون ازآن مرزوبوم ۱۱۱
۲۴ـ گفتار دربیان خروج شاه قلندر و ذکر کیفیت کشته شدن او باقتضای قضا وقدر ۱۱۳

۲۵- گفتار در بیان مخالفت علیقلیخان شاملو که حاکم دارالسلطنهٔ هرات بود وذکر کشته شدن ولی خلیفه شاملو به تیغ خلاف او و آنچه اولاد خلیفه را بعد از فوت اوروی نمود . ۱۲۱
۲۶- ذکروقوع مخالفت ومخاصمت میان امرای عظام وبیان گریختن سلطان حسین خان وشرح مجملی ازحوادث آن ایام . ۱۲۷
۲۷- ذکر وقایع خراسان و فرستادن نواب همایون بعضی از امراء به امداد ومعاونت مرتضی قلیخان . ۱۳۱
۲۸- گفتار در بیان انتهاض اعلام نصرت اعلام بجانب دارالملك خراسان بجهت تأدیب علیقلیخان و ذکر وقایع ومحارباتی که روی نمود درآن اوان . ۱۳۶
۲۹- ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات و آثار شوکت وجلالت نواب امارت پناه آصف جاه میرزا سلمان جابری وبیان کشته شدن او به تیغ انتقام امرای عظام در دارالسلطنه هری. ۱۴۴
۳۰- ذکر مصالحهٔ امرای رفیع الشأن با علیقلیخان باتفاق و بیان معاودت موکب همایون بصوب دارالملك عراق . ۱۴۸
۳۱- گفتار در بیان نهضت موکب نصرت عنان به صوب مملکت آذربایجان باستصواب امرای رفیع مکان . ۱۵۳
۳۲- ذکر مجملی ازکیفیت حالت و شمه‌ای از آثار حشمت وجلالت امیرخان و بیان کشته شدن اوبه تیغ نفاق امرای رفیع مکان وعدم التفات شاهزادهٔ سکندرنشان ۱۵۷
۳۳- ذکر آمدن سپاه قیامت هجوم روم بولایت آذربایجان وخراب شدن بعضی از آن مرزوبوم ، بنابر تکسر و تکبر ایشان و بیان محارباتی که بین الجانبین بوقوع انجامید درآن زمان واوان . ۱۶۴
۳۴- ذکر مخالفت محمدخان ترکمان وبدست آوردن شاهزادهٔ عالیمکان طهماسب میرزا واتفاق نمودن امرای تکلو بآن خان عالیشان . ۱۷۷
۳۵- ذکر توجه نواب شاهزادهٔ شجاعت آثار بدفع فتنه وفساد امرای مخالفت شعار. ۱۸۴
۳۶- ذکر استیلای ولی سلطان ترکمان باردیگر بربلدهٔ کاشان و بیان وقایعی که حادث شد درآن اوان ۱۸۹
۳۷- ذکر شمه‌ای از احوال واوضاع مرتضی قلی خان پرناك و آمدن او بحدود بعضی از ولایات عراق و بیان مراجعت او و به مشیت قادر علی الاطلاق وکشیدن رخت زندگانی بمنزل خاك ۱۹۸
۳۸- ذکر مراجعت شاهزادهٔ صاحبقران بممالك آذربایجان به مدافعهٔ سپاه روم وبیان

وقایعی که حادث‌شد درآن مرزوبوم . ۲۰۱
۳۹ـ ذکر ایلچی فرستادن فرهاد پاشا نوبت دیگر و طلب صلح نمودن بتوسط امرای سعادت اثر . ۲۰۷
۴۰ـ ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات شاهزادهٔ سکندر جلالت و وصول اوبه‌اعلی مراتب وکالت نفس همایون پادشاه فریدون حشمت و بیان صورت احوال و انتقال آن شاهزادهٔ بی‌همال به‌جوار مغفرت احد من لایزال . ۲۰۹
۴۱ـ ذکر بعضی از وقایع علی‌سبیل‌الایجاز ۲۱۷
۴۲ـ گفتاردربیان ارتفاع رایت سلطنت وشوکت شاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب میرزا و ذکر وقایع ایام وکالت‌آن شاهزادهٔ مشتری‌سیما . ۲۲۱
۴۳ـ ذکرآمدن ولی سلطان نوبت دیگر به‌کاشان و خراب شدن آن بلدهٔ جنت نشان از استیلای ظلم او وورود سپاه بیکران ۲۲۳
۴۴ـ ذکر وصول موکب نصرت عنان بدارالمؤمنین‌کاشان وطرح صلح افکندن‌اسمعیل قلیخان با ولی‌سلطان . ۲۲۸
۴۵ـذکرمحاربهٔ‌امرای‌نامجوباقوم‌ارشلووو‌صول موکب سعادت قران‌بظاهر‌دارالسلطنهٔ اصفهان ۲۳۰
۴۶ـ ذکر نزول اجلال موکب ظفر همال و اقامت ارکان دولت ابدی اتصال در منازل اکابر عالیشان دارالسلطنه اصفهان و بیان مجملی از احوال فرهاد بیگ غلام ومآل‌حال سایر غلامان ۲۳۳
۴۷ـ ذکر مجملی ازکیفیت حالات فرهاد بیگ غلام و بیان منتهای احوال او دراین دار ملام. ۲۳۸

کتاب دوم

۴۸ـ ذکر طلوع نیر اوج عظمت و اجلال و پرورش یافتن آن دوحهٔ چمن‌حشمت و استقلال در حدیقه توفیق و مهد تأیید ایزد متعال و بیان مشرف گردیدن بتخت سلطنت وجهانبانی بزیور ذات قدسی‌صفات آن مهرسپهرکامرانی بمحض الطاف پادشاه لایزال ۲۴۷
۴۹ـ گفتار در بیان استیلای مرشد قلیخان یکان برمشهد مقدس معلا و ذکر ارتفاع غبار نقاضت میان او و علی‌قلی‌خان شاملو ۲۵۱
۵۰ـ ذکر لشکرآراستن‌علی‌قلی‌خان به قصد کینه وری‌وجدال و بیان کیفیت بدست‌آوردن مرشد قلی‌خان عنان اختیار شاهزاده سکندر اقبال ۲۵۷

۵۱ـ ذکر اهتمام خان عالیمقام بانتظام مهام سرکار آستانه کعبه مرتبت و بیان آداب تربیت وملازمت او نسبت بشاهزاده فریدون حشمت ۲۶۳
۵۲ـ ذکر نهضت رایت نصرت آیت شاهزاده سکندرتمکین وتوجه لوای کشورگشای از مشهد مقدس بصوب دارالسلطنه قزوین ووصول او به اعلی مراتب پادشاهی ممالک ایران بحسن سعی واهتمام خان پادشاه نشان ۲۶۶
۵۳ـ ذکر وصول موکب سعادت قرین بـدارالسلطنه قزوین و بیان کشته شدن امرای عظیم الشان بشمشیر قهرشاهزاده صاحبقران و تدبیرخان پادشه نشان ۲۷۰
۵۴ـ ذکر صعود کوکب دولت واقبال و ارتفاع رایت جاه وجلال علیقلی خان استاجلو ومشرف گشتن به اعلی مراتب وکالت نفس همایون شاهزادهٔ نامجو وبیان مجملی ازخواتیم حال وعواقب احوال سریع الانتقال او. ۲۷۴
۵۵ـ گفتاردرذکر جلوس همایون پادشاه سکندراساس شاه عباس وبیان استیلاواستقلال خان جلالت مکان مرشد قلیخان یکان ۲۷۹
۵۶ـ ذکر اجتماع امرای عظام درددارالسلطنهٔ قزوین وبیان کشته شدن ایشان بتیغ تدبیر خان صاحب تمکین ۲۸۶
۵۷ـ ذکر آمدن عبدالله خان بمملکت خراسان وکشته شدن حاکم دارالسلطنهٔ هرات و درآمدن آن بلده بتصرف اوزبکان یأجوج صفات ۲۹۰
۵۸ـ ذکر شمه‌ای ازکیفیت حالت وآثارعظمت وجلالت مرشد قلی خان یکان وبیان کشته شدن او به تیغ قهرمان قهر پادشاه صاحبقران . ۳۰۲
۵۹ـ ذکرموافقت نمودن محمدخان ترکمان با مرشد قلی خان وانتهاض رایت ظفرآیت بصوب خراسان . ۳۱۰
۶۰ـ ذکر انتهاض رایات آفتاب اشراق بجانب دارالملک عراق و بیـان کشته شدن میرزا محمد وزیر دراثنای راه بتیغ کم التفاتی پادشاه سکندرجاه . ۳۱۵
۶۱ـ ذکر نهضت موکب سعادت قران بصوب ولایت طهران و وقوع بیماری در اردوی ظفر نشان. ۳۲۳
۶۲ ـ گفتار در بیان مجملی از اوضاع و اطوار بکتش خان افشار و ذکر مآل احوال اودر این دار ملال. ۳۲۵
۶۳ـ ذکر انتهاض رایت نصرت قران بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان وبیان وقایعی که حادث شد درآن بلدهٔ جنت نشان. ۳۳۱
۶۴ـ ذکر مجملی از اوضاع شاهوردی خلیفه شاملو وبیان مآل احوال او. ۳۳۶

۶۵ـ ذکرآمدن ایلچی از جانب پاشای دارالسلام بغداد بجهت استحکام بنای مصالحه بدرگاه جهان‌پناه پادشاه عدالت نهاد . ۳۴۰
۶۶ـ ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات یعقوب‌خان ذوالقدروبیان نهضت موکب ظفرطراز به عزیمت دارالملك شیراز به تمشیت خالق‌القضا والقدر. ۳۴۲
۶۷ـ ذکر وصول موکب صاحبقرانی به دارالملك سلیمانی و بیان فرود آمدن جناب خانی ازقلعه ، برهنمونی ندامت و پشیمانی. ۳۵۰
۶۸ـ ذکر کشته شدن یعقوب‌خان با متابعان‌خود اکثر وتفویض یافتن امارت و ایالت مملکت فارس به بنیادخان ذوالقدر. ۳۵۶
۶۹ـ ذکر مراجعت نواب رکن‌السلطنه فرهـاد خان ، از دارالامان‌کرمان و آوردن یوسف‌بیک، بدرگاه پادشاه جهان پناه وبیان قضیه‌ای که‌حادث‌شد درآن اوان. ۳۶۱
۷۰ـ ذکر نهضت همایون بـه صوب دارالعبـاد یزد و آن حـدود و مراجعت نمودن بدارالسلطنهٔ اصفهان در ضمان لطف خلاق ودود . ۳۶۵
۷۱ـ ذکر توجه ولد عبدالله‌خان بممالك خراسان و درآمدن مشهد متبرك بتصرف قوم ازبك . ۳۶۷
۷۲ـ ذکرمراجعت موکب ظفرقران ازدارالعباد یزد بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان وبیان بعضی ازوقایع که سانح شد درآن‌جزوزمان . ۳۷۳
۷۳ـ ذکروصول رایت نصرت‌آیت بدارالسلطنهٔ قزوین ورسیدن امارت‌پناه تخماق‌خان ومهدی‌قلی‌خان بشرف پابوس پادشاه سکندرقرین . ۳۷۷
۷۴ـ ذکرتوجه امرای عظام بجهت فتح خراسان و بیان معاودت ایشان بتوهم کسر و ضم ایشان به اردوی ظفر قران و درآمدن اسفراین و سبزوار بتصرف اوزبکان یأجوج شعار. ۳۸۱
۷۵ـ ذکر مراجعت مهدی‌قلیخان ازروم وبیان‌کشته شدن آن بی گناه مظلوم. ۳۸۳
۷۶ـ ذکر مخالفت بعضی از امرای‌کرام و بیان مقهورشدن ایشان به تیغ قهر پادشاه بهرام انتقام ۳۸۶
۷۷ـ ذکر ارتفاع رایت‌آفتاب اشراق بجانب دارالملك عراق و بیان مراجعت‌موکب سعادت دلیل بصوب دارالارشاد اردبیل ۳۹۵
۷۸ـ ذکرعبورسپاه منصور ومرورموکب نصرت قران بحدود مملکت گیلان و درآمدن آن کشور بتصرف شهریارعدالت گستر ۳۹۸
۷۹ـ ذکر وصول موکب انجم شکوه به ییلاق ولایت فیروزکوه وچمن لار وبیان بعضی ازوقایع دارالمرز ورستمدار وکیفیت انتظام مهمات مملکت مازندران وخبـر

رسیدن ولد عبدالله خان به خراسان . ۴۰۲
۸۰- گفتار در بیان وصول مواکب کواکب احتشام به النگ آسمان رنگ بسطام و توقف نمودن بجهت اجتماع سپاه بهرام انتقام وذکر بعضی وقایع که سانح شد در آن مقام نزهت انجام ۴۰۴
۸۱- ذکر فتح قلعه حسن خاص واسفراین و بیان کشته شدن بعضی از امرای بد اعتقاد خائن ۴۰۸
۸۲- ذکر ایلچی فرستادن عبدالمومن سلطان با نامه‌ای مشعر برصلح فیمابین و ارسال فرمودن نواب کامیاب جوابی مشتمل بر تنبیه او وصلاح حال طرفین ۴۱۴
۸۳- نامه عبدالمومن سلطان ۴۱۵
۸۴- جواب نامه عبدالمؤمن سلطان ازجانب نواب فلك آستان ۴۱۷
۸۵- ذکر موجب طرح صلح افکندن عبدالمومن سلطان واظهار موافقت و دوستی با نواب گیتی ستان ۴۲۱
۸۶- نامه عبدالمؤمن سلطان ۴۱۴
۸۷- ذکر جواب نامه عبدالمومن سلطان از جانب نواب شهریار سکندرشان ۴۲۵
۸۸- ذکر وصول رایات نصرت آیات بولایت جاجرم ورسیدن ایلچی دیگر بجهت صلح وجنگ ازجانب ازبکان پی آزرم . ۴۲۷
۸۹- گفتار دربیان ایلچی فرستادن عبدالمؤمن سلطان نوبت دیگر وذکر سبب ارسال نامه که درآن اظهار به اعتقاد آل علی علیه السلام کرده بود و رسیدن ایلچی و نامه درمنزل سلطان میدان بمطالعه نواب گیتی ستان ۴۳۴
۹۰- ذکر ارسال جواب نامه عبدالمومن سلطان از منزل سلطان میدان ۴۴۴
۹۱- ذکر مراجعت کوکب رایات جاه و جلال بسوی بیت الشرف سلطنت و استقلال و بیان معاودت موکب سعادات شهریار فریدون همال و توجه نواب علی الاطلاق بصوب دارالملك ممالك عراق ۴۴۸
۹۲- گفتار در بیان توجه نواب صاحبقران کامران بجانب دارالسلطنه اصفهان و ذکر وقایع و حالاتی که سانح شد درآن جزو زمان ۴۵۱
۹۳- ذکرشمه‌ای ازاوضاع خان احمد ، والی مملکت گیلان و بیان مجملی ازمآل حال آن پادشاه عظیم الشان ۴۶۴
۹۴- گفتار در ذکرمخالفت اهالی مملکت گیلان و بیان تسخیر آن کشور بار دیگر بحسن تدبیر و ضرب شمشیر نواب رکن السلطنه القاهره فرهادخان ۴۷۴

۹۵ ـ ذکر انتهاض موکب ظفر عنان بصوب دیار لرستان بجهت تنبیه و تادیب شاهوردی‌خان‌لر وبیان انفراد او ازبیم تیغ سیاست آثار پادشاه ذوتهور ۴۸۵
۹۶ـ ذکر وصول والی خطه خوارزم بسعادت آستان بوس پادشاه جمشید بزم ۴۹۵
۹۷ ـ ذکر آمدن عبدالمومن خان بمملکت خراسان و وقوع مقابله میانهٔ او ودرویش محمدخان . ۵۰۲
۹۸ـ ذکر فساد انگیختن شاهوردی لر کرت ثانی و بیان گریختن او از ضرب تیغ مهدی‌قلی‌خان ۵۰۵
۹۹ـ ذکر شمه‌ای‌ازکیفیت احوال شقاوت مآل ملاحده ، لعنهم‌الله و بیان انقلاع‌شجرهٔ ملعونه‌آن زمره کفره شیطان صفت گمراه . ۵۰۷
۱۰۰ـ ذکر بعضی از وقایع روزگار وحوادث لیل ونهار علی‌سبیل‌الایجازوالاختصار ۵۲۸
۱۰۱ـ ذکر توجه رایات اشراق بصوب دارالملك عراق و بیان بعضی ازوقایع کسانح شد حسب‌الحکم شهریار آفاق ۵۳٤
۱۰۲ـ ذکر مخالفت اهالی مملکت گیلان باردیگر و بیان انقلاع شجره حیات ایشان از سیلاب غضب پادشاه سکندرسیر ۵۴۰
۱۰۳ـ ذکر انتزاع ولایت حویزه وششتر از تصرف امیرمبارك ، بیمن اقبال شهریار مرتضوی‌نسب وحسن‌اهتمام ارکان دولت فیروزی سلب ۵۴۶
۱۰۴ـ ذکر توجه موکب نصرت اقتران بصوب دارالسلطنه اصفهان ومعاودت فرمودن درضمان لطف ملك منان ۵۵۳
۱۰۵ـ ذکر نامه عبدالمومن‌خان بنواب پادشاه سکندرشان فریدون مکان ۵۵۶
۱۰۶ـ جواب نامه عبدالمومن‌خان به اشاره نواب شهریار کشورستان : ۵۵۸
۱۰۷ ـ ذکر زخم خوردن نواب اعتمادالدولة العلیة الخاقانیة السلطانیه ۵۶۳
۱۰۸ـ ذکر یساق خراسان و گرفتارشدن امرای عبدالمومن‌خان ۵۶۵
۱۰۹ـ ذکر محاربه‌سپاه ظفرپناه با ازبکان‌بی‌آزرم وبیان گرفتارشدن امرای‌عبدالمومن در قصبه جاجرم ۵۶۷
۱۱۰ ـ ذکر قضیه موحشه بلدةالمؤمنین سبزوار ومراجعت نمودن نواب کامکار ازالوس گرایلی با موکب ظفرشمار ۵۷۰
۱۱۱ـ ذکر انتهاض موکب ظفر اقتران بصوب دارالسلطنه اصفهان وبیان کیفیت آذین بندی و چراغان ۵۷۳
۱۱۲ـ آغاز داستان فتح خراسان ۵۷۹

۱۱۳ـ گفتار در بیان ارتفاع لوای کشورگشای به‌جانب مملکت خراسان وذکرطلوع نیرفتح ازشمشعه شمشیر پادشاه جهانگیر مانند خورآسمان ۵۸۴
۱۱۴ـ ذکرکشته شدن عبدالمؤمن‌خان به تیغ حمیت وغیرت بعضی ازمقربان ۵۸۸
۱۱۵ـ ذکرمحاربه دین محمد خان باسپاه نصرت قران وگم شدن او ومسخرگردیدن کل مملکت خراسان بیمن اقبال پادشاه تامجو ۵۹۱
۱۱۶ـ گفتار دربیان مشرف گردیدن تخت همایون بخت دارالسلطنه هرات بزیورذات عدالت سمات پادشاه‌کسری‌صفات و ذکرتفویض یافتن ایالت وامارت ممالك خراسان به سلاطین عظیم‌الشان و امرای رفیع مکان ۵۹۸
۱۱۷ـ ذکر شمه‌ای ازکیفیت‌حالت وآثار شوکت وجلالت امارت و ایالت پناه حشمت وعظمت دستگاه فرهادخان وبیان‌مآل‌احوال او وکشته شدن دردارالسلطنه‌هرات به تیغ قضا پادشاه جهان ٦٠٤
فهرستها ٦١٣

پیش‌گفتار چاپ دوم

چاپ دوم «نقاوة‌الآثار فی ذکرالاخیار» به رغم مشکلاتی که در انتشار بموقع آن وجود داشت، بار دیگر در اختیار علاقه‌مندان تاریخ قرار می‌گیرد. چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۵۰ با مقابله دو نسخه موجود انجام پذیرفت و از آن زمان تاکنون که بیست و دو سال می‌گذرد، نسخهٔ دیگری از این کتاب در فهرستها و تذکره‌ها و کتب دیگر تاریخی نیافتم و چاپ جدید که مختصر اصلاحاتی در آن صورت گرفته بر مبنای مقابله و تصحیح همان نسخه‌های سابق الذکر است که شرح آنها ذیلاً خواهد آمد.

کتاب نقاوة‌الآثار تألیف «محمودبن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی» اثری است در تاریخ صفویه از واپسین ایام زندگانی شاه تهماسب اول تا یازدهمین سال پادشاهی شاه عباس اول (۱۰۰۷ هجری قمری)، و اینکه وقایع بعداز این تاریخ دنبال نشده احتمال دارد مؤلف فرصت این کار را نیافته و یا در آن هنگام که به شصت و نه سالگی رسیده بود، روزگار به او بیش مجال نداده است تا کار خود را به اتمام برساند.

از زندگانی مؤلف بجز مطالبی که خود او در دیباچهٔ کتاب آورده است، اطلاع

دیگری نداریم و در منابع دیگر نیز سخنی از این باب نرفته است. وی خود را اهل نطنز و از دهکدهٔ افوشته، که در جوار این شهر واقع است، معرفی می کند و می نویسد: بهرام میرزای صفوی (برادر شاه تهماسب) در وقتی که حاکم مشهد بود و «لوای درویش نوازی» می افراخت، پدرش را که از «صلحا و اتقیا» بود مورد لطف و عنایت خویش ساخته و برای او در یکی از محلات خارج شهر خانه‌ای به مبلغ هشت تومان تبریزی خریداری کرده و موجبات آسایش خاطر وی را فراهم آورده است.[1] مؤلف که از این لطف و احسان بهرام میرزا در حق پدرش بی نصیب نمانده، دوران کودکی و جوانی خود را در راه کسب علم و معرفت و خواندن و نوشتن قصص و حکایات و استماع احادیث و نقل اخبار و نظم اشعار گذرانده و از همین جا به تاریخ و سیر و سرودن شعر علاقه‌مند گردیده است. وی از مجموعهٔ اشعاری که طی زندگی خود سروده دیوانی فراهم ساخته و آن را بر اساس «حواس خمسه» به پنج قسمت تقسیم کرده است:

ـ دیوان اول و دوم در غزلیات عاشقانه به نامهای «مجازیه» و «غایت‌المجاز».

ـ دیوان سوم شامل قصاید و مقطعات و اقسام دیگری از شعر در حمد خدا و رسول به‌نام «حاصل‌الحیات».

ـ دیوان چهارم در مدح پادشاه و اعیان زمان به نام «اضطراریه».

ـ دیوان پنجم موسوم به «براءةالقلم».[2]

هیچیك از این دیوانها تاکنون به‌دست نیامده و تنها چیزی که ما را به هنر شاعری مؤلف رهنمون می کند، اشعار نسبتاً مفصلی است که وی به مقتضای کلام در لابلای حوادث تاریخی آورده که بجز مواردی اندك بقیه اثر طبع خود اوست و اگر اشعار دیوانهای یاد شده نیز بر این نسق باشد از لطف ادبی خالی بوده است.

مؤلف در اواخر عمر، «که خاطر از فکرهای بلند منظومات تنزل نموده و ذوق اطلاع بر دقایق حقایق حدیث خصوصاً تفاسیر علمای دین و تصانیف فضلای بلاغت آیین که مطالعهٔ آن رنگ غفلت از آینهٔ دل می زداید و ملاحظهٔ آن ابواب خبرت و انتباه بر روی خاطر فاتر می گشاید»[3]، طبیعتش از دنیای تخیلات شاعرانه به جهان حقایق و مطالعه در اخبار و احادیث پرگشوده و رغبتی تمام به تحقیق در تاریخ و سیر یافته است، تا آنکه در اوایل بهار سال ۹۹۸ هجری که شاه عباس بزرگ برای تنبیه یعقوب‌خان ذوالقدر حاکم متمرد فارس به آن سامان لشکر کشید و قلعهٔ مستحکم اصطخر را که پناهگاه او بود گشود، مؤلف تحت

۱ـ ص ۵۰.
۲ـ ص ۲۲.
۳ـ ص ۲۳.

تأثیر این واقعه که آن را از «مقولهٔ خرق عادات» شمرده، به پیشنهاد صاحبان ذوق به تدوین کتابی دربارهٔ حوادث دوران خود همت گماشته و نام این اثر را «نقاوةالآثار فی ذکر الاخیار» گذارده است.[۴] در این هنگام نویسنده به گفتهٔ خود شصت ساله بوده، بنابراین تاریخ ولادتش با سال ۹۳۸ قمری، که هشتمین سال پادشاهی تهماسب اول صفوی است، تقارن دارد و در زمان تدوین کتاب یعنی ۱۰۰۷ قمری، شصت و نه سال از عمر او می‌گذشته است.

«نقاوةالآثار بی تردید یکی از منابع مهم ایران عصر صفوی است و موضوع آن به دورانی مربوط می‌شود که از لحاظ جریانات نظامی و سیاسی برای دولت صفوی زمان حساسی بود. پس از مرگ شاه اسمعیل، بنیانگذار این دولت، در دوران سلطنت فرزندش تهماسب، که طولانیترین مدت فرمانروایی در سلسله صفوی بوده است، پس از چند جنگ با اوزبکان و عثمانیان آرامشی دیرپای در مملکت پدید آمد که طی آن دولت صفوی موجودیت خود را در میان دو قدرت بزرگ شرق و غرب استوار ساخت. لکن با مرگ این پادشاه در ۹۸۴ قمری دوران این آرامش به‌سر آمد و آتش هرج و مرج که از رقابت سران قزلباش سرچشمه می‌گرفت زبانه کشید و سرکردگان عشایر به دستاویز طرفداری از حیدر میرزا یا اسمعیل میرزا، پسران شاه، علیه یکدیگر صف‌آرایی کردند و زنان حرم نیز در این مبارزهٔ قدرت جانب این یا آن گروه را گرفتند. تا سرانجام حیدرمیرزا که فرزند محبوب شاه تهماسب بود کشته شد و اسمعیل میرزا که به علت کجرفتاریها و دستور پدر در قلعهٔ قهقهه زندانی بود از این زندان مخوف رهایی یافته با کمك خواهرش پریخان خانم و برخی از سران قزلباش به سلطنت نشست، و در مدت یك سال و چهار ماه و شانزده روز پادشاهی دست به کشتار شاهزادگان و مخالفین خود زد و با طرفداری از مذهب تسنن بر علما و پیروان تشیع سخت گرفت و سرانجام جان خود را بر سر این اعمال گذاشت و به دست همان کسانی که او را بر مسند قدرت نشانده بودند از صحنه خارج شد.

پس از مرگ اسمعیل دوم، سران قزلباش تنها فرزند ذکور شاه تهماسب، محمد میرزا، را که با دو پسرش عباس و حمزه از چنگ دژخیمان جان بدر برده بود بر مسند قدرت نشاندند، ولی چون به علت ضعف بینایی قادر به ادارهٔ امور نبود، زمام کار یکسره در دست زنش خیرالنساء بیگم و فرزند ارشدش حمزه میرزا و گروهی از امرای قزلباش قرار گرفت و آن دسته از امرا که مورد بی مهری واقع شده بودند شروع به کارشکنی کرده در گوشه و کنار مملکت سر به طغیان برداشتند. درگیر و دار این نفاق و چند دستگی، دولت عثمانی و

۴ـ همانجا.

اوزبك از فرصت استفاده کرده به مرزهای ایران تاختند و بخشهای مهّمی را آماج نهب و غارت ساختند، وگرچه دلیریها و جانفشانیهای حمزه‌میرزا ولیعهد بارها سپاهیان عثمانی را با شکست مواجه ساخت، جنگهای خانگی که سرکردگان قزلباش برای کسب قدرت براه انداخته بودند ولیعهد را ناچار ساخت به‌جای مبارزه با دشمن، به فرونشاندن آشوبهای داخلی بپردازد و در اثنای این تلاشها بود که چندتن از سرداران که از دست پروردگان و بر کشیدگان خود او بودند با ترتیب دادن توطئه‌ای وی را به هلاکت رساندند، و از آن پس آرامش نیز از مملکت رخت بر بست و هر صاحب قدرت در گوشه‌ای دم از استقلال و خودسری زد. در این شرایط نابسامان، عباس‌میرزا، پسر کهتر پادشاه که با قدرتِ امرای شاملو و استاجلو در خراسان به سلطنت رسیده بود، به کمك مرشد قلیخان استاجلو ناگهان به قزوین تاخت و پایتخت را تسخیر کرد و در حالیکه پدرش، سلطان محمد، اسماً پادشاه بود او رسماً زمام حکومت را در دست گرفت و با نام شاه عباس بر اریکهٔ قدرت نشست.

گرچه می توان نظایر چنین حوادثی را که بدانها اشاره شد و یا رویداد مهم دیگری که در نقاوةالآثار آمده در کتب تاریخی آن زمان مشاهده کرد، مزیّت این کتاب در این است که پاره‌ای از مطالب آن در منابع مشابه یا اصلاً وجود ندارد و یا اگر وجود داشته باشد با این دقت و تفصیل نیامده است؛ چنین است داستان بازشکاری محبوب شاه عباس موسوم به «باز لوند» که بخاطر او برفراز کوه مشرف بر شهر نطنز برجی ساخت که هم اکنون به «گنبذ باز» معروف است؛ و داستان درویش خسرو نقطوی رهبر فرقه نقطوی قزوین و قتل عام این فرقه و قیامهایی که زیر نام شاه اسمعیل دوم در گوشه و کنار مملکت شکل گرفت، و شرح انقلابات گیلان و سرگذشت خان احمد گیلانی و آفرینشهای شگفت‌انگیز هنرمندان و صنعتگران اصفهان در جشن چراغان و مراسم تدفین شاه تهماسب و مطالب خواندنی دیگر که به صورتی استثنایی در این کتاب به رشتهٔ تحریر درآمده است.

منابع و مآخذ مؤلف در تدوین نقاوةالآثار متنوع است؛ بسیاری از وقایع در زمان حیات مؤلف رخ داده و خود او در جریان اتفاقات بوده است و برخی را از منابع دولتی و یا از شهود نزدیك به دستگاه دولتی و یا اخبار وقایع نگاران دیگر استفاده کرده است. وی در مورد پاسخ نامه عبدالمؤمن خان اوزبك به شاه عباس می نویسد: «چون جواب این رقعه به‌نظر راقم سواد نرسید لهذا در این اوراق ثبت نگردید؛ و در وقایع لرستان اشاره می کند: «از مولانا جلال الدین یزدی که در آن جزو زمان سرآمد ارباب رصد و تنجیم و ملاذ اصحاب استخراج و تقویم بود و ملازمت اردوی کیهان پوی می نمود استماع افتاد...»[6] و در ذکر

۵ـ ص ۴۰۸.	۶ـ ص ۴۹۲.

آذین‌بندی اصفهان می‌گوید: «از مشرفان و سرکاران این جشن غرائب آثار استماع افتاد. . .»[7] و یا: «از سیادت مآب مستوفی الشأنی امیر ابوتراب نطنزی که مستوفی خالصه و دفتردار خاصه شاهی بود و شاه دین پناه مشارالیه را به امین من ملقب ساخته استماع رفت»[8] و نظایر آنها. این امر نشان می‌دهد که مؤلف علاوه بر اطلاعات شخصی از مدارك و منابع نزدیك به دولت نیز بهره داشته است.

از نظر سبك نگارش، نقاوةالآثار همچون نوشته‌های دیگر آن روزگار دارای نثری متکلف و توأم با عبارت پردازی و پیرایه‌های لفظی است، امّا به‌رغم این تکلف از جاذبهٔ کلام و نکات ظریف ادبی خالی نیست؛ ابراز شگفتی از یك مراسم چراغان آنجا که می‌گوید: «تا شمع کواکب در لگن سماوات فروزان و چراغ ثوابت در انجمن سیارات سوزان است. . . این نوع چراغان کسی ندیده» و در احساسی تب‌آلود از یك گرمای کشنده که: «از تاب آتش هوا سنگ مرمر و بلور مانند یخ آب گشته و لعل در صمیم کان گداخته، بر مثال خون از بینی کوه بر خاك کشید»[9] و توصیف طبیعت سرمازده‌ای که در آن: «گوئیا از تغییرات اوضاع فلکی جرم شمس به ماهیت قمر تبدیل یافته و عنصر نار به کره زمهریر مستحیل گردیده، خون در نبض حیات مانند شاخ مرجان فسرده، آتش هم از خوف سرما در جوف سنگ و آهن جای گرفته بود»[10] و یا وصف حال گرسنگان هرات در شهر بندانی خوف‌انگیز که تنها: «راه حمل بر سیخ شهاب کباب شد و خوشه سنبله بر تابهٔ فلك بریان گشت امّا دست تمنّای کسی به آن نمی‌رسید»[11] و در بیان ستمگریهای ولی سلطان ترکمان حاکم کاشان که: «از ظلم و تعدی این ضحاك سیرتِ فرعون صفت [کاشان] بمرتبه‌ای ویران شد که بجای استادان شعرباف عنکبوتان به نسّاجی پرداخته در آن شهر خرابی به صد درجه از درون عاملانِ ظالم درگذشت»، شیوهٔ کار نویسنده‌ای است که تاریخ را در کسوتی شاعرانه عرضه کرده است.

از نقاوةالآثار تنها دو نسخه در دست است که یکی متعلق به کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است که در حال حاضر در گنجینهٔ نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه نگهداری می‌شود و نسخهٔ دیگر به کتابخانه موزهٔ ایران باستان تعلق دارد. نسخهٔ کتابخانه مرکزی با جلد تیماج قهوه‌ای به قطع ۲۹×۱۷/۵ سانتیمتر و اندازه داخلی ۲۲×۱۱ و ۲۵ سطر و ۳۳۴صفحه است. این نسخه به خط نستعلیق اصلان‌خان بن نقدی

۷ـ ص ۵۷۹.

۸ـ ص ۱۵.

۹ـ ص ۴۹۲.

۱۰ـ ص ۴۵۵.

۱۱ـ ص ۳۷۰.

۱۲ـ ص ۲۳۰.

خان شاملو و با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی است و در صفحهٔ پایانی نسخه چنین آمده است:

«در تاریخ یوم الخمیس ششم شهر صفر ختم الخیر و الظفر سنهٔ ۱۰۷۰ مرقوم کلك شکسته بنان گردید حرره العبد الاقل اصلان‌خان بن نقدی خان شاملو سنه ۱۱۴۹»؛ بنا بر این نسخه‌ای که کتاب حاضر بر مبنای آن تصحیح گردیده از روی نسخه‌ای تحریر یافته که ۷۲ سال پس از آغاز تدوین نقاوة الآثار کتابت شده بود.

نسخهٔ دوم (نسخهٔ موزه) به قطع ۱۵×۲۳/۵ سانتیمتر با جلد تیماج مشکی است. اندازهٔ متن ۹×۱۸ و دارای ۱۹ سطر و ۶۳۳ صفحه است به خط نستعلیق خوش و با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی. نام کاتب در صفحهٔ پایانی «ابن کاظم بدیع خاتونابادی» آمده و زمان کتابت سدهٔ یازدهم هجری قمری است. اینجانب، نسخه کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه را به دلیل دقت و صحت بیشتر و کمی اغلاط به‌عنوان نسخهٔ اصل انتخاب کرده و با علامت «د» نمایانده‌ام و نسخهٔ موزه با علامت «م» مشخص گردیده است.

در اینجا لازم می‌دانم از مساعی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی بویژه جناب آقای سید ابوتراب سیاهپوش معاونت محترم این مؤسسه در چاپ مجدد این کتاب سپاسگزاری نمایم.

احسان اشراقی

پیش‌گفتار چاپ اوّل

کتاب «نقاوة‌الآثار فی‌ذکر‌الاخیار» در تاریخ صفویه تألیف محمود بن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی نویسندهٔ دوران شاه‌عباس اول است وموضوع آن به زمانی مربوط میشود که از واپسین ایام زندگانی شاه تهماسب اول تا یازدهمین سال سلطنت شاه‌عباس ادامه یافته‌است. این اثر ارزنده درواقع شامل دوکتاب است که نخستین آن در بیان رویدادهای عمدهٔ دوران شاه‌تهماسب، شاه‌اسمعیل دوم وشاه محمد خدابنده تاشروع‌سلطنت شاه‌عباس وکتاب دوم‌که مفصل‌تر ازقسمت نخستین است، مربوط به یازده‌سال‌اول‌شهریاری شاه‌عباس کبیر وگویای وقایعی‌است‌که طی‌آنها قدرت‌سلطنت در کیرودار ازمیان رفتن عصیانها و سرکشیهای سرداران قزلباش تحکیم یافته و متجاوزین بیگانه ازساحت کشور طرد می‌شوند. آخرین واقعه‌ای که درکتاب از آن نام برده شده شکست دین‌محمدخان ازبك در خراسان و تسخیر هرات بدست پادشاه نام‌آورصفوی است. ازآنجاکه حوادث مندرج درنقاوة‌الآثار برحسب تاریخ وقوع‌آنهاتنظیم‌گردیده وداستان بسال ۱۰۰۷ هجری قمری‌پایان می‌پذیرد، محتمل است که نویسندهٔ کتاب یابه ثبت وقایع بعدی اقدام نکرده و یا ازآن ببعدکه به شصت و نه سالگی رسیده بود، روزگار بیش مجال باونداده است تاکار خویش را دنبال‌کند.

خان شاملو و با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی است و در صفحهٔ پایانی نسخه چنین آمده است:

«در تاریخ یوم الخمیس ششم شهر صفر ختم الخیر و الظفر سنهٔ ۱۰۷۰ مرقوم کلك شکسته بنان گردید حرره العبد الاقل اصلان‌خان بن نقدی خان شاملو سنه ۱۱۴۹»؛ بنا بر این نسخه‌ای که کتاب حاضر بر مبنای آن تصحیح گردیده از روی نسخه‌ای تحریر یافته که ۷۲ سال پس از آغاز تدوین نقاوة الآثار کتابت شده بود.

نسخهٔ دوم (نسخهٔ موزه) به قطع ۱۵×۲۳/۵ سانتیمتر با جلد تیماج مشکی است. اندازهٔ متن ۹×۱۸ و دارای ۱۹ سطر و ۶۳۳ صفحه است به خط نستعلیق خوش و با مرکب سیاه و عناوین شنگرفی. نام کاتب در صفحهٔ پایانی «ابن کاظم بدیع خاتونابادی» آمده و زمان کتابت سدهٔ یازدهم هجری قمری است. اینجانب، نسخه کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه را به دلیل دقت و صحت بیشتر و کمی اغلاط به‌عنوان نسخهٔ اصل انتخاب کرده و با علامت «د» نمایانده‌ام و نسخهٔ موزه با علامت «م» مشخص گردیده است.

در اینجا لازم می‌دانم از مساعی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی بویژه جناب آقای سید ابوتراب سیاهپوش معاونت محترم این مؤسسه در چاپ مجدد این کتاب سپاسگزاری نمایم.

احسان اشراقی

پیش گفتار چاپ اوّل

کتاب «نقاوة‌الآثار فی ذکر الاخیار» در تاریخ صفویه تألیف محمود بن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی نویسندهٔ دوران شاه‌عباس اول است وموضوع آن به زمانی مربوط میشود که از واپسین ایام زندگانی شاه تهماسب اول تا یازدهمین سال سلطنت شاه‌عباس ادامه یافته‌است. این اثر ارزنده درواقع شامل دوکتاب است که نخستین آن دربیان رویدادهای عمدهٔ دوران شاه‌تهماسب، شاه‌اسمعیل دوم وشاه محمد خدابنده تاشروع‌سلطنت شاه‌عباس وکتاب دوم‌که مفصل‌تر ازقسمت نخستین است، مربوط به یازده‌سال‌اول‌شهریاری شاه‌عباس کبیر وگویای وقایعی‌است‌که طی‌آنها قدرت‌سلطنت در گیرودار ازمیان رفتن عصیانها و سرکشیهای سرداران قزلباش تحکیم یافته و متجاوزین بیگانه ازساحت کشور طرد می‌شوند. آخرین واقعه‌ای که درکتاب از آن نام برده شده شکست دین‌محمدخان ازبك در خراسان و تسخیر هرات بدست پادشاه نام‌آورصفوی است. ازآنجاکه حوادث مندرج درنقاوة‌الآثار برحسب تاریخ وقوع‌آنهاتنظیم‌گردیده وداستان بسال۱۰۰۷هجری قمری‌پایان می‌پذیرد، محتمل است که نویسندهٔ کتاب یابه ثبت وقایع بعدی اقدام نکرده و یا ازآن ببعدکه به شصت و نه سالگی رسیده بود، روزگار بیش مجال باونداده است تاکار خویش را دنبال‌کند.

متأسفانه از شرح‌حال وزندگانی مؤلف اطلاعی دردست نداریم و درکتابهای مهم آن عصر نیز ازاین‌بابت سخنی نرفته وتنها تصویری‌که از شخصیت نویسنده در برابر دیدگان ما مجسم میگردد ، پاره‌ای از مطالب همین‌کتاب‌است‌که آیینه‌وار افکار و روحیات ویرا منعکس میسازد و شاید در آینده دسترسی به پاره‌ای منابع امکان دهد تاازز زندگانی این‌مورخ سخن‌سنج اطلاعات بیشتری پیداکنیم . وی در دیباچه‌کتاب، خودراچنین معرفی میکند :

«راقم‌این‌سواد پریشان وجامع‌این اوراق بی‌سامان اقل‌عبادالله الملك‌المعبود محمودبن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی اصلح‌الله امرداریه...»[1] بنابراین وی‌ازمردم افوشتهٔ نطنز بوده‌که اکنون این‌دهکده کوچك وزیبا در دوکیلومتری نطنز واقع است. درجای دیگراشاره میکند که بهرام میرزای‌صفوی که ازطرف شاه دین‌پناه شاه تهماسب، حاکم مشهد بود وهمواره‌لوای درویش نوازی می‌افراخت پدرش را که ازصلحا واتقیا بوده مورد لطف وعنایت خویش قرارداده وبرای او در یکی از محلات خارج شهر خانه‌ای بمبلغ هشت تومان تبریزی خریداری کرده و موجب آسایش خاطروی را فراهم ساخته‌است.[2] مؤلف کتاب در سایه تربیت پدری چنین پرهیزگار وگوشه‌گیر رشد پیدا کرده، از همان دوران جوانی علاقمند بکسب‌علم و دانش بوده و بگفته خود جوانی را بخواندن و نوشتن قصص و حکایات واستماع احادیث و نقل اخبار و نظم اشعار گذرانده است . این علاقه بشعر و شاعری که از طبع لطیف و استعداد او سرچشمه گرفته سبب گردیده است تاوی بساختن اشعاری در موضوعات گوناگون همت گمارد و مجموع را در چند دیوان گردآوری‌کند . این‌دیوانها پنج قسمت بوده ونویسنده آنها را براساس حواس خمسه تقسیم کرده است : دیوان اول ودوم در غزلیات عاشقانه بنامهای « مجازیه » و « غایت‌المجاز »

۱- ص ۶ س ۸ ۲- ص ۵ س ۱۹

دیوان سوم شامل قصاید ومقطعات واقسام دیگری ازشعر درحمدخدا ورسول بنام «حاصل الحیات» دیوان چهارم درمدح پادشاه واعیان زمان بنام «اضطراریه» دیوان پنجم موسوم به برائةالقلم.

متأسفانه ازاین دیوانهانیز همچون شرح زندگانی خودشاعرهنوزاطلاعی در دست نیست وآنچه ما را بهنرشاعری نویسنده کتاب نقاوةالاثار رهنمون میگردد اشعار نسبتاً مفصلی استکه در متن کتاب حاضر به مقتضای سخن آمده و کمیتش چنانستکه بقول او اگراین اشعار را ازمتن بردارند خود کتاب جداگانه‌ای را تشکیل خواهدداد، شایددسترسی بداین دیوانهای شعر اطلاعات تازه‌ای ازدنیای ناشناختهٔ این نویسنده وشاعر بدست دهد.

مؤلف دراواخر ایام زندگی که «خاطر ازفکرهای بلند منظومات تنزل نموده و ذوق اطلاع بردقایق حقایق حدیث خصوصاً تفاسیر علمای دین و تصانیف فضلای بلاغت آئین که مطالعه آن زنگ غفلت از آئینه دل میزداید و ملاحظه آن ابواب خبرت وانتباه برروی خاطر فاتر میگشاید»، طبیعتش از دنیای تخیلات شاعرانه به جهان حقایق ومطالعه دراخبارواحادیث پرگشوده ورغبتی تمام به تحقیق در تاریخ و سیر یافته‌است تا آنکه دراوایل بهارسال ۹۹۸هجری قمری که شاه عباس بزرگ برای سرکوبی یعقوب‌خان ذوالقدرحاکم گردنکش فارس به‌آن‌سامان لشکرکشید وقلعه مستحکم اصطخر را که تاآن روزگار «کمند تسلط هیچ صاحب شوکتی برکنگره برجی ازحصاررفیع ومنیع آن» نیفتاده بودگشود، نویسنده تحت‌تأثیراین واقعهٔ بزرگ که بزعم وی ازمعجزات روزگار محسوب میشده وبه پیشنهاد صاحبان ذوق و حال به تدوین‌کتابی در رویدادهای بزرگ دوران همت‌گماشته ونام این اثر ارزنده را «نقاوةالاثار فی‌ذکرالاخیار» گذارده‌است. دراین‌هنگام نویسنده بگفته خود شصت سال ازعمرش می‌گذشته بنابراین ظاهراً تاریخ ولادتش باسال ۹۳۸ قمری که هشتمین سال

سلطنت شاه‌تهماسب اول‌است‌برابر میشود ودرموقع‌اتمام کتاب یعنی ۱۰۰۷هجری قمری شصت‌ونه ساله بوده‌است.

از زندگانی این‌نویسنده گرانقدر بجزاین مختصر، اطلاع دیگری ندارم و چون‌ازشرح‌حال‌وروزگار وی‌درکتابهای مهم‌آن‌زمان مطلبی‌بچشم‌نمیخورد میتوان دانست‌که وی‌باوجود نزدیکی بدستگاه حکومت صفوی، گوشه گیری وسلامت را برصحبت امرا و ارکان دولت ترجیح می‌داده و به حوادث ایام از دیدگاه عزلت و فروتنی می‌نگریسته وبالمآل‌داستان زندگیش چون گروهی‌ازصاحبان فضل وکمال در پردهٔ ابهام باقیمانده است لکن تصویری از اخلاق و روحیات وطرزفکر او را میتوان ازلابلای سطرهای کتابش دریافت و دانست‌که درهرحال جانب دینداری و عدالت ومروت رادرقضاوتهای خویش‌فرونگذاشته است. وقتی‌اومیگوید: «درشهر «مأکولات‌مانندرحم ومروت معدوم گردید واگراتفاقاً‌کسی‌بامتاعی‌ازجائی‌آمدی.... سرومال‌درمعرض‌تاف‌بودی»[1] وذکر اینکه براثر مظالم ولی‌سلطان ترکمان «شهر کاشان‌بمرتبه‌ای‌ویران‌گردید که بجای‌استادان‌شعرباف عنکبوتان‌به‌نساجی‌پرداخته ودرآن شهرخرابی‌بصددرجه ازدرون‌عاملان ظالم درگذشت...»[2]، هدف تنها عبارت پردازی ادیبانه نیست بلکه بکاربردن لحنی‌است گله‌آمیز و انتقادی دربرخورد با یك‌زیاده روی وبیعدالتی.

کتاب نقاوةالاثار بدون شك یکی از اسناد گرانبهای تاریخ ایران عصر صفوی است و موضوع آن بدورانی مربوط میشودکه از لحاظ جذر ومد سیاسی و اقتصادی و نظامی و سیر حوادث، حساس ترین زمانها برای خاندان صفویه بوده‌است. پس‌ازفوت شاه‌اسمعیل‌بنیان گذار این سلسله وپادشاهی‌شاه‌تهماسب اول یکدوره طولانی آرامش بوجودآمدکه ضمن‌آن‌دولت صفوی موجودیت خودرادر میان دشمنان خارجی ومخالفین داخلی‌استوارنمود. لکن بامرگ این پادشاه آتش

۱ـ ص۱۳۰ س۱۲ ۲ـ ص ۲۳۰ س۱۰

هرج ومرج که ازرقابت وکشمکشهای‌سران قزلباش‌سرچشمه می‌گرفت زبانه‌کشید وسرکردگان قزلباش به دستاویز طرفداری از حیدرمیرزا و اسمعیل‌میرزا پسران شاه، بایکدیگردرآویختند و پردگیان حرم‌نیز دراین مبارزهٔ قدرت جانب این یا آن‌دسته راگرفتند تاسرانجام حیدرمیرزا فرزندمحبوب شاه کشته شد و اسمعیل میرزا که بعلت‌ستمگری وکجرفتاری‌بدستورپدر درقلعهٔ قهقهه زندانی بودبکمك خواهرش پریخان‌خانم‌وبرخی ازسرداران قزلباش بسلطنت نشست‌ودرمدت‌یکسال وچهارماه وشانزده روزپادشاهی دست به قتل‌شاهزادگان صفوی و طرفداران حیدر میرزا زد وجان خودرا نیزعاقبت برسراین‌کار گذاشت. پس‌ازمرگ شاه‌اسمعیل، سران‌قزلباش تنهافرزندکور بازمانده شاه‌تهماسب یعنی محمدمیرزا راکه خود و فرزندانش معجز آسا از چنگال دژخیمان برادر گریخته بودند برمسند قدرت نشاندند وچون وی‌نیز بعلت‌ضعف ونابینایی قادربه شرکت دراداره امور نبود زمام کارهایکسره دردست‌ولیعهد حمزه‌میرزا ومادرش‌ملکه مهدعلیاو گروهی ازامرای قزلباش افتاد وآن دسته ازامراء که مورد بی‌مهری قرار گرفته بودند بکار شکنی برضد دولت‌جدید برخاسته وآشکارا درگوشه‌وکنار از اطاعت حکومت مرکزی سرباز زدند. دراین‌میان دشمنان خارجی‌ایران یعنی‌دولت عثمانی ومهاجمین‌ازبك بااستفاده از نفاق خانگی دولت صفوی بمرزهای کشور ایران هجوم‌آورده دست به قتل وغارت‌زدندلکن سپاهیان قزلباش بفرماندهی‌حمزه‌میرزا شاهزادهٔ دلیرصفوی دربرابرعساکرعثمانی پای‌مردی ومردانگی فشرده، بارها حملات آنها رابا‌شکست وناکامی‌مواجه ساختند. نویسنده‌قسمتی از مطالب‌کتاب نخستین خود را به شرح بهادری وپهلوانی این‌شاهزاده اختصاص داده وهمه جاباتحسین ازویاد کرده است. متأسفانه آشوبهای داخلی که مقارن با هجوم عثمانی آغاز گردیده بود نیروی شاهزاده رادرمبارزه بابیگانگان تضعیف‌نموده وویراناچارساخت برای‌فرونشاندن

این شورشها اقدام کند و سرانجام در گیرودار این اقدامات، توطئه ناجوانمردانه برخی ازسرداران‌که تصادفاً ازدست پرورد گان و بر کشیدگان ولیعهد بودند چراغ عمراین‌شاهزادهٔ دلیررا درشرایطی‌که میتوانست بحال‌کشورخود نافع‌باشد خاموش کرد و از آن پس امنیت وآرامش نیز از سراسرکشور رخت بربسته و هر صاحب قدرت درگوشه‌ای دم ازاستقلال وخودسری زد تااینکه شاهزاده عباس‌میرزا فرزند دیگر شاه محمد بکمك مرشد قلیخان استاجلو و بااستفاده از بی ثباتی حکومت مرکزی درتاریخ نیمه ماه ذی‌قعده سال ۹۹۶ هجری‌قمری شهر قزوین را تسخیر وزمام حکومت رابدست‌گرفته وبانام شاه‌عباس‌بتخت‌سلطنت‌نشست. سالهای‌نخستین شهریاری این پادشاه مصروف از میان برداشتن قـدرت سران قزلباش و سرکوبی یاغیان گردید وپس‌ازآن به اخراج بیگانگان ازداخل‌مرزهای‌کشورهمت‌گماشت

شرح ماجراهایی که رؤوس مطالب آنها دربالاگذشت در کتاب نقاوةالآثار به تفصیل‌آمده وگرچه دراسناد ومدارك دوران‌صفوی میتوان به‌نظایرآنها برخورد، اماآنچه سبب امتیازاین کتاب گردیده اولا ذکرمطالبی‌است‌که در کتابهای مشابه یا اصلا وجود ندارد و یا بااین جزئیات نیامده . ثانیا مربوط به‌برداشت نویسنده ازرویدادهای زمان وشیوه‌ای‌است‌که برای‌بیان‌آنها بکاربرده‌است. داستان‌شاه‌عباس وبازشکاری اومعروف به بازلوند، آتشبازیهای شگفت‌انگیز اصفهان وآفرینشهای هنری‌این شهر بهنگام بازدید پادشاه ازآنجا، داستان درویش‌خسرونقطوی ویاران او، مراسم تدفین‌شاه تهماسب. ظهور عده‌ای بنام شاه اسمعیل دوم، وقوع زازله‌هاو سیلابهای وحشتناك، ماجرای شاه‌عباس وخان احمدگیلانی ومطالب دیگر بصورتی کاملا استثنایی و دقیق دراین کتاب‌آمده ومحمودبن‌هدایت‌الله درواقع تصویرزنده وگویایی ازجزئیات حوادث بدست داده است‌که بهنگام مطالعهٔ آنها انسان خود را در زمان و مکان وقایع احساس میکند.

منابع و ماخذی که نویسنده کتاب خودرا از روی آنها تنظیم کرده‌است چندان روشن نیست. اغلب مطالب مربوط به وقایعی‌است که در حیات نویسنده رخ داده و پس از لشکرکشی شاه عباس به فارس که همزمان با آغاز نگارش کتاب است مؤلف تصمیم گرفته است اتفاقات مهم زمان خود را گرد آوری و به حسب تاریخ وقوع آنها تنظیم کند در اینراه علاوه بر اطلاعات شخصی‌خود، ازمنابع دولتی، نوشته‌های وقایع نگاران، اظهارات شهود و گواهان و اشخاصی که محل اعتبار بوده‌اند بهره‌مند گشته است. وی در مورد پاسخ نامهٔ عبدالمؤمن خان اوزبك به شاه‌عباس مینویسد: «چون جواب این رقعه بنظر راقم سواد نرسید لهذا در این اوراق ثبت نگردید»[1]. و در وقایع لرستان اشاره میکند: «از مولانا جلال‌الدین یزدی که در آن جزو زمان سر آمد ارباب رصد و تنجیم و ملاذ اصحاب استخراج و تقویم بود و ملازمت اردوی کیهان پوی مینمود استماع افتاد...»[2] و در ذکر آذین‌بندی و چراغان اصفهان میگوید: «از مشرفان و سرکاران این جشن غرائب آثار استماع رفت»[3] ویا: «ازسیادت مآب مستوفی‌الشانی امیرابوتراب نطنزی که مستوفی خالصه ودفتردارخاصه شاهی بود وشاه‌دین‌پناه مشارالیه رابه‌امین من ملقب‌ساخته‌استماع رفت»[4] و نظایر آنها. که درچند جای کتاب اشاره‌گردیده و نشان میدهد که مؤلف نفوذو اعتباری حداقل تاحد ارتباطات دوستانه باشخصیتهای دولتی‌داشته واطلاعات لازم را از آنان دریافت می‌کرده است.

از نظر سبك نگارش کتاب نقاوةالاثار چون نوشته‌های دیگرروزگار صفویه، دارای‌نثری‌متکلف است جملات کتاب طولانی و توأم باعبارت پردازی وپیرایه‌های لفظی‌است لکن علیرغم این تکلف، از جاذبه‌کلام و نکات ادبی‌خالی نیست ودرهمهٔ

۱ــ ص ۴۰۸ س: ۱۰　　۲ــ ص ۴۹۲ س: ۵　　۳ ــ ص ۵۷۹ س: ۴
۴ــ ص ۱۵ س ۹

کتاب شیوه سخن پردازی بر نکته‌های تاریخی برتری یافته است. ابراز شگفتی از یك چراغان، آنجا که میگوید: «تاشمع کواکب درلگن سماوات فروزان و چراغ ثوابت درانجمن سیارات سوزان‌است ... این‌نوع چراغان کسی ندیده» ودر احساسی تب آلود ازیك گرمای کشنده که: «ازتاب آتش‌هوا، سنك‌مرمر وبلور مانند یخ آب گشته و لعل در صمیم کان گداخته برمثال خون از بینی‌کوه برخاك کشید»[1] وتوصیف‌طبیعت‌سرمازده‌ای که درآن: «گوئیاازتغییرات اوضاع‌فلکی‌جرم شمس بماهیت قمرتبدیل یافته و عنصر ناربه‌کره زمهریر مستحیل گردیده خون در نبض حیات مانند شاخ مرجان فسرده ... آتش‌هم ازخوف سرما در جوف سنك وآهن جای‌گرفته بود.»[2] ویا وصف حال گرسنگان هرات درشهربندانی مخوف‌که تنها «ران‌حمل برسیخ شهاب کباب شد و خوشه سنبله برتابه فلك بریان گشت اما دست تمنای‌کسی به‌آن نمیرسید»[3]، شیوه کارنویسنده‌ایست که تاریخ رادر کسوتی ادبی وشاعرانه عرضه‌کرده‌است.

دربین مطالب کتاب وباقتضای‌کلام اشعار نسبتاً زیادی‌آمده که تمامی دربحر متقارب سروده شده و «بجزیك بیت ازآئینه سکندری امیرخسروی دهلوی»بقیه اثر طبع خود نویسنده است واگر دیوانهای غزلی‌که در دیباچه‌کتاب از آنهایاد کرده شباهتی به این اشعار داشتد باشد احتمالا ارزش ادبی خاصی برآن مترتب نخواهدبود.

از کتاب نقاوةالاثار در حال حاضر دو نسخه خطی در دست است. یکی‌از نسخه‌ها متعلق‌به کتابخانه دانشکده‌ادبیات دانشگاه تهران‌ونسخه دیگربه‌کتابخانه موزه ایران باستان تعلق‌دارد. نسخه دانشکده ادبیات که درحال حاضر به گنجینه کتابهای خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران منتقل گردیده‌است کتابی است با جلد تیماج قهوه‌ای به قطع ۱۷٫۵×۲۹ سانتیمتر و اندازه داخلی ۱۱×۲۲ و

۱ـ ص ۴۹۲ س: ۱۷	۲ـ ص ۴۵۵ س: ۹	۳ـ ص ۳۷۰ س: ۲

۲۵ سطر و ۳۳٤ صفحه بخط نستعلیق اصلان خان‌بن نقدی خان شاملو ، مطالب با مرکب‌سیاه وعناوین شنگرفی‌است. درآخر کتاب جائیکه موضوع خاتمه‌می‌پذیرد چنین‌آمده :

«درتاریخ یوم‌الخمیس ششم شهرصفر ختم‌الخیر و الظفر سنه ۱۰۷۰ مرقوم کلك شکسته بنان(دراصل: بیان)گردید حرره‌العبدالاقل‌اصلان خان‌بن‌نقدی خان شاملو سنه ۱۱۴۹» بنابراین ، تاریخ کتابت بسال ۱۱٤۹ و ازروی نسخه‌ای صورت گرفته که در۱۰۷۰ یعنی ۶۳ سال پس‌ازتألیف‌کتاب تحریرشده بوده‌است. درهمین صفحه مهری‌که احتمالا نشان تملك‌کتاب بوده دیده میشود که عنوان «عبده محمد ۱۱۹۴» روی‌آن مشهوداست.

نسخه دوم (نسخه‌کتابخانه موزه) به قطع ۵ر۲۳ X ۱۵ باجلد تیماج مشکی و۶۶۳ صفحه‌است‌اندازه متن۱۸ X ۹ وهر صفحه‌۱۹ سطر دارد. مطالب بخط‌نستعلیق خوش وبامرکب سیاه‌نوشته شده عناوین شنگرفی‌است زمان‌کتابت نسخه مربوط به سده‌یازدهم[1] ونام‌کاتب درپایان«ابن‌کاظم‌بدیع خاتونابادی» ذکرشده‌است. بامراجعه به فهرستهای کتب خطی فارسی، نسخه دیگری ازنقاوةالآثار شناخته نشد لذا دو نسخهٔ موجود بایکدیگر مقابله وضمن رجوع به پاره‌ای‌ماخذ موردنیازبه تصحیح کتاب اقدام‌گردید وچون نسخه دانشکده ادبیات‌نسبت به نسخه دیگر ازنظردقت وصحت‌وکمی اغلاط مزیت بیشتردارد ، آنرابه عنوان نسخه اصل‌ملاك‌تصحیح‌کتاب قرارداده نسخه دیگر را باآن سنجیدم . درمتن حاضر نسخه اصلی بعلامت (د) و نسخه بدل به نشانه (م) شناسانده شده‌است وچون رسم‌الخط‌کتاب درمقایسه‌باشیوهٔ تحریرامروزی دربعضی‌موارد دوراز ذهن‌مینمود، درمتن تصحیح‌شده تطبیق‌کلمات بارسم‌الخط کنونی تا حدودی مراعات گردید .

۱ ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه موزه نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه

امیداست این‌کوشش بخاطر معرفی‌کتاب نقاوة‌الاثار موردقبول علاقه‌مندان خصوصاً استادان و پژوهندگان تاریخ ایران قرار گرفته ونقائص آنـرا برمصحح ببخشایند. بنظراینجانب شناساندن آثار ارجمند گذشتگان هرقدرهم نارسا انجام پذیرد بازهم درحکم‌تلاشی مقدس برای‌دسترسی بیادگارهای عزیزتمدن وفرهنگ کهنسال ماست من سعی ناچیز خود را بخاطر وظیفه‌ای که برای خود می‌شناختم بکاربردم .

در پایان لازم میداند ازمحقق ارجمندآقای محمدتقی دانش‌پژوه و دوست گرامی فاضل آقای دکتر باستانی پاریزی‌که لطف‌وعنایتشان در تشویق‌اینجانب به معرفی‌وانتشاراین‌کتاب شامل‌حال بودو نیزازاعضای محترم‌بنگاه‌ترجمه ونشرکتاب بخاطر همکاریهای صمیمانهٔ ایشان در چاپ وانتشاراین‌اثر سپاسگزاری نماید .

احسان اشراقی

دیباچه

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عندلیبان گلستان خلاصهٔ اخبار و هزار دستان بوستان نقاوهٔ آثار ، نغمه‌ای که می‌سرایند وبذله‌ای‌که بآن انجمن‌حال ارباب‌کمال می‌آرایند، حمد مبدعیست که بلبل‌گوهرسخن زبان رادرقفس دهـان مترنم ساخته ، و شکر منعمی است‌که طوطی‌شکرشکن‌بیان را درمحفل‌سپاس، لوای‌تکلّم‌وتنغّم‌افراخته، واجب‌الوجودی که صفات کمال ذاتش، ازاحتیاج بدایت امکان مبرّاست ، وکمال‌صفات بی‌غایاتش، از افتقار نهایت مکانی معرّا . ذات مقدسش ، بی‌سببی و علتی موجود ، و هستی موجودات، درپرتو نورذاتش بی‌وجود .

رباعی

ذاتی که وجود جمله اشیا از اوست   اومغز و وجودکل‌اشیا چون‌پوست
آنکس که ز کیفیّت مغز آگه شد   ماهیّت پوست را کجا دارد دوست

قادری‌که بی‌توسط علّت وآلت و بی‌نسبت مادت ومدت، تکوین مکوّنات و ایجادموجودات، بیك‌اشاره وحرف‌کن‌فرمود «انماامره اذا ارادشیئاًان‌یقول له‌کن فیکون»[1] . صانعی‌که تطبیق طبقات سماوات و تنویر نیّرین سایرسیّارات وترتیب صفحات ارضین با جبال شامخات و بحار زاخرات که از ظهور منقبت اوست ، حکیمی که از ترکیب اجـزای مختلفه و امتزاج طبایع متضاده ، بمصداق

۱ـ سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲ .

«خلقنا الانسان فی احسن تقویم»[1] تعدیل و تقویم انسان، که حرف آخرین ابجد مخلوقاتست، نکته‌ای از وفور حکمت اوست. «الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین»[2]. معلمی که به تعلیم «و علّم آدم الاسماء کلها»[3] ابوالبشر را که مدرّس مدرسهٔ علوم کاینات و مذکّر تذکرهٔ اسما و صفاتست، باختصاص امر «انبئهم باسمائهم»[4] مسجود ملائکهٔ مقرّبین ومحسود قائل «خلقتنی من نار وخلقته من طین»[5] گردانید. مکرمی که به تکریم «ولقد کرّمنا بنی آدم»[6] را از کافهٔ مخلوقات برگزیده، بموجب کریمه «و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا»[7] برجملهٔ کاینات رتبهٔ تفضیل و تکریم داد، واز ایشان زمرهٔ انبیا را که شمع شبستان دین مبین و هادیان طریق یقین وسالکان سبیل اصحاب الیمین، که متنعمان سریر «فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب»[8] اند، بهدایت و ارشاد متوطنان بادیهٔ ضلالت وعصیان وسرگشتگان وادی غوایت وخذلان، که کلمات عقوبت آیات «اصحاب ـ الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم»[9] ماصدق حال کثیر الوبال ایشانست فرستاد سیّما علّت غائی آفرینش، چشم وچراغ ارباب دانش و بینش، مخصوص «وما ارسلناک الا رحمة للعالمین»[10] منصوص ولکن رسول الله وخاتم النبیین متکلم «وما ینطق عن الهوی»[11] متعلم «علّمه شدید القوی»[12]، بشیر ارباب ایمان به نعیم جاودان جنان، نذیر اصحاب عصیان به حمیم جحیم نیران، شفاعت خواه امّت عاصی یوم «یؤخذ بالنواصی» سید الکونین ورسول الثقلین، طبیب علت گناه وحبیب حضرت اله، محمد رسول الله. آن سرور انبیاءِ مرسل که الطاهرین المعصومین الذین مودّتهم من دخول ـ

۱ ـ سورهٔ ۹۵ (سورة التین) آیهٔ ۴. ۲ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۵۴. ۳ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۱.
۴ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۳. ۵ ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۲. ۶ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰.
۷ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰. ۸ ـ سورهٔ ۵۶ آیات ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱.
۹ ـ سورهٔ ۵۶ آیات ۴۱-۴۲-۴۳-۴۴. ۱۰ ـ سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۱۰۷.
۱۱ ـ سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳. ۱۲ ـ سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۵.

النار الجنة و طاعتهم سبباً لخلودالجنة ، علیهم سلام‌الله مادامت الانس و الجنة ، خصوصاً علی‌امام‌الابرار و اب‌الائمة‌الاطهار، مؤسس‌اساس‌الاسلام‌بالسیف ذی‌الفقار، مدرّس دروس سلمونی‌ما دون‌العرش، بعلمه کالبحرالزخار . المکرّم بتکریم «انّما ولیّکم‌الله »[1] ، المشرف به تشریف من کنت مولاه فهذا علی مولاه ، المتصدی بمکارم‌السخاوة والصلات ، المتصدق بخاتمه فی‌الصلوة، امیرالمؤمنین‌وامام‌المتقین، خلیفة‌الله فی‌الارضین ، حجة‌الله علی‌العالمین ، مظهر العجائب و مظهر الغرائب ، لیث‌بنی غالب ابوالحسنین والمصلّی بقبلتین علی‌بن‌ابی‌طالب .

رباعی

شاهی که در مدینهٔ علم نبیست	در نفس مساوی رسول مدنیست
از بعد نبی، خلیفهٔ مطلق اوست	قرآن‌وحدیث،شاهداین‌دعویست

اما بعد ، بر مرآت ضمایر بیضا نظایر سابقان مضمار سخنوری و فارسان میدان نکته‌پروری، صورت اینمعنی جلوه‌گرخواهد بودکه خلاصهٔ اخبار عالم و عالمیان و نقاوهٔ آثار آدم وآدمیان که مطالعه و ملاحظهٔ آن موجب نزهت قلوب واقفان و باعث صیقل مرآت خیال عارفانست ، منوط و مربوط به نظام توارد مورخان‌بحر بیان وقوام تحریرمنشیان‌بلاغت‌نشان عطاردشأنست واطلاع بربدایع وقایع‌وسوانح احوال پادشاهان صاحب‌اقبال وانکشاف‌حالات سلاطین عدیم‌الامثال ازفحاوی عبارات متکلّمان‌فصاحت‌آثارومطاوی استعارات مترسّلان بلاغت اطوار که نتایج ارقام خامهٔ عنبرین شمامهٔ ایشان بر صفایح و صحایف دورانست . لهذا ، در قرون سالفه و دهور ماضیه همواره فضلای اعصار و علمای امصار ، تألیفات گزیده و تصنیفات پسندیده که مجمع نوادر وتاج مآثراوصاف آن جامع حکایات‌که هر داستان ازآن بهارستانی وهرحکایت ازآن نگارستانی تواند بود، منظر ساخته و پرداخته‌اند و بدستیاری کلك بدایع نگار و استعانت خامهٔ

۱ ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۵.

لطایف‌گزار، لوای اشتهار و رایت براعت وافتخاردرمسالك‌ممالك برافراخته‌اند.

مثنوی

بکلك بدیع اللّسان سخن / خبر داده از رازهای کهن
گه از پادشاهان حکایت کنند / گهی از رسولان روایت کنند
گه از خرق عادات پیغمبران / که معجز بود نزد دین پروران
گه از اولیا و کراماتشان / گه از وجد و حال و مقاماتشان
گهی از حکیمان دانش قرین / گه از واردات بزرگان دین
نکات حکیمانهٔ دلپسند / بلوح بیان از سواد آورند
گهی رازگویند از رفتگان[۲] / ز غفلت بمهد عدم خفتگان
گه از حال آینده گویند باز / که از سرّ کونین خوانند راز
گه ازحسن‌خوبان‌خورشید روی / کنندابن‌جهان راپرازگفت وگوی
گه از عشق عشاق شوریده حال / فسانه سرایند در ماه و سال
سخن را اثرهاست از نیك وبد / بهر نیك و بد زان اثرها رسد
گهی دوست را دشمن جان کند / بیك گفته‌اش خانه ویران کند
گهی دوستی سازد آن دشمنی[۱] / که نتوان از او یافتن ایمنی
گهی بوی شادی برد از دماغ / نهد بر دل خسته از درد داغ
گهی زنگ اندوه از دل برد / که از لجّه غم بساحل برد
بشارت رساند گهی از وصال / دهد مژدهٔ الفت و اتّصال
گهی رخنه در اتّفاق افکند / میان دو همدم فراق افکند
دگر بار وصلت دهدشان چنان / که موئی نیابد ره اندر میان
بتی سرکشی کو بسیم و بزر / نگردد میسّر برد یك نظر
سخن سازد او را مصاحب چنان / که از نو نگردد جدایکزمان

۱ ـ م : گهی دوست میساندآن دشمنی.

چنین گفت دانای نوی و کهن — که‌سحروفسون‌نیست‌غیر از سخن
درین‌عالم‌از نیك‌و بدهرچه هست — حکیم ازل بر سخن باز بست
بعالم نداند سخن را فنون — بجز راز دانندهٔ کاف و نون
چوشدکاف و نون‌جمع بایکدگر — نشد زاده‌ای ازسخن خوبتر
شنیدم که وقتی حکیمان دهر — که از دانش و علمشان بود بهر
نشستند و کردند طرح سخن — ز هر نوع گفتند شرح سخن
ز هر مبحثی نکته‌ها گفته شد — گهرهای حکمت‌بسی سفته شد
ز بحث عرض چون‌غرض‌شدتمام — بجوهر کشیدند سوق کلام
که از جوهر آبی و معدنی — از آن پس ز حیوانی و رستنی
چه جوهر ازین جمله بهتر بود — که بر افسر عقل زیور بود
سمند تفکر بسی تاختند — ز برهان علمها بر افراختند.
برین جمله دادند آخر قرار — سخن را برین ساختند استوار
که از آفرینش ز نو تاکهن — نبودست به جوهری از سخن
سخن نقد گنجینهٔ عالم است — سخن زیور افسر آدم است.
جهان‌همچو شخص‌وسخن‌جان‌اوست — خوش آن‌کوسخن‌نقددکان‌اوست
چه خوش گفت گویندهٔ دهلوی — که زو بر سخن سکهٔ خسروی
سخن گر نه جانست‌بنگر بهوش — چرا مردم مرده ماند خموش
کسی کوسخن ماند ازو یادگار — نمرد اندرین دهر ناپایدار
رواج[۱] سخن هر زمان تازه باد — سخنور ازو عالی آوازه باد.

بناء علی هذه‌المقدمات ، از ابتدای خلقت موجودات تا اکنون ، در جمیع ازمنه وقرون ، افاضل سخن شناس واکابر فضیلت اقتباس، در علم تاریخ وفن سیر مصنّفات افادت اثر و مؤلّفات بلاغت آئین افاضت گستر ، بخامهٔ لطایف نگار ،

۱ ــ م : زاوج .

بر صحایف روزگار ثبت نموده‌اند و بقوّت انامل اجتهاد، جلباب حجاب از روی حوادث سابقه عالم کون و فساد و نقاب ارتیاب از صورت کیفیّت وقایع لاحقهٔ جهان گذران نااعتماد گشوده‌اند .

اگر ماشطهٔ خامهٔ صورت‌آرای صاحبان علم و معرفت نبودی، آرایش طلعت عروسان اخبار اخیار، از گلگونهٔ عبارات فصیح و غالیهٔ استعارات صحیح که نمودی. واگر قابلهٔ قلم چهره‌گشای واقفان اسلوب کلام توجه نکردی، جلوه‌گریهای ابکار افکار چگونه دل از دست ارباب ذوق و حال بردی؟ راقم این سواد پریشان و جامع این اوراق بی سامان ، اقل عبادالله الملك المعبود الغنی ، **محمود بن هدایت‌الله - الافوشتهٔ النطنزی** اصلح‌الله امر داریه ووفقه علی ماکان علیه که خوشه[۳] چین خرمن ارباب سخن و ریزه‌خوار خوان بیکران این زمرهٔ مستحسن فن است ، از مبادی سن شباب ، تاغایت که سنین عمر بحدود ستّین رسیده ، پیوسته بخواندن و نوشتن کتب قصص و حکایات واستماع احادیث و روایات و نقل اخبار و نظم اشعار مایل و راغب می‌بود بمضمون صدق مشحون کل آناء یترشح بمافیه، احیاناً هذیانی چند درلباس نظم روی مینمود و بمصداق المرء مفتون بعقله وابنه وشعره، آن مسوّدات[۱] را بقید کتابت در آورده محافظت ترتیب آن می‌نمود و بنابر خصوصیات زمان و مناسبات مکان ، آن مسوّدات را باقتضای حواس خمسه بر پنج قسم منقسم گردانید:

غزلیات ، که ثمرهٔ نهال الشباب شعبة من الجنون و مبنی بر مجاز محض ومحض مجاز است و دو نسخه در دو وقت ترتیب یافته نسخهٔ اول به **مجازیه** و ثانیه به **غایة المجاز** موسوم گردیده وقصاید ومقطّعات وسایر اقسام شعر که محتویست بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی و مناقب حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین به **حاصل الحیات** مسمّی شده و آنچه بنابر مصلحت وقت بمدح پادشاه جهان و بنام اعیان زمان در سلك نظم انتظام یافته آنرا **اضطراریه** نام نهـاده و

۱ ــ م : مفردات .

مابقی براعةالقلم است و چون در اواخر ایام زندگانی ، طبیعت کهولت طینت انسانی از ارتکاب‌شهوات نفسانی‌متقاعد میگردد، خاطرازفکرهای بلندمنظومات تنزّل نموده ذوق اطلاع بردقایق حقایق حدیث[۱] ، خصوصاً تفاسیر علمای دین و تصانیف فضلای بلاغت آیین که مطالعهٔ آن زنگ غفلت از صفحهٔ آیینهٔ دل می‌زداید وملاحظهٔ آن ابواب خبرت و انتباه برروی خاطر فاتر میگشاید ، ترقی لازم دانسته خلاصه اوقات‌شبانروزی رابتدارك و تلافی‌مافات میگذرانید و بعضی زمان را بممارست ومحافظت‌فن تاریخ وسیرکه شمایم متون اخبارش نزهت‌فزای روضهٔ احبابست ونسایم فنون آثارش چون نفحات ریاض انس غنچه گشای چمن خاطر اولوا‌الالباب[۲] مصروف میگردانید ، تاآنکه دراوایل‌بهارسنهٔ ثمان‌وتسعین و تسعمائه، که رایت ظفرطراز پادشاه سرافراز ، بصوب مملکت شیراز ، حفّت[۳] بالمکارم و الاعزاز، بجهت تنبیه و تأدیب یعقوب‌خان ذوالقدرسمت ارتفاع یافت و چون پرتو انوار ماهچهٔ علم فیروزی شیم[۴] برساحت آن خطهٔ جنت راحت تافت ، باندك زمانی، بیمن‌اقبال پادشاهی، بل بمحض تأییدات الهی، یعقوب خان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیده بجزای اعمال و سزای افعال خسران مآل خود رسید وچون خبراین‌فتح مبین دراطراف واکناف بلاد ایران زمین‌منتشر گردید، اصحاب‌خبرت راموجب حیرت‌گشته وقوع این‌امرغریب را ازمقولهٔ خرق عادت شمرده‌گوش زمان، از زبان غبی و لبیب، ندای حیرت فزای «هذالشیء عجاب»[۵] شنید [زیرا] که قلعهٔ اصطخر درحصانت و رصانت ، موجب فخرسلاطین‌عجم بوده و ازعهد جمشیدکه بانی مبانی‌آن قصرمشید است[۴] [تا این روزگارهیچ یك از پادشاهان ذوی‌الاقتدار راتصرّف در آن دست‌نداده وکمندتسلّط هیچ صاحب‌شوکتی

۱- م : منثورات . ۲ـ متن: «اولوالالباب» ۳- م : نهضت . ۴- م : شمیم .
۵- سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۵ .

بر کنگرهٔ تسخیر برجی ازین حصار رفیع‌منیع که مشاکل سماءِ ذات‌البروج است نیفتاده . غرابت این‌امر عجیب و بلندی اقبال پادشاه مرتضوی باعث آن شد که قلم شکسته رقم، بسواد این‌داستان مبادرت نمود] وچون کیفیّت این‌مقال، بسمع‌ادراك صاحبان ذوق وحال رسید، هر کس بقدر استعداد و سخندانی، زبان به‌تعریف و تحسین‌گشودومجموع، متفق‌الکلمه[1] بمبالغهٔ‌تمام برزبان‌آوردندکه اگرتمام واقعات این‌زمان خجسته اوان وسوانح حالات این‌ایّام فرخنده انجام، باین وتیره ونظام بقیدکتابت و سلك عبارت درآید ، هرآینه اصحاب فصاحت و املاء را دستوری وارباب بلاغت وانشا را منشوری باشد. ایجاباً لمسئولهم، مع‌تفرّق‌الحال وتکسّر-البال ، بعضی از سوانح احوال که در آن سال سمت وقوع گرفته و صفت شیوع پذیرفته بود ، رقم تسوید یافت وچون عادت مورّخان سخن‌گستر وطریقهٔ وثیقهٔ منشیان عبارت‌سنج معانی‌پرور، بدین‌نهج‌جریان یافته که مبتدای کلام دررانتظام ایشان مبنی بر قضیهٔ کلیه یا مبنی از حدوث واقعهٔ عظیمه باشد ، اقتفاءِ لاثرهم تتبّع شیوهٔ مرضیّهٔ ایشان‌کرده تحریراین رسالهٔ مختصر وتنسیق این مقالهٔ معتبر که مسمّی به **نقاوة‌الآثار فی ذکرالاخیار** است ، ازهنگام وفات‌حضرت‌پادشاه دین-پناه غفران دستگاه رضوان جاه شاه طهماسب[2] اضاءالله مرقده بانوارالرحمة - والمغفره‌که حادثه‌ای ازآن عظیم‌تر درآن عهد روی ننموده بود[3] ابتداکرده‌شد. وآنچه مقارن فوت آن پادشاه جمشید جاه بظهورآمد ، تا زمان خروج شهریار بی‌عدیل شاه اسمعیل از قلعه و رسیدن اوبه‌رتبهٔ ارجمند پادشاهی و وقایع زمان آن سلطان عظیم‌القدر تا اوان تناهی، و حالات ایام سعادت فرجام پادشاه فلك مسند شاه سلطان‌محمد،ازافتتاح‌مادهٔ فساد واستقلال بعضی‌ازامرای‌عظام واستیلای لشکر قیامت هجوم روم برممالك ایران وآذربایجان وخرابی مملکت شروان و

---

۱ - م : متفقةالکلمه . ۲ - م : طهماسب و د: طهماس.

۳ - د : حادثه‌ای از آن عظیمه درآن عهد روی نموده بود.

آن مرز و بوم و ذکر شجاعت وصفدری شاهزادهٔ بهرام لوا، سلطان حمزه میرزا و واردات احوال او تاحین وفات وچگونگی اوضاع زمان شاهزادهٔ مشتری‌سیما ابوطالب میرزا، مجموع در یك جلد جمع آورده صورت اتمام خواهد یافت و ایرادبدایع ونوادر وقایع زمان میمنت نشان وسوانح قضایای کلیّهٔ ایّام‌فرخنده‌انجام حضرت‌پادشاه‌قمرطلعت، عطاردفطنت، ناهیدعشرت، خورشید حشمت، بهرام صولت، برجیس‌فطرت، کیوان‌رفعت، سپهرمنزلت خاقان‌الاعظم‌الاکرم مالك‌رقاب‌الامم، سلطان سلاطین العرب والعجم‌حارس بلادالایمان فی‌الآفاق، جالس سریر السلطنة والخلافة بالارث والاستحقاق، ناشرالعدل‌والاحسان، باسط بساط الامن و الامان، المؤید من عندالله الملك‌القوی المنّان،السلطان بن‌السلطان‌بن السلطان ابوالغالب **شاه عباس الصفوی الموسوی الحسینی** بهادر خان خلّدالله تعالی ظلال خلافته وعدالته ورأفته الی‌یوم‌الدین[1] ازمبادی‌سلطنتش الی‌غایه درجلدثانی‌سمت تبیین و رقم‌تزیین پذیرفته پرتواهتمام برترتیب وتحریر آن خواهدیافت ومن‌الله الاعانة والتوفیق.[۵].

[مثنوی،

امانم دهد گر غم روزگار — نیفتد زبان و دل من زکار
لوای سخن بر فرازم چنان — که در سایه آرد زمین و زمان
سخن را ز رفعت بجائی برم — که از کرسی وعرش هم بگذرم
بارواح قدسی شوم همزبان — گهر چینم از بزم روحانیان
دگر باره آرم سخن را فرود — ز گنجینهٔ آسمان کبود
کنم زیور گوش اهل خرد — ز اهل خرد کوسخن پرورد]
برآرم ز دریای اندیشه دُر — کنم چون صدف گوش آفاق پُر
برآنم که گرعمر امان بخشدم — بقدر معانی بیان بخشدم

---

۱ ـ د : لایعلم‌الدین .

کشم نقشی از کلك گوهر فشان
بر این لوح فیروزهٔ زر نشان
که تا هست نقشی از این کارگاه
بود نقش من زیب این بارگاه
کنم آنچنان صورتی را نگار
که بعدازمن، ازمن بود یادگار
الهی تو این صورتی را که من
دهم زینت و زیورش از سخن
ز نقص و خلل دامنش دور دار
جمالش ز اغیار مستور دار
به خوبیش مشهورکن در جهان
بده شهرت خوبیش آنچنان
که ذکرش بود نقل هر محفلی
مگر بشنود گوش صاحبدلی

توقع ازمکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران بصیر و سامعان خبیر آنکه، چون این نسخه را قابل‌مطالعه ولایق ملاحظه دانسته بنظرفیض‌گستر درآورند، اگر برسهوی یاقصوری‌لفظاً ومعناً اطلاع یابندمساهله نفرمایند وازروی‌مسامحت به تغییر بیانی یاتفسیر بنانی اصلاح نمایند، لان‌السهو من الانسان کالطبیعة الثانیه.

برطبع سلیم وذهن مستقیم واقفان اسلوب کلام و ناظمان جواهر نظم درر-انتظام مخفی ومستور نماندکه مؤلف این‌سواد، ومحرر این نسخهٔ سویدا مداد، درین مجموعهٔ مراد، دو امر خیرلازم‌التزام نموده‌که مختار هیچیك از صاحبان فن تاریخ نبوده ونیست.

اما امر اول آنکه مطلقاً شعر غیر، درطی عبارت این کتاب مندرج نسازد و در هر مقام که بجهت زیب و زینت کلام به نظم احتیاج افتد، بالتفات نظم دیگری از یك بیت یابیشتر نپردازد الایك بیت ازآئینهٔ سکندری امیر خسرو که بجهت مناسبت مقام بطریق تضمین درین دیباچه صورت ترقیم یافته.

واماامرثانی، مؤلف‌ناظم ازبحورمختلفه‌احترازکرده‌لازم دانسته‌که‌هر نظمی که واقع شود مجموع در یك بحر باشد سوی سه رباعی که در مفتح[1] کتاب

۱ - م: مفتتح.

منتظم گردیده چنانکه اگر آن اشعار را ازین کتاب بدر نویسند و با یکدیگر مربوط سازند کتابی علیحده باشد و آن بحر متقارب غیر سالمست مقصور یا محذوف واجزای ترکیب آن خماسیست سه متحرك دو ساکن ووزن هر مصراع در تقطیع سه فعولن ویك فعولست بسکون لام فعول و برین وزنست شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم حسن الفردوسی الطوسی وسکندرنامهٔ شیخ کرام محمدالنظامی الگنجوی نورالله مرقدهما و بوستان املح الشعراء واکمل العرفا نمك خوان سخن پردازی شیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی برّدالله مضجعه وآیینهٔ سکندری خسرواقلیم سخن ـ گستری مورد بدایع لفظی ومعنوی امیر حسام الدین خسرو الدهلوی روح الله روحه وخردنامهٔ حضرت آخوندی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی وهمای وهمایون نخلبند گلستان سخن رانی خواجوی کرمانی و فراق نامهٔ زبدة الفصحا والبلغا خواجه جمال الدین سلمان الساوجی وتمر نامهٔ فردوسی الثانی مولانا عبدالله الهاتفی الجامی علیهم الرحمة والغفران و دیگر استادان سخن گزار و شعرای بلاغت اطوار را درین بحر و برین وزن مثنویات دررنثار بسیارست . و منظومات فصاحت آیات بیشمار که ذکر هریك موجب تطویل و اسهابست وباعث درازنفسی واطناب. امید که این ازوم برطباع آیینه شعاع اصحاب علوم و ارباب انشا و رقوم نامناسب و ناملایم ننماید ومن الله التوفیق علی الصدق والسداد وبه الاستعانة والاسعاد وصلی الله علی اشرف افضل العباد و اکمل السادا[ة] محمد وآله المعصومین الهادین الی سبیل الرشاد وها انا اشرع فی المرام والمراد[٦].

گفتار در ذکر دو کلمه از احوال مبدأ و مآل پادشاه جمشید جاه سلیمان‌خصال و بیان فوت آنحضرت و کشته شدن سلطان حیدر بتیغ خلاف بعضی از امرای معاند سگال.

مستخبران خلاصهٔ اخبار سلاطین کامکار و مستحفظان نقاوهٔ آثار خواقین ذوی‌الاقتدار چهرهٔ عرایس حکایت و صفحهٔ عارض شواهد[1] روایت را بخط و خال عبارت و غالیهٔ استعارت بدین‌گونه زیب و آرایش داده‌که چون به‌ارادة‌الله‌تعالی وحسن تأییده در تاریخ شهورسنهٔ ثمان‌عشر و تسعمائه آفتاب دولت و اقبال و نیّر عظمت و اجلال پادشاه دین‌پناه شاه‌طهماسب از افق توفیق سبحانی و مطلع تأیید یزدانی طالع شده عالم ملك و ملکوت را بنور ظهور و پرتو حضور منوّر ومزیّن ساخت، درسن شش سالگی بسلطنت و حکومت دارالسلطنهٔ هرات مأمور گشته ـ امیرسلطان ...[2] سرافراز گردید. وچون دوازده سال ازعمرشریفش بگذشت[3]، در سنهٔ ثلثین و تسعمائه والدبزرگوار عالیمقدارش پادشاه بی‌عدیل شاه اسمعیل ازین مرحلهٔ پرقال وقیل کوس رحیل کوفته بجوار ملك جلیل انتقال نمود ودرسنهٔ احدی‌وثلثین و تسعمائه، تخت سلطنت و پادشاهی و مسند حشمت و فرمانروائی بذات قدسی صفات وارث اورنگ خلافت وشهریاری و مسند ابهّت وجهانداری آراسته گشته لوای جهانبانی و رایت[4] کامرانی افراخت وچون مدت سه سال درکمال حشمت واستقلال، بمراسم پادشاهی

---

۱ ـ م : شاهد. ۲ ـ هردونسخه ندارد. ۳ـ م : گذشت. ۴ـ م: روایت.

و رعایت رعیّت وسپاهی پرداخت دربهارسنهٔ اربع‌وثلاثین وتسعمائه، عبیدالله‌خان اوزبك‌که خواهرزادهٔ شیبك‌خان بود باارادهٔ تسخیر ملك‌خراسان،باسپاهی ازحیّز عدد افزون، ازجیحون عبورنموده وشهریارممالك‌ایران،لشکربیکران‌بمدافعهٔاو بخراسان‌کشیده بعد ازطی‌مراحل درموضع‌جام‌که‌مابین‌مشهدمقدس و دارالسلطنهٔ هراتست، التقاء «فئتین التقتافئة تقاتل فی سبیل‌الله واخری‌کافرة»[۱] وقوع یافته، حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاد . وچون هنوز بین الامرا و الارکان[۲] دولت ابد انتها، غبارخلافی‌بسبب‌آنکه هریك از امرای عظام راخیال امیرالامرایی در دماغ‌بود، بنابراین،عدم اتفاق‌برلشکرعراق‌افتاد [و]طبقات قزلباش‌متفرق‌گشتند.

نقلست که درحین فرار حسن سلطان افشار که حاکم دارالامان کرمان بود از راه بیابان سیستان، بمدت[۳] نه روز خود را به‌کرمان رسانید چون داخل آن بلد شد و عمارات را دیده یقینش حاصل شده بود که اینجا کرمانست ، آنزمان نگاه واپس کرده‌بود. القصه لشکر قزلباش ازهم پاشیده ازبکان اردوی همایونرا غارت‌کردندوعبیدخان خبراین‌قضیه‌که باعتقاداوفتح وظفربودبخطهٔ بخارا فرستاد وشاه دین‌پناه بعد ازتفرق سپاه بانه کس‌که پنج‌نفر ترك و چهارنفر تازیك بودند بربالای پشته‌ای رانده فرودآمد[۴] و روی توجه بجانب مشهدمقدس‌کرده جبین ضراعت و ابتهال برخاك پاك نهاده با رقّت قلب و زبان نیاز، ازکریم کارساز استیصال مخالفان واستقلال غازیان وموافقان ، از حضرت شاه خراسان استشفاع نموده وبعداززمانی دیرکه‌آثاراجابت وشفاعت‌بظهوررسید سراز زمین برداشته بحاضران گفت‌که نوعی‌کنید که‌سپاه پراکندهٔ ما مجتمع گردندکه حضرت امام - رضاعلیه‌التحیة والثناء سلطنت بماداد وآن‌جماعت بعنوانی که دانستند و بطریقی که‌توانستند لشکری‌راکه درآن‌حوالی‌وحواشی در[۷] عقب پشته‌هاتوقف‌داشتند

۱ - سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۳. ۲ - م : بین‌امراء وارکان. ۳ - م : بمدد.
۴ - م : آمدند .

خبردار گردانیده بیرون آمدند و آن روز تا شامگاه موازی هفت هشت هزار کس درظل لوای ظفر نمای جمع آمدند و درهمانشب ازعقب اوزبکان ایلغار کردند و عبیدخان بعدازتفرق سپاه عراق، بتأنی تمام طی طریق مینمود و بهر منزل که می‌رسیدند بخاطر مطمئن افتاده گمان ایشان آنکه قزلباش تا عراق جائی عنان توقف نمیکشندکه بیک ناگاه دراین سحرگاه فریاد اللّه اللّه بلند گردیده شمشیر سر افشان در اوزبکان نهادند واوزبك بسیار کشته شده عبیدخان بهزار جان کندن ودست و پا-زدن با معدودی چند بدر رفتند و روزی که عبیدخان به بخارا رسید، اهالی آنجا باوگفتندکه تو چهار روز پیش ازاین فتح نامه فرستادی وامروز باین حال پریشان آمده، عبید خان گفت که ما را زعم این بودکه لشکر عراق درخراسان جائی توقف نخواهندکرد بهر منزل که میرسیدیم اسبها را زین گرفته بفراغت خاطر می افتادیم که شبی قریب بصبح اینجماعت برسر ما ریختندوتاما برخود جنبیدیم دمار ازما برآوردند وکسی را فرصت نشدکه زین براسب نهد وقضیهٔ غریب تر ازهمه آنکه چون روز شدوما بعقب نگاه کردیم اندك لشکری دیدیم امادستهارا میدیدیم که باتیغ بلندگردیده برفرق هر که میزدند تازین میشکافت القصه شاه دین پناه بتوفیق وتأیید رب العالمین ومعاونت[1] ومظاهرت حضرات ائمهٔ معصومین صلوات اللّه علیهم اجمعین، خاطرعاطر ازآن گروه فارغ ساخته قرین فتح ونصرت درضمان عافیت وسلامت به مشهد مقدس معلّی خرامید.

و ازجلایل تأییدات و میامن توفیقاتش آنکه در اوایل عنفوان جوانی و مبادی سلطنت وکامرانی در آن آستانهٔ کعبه نشان ازجمیع مناهی وملاهی تائب و نادم گردیده درسلك امن «توبوا الی اللّه توبة نصوحا»[2] انتظام یافت وبشکرانهٔ این توفیق و وقوع نصرت بر آن فریق ، نذر فرمودکه قبهٔ گنبدی که مرقد منوّر و مضجع مطهّر حضرت امام الانس والجن، علی بن موسی الرضا صلوات اللّه وسلامه علیهما است مطلا سازد و بعد از تمکّن برسریر خلافت و جهانداری بایفاء نذر قیام نموده مقدار

۱ - م: ربانی و معاودت . ۲ - سورهٔ ۶۶ آیهٔ ۸ .

شصت وسه من طلا بجهت گنبد وهفده من جهت میل گنبد صرف نمود.

و درباب اخلاص واعتقاد وخلوص محبت ووداد نسبت بخدّام حضرت خاتم الانبیا وسلسلهٔ اهل بیت شافع یوم الجزاء الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً، بمرتبه‌ای مبالغه داشت که از ابتدای ظهور ملت اسلام الی یوم القیام هیچیک از پادشاهان عالم، بلکه فردی ازافراد بنی آدم را این سعادت دست نداده که باین مثابه درمتابعت حضرات اهل بیت کوشیده باشد وتقویت وتربیت دین وملت کرده در تعظیم وتوقیر علما وفضلا سیّما فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه غایت اجتهاد و کمال تربیت و رشاد مرعی داشت و در رواج و رونق آستانهای حضرات چهارده معصوم صلواة الله علیهم نهایت بذل وجهد بفعل آورد. ازسیادت مآب مستوفی الشأنی امیرابوتراب نطنزی که مستوفی خالصه ودفتردار خاصهٔ شاهی بود وشاه دین پناه مشارالیه را به «امین من» ملقب ساخته استماع رفت که شاه دین پناه هرسال از اجناس تحفه ومال مبلغ هشتادهزار تومان باماکن شریفه وآستانهای متبرکه مثل مکهٔ معظمه ومدینهٔ مکرّمه زادهما الله تعظیماً وتکریماً و مشاهد مقدسهٔ حضرات ائمهٔ[۸] معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ومراقد امامزاده‌های کرام ولایت مقام میفرستاد. از آنجمله هرروز پنج تومان[۱] مصالح طعام وشربت سرکار حضرت امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما مقرر بود واین پنج تومان را صرف اطعمهٔ لذیذه نموده صبح و شام فرّاشان و خدمتکاران برسم بزرگان باترشی وسبزی در نظر طبقات انام ازسادات وعلما و زوّار وخدّام میکشیدند و باقی آستانها برین قیاس و اساس زهد و تقوی و بنای توبه و قیدش بنوعی متقن و محکم بود که در مدت پنجاه سال ایام پادشاهی باوجود کمال قدرت واختیار، هرگونه شایبهٔ نقصی وغایلهٔ خللی بارکان رصیص[۲] البنیان آن راه نیافت. منقولست که مرادخان نبیرهٔ منتشا سلطان

۱ ـ د : پنج تومان حتی ، وظاهراً : جهت. ۲ ـ م : وصیص.

که بعد از یوسف علیه‌السلام کسی‌را بحسن‌صورت‌وتناسب اعضای او در هیچ عصر نشان نداده‌اند، سفره‌چی شاه دین‌پناه بود. نوبتی ازخدمت فارغ شده برخاسته[۱] وروان‌شد.شاه‌دین‌پناه ازعقب اونگاه‌کرده از خرام‌آرام ربای و خوشیهای ترکیب ذوق افزای او مادهٔ تلذذی درخود احساس کرده فی‌الفور متنبه شده و بندامت و استغفار پرداخته مبلغ دوازده تومان بکفارهٔ این‌بمستحفظین رسانید و فرمودکه بعداز این‌درخدمت‌کلجه‌ها تازانودوخته بپوشند وشمه‌ای ازاعتلای شأن وارتقای مکان وآثار بأس وسطوت و صیت‌صلابت مهابتش‌ازاین حکایت معلوم میگردد.

از تجار بحار ومترددین بلاد و دیار ممالك هندوستان باسماع زمرهٔ انام رسیده‌که هرصاحب‌قدرت‌که برممالك‌هنداستیلایابدکه سایرملوك راتاب‌مقاومت و طاقت مخالفت او نباشد ، مجموع او را اطاعت کنند و طریق متابعت او بقدم انقیادسپرده ازفرمان تجاوزجایز نشمرند. وچون پادشاه عظمت‌وجلالت دستگاه جلال‌الدین محمد اکبر برجمیع ممالك‌گجرات و بلاد سرندیب وسومنات ودیار اکره ودهلی وتوابع تا ولایت زیرباد که قریب بکشور چین است مستولی‌گردید و تمامی پادشاهان و رایان آن ممالك را مطیع و منقادگردانید ، اراده فرمود که پادشاهان ممالك‌دکن نیزغاشیهٔ اطاعت بردوش وحلقهٔ متابعت در گوش کشند و رسم هندوستان چنین‌است‌که هرگاه ملوك ذوی‌الاقتدارخواهندکه دیگرسلاطین رامتابع ومأمورگردانند، تمغائی که بآن‌اسبان خاصه را داغ میکنند جهت‌ایشان میفرستند هر کدام اسب خودرا بآن‌داغ کردند علامت قبول اطاعت ووداست و هر که نکرد نشانهٔ سر کشی وعناد.

بنابرین مقدمه جلال‌الدین‌اکبر جهت‌پادشاهان مملکت‌دکن که چهارحاکم باستقلال بحشمت‌مقترن‌بودند، ایلچی باتمغا فرستاد وبعدازوصول‌ایلچی واطلاع برمدعای پادشاه اکبر ، ملکان حیران و مضطر در بحر اندیشه و تفکر افتاده

---

۱ ـ م . برخواسته .

نه طاقت متابعت داشتند و نه قدرت سرکشی ومخالفت. چند گاه باین وضع گذرانیده مدبّران آن ملك را تدبیری صواب و اندیشهٔ محکمی درین باب روی نداد.
اتفاقاً در آن ایام، سیّدی از اشراف واعیان قصبهٔ اردستان امیر کمال‌الدین حسین نام، بآن ولایت رفته بحسب حسن طالع طرفین، سیادت[۹] مآب مشارالیه بسعادت مجالست یکی از آن پادشاهان که اعظم سلاطین بود مستسعد گردیده روزی که ملك با ارکان دولت در بحر اندیشه وفکر مستغرق گردیده ابواب فکر صوابی برروی امید ایشان مفتوح نمیگردید، امیر کمال‌الدین حسین بعرض میرساند که اگر پادشاه بنده را سه روز مهلت دهد، درین قضیه فکر معقولی بکنم وبعد از ایام مقرر عرض نمود که مکتوبی بنوّاب جلال‌الدین اکبر میباید نوشت ومضمون آنکه ما از ابتدای سلطنت این مملکت تا غایت همیشه مطیع امر و نهی ومأمور اشاره وفرمان واجب‌الاذعان پادشاه دین‌پناه عالیجاه شاه طهماسب بوده‌ایم و هستیم و هیچ امری از امور کلیهٔ پادشاهی بی‌استشاره واستخارهٔ آن خسرو عالیمقدار ازما صدور نمی‌یابد، التماس آنست که این مهم را چندان موقوف دارند که ما شرح این را بآن بارگاه عالم‌پناه اعلام نمائیم بهرچه اشارهٔ علیّه برطبق آن صادر گردد آن‌را دستور-العمل‌سازیم ؛ پس این‌مضمون‌را نوشته مصحوب قاصدی‌متوجه پایهٔ سریر جلال-الدین اکبر گردانیدند، و چون ملك‌الملوك ممالك هندوستان برمضمون عریضه اطلاع یافت فی‌الحال قاصدی بطلب ایلچی فرستاد و تحفه‌ها جهت سلاطین‌مملکت دکن ارسال داشته عذرخواهی‌نمود ودرین باب تأکید تمام‌کرد که مبادا نوعی‌کنید که شاه دین‌پناه شاه طهماسب بداندکه من‌ارادهٔ این‌امر کرده‌ام. وبیمن این تدبیر، جناب امیر کمال‌الدین حسین ترقی بسیار کرده در تعظیم و تکریم او باقصی‌الغایة کوشیدند وازاین‌جهت به مصطفی‌خان‌ملقب‌گشت و رتبه‌اش از جمیع اکابر واعیان مملکت دکن بر گذشت.

وحضرت شاه دین‌پناه بعد ازانقضای قضیهٔ قصبهٔ جام وانتهای محاربهٔ ازبکان

شقاوت فرجام، مهمات ممالك خراسان‌را انتظام داده ، بمستقر سلطنت‌ومقام خیر انجام‌دولت‌وحشمت، دوستکام‌ومقضی‌المرام‌مراجعت‌فرمود درعرض‌اندك روزگاری بمیامن‌توفیقات سبحانی ومحاسن‌تأییدات یزدانی، ازمهٔ سلطنت وپادشاهی و اعنهٔ حکومت وفرمان‌برداری‌عمدهٔ ممالك ربع‌مسکون‌وخلاصه‌و زبدهٔ جهان بوقلمون از مملکت دیار بکر و توابع و بلاد ارمن و گرجستان با شروانات و گیلانات و مازندران و جرجان و خوارزم و کشور بلخ و تخارستان و ممالك خراسان و زابلستان تا اقصی ولایت قندهار و ممالك عراق عرب و عراق عجم و آذربایجان و اران وکردستان و لرستان و بلاد اهواز و خوزستان و مملکت فارس وکرمان وولایت‌کیج ومکران تا قصبهٔ لار وناحیهٔ هرموز بقبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ اختیار پادشاه فریدون‌جاه معدلت دستگاه سکندرسپاه درآمد .

نظم

سلیمان شکوهی که از فرّ بخت — مباهات کردی بدو تاج و تخت
چو پا بر سریر عدالت نهاد — جهان‌را بشد عدل کسری ز یاد
نوابت سپاه فلك بارگاه — جهاندار جم رتبه طهماسب شاه
برو ختم رسم و ره سروری — چو بر جدّ او حکم پیغمبری
جهان تا بود مورد عدل و جور — ندیدست چشم فلك هیچ دور
چنین پادشاهی باین عدل و داد — زمانه ندید و ندارد بیاد
پس از حشر با اهل بیت کرام — بفردوس جاوید بادش مقام

و ملوك اطراف و سلاطین اکناف غاشیهٔ متابعت و موافقتش بردوش اخلاص وحلقهٔ مبایعت [۱۰] و مطاوعتش درگوش اختصاص کشیده خامه‌کردار سراطاعت برخطّ فرمانش نهادند وپرگاروار پای تمکن و قرار در دایرهٔ حکمش استوار داشته واشاراتش‌را مطیع ومنقاد بوده بخدمت درگاهش‌مانند الف بیکپای‌ستادند و ازآثار امن وامان زمان میمنت نشان و روزگار امنیّت آثارآن پادشاه سلیمان

شأن سکندر مکان، عامهٔ رعایا، بل کافهٔ برایا در مهد راحت و آسایش و بر بستر استراحت و آرامش غنودند ولشکری وسپاهی بجهت عدم ارتکاب مشاق یساق[1]، از حمل اسباب جنگ ویراق فارغ البال ومرفه الحال گردیده تیغ ازمیان وکمان از بازو گشودند وبعد از آنکه مدت پنجاه وچهار سال بکامرانی و اقبال درکمال عظمت و استقلال برسریر پادشاهی وفرمانروائی متمکن بوده ، لوای جهانداری وسلطنت و رایت کامکاری وشوکت باوج کیوان وذروهٔ فرقدان برافراشت .

عاقبت از تأثیرات گردش ثوابت و سیّارات افلاك و تغییرات اوضاع واطوار ناپایدار عالم خاك، در تاریخ شب سه‌شنبه یازدهم شهر صفر که بهمین عبارت پانزدهم شهر صفر مخبر از این تاریخست ، بموجب کریمهٔ شاملهٔ «کل نفس ذائقة الموت»[2] قضیّهٔ هایله ومصیبت شاملهٔ فوت آن پادشاه دین پناه غفران دستگاه در دارالسلطنهٔ قزوین وقوع یافته جهان گذرانرا بدیگران گذاشت ودر آن شب از شاهزادگان نامور سلطان حیدر باستصواب مادر بربالین شاه ملك تمکین حاضر بود و بتمنای آنکه امرای استاجلو و قورچیان گرجی او را پادشاه سازند و لوای سلطنت او را در اطراف مملکت برافرازند، دست یراق از شمشیر ونیزه وکمان که در دولتخانه بود بقورچیانی که هواخواه و از معتمدان درگاه بودند بخشید و قرار پادشاهی بخود داده انتظار فرصت میکشید .

اما قورچیان شاملو و افشار و روملو و قاجار و غیرهم که در کشیك بودند درهای دولتخانه‌را بستند و کس نزد امرای عظام فرستادند وازاین واقعهٔ ناگاه آگاه ساختند در آنوقت حیدر سلطان ترخان ترکمان و امیر اصلان بیك افشار و سلیمان بیگ ولد سهراب خلیفه ترکمان و دلوبداغ روملو با سپاه فراوان نزد خلفا رفته قرعهٔ مصلحت ومشورت درمیان انداختند . دراین اثنا خبر رسید که امرای استاجلو داعیه دارند که سلطان حیدر را بیرون آورده رقم پادشاهی بر-

---

۱ ـ م : سیاق . ۲ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۵ .

صفحهٔ اقبالش کشند و اینجماعت که این حکایت استماع نمودند شخصی از معتمدان بحضور آن گروه مغرور فرستاد[ه] پیغام دادند که باوجود اسمعیل میرزا، دیگری را پادشاه دانستن محض غلط است. آنجماعت درجواب گفتند که الحال سلطان حیدر که ولد رشید شاه دین پناهست اینجا حاضرست و اکثر امرا که عمدهٔ ارکان دولتند بمتابعت ومبایعت او قرارداده‌اند و تا قلعهٔ اسمعیل میرزا مرحلی بعید و مسافتی مدید است وهیچ عاقل نقد حال بنسیهٔ استقبال بدل نکند. دیگر آنجماعت فرستادند که اینمعنی اظهر من الشمس است که جمعی کثیر اتفاق نموده‌اند [و] اسمعیل ـ میرزا را از قلعه بیرون خواهند آورد و بیرون آمدن آنجماعت موجب وقوع مخالفت و باعث ظهور مخاصمت خواهد شد و بی‌شبهه نزاع و عناد فیمابین مثمر فتنه و شین است «والفتنة اشد من القتل»[1]، بلکه مهم منجر بقتال شده بسیار[2] تنی بی‌سر و بیشمار سری خاك رهگذر خواهد شد و آن طبقه بقبول این سخن رضا ندادند «وهموا بمالم ینالوا»[3].

پس ایشان گفتند که چون اندیشهٔ صواب‌آمیز[۱۱] ما را اعتبار نمیکنند و بفکر خطا انگیز خود عمل مینمایند «اعملوا ماشئتم»[4] پس از این معارضات صورت خلاف و نزاع درمرآت ضمایر امرای عظام و ارکان دولت ابد انجام سمت ارتسام یافته رایت مخالفت ومخاصمت برافراشتند وهریك از آن جماعت باستظهار یکی ازشاهزادگان عالیمقدار، رقم استیلا واستقلال برلوح خیال نگاشتند ومجموع دو گروه شده زمره‌ای که عمدهٔ ایشان امرای استاجلو و توابع بودند و حسین بیك یوزباشی با آنکه للهٔ مصطفی میرزا بود بایشان متفق گشته بر سلطنت شاهزادهٔ خجسته سیر سلطان حیدر اجتماع نمودند و فرقهٔ دیگر باتفاق اکثر امرای عظام که قوایم ارکان تخت سلطنت بوجود ایشان قایم بود با اکثر ایماق شاملو، بپادشاهی

۱ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹۱. ۲ ـ م: بسا. ۳ ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۷۴.
۴ ـ سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۴۰.

نوّاب شاه اسمعیل که درآنزمان درقلعهٔقهقهه بود وبفرمان‌شاه دین پناه خلیفه‌انصار محافظت آنحضرت مینمود ، زبان مقال گشودند . بنابراین مقدمه بین‌الجانبین نایرهٔ جدال‌وقتال اشتعال‌یافته خرمن حیات بسیاری از سپاه طرفین‌بآتش تیغ‌آبدار محترق گردید[۱] . بموجبی‌که مرقوم قلم شکسته رقم میگردد و چون اکثرمخدّرات حرم‌محترم‌سیّما شاهزادهٔ حریم‌سیرت پریخان‌خانم دم‌ازهواخواهی شاه اسمعیل‌میزدند ، باتفاق‌بعضی‌ازمعتمدان ترك وتازیك وامداد قورچیان‌کشیك سلطان‌حیدررا درحرم‌توقیف فرموده نگذاشتندکه بیرون رود ومتابعان‌وموافقان جهت[۲] بیرون‌آوردن او دولتخانه و حرم را مرکزوار احاطه کرده لوای جنگ برافراختند وبضرب‌تیرو[تفنگ] انداختن ، رخنه‌ها درجدارآن‌حصارانداختند و زال بیك که پسر خال سلطان حیدر و ازگرجیان دلاور بود باتفاق حمزه بیك طالش وعلیخان‌گرجی از راه میدان اسب بدری‌که به‌آله‌قاپی[۳] مشهورست‌خود را رسانیده‌آن دررا بضرب نجق دریکدیگرشکست وخود را بدرحرم رسانیده‌آغاز کندن وشکستن‌کرد وجمعی دیگر از مبارزان میدان یلی ، ازدروازهٔ پنجه علی هجوم آورده در آن شب فتنه و آشوبی بهم رسید که غوغا و وحشت روز قیامت بکرو رفت .

درآن محل، بعضی از اهل‌حرم‌که هوادار سلطان حیدربودند خواستند که اورا درلباس نسوان بیرون کرده بیاران ملحق سازند که خصمان برآن مکیدت پنهان اطلاع یافته شمخال بیك‌که خال‌زادهٔ بلقیس‌مکان پریخان‌خانم بود، سلطان حیدر را بآن هیأت گرفته نگاه داشت و باتفاق سلطان ابراهیم میرزا به حسین بیك یوزباشی وآنجماعت پیغام دادندکه اولی آنست و انسب چنان که شما درین شب این‌فتنه‌را تسکین‌دهید وبآب صبر، التهاب نایرهٔ خلاف و نزاع منطفی‌سازید و هر یك در محل و مقام خود قرارگیرید تا صباح جمیع امرا و ارکان دولت در

۱ ـ م : گردیده . ۲ ـ د : حقی. ۳ ـ عالی‌قاپو.

دولتخانه جمع شده تحقیق و تفتیش نمائیم‌که شاه دین پناه تکفل امر جهانبانی درعهدهٔ اهتمام‌کدام‌یك از وارثان تخت سلطنت قرارداده ومتقلد مهمات مملکت‌داری و پادشاهی از اینجماعت کیست تا بعد از تشخیص وتنقیح، تمامی به اطاعت وانقیاد اوقراردهیم وقلادهٔ متابعت اوامر و نواهی او درگردن اعتقاد انداخته او را قایم‌مقام شاه دین‌پناه و اولواالامرا[1] مراء وسپاه دانیم ودرین قضیه تتبّع طریق آنجماعت‌که هنوز جسد مطهر حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وآله در میان بود قرار امر خلافت میدادند، مفرمائید[2].

آن طایفه[3] همچنان برجهل[۱۲] و اغترار اصرار نموده جواب دادندکه تا پادشاه ما را بما نمیدهید ترك جدال و لجاج نمیکنیم و تا رمقی از حیات داریم دست ازجنگ وپا ازراه نام وننگ نمیکشیم. این‌سخن گفتند وبجدّ وجهد بیشتر از پیشتر شروع در جنگ کرده‌کارزارکردندکه سپهدار انجم، بربام حصار پنجم انگشت حیرت‌بدندان‌غیرت‌گزیده‌خواست‌که بجهت‌اصلاح فیمابین‌بموجب‌کریمه «و ان طائفتان من‌المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما»[4] خود را از کنگرهٔ حصار بزیر افکند.

نظم

چنان آتش کینه افروختند — که بال ملك بر فلك سوختند
چنان تیره شد آسمان از غبار — که گم کردخورشید راه گذار
زبس‌خون‌که‌شد برفلك‌موج‌زن — گل سرخ شد بر فلك نسترن

و چون مقیمان حرم و ضابطان آن سلسلهٔ محترم تسکین آن مادهٔ فاسد را دراهراق خون سلطان‌حیدردانستند و رفع این فساد را در کشتن او دیدند علی‌الفور آن سرکه تا غایت شایستهٔ افسر بود از بدن جدا کرده بربام بردند و بخاك رهگذر افکندند.

۱ـ متن: اولوالامر. ۲ـ م: فرمائید. ۳ـ م: طبقه. ۴ـ سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۹.

نظم

سری را که زیبندهٔ تاج بود وزو تاج را قدر معراج بود
بتیغش ز پیکر جدا ساختند ز خواری بخاك ره انداختند

و از وقوع این صورت جمعی که پروین صفت براعتلای رایت آفتاب آیت سلطنت آنحضرت اجتماع و اتفاق نموده کمال اهتمام بظهور رسانیدند مانند بنات‌النعش با خاطر پریشان و حال بی‌سامان متفرق گشته هریك بطرفی و هرکدام بگوشه‌ای همچون سها مختفی و متواری شدند و مدلول کریمه «تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء»[1] ثابت گردید و در آن سحرگاه، برهنمونی بخت گمراه حسین بیك یوزباشی عنان اختیار مصطفی میرزا را بدست آورده اورا قهراً قهرا بدربرد و بجانب الکای همدان و الوس بیات توجه نموده حیات ده روز را غنیمت شمرد و بعد از تفرّق و تشقّت سپاه استاجلو واتباع کج اندیشهٔ فتنه‌جو، جمع امرای عظام و هواخواهان نوّاب فلك مقام، باستصواب یکدیگر و استشارهٔ نوّاب شاهزادهٔ خورشید احتجاب ، باستقلال تمام و استظهار لاکلام ، لوای عزیمت بصوب قلعهٔ قهقهه که در نواحی قراداق واقعست افراختند و بتهیهٔ اسباب شوکت وعظمت و موجبات وصول آن آفتاب برج معدلت و نصفت بتخت فلك رفعت سلطنت پرداختند .

پوشیده نماناد که دراین نسخه هرجا اسم شاه دین پناه مذکور میگردد شاه رضوان‌جاه غفران‌پناه شاه طهماسب مرادست .

ذکر عزیمت امرای عظام و بعضی از اکابر کرام بجانب قلعه و بیان بیرون آمدن نواب همایون باهتمام بعضی از صوفیان و تابع شدن انصار خلیفه .

چون انتظام سلسلهٔ موافقان سلطان حیدر و اهتمام متابعان آن شاهزادهٔ خجسته سیر روی باختلال آورد بنابر آنکه ارادهٔ ازلی و حکم لم یزلی بر طبق وقوع این امر جریان نیافته بود بمصداق «ان الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء»[2] جمعیت

۱ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۶. ۲ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۷۳.

ایشان بتفرقه واجتماع بانقطاع مبدل گشت وآن طایفه بعد ازکمال سعی واجتهاد از انگیز فتنه وفساد متقاعدگردیده دست قضا بساط انبساط ایشانرا درنوشت. باقی‌ارکان‌دولت قضا صولت برپادشاهی وسلطنت نوّاب شاه اسمعیل‌استجماع نموده رایت عزیمت بصوب‌قلعه برافراشتند وقبل از وصول قاصدی سریع بجهت ایصال این‌خبر بدیع، افشارآقا نام بآن مقام دولت انجام ارسال داشتند و نوّاب همایون بعد از[۱۳] استماع‌این‌خبرواطلاع برین‌قضیهٔ غرابت اثرکه متضمن آثارمصیبت کامله و اظهار مسرت شامله بود، بین‌الامرین متردّد گشته، گاه بواسطهٔ تلاطم امواج بحار غموم و تراکم افواج بخار سموم برآن میشدکه لباس حیات مستعار بدست عصیهٔ اضطرار برجسد بیقرارچاك ساخته، خویش‌را درمعرض‌هلاك اندازد وگاه بسبب استیلای اشتیاق وشوق‌اعتناق عروس‌طاوس زینت مملکت، فریب بآن بود که طوطی روحش قفس‌مأنوس بدن‌را شکسته وبرشاخسارگلزارسلطنت‌نشسته و نوای «و اتیکم مالم یؤت احداً من‌العالمین»[1] آغازد، اما بنا برقلت معاون و کثرت معاندان مهاون، حصول این امر مرغوب و وصول بمماشرت شاهد گلچهر این مطلوب، صورتی بعیدالامکان ودولتی‌عدیم‌الوجدان می‌پنداشت. لیکن بنابر- تقدیر سبحانی که مضمون آن مصدوق «انّا مکّنا له فی‌الارض و آتیناه من کل- شیءٍ سببا فَاَتْبع سببا»[2] است بتأییدات الهی اسباب سلطنت و پادشاهی از مبدأ فیض نامتناهی دست بهم‌داده عنقریب رایت جهانبانی ولوای ظفر انتمای[3] حشمت وکامرانی برافراشت بتفصیلی‌که قلم‌شکسته رقم بایرادمجملی‌ازآن‌زبان‌میگشاید وکیفیّت شمّه‌ای از وقوع این‌وقایع لزوم‌البدایع با صدق مقال واحسن‌حال بیان مینماید.

---

۱ - درهردونسخه «آتانی» بمقیاس قرآن‌مجید تصحیح شد (سورهٔ ۵ آیهٔ ۲۰).

۲ - سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۴ و۸۵. ۳ - م: ظفرهمای.

تبیین این حکایت و تقریر این روایت آنکه در آنوقت که افشار آقا بوسیلهٔ اخبار این واقعه بآستان‌بوسی پادشاه جهان‌پناه سرافراز گردید، زیاده‌ازهفت نفر ازملازمان اخلاص پیشه ومعتقدان صافی‌عقیدت صادق اندیشه در ملازمت نوّاب فلك جناب نبودند و بیست و نه تن از قراداقیان حراست فن، درقلعه بنگهبانی آن دوحهٔ چمن جهانبانی و نهال گلشن کامرانی بفرمودهٔ خلیفه انصار قراداقلو قیام واقدام مینمودند.

بعداز تدبیر و تفکر، بمطاورت آن‌هفت تن‌که ازفدویان بودند، جمعی‌که درسلك صوفیان قدیم‌انتظام‌داشتند ودرخارج‌قلعه بسر میبردند طلب‌داشته بامداد ایشان، آن بیست و نه‌تن، دوکس وسه‌کس رابجائی محبوس ساختندوخلیفه‌انصار استشمام رایحه‌ای ازین‌قضیه نموده جمعی را به‌اندرون‌قلعه فرستاد که نوّاب را محافظت نموده کسی را پیش اونگذارند واین جماعت هر کدام به بهانه‌ای پیش میآمدند وگاه دوتن وسه‌تن بوسیله‌ای آمده درمقام قید نوّاب میشدند.

امانوّاب‌این مقدمه رافهمیده‌هرکه آمد صوفیان او را باآنجماعت محبوسه ملحق گردانیدند و هیچ کس را نگذاشتند که خبری بیرون برد. چون خلیفه انصاردیدکه‌هرکه به‌اندرون قلعه رفت مانند سفر آخرت مراجعتش‌ممکن نیست دغدغه و تفرقه‌ای بی‌نهایت بخاطر راه داده مستغرق بحر تفکر گردید که ناگاه درین‌اثنا علامات سعادت‌آیات وصول بعضی از امراء صدرقبول مثل سلمان‌خلیفه شاملو و فرخزاد بیك کنگرلو و احمد بیك ایشیك آقاسی با بعضی از اکابر و متعیّنان تازیکیّه مانند میرزا محمد منشی و امیر شاه قاضی مستوفی و غیرهما، مصحوب جمعی‌کثیر از قورچیان وغازیان ظاهر شد واضطراب و اضطرار خلیفه انصار مانند دولت و اقبال نوّاب نامدار روی در تزاید وتصاعد نهاده وگاه اندیشهٔ فرار برضمیرش مستولی میگردید و گاه داعیهٔ تمکّن و قرار بخاطر می‌آورد و

بنابرین که در ایام محافظت قلعه و حراست نوّاب گردون رکاب نسبت به آن حضرت طریق [۱۴] ارادت و اخلاص سلوك نداشته صورت خلاف و عناد او بر مرآت ضمیر مهر تصویر وارث تاج و سریر پرتو انداخته بود، واهمهٔ بسیار در خاطرش راه یافت بتوهّم آنکه مبادا نوّاب را نسبت باو سوء المزاجی پیدا شده در مقام انتقام درآید، امرا و اکابر مذکوره را شفیع ساخته با تیغ و کفن بملازمت نوّاب سپهر انجمن استسعاد یافت و نوّاب از حلم طبیعی و کرم جبلّی بموجب «الکریم اذا قدر عفی» اطوار مخالفت آثار خلیفه انصار را کان لم یکن انگاشته خط عفو و اغماض بر جراید اعمالش کشیده بشفاعت شفعاء مذکوره در سلك مخصوصان منخرط گردیده و در تمشیت امور لوازم سلطنت و جهانبانی نوّاب کمال سعی و اجتهاد و نهایت جهد واهتمام بتقدیم رسانید .

لاجرم نوّاب همایون بقوّت دولت روزافزون واستظهار آن گروه سعادت مقرون، بنای سلطنت را استحکام داده[۱] مؤدای بنیان الملك الموافقه را از اوج سپهر بگذرانید و برین قیاس همه روزه امرای والااساس متعاقب بسعادت تقبیل عتبهٔ گردون التباس مستسعد میگردیدند تا در روز سه شنبهٔ بیست و دویم شهر صفر مذکوره نوّاب سکندر اثر، باقتضای قضا و قدر واهتمام امرای عظام صداقت گستر از قلعه بیرون آمده ظاهر قلعه از پرتو طلعت خورشید رتبت ، زینت سپهر چارم[۲] و نصرت چمن این نیلگون طارم پذیرفت .

مقارن آن زمان حیدر سلطان ترخای ترکمان با قورچیان خاصه بالتمام در آن مقام بسعادت پای‌بوس پادشاه سلیمان ناموس استسعاد یافتند. پس از آن موکب نصرت دلیل باشارت آن سمی نقد خلیل بتأیید مالك الملك جلیل . لوای نهضت بصوب محروسهٔ دارالارشاد اردبیل ارتفاع دادند و با سپاه ظفر دستگاه

۱ ـ م : مستحکم کرده . ۲ ـ م : چارم .

که درآن وقت عدد ایشان بسی‌هزار رسیده بود، درسلخ ماه‌مذکور روی توجه‌بآن بلدهٔ جنت قصور نهادند و پس از وصول بادراك شرف طواف روضهٔ ملك مطاف حضرت‌قطب‌العارفین ومقصدالواصلین مرشدالخالق الی‌الخلایق فی‌الآفاق متمکن سریرالهدایة والارشاد بالاستحقاق، شیخ صفی‌الحق والحقیقه والدین، اسحق و اولاد امجاد کرامت استناد قدّس‌الله اسرارهم، روز جمعهٔ سیّم شهرربیع‌الاول ازآن خطهٔ طیّبه نهضت‌فرموده علم‌عزیمت‌بصوب‌تختگاه دارالسلطنة قزوین برافراشتند و چون موضع سارو قمش مخیم بارگاه جلال و معسکر سپاه نصرت اتصال گردید حاکم مملکت علی‌شکر، فولاد خلیفهٔ شاملو باردوی ظفر اثر ملحق گردید ودر آن‌مکان لمعه‌ای ازپرتو نارغضب دوزخ لهب پادشاه سکندرحسب‌شامل‌حال‌کثیر-الاختلال مرادخان نبیرهٔ منتشاسلطان‌گشته مردمان دیده‌اش‌که درپس هفت پردهٔ دو چشم مقیم بودند بیك اشاره گزلك خشم اخراج نمودند ودرهفتم ماه مذکور سلطان ابراهیم میرزا بسعادت ملاقات پادشاه‌جمشید صفات فائزگشته منظورنظر التفات‌گردید ودر رودخانهٔ زنجان سولاق حسین تکلو پیره محمد خان استاجلو وامرای طالش‌مصحوب شاهزادهٔ مشتری‌سیما امام‌قلی‌میرزا بشرف پای‌بوس‌تشرّف نمودند و ازآن موضع انتهاض فرمودند رایت عزیمت بجانب مقصد برافراشته با شأن و شوکت تمام درکنف ذوالجلال والاکرام بنواحی صاین قلعه اتفاق نزول افتاد والحمدلله الکریم الجواد والصلوة [علی] محمدوآله‌صلوة[۱۵] دائمة الی یوم‌التناد.

ذکر وصول موکب جاه وجلال بدارالملك سلطنت [و] استقلال و رسیدن امرای عالیجاه باردوی ظفر انتماه و مشرّف گشتن بعضی از اکابر تازیکیّه بمناصب عالیه.

بعدازچندروزکه پادشاه‌جمشیدجاه بتأییدبخت فیروزمانندخورشیدجهان-افروز ظلال اقبال برساحت موضع صاین قلعه انداخت و درآن مقام فرح انجام

مکرر انبساط بساط عیش وعشرت و انعقاد مجلس فراغت و صحبت لازم‌البهجت پرداخت. اکابر واعالی واشراف واهالی وجمهور اعیان سعادت قرین دارالسلطنة قزوین با نیاز و نثار بسیار بمراسم استقبال قیام نموده در موضع مذکور بشرف پابیوس پادشاه منصور سرافراز گردیدند.

پس از آن نهضت فرموده روز پنجشنبهٔ شهر ربیع‌الاول بتأیید رب‌العالمین سایهٔ وصول بر ساحت جنت رتبت دارالسلطنهٔ قزوین انداخته خانهٔ خلفا از فرّ نزول پادشاه خورشید سیما مماثل فردوس اعلی ومقابل سپهر معلّی گردید و در آن مقام، بعضی از امرای عظام مثل قوچ خلیفهٔ مهردار و قلی بیك افشار و شمخال بیك چرکس و میرزا علی بیك قاجار با سپاه بسیار بآستان آسمان شأن رسیده بعد از ادراك شرف پابیوس، درسلك سایر امرا انتظام یافتندو بعدازسه روز پادشاه جهانبان از راه خیابان بباغ سعادت‌آباد تشریف برده از یمن قدوم مسرّت لزوم ساحت آنچمن را خضرت ونضارت فردوس برین و رتبهٔ بهشت هشتمین داد و داغ رشك و غیرت برجبین گلها ولاله های روضهٔ ارم ذات‌العماد نهاد ونزاهت وطراوت اشجار پربارش خاك حسرت دردیدهٔ «جنات تجری من تحتها الانهار»[1] بیخت وسبزهٔ سیراب کنارجویبارش آب‌روی گلشن نیلوفری برخاك حیرت ریخت.

دربن وقت بعرض رسیدکه در وقتی‌که بعضی‌ازامرا متوجه قلعه بودند، خلفا باتفاق امیراصلان بیك اراده داشتند یکی‌ازشاهزادگان‌را برسریر نشانند و رایت خلاف افراشته دیگری راپادشاه‌دانند بنابرین خلفا مردود نظر گردیده‌ازمنصب خلافت عزل شد و از امرای معتبر، مرتضی قلی سلطان ترکمان و ولی سلطان ذوالقدرحاکم شیراز بملازمت سرافراز گردیدند پس از آن درسلخ ربیع‌الاول شمّه‌ای از آثار عواطف پادشاهانه و پرتوی از انوار عوارف خسروانه شامل

۱ - سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۵.

حال و کافل آمال بعضی از اکابر ارباب شمشیر و قلم و اصحاب تحریر و رقم گردیده ارکان تخت پادشاهی را بوجود فایض الجود ایشان آرایش و آرامش داد و نخست صاحب رأی درست، میرزا شکرالله که در اواخر ایام جهانبانی شاه دین پناه وزیر ممالک خراسان بود [و] چند گاه بشغل استیفا ممالک محروسه اشتغال داشت، بر مسند مشید وزارت خاصهٔ شریفه باستقلال تمام متمکن گردید و زمام اختیار مهمّات سرکار پادشاهی و عنان مطیات[1] آمال رعیت و سپاهی بقبضهٔ اقتدار آورده بتنسیق و تنظیم لوازم این امر پرداخته بخصوصیات آن کماینبغی وارسیده لوازم منصب عالی مراتب استیفاءِ ممالک محروسه درعهدهٔ اهتمام وانتظام و کارداتی و کفایت امیرشاه قاضی اصفهانی که سابقاً هم باین شغل سرآمد اهل روزگار و ابنای سردفتر زمان جهان مدار بود قرار یافت.

اما میرزا محمدمنشی که آبا واجداد او درین سلسلهٔ رفیعه پیوسته باشتغال مناصب [۱۶] جلیله مثل وزارت وانشاء وغیرهما سرافراز و بین الاقران ممتاز بوده همیشه رقم اخلاص و دولتخواهی و بندگی این درگاه سلاطین پناه را بر صفحهٔ روزگار سعادت آثار خود بقلم اعتبار مرقوم نموده‌اند، لهذا درهمه وقت و زمان منظور انظار شفقت پادشاهان کامکار سلاطین نامدار بوده بوسایط قابلیات ذاتی وحیثیات کسبی گوی مسابقت بچوگان مصادقت ازهمگنان ربوده‌اند واین میرزا محمد در زمان میمنت نشان فرمان فرمائی شاه دین پناه، مجلس نویس مجلس بهشت آیین و منشی خاصهٔ شریفه بود وازجماعتی بودکه بقدم ارادت واخلاص راه قلعه راپیموده بر بسیاری از یکجهتان دولتخواه پادشاه سلیمان جاه سبقت گرفته، لاجرم درهمان پای قلعه پرتوی ازشعشهٔ آفتاب التفات شاهانه برمنویّات احوال خیرمآلش افتاده منظور نظر اکسیراثر نوّاب والا گهر گردیده وقامت استعدادش بتشریف شریف

---

۱ - م : مطیمات.

منصب انشاء خاصهٔ شریفه مزیّن و مزیّب گشت و رتبهٔ عالیه‌اش در آن امر، از جمیع منشیان سابق بواسطهٔ بعضی خصوصیات لاحق برگذشت. بنابر قابلیات ذاتیه واکتساب فضایل آتیه و حیثیّات لازمه ذات کریم و آثار نفس سلیم وطبع مستقیم بمراتب علیّه مستسعد و برمدارج سنیّه مستعلی گشت و بیمن تربیت و مکرمت پادشاه عالیجاه که شامل حال فرخنده آمالش بود، او را انیس مجلس خاص ومحرم حرم اختصاص گردانیده تقرّب و تعظیمش بدرجه‌ای رسیدکه عظایم امور وجلایل قضایاکه ازمساعی جمیلهٔ وزراء ومستوفیان عظام کرام وسایر ارکان جهانیان آن مهم را سامان‌داده، بصورت خوب و وجه مرغوب بر منصهٔ ظهور جلوه میداد. لاجرم کوکب طالعش از پرتو خورشید تربیت شاه انجم سپاه باوج ترقی صعود نموده بنهایت ذروهٔ کمال و غایت اوج جلال رسید چنانکه محسود جمیع ارکان دولت از ترك وتازیك ودور ونزدیك گردید و روز بروز آثار شفقت‌کامله و انوار نیرّ،مرحمت شاملهٔ نوّاب سپهرجناب نسبت باومتزاید ومتصاعد شد[ه] بیمن توجه شاهانه، درگاه‌خلایق پناهش‌ملجاء ارباب دین ودولت‌و آستان سعادت‌مکانش معصم‌اصحاب ملك وملت‌گشت واز اینجهت فرق‌اعتبار ورتبهٔ اقتدارش‌ازقمهٔ سپهر نیلگون و ذروهٔ فلك بوقلمون برگذشت.

گفتار در بیان کیفیت جلوس همایون و ایلچیان[۱] ملوك اطراف بدرگاه عرش اشتباه جهان‌پناه نوّاب فریدون اوصاف وشرح دفن جسد مطهر شاه دین پناه شاه طهماسب.

چون عنایت بی‌غایت مالك الملك ذوالجلال والاکرام[۲] و رحمت بلانهایت «هو الذی یصورکم فی الارحام»[۳] بآن تعلق گیردکه کافهٔ انام ازخواص وعوام درمهد آسایش وآرام متمکّن بوده‌بازاءِ این نعمت نامتناهی زبان شکروسپاس بگشایند و عامهٔ برایا از کرام ولئام در مقام امن وامان مقیم شده به حذاءِ[۴] این رحمت

۱ـ ظاهراً: ورودایلچیان. ۲ـ م: و لکرام. ۳ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۶. ۴ـ م: بجزای.

الهی عندلیب آسا برشاخسار تحمید نغمهٔ توحید بسرایند. نهال اقبال قامت قابلیت پادشاهی نوشوکت و شهریاری صاحب قدرت رابزیب خلعت بابهجت والله یؤتی ملکه من یشاء بیاراید و ظاهر حال فرخ فال خجسته آمالش بحلیهٔ جلیّه «وآتیه الله الملك والحکمه وعلّمه [۱۷] ممایشاء»[1] زینت وزیور فرمایدتاجمهور مقیمان و متوطّنان عالم خاك و منظور مقدّسان ومسبّحان[2] سرادق افلاك در ظلال ملاطفت ورأفت وسایهٔ چتر فلك پیرایهٔ معدلت و مرحمتش برآسایند وزبان حال و لسان مقال به ثنای ذات جمیلة الصفات و دعای اوقات جلیلة البرکاتش که باعث امنیت جهان وموجب حصول امنیّت جهانیانست[3] بگشایند.

مصداق این مقال وتبیان این مثال بدیع الامثال آنکه چون قلعه‌های جنت هوای باب الجنه دارالسلطنهٔ قزوین صانت شهورها عن مکاره السنین، ازغبار موکب حشمت‌قرین رشك صحرای ختن وچین گردید، درروزچهارشنبهٔ بیست وهفتم جمادی الاول سنهٔ مذکوره بروزهمایون وساعت سعادت مقرون، تاج خلافت و پادشاهی از فرق فرقد-سای پادشاه ربع مسکون رتبت وزینت یافته دررفعت از اوج سپهر بوقلمون برگذشت وتخت سلطنت وشهنشاهی بیمن قدوم میمنت لزوم اوکمال ارتفاع واحترام باعرش برین مماثل و مشاکل گشت وامرای عظام و ارکان سلطنت ابدانجام و اکابر کرام ذوی الاحترام لوازم تهنیت جلوس همایون و مراسم مبارکباد دولت روز افزون بتقدیم رسانیده نقودواجناس و زواهر جواهر بیقیاس نثار فرق سلطنتش نمودند وگردن عبودیت بطوق اطاعت و انقیادش درآورده حلقهٔ متابعت درگوش و غاشیهٔ متابعت بردوش کشیدند وپادشاه جمجاه نسبت بهریك از آن یکجهتان دولتخواه لطفی و نوازشی فراخورمرتبهٔ اوفرموده به الطاف شاهانه واعطاف خسروانه مستمال وامیدوار گردانید و بعد ازتعارج برسریر عرش نظیرخلافت وکامکاری وتصاعد

۱ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۱. م : (اتاه‌الله). ۲ ـ د : سبحان. ۳ـ د : جهانبانیست.

برمدارج سلطنت و جهانداری، کافهٔ سپاهی ورعایاوعامهٔ اصناف برایا را درظل رعایت وکنف حمایت آورده جناح معدلت ورأفت برفرق عباد واهالی هردیار وبلاد گسترد وارباب تعدی وستم واصحاب تغلب[۱] وظلم ازبیم بأس و سطوتش دربیغولهٔ ناکامی و بادیهٔ گمنامی کشف‌وار سر بگریبان یأس وحرمان فروبرده و محرّر دفترخانهٔ قضا، خط بطلان و رقم خذلان برصفحهٔ وجودایشان که مانند فرد باطله که ناقص و بیکارند کشیده «نسیاً منسیاً»[۲]، بلکه داخل جمع «لم یکن شیئاً مذکورا».[۳] ساخت وفرّاش بارگاه تقدیرازلی واستادکارخانهٔ بی‌تغییر لم‌یزلی، سرادقات جلال واقبال ولوای طوبی‌نمای استعلاء واستقلال آن پادشاه بی‌همال بتأیید وتأکید «نرفع درجات من نشاء»[۴] در فضای بهشت‌آسای جهان‌عالی بنای دیرپای برافراخت.

نظم

برآمد بر اورنگ شاهنشهی مسلّم براو ملك فرماندهی

گرفت آنچنان صیت عدلش جهان که منسوخ شد عدل نوشیروان

ز آثار قهر جهانسوز او ز عدل جهانگیر فیروز او

نکو خواه را سر براوج شرف عدو سرفروبرده همچون کشف

ستمگر ز بیمش بکنج خمول نشسته دل از زندگانی ملول

عوان ستم پیشهٔ ظلم کیش شد ازبیم اودشمن جان خویش

و پس از استقرار پادشاه کامکار بر تخت سلطنت پایدار سلاطین آفاق و ایلچیان پادشاهان باستحقاق مانند محمدقلی‌سلطان ولد حاجم‌خان[۵] والی‌خوارزم وعیسی خان ولد لوند وملك سمسون[۶] ولد لواسان با سایر[۱۸] حکام گرجستان و ایلچیان پادشاه فرنك و ایلچی ابن خان ولد دین محمد خان اوزبك یا حاکم

۱ ـ م : تقلب. ۲ ـ سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۲۳. (دراصل : من ذلك نسیاً منسیاً).
۳ ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۱. ۴ ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۸۳ (متن : «ترفع درجات من‌تشاء»)
۵ ـ م : جاجم خان. ۶ ـ م : همایون.

کردستان ولرستان باشارت نوّاب فلك جناب بیارگاه سلاطین‌پناه ابوالمحمدخان در آمدند وبعداز تقدیم لوازم دعا و ثنا ، بمراسم تهنیت جلوس همایون پادشاه ربع مسکون قیام و اقدام نموده بشرف مجالست مجلس بهشت آیین و مصاحبت محفل فلك تزبین مشرّف و مکرّم گردیدند و در این اثناء تخماق سلطان ولد شاهقلی سلطان استاجلو که در زمان جهانبانی شاه دین‌پناه برسالت به روم رفته بود بازآمده با چاوش‌سلطان مراد بتقبیل عتبهٔ علیّه سرافراز شد وتبرّکات موفور وتنسوقات غیرمحصور از غلامان ترك خورشید لقاوکنیزان سروقد ناهیدسیما و خیمه‌های زرنگار واسبان باد رفتار تازی وبادپایان شامی و حجازی واشتران کوه‌کوهان بُختی واستران قطاربردعی باصندوقهای جواهر و نقودابیض واحمر وکتب نفیسه مشتمله برعلوم متداوله و تواریخ[1] و منظومات و امتعه واقمشهٔ مصری وختائی وغیرذلك‌که سلطان مرادبطریق تحفه ونیاز ارسال داشته بود بنظر اعتبار پادشاه عالیمقدار رسانید و در آن چند روز بارشاد بخت فیروز، ایلچیان ابراهیم خان حاکم‌لار و ایلچی سلطان محمدبن‌مرادخان‌والی[2] ـ مازندران و رسول حاکم مملکت‌رشت‌گیلان، جمشیدخان و رسول‌سیّد سجّادحاکم حویزه و شوشتر باردوی ظفراثر رسیده بسعادت آستان بوسی استسعاد یافتند وهریك‌ازرسولان وایلچیان منظور نظرالتفات‌گردیده باخلعات فاخره وتشریفات وافره بانشان حکومت بلاد و دیار و ممالك منسوبهٔ ایشان مرخص شده بصوب ولایت خویش شتافتند .

در خلال این احوال پیکربیگ قاجار که نشأ از ساغر[3] جنون داشت ، یوسف خلیفه زیاد اوغلی راکه حاکم گنجه بود درحمام کشت وباین‌قباحت عظیمه اکتفا نکرده بیخبر درخانهٔ او رفته مادرش رابه قتل رسانید وحسب‌الامر پادشاه

۱ ـ م : طواریخ . ۲ ـ م : تالی . ۳ ـ م : مثاغر .

قهار بقید حبس گرفتار گشت و قوچ خلیفهٔ مهردار از منصب مهرداری عزل شده قلادهٔ این امر رفیع الشأن درگردن اعتبار شاهزادهٔ ملک‌سیما سلطان ابراهیم میرزا افتاد ومحافظت مهر بزرگ بمشارالیه تعلق گرفت وخلفا که از امرای معتبر و از منظوران نظر خورشیداثر وازمقرّبان بارگاه فلک‌منظر بود ، لمعدای ازصاعقهٔ برق خشم جهانسوز پادشاه فیروز روز بیرامن خرمن وجودش گشته ، منظر نورانی دیده‌اش بزاویهٔ ظلمانی تبدیل یافت ومردمان چشم عالم بینش ازخانهٔ معمورهٔ تن جلای وطن نموده زاغ ظلمت بدن بآن نشیمن خراب شتافت .

درین وقت بعرض رسید که صوفیان قدم از جادهٔ ادب بیرون نهاده سلوک طریق اعتدال مسلوک نمیدارند وارتکاب امورخارجه ازمشرع شرع مبین ومنهج عقل متین مینمایند بنابرین فرمان لازم الاذعان شرف اصدار یافت که مسیّب خان تکلو و مرتضی قلی سلطان پرناک بقتل آن گروه بی‌باک اقدام فرمایند و امرای مشارالیهما، باسپاه ظفرانتما ، تیغ بیدریغ ازقراب شتاب برآورده هرطرف ازدماء آن ددان انسان‌نما انهارجاریه بظهور آوردند وساحت بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ قزوین را ازلوث وجودخسیس آن طبقهٔ رئیس ابلیس بآب شمشیرجهانگیر[۱۹]شست‌وشوی داده اصول شجرات خبیثات رابالکلیه قلع‌وقمع نمودند .

بعد از وقوع این قضایا در روز چهارشنبهٔ بیست وهفتم شهر شعبان، نوّاب قدر قدرت قضافرمان، فرمان دادکه نعش مغفرت دستگاه شاه‌دین‌پناه‌که درباغچهٔ حرم‌برسم امانت‌گذاشته بودند، بشاهزاده حسین برده ودرجوارمزارآن امامزادهٔ واجب‌التعظیم دفن‌نمایند وپادشاه سلیمان‌جاه یکپایهٔ تابوت حفوف[۱] برحمت حی لایموت بردوش‌همایون‌نهاده‌پایه‌های‌دیگرراسلطان‌ابراهیم میرزاوسایرشاهزادگان برداشته جمیع امرا وسپاه باتاجهای فرد وجامه های‌سیاه وعموم خلایق سرهای

۱ ــ ظ : محفوف . م : خفوف مرحمت .

برهنه فریادزنان وخاك برسرکنان بوحشتی که‌گویاقیامت قایم شده ومعنی «ان زلزلةالساعة شیء عظیم»[1] صورت‌یافت، بآن‌مقام‌لازم الاحترام رسیده‌آنچه‌ازلوازم تعزیت ومراسم اندوه ومحنت باشدبظهور آوردند وآنقدرگریه و زاری‌کردند و اضطراب وبیقراری که ممکن ومقدور توانند بود بااظهار حسرت‌بسیار و ندامت بی‌غایت و حیرت و پشیمانی بیشمارکردند «فقامت علیهم‌القیامة و استفاضت فیهم الحسرة والندامة».

پس از آن‌نوّاب مستطاب‌هفت‌نفر ازامرای حشمت اثر را فرمودکه هریك سرکاری هزارقاب طعام‌ملوّن‌بالوان غیرمکرّرکرده،آش عزای‌شاه دین‌پناه ترتیب نمایند و مرتضی‌قلی سلطان را مأمور ساخت‌که هفتصد من شربت از قند مکرّر بعضی باآب لیمو وبعضی معطّربگلاب و عرق بیدمشك ودیگری از امرای عظام را فرمودکه پنجهزار طبق‌حلوا ازشکروعسل ودوشاب سفید بهم رسانیده بموقف عرض‌آورند وباین ترتیب‌امرای مذکوره بمأمور قیام‌نموده‌کمال سعی‌وجهدبجای آوردندومقررشدکه خرمنها ازگوشت پخته برسرهم ریزندکه بعد از کشیدن‌آش وشیلان مذکورگدایان ومحتاجان رابتاراج آن رخصت دهند . اما قضیه‌ای‌حادث گردیدکه از آن همه شربت وطعام وحلوا ، هیچ‌کس جرعه‌ای ولقمه‌ای نچشید.

بیان‌قضیه‌آنکه درابتدای‌کشیدن‌آش، بعضی‌ازمردم قزلباش رابواسطهٔ اندك بحثی گفت و گوی بنزاع انجامید بحدّی که تیغها علم گردید و ایماقات بتعصّب[2] یکدیگر ازجای برآمده درهم‌آویختند وفتنه انگیختند که نوّاب همایون‌بعضی از یساولان‌را بمنع‌ایشان مأمورساخت‌وفایده نداد وآتش‌فساد دمبدم اشتعال‌یافته کاربجائی رسید که نوّاب سلطان ابراهیم میرزا را با ایشیك آقاسیان وچند نفر دیگر ازقورچیان عظام باطفاءِ نایرهٔ آن عناد فرستاد و از سعی ایشان نیز نتیجهٔ

۱ـ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۱ .   ۲ ـ م : متعصب .

منعی بظهور نرسید و التهاب نایرهٔ شهریاری شعله‌ور گردیده پای مبارك بركاب ظفرانتساب درآورده بنفس‌شریف متوجه دفع‌ومنع آنجماعت شد وچندنفرازآن گروه بداختر رابه‌تیردلدوز ونوك‌ناوك جانسوزحرف‌زندگانی‌ازصفحهٔ وجودمحو فرمود وقطعاً آن‌فتنه وآشوب وطغیان‌آن‌حادثهٔ نامرغوب فرونتشست و شهریار قهار، کمال اضطرار بهمرسانیده بواسطهٔ تردد واضطراب ، تاج از فرق همایونش افتاد وچون دأب پادشاهان نیست‌که تاجی‌که ازسربیفتد بازآن تاج برفرق‌دولت نهند وتا رفتن‌بدولتخانه‌وتاج [۲۰] دیگرآوردن، پادشاه سربرهنه‌درآن‌معرکه میگردید و هرچند در ازالهٔ آن فتنه کوشید اثری برآن مترتب نگردید. آخرالامر بتوهّم آنکه مبادا از هجوم و غلوی آن جاهلان بیباك ، ضرری و آسیبی بارکان‌بنای‌کامرانی وبنیان قصرسلطنت وجهانبانی‌راه‌یابد ، سلطان‌ابراهیم میرزا ، بابعضی دیگر از یکجهتان هواخواه و معتمدان درگاه جهان‌پناه ، عنان انصراف پادشاه سکندر اوصاف را بصوب دولتخانهٔ همایون انعطاف دادند و آن مجمع را بهمان وضع بجا گذاشتند و آنهمه طعام و شربت و حلوا پایمال آن جهّال خسارت مآل گشته تا یك هفته هر که بآن صحرا میرفت از آن اطعمه و حلویات کاسه های شکسته و درست پر میکردند و میبردند و تا مدتها طعمهٔ وحوش و طیور و گدایان ، از نزدیك و دور مدار از آنجا میگذرانیدند.

و بعد از چندگاه پادشاه فریدون جاه فرمان فرمود که مرتضی قلی سلطان پرناك، جسد مطهرشاه دین‌پناه را ازآن‌خاك پاك بیرون آورده ونقل‌مشهدمقدس رضیهٔ رضویه‌نموده درپایین پای مرقد منّورحضرت امام‌الانس‌والجن، شافع یوم الجزا، ابوالحسن‌علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌التحیة والثنا، بطریقهٔسنّت‌سنیهٔ حضرت سیدالمرسلین‌علیه من‌الصلوات[۱] زکیها ومن‌السلام‌اسناها دفن‌نماید وبعد ازفراغ

۱ - م : الصلوة .

ازاین خدمت، بمنصب حکومت و دارایی آن خطّهٔ جنت رتبت مشرّف و سرافراز بوده شمّه‌ای از آثار ضوابط عدالت گستری و دقیقه‌ای از دقایق وقواعد رعیّت ـ پروری مهمل نگذارد ودرترویج وتنسیق نظام مهمّات سرکار آستانهٔ مقدسهٔ کعبه مرتبه، طریق اخلاص واعتقاد مسلوك داشته دستورالعمل وقانونی که شاه دین‌پناه تعیین‌فرموده‌بود درانضباط و ارتباط آن تغافل و تساهل جایز نشمرده همّت عالی نهمت برانتظام مهام‌سرکار آستانهٔ ملك مقام‌گماشته وحسب‌الفرمان قضا جریان، منشیان عطارد نشان منشور ایالت و حکومت آن‌بلدهٔ متبرّکه بنام خان عالیشأن مرقوم گردانید بمهر اشرف مزیّن ساختند ووالی مشهد مقدس بیمن نظر تربیت ملقّب بلقب خانی گردیده و بخلعات فاخره سرافراز و بین‌الاقران ممتاز گشته، درملازمت‌نعش شاه‌دین‌پناه متوجه مقصدگشت ودراوایل خمس وثمانین وتسعمائه خان مشارالیه به‌مشهدمقدس‌رسیده‌پس‌ازوصول، بمراسم‌دفن‌جسد مغفرت دستگاه شاه‌دین‌پناه قیام‌نموده برمسند حکومت متمکّن‌گردید.

و نخست روی توجه برواج و رونق سرکار آستانهٔ متبرّکه آورده حسب ـ المقدور بعمل آورد و در رعایت رعیّت و ضابطهٔ ملك و ملت کمال اهتمام مرعی داشت وچون دراواخر ماه رمضان سنهٔ اربع وثمانین وتسعمائه خبر باردوی معلّی رسید که شاهقلی سلطان یکان در دارالسلطنهٔ هرات مقتول گردید، حکومت آن بلده و توابع به‌ارس سلطان که حاکم شیروان بود حسب‌الحکم تعلق‌گرفت و سبب‌کشتن‌او آن بودکه چون‌خبر جلوس‌همایون نوّاب‌شاه اسمعیل ومردودگشتن اویماق استاجلو بگوش شاهقلی سلطان رسید، واهمهٔ بسیار در ضمیرش مستولی گشته داعیهٔ خلاف و عنادی پیرامون خاطر فاترش گردیده اینمقدمه ظاهر شده، حسین سلطان افشار و خسرو سلطان کوراغلی باتفاق واستصواب [۲۱۰] امیر حسن خطیب‌که‌کلانتر ومقدّم دارالسلطنهٔ هرات‌بود درکشتن اوکوشیدند وهم

در آن ایام امرای عظام وشاه علی خلیفه‌ذوالقدروخلیل‌خان‌افشار ازولایت کوه‌کیلویه بدرگاه عالم‌پناه رسیده درسلك ارکان دولت پایدارمنتظم گردیدند.

ذکرمجملی از آثار شوکت و عظمت شأن‌پادشاه‌سلیمان خصال و بیان بعضی از وقایع، علی‌سبیل‌الایجازوالاجمال.

دروقتی‌که نوّاب پادشاه فلك جناب ازقلعه بیرون‌آمدظاهرقلعه را معسکر ظفراثر گردانیده، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که قورچیان نصرت آیات و ملازمان رکاب ظفرانتساب،جمیع متابعان‌وهواداران‌شاهزادهٔ‌مغفرت‌انتما سلطان حیدرمیرزا رابقتل آورند وچون‌سایهٔ وصول برتختگاه دارالسلطنهٔ قزوین وفرق امیدمقیمان آن‌بلدهٔ جنت‌قرین‌افتاد، ثانیاً این‌حکم‌ازموقف جلال‌عزّ اصداریافت وهمه روزه جمعی‌کثیر از جوان و پیر معروض تیغ فنا میگردیدند و معتقدان صوفی صفت صافی عقیدت‌اطاعت اینحکم رابطریقی‌رعایت کردندکه گاه پدر پسر راگرفته می‌آورد وحسب‌الحکم مطاع بقتل‌میرسید واحیاناً برعکس پسرپدر را گرفته ودست‌وگردن بسته بموقف سیاست میرسانید و قهرمان قهرپادشاه بیهمال بی‌اهمال دراستیصال نهال‌آمال‌آنجماعت‌سیّما طبقهٔ استاجلو بنوعی مبالغه فرمود که هنوزموکب همایون درظاهرقلعهٔ‌قهقهه اقامت داشت‌که در دارالسلطنهٔ هرات اساس‌مکان‌شاهقلی [سلطان]که حاکم آنجا بود ازدرجهٔ اختیار و اعتبار انداختند وبرین قیاس‌هریك از آن جماعت را هرکه ودرهرجا که سلوك مینمودنقش‌وجود او را ازصفحهٔ روزگار محوکرده درسلك‌گذشته‌ها داخل‌ساختند.

اماحسین بیگ یوزباشی‌که مصحوب مصطفی میرزا رفته بود، چون‌بحوالی الوس بیات رسیدند، شبی درغایت تاریکی وتیرگی میراندند قضا را ازیکدیگر دورافتاده وهریك بطرفی‌رفتند چون روزشد سرداران‌الوس واقف شده شاهزاده را به‌الوس بردند وبعدازوقوع خدمات وتکلّفات، باستصواب‌یکدیگر به‌قزوینش

فرستادند وحسین بیگ بسیاری در آن صحرا تاخته از نوّاب میرزا اثری وخبری نیافت وتفرقهٔ بی نهایت بخاطرش راه یافت هرسومفرّی و از جهت آسایش مقرّی میطلبید ، ناگاه شبانی دچارش شد از اواحوالی چند پرسید، اما ازمقصود اثری ندید. بتکلیف تمام شبان را راضی کرد وتمامی رخوت و مرکب خود را باو داده لباس اوراگرفته پوشیده وبگوشه‌ای ساکن گردید . شبان با آن مرکب و لباس چون بمیان ایل و الوس وسایر ناس درآمد هرکه اورا بآن وضع دیدتعجب نموده ازصورت حال سؤال کرد. شبان کیفیّت احوال بیان کرد ومردم الوس روی بصحرا آورده، جناب حسین بیگ رایافتند واو رانیزگرفتند یکروز بعدازمصطفی میرزا باردوی معلّی آورده و چون بنظر انور پادشاه عالی‌گهر رسید ، او را بلفظ عمر خطاب نمود وبعدازمکالمهٔ بسیار وعتاب قهرآثار بمصاحبت جمعی کثیرازمخالفان محبوس چاه سیاست فرمود وپادشاه عالیجاه اگر بنظم ونسق امورممالك محروسه ازعزل ونصب حکام واخذ مال وخراج اصلاً توجه نفرمود ، اما مردم از اکابر و اعالی[۱] [۲۲] هردیاروبلادکه بجهت‌مهمات بدرگاه معلّی‌میرفتندقانونی‌جهت‌ایشان وضع کرده امرا و صدور و وزراء تعیین کرده بود که بمدّعیات مردم وارسیده موافق‌حق وحساب مهمات [را] صورت میدادند ومطابق این مدعا حکمی برین نهج شرف صدوریافت‌که صورت عباراتش اینست :

«حکم مطاع شدکه قضات اسلام وامرای عظام و وزرای کرام وجمعی که در دیوان نشسته غوررسی برایا مینمایند[۲]، چون‌حالابجهت سهولت وآسانی‌معاملات ایشانرا تعیین نموده‌ایم که غوررسی برایا نموده پروانجات حسابی که خواهند موافق شرع و حساب بمسلمانان دهند و انشاءالله تعالی چون ایالت پناه‌حکومت دستگاه شاهرخ‌خان بدرگاه‌جهان‌پناه‌آید وامرای دیوان تعیین شده دستورالعمل

۱ـ د : اعالی « به قیاس اصلاح شد » .   ۲ ـ م : بنمایند .

که قراریابد عمل‌خواهدشد. بنابرین هرکس‌حکمی خواهدموافق شرع‌وحساب، مسوّده نموده سیادت وشریعت پناهی‌امیر عنایت‌الله‌قاضی عسکرظفراثر، ونقابت دستگاه علامی میرزا مخدوم شریفی، و ایالت پناه پیره محمدخان، و وزارت‌و رفعت دستگاه میرزا شکرالله، و حکومت پناهی محمدی سلطان وحیدر سلطان ترخان، و امارت دستگاهی قورخمس[1] بیك امیر شکار باشی برمسوّدات حسابی خط ومهرخودگذاشته بعد ازآن بنویسندکه میرزا محمدمنشی تعین کرده‌دهند که پروانچه بنویسند وتزدمشارالیه برده وبطغرا رسانیده‌عمدة الاعاظم حسین ـ بیك لله و نتیجه‌الامرایی محمد مؤمن میرزا دواتدار مهر کرده بصاحبان دهند و حسین بیك مشارالیه و نویسندهٔ مذکور حق‌السعی گرفته سوای ایشان احدی از ترك و تاجیك بهیچ‌وجه من‌الوجوه یکدینار بعلت دو شلك نگیرد[2] و تحفه وسوغات ازنقد و جنس نگیرد[3] و هرکس سوای مشارالیهما یکدینار از کسی باز یافت کند، خواه جماعت مذکورهٔ فوق و خواه نویسنده‌ها و دوات داران و ملازمان‌ایشان، درساعت کیفیّت بموقف عرض رساندکه یك دینار[را] صد دینار ازآنکس بازیافت فرمائیم. وهرکس کیفیّت‌معروض میدارد، جلدوی‌کلی‌باوشفقت میشود. تحریراً فی‌شهر جمادی‌الاخرسنهٔ اربع وثمانین وتسعمائه. وبعد از قرار این‌قانون، پادشاه عدالت مقرون متوجه تحقیق وتعیین عیار درم و دینارگردیده حکم فرمودکه طلا ونقرهٔ پاك بیغش ده دانگی را مطلس ساخته بریکروی‌سکهٔ زر این بیت شیخ عطار که بیت:

ز مشرق تا بمغرب‌گر امامست علی و آل او ما را تمام است

ویکروی، اسم والقاب پادشاه ونام شهر نقش‌کنند وعبارت سابقه مستمره راترك نمایند. بنابراین که مردم بی‌طهارت وکسانی که خارج ملت اسلامند مس اسم

---

۱ ـ م: قورخمز. ۲ ـ م: نگیرند. ۳ ـ م: نگیرند.

خدا و رسول میکنند و این کمال گستاخی و بی‌ادبی است وعلمای امامیّه درباب منع اینمقدمه وجوه معقوله بعرض رسانیدند ومفید نیفتاد و سخن ایشانرا که محض رضای خالق و خشنودی خلایق بود بهیچوجه من‌الوجوه بسمع رضا اصغا [ننموده][1] وچون درتعظیم وتوقیرعلما واکرام واحترام‌فضلاشیوهٔ ستودهٔ پادشاه دین‌پناه رامسلوك نداشت ، بلکه اینجماعت را باموراتشایست نامناسب نسبت‌داده درکسرعزت ایشان اداها میفرمود، لاجرم‌دلهای‌این‌طایفه ازاومتنفرگشته بر بد اعتقادی و بی‌قیدی آن رقم‌کشیدند و بعضی از وجوه کم‌التفاتی پادشاه نسبت باین طایفه آن بود که در روز جلوس همایون پادشاه ربع مسکون ، جناب مجتهد ـ الزمانی شیخ عبدالعالی را با اکابر افاضل [۲۳] طلبیده بر زبان آورد که این سلطنت حقیقتاً تعلق بحضرت‌امام‌صاحب‌الزمان‌علیه‌السلام میدارد وشمانایب‌مناب آنحضرت و ازجانب او مأذونید برواج احکام اسلام و شریعه ، قالیچهٔ مرا شما بیندازید ومرا شما بربن‌مسند بنشانید تامن برأی و ارادهٔ شما برسریرحکومت وفرماندهی نشسته باشم .

حضرت شیخ در زیرلب فرمودندکه پدرمن فراش‌کسی نبود واین سخن را پادشاه شنید و هیچ نگفت دیگراصلاً متوجه آنجماعت نشد وبرای خود برمسند پادشاهی متمکن گردید و دیگر وجوه بودکه این نسخه‌گنجایش رقم آن ندارد واگرچه پادشاه جهان‌پناه پرتو التفات براحوال این‌طبقهٔ‌کریمه نینداخت ، اما سیورغالات و مقرریّات و مسلّمیات و وظائف ارباب عمایم واصحاب استحقاق را تغییر نداد ومسترد نساخت ودیگر متوجه انتظام مهمّات سرکار سلطنت نگشته و غوررسی قضایا ونسق‌امورسپاهی و رعایادرعهدهٔ امرای عظام و وزرای‌کرام‌قرار ـ داده اوقات‌فرخندهٔ ساعات رابلوازم عیش ومراسم‌صحبت‌وفراغت مصروف‌میداشت و باوجود اشتغال بلذّات طبیعی و انتقال بمستلذّات حسّی[2] وتفریح طبع وانتعاش

۱ـ د : نموده . ۲ـ م : جسی .

خاطر بامور مضحکه و اداهای خوش‌طبعانه و سخنها و بذله‌های ظریفانه و ذکر لطایف وبحث ظرایف آنمقدار مهابت و صلابت از شأن رفیع ومکان منیع او در دلهای شریف و وضیع ازترك و تازیك و دور ونزدیك جای‌کرده بود، که هرکرا ازامرای عظام واکابر کـرام که طلب میفرمود درخـانه وصیّت‌کرده باتیغ و کفن بدرگاه گردون اشتباه می‌آمدوهنگام بیرون‌آمدن ازحرم‌محترم، جماعتی‌که‌بر در دولتخانه صف کشیده بودند بعضی درعقب بعضی قرار میگرفتند که مبادا بنظر سیاست گستر او درآیند. و برین قیاس صیت حدّت بأس و سطوت دوزخ شرار و آوازهٔ شدّت بطش نیران آثارش بسمع قریب و بعید[1] و گوش مطیع وعنید رسیده امراء و حکام ممالك و مترددان طرق ومسالك ازبیم سیاستش پرگاروار پا ازدایرهٔ خوف وخشیت بیرون نمی نهادند و قلم کردار سر برخط راستی نهاده یکقدم از جادهٔ مستقیمهٔ انصاف، اعتساف نمی‌جستند وسلاطین آفاق و پادشاهان باستحقاق از جانب آن پادشاه علی‌الاطلاق‌دغدغه وتفرقهٔ تمام و دهشت و اندیشه بخاطرآورده درممالك خویش بملاحظهٔ بیش ازپیش پاس دولت ومملکت خود میداشتند.

مؤید اینمقال وکیفیّت اینحال‌آنکه یکی ازتجّار براری وبحار که مدتی‌در مملکت هندبود چنین نقل‌نمودکه پادشاه‌فیض‌بخش عطاگسترجلال‌الدین‌محمد-اکبر پادشاه هندوستان بارادهٔ تسخیر ملکی ازممالك هند ازشهر اکره‌که مستقر سلطنتش بود نهضت نموده هفت مرحله طی‌کرده بود که بانهاءِ منهیان معتبر این خبر مستکره‌اثر بسمع‌آن رسیدکه پادشاه سلیمان‌جاه شاه دین‌پناه تخت شاهی را وداع نموده دربهشت عدن برسریر «متکئین فیها علی‌الارآئك»[2] متّکی‌ومتمکّن است وشهریار بی‌عدیل شاه اسمعیل‌مسندسلطنترا بعزّ وجود عدالت‌ورودخویش

۱ـ م: بسمع و بعید قریب. ۲ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۳۱.

آراسته است ودردارالسلطنهٔ قزوین اورنگ شهریاری‌وجهانداری‌رابذات‌کرامت سمات پیراسته. پادشاه هندوستان ازاستماع این‌سخنان فسخ عزیمت نموده عنان مراجعت بصوب دارالملك انعطاف داد و برزبان آورد [۲۴] که در وقتی که شاه اسمعیل برسریر جهانبانی‌فرمان فرما شد مناسب‌امور دولت و ملایم طورسلطنت نیست وازطریقهٔ‌حزم مستبعد است که‌ما از دارالسلطنهٔ مملکت وازمحل‌استقامت خـود دور باشیم و بعد ازوصول بدارالملك اکره، طریقهٔ مرضیّهٔ اخلاص واعتقاد آبا واجداد والاثژادکه این دودمان رفیع‌البنیان را ملاذ و معاذ خود میدانستند مسلوك داشتند وچند کس ازمقرّبان خاص‌که بمزید علوّشأن وسموّمکان‌اختصاص داشتند بعضی را بجهت تمهید بساط مراسم تعزیت و بعضی را بسبب تشیید اساس لوازم تهنیت جلوس پادشاه جمشیدجاه بااسباب فراوان ونفایس امتعهٔ هندوستان بانقود نامعدود و زواهر جواهر نامحدود حمل پیلان البرز پیکر نموده باسایر تبرّکات و تنسوقات بیحد ومرّ برسم هدیه و نثار بدرگاه پادشاه جهان مدار ارسال داشت ومقرّر فرمودکه ایلچیان بعد از وصول به‌مشهد مقدس‌رضویّه علی راقدها-السلام والتحیه درآن‌آستانهٔ‌کعبه مرتبه جهت ترویح روح مطهرحضرت‌شاه‌دین-پناه سادات عظام‌واهالی ذوی‌الاحترام وخدّام عالیمقام‌وصلحای‌کرام راجمع نموده بختمات کلام ملك علاّم قیام نمایند و طعامهای الوان‌لذیذهٔ فراوان بیحد وپایان ترتیب داده اطعام خلایق‌عموماً ومجاوران و زایران ومقیمان‌آن‌آستان ملایك-آشیان‌خصوصاً نموده مؤدای «انّما نطعمکم لوجه‌الله لانرید منکم جزاء»[۱] بعمل آورند و آنجماعت حسب‌الامر پادشاه خود بمأموربه قیام نموده تصدّقات موفور وتبرّعات غیرمحصور بارباب استحقاق‌انفاق فرمودند و بعد ازفراغ ازآن خدمت، احـرام درگاه‌فلك اشتباه بسته روی بجانب دارالسلطنهٔ قـزوین آوردنـد.

۱ ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۹.

و پس از وصول بوسایـل و وسایط ارکان دولت سعادت قـرین ، بشرف تقبیل حاشیهٔ بارگاه جلالت مناط مستسعد وسرافرازگشته بعداز تمهید اساس‌دعا وثنا و تقدیم لوازم تعظیم وتبجیل‌پادشاه سکندرلوا، زبان بیان بمراسم تعزیت‌گشودندو پیشکشها و تحفها که برسم نیاز از راه دور ودراز آورده بـودند بمعرض عرض درآورده ادای تهنیت جلوس همایون نمودند و بعد ازچندگاه مراحم‌خسروانه و مکارم پادشاهانه شامل‌حال ایلچیان‌گشته باخلعات‌فاخره وتشریفات وافره مقضی‌ـ المرام ومرضی‌المهام‌روی‌توجه بمملکت خویش نهادند وبرین‌قیاس پادشاه والاـ اساس خواندکار ممالك روم همین شیوه مرعی داشته چندنفر از پاشایان[1] رفیع‌ـ الشأن دانشور بپایهٔ سریرسپهر نظیر مرسول داشته‌آنجماعت نیز باتحف‌وهدایای ملوکانه از نقود و اجناس بیقیاس ، باشتران کوه پیکر باد رفتار ومرکبان تازی ، از شامی و حجازی و استران رکابی و قطار و غلامان ماه طلعت خورشید رخسار وکنیزان ناهید صورت‌گلعذار و کمر شمشیرهای مصری سازمرصّع نیام وپیسوز ولگنها ، ازطلای پخته‌ونقرهٔ خام بتوسط امرای‌عالیمقام برسم پیشکش‌کشیدند . پس از رسوم تعزیت از زبان پادشاه خود ادای تهنیت نمودند و بعد از چند روز حسب‌المدّعا مرخص‌گردیده بولایت ومملکت خود معاودت نموده بآستان‌ـ بوسی خواندگار رسیدند و همچنین رسولان پادشاهان اطراف و سلاطین اکناف و حکام‌ممالك،مصحوب‌باج وخراج‌بدرگاه‌عالم پناه رسیده‌اظهار اطاعت‌وانقیادکردند ونشان حکومت و ایالت بلاد و دیار متعلقهٔ خویش حاصل‌کرده روی توجه بمقام خویش آوردند[۲۵] .

ذکر کشته‌شدن دداری سپهر عظمت وسلطنت‌و بیان شمّه‌ای ازحالات‌فرخنده سمات سلطان ابراهیم میرزا و کیفیّت انتقال‌او‌ازین سرای ملال‌بدارالبقا .

چون‌آثار مهابت‌خوف‌انگیز وصلابت قهرمان قهر پادشاه پرستیزدرخواطر

۱ ــ د : پادشاهان .

امرای با شوکت و ضمایر مقرّبان صاحب قدرت رسوخ تمام یافته بود و صورت واهمهٔ آنجماعت در آیینهٔ ضمیر صاحب تاج و سریـر جایگیر شده بتوهّم آنکه ناگاه بعضی از آن گروه، عنان اختیار یکی از پادشاهزادگان صاحب شکـوه بدست اقتدار گرفته لوای استقلال برافرازد و باعث حدوث فتنه و فساد و موجب وقوع آشوب و عناد گردیده زمانهٔ بی‌اعتبار چنانکه عادت اوست بتربیت دیگری پردازد، پادشاه ذی‌حمیّت را عرق غیرت و انانیّت بحرکت آمده مدلول کلمهٔ الملك عقیم را کار بست و بمصداق کریمهٔ «ولولا دفع‌الله‌الناس بعضهم ببعض لفسدت‌الارض» [۱] ، دفع فساد قریب‌الامکان آن طایفه را پیش‌نهاد همّت ساخت و جمیع پادشاهزادگانرا صغیراً اوکبیراً هریك را بنوعی ازمیان برداشت.

هر کدام که در اردوی معلّی بودند مثل سلیمان میرزا و امام قلی‌میرزا و سلطان مصطفی و غیرهم بیکی از ترکان داده قاصد حیات او گشت وهرکدام که دربلدی از بلاد تشریف داشت شخصی را فرستاد و بساط زندگانی اورا در نوشت. از آنجمله سلطان حسن میرزا که اسنّ اولاد شاه سلطان محمد بود و بفرمان شاه دین‌پناه حاکم مازندران گشته، بعد از فوت شاه دین‌پناه دیوسیرتان‌مازندران با شاهزاده اظهارسرکشی وعنادکرده از آن‌ملك بیرون آمد ودرطهران بسرمیبرد و سلطان حسن پادشاهزاده‌ای بود بکمال وجمال حسن سیرت وصورت آراسته ، درسن هجده سالگی ماه‌چهارده راخجل میساخت . چهل‌وچهار قورچی رافرستاد که ازهرطرف بیست و دونفر ازآن قوم تیره اخترطنابها در گردنش‌کرده آفتاب عمر عزیزش بمغرب افول و زوال رسانید.

القصه برهیچ‌یك ازبرادران وبرادرزادگان ابقا نفرمود مگر برادرش شاه‌ـ سلطان محمد که درآن اوان‌درشیراز تشریف داشت وپس از آنکه خاطرجمعیت

۱ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۱ (بەقیاس قران مجید تصحیح شد) .

مآثر ازجانب برادران و اولاد فارغ ساخت همّت براستیصال نهال اقبال عمزادگان عالیمقدار مقصور فرموده بدفع ایشان پرداخت ودر آنزمان هریك ازابنای عمش در دیاری برمسند حکومت نشسته لوای فرماندهی میافراختند.

بدیع الزمان میرزا در سیستان حاکم بود و سلطان حسین میرزا که برادر بزرگ و اسنّ اولاد بهرام میرزا بود درخطّهٔ قندهار وتوابع برمسند ایالت متمکّن بوده ضبط وربط آنولایت مینمود. مهمّ بدیع الزمان میرزا راچون مسافت بعید نبود درآن نزدیکی ازهم گذرانیده وچون دست قدرتش درآنولا بنابربعد دیار بهقندهار نمیرسید چند روزی صبوری پیشه کرده کار او را حوالهٔ بتدبیر کرد و بالاخره تیر تدبیرش برهدف تقدیر آمده و یکی را محرم این راز ساخته اورا نامزد سفرآن مقصدگردانید وآن محرم ازحریم رحمت دور ومحروم، قبول آن فعل محرّم کرده در محرّم سنهٔ ۹۸۵ بهقندهار رفته ملازمت میرزا را اختیار نمود وخودراچنان ظاهر ساخت که من ازپادشاه فرار کرده آمده‌ام که ترا ازقصد نوّاب خبردار کرده درمحافظت ومراقبت نهایت سعی واهتمام بجای آورم واین شخص بنابرین سابقه یکی از[۲۶] ملازمان مقرّب بهرام میرزا بوده محل اعتمادگردیده وروز بروز تقرّب ومحرمیّتش میفزود تادرهنگام فرصت ازسمّیات چیزی درطعام یاشراب تعبیه کرده بخورد اوداد ونقش زندگانی آن سروچمن کامرانی ازلوح وجودسترده آن نهال گلشن اقبال را ازپای درآوردواما سلطان ابراهیم دراردوی معلّی تشریف داشت وشهریارعالم مدار ظاهراً باآنجناب لوازم اعزاز و اکرام بجای آورده انواع تلطّفات واقسام اصطناعات بظهور میرسانید وباطناً درمقام مدافعت آن زیبندهٔ تاج سلطنت میبود، لیکن بملاحظهٔ جانب سلطان حسین میرزا برادرش، آنصورت در حجاب توقف مانده ازافق مقصود روی نمینمود وچون سلطان ابراهیم پادشاهزاده‌ای درکمال استعداد بود وذات متعالیة الصفاتش بانواع حیثیّات ذاتی وکسبی آراسته و باقسام علوم عقلی ونقلی پیراسته،

ازماعدای خود ممتاز و مستثنی بود، شمّه‌ای ازوقایع احوال و مجملی از بدایع صادرات افعال و واردات اقوالش درینمقام رقمزده‌کلك بیان میگردد.

واقفان مواقف سخندانی‌این‌معانی بر لوح بیان چنین نگاشته‌اندکه دروقتی که پادشاه دین پناه نظر تربیت براحوال برادرزادهٔ نامدارش‌سلطان حسین‌میرزا انداخته لوای ایالت و امارتش را در خطّهٔ قندهار برافراشت، پرتو نیّرالتفات برساحت‌احوال‌شاهزادهٔ فضیلت‌انتماسلطان‌ابراهیم‌میرزا افکندوبشرف‌مصاهرتش سرافرازگردانید،شمسهٔاوج‌سلطنت‌وعظمت‌وزهرهٔبرج‌عفّت‌وطهارت‌گوهرشادبیگم را[که] ازسایربنات مکرّماتش‌بصفت عقل‌وجمال‌وزیورحسن‌آداب‌وکمال‌آراسته بود با او درسلك‌ازدواج‌کشیده همّت‌والانهمت برتربیت‌اوگماشت ونشان حکومت و دارائی مشهد مقدس را بنام نامی او مرقوم قلم منشیان عطارد رقم‌گردانید[و]. احمد سلطان افشار را بمنصب للگی آنجناب تعیین فرمود و سلطان ابراهیم بمصاحبت شاهزادهٔ بلقیس مقام، باعزاز و اکرام تمام عنان توجه بجانب آن بلدهٔ جنّت‌اوصاف داد وپس‌ازوصول بظاهرآن مقام‌لازم‌الاحترام، جمهور سادات وعلما وخدّام‌آن آستان ملایك‌آشیان ومقیمان‌آن‌بلدهٔ دلپذیر ازصغیر وکبیر باستقبال استعجال نمودند وبا علمهای طوبی‌نشان واسباب نشاط چنانچه معهودایشانست تا موضع طرق‌آمده اظهارکمال‌خرّمی وفرح نموده زبان بادای دعا وثناگشوده وبعد ازآن در رکاب سعادت انتساب‌آنجناب‌متوجه شهرشده نوّاب میرزائی‌را درکمال اعزاز و اکرام بشهر درآورده[1] ومراسم نثار وپیشکش بتقدیم رسانیدند.

سلطان‌ابراهیم بعدازادراك عتبه بوسی‌آن‌آستانهٔکعبه مرتبه وآداب‌طواف آن روضهٔ ملایك مطاف، برمسند حکومت وفرماندهی‌باستقلال‌تمام‌آرام‌گرفت و مدتی‌مدید حاکم‌آن شهرفردوس بهروتوابع بوده درایام حکومت، باسادات عظام

۱ـ م : درآوردند.

وخدّام رفیع مقـام ، و ارباب فضل وطلبهٔ علوم و عموم متوطنهٔ آن دیارفیض آثار سلوك برو جه احسن مینمود و پیوسته ارباب‌استحقاق وطبقهٔ درویشانرا باستنشاق روایح انعام واحسان‌بهره‌مند ساخته ابواب‌فراغت برروی روزگارایشان‌میگشود واکثراوقات فرخنده ساعات[۲۷]را بموجب«صحبة‌العلماء افضل‌الکنوز»، بصحبت کثیرالبهجت علمای دانشور وحکمای افلاطون هنرمصروف‌داشته احیاناً بدرس و استفادهٔ علوم معقول ومنقول توجه میفرموده، چون طبیعت‌اصلی وقریحت جبلّی آنحضرت برموزونیّت مفطور[و]بهمزبانی‌شعرای فصیح زبان‌بلاغت‌بیان مشعوف بود ،گاهی اشعارآبدار برلوح بیان می‌نگاشتند و پیوسته ظهیر شاعران و مجیر ناظمان بوده ارباب نظم بدولت او درقلمرو سخنوری‌کوس خسروی زدند و لوای خاقانی افراشتند و بواسط [۱] فردوس نمایش بوجود خواننده‌های خوش‌آواز و سازنده‌های نغمه پرداز با سازونوا بوده رشك طرب سرای ناهید و غیرت‌فزای بزم جمشید میگشت وچون وقوف‌کامل وشعور وافردراصطلاحات علم موسیقی و ادوار حاصل‌کرده بود،گاه‌گاه مرتکب ترکیب‌اجزای اصول و فروع این فن‌گشته صوتها ونقشها درمقامات راست داشته بعمل‌میآورد وعشاق‌ازهرگوشه آهنگ مقام اوکرده و از اوبنوائی رسیده آوازهٔ همّت بلندش در اطراف بلاد عراق وحجاز و اصفهان ونیشابور، بگوش‌بزرگ وکوچك رسانیدند واوقات‌عمرشریف‌را بفراغت تمام وعیش‌صبح‌وشام مصروف داشته شعبه‌ای ازشعبات‌کامرانی‌را مهمل‌نمیگذاشت وهمه روزه بساط شادمانی ونشاط گسترده بامحبوبان سیم اندام وسروقدان‌کبك‌خرام، روزگار فرّخ‌انجام میگذرانید ، تا وقتی‌که شاهزاده سلطان محمد ازعراق متوجه دارالسلطنهٔ هرات بود، عبدالله خان و خسرو سلطان اوزبك آمدند و در حوالی موضع تربت‌که ازآنجا تابه‌مشهد مقدس بیست فرسخ است قریب باردوی

۱ـ م : مجلس .

شاهزاده رسیدند وامرای عظام وغازیان‌کرام‌که ملازم رکاب ظفرارتکاب بودند، با اوزبکان جدل‌کنان خود را بحصار تربت رسانیده و در آن حصار متحصّن‌گشتند و اوزبکان قاصد بطلب مدد فرستاده موازی سی هزارکس از اوزبکان جرّارکماندار باهفت نفراز سلاطین آن قلعه را مرکزوار احاطه‌کردند. وباین‌گمان‌غلط‌که‌چون شاهزاده را بدست آورده باشیم‌شاه دین پناه، دارالسلطنهٔ‌هرات رادرعوض‌خواهد داد وهرات مفتی بتصرف ما درمیآید، بنابرین مقدمهٔ باطله سعی بی‌نهایت دراین باب کردند و غرض محال ایشان از قوت بفعل نیامد و مکرّر از امرای خراسان شکستها دیده واوزبك بسیار کشته‌گردیده بی‌حصول مقصود بیمن‌اقبال‌پادشاهی،در میان‌ایشان نزاعی بهمرسید ونیم‌شبی‌کوچ کرده راه ماوراءالنهر درپیش‌گرفتند.

القصه درایام محاصرهٔ حصارتربت ازجمیع امرای‌محال خراسان مدد باهل قلعه رسید[۱] الّا ازسلطان‌ابراهیم که بهیچ‌وجه مدد نفرستاد، بلکه هرگاه استماع نمود که‌کار براهل‌قلعه تنگ شده‌عنقریب قلعه رامسخر میسازند، اظهارشگفتگی وخوشحالی‌کرد وآنروز بزم‌نشاط آراسته بعیش‌وفراغت‌مشغول میبود ودیگراداـ های خوش‌طبعانه وکنایه‌های ظریفانه ازاوسرمیزدکه رقم‌آن‌لایق سیاق‌این‌نسخه نیست وجمیع این‌مقدمات مسموع‌شاه دین‌پناه شده طبع شریف‌نوّاب همایون از جناب میرزائی انحراف تمام پیدا کرد وجهت تنبیه بل تأدیب او شاهولی‌سلطان تاتی[۲] اوغلی ذوالقدر را بمشهد فرستاد که سلطان ابراهیم را قهراً قسراً از آن بلده اخراج نماید و تاتی اوغلی عصر، بظاهر شهر رسیده اردوی خود را [۲۸] در بیرون‌گذاشته با شاطری درجلو، تنها درکمال غضب‌داخل‌شد وهمچنان سوارتا درباغچهٔ حرم میرزا راند وحکمی که باخراج میرزاآورده‌بود برسرزده سواره بر آن درگاه ایستاده وایشیك‌آقاسی‌خبرباندرون برد ومیرزا بعدازاطلاع

۱ ـ م: رسیده. ۲ ـ م: . ناتی.

بر این قضیه[۱]، وکلا و وزراء و آقاهای خودرا نزد تاتی اوغلی فرستاده تکلیف نزول کردند قبول نکرد. پس از آن سادات رفیع الدرجات وخدّام عظیم البرکات واکابر واهالی واشراف و اعالی خبردار شده آمدند وهر چند التماس نمودند که فرود آید جواب گفت که درحکم چنین قید شده که تا میرزا را ازدروازهٔ شهر بیرون نفرماید فرود نیایم.

بار دیگر بهیأت اجتماعی استدعا نمودند که مهلت دهد تاصبح، باآنکه قریب بغروب بود بهیچ وجه قبول نکرد حاصل کلام که تاسلطان ابراهیم میرزا دست حلیلهٔ جلیله اش گرفته ازدروازهٔ سراب مشهد که قریب بمنزل میرزا بود بیرون رفت تاتی اوغلی ازمرکب غضب فرود آمد و سلطان ابراهیم بآن وضع از مشهد مقدس بیرون رفته حسب الحکم بهسبزوار[عزیمت] فرمود وفرمان همایون شرف صدوریافته بود که وزارت و رفعت پناه خواجه شیخ اویس ولد خواجه قاسم مستوفی که وزیر بلدة المؤمنین سبزوار وبعضی دیگر ازبلاد و دیار خراسان بودهرروز مبلغ یك تومان نقداز وجوهات محالی که وزیربود بسرکار نوّاب میرزائی رساند وهرساله دوازده هزارمن غلّه ازمحصولات ترشیز جهت[۲] نان وعلیق دواب بانبارداران سرکار واصل سازد. ونواب میرزائی دوسال درسبزوار اوقات خجسته بفراغت گذرانیده درمهمات آنولایت مدخل نساخت وبامردم آن ملك بروجه احسن سلوك فرموده بجز مشغولی بآداب طاعات وعبادات بامر دیگر نپرداخت وپیوسته باصلحا وانقیا طریق معاشرت مسلوك داشته این طبقه را ازخوان جود واحسان محظوظ[۳] وبهره مند ساخته لوای درویش نوازی می افراخت: از جمله خانه ای در خارج شهر در محله ای که بعبدالرحمی[۴] مشهوراست جهت والد مسوّد این سواد که در آن بلده متوطن شده بودبمبلغ هشت تومان تبریزی خرید، قربةالی الله تسلیم نمود وازتأثیر دعای درویشان

۱ ــ م: و ۲ ــ د: حتی. ۳ــ د: محفوظ. ۴ ــ م: عبدالوحمی.

که شامل حال خیرمآلش بود شاه دین‌پناه در اواخر ایام جهانبانی باردیگر باو دل خوش کرده بپایهٔ سریر عرش پیرایه‌اش طلب نمود و مشمول نظر عاطفتش گردانید[ه][1] بمنصب ایشیك آقاسی باشی‌سرش‌راباوج سپهررسانید ودر آن‌خدمت عالی مرتبت روزگار فرح آثار بکام دوستان بسر میبرد تا وقتی‌که صفحهٔ زمان از حلیهٔ وجود شاه‌دین‌پناه خالی‌ماند و نوّاب شاه‌اسمعیل سریرخلافت و جهانبانی را بوجود اشرف تزئین داد ، سلطان ابراهیم را بهمان منصب معزّز و مکرّم ساخت ومنصب جلیل‌القدرمهرداری راباوکرامت فرمود وروزبروز دراعزاز واحترامش می‌افزود تابعدازفوت‌سلطان‌حسین‌میرزا برادرش، نهال آن سروچمن‌سلطنت‌از بیخ وبن برانداخت. سایه فکن‌سروی‌که ماصدق مضمون «وامّا ماینفع‌الناس فیمکث فی‌الارض »[2] بود وسرگشتگان بادیهٔ عنا بسایهٔ‌عاطفتش پناه‌جسته درشوق‌آسایش بودند، به‌تیشهٔ‌اندیشه ریشهٔ‌آنرا ازمنبت حیات قطع‌کردند وبارور نخلی‌که[۲۹] مفهوم خیرالناس من ینفع‌الناس برآن صادق مینمود و محتاجان زاویهٔ فقر و فنا ازمیوهٔ عافیتش لذت یافته بزم ذوق را آرایش مینمودند، بمنشار غرور واستکبار از مغرس ثبات قطع نموده از پای درآوردند .

نظم

فکندند نخلی از این بوستان — که بودش ثمر ، عشرت دوستان
بریدند سروی ز باغ وجـود — که در سایه‌اش راحت خلق بود
گلی نشکفد در ریاض جهان — که آخر نریزد ز باد خزان
نهالی از این خاك سر برنکرد — کش آخر قضا خاك بر سرنکرد
سپهرا چه نامهربان بوده‌ای — ره مهربانـی نه پیموده‌ای
نهالی که خود تربیت کرده‌ای — بصد عزت و ناز پرورده‌ای

۱ـ م : گردید . ۲ ـ سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۷.

کلی را که خود رنگ و بو داده‌ای بفیض خودت آبرو داده‌ای
دگر باره خوارش چرا میکنی بخواری ز گلشن جدا میکنی
دلا اینچنین است کار جهان مگیر اعتبار از مدار جهان
کسی کو نهد پا بملك وجود عدم گردد آنسان که گوئی نبود
وجودی که او را نباشد عدم درین عرصه ننهاد هرگز قدم
مگر آن وجودی که هستی ازاوست جهانرا بلندی و پستی ازوست
بود وارث مبداء هر وجود باو منتهی باشد این هست و بود
وجودی که موجود باشد مدام نباشد بغیر از خدا والسلام.

ذکر مخالفت اهالی مملکت شروان[1] و بیان وقایعی که در آن بظهور رسید

در اوایل شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۹۸۵ اهالی وجهّال خسارت مآل مملکت شروان باغوا واغرای شیطان، طریق مخالفت و نافرمانی بقدم جهالت ونادانی پیموده، سر از چنبر مطاوعت وگردن از طوق متابعت کشیدند و کاوس میرزا را برخود امیر ساخته باستظهار واستعانت او رایت خلاف و نفاق افراشتند وسلوك سبیل معاندت و مخاصمت باحارسان حوزهٔ سلطنت و حافظان ثغور مملکت امری سهل و آسان پنداشتند واعتمادتمام برحصانت محال وکثرت ابطال رجال کرده دل برآن آرزوی محال نهادند و از معنی آیت مرحمت نهایت «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة»[2] غافل مانده بدست غرور، ابواب محنت و هلاك نامحصور بروی روزگار خویش گشادند وچون اخبار مخالفت آثار شروانیان بی‌خرد بگوش اعتبار امرای آن سرحد رسید، امارت پناه شجاعت دستگاه ارس، سلطان رو ملو باششصد نفر ازغازیان تندخو جنگجو.

نظم

همه از پی جنگ بر خاسته ز خود و زره پیکر آراسته

---

۱ – م : شیروان. ۲ – سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹۵.

همه رمح خطی بکف چون شهاب برآورده چون برق تیغ از قراب
عنان ریز شد سوی دشمن روان برو ریخت مانند سیل دمان

وشروانیان سراسیمه ومضطرب تابتسویهٔ صفوف می‌پرداختند که آن سیل جماعت بطریق ابر بهار بر آن خیل تیره روزگار گذشته، دریك آب خوردن گرد از نهادایشان برآورده از بیخ وبنیاد انداختند و تا موازی چهارصدنفر از آن قوم بداختر معروض تیغ‌وسنان گردیده ، کاوس را ناموس دامنگیر گشته[۱] لحظه‌ای پای‌ثبات وقرار استوار داشت، اما خرمن خس‌وخاشاك دربرابر باد صرصر وتودهٔ خاك درپیش‌سیل پرخطر چه نماید وچگونه پاید ؟

لاجرم عنان‌اصطبار بدست‌اضطرار داده‌کاوس بامعدودی چند، قرین‌دریغ و افسوس باکمال ملال وعبوس، فرار برقرار اختیار نمود وسپاه منصور سرهای‌پر - غرورآن [۳۰] گروه مقهور را از بدن مکروه ایشان بازکرده با غنائم موفور و اموال غیرمحصور در کمال بهجت و سرور بدرگاه جهان پناه ارسال داشته منظور پادشاه ربع معمورگردید . وچون بعضی اوضاع واطوار جناب آصف جاه میرزا شکرالله موافق طبع پادشاه مطاع نبود ، دربیست وششم ماه مذکور میرزا سلمان جابری که در ایام جهانبانی شاه دین پناه بمنصب نظارت بیوتات سرکار خاصهٔ پادشاهی سرافراز بود ، رشحه‌ای از بحر التفات خاطر خسروانه و لمعه‌ای از اشراقات ضمیر بیضا نظیر پادشاهانه‌شامل‌حال وکافل چمن‌آمال اوگردیده بمنصب عالی مراتب وزارت خاصهٔ‌همایون سر اعتبارش باوج مباهات و افتخار برافراشت و میرزا سلمان که ظاهر حالش بحلیهٔ فضیلت صوری ومعنوی‌آراسته بود وباطن خیرمآلش بزیورحالات واوصاف حمیده واصناف‌کمالات پسندیده پیراسته میبود بوفور مرحمت وعاطفت پادشاهی مستظهر بوده بدلی قوی و املی فسیح برسریر

۱ ـ م : شده.

بلند وزارت ارجمند باستقلال تمام تکیه زده زمام اختیار مهام سلطنت وجهانداری و عنان تصرف در مراسم رسوم ابهت وکامکاری بکف کفایت و قبضهٔ درایت آورد وازیمن کمال معدلت شاهی آثار عدالت وانصاف او برعیّت و سپاهی بوجه احسن سمت ظهور یافت.

دراین اثنا خبر رسید که اسکندر کوتوال قلعهٔ پلنگان که در نواحی لرستان واقعست یاغی شده سولاق حسین تکلو بدفع او مأمور گردید و بالشکری گران، همه‌چون شیرژیان وببردمان متوجه پلنگان گشت وبعد ازوصول سولاق حسین و اسکندر، آغاز حرب‌وشین کرده بعدازکشش فراوان ازطرفین، اسکندرکه درمعرکه خود را شیرنر میگرفت، مانند شغال گر، گریخته قلهٔ کوهی راپناه خود ساخت و مبارزان قلهٔ هیجا ونهنگان لجهٔ وغا، جنگ برکوه انداخته بسیاری ازآنجماعت کشته گشته اسکندر باسه‌کس ازآنموضع فرار نموده وسولاق‌حسین قلعه راگرفته و غنیمت بسیار و اسباب بیشمار بدست آورده با سرهای قتیلان بدرگاه معلّی فرستاد وحکومت آن قلعه وتوابع به‌سولاق حسین تعلق گرفت واردوغدی خلیفه بواسطهٔ صدور بعضی از افعال نامناسب‌که مطابق و موافق مزاج صاحب تخت‌وتاج نبود مردود نظر اعتبار گردیده مقیّدگشت وهم دراین اوان ابوالمحمد وابل‌خان ولد دین محمد خان اوزبک باتفاق برادران نواحی نیشابور را تاخت وحسین‌-بیک ولد سوندوك بیک قورچی باشی افشار بر سر ایشان رفته جنگی سخت کردند. آخر حسین‌بیک بیمن اقبال پادشاهی غالب‌گشته اوزبکی چند گرفت وبا سرهای کشتگان بدرگاه‌عالم‌پناه‌فرستادو باقی‌ازبکان‌منهزم‌شده وبجانب‌نسا وابیورد بدر رفتند ودر اواخرشهر رجب سنهٔ مذکوره، پرتونیّرالتفات ومراحم‌پادشاهانه و عواطف و مکارم خسروانه شامل بر و جنات حال و ساحت احوال علی قلیخان شاملو که ازاحفاد امجاد انیس‌الحضرة البهیه دورمیش‌خان‌بودافتاد واورا منظور

تربیت گردانید[ه] بلقب خانی ملقب شد و یکی از همشیرهای مکرّمه که ناهید برج سلطنت و کامکاری و خورشید اوج حشمت وجهانداری بود، نامزد خان رفیع المکان کرد و منشور ایالت وامارت دارالسلطنهٔ هرات بنام نامی خان[۳۱] فرخنده صفات مرقوم قلم منشیان عطارد رقم گشت و بخلعات فاخرهٔ خسروانه و تفقدات وافرهٔ پادشاهانه از قبای زربفت و چارقب و کمر شمشیر و کمر ترکش مرصّع واسب تازی بازین و لجام مرصّع وسایر اسباب سلطنت از خیمه وخرگاه وسراپرده و بارگاه و توق وعلم و نقاره وکوس تمامی ازسر کارپادشاهی باوشفقت شده باین شأن وشوکت عنان توجه بصوب دارالملك خراسان منعطف ساخت وبعداز توجه خان هرات، پادشاه فریدون صفات باسباب و استجماع لوازم طوی عظیم فرمان داده منصب للگی فرزند ارجمند، شاهزادهٔ سپهر مسند شجاع الدین محمد را بامارت پناه ایالت دستگاه ولیخان ذوالقدر حاکم شیراز تفویض فرموده مشارالیه را بین الاقران ممتاز و سرافراز گردانید .

درخلال این احوال درسیّم ماه شعبان ایلچی نظامشاه پادشاه مملکت دکن با پیشکش بسیار بآستان بوسی نوّاب سپهر انجمن رسیده تحف و تبرّکات واجناس و بیلاکات که محمول پیلان محمودی آورده بودگذرانید وبعد از چندگاه مقضی ـ المرام ومرضی المهام بعوارف بی غایت و عواطف بلانهایت مشمول گردیده متوجه دیار وبلاد خود گردید.

گفتار در بیان انتقال آن پادشاه بی‌همال و ذکر زوال آن آفتاب اوج سلطنت و استقلال وظهور ستارهٔ ذوذنابه وعموم آثار درین دار پرملال

دراحادیث صحیحه واخبار صریحه وارداست که «اذا اراداللّٰه بقوم خیراً سلّط علیهم ملکا عالماً عادلا» یعنی هر گاه حضرت حق سبحانه و تعالی نسبت بقومی از

بندگان ارادهٔ خیر دارد میگمارد بر ایشان پادشاهی دانای عدل کننده[۱] .

مورد این مقال ذات عدالت سمات شاه اسمعیل است که اگر چه ظاهر ذات جلیلة الصفاتش ازحلیهٔ اکتساب کمال علوم عقلی و نقلی آراسته نبود وصورت حال جمیلة الافعالش از اخذ مقدّمات فضایل صوری بهرهٔ تمام نداشت و مهارتی کامل حاصل نکرده بود ، اما درباب استیفای انصاف وعدالت و استکفای رعایت رعیّت بسرحد اجتهاد رسانیده رقم فسخ بر آیت عدالت نوشیروان[۲] عادل کشیده بود و دراحیای رسوم سلطنت وکامکاری وابقای شروط سیاست وجهانداری مآثر یدبیضا و مفاخر انفاس مسیحا اثبات مینمود و در رعایت آداب سلاطین ذوی الاقتدار و تتبّع سلوك خواقین جلالت آثار ، گوی مسابقت بچوگان اقتدار میربود و آوازهٔ شأن و شوکت وصیت شکوه و عظمت آن پادشاه قضا صولت بمثابه‌ای در خاطر مردم از دور و نزدیك و ترك و تازیك جای کرده بودکه درایّام پادشاهی باآنکه متوجه انتظام مهام هیچ بلدی از بلدان ممالك محروسه و ملتفت نسق و رواج هیچ امری از امور مسالك محسوسه نگردید ، جمیع مهمّات سپاهی و رعایا و تمامی مدّعیات کافّهٔ برایا بر وفق طبق آرزو و مدعا ساخته وپرداخته میشد ویك آفریده را قدرت آن نبود که در هیچ محلی قریباً کان او بعیداً پیرامن فعلی خارج از شرع وحساب تواندگشت وارتکاب عملی بیرون ازدایرهٔ صدق وصواب تواند کرد و این مقدمه نزد ارباب عقل و اصحاب نقل مسلّم و مقرر است که هرگاه ذات میمنت [۳۲] صفات پادشاه بصفت نصفت موصوف و بسمت شوکت و جلالت معروف بوده خاطر خیر مآثرش بشیوهٔ ستودهٔ معدلت و انصاف اتصاف داشته باشد بی‌شبهه شك و ریب صفت عدل و رأفت او در دلهای خلایق ازمخالف و موافق بلکه در اشیاء تأثیر نموده آثارش با حسن وجوه سمت ظهور می‌یابد .

۱ ــ م : عدالت پیشه. ۲ ــ م : انوشیروان .

مؤید این‌مقال حکایتی درین مقام مسطور میگردد و یحتمل که نامناسب ننماید :

مخفی نماندکه قبل از آنزمان که نوّاب پادشاه بی‌عدیل، بتأیید ملك جلیل برسریر جهانبانی استقرار یابد شخصی از ولایت اصفهان چند خروار اجناس از برنج و گندم بقصبهٔ نطنز آورده بتسعیر معمول آنزمان برنج یکمن بوزن تبریز بهشتاد دینار تبریزی وگندم یکمن بوزن مذکور بچهل‌دینار میفروخت وخلایق برغبت خاطر اجناس مذکوره بقیمت میخریدند. درین اثنا خبرجلوس همایون حضرت پادشاه نوشروان حشمت بگوش آنشخص رسید بی‌آنکه حکمی در باب تسعیرات ازموقف‌جلال صدور یافته باشدیاکسی درین‌باره حرفی باوگوید،باراده‌ٔ خودگندم یکمن به بیست دینار وبرنج بچهل‌دینار مقررکرد واین از آثارمعدلت پادشاه‌عدالت دستگاهست که امنیت‌طرق وشوارع بی‌وجود مستحفظان‌ونگهبانان متردّدین وتجاربفراغ بال درنزول وارتحال،بی‌کثرت قافله‌درهیچ مرحله تفرقه و دغدغه بخاطر راه‌ندهند وکسی‌اگریکسر تیر از معموره جدا شدی مال بلکه سر در معرض زوال بودی با دوکس بلکه تنها آمدو شد مینمود و کسی را قدرت و یارای‌آن نبودکه در او تیز نگاه‌کند.

نظم

یکی گر زغرب، آمدی سوی شرق   سراپای او در گهر گشته غرق
نبودی کسی را مجال ستیز   که بیند بسوی گهرهاش تیز

و از همه بهتر و خوشتر آنکه در مدت پادشاهی آن آفتاب برج معدلت، اوقات رعیت در کمال رفاهیت و فراغت گذران بود و هیچ رعیّتی روی تحصیلدار ندید وکسی را از کسی طلبی و توجیهی و تحصیصی درکار نبود وارباب قلم و رقم واصحاب تعدی وستم دربیغوله‌ها رفته دفترحساب را خشت بالین‌کردند ومانندقلم سراز کنج‌تاریکی وتیرگی بیرون نمی‌آوردند ومانندکاغذ جائی‌سفید نمیگشتند،

مباشر مبشّر بعذاب الیم ومخصص درحصحص[1] اصحاب جحیم .

نظم

بدورش نویسنده و اهل سیاق بسی خوارتر ز اهل‌کفر و نفاق
ز بیکاری اوقات صاحب رقوم چـو ایّام تعطیل اهل علوم
قلمزن بدوران او صبح و شام قدم‌زن شد از بهر کسب طعام

حاصل‌که درزمان دولت آن پادشاه عدالت‌پناه، عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا درمهد امن و امان بوده هیچ آفریده را باکسی بحث بیحساب وگفت وگوی دور از طریق صـواب نبود ، حتی مخالفان ملت مطهّره از تعرضّات بیگانه و شلتاقات ترکانه فارغ‌البال و آسوده حال بودند الاطایفهٔ قزلباش وطبقهٔ جلف اوباش‌که ازقهرمان قهرشاهی و آثارسخط وغضب پادشاهی مانند صنوبر با دل پاره پاره ترسان وچون برگ بید از صرصر بیم لرزان بودند .

القصه چندروزی دنیای خوشی و روزگاردلکشی بود ومردم راکمال آسایش وفراغت وآرامش حاصل وازهیچ ممر، امری‌که موجب توزّع ضمیرصغیروکبیر وتفرّق خاطر برنا وپیر باشد هیچ‌کس تصور نمیکرد، لکن چون این خلق استحقاق این نعمای بی‌منتهی نداشتند وشکر[۳۳] این‌عطایا بلاقصوی بجانمی‌آوردند ، و مع‌هذاکفران نعمت‌زمان امن وامان شاه‌دین‌پناه علاوهٔ آن‌گشته صورت محنتی‌که درمرآت مخیلهٔ ذوی‌العقول عکس پذیر نبوده بناخوشترین وجهی روی نمود و توجّع این الم ناگاه و تفجّع این ستم جانکاه بمثابه‌ای در خاطرهای اهالی این جهان و دلهای امیدوار ابنای زمان تأثیر نمود که تانفخ صور تلافی این قصور و تدارک این‌فتور در حوزهٔ امکان قاطبهٔ ذی‌شعور صفت وجود و سمت اطلاق موجود نداشت .

---

۱ ـ م: حضحض.

بیان این اجمال آنکه چون پادشاه بی‌همال مدت بیست و یکسال درقلعه با صعب حال اوقات فرخنده مآل مصروف داشت و اگر احیاناً جهت[۱] تفریح طبع لطیف و تربیت دماغ شریف طرح صحبتهای مرغوب افکنده لوای عشرت و شادمانی می‌افراشت بواسطهٔ عدم وجود بعضی ازاسباب کامرانی طبع نازکش از انعقاد آن صحبت بیشتر آزرده میگشت وطبیعت آرزومند را بجای شربتهای نبات وقند بادهٔ تلخ صبوری بحکم « واصبر و ما صبرك الا بالله ولا تحزن علیهم »[۲] درجام ناکامی وساغر ضروری میداد و ناچار برخوان روزگار بلقمهٔ ناگوار تحمل واصطبار قرار- داده زبان رجاء بذکر « اذا[۳] مامت لسوف اخرج حیّاً »[۴] میگشاد ، لهذا در آن اوقات بر بعضی از مشتهیّات نفسانی و مستلذّات جسمانی که لازمهٔ طبع متنعّمان و واسطهٔ خاطر پادشاهان کامران باشد قدرتی کامل نداشت و درآنزمان سعادت نشان که ثمرهٔ « الصبر مفتاح الفرج » بر شجرهٔ « ولاتیأسوا من روح‌الله»[۵] نمودار گشته فتح ابواب امید بظهور رسید وآن نهال اقبال از محصورهٔ پرملال قلعه بمعمورهٔ گلشن عزت و جلال انتقال نمود و بآب و هوای حدیقهٔ سلطنت و استقلال نشو ونما دیده قامت با استقامت کشید، آرزوهای خاطر و میلان طبیعت که درآن مدت بنا بر عروض موانع در حجاب توقف مانده بود در اینوقت آن مواد نهوض یافت و قاید قضا، زمام حصول جمیع ارادات و عنان وصول بمنتهای مرادات بدست اقتدار و قبضهٔ اختیار آن پادشاه کامکار داده نقش هرآرزو که برلوح ضمیر خورشید ارتسامش[۶] ارتسام یافتی، زمانه آنرا برطبق مقصود برطبق عرض نهادی و صورت هرمدعا که در آیینهٔ خیال فرخنده مآلش روی نمودی،

۱ـ د : حتی . ۲ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۲۷ . ۳ـ م : ایذا .
۴ـ سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۶۶ . ۵ـ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۷ . ۶ـ د: اقسامش .

روزگار بهمان منوال بر منصهٔ ظهور جلوه دادی. بنا برین مقدمات، تمامی اوقات را بقضای مافات و خوردن مکیّفات مستغرق گردانیده بمباشرت محبوبان سیم اندام لاله عذار و معاشرت خورشید وشان سرو قد گلرخسار پرداخت و هیچ کار دیگر از جزوی و کلی امور سلطنت و مهمّات دینی و دنیوی توجه نفرموده و نساخت. آخرالامر بواسطهٔ افراط مکیّفات، بعضی از امرای مقرّب که از آثار سخط وغضب او ایمن نبودند وازشدت بطش وصولت قهرش بر بستر آسایش نمی‌غنودند، با یکی از آن پسران که محل اعتمادش بود وحقه‌های ترکیب خاصه نزد او می‌بود درساخته اورا بلطایف الحیل فریب دادند واورا راضی ساختندکه از اشیاء سمیّه در آن مکیّفات تعبیه کرد ودرشبی که میل مفرط بخوردن ترکیبات داشت از همه شب بیشترش داد وشب نشینی بسیار کرده [۳۴] عاقبت بربستر استراحت بخواب رفت واهل مجلس هریك بخانهٔ خود رفتند وچون صبح شد وامراء وارکان دولت بدرگاه آمدند بطریق معهود پادشاه بیرون نفرمود، امراء برین حمل کردندکه شب بسیار نشسته ودرمکیّفات نیز افراطی کرده بنابرین درخواب مانده، اماچون انتظار ازحد تجاوز نمود، امراء مضطرب گشته دست جرأت بردر نهادند ظاهرشد که در ازاندرون بسته، اینمعنی موجب ازدیادمواد اضطراب گردید. آخر ازغایت بی‌تابی دررا شکسته باندرون درآمدند پادشاه را درخوابی یافتند که با برادرش رتبهٔ اخوت را باتحاد بدل کرده بود و تا نفخ صور و دمیدن صبح نشور بیدار شدنش امری محال مینمود و بعضی چنین گفتند که در آن شب کیف بسیار تناول کرده با یکی از پسران که به حلواچی اغلی شهرت داشت، سوارشده بسیر رفت وسحرگاه بخانهٔ حلواچی‌اغلی آمده برفراش راحت استراحت نمود وحلواچی اغلی مغز پیل بخوردش داده بیهوش گردید ودر آن بیهوشی اورا خفه کردند.

اما قول اصح اینست که نواب را قولنج صعبی بوده و بهر چندگاه عارض ذات خجسته صفات گشته اطباء بعلاج آن قیام مینمودند. اتفاقاً آنشب آن ماده عود نموده و با عرض آن مرض خوردن[۱] افیون و مکیّفات یا بسه از حد افراط گذرانیده و تا آمدن حکیم امان نیافته، والعلم عندالله و این حدوث واقعهٔ هایله و وقوع این حادثهٔ شامله درشب یکشنبهٔ سیزدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه اتفاق افتاد[۲]. چنانکه ایام جلوس آن پادشاه سکندر ناموس بر مسند سلطنت و جهانبانی و تمکّن بر سریر عرش نظیر حشمت و کامرانی شانزده ماه و شانزده روز بوده باشد. ازغرائب وقایع آنکه درشب جمعهٔ چهارم ماه مذکور ستارهٔ دنباله‌داری در غایت بزرگی قریب بغروب آفتاب در برج قوس ظاهر شد بسیار مهیب و هولناك که ازسر تا دنبال زیاده ازده ذرع بود وروی او بمثابه روی شیر وجثه‌اش بشکل اژدر و این ستاره از طرف غرب بر فلك صعود مینمود و کوچك میشد تا قریب بوسط السماء رسیده ناپیدا گردید و آگاهان اسرار فلکی وواقفان آثار اجرام علوی چنین حکم کردند که تا مدت دوازده سال اثر این ستاره در عالم سفلی عموم خواهد داشت و اشتداد آثارش تا مدت شش سال امتداد خواهد یافت ومعظم آثار قریب الوقوعش فوت پادشاه سکندر جاه عدالت پناه بود ومجملی از باقی آثار وعلاماتش که خرابی اکثر ولایات وانقلابات وفتراتی که درربع مسکون، سیّما ممالك ایران وتوابع وقوع یافت از نهب وغارت وقتل وخونریزی وجلاشدن مردم ازمواطن و متواری شدن

۱ـ م : بخوردن .

۲ـ مرگ شاه اسمعیل دوم(مثل مرگ یزدگرد اثیم که گفتند اسبی ازدریا برآمد واورا کشت) مرموز وعجیب است، برخی نوشته‌اند که ۱۲ مرد به‌لباس زن به‌اطاق خواب اورفتند به‌تحریك خواهرش پریخان خانم و اورا خفه کردند، برخی فوت اورا بمرض قولنج دانسته‌اند وجمعی درخـانهٔ حسن بیگ به علت خوردن تریاق زیاد یسا فلوتیا . . . . (مجلهٔ یغما شمارهٔ هشتم آبانماه ۱۳۴۵، مقالهٔ دکتر ابراهیم باستانی) .

بکوهها ومغارها ومردن خلایق در بیابانها وطعمهٔ سباع ووحوش گشتن وتلف شدن مردم درقری وامصار که مدفون نشدند ووقوع فتن وقضایای موحشه ونزول بلیّات از قحط وغلا وظهور استیلای قطّاع الطریق وانسداد طرق تجار ومتردّدین و قلّت آب و آفات محصولات وغیر ذلك در ضمن حکایات آینده بتقریب مذکور خواهد گردید انشاءالله، والحمدلله الملك المجید والصلوة والسلام علی محمد وآله شافع[۳۵] یوم الوعید وقاصم کل جبار عنید .

گفتار در ذکر خلافت وسلطنت شاه سلطان محمد که اسنّ اولاد امجاد شاه دین پناه بود وبیان وقایع و حوادثی که درایام جهانبانی او درممالك ایران روی نمود .

واقفان موافف آثار سخن سازی وسالکان مسالك نکته پردازی، بزبان بیان چنین ادا نموده‌اند که بعد از حدوث واقعهٔ نوّاب شاه اسمعیل وانتقال او بجوار مغفرت ملك اطوار جلیل، چون از اولاد ذکور شاه دین پناه کسی که فرق فرقدسایش زیبندهٔ تاج پادشاهی وذات فایض البرکاتش سبب رفاهیّت وفراغت رعیّت وسپاهی باشد در پایهٔ سریر فلك نظیر نمانده بود، اعاظم امرای ذوی الاقتدار واکابر ارکان دولت عالم مدار، رقم سلطنت وپادشاهی بر ناصیهٔ حال عفت مآل شاهزادهٔ عصمت قرین ناموس العالمین زبدهٔ حاصل افلاك وانجم پریخان خانم که منظور نظر تربیت شاه دین پناه بود، کشیدند وباتفاق حسنهٔ احرام حریم آن حرم محترم بسته روی توجه بعلیا حضرت عتبهٔ علیّه آوردند وبوسایط محرمان مقرّب ومقرّبان مؤدب ، مکنون ضمیر موافقت تأثیر رابر مجالی خاطر خورشید مآثر جناب ملکهٔ ناهیدا حتجاب جلوه داده مضمون مدعایی بزبان صدق ونیاز عرض کردند وشاهزادهٔ مشارالیها ازاینمعنی ابا وامتناع نموده بهیچ وجه من الوجوه بقبول این اراده باامراء همداستان نگشت و برزبان آورد که با وجود برادر بزرگ مرا ارتکاب چنین امر از قاعدهٔ حزم و ضابطهٔ عقل غریب وبعید مینماید .

پس از آن بصلاح واستصواب ملکهٔ بلقیس جناب، امرای عظام وارکان دولت ابد انجام باموجبات اساس خلافت وجهانداری ومعدلت اسباب سلطنت وکامکاری، با طبل وعلم وخیل وحشم وسایر متعلقات سرکار پادشاهی، سلوك طریق مملکت فارس را وجههٔ همّت ساختند واول مرتبه اسکندر نامی خبر فوت شاه اسمعیل را به شیراز رسانید.

ولی خان حاکم آنجا چون این خبر راشنید، شاهزادهٔ مشتری لقا شجاع الدین- محمد میرزا ولد شاه اسمعیل[را] که در قید بود برداشته بی رخصت شاه سلطان محمد متوجه قزوین شد وشاه سلطان محمد چون خبر فوت برادر شنید، کرّت اول حمل بر دروغ کرده برزبان آورد که اسمعیل مکر کرده ومیخواهد که مرا باین بهانه به قزوین برد، مثل سام میرزا که در اردبیل شنید که شاه طهماسب بیمار بود و فوت شد، فی الحال سوارشده ومتوجه پایهٔ سریر معلّی گردید وچون بیك منزلی قزوین رسید ظاهرشد که این خبر صادق نبوده وشاه دین پناه راآمدن او معلوم شد، درین حالت رأی بر گشتن و روی آمدن نداشت، ناچار بشرف پای بوس شتافت و بعد از ادراك آن سعادت او رابکوتوالی قلعه فرستادند که تاقیامت امکان بیرون آمدن نداشت.

القصه بعد از اسکندر، امرای مشارالیهم علی بیك ولد محمد خان سلطان ذوالقدر راجهت ایصال بشارت سلطنت پیش فرستادند وعلی بیگ بشرف پای بوس استسعاد یافته نوّاب سپهر جناب حکومت شیراز را [۳۶] نامزد او کرد و بعد ازوصول امرا، نوّاب کامیاب مستعد ومهیّا گردیده باشوکت وعظمت بیحدو نهایت از دارالملك سلیمانی انتهاض فرموده واول حکمی که ازموقف جلال صادرشد، گرفتن ولیخان ذوالقدر وشاهقلی بیگ ولد ...[۱] آقا بودکه ازشیراز کس باخذ وقید ایشان تعیین یافته بقدغن تمام به قزوین فرستادند وبعضی ازامرا که ظاهرحالشان بحلیهٔ

۱- خوانده نشد.

« والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار » [۱] آراسته بـر دیگران سبقت داشتند بعداز مصادفت شرف پای‌بوس، در رکاب سلطنت انتساب باعزاز و اکرام تمام‌لوای توجه بصوب‌دارالسلطنهٔ قزوین برافراختند ومقارن وصول موکب‌ظفر قران بدارالسلطنهٔ اصفهان، حسین‌قلی‌سلطان ایشیك‌آقاسی باشی بدرگاه جهان-پناه رسیده چتر واطاق وخیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه وسایر بیوتات از خزانه وغیره باطبل وعلم وجمیع متعلقات سرکار پادشاهی بانمامی اثاث سلطنت و عمله وفعلهٔ‌کارخانه‌هابخدمت‌رسانید ودرهمان‌مقام‌بمنصب مرجوعهٔ مقررهٔ خودسرافراز گردیده‌مخلع‌گشت وبعد ازطی‌منازل‌چون رباط دانك ازنزول موکب جلال‌رشك صحرای‌چین‌گردیده امیرخان‌ترکمان وخلیل‌خان‌افشار وقلی‌بیگ‌قورچی‌باشی‌با بعضی دیگر ازامراء وسپاه‌ظفرپناه بدرگاه رسیده بشرف پای‌بوس مشرّف شدند و در رباط . . . [۲] پیره محمد خان استاجلو و خلیفه انصار با جمعی کثیر از امرای ترك واکابرتازیکیه بشرف ملازمه رسیدند وباشأن وشوکت و کمال‌حشمت‌وعظمت بظاهردارالسلطنهٔ قزوین رسیده اهالی‌آن بلدهٔ‌جنت رتبه بمراسم استقبال‌ولوازم پیشکش‌ونثاراستعجال نمودندوتمامی بازار ومیدان ومحلات راآیین بسته تامدت یکماه هرروز وضع‌تازه‌ای درغایت فرح وشادمانی‌وعیش‌وکامرانی بودند ودرروز دوشنبهٔ دوازدهم ماه‌شوال سنهٔ‌خمس وثمانین وتسعمائه موافق اول اردیبهشت ماه جلالی درساعتی که سعودآسمانی‌بآن‌تولا کنند ونحوس فلکی‌ازآن‌کسب سعادت نمایند، داخل دارالسلطنه گردیده تخت پادشاهی را بوجود همایونش زیب و زینت دادند ونقود ابیض واحمر وجواهر نفیسهٔ بیحد و مرّ ، نثار فرق سلطنتش کردند وجمیع امرا و ارکان دولت بی‌منتها اوامر ونواهی اورا درگردن اطاعت و انقیادنهاده متابعتش‌رالازم‌داشتند و رایت‌استیلا واستقلال‌ولوای‌حشمت واجلالش

---

۱ ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰۰ . ۲ ـ خوانده نشد .

را دراعتلا و ارتقا براوج سپهر مستعلی برافراشتند و نوّاب کامیاب بعدازتمکّن برسریر عرش نظیر پادشاهی، هریك از امرای عظام و ارباب مناصب مستدام را فراخور قدر و مرتبه نوازش و رعایت فرموده بالتفات خاطر مهرآثار مستمال و امیدوار گردانید وبعضی را باعلی مراتب مناصب سرافرازساخته بعضی را ازنظر اعتبار انداخت؛ از آنجمله جناب سیادت مرتبت اعالی منزلت فضائل منقبت مورد کلام اعجاز انتظام «افمن شرح‌الله صدره للاسلام»، امیر شمس‌الدین محمد بمی کرمانی را برعالی مسند صدارت کل ممالك محروسه متمکّن ساخته زمام انتظام مهام شریعت مصطفویه بدست اختیار و اقتدارش داده تمشیت امور شرعیه در عهدهٔ اهتمامش[۳۷]مقررداشته عنان‌سرانجام مهمات دین وملت نبویّه را درقبضهٔ اجتهاد واعتبارش بنهاد ولمعه‌ای ازاشراقات آفتاب عواطف خسروانه و پرتوی از شعشعهٔ التفات شاهانه بروضات[۱] احوال جناب آصف جاهی میرزا سلمان افتاده بدستور سابق و منهج لایق بشغل منصب اعلی مراتب وزارت خاصهٔ همایون سرافرازگشت. وارکان دولت دست تصرفش درلوازم آن امرقوی ومطلق داشته مرتبهٔ استقلالش از تمامی اقران و اعیان درگذشت ودرگاه خلایق پناهش بیمن‌توجه‌پادشاه عالیجاه، ملاذ ومعاذ خواص وعوام‌گردیده وبواسطهٔ درایت‌علوم و ممارست طریق منقول ومفهوم وآثارعلوّ رتبهٔ پادشاه سلیمان شأن بساط شکوه «الذی عنده علم من‌الکتاب»[۲] را بقوّت و معاضدت «وآتیناه الحکمة وفصل‌الخطاب»[۳] در نوردید.

اما میرزا محمد منشی چون در زمان سلطنت شاه اسمعیل حسب الحکم نشانی باسم نوّاب‌کامیاب نوشته بودجانب تعظیم را بنوعی لایق رعایت نکرده بود واین‌معنی موجب غبار خاطر آیینه کردار گردیده بنابرین التفات شاهانه شامل حال [او] نگشت و چندگاه بشغل هیچ منصبی‌اشتغال نیافت. آخرالامر بوساطت

۱ ـ ظ : بر وجنات. ۲ـ اقتباسی ازسورهٔ ۱۳ آیهٔ ۴۳. ۳ـ سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۰.

بعضی از ارکان دولت ترجمانی داد و بمنصب وزارت بعضی محال از عمدهٔ ممالك عراق فرق اعتبارش باوج استقلال رسید و پس از چندگاه حسب‌الحکم همایون از آن مهم استعفا نموده برمسند استیفای کل ممالك محروسه باستیلای تمام متمکن گردید.

ذکر وصول موکب سلیمان شاه والی بدخشان بدرگاه عالم‌پناه پادشاه عالمیان و بیان شمه‌ای از حالات خان‌احمد و رسیدن او باردیگر بسلطنت مملکت گیلان بیمن التفات پادشاه ایران

سلیمان‌شاه بن‌سلطان اویس‌والی‌ولایت بدخشان‌ازاولاد میرزا میرانشاه بن صاحب‌قران امیر تیمور گورکان بود. در آن حدود از کثرت جنود مخالفان و استیلای معاندان قرار تمکّن و ثبات برو دشوار شده بواسطهٔ قلّت سپاه و معاونان یکجهت دولتخواه، دفع و رفع آنجماعت در حوزهٔ قدرت و حوصلهٔ قوّت خویش ندید. و چون همیشه آبا و اعمام عالیمقام او نسبت بسلسلهٔ رفیعهٔ صفویه اعتقاد و اعتماد تمام داشته‌اند وپیوسته در عظایم امور و جلایل قضایا خصوصاً در انهدام اساس استیلای اعداء روی‌التجا باین درگاه‌سلاطین پناه‌آورده ودست اعتصام بذیل استظهار و استعطاف استادگان این بارگاه عرش اشتباه محکم کرده حصول نهایت مقاصد ومطالب ووصول بمنتهای امنیت و مآرب به‌امداد واعانت این‌طبقهٔ کریمه دیده ودانسته‌اند و رسیدن بمراتب‌علیّهٔ دولت صوریه وفائزگردیدن بمدارج‌سنیّهٔ سلطنت معنویّه از یمن‌همّت‌متعالیهٔ صاحبان‌رفیع‌الشأن این خاندان‌قدیم‌سلطان[1] وآثارتوجه وشفقت متوالیه حاجبان عالیمکان و دودمان لازم‌التکریم [دانسته و] فهمیده و قرار داده‌اند.

بنابراین درین وقت سلیمان شاه‌مذکور بامیدواری موفور ورجاءِ نامحصور ازولایت بدخشان مانندلعل رخشان از صمیم‌کان، بدستیاری همّت وتوان بیرون–

۱ ـ م: قدیم‌البنیان.

آمده ، احرام [۳۸] این کعبه مرام بسته ، در اوایل شهر ذی‌حجةالحرام سنهٔ خمس وثمانین وتسعمائه بنواحی کشور عراق رسید و چون شنیدکه نوّاب پادشاه بی‌عدیل‌شاه‌اسمعیل‌باقتضای‌قضای‌جبّارجلیل ازین سرای‌پرقال‌وقیل اختیار رحیل فرموده درآن منزل دوسه روزی متوقف گردید. آخرالامر قاید اقبال عنان توسن آمالش‌گرفته بدارالسلطنهٔ قزوین آورد و بوسیلهٔ امرای ملك‌آرا وارکان دولت ابد ابتدا بملاقات پادشاه فریدون صفات فایز گردیده بعد از تقبیل انامل فیّاض ، بعزّ مجالست مجلس جنت ریاض استسعاد یافت و پس ازکشیدن پیشکش شاهانه‌که‌مشتمل‌بود برزواهر[۱] جواهرکانی‌ولعلهای‌آبدار رمّانی وسایراشیاءِ نفیسهٔ گران‌قیمت وغلامان سروقد ماه طلعت ، بعرض‌مدعا وشرح‌احوال زبان مقال‌گشود ونوّاب والاجناب پس از ضیافتهای لایقه و تکلّفات رایقه ، ملتمسات و متوقّعات شاه سلیمان سمات را باجابت اقتران داد و بتشریفات خسروانه و مرصع آلات شاهانه و مرکب باد رفتار وخیمه و خرگاه زرنگار بالشکر بسیار و منشور ایالت وسلطنت بدخشان وآن‌دیارمکرّم ومعزّزساخته ابواب کمال اعتباربرروی روزگار خجسته آثارش گشاد وشاه‌سلیمان مرتبت بعد ازحصول‌رخصت، روی توجه بصوب مملکت خویش نهادوپادشاه ممالك ایران‌جهت تعظیم شاه‌کشور بدخشان، امرای عظام وارکان دولت‌مستدام رابمشایعت‌امر نمود وآن‌جماعت‌تادوسه منزل همراهی کرده، سلیمان پادشاه را روانهٔ مقصدساختند وآن‌حضرت زبان عذرخواهی‌گشوده هریك رابه‌زبان لایق‌وعبارتی‌موافق ازروی لطف نواخت وهمه را وداع فرموده درضمان لطف سبحانی ونهایت‌حشمت وکامرانی علم توجه افراخت وچون همیشه سلاطین مملکت‌گیلان بمعاونت و مظاهرت پادشاهان ایران برمسند حکومت و فرماندهی‌متمکّن بوده‌اند، سیّمانوّاب خان‌احمد که‌آباء واجدادش پیوسته‌طریق

۱ ـ م : ذاهر .

اخلاص واعتقاد این‌سلسلهٔ شریفه بقدم ارادت و اطاعت پیموده‌اند و صفحهٔ اعتقاد بقلم محبت و وداد مرقوم‌فرموده وخان احمد درمبادی ایام سلطنت شیوهٔ مرضیّهٔ آباء و اجداد صحیح الاعتقاد را تتبّع نموده ، گوی مسابقت از اسلاف ربود . اما در اواخر ایام جهانبانی شاه دین پناه از سلوك جادهٔ مستقیمهٔ آباء مخالصت انتما اعتساف‌جسته نقداخلاص واختصاص خودرادربوتهٔ نفاق‌بدمیدن‌دمهای‌فساد- انگیز ارباب خلاف وشقاق‌گداخت و بغش‌وغلّ سرکشی و عناد مغشوش ساخته در دارالضرب محبت واتحاد ازعیاراعتبار انداخت وسلوك طریق مخالفت ومخاصمت نوّاب شاه‌دین‌پناه راسهل‌وآسان پنداشت و بعضی امور که مناسب آداب سلاطین صاحب وقار و ملایم طبع پادشاهان ذوی‌الاعتبار بود بارتکاب آن علم اقتدار افراشت .

بنابرین مقدمات تنبیه و تأدیب او برذمّت همّت پادشاهانه وحذّت حمیّت خسروانه‌لازم‌گشته، درتاریخ‌سنهٔ سبعین‌وتسعمائه لشکری‌ظفرائر ازبرگ‌درختان و ریگ بیابان بیشتر، نظم:

همه رزم خواه و همه صف شکن همه جنگجوی و همه تیغ زن[۳۹]
همه پهلوانان روز مصاف دل از کینه پر خاطر ازمهرصاف

با چند سر ازسرداران جنگ دیدهٔ‌کارآزموده ، نظم :

همه آسمان قدر و خورشید فر سبك سیر و شیرو بسان قمر ،

در ظلّ رایت و سایهٔ رعایت نوّاب وکیل‌السلطنة القاهره امیر معصوم - بیك‌الصفوی از دارالسلطنهٔ قزوین روانهٔ گیلان گردانید و بعد از وقوع مقابله و مقاتله و آداب جنگ و مجادله و لوازم کشش و کوشش غازیان بهرام صولت ، بیمن اقبال پادشاه قضا قدرت خان احمد را با خواص اتباع دستگیرکرده بدرگاه

پادشاه مطاع آوردند و بر حسب فرمان واجب‌الاتباع بقلعهٔ قهقهه‌اش بردند و مدت دوسال در آن مقام وحشت انجام با نوّاب شاه اسمعیل بشرف خصوصیت و همزبانی اوقات گذرانید. بعداز آن حسب‌الفرمان پادشاه جهان، خان‌احمد را از آن قلعه بمملکت فارس برده در یکی از قلاع حصین آن سرزمین محبوس ماند تا وقتی که نوبتی روزگار کوس اقتدار بنام پادشاه مؤید شاه سلطان محمد زد وصدای نوبت دولت او در رواق طاق زبرجد پیچیده صیت سلطنتش بگوش امرای ممالك وسرحد رسید، خان‌احمد عرضه‌ای مشتمل برضراعت وابتهال بدرگاه شهریار بی‌همال فرستاد.

نوّاب همایون در وقت توجه به قزوین او را از آن حبس خلاصی بخشید [و] مصحوب خویش بپایهٔ سریر معلّی آورد و بعد از چندگاه ملحوظ نظر عاطفتش گردانید یکی از اخوات مکرّمات که ناهید برج سلطنت و خورشید اوج عصمت وطهارت بود با او در سلك ازدواج انتظام داد و اسباب سلطنت وپادشاهی اوراکماینبغی آماده و مهیّا ساخته وفرق اعتبارش بافسر فرماندهی برافراخته با سپاه ظفر دستگاه بصوب گیلانش فرستاد وتا غایت که تاریخ هجری نهصدو نودوهشت رسیده آن پادشاه عالیجاه برسریر سلطنت مملکت گیلان متمکّنست و ابواب عدالت‌گستری و رعیت پروری برروی امید عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا مفتوح داشته متوطّنان بلدهٔ لاهیجان درمهد امن وامانند وسایر بلاد ودیار کشور گیلان ازیمن وجود فایض‌الجودش غیرت‌انگیز گلزار جنان والحمدلله الملك المنّان.

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات شاهزادهٔ مریم صفات و بیان انتقال آن ملکهٔ بلقیس‌مکان بجنت جاودان

شاهزادهٔ بلقیس‌مرتبه وملکهٔ عاقلهٔ برجیس‌کوکبه بواسطهٔ قابلیات ذاتی در مبادی اوان صباوت همواره منظور نظر تربیت و شفقت شاه دین‌پناه بوده، چون

از آن مرتبه قدم برمعارج ترقی نهاد، حیثیات کسبی علاوهٔ آن گردید و بنابر استعداد طبیعی واکتسابی وطبع سلیم وعقل مستقیم وهمّت بلند وبخت ارجمند وقوّت ممیزه وصفوت درّاکه و جودت ذهن وجوهر فهم متصرف وطبیعت موزون وتمیز اشعار و استفادهٔ علوم متداوله سیّما فقه واصول وفروع آن وقیدشرع وطهارت ظاهر وعفّت باطن وسخاوت نفس واحسان وصفت حلم وخلق وسایر خصال مرضیه واخلاق حمیده ازاقران وامثال خود، بلکه ازجنس اناث باین حیثیات ممتاز ومستثنی بود؛ معهذا توجه پادشاهانه وتلطّف خسروانه شامل صورت حال وکافل خیریّت آمالش گردیده روز بروز مدارج هلال قدرتش بلند ترگشته باوج کمال بدریت رسید و زمان معارج جمال بختش بنهایت [۴۰] ترقی صعود نموده بذروهٔ جلال فوقیت کشید تا آنکه شأن واعتبارش بحدی مرتبهٔ کمال پذیرفت که شاه دین پناه را با وجود شاهزاده‌های مستعد قابل‌که هریك نهال حدیقهٔ سلطنت وکامکاری، ورد چمن عظمت وشهریاری بودند، درسوانح امور جزئی وکلی وملکی ومالی بصلاح وصوابدید او عمل مینمود و تمامی مهمّات سرکار پادشاهی از لوازم شروط سیاست وجهانداری وقواعد رسوم سلطنت وبختیاری باستخاره واستشارهٔ آن ملکهٔ عاقلهٔ عادله قرار-میداد وبی وقوف وشعور اوهیچ اراده از قوّت بفعل نمی‌آورد. بنابرین مقدمات عتبهٔ علیه و سدّهٔ سنیّه‌اش مسجد جباه[۱] سلاطین ذوی‌الاقتدار وملثم افواه اکابر عالیمقدارگردید وپرتوخورشید ذات جمیلة‌الصفاتش چون انوار آفتاب جهانگیر باطراف واکناف عالم رسیدورایحهٔ‌گلزارصفات مشکینة‌النفحاتش مانند شمیم‌گلهای بهاری برمشام امید ساکنان‌اقالیم وزید.

علمای زمان و فضلای دوران باسم سامیش رساله‌ها در اقسام علوم تصنیف کرده و بشرف مطالعه‌اش رسانیده، خدّام ایشان‌را بجایزه‌های موفور و عواطف

۱ــ م: حباه.

نامحصور بهره‌مند میساخت و شعرای فصاحت زبان بلاغت بیان در مدایح ذات جلیلهٔ البرکاتش قصاید غرّا ترتیب‌داده بمسامع جلالش رسانیده آن طبقه‌را بصله‌های کرامند و نوازشهای ارجمند می‌نواخت و چون بواسطهٔ موزونیّت طبیعت رغبتی تمام بکلام موزون داشت، احیاناً اشعار طرح میفرمود و شعرای زمان را بتبع[۱] آن تکلیف مینمود و باین‌وسیله آن جماعت‌را بخلعتهای نمایان و لطفهای فراوان عقدهٔ غم از دل میگشود واز آن جمله هشتاد غزل‌از دیوان ملاّ جامی انتخاب نموده بجناب افصح المتکلمین وابلغ المتقدمین والمتأخرین حسان العجم مولانا محتشم کاشی فرستاد ومولانامشارالیه غزلهای مذکوره را جواب با قصیده‌های مرغوب بلاغت‌اسلوب بخدمتش ارسال داشت وملکهٔ بلقیس‌کوکبه در مقابل آن جناب فصاحت‌شعاری را برعایتهای دلنواز و تشریفات حاسدگداز بین‌الاقران ممتاز و سرافراز گردانید و گاه گاه بموجب « الدال علی‌الخیر کفاعله »، در دیوان همایون شاهی پروانجات وبروات جهت‌ارباب وظایف[و] اصحاب استحقاق حاصل نموده شاه‌دین پناه را بارتکاب خیرات و مبرّات دلالت مینمود و بنفس نفیسهٔ خیّرهٔ خویش حسب‌المقدور انعامات و اکرامات دربارهٔ حاجتمندان و امیدواران مبذول داشته بینوایان را نوازش میفرمود وابواب احسان و رعایت بر روی امیدشان میگشود و درویشان و گوشه نشینان سرگشتگان بادیهٔ بی‌سرانجامی و ساکنان زاویهٔ ناکامی‌را بتصدّقات وتفقّدات بکام دل‌میرسانید ودرظلال‌مرحمت وافضال شاه دین‌پناه اوقات فرخنده ساعات را در کمال‌شادمانی وفراغ‌بال میگذرانید ودروقتی‌که شاه دین‌پناه ازین‌دار ملال بسرای لایزال انتصال یافت بهمان دستور امراء وارکان دولت بی‌صلاح ومصلحت‌آن‌ملکهٔ ملك صفت درهیچ مهم ازمهمّات پادشاهی‌شروع نمیکردند وباستصواب او[۴۱]نوّاب شاه اسمعیل‌را ازقلعه‌آورده برسریرخلافت

۱ـ م ۰ به تتبع ۰

نشانیدند و آن پادشاه سکندرجاه بعد از تمکّن برسریر جهانداری با وجود کمال سطوت وجلالت درمقام‌اذیت وقصد اودر نیامد و بعدازآنکه تخت پادشاهی‌ازحلیهٔ وجود آن شهریار نوشوکت عاری ماند ، امراء من حیث‌المجموع برسلطنت آن ملکهٔ عاقله اتفاق‌نمودند واوازاینمعنی‌سرباز زده بامراء همداستان‌نگشت ودرین ماده نهایت حزم وعاقبت‌اندیشی‌کار فرمود ودرآوردن شاه سلطان محمد ازشیراز غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و تا حین وصول نوّاب‌کامیاب‌به‌قزوین، تخت سلطنت را با خزانه‌ها و متعلقات اسباب جهانداری چنانکه باید وشاید محافظت فرمود. وچون مسند جهانبانی‌بزیور ذات پسندیده‌صفات شاه سلطان محمد مزیّن گردید ، بعضی‌ازفسده بعرض رسانیدندکه پری‌خان‌خانم بمعاونت‌ومظاهرت‌شمخال که خال شاهزادهٔ مریم خصال بود، داعیهٔ سرکشی وخلاف دارد و نوّاب دراندیشهٔ کارایشان مشورت فرمود .

درین اثنا ملال بسیار برضمیر شمخال مستولی‌گشته از اردو بیرون رفت و بقریهٔ سبزی‌کاران‌که ازضیاع دارالسلطنهٔ قزوین‌است روی‌نهاد بامیراصلان‌بیگ افشار متوسل‌گشت و امیر اصلان او را بحیله‌کشته سرش را بدرگاه فرستاد و پریخان‌خانم ازکشتن شمخال دقدقهٔ بسیار بخاطرراه داده و از دشمنان اندیشناك گردیده خودرا بحرم نوّاب انداخت وبمعاذیر دلپذیر برائت ذمّت حاصل‌ساخت. اما بتحریك وانگیز بعضی ازاعزّه، نوّاب فریدون خصال قاصد استیصال نهال مآل آن ثمرهٔ شجرهٔ حدیقهٔ سلطنت گشت و رعایت حقوق [او] را بعقوق تبدیل‌داده مساعی‌جمیلهٔ‌آن ملکه را منظورنداشت وآن‌رابعهٔ جلیلة الذّات جمیلة‌الصفات را ازاندك زمانی دست قضا بساط‌جاه وجلال‌خلیل‌خان واولاد[و] اتباعش[1] ازفضای

۱ـ م : اتباع او .

وجود در نوردید، چنانکه تفصیل آن درضمن حکایات آینده معلوم خواهد گردید «یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید».

ذکر مجملی ازکیفیت حالات وچگونگی‌اوقات پادشاه فرخنده صفات واستیلا یافتن ملکهٔ بلقیس‌مرتبه بر تمشیت مهمات سرکار پادشاهی و تصرف‌نمودن درلوازم امور رعایا وسپاهی و غیره

چون نهال آمال و شجرهٔ وجود عدیم‌المثال پادشاه فرخنده خصال در زمان طفولیت و اوان صباوت به‌آب و هوای فرح‌آمیز نشاطانگیز دارالسلطنهٔ هرات پرورش یافته بود، در ایام قوت و استیلای‌کامرانی و قدرت براستیفای‌مستلذّات نفسانی‌آنچه از لوازم طبع بهجت آور و نفس عشرت پرورش بود و غالب اوقات بل‌تمامی ساعات را باشتغال آن امور مستغرق گردانید، در حصول آرزوها جهد بلیغ می‌نمود و بمراسم لهو ولعب ومشغولی بلوازم عیش وطرب و صحبت بانوش‌لبان شکرگفتار[1] و سیم‌تنان ناهید طلعت خورشید رخسار قیام و اقدام فرموده باین شیوهٔ دلپذیروطریقهٔ ناگزیرشب را بروز وروزرا بشب میرسانید ودقیقه‌ای از دقایق رسوم فراغت وکامرانی و نکته‌ای ازنکات شروط عشرت و شادمانی فوت و فروگذاشت نکرده بکام دل وفراغ‌خاطر روزگار فرح آثار میگذرانید،

نظم

زبس[۴۲] طبع‌او بودمایل‌بلهو — نبودیش در شیوهٔ لهو سهو
بجز عیش و عشرت نبودیش کار — دمی بی فراغت نبودش قرار
نکردی بکار جهان التفات — نیامد بچشمش همه کاینات
جهان‌گرشدی جمله زیر و زبر — درو یکسر مو نکردی اثر
خیالات لـذّات نفسانیش — ز دل برده فکر جهانبانیش
سر رونق پادشاهی نداشت — جهان را بارکان دولت‌گذاشت.

۱ــ م: شیرین گفتار.

و بواسطهٔ اندك ضعف باصره که عارض ذات کاملةالصفاتش گشته بود علاوهٔ آن مقدمات شده ، بی‌دماغی و بی‌پروائی در تمشیت امور سلطنت مینمود وکماینبغی بمراسم‌آداب جهانداری وقوام‌اسباب پادشاهی وانتظام مهام ومرام رعیت‌وسپاهی و ضوابط خزانهٔ عامره وروابط استدامت دولت قاهره واستقامت ممالك و امنیت طرق و مسالك وسایر موجبات جهانبانی‌توجه فرمودن درحیّزقدرت ومکنت نوّاب فلك جنابش[1] نبود. لهذا نوّاب حلیلهٔ جلیله‌اش که ملکهٔ رشیدهٔ مدبره و عاقلهٔ کامله‌که در سرانجام‌امورجهانبانی بلقیس‌ثانی‌بود، زمام‌مهمات سلطنت و استقلال وعنان مطیّات‌حشمت واجلال بدست‌اقتدارآورده اختیارملکی‌ومالی را پیش‌خود گرفت وشرایط حکومت وکامکاری وقواعد سیاست ومملکت‌داری ورواج ورونق ونظام ونسق سرکارپادشاهی‌برأی جهان‌آرایش سمت تعلق پذیرفت و باستصواب واستظهار جناب‌وزارت پناه آصفجاهی میرزا سلمان مهمّات ممالك محروسه را سرانجام میدادند و ابواب عدالت گستری و رعیت پروری برروی عامهٔ خلایق و یکجهتان موافق میگشادندواین معانی بهیچوجه مطابق مدعیات وموافق ارادات بعضی‌ازامرای عظام‌وارکان دولت فلك قوام نبود و در مقام سر کشی وعناد آمده گردن از ربقهٔ اطاعت و انقیاد و فرمان ملکهٔ زمان میکشیدند و ازغایت نخوت و تکبّر بحکومت و تجبّر او سر مطاوعت فرود نمی‌آوردند .

اما ظاهراً حفظ صورت‌کرده‌آداب رسوم پادشاهی وطریقهٔ لزوم هواخواهی را رعایت مینمودند وضمناً درصدد ازالهٔ رقم تحکم وازاحهٔ علل تسلط وتجشم او ازصفحهٔ وجودبگزلك اندیشه می‌بودند[2] واین قاعده درآداب‌اصحاب عدل‌مقرر ونزد ارباب‌عقل مسلّم‌است که هرگاه‌خاطرپادشاه مایل‌بلهوولعب وطبیعتش راغب بعیش‌وطرب‌باشد، اورادردلها وقعی ودرنظرها شکوهی نماندواندیشهٔ بأس‌وسطوت او از خاطرها زایل گردد و بیم سیاست او از ضمایر محو گشته از درجسارت[3] و

۱ ـ م : جناب . ۲ ـ م : می‌دبودند . ۳ ـ متن : درجهٔ مارت .

گستاخی‌در آیند واعداء ازهرطرف‌لوای‌خصومت‌ومخالفت‌برافرازندورخنه‌گران ملك از هر جانب باجتماع سپاه کینه و نـزاع بپردازند و از اینجهت گفته‌اند: «الملك قائم بالعدل والریاسة وبقاؤه بالضبط والسیاسة».

نظم

چو بر طبع شه لهو غالب بود | بعشرت شب و روز راغب بود
بروز آورد شب بعیش و طرب | بکام دل خود کند روز و شب
نماند بدل قدر و مقدار او | بجائی رسد عاقبت کار او
که نه ملك ماند باو نه سپاه | ز هر جانبی سر کندکینه خواه
چو شه را سیاست نیاید بکار | نگیرند لشکر از او اعتبار
جهان‌گرچه خوش ازعدالت‌بود | نگهدار دولت سیاست بود
عدالت شود باسیاست چویار | بود بر شهان مملکت پایدار.

مؤید این مقال ومؤکد این‌مثال آنکه چون اخباراوضاع واطوار عشرت‌آثارشاه مطاع باطراف واکناف ممالك رسید وهریك ازحکام وملوك شیوهٔ حسن سلوك نوّاب‌کامیاب ازسالکان‌مسالك شنید[۱]، خواندگار والی‌ولایت روم‌که‌ممالك ایران راخصمی ازو قوی‌تر ودشمنی ازوقریب‌تر نیست و ازسلاطین الدّالخصام و اشدّالانتقام است، بعد از استماع‌این حالات، سپاهی‌چون حرکات دوایر افلاك بی‌چندوچون ومانندذرّات‌عالم‌خاك ازحیّزحساب‌وشمار بیرون با بعضی از پاشایان[۲] عظیم‌الشأن ازراه وان و واسطان بجانب شماخی و شروان فرستاد وآن سپاه بعد از وصول بآن نواحی، امراء و حکام آن حدود با جنود ظفر ورود حسب‌المقدور وحیث‌المیسور بدفع و منع آن گروه قیامت شکوه پرداخته نهـایت جلادت و

۱ــ م: بشنید. ۲ــ د: پادشایان م: پادشاهان.

مردانگی وغایت‌شجاعت وفرزانگی بظهور رسانیدندچنانچه تفصیل آن محاربات وجدال درضمن حکایات و واقعات زمان استقبال‌سمت‌وضوح می‌یابدانشاءالله‌تعالی.

گفتار دربیان‌آمدن سپاه روم بحوالی‌آب‌ارس و رودکر وذکر وقوع محاربات میان رومیان و امرای با تهور

در تاریخ اوایل سنهٔ[1] سبع وثمانین وتسعمائه خسروپاشا که‌حاکم قلعهٔوان وآن سرحد بود، عرضه بپایهٔ سریر سلطان مراد که خواندگار ممالك روم و آن اقالیمست فرستاده عرضه داشت که‌چنین [به]تحقیق پیوست‌که نوّاب شاه‌اسمعیل بتقدیر ملك جلیل ازین منزل‌تحویل طبل رحیل کوفته ودرممالك ایران نیران فتنه و فساد در هیجان آمده فترانست[2] و دست قضا ابواب‌آشوب وفتن ودرهای مکاره ومحن برروی مقیمان وقاطنان بر گشوده وازاینجهت که پادشاهی باستیلا وخسروی‌باستقلال ندارند ، بین‌الامراء وحکام هردیار وبلادنایرهٔ ظلم وعناداشتعال یافته بموجب « الفتنة اکبر من‌القتل » کمال پریشانی و نهایت بی‌سامانی و آزار بعامهٔ رعایا واهالی‌آن بلاد وامصارمیرسد وهریك از ولاة درهرولایت‌که برمسند حکومت تمکّن‌دارند، دست تسلط وتغلّب‌ازآستین تعدّی برآورده تحمیلات‌گران وحوالات بیکران برمتوطّنان آن مکان میکنند و بهرکس‌گمان هرچه از اسباب دنیوی دارند بعنف وتعدّی ازو میگیرند . بنابرین‌اکثرمردم ازهم پاشیده ازمقام مألوف ومسکن معطوف جلااختیارکرده بعضی دربیابانها از استیلای‌جوع وعطش با اطفال و اهل وعیال [تن] بآن داده طعمهٔ وحوش و ضباع میشوند و جمعی که خود را بمعموره رسانیده‌اند بگدائی و دریوزه سد رمقی بهم میرسانند .

بنابرین برذمّت همّت پادشاهان دین‌دار وخسروان رعیت‌پرور عدالت شعار لازم ، بلکه متحتّم است‌که تکفّل وتحفّظ رعایاکه بدایع ودایع حضرت آفریدگار

۱ـ م : درتاریخ ۲۰ سنه . ۲ـ ظ : فترات .

ومدار ومحل رونق ونسق کاروبار روزگارند فرموده ایشانرا درحفظ رعایت وحرز حمایت‌خود درآورده ، جناح عدل‌ورأفت وظلال عطوفت وامنیّت برساحت‌احوال کثیرالاختلال این جماعت‌گسترند و بنظر اهتمـام سلسلهٔ جمعیت واستقامت این طبقه‌را نظام وانتظام دهند وبقوت نصفت ومعدلت دست غلبهٔ ظلمه واقویا از سر عجزه و ضعفا کوتاه گردانیده بخلاف مذکور مدار برقانون عدالت نهند و چون مضمون این عرضه مسموع خواندگار گردید بعد از استخاره و استشاره [۴۴] ، فحوای «من لم یرحم‌الناس منعه‌الله رحمته» را منظور نظر ترحّم و تعطّف ساخته فرمان‌قضا جریان پادشاه سلیمان‌شأن سلطان مرادخان ازمکمن«فلیحکم‌بین‌الناس بالعدل » صادر شد که مصطفی پاشا [۱] لله که وزیر ثالث بود باتفاق امیرالامرای دیار بکر و درویش پاشا بیگلر بیگی قرامان و محمد پـاشا حاکم حلب و بهرام پاشا ملك‌الامرای ارز روم و حاکم مرعش باسپاهی‌که عدد ایشان بصدهزارمیرسید وعدد ایشان ازانحصارحساب وشمارمیگذشت روانهٔ مملکت ایران مقررفرمودند هرقصبه وشهرکه بتصرف سپاه نصرت بهر درآید ، زمام مهام حل وعقدآن محل بدست یکی ازحکام عادل وافندیان[۲] فاضل که‌کافل سرانجام امور بندگان‌حضرت آفریدگار توانا بود سپارند و هرقضیه از قضایای جزئیه که روی نماید مطابق و موافق بقـانون عدالت قدیمه صورت داده ازجادهٔ مستقیمهٔ شریعت مقدسه عدول وانحراف وتجاوزواعتساف جایز نشمارندوخودرادرسلك «و اذا حکمتم بین‌الناس ان تحکموا بالعدل»[۳] انتظام داده درزمرهٔ «اولئك اصحاب‌النارهم فیهاخالدون»[۴] داخل نسازند و اگر احتیاج بلشکر باشد متعاقب پاشایان عظام و ینکچریان

۱ـ د ، پادشا ، ۲ـ م ، فندیان . ۳ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۸ .
٤ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۷.

بهرام حسام بمدد سپاهی بی‌حد میرسند و بعد از صدور این حکم پاشایان[1] مذکور برنهج مأمور با سپاه بسیار ،

نظم

همه‌جنگجوی وهمه کینه‌خواه همه رزم ساز و ظفر دستگاه
دو اسبه همه همچو کلك دبیر همه راست درجنگ مانند تیر
چو سنجق سراسر سر افراخته چو نیزه همه سر بر افراخته
چو شمشیر درقطع و فصل مهمّ نموده بدم قطع اصل مهمّ
باسباب وسازی‌که آخر نداشت شکوهی‌که‌هرگز سکندر نداشت،

علم توجه افراخته تاکنار دریای چلدر آمدند وچون خبر کراهت اثر این‌لشکر بحدود شماخی و چغور سعد رسید ، امیرالامرای آن نواحی تخماق خان استاجلو و امارت و شجاعت آثار امام قلیخان قاجار حاکم گنجه و بردع و سایر امراء و حکام آن بلاد و دیـار چون ازین قضیهٔ ناآگاه آگاه‌گردیدند روی توجه باجتماع سپاه و اهتمـام بتهیهٔ اسباب آن راه آوردند وقریب به سی هزار سوار جرّار تیغ گزار ،

نظم

سراسر چوخورشید خنجرگزار چو مریخ خونریز درکارزار
چو پروین بهم متّفق‌گاه جنگ بشکل جدی ثابت و با درنگ
همه رمح‌خطی‌بکف چون‌شهاب نه از آتش اندیشه‌ای نی زآب
کمانها بقربان چو قوس و قزح بنصرت گرفته طریق فرح

جمع ساخته باستقبال آن لشکر کینه سگال لوای ظفر نمای برافراختند ودرویش پاشا با فوجی از رومیان سبع سیما برسم قراولی پیش‌آمده با چرخچی

۱ ـ د: پادشایان .

سپاه ظفر انتباه صورت التقاء «فئتین التقتافئة تقاتل فی سبیل‌الله واخری کافرة» ۱
سمت ظهوریافت وحربی درغایت شدت وقوع یافته بعد ازکشش وکوشش فراوان
آثار فتح ازجانب غازیان ظاهر گشته کسر تمام بحال رومیان رسید وروی‌ازمعرکه
برتافته باردوی خود ضم گردیدند و درین اثنا درویش پاشا که اشجع پاشایان و
دلیرترین آن سپاه بی‌پایان بود، با لشکرکردستان رسیده حمله آوردند وآن‌سپاه
فیروزی انتباه بی‌ملاحظه خودرا پروانه‌وار برآن آتش زده نزدیك بـآن شد که
خرمن هستی بباد دهند یا طریق فرار پیش‌گیرندکه بیکبار امارت شعار نصرت
آثار امـام قلیخان قاجار بـاگروهی از سمندرصفتان آتشخوار بامداد و معاونت
آنجماعت‌رسیدندوجمله یکبارحمله[۴۵]آورده بطریق‌سیل‌عظیم که‌خرمنی‌خس‌و
خاشاك رمیم‌ازپیش‌بردارد، سپاه کُرد راازجای‌برآورده‌ودرقلب‌کوفتندوازصدمات
متعاقبه میمنه و میسره را درهم شکسته درویش پاشا بضرب نیزهٔ یکی از غازیان
شجاعت قرین از پشت زین بروی زمین افتاده اما غلامانش هجوم‌آورده از آن
ورطه‌اش بدربردند . دراین اثنا بهرام پاشا با حسام خون‌آشام ازیکجانب معرکه
درآمده آغاز خونریزی کرد و مقارن وصول اوامارت پناه نصرت قران تخماق
خان‌بااحمد خلیفه‌اسپرلو ۲ باتفاق براهل‌نفاق تاختند وبیك حمله سربسیارازآن
گروه غداربرخاك رهگذر انداختند وآن دولشکربمثابه دوبحرزخّاردر جوش و
خروش‌آمده خیلی از دلیران طرفین و نهنگان بحر پرشور وشین برخاك هلاك
افتادند. آخرالامر شکست بررومیان افتاده روی ادبار بوادی فرارنهادند وسپاه
قزلباش تا موازی دوفرسنگ ایشانرا تعاقب نموده قریب بهزارنفردیگر از آن
قوم فتنه‌گررا کشته بمعسکر خود بـازگشتند و هزیمتیان با حال پریشان و وضع

۱ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۳.	۲ـ هردونسخه : اسبرلو.

بی‌سامان‌خود را باردوی مصطفی پاشا رسانیده صورت محاربــه ومجادله را عرض نموده طریق جدال در نوشتند ومصطفی پاشا از وقوع این‌جرأت وجلادت ازسپاه قزلباش‌کمال اعتبار برداشت وخارخار واهمهٔ عظیمی ازین‌حادثه درخاطرش افتاده بتهیهٔ جنگ فردا ویراق لشکریان نظر همّت‌گماشت .

نظم

چو روز دگر شاه شرق انتساب برافراخت رایت چو افراسیاب
زچین وختن لشکری کرد ساز که آرد بمغرب زمین ترکتاز

علی‌الصباح که خسرو شرقی نسب روز بقصد انهزام سپاه ظلمت سلب شب علم فیروزی حشم افراخت وخیل‌وجنودهزیمت‌ورود لیل‌روی بوادی فرارنهاده سپرانداخت ، مصطفی پاشا لشکررا بعزم جنگ برنشاند و روی بمیدان‌کارزار آورده سپاه‌رابه‌آراستن صف نبرد امرکرد و میمنه را بفرّوجود درویش پاشا که از مبارزان سپاه روم گوی مفاخرت می‌ربود آراسته ضبط میسره در عهدهٔ بهرام پاشا مقرر کرد وخود با سایر پاشایان در قلب جای گرفت و از اینجانب امرای برجیس‌مقام بهرام احتشام درمقابل‌صف‌آرای‌گشته میمنه با میمنت‌را بمحافظت و انضباط امام قلیخان قاجار ارتبــاط داد و میسره بـا میسرت را به احمد خلیفه سپرده نخماق‌خان مانند کوه‌گران درپای‌علم نصرت حشم پای‌ثبات وقراراستوار داشت وپس‌ازتسویهٔ صفوف ازجانبین‌شروع دراستعمال‌رماح وسیوف‌کرده دلیران روز وغا ومبارزان میدان هیجا ، گاه بزخم تیر مرگ تأثیر روزنها در قصرحیات یکدیگرمیکردند و گاه بطعن‌سنان جان ستان رخنه‌ها دربنای زندگی‌هم‌افکنده حرف وجود بخنجر عدم ازحنجر می‌ستردند . از بسیاری‌گرد و غبار تیره و تار که ازسُم مرکبان باد رفتار ازین خاکدان باوج‌آسمان رفتوازبس[۱] دودتفنگ

۱- م : پس .

از معرکهٔ جنگ برین سقف نیلرنگ صعود نمود ، علامات « ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها»[۱] بظهور رسیدواز سیلهای خون که ازجویبار تیغ میغ آثار بهرطرف روان گردید امارات «وحال بینهما الموج فکان من المغرقین»[۲] بوقوع انجامید .

نظم

ز بس گرد بر شد بر اوج سپهر ... پس هفت پرده نهان گشت مهر
چنان کشته افتاد بر یکدگر ... که شد چرخ را بسته راه گذر
زخون رزمگه بحر زخّار شد [۴۶] ... در او کاسهٔ سر صدف وار شد
ولی هر صدف حامل دُر بود ... ز لعل آن صدفها همه پُر بود
درو ماهیان ساعد رزم کوش ... همه گوش ماهی آن بحر ،گوش
ز بی‌صاحب اسبان زرّین کجیم ... نهنگان در آن بحر گشته مقیم

در اثنای کرّ و فرّ وجلادت غازیان شجاعت اثر، یکدو نفر ازپاشایان قرامان بدست لشکریان ظفرعنان اسیرودستگیر گردیدندو بعداز اطلاع سپاه روم برگرفتاری پاشایـان جهول ظلوم ، من حیث المجموع علم هزیمت برافراشتند وسپاه قزلباش دوسه فرسنگ ازعقب آن جمع پریشان تاخته وبسیاری ازایشانرا کشته وبرانداخته غنائم موفورواسباب غیرمحصور گرفته باقی را گذاشتند .

درین اثنا احمد خلیفه بـا جوانان خود رسید و بی محابا خود را در میان خیمه‌های رومیان افکنده بنیاد اسب تاختن وسر انداختن کرد وپاشایان مذکوربا سپاه منصور بمقام مقابله و مقاتله درآمده بیکبار بر لشکر قزلباش حمله کردند وللّه پاشا نیزخود سوار شده لشکر آسودهٔ خودرا بحرب تحریض نمود وامام قلی سلطان قاجارخودرا بتخماق خان رسانیده باتفاق بر آن گروه پرکینه ونفاق حمله-

۱ـ سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۴۰ . ۲ـ سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۴۳ .

کرده ابواب جدال و قتال برگشودند . اما احمد خلیفه همچنان در میان اردوی رومیان افتاده داد مردی و مردانگی داد ، عاقبت بزخم تفنگ اسبش از پای در آمده پیاده ماند ورومیان آن شیر بیشهٔ مبارزت را درمیان گرفته بزخمهای متعاقب نخل وجودش را از بن بر آوردند وتا موازی دو هزار و پانصد نفر از لشکریان شجاعت نشان کشته شدند واز سپاه رومیان ساروخان کُرد که[از اکابر بسیار][1] شجاع ودلاور بود با محمد بیگ وحیدر بیگ و زینل بیگ از قوم کُرد وحسین بیگ حاکم باردین با یازده میرسنجق و پانصد نفر از سوباشیان ومردم معتبر و از ینکچری تا موازی ده هزار بلکه زیاده بقتل رسیدند و ازامرای قزلباش غیر از احمد خلیفه ، دیگری کشته نگردید و تخماق خان و امام قلیخان با سایر امرای قاجار سالم از معرکهٔ کارزار بیرون آمده ، سرهای رومیان را بااسیران وعلمها ونقارها برداشته متوجه چغور سعد گشتند ؛ ورؤس قتیلان را با اشیاءِ[2] مذکوره بدرگاه جهان پناه ارسال داشتند ورومیان نیز سر احمد خلیفه را باسرهای کشتگان روانهٔ استنبول کردند[3] و علم هزیمت بصوب خطهٔ تفلیس برافراخته ، بعد از ضبط قلعهٔ تفلیس بر ساحل رودکر معسکر ساختند .

ذکر کیفیت گرفتن والی تبریز وشکست یافتن بعضی ازامرای فتنه انگیز در آن حوالی

دربن وقت که رومیان برساحل رود کر اقامت داشتند ، جماعتی از مردم قزاق آن حدود شبی خودرا براردوی رومیان زده چندکس راکشتند وقطار چند شتر و استر بردند و باین اکتفا نکرده جمعی کثیر ازاردو بازاریان روم که بجهت آذوقه وکاه و جو بمواضع تردد میکردند ایشانرا نیز کشته هرچه داشتند بردند

۱ــ متن اصلی و نسخه بدل : که بسیار اکابر شجاع و دلاور بود . ۲ــ م : باشیای .
۳ ــ م : گردیدند .

وچون مأکولات وعلیق الاغ در میان ایشان بسیار کم شد و از واسطهٔ قزاقان اردو بازاری متردد نبودند[۱] ، مصطفی پاشا امر کرد که بعدازین اردو بازاریان بی موافقت لشکر آمد و شد نکنند ؛ بنابرین بعضی از دلیران سپاه روم با پنجهزار نفر بمحافظت اردو بازاری مقرر شدکه بدیار بکر و قلعهٔ وان آیند و آزوق[۲] ببرند. درین اثنا، امیرخان والی تبریز شخصی[۴۷]فرستاده بودکه کیفیّت احوال رومیان تحقیق نماید و آنشخص جاسوس وار بمیان اردوی ایشان درآمده تفحص احوال مینمود و همچنین تردد میکرد تا بحوالی خیمهٔ للهپاشا رسید. اتفاقاً وقتی رسید که شخصی از معتمدان صاحب قدرت را قرارداده بودند که باجماعت اردو بازاری روانه شوند و آن جاسوس از برق وباد سرعت سیر استعاره کرده این خبر بامیر خان رسانید وامیرخان یکی از برادرانرا با پانصدکس برسر راه آنجماعت روانه ساخت وخود نیز در عقب با دوهزار کس جلو انداخت و لشکر ترکمان در پنج فرسخی قلعهٔ وان بآنجماعت رسیده جنگی سخت کردند وچهارصد نفرازرومیانرا کشته هفتاد قطارشتر و سی قطاراستر اکثر باردار با دیگر اشیا با اعتبار گرفته بهاردوی خود معاودت نمودند.

بعدازاین قضیه ، بعضی از امرای بی تأمل مثل خلیفه انصار وعلی بیگ آقجری و حمزه بیگ افشار از وقوع این امر بی تحمّل گردیده خواستند که ایشان هم دستبردی به رومیان نمایند و هرچند امیرخان بایشان گفت که امروز باین کسیب اکتفاکنید ومروید قبول نکردند وازغایت جهل وبی فکری از آب گذشته براردوی رومیان زدند ودست بقتل وغارت برآورده بسیاری از رومیان راکشتند و غنیمت بیشمار گرفتند وحرص قتال یا آرزوی مال ایشانرا می برد تا بمیان اردوی روم بیک

۱ـ م: تردد نمیکردند. ۲ـ م: آذوقه.

ناگاه مصطفی پاشا و لله عثمان پاشا ولد اوزدمرپاشا و درویش پاشا وبهرام پاشا با سایرپاشایان بیکبارازچهارجهت مرکب‌انگیخته امرای مذکوره را احاطه‌کردند و آنجماعت مانند شیرکه درمیان رمهٔ آهو و نخجیر افتد یا همچون نهنگ که در دریای پرازماهی غوطه زند ، بهر طرف که رو می‌نهادند جمعی کثیر را بعدم میفرستادند و بهر جانب که حمله می‌آوردند کوچه‌ها از فنا برروی آن گروه میگشادند . القصه بعد از جنگ فراوان وکشش بی‌پایان، امراخواستندکه عنان بطرف منزل انعطاف دهند از هیچ جهت بیرون شدی نیافتند . ناچار دیگرباره دل برحرب نهادند و کرّة بعد اخری حملات متواتره آورده بجهد بسیار خود را بکنار آب رسانیدند و چون گدار نبود اکثر لشکر خود را بآب انداختند و رومیان بسیاری از سپاه قزلباش را دستگیر کرده لوای تفوّق و تغلّب‌برافراختند و حمزه بیگ افشار و سهراب ولد خلیفه انصار و بعضی دیگر ازامرای نامدار بگمان‌آنکه بقوّت اسب بیرون روند ، خودرابآب انداختند واسبرا تاب‌وطاقت نمانده بود همه‌را خرمن هستی درآن آب بباد رفت وچون این خبرمحنت‌اثر به شیروان رسید خوف بسیار برضمیرحاکم آنجا ارس‌خان وباقی امرای شروان استیلایافته عزیمت‌قراباغ با خود تصمیم دادند و باکوچ و بنه از شروان بیرون‌-آمده روی براه نهادند و چون بآب کر رسیدند در وقت عبور ازازدحام لشکری وکثرت ستورجسر گسسته ، بسیاری از مردان و زنـان و شتران بـاکجاوه وسایر حیوان در آب غرق گشتند و آنچه گذشتند متوجه قراباغ گردیدنـد ؛ الا اردوغدی خلیفه‌که با جمعی کثیر از بهادران برکنارآب توقف‌کرد وپس از رفتن آن جماعت مکرر با سپاه روم جنگهاکرده خیلی ازآن [۴۸] گروه بی‌شکوه را بتیغ بیدریغ بگذرانید و اسباب و جهات ایشانراگرفته سرهای تمامی را بدرگاه

گیتی‌پناه فرستاد.

ذکر آمدن پاشایان به قراباغ اران[۱] و بیان انتهاض موکب ظفر قران بدفع و رفع ایشان

پس ازوقوع این حوادث وحدوث این وقایع، مصطفی پاشا با سپاه حلب و مرعش برساحل ارس درموضعی دلکش رحل‌اقامت انداخت وباقی پاشایان‌باسپاه بی‌پایان بولایت قراباغ روانـه ساخت وچون این خبر ملالت اثر بانهاءِ امرای شجاعت‌گستر مسموع استادگان پایهٔ سریر گردون نظیر گردید وکیفیّت محاربات امرای نصرت انتما وکشته شدن‌بعضی‌ازآنهابعرض‌نوّاب رسید، شاهزادهٔ شجاعت‌آثاربانفاق‌امرای ظفرشعار امیرحمزه خان ولد عبدالله خان وسلطان حسین خان وخلیل‌خان افشار ومحمدخان مصاحب وولی خلیفه شاملو وقلیخان قورچی باشی وشاهرخ خان مهردار ذوالقدر و حسین قلی سلطان ایشیك آقاسی باشی و نوّاب اعتمادالدولةالعلیه میرزا سلمان جابری با سپاهی‌از امواج دریا فزون و مانند ریگ بیابان ازاحاطهٔ حصر وشمار بیرون، در روز سه‌شنبه بیستم شهر رجب سنهٔ سبع و ثمانین وتسعمائه ازدارالسلطنهٔ قزوین‌بعزیمت قراباغ رایت نهضت‌ارتفاع دادند وچون خبرفیروزی‌ثمر توجه شاهزادهٔ عالیمقدارو‌امرای فلك‌اقتدار‌بگوش مصطفی پاشا رسید ولایاتی‌که درنواحی ارس بود درعهدهٔ ضبط وربط قیطاس پاشا که یکی از مقرّبان خواندگار بود قرارداد وعثمان پاشا را دربلدهٔ شماخی‌گذاشت وجمعی ازطایفهٔ تبرسران که فتنهٔ آن فساد بودند با جماعتی ازمردم شروان که بآن‌گروه ملحق شده با توپ وتفنگ بسیار و با دلیج وضرب زن بیشمار ایشانرا به‌شروان فرستاد وگفت‌اگرچه ازامرای قزلباش بعضی درین‌نواحی‌اقامت‌دارند،

۱ــ م : ایران.

اما چندان قوّتی وقدرتی با ایشان نیست و عنقریب عادل گرای خان تاتار باتفاق برادران ازدشت قبچاق حسب‌الامر خواندگار از راه دربندآمده بشما می‌پیوندد وباین افسانه وحکایت آنجماعت رابحمایت تاتاریان درآن بلاد گذاشته خود به ارز روم‌رفت وچون‌عبوراو برولایت‌گرجستان‌بودملك سمسون ولدلواسان‌باجمعی کثیر ازگرجیان ظفرآسا وجوانان بهادر ودلیران باتهوّر براردوی او زده خیلی راکشتند وجمعی راگرفته بااسباب وجهات بیشمار بمحل‌خود بازگردید ومصطفی پاشاکوچ‌برکوچ روانهٔ مقصدگشت که بیکبار امارت پناه‌شجاعت شعار امام‌قلیخان قاجار و میرزا علی سلطان و چلبی بیگ چکنی و احمد بیگ پرنال اغلی و استاجلو ومصطفی سلطان یولی بیگ[۱] بهارلو وسایر امرای قاجارباسپاه بسیار ازآب‌گذشته درموضع واتقی به رومیان رسیدند وایشان ازروی‌اختیاریااضطرار ساعتی [پای] ثبات وقرار فشرده حربی درغایت صعوبت وقوع یافته بسیاری از طرفین کشته شدند وغنیمت بسیاربدسب قزلباش افتاده مراجعت نمودندوسرهای قتیلان را باستقبال موکب همایون ارسال داشتند

ذکر کشته شدن قیطاس پاشا و غارت یافتن بلدهٔ ارس از هجوم سپاه ظفر انتما

بعدازآنکه‌مصطفی‌پاشامهمات‌بلدهٔ ارس‌وشماخی‌راقرارداده‌عنان‌توجه‌ازآن حدود منصرف ساخت، قیطاس‌پاشادرمقام راحت‌انجام[۴۹]خودبرمسند حکومت آرام‌گرفت با دلی فارغ ازفکرفتنه وفسادبمحافظت بلدهٔ ارس پرداخت وخندقی مانند افکار عقلاء عمیق ازنتایج اندیشهٔ دقیق بردورآن‌خطه طرح انداخت و بعد ازحفرخندق دورغور،آب‌درواندا‌ختنه[۲] هرجانب فی‌الجمله‌امکان دخول‌وخروج داشت، بسنگ وگل انباشته توجه برحفظ وضبط‌آن‌گماشت وبگمان‌آنکه‌امرای

۱ـ م : ولی بیگ . ۲ـم : انداختند .

قزلباش بعدازین ارادهٔ جنگ وجدال و سر وبرگ حرب وقتال ندارند خوشحال شد و باین خیال محال مطمئن و فارغبال نشسته لوای عیش و نشاط برافراشت و با هم صحبتان مرغوب و ندیمان مطلوب و جوانان خوب ، نوای ساز و قانون بذروهٔ گردون رسانیده از لوازم فراغت و شادمانی دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نمیگذاشت .

شعر

بی آراسته بزم عیش و نشاط فکنده پی استراحت بساط
ندیمان خوش لهجهٔ بذله گوی جوانان مه چهرهٔ زهره خوی
ترنّم سرایان ناهید ساز خوش‌آواز وخوش نغمه وخوش‌نواز
باین ساز وقانون شب و روز او گذشتی ز اقبال فیروز او

القصه قیطاس پاشا بافراغ خاطر وجمعیّت وافر، دل بر حکومت آن‌دیار نهاده امری که موجب توزّع ضمیر وباعث تفرّق خاطر خطیر تواند شدتصور نمیکرد ، خصوصاً عبورو مرورامرای منصور بآن‌طرف و ورودجنود قیامت صف ؛ زیرا که زعم او باین وقراردادش چنین فرمودکه اکثرامرای عظام باستقبال شاهزادهٔ بهرام‌حسام رفته‌اند وکسی که‌انگیزمادهٔ فتنه‌وآشوبی تواند کرد ، درآن‌نواحی نمانده امازمانهٔ شعبده‌باز وروزگار نیرنگ‌ساز نقش‌غریبی برصفحهٔ ظهورکشیدوصورتی عجیب برلوح وقوع بکلک اندیشه کشید .

بیان این‌سخن آنکه چون بانهاءِ منهیان صادق‌القول، توجه موکب همایون شاهزادهٔ شجاعت‌پناه وامرای شوکت‌وحشمت دستگاه بوضوح‌پیوست، امرای آن حدودکه مکرر باجنود قیامت هجوم روم لوای مقابله و مقاتله افراشته کارهای نمایان کرده بودند و غنائم فراوان و اسباب بی‌پایان بدست‌آورده باتفاق عزیمت استقبال‌شاهزادهٔ سکندرهمال باخود درست‌داشتند ومجموع درمیعاد مقرراجتماع

نموده لوای توجه ارتفاع دادند، اما صورت امر دیگر در آیینهٔ خیال ایشان جلوه‌گر گشته جهت تشخیص آن ماده، ابواب مصلحت ومشورت برروی یکدیگر گشادند[1] .

حاصل قضیه آنکه بی‌دست آویزی وتحفه بخدمت نوّاب والاجناب رفتن از طریق ارادت و اخلاص دور مینماید؛ اولی آنست که بهیئت اجتماعی از اینجا ایلغارکرده مانند بلای ناگهان بر سر قیطاس پاشا رویم و دستبرد باو نموده هدیهٔ ملازمت نوّاب بجنگ آوریم وهمگنان رااین رأی موافق ارادهٔ عالم‌آرای‌افتاده من‌حیث‌المجموع‌از آن مقام قریب به ده هزارکس متوجه کنارآب ارس‌گردیدند و ازآنجا جلوانداخته بلدهٔ ارس را مرکزوار احاطه کردند وقیطاس پاشا پس از اطلاع بر توجه‌امراء، هراس بیقیاس بخود راه‌داده‌ناچار[با]لشکری‌که داشت‌بنیاد جنگ درانداختن توپ وتفنگ‌کرد وچون‌کوچه بندها درنهایت استحکام بود و خندق مملو از آب‌که بی‌زورق عبورممکن نبود، امراء در آنروز کاری از پیش نبردند و روز دیگر شروع درجنگ‌کرده بعدازآنکه ازطرفین لوازم نزاع‌وشین بظهور رسید، امراء بموجب «الحرب‌اوزار»آغاز فرار و انهزام نمودند.

قیطاس پاشا حمل برگریزکرده بی‌دهشت واندیشه مانند گراز ازآن بیشه بیرون آمده خود را با لشکری که داشت برآن گروه صاحب شکوه زد و امراء جنگ‌درگریزکرده‌فیمابین[۵۰] نهرارس‌وآب‌کراقتراب آن‌دوخیل باتهوّر وقوع یافت‌وبعدازآنکه دورود دیگرازخون آن دولشکردرآن‌صحرای پهناورجریان پذیرفت، قیطاس بااضطراب‌بیقیاس‌بادبان هزیمت‌افراخته‌خواست که ازآن‌بحر خونخوار کشتی حیات رابکنار اندازد، لیکن‌بعضی‌از نهنگان لجهٔ وغا و پلنگان

۱ـ م: گشاده.

قلهٔ جبال هیجا اورا تعاقب نمودندو قبل ازوصول اوببلدهٔ ارس یك دوکس ازدلیران باو رسیده ابواب بلا بر روی اوگشودند و او را یکنفس امان نداده بضرب نیزه اش انداختند وسر پر کبرش که بفلك فرو نمی آمداز بدن ممتحن جدا ساختند. پس از آن شمشیر در آن گروه سست تدبیر نهاده در اندك زمان صفحهٔ زمانه را از نقش وجود آن طبقهٔ عنود پرداختند.

در این اثنا عبدالرحمن بیگ که یکی از مقرّبان باعتبار خواندگار بود از یکجانب معرکه باغرور موفور دررسید وبا تیغ مسلول، باجمعی از آن خیل مخذول حمله آورد وغازیان ازاطراف اودرآمده بعداز اندك ترددی اورا دستگیر کرده دستوگردنش رامحکم بستند [۱] وباقی سپاه روم بالتمام روی بوادی انهزام نهادند وامرای قزلباش ازعقب آن خیل بدمعاش اسبانرا جلوه [۲] داده بسیاری از آنجماعت را در گریز کشتند و باقی تا اندرون بلدهٔ ارس هیچ جا توقف نکردند و از عرصهٔ رزمگاه تاشهرکه زیاده از دو فرسخ بود سواران برسر کشته میراندند و غازیان چون بظاهر آن بلده رسیدند، بی تأمل کوچه بندها راخراب کرده درشهر ریختند وآغاز قتل وغارت کرده آنقدر ازنقود ابیض واحمر ونفایس اجناس بیحد ومرّ از مخملهای فرنگی وسقرلاط بندقی وخروارهای ابریشم وکتان وسایر اشیاء معتبره بدست درآمدکه استیفای آن خارج ازحیّز حساب مستوفی زمان واستقصای آن بیرون از عهدهٔ محاسب دوران بود و این اشیاء را باسر قیطاس پاشا وسایر رؤس قتیلان مصحوب عبدالرحمن متوجه استقبال شاهزادهٔ سکندر خصال گردیدند وآن اشیاء را باسرها پا انداز نوّاب شاهزادگی کرده لشکر قاجار بعد ازین بساط کارزار با رومیان بدکردار در نوردیدند.

۱ـ م : بربستند. ۲ـ م : جلو.

ذکر آمدن قوم تاتار بمعاونت سپاه یأجوج هجوم روم و بیان کشته‌شدن اردوغدی خلیفه و ارس خان وسایر امراء به تیغ استیلای آن قوم جهول ظلوم

درآنزمان‌که ارس خان باامرای شیروان بقراباغ اران رفتند، بعدازچند روزکه ازرنج راه و مشقت رزمگاه برآسودند، اردوغدی خلیفه تکلو ویادگار بیگ روملو وعلی‌بیگ ولدمحمدخان واروزبیگ چنین صلاح دیدند که باتفاق لشکر به‌شماخی‌کشند وچون درین ماده مصلحت به‌ارس‌خان بردند او درین قضیه بامرای مذکوره همداستان نگشت وبعدازاندك تأملی برزبان‌آوردکه دربن‌وقت بشماخی رفتن مناسب حزم نیست وعزم رزم دربن هنگام با رومیان بدسرانجام ازمصلحت عقل‌بعید مینماید ؛ ازجهت‌آنکه سپاه مابسیاراست ولشکرایشان‌بیش ازبیش ومعهذا چنین استماع میرودکه دراین دوسه روز قوم تاتار بالشکر بیشمار از دشت‌قبچاق باکمال اسباب ویراق از راه بندر بمدد اینجماعت میآیند و غالب ظن‌آنست‌که نزدیك رسیده باشند. اولی‌وانسب‌آنست که ازاینجا باستقبال موکب جلال‌شاهزادهٔ سکندرهمال‌لوای توجه برافرازیم [۵۱]و درظلال چترفلك مثال، روی ارادت بصوب اعدای بدسگال آورده بمراسم قتال و لوازم جدال پردازیم.

امـرای مذکور را بهیچ وجه سخن موّجه معقول ارس‌خان مقبول نیفتاد و مصدوق لازم الوثوق کریمه «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبّوا شیاً وهوشرّلکم»[۱] را منظور نظر آمال نداشتند ودیدهٔ طمع برحصول حطام‌فانیه‌که مستجمع انواع آفات و مستلزم اقسام حادثاتست گماشتند و بجاذبهٔ کمند «الحرص مفتاح‌التعب ومطیّةالنصب»، ارس خان را هم‌بخود متفق‌ساختند و بهیئت اجتماعی باسپاهی‌که داشتند علم عزیمت بصوب‌آب‌کر برافراختند وبعداز وصول‌بکنارآب جسر ترتیب داده عبورنمودند، کوچ‌وبنه رادرکنار آب گذاشته بحکم «اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة و لا یستقدمون»[۲] بی تأخیر از آنجا

۱ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۱۶. ۲ـ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۴۹.

با چهارده هزار کس متوجه شماخی گشتند و عثمان پاشا که حاکم آنجا بود چون ازین قضیهٔ ناگاه آگاه گردید جدار و حصار آن بلده را مستحکم ساخته متحصن گردید و پس از وصول امراء بظاهر آن بلده، عثمان پاشا باستصواب وکیلش که در جمیع امور دلیلش بود بیرون آمده در مقابل با بیست هزار مرد مقاتل صف ـ آراست و از هر دوجانب صدای کوس و نفیر و غوغای داروگیر از بُرنا و پیر برخاست .

شعر

برآمد ز هرسو خروش نفیر — گذشت از فلك نعرهٔ داروگیر
صدای کورکه از آن‌عرصه‌گاه — تزلزل فکند اندر ایوان ماه
ز فریاد و غوغای آن رستخیز — ملك برفلك کرد عزم گریز
دلیران‌زهرسو بر آهنگ‌جنگ — کشیدند برمرکبان تنگ‌تنگ
سواران جنگی پی کارزار — گرفته بکف رمح خاراگذار
حمایل همه کرده بُرنده تیغ — همه‌خون‌چکان‌همچوباران‌زمیغ
همه سوی میدان کین تاختند — بسی سر ز یکدیگر انداختند

در اثنای جدال و قتال وکرّوفرّ ابطال رجال ، وکیل عثمان‌پاشا قتیل گردیده سپاه عثمانی زارو‌ذلیل ازپیش رفتند وغازیان‌آنجماعت راپیش‌انداخته به‌اندرون شهر ناامیدان بردند؛ اما مردم‌شهر باتفاق رومیان بضرب سنگ‌وتیرو تفنگ‌لشکر قزلباش را ازشهر بیرون‌کردند وچون شب درآمد خوف‌بسیار برضمیرعثمان‌پاشا استیلایافت وشروانیان‌درتسکین‌اضطراب‌اوکوشیده‌گفتندکه یکی‌ازمردم صحرا ـ نشین‌این‌حدود رسید وگفت‌که عادل‌گرای‌خان تاتار باسپاه بسیارچون ملخ‌وموراز آب سمور عبور نموده عنقریب بمدد میرسد.

عثمان پاشا از شنیدن این خبر خوشدل گردیده جمعی را بمحافظت راهها تعیین نمود که‌کسی را نگذارندکه ترددکنند مبادا قزلباش پنهان یافاش، برآمدن

تاتاریان اطلاع یابند وامراء ازاین قضیه غافل، روز دیگر بدستور، خرّم ومسرور صف آراسته باجوانان جلدنوخاسته روی بمعرکهٔ کارزار آوردند وسپاه عثمان پاشا ازپس دیوارها آغاز تفنگ انداختن کردندوجماعتی ازغازیان که نزدیك بکوچه بند رفته بودند قدمی چندباز پس آمدند و از اینجهت جوقی از لشکر روم بیرون آمده بریشان حمله کردند و آنجماعت جهت فریب آن گروه اندکی دیگر واپس رفتند .

رومیان دلیرشده خیلی بیرون آمدند و ارس‌خان و اردوغدی خلیفه چون این‌مقدمه رافهمیدند، باعمدهٔ سپاه‌روی بگریز نهادند ورومیان ازاین‌گریزشیرك شده از حصار بدر ریختند و همین که قریب فرسخی از شهر دور افتادند ، امراء بازگشته آغاز سراندازی‌کردند ودراندك زمانی موازی پانصد نفر از عثمانیان را بقتل‌آوردند وهمچنین تاشب بکشتن وخون‌ریختن [۵۲] کوشش‌نموده نه این را قرار و نه آنرا فرار . آخرالامر شب میانجی گری کرده هر دولشکر دربرابر یکدیگر فرودآمدند .

دگر ره‌که جمشیدخورشید چهر	برآمد بر اورنگ سبز سپهر
برافراخته رایت زر نگار	بدفع سپاه شب دیوسار

روز دیگر که فرّاش قضا وقدر، فضای‌میدان سپهر بجاروب مهرصفا داد واز پرتو ماه رایت بیضا آیت جمشید خورشید، سپاه ظلمت سلب شب دیوچهر روی بزاویهٔ اختفا نهاد، امرای ظفرانتمابعزم‌رزم برخاستندوسپاه‌شجاعت‌دستگاه رابدفع اعدای‌کینه خواه‌برآراستند. اما ارس‌خان جمعی‌ازلشکریان‌خودرا بجهت آنکه خوردنی بدست‌آرند [۱] باطراف متفرق ساخته بودوانتظار رسیدن‌ایشان داشت‌که دربن وقت‌صدای نقارهٔ شادیانه از اردوی عثمان پاشا بگوش امرارسید و در مقام

۱ـ م : آورند .

تفتیش و تحقیق شده معلوم گردید که سپاه تاتار تیره روزگار نزدیک رسیده‌اند . از اینجهت بیم عظیم برضمیر کبیر امراء و لشکری مستولی گردید و منهی فی‌القلب آجال ندای غم افزای «فداقترب اجلهم»[۱] بسمع آمال ایشان رسانید و امراء مستغرق بحر تفکر و تدبر گشته اندیشهٔ صوابی از هیچ بابی بخاطر فاترشان خطور ننموده درنجاتی از تردد عقل دوربین برروی امیدشان نگشود.

لاجرم دل برقضا نهاده‌باآنچه پیش آید رضادادندکه ناگاه‌صدای نقارهٔ جنگ برآمد وامراء سراسیمه‌وار سوار شده متوجه معرکهٔ کارزار شده. اما بمرتبه‌ای مضطرب وپریشان ومتحیّر وسرگردان شده بودند که عنان‌اختیار دردست، وپای قرار دررکاب اقتدار نمانده بود؛ ناچار دست و پای میزدندکه بیکبار عادل‌گرای خان باسپاه تاتار از یکطرف عرصهٔ پیکار درآمده در حملهٔ اول اردوغدی خلیفه را ازجای برداشتند واز وقوع این صدمهٔ صرصراثر، اقدام ثبات وقرار ارس‌خان متزلزل گردیده دراثنای جدال اسبش را به‌تفنگ زدند وخان پیاده مانده ترکش راگشودو تیرهاراپیش‌خود ریخت وبخانهٔ کمان درآمده‌بزخم تیرموازی بیست‌نفر رابه بیابان فنا فرستاد . عاقبت سپاه تاتار برسرش هجوم‌آورده دستگیرش‌کردند و اردوغدی مانند گرگ‌که در رمه‌افتد از چپ وراست میزد و میکشت تا دستش ازکار وکارش از دست‌رفت، آخرالامر اوهم بسایر امراء ملحق‌گردید . دست‌قضا بساط حیات‌آن‌گروه غیرت‌سمات رابدست‌تسلّط وتغلّب درنوردیدواز آن چهارده هزارکس موازی هشت هزارنفر کشته گشته باقی بجهد فراوان از آن ورطه بدر رفته خود رابخانه کوچ رسانیدند و بعد از سه روز عادل گرای خان‌بیخبر برسر ایشان ریخته وبسیاری راکشته جمیع اموال واحمال اثقال ایشانرا بااهل و عیال

۱ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۸ .

پیش‌انداخته به‌شماخی برد.

گفتار دربیان وصول مواکب نصرت‌قران بصوب ولایت قراباغ ارانوذکر محاربهٔ تاتاریان باسپاه ظفر نشان و گرفتار گردیدن عادل‌گرای خان بتأیید مالک‌الملک جهان

درآن‌اوان‌که خبرملالت ثمرجرأت وجسارت رومیان بولایت قراباغ اران بتحقیق پیوست وبتوسط منهیان بارگاه جهان‌پناه ومقرّبان درگاه سپهراشتباه‌این حدیث مسموع استادگان پایهٔ سریر جلالت مصیر گردید، حکم نافذ سلطانی از مکمن‌امرجهانبانی صادرشدکه مظهرلطف یزدانی یعنی شاهزادهٔ شجاعت دستگاه سمی‌عم‌حضرت[۵۳]رسالت‌پناه‌حمزهٔ‌ثانی باامرای نصرت‌نشان‌که اسامی‌عمدهٔ‌ایشان سبق‌ذکریافت، بصوب قراباغ نهضت‌فرمایندو باستظهارواعتماد مقرّبان ومعتمدان عتبهٔ علیّهٔ خاقانیّه واستصواب واعتضاد نوّاب اعتمادالدولة السلمانیّه، سپاه ثوابت عدد درظلال رایات نصرت‌آیات مواکب‌کواکب مددبجهت دفع‌ورفع جماعت‌رومیه قیام نمایند و نوّاب ملکهٔ بلقیس مرتبه بنفس نفیسهٔ خود سوار تونس اقبال گشته بعرض سپاه فیروزی انتباه اقدام فرمود و بمصداق «لاملك الاّ بالرّجال ولا رجال الابالمال»، بهرفرد ازآن‌شیران بیشهٔ جدال‌ودلیران عرصهٔ قتال‌وارسیده زرویراق فراخورحال مردبامرکب آسمان‌گرد انعام‌کرد ومقدمهٔ لشکرظفر اثررا در سایهٔ علم‌خورشید پایه شاهزادهٔ شجاعت پیرایه روانهٔ آنجانب ساخت و امر فرمود که سپاهیان قراول وسابقان میدان‌توکل بی‌تعلّل وتکاهل شاهزاده را درجمیع حالات متابعت ومحافظت نمایند و خود باتفاق امرای مشارالیهم ونوّاب امارت دستگاه آصفجاه، عنان توجه بآن‌طرف انعطاف داد.

نظم

بر آمد ز جا آن سپاه گران   گران‌شد زمین ازکران تاکران

ز جنبیدنش در تزلزل زمین — ز گردش سپهر دگر برترین
ز بس نیزه بابیرق سرخ و زرد — که افراخت از بهر روز نبرد
شدآ ندشت کان لشکر آمدفرو — نیستانی افتاده آتش درو
علمها چو طوبی قد افراخته — «فطوبی لنا» ورد خود ساخته
ز بسیاری آن سپاه قوی — چو سیماب شد کوی ارمن کری
بهر جا فرود آمدی آن سپاه — اگر بیشه بودی نماندی گیاه
بآن لشکر بیکران و حدود — روان شد باندیشهٔ خصم زود

ودرطی مراحل وقطع منازل، لوازم سرعت وشتاب ومراسم سبك عنانی ورکاب ارتکاب نمودند وآن راه دور ودراز مانند امل اهل نیاز بچند روز بمساعدت بخت فیروز پیمودند وقبل از وصول بعنودظفر ورود، بعضی ازامرای آن حدود بمرافقت وموافقت یکدیگر درمنزل قراآغاج بموکب علیّه ملحق گردیدند وچون بسعادت واقبال درقراباغ نزول اجلال سمت وقوع یافت [۵۴] [امرای عظام را ارادهٔ فتح شیروان بخاطر رسید بر آن عزیمت یکدل ویکزبان شدند ونوّاب اعتمادالدوله بعرض رسانید که شاهزادهٔ گردون رکاب با نوّاب ملکهٔ بلقیس احتجاب باردوی ظفرمآب درقراباغ توقف فرمایند وامرای کرام نصرت فرجام لوای توجه بصوب مقصدبرافرازند. بنابرین امرای ظفرقرین مثل محمدخان ترکمان وسلطان حسین خان وحسین قلی سلطان شاملووقلی بیگ قورچی باشی افشار و ولی خلیفه شاملو و شاهرخ خان ذوالقدر مهردار و قوچ خلیفه ذوالقدر و امیر حمزه خان استاجلو باشصت هزارسوارکماندار نیزه‌گذار از آب کرعبور نمودند ودرآن منزل امام‌قلی سلطان قاجار بامیرزاعلی سلطان ومصطفی سلطان استاجلوواحمدبیگ پرناك اوغلی و حسین خان بیگ قاجار باسپاه بسیار بایراق و اسباب جنگ بامرای شجاعت اورنگ پیوستند .

اما[از]بسیاری برف‌وسرما وشدت سردی هوا فسخ عزیمت شیروان نموده بحوالی شماخی علم توجه افراختند ووالی آن بلده عثمان پاشا چون برین قضیه اطلاع یافت کوچه‌بندهارا محکم کرده باتفاق رومیان بتحصّن آن مقام پرداخته خانهٔ القاسب میرزا راقلعه ساختند وتوپ][1] وتفنگ بسیاروسایر آلات حرب وکارزار راآماده و مهیّا گردانیده بعزم رزم ازجای برآمدند وامرای مذکور باسپاه منصور بظاهر شماخی رسیده آغاز محاصره ومحاربه کردند وعثمانیان بمدافعهٔ ایشان پرداخته بقدرمقدورکوشش نمودند وسپاه ظفرپناه زورآورده کوچه‌بندها راگرفتند وجمعی کثیر بقتل آورده عثمان پاشا، پناه‌بقلعه برد وضعف‌تمام درآنمقام نسبت بحال خود مشاهده‌کرد، خوف بسیاربرو مستولی‌گردید، امابرکسی ظاهر نساخت وپنهان از لشکریان خود ، قاصد جلد سبك عنان نزدعادل گرای‌خان‌که از آب سمور عبور نموده، درآن نواحی رحل‌اقامت افکنده بود فرستادوپیغام داد که لشکرقزلباش بەشماخی آمده‌اند وتاب مقامت بااین گروه صاحب شکوه درحیّز قدرت ومکنت این‌ضعیف نیست وقوّت مقابله بااین سپاه بحر جوش ازحیطهٔ امکان جهد وسعی این نحیف بیرون است . اگر فی‌الواقع مددی از شما بماخواهد رسید ، تأمل و تعلّل جایز نیست و عادل گرای خان ، با لشکر فراوان متوجه شد در موضعی‌که بەقریهٔ ملاحسن اشتهار دارد فرودآمدند وچون توجه سپاه تاتار بامرای نامدار رسید، دفع آن جماعت را ازفتح شماخی اولی دانستند واز ظاهر آن بلده‌کوچ کرده لوای عزم بآنجانب برافراشتند .

بعداز تقارب لشکریان تاتار ازقرب وصول موکب‌آرای عالیمقدارخبردار شده بعزم‌رزم ازجای برآمدند و به تسویهٔ صفوف پرداختند ، و از اینجانب نیز میمنه و میسره بعزّ وجود امرای سپهراحتشام و غازیان کرام ظفر فرجام زیب و زینت داده، هرکمینی بامینی، وهرجائی بصاحب رأیی سپردند ودلاوران متهوّر و

[1]ــ در نسخهٔ اصل نبود از نسخهٔ دوم‌آورده‌شد.

پردلان متجبّر، بقصدکارزار و آهنگ حرب وپیکار، مرکبان آتش عنان باد رفتار بجولان در آورده معرکهٔ مصاف را محفل زفاف شمردند وعادل گرای خان، با برادران دربرابر آمده آهنگ عرصهٔ قتال کردند وازین جانب اعتمادالدوله باادهم سلطان ولد حیدرسلطان ترخان و باباخلیفه قراماتلو ومرادبیگ استاجلو وچلبی بیگ چکنی، قبل ازوصول امرای عظام، مباشر امرجدال گردیده [۵۵] [کارهای نمایان کردند وشیران بیشهٔ جنگ وهزبران معرکهٔ نامو ننگ ازطرفین بقصد شوروشین اسبانرا بی‌درنگ از جای برانگیختند و بضرب شمشیر های آتش فشان و طعن نیزه‌های جان ستان و زخم خدنگ مرگ آهنگ، خاك میدان را بخون مردان بر آمیختند.

نظم

دلیران در آن عرصهٔ هولناك — برانگیخته اسب بی‌ترس و باك
بچوگان زدن سوی میدان شده — سرودست‌وپا گوی‌وچوگان‌شده
فتاده بخون خنجر آبدار — بشکل هلاك از شفق آشکار
سپرها مشبّك در آن رستخیز — فتاده چو پرویزن خاك بیز
نی نیزه‌هائی که بودی علم — شد از تیغ خونریز مردان قلم
ز ضرب یلان تیغها در مصاف — فکنده زسر تا بسینه شکاف
دو نیمه شده خودهای صقیل — پی کندن گور گردیده بیل

در آنروز هولناك، بسیاری از دلیران بی‌باك بضرب تیغ وسنان و زخم کبیرهای جان ستان بر خاك هلاك افتادند و زره‌ها با وجود تنگ چشمیها در مصیبت جوانان سیل خون از دیده گشادند وخفتانها باهمهٔ دل سختیها درتعزیت پهلوانان گریبان چاك در مغاك خاك افتادند وآن دوسپاه خونریزو آن دو دریای کینه وستیز تاهنگام] ارتفاع لوای ظلمت فزای شب، پای ثبات و قرار استوار

داشتند و بقصد یکدیگر وافکندن پاوسر، لوای کشش و کوشش می‌افراشتند. پس هریك ازآن‌گروه صاحب شکوه، بمعسکرخویش نزول نموده طلایه‌ای جهت پاس‌لشکر تعیین فرمودند.

نظم

دگر روز کاین خسرو نیمروز | برآمد برخسار عالم فروز
برافراخت شمشیر کین از نیام | پی انهـزام سپـاه ظلام

باردیگر آن دو لشکر کینه‌ور روی بروی آورده و صفهای جدال آراسته باشتعال نیران قتال‌دمهای آتشین درنای روئین[1] دمیده، آوای نفیر وصدای‌کوس رعدخروش ،گوش ساکنان فلك راکرساخت، وفریاد وشیون وفغان وشیون‌شیران صف‌شکن، تزلزل دربنای زمین وزمان انداخت.

نظم

ز آواز کوس و دم کرّه‌نای | توگفتی‌که‌برخاست‌گردون زجای
نفیر اندرون عرصهٔ داروگیر | رسانده بگردون فغان نفیر
بسرکف‌زنان‌طبل‌ازآن‌رستخیز | ز بیداد و خونریز اهل ستیز

در اثنای کارزار، بهادران تاتار منقلای سپاه نصرت شعار را گردانیده از رودخانه‌گذرانیدند. دربن‌اثنا بعضی ازامراء مثل ولی خلیفه شاملو وشاهرخ‌خان ذوالقدر وقلیخان قورچی باشی بطرف مخالفان درحرکت آمده، نوّاب‌امارت‌مآب آصفجاهی‌نیزاز قلب جنبید وبهیئت اجتماعی حمله برده میمنهٔ صفاعدا را برهم زدند و اقدام ثبات وقرارقوم تاتار مانند اساس دولت‌ناپایدار ایشان متزلزل شده و تاب تمـکّن و وقار در حوصلهٔ استقرار خود ندیده قدم ادبار در وادی فرار نهادند.

۱ــ م : روبین ــ رومین.

در خلال این احوال ، عادل گرای خان که بهادری سر کش و دلاوری بود رستم‌وش ، مانند شیر غرّان و اژدهای دمان از یکجانب میدان مرکب بعزم خونریز ازجای برانگیخت .

نظم

سوار سپهدار رستم شکوه یکی‌رخش درزیررانش چوکوه
بکف‌تیغ رخشنده مانند برق زراندودخودی چومهرش بفرق
بمیدان درآمدخدنگ افکنان سر راه بگرفت بر همگنان

گاه بزخم تیر مرگ تأثیرش روزنها از فضای عدم در خانهٔ وجود دلیران معرکهٔ وغامی‌فتاد وگاه‌بضرب حسام‌خون‌آشام، ابواب شهربند فنا برروی روزگار هزبران عرصهٔ هیجا میگشاد وبرهرطرف‌که حمله میبرد، ازکشته‌پشته میساخت وبهرجهت که روی میآورد، شکاف‌درصف ارباب مصاف می‌انداخت ونزدیك شدکه لشکریان ظفرعنان ، پشت بر معرکهٔ قتال‌کرده روی بوادی انهزام‌آورند که بار دیگرامرای صفدر متوجه‌آن شدندکه بآب تیغ‌آتشبار، التهاب شعلهٔ‌آتش طغیان آن‌شیربیشهٔ بلارا فرونشانند وبآتش سنان خاراگداز [1] ،خرمن‌هستی‌آن اژدهای کوه وغا را سوخته خاکسترش بباد هوا برافشانند و او را مرکزوار احاطه‌کرده سدّی برآن سیل وادی استیلا بستند و آن نهنگ محیط دلاوری، درآن‌گرداب بی پایاب[2] شناوری نموده خواست که بقوّت شجاعت‌کامل و قدرت شهامت شامل خود را از آن بحر بساحل رساند ، که بیمن دولت و اقبال پادشاه ، بابا خلیفهٔ نامجو قرامانلو اورابیك طعن نیزهٔ خطی از پشت زین بروی زمین انداخت . ذوالقدر فروجسته و دست وگردنش بخم‌کمند محکم بسته و قوم تاتار که بمثابهٔ ثریا مجتمع بودند ، بمنزلهٔ بنات‌النعش متفرق گشته روی‌ادبار بوادی فرار ـ

۱ ـ م : گذار . ۲ ـ م : بی‌پایان .

[۵۶] نهادند وغازیان نصرت نشان تا دوفرسخ از عقب رفته سلسلهٔ اجتماع ایشان را انقطاع دادند وبضرب تیغ آبدار دماراز روزگار آن‌قوم‌تیره روزگاربر آوردند و بقیة‌السیف نیم‌جانی که داشتند، بهزار حیله از آن ورطهٔ خونخوار بسلامت بردند. زندگی راغنیمت شمرده و علی‌پاشا که درآن نزدیکی منظورانظارالطاف خواندگار شده پاشا وامیر سنجق بود، درآن‌معرکه شکست یافته با سپاه بی‌رونق خود روی بگریز نهاد و در اثنای‌گریز بدست یکی از غازیان پر ستیز گرفتار گردید وتا موازی سه هزار وپانصدنفر ازآن لشکربیمرکشته شدندوباقی روی‌از معرکه تافته با تاتاریان راه‌منزل‌خودپیش‌گرفتندوامرای‌عادل‌گرای‌خان‌را بخدمت شاهزادهٔ کامکار وملکهٔ بلقیس اقتدار آورده، باباخلیفه قراماللو را امارت داده نوازش خسروانه فرمودند وازآنجاموکب نصرت‌قرین‌متوجه دارالسلطنهٔ قزوین گردیده در چهار شنبه هشتم ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره بآن بلدهٔ جنت رتبه رسیده نوّاب اعلی بلوازم استقبال اقدام فرموده دیدهٔ امیدوار را بدیدارفرزندکامکار، نور وسینه را بوصال او سرور حاصل نمود الحمدلله‌الملك الودود والصلوة علی صاحب مقام [۱] المحمود و آله شفعاء یوم‌الموعود .

ذکر مشرّف شدن محمد خلیفه ذوالقدر بایالت ولایت شروان و بیان بعضی از وقایع که سانح شد در آن اوان

در اواخر سنهٔ ثمان وثمانین و تسعمائه، شمه‌ای‌ازآثارالتفات شاهانه شامل حال خیرمآل محمد خلیفه ذوالقدر گردیده بحکومت و ایالت مملکت شروان سرافرازگردید و بخلعات فاخره ممتازگشته لوای توجه بآن صوب برافراخت، وبعد ازوصول برمسند حکومت تکیه فرموده کماینبغی بمراسم مملکت داری و رعایت رعیت وحمایت شریعت وعدالت پرداخت بعد از اندك زمانی، زمانهٔ ناساز

۱ ــ م : صاحب‌المقام.

باز بنیاد فتنه‌انگیزی و فساد کرده ابواب بلاوجفا برروی روزگار مردم برگشود و فلك کجرفتار بار دیگر طریق کینه و آزار پیش گرفته انواع آشوب وفتن و اصناف مشقت و محن بمردم رسانیده راه آسایش و آرامش مسدود فرمود.

توضیح این ابهام آنکه، قبل‌ازین مذکور شدکه مصطفی پاشا لله چون از استیلای سپاه قزلباش متوجه ارز روم‌شد در آن‌دیار رحل‌اقامت‌انداخت، پاشایانی که بموافقت او بجنگ آمده بودند، بعد ازشکست، پناه باو برده درآن‌حدود می‌بودند و لله پاشا سوانح حالات را بپایهٔ سریرخواندگار عرض نموده مترصد فرمان بود. درین اثنا، ابابکر ولد برهان پاشا باجمعی‌کثیر از رومیان، رخصت فتح‌شروان‌ازلله پاشا گرفته متوجه‌آن صوب گردید وبعداز وصول محمد خلیفه ذوالقدر باستقبال او بیرون رفته رومیان،گرد اردوی خود را چپر کردند. سپاه ذوالقدر مانند باد سحر که ازچمن‌گذرد، ازآن چپرگذشته خود را برآن لشکر زده دریکدم قریب بهزار وپانصد نفر ازآن قوم بی‌هنررا بدیار عدم فرستادند و پای ثبات وفرار ابابکر از جای رفته از آن معرکه مانند عمر روی‌گردان شد و سپاه منصور[۱] ایشان را تعاقب نموده و جمعی دیگر را کشته سر های ایشان را فرستادند.

درین سال بار دیگر سلطان مراد خان تمامی پاشایان را با عساکر روم و ینکچریان آن بوم بمدد لله پاشا فرستاد و حسن پاشا ولد محمد پاشا وزیر اعظم که درآن‌ایام ملك‌الامرای مملکت شام‌بود[۵۷]، بمعاونت سپاه‌مذکور آمد وبهیأت اجتماعی لوای توجه بصوب ممالك ایران برافراشتند و این نوبت نیز سپاهی‌که چون حرکات افلاك، خارج ازانحصار ومانند ذرّات عالم‌خاك بیرون از دایرهٔ شماربود، با جمیع پاشایان‌آمده همّت برتسخیرملك آذربیجان‌گماشتند.

---

۱ ـ م : منصو.

نظم

چنان لشکری بیکران وحدود — محیطش برون از سپهر کبود
رسید ازپی یکدگر فوج فوج — یکی سیل بنیان کن کوه موج
بهرسوکه رو کرد آن سیل تیز — برانگیختی از جهان رستخیز
گذشتی گرآن سیل بر کوهلاخ — یکی دشت هموار کردی فراخ
که درسطح آن دشت بیرون زحد — کنند اهل تنجیم چاه رصد

وچون این سپاه کینه‌خواه بآن نواحی رسیدند، امرای عظام آن سرحد خبردار گردیدند امامقلی سلطان قاجار بنا برقلّت اعوان و انصار از محل استقرار خود روانهٔ گنجه گشت وامارت دستگاه تخماق خان لشکرخودرا یراق کرد[ه] متشمّر آداب جدال و قتال گردیده کیفیّت آمدن رومیّه را باردوی جهان پوی نوشت و نوّاب کامیاب بعد از اطلاع بر توجه آن گروه مکروه و آگاه گشتن ازین قضیهٔ ناگاه، امرفرمود که مواکب علیّه با امرای ظفر عطیّه، رایت نصرت آیت بصوب مملکت آذربیجان برافرازند واسباب ویراق جنگ وپیکار وآلات و ادوات روزحرب و کارزار آماده ومهیّا سازندوحسب الحکم مطاع، لوای بیضا ارتفاع مملکت آذربیجان درجنبش آمده موکب همایون با امرای ظفرمقرون، در بیست وسیم شعبان المعظم دارالسلطنهٔ تبریز را از فرّ نزول و سعادت وصول غیرت فردوس برین و ساحت باراحت آن بلده را رشك صحرای ختن وچین ساختند وبتدبیر اصابت تأثیر نوّاب اعتمادالدولة العلیّه وصوابدید سایرامراء وارکان دولت ابدیه، مقررشد که والی ولایت آذربیجان امیر خان ترکمان با سپاه ظفر دستگاه آن حدود باستقبال جنود شقاوت ورود روم نهضت نمایند. نوّاب امارت دستگاه ، آصفجاه با جمیع امرای نصرت پناه ، متوجه ارز روم گشته بر سرلله پاشا روند وچون خبروصول موکب مهابت انگیز بدارالسلطنهٔ تبریز مسموع رومیان پرستیز گردید ، جعفر-

پاشا را با فوجی عظیم از لشکریان بی‌خوف و بیم بتاخت و تاراج ایروان ارسال داشتند و بعد از وصول بآن نواحی امارت پناه تخماق خان‌که حاکم‌آن سرحد بود، با لشکر بیعدد بمقابله و مقاتلهٔ جعفر پاشا پرداخته لوای جنگ و جدال افراشتند وحربی درغایت صعوبت روی‌داده ازطرفین لوازم سعی وکوشش بظهور رسید و موازی چهارصد کس ازآن گروه در یکنفس‌کشته شده سرهای ایشانرا بپای تخت ارسال نمود .

درین اثنا خبر رسید که محمد گرای خان برادر عادل گرای خان تاتار ، شصت هزار سوار جرّارکماندارکه بنوك پیکان آبدار، درشب تیره وتار، دیدهٔ مور ومار بریکدگر میدوزند و بضرب تیغ آتشبار صاعقه‌کردار خرمن هستی شیران بیشهٔ کارزار را سر بسر میسوزند ، باتفاق ولـد برهان پاشا برسر محمد خلیفه ذوالقدر رفته‌اند و بسیاری از سپاه قزلباش را معروض تیغ بیداد گردانیده‌اند . بنابراین ، امرای شجاعت پناه که متوجه لله پاشا بودند ، فسخ عزیمت نموده دفع و رفع سپاه تاتار را از مجادلهٔ لله‌پاشا اولی واحری دانسته ، عنان اقتدار باستقبال‌تاتاریان انعطاف دادند وبعد ازانهزام [۵۸] محمد خلیفه وقبل ازوصول امرای مذکوره محمدگرای‌خان قدم جرأت وجلادت پیش‌نهاده باتفاق سپاه روم، گنجه وبردع را تاختند، واین خبربه تبریز رسیده موکب ظفراثر بانهدام بنای جسارت تاتاریان نهضت فرمود ونوّاب اعتمادالدولةالعلیّه باجمعی کثیر ازامرای صاحب تدبیرصاحب شمشیر مثل امیرخان ترکمان و مسیّب‌خان تکلووقلی‌خان قورچی‌باشی ومحمدخان وشاهرخ‌خان‌وغیرهم پیش‌رفته درااثنای راه پیره محمد خان و امامقلی سلطان قاجار بامرای مذکوره ملحق گردیدند و از اجتماع این جماعت لشکری بهم‌آمدکه تا لشکرکش انجم برحصار پنجم سپاه ثوابت‌و سیّار

می‌آراید، باین کثرت و آراستگی سپاهی ندیده و تاکیوان پیرکونوال قلعهٔ سپهر مستدیر است، باین صفت لشکری نشنیده[1].

نظم

سپاهی ز کثرت فزون از شمار چو ریگ بیابان برون ز انحصار
گذشته حدودش زخط افق صعود غبارش ز نیلی تتق
سپاهی گرانتر ز البرز کوه همه تندوسر کش چوکوه از شکوه
ز جنبیدن آن سپاه قوی شدی سطح کهسارها مستوی

چون خبر این لشکر قیامت اثر بگوش هوش محمدگرای خان رسید و صفت صدمت این سپاه قضاصولت از منهیان شنید، تاب مقاومت و طاقت مقاتلت در حیّز قدرت و حوصلهٔ قوّت خود ندید، لاجرم طریق هزیمت وفرار پیش نظر اعتبار آورد و دو سه روز دیگر زندگی غنیمت دانسته رخت حیات از آن ورطه بیرون برد؛ اما از صعوبت طرق ومسالك وسمیّت علفهای هالك، نقصان بسیار بدواب و چهار-پایان سپاه ظفرشمار[2] رسید وبعد از وصول امرای نصرت عنان بحوالی گرجستان، اسکندر والی آنجا قاصدان معتبر با تحفه‌های شایسته فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و امراء بقصد قلعهٔ تفلیس از آنجا کوچ فرموده روی توجه براه آوردند.

ذکر آمدن محمدگرای خان تاتار کرت دیگر و گرفتار گردیدن او بردست غازیان فیروزی اثر

در آن اوان که عادل گرای خان تاتار بدست عساکر ظفرشعار گرفتار گردیده، در دارالسلطنهٔ قزوین بقتل رسید، چون خبر کشتن او در ولایت روم انتشار یافت چهار برادر او که هر کدام در بهادری ودلاوری بی‌قرین بودند و در هنگام خصومت و کین چون کوه با تمکین می‌نمودند، سیّما محمدگرای خان که در روز معرکه و

۱ ـ م ـ ندیده. ۲ ـ م: ظفرپناه.

میدان‌داری عادل‌گرای‌خان‌را غاشیه‌کش‌خویش می‌پنداشت ، با سپاهی در عدد از ریگ بیابان افزون واز احاطهٔ دایرهٔ محاسب خیال بیرون ، بخونخواهی برادر علم انتقام افراشت .

نظم

سپاهی زامواج دریا فزون چودورفلك بوده بی‌چند وچون
ز سر تا بپا ، غرق آهن همه سر و بر شده خود وجوشن‌همه
برانگیخته مرکبان همچو دیو رسانیده بر چرخ گردان غریو
گروهی زاصناف یأجوج بیش بخون خواستن پا نهادند پیش

ودر تاریخ سنهٔ ۹۸۹ ، با دلی پر داغ متوجه ولایت قراباغ‌گشتند وبعد از طی منازل وقطع مراحل چون ازکثرت سپاه نصرت انتباه آگاه‌گشته تاب مقاومت وقوّت مقاتلت درحیّز قدرت خویش ندیدند ، لاجرم عنان ادبار بوادی مراجعت تافته ماتند گلهٔ وحوش ، از آن شیران پرخروش رمیدند و بعد از اندك زمانی باردیگر بحر حمیت‌وجاهلیت ایشان‌بجوش‌آمده ارادهٔ آمدن‌کردندوبعدازاجتماع سپاه‌کینه‌خواه، طی‌مراحل[۵۹]کرده‌ازچغورسعدگذشتند.وچون‌این‌خبر کراهت اثر بتوسط قاصدان سخندان مسموع استادگان آستان سلطنت آشیان گشت ، فرمان همایون از موقف جلال صادرشد که امرای عظام وعساکرظفرانجام یراق لشکر نموده بدفع تاتاریان نهضت نمایند وآن جیش نصرت عیش درظلال رایت نوّاب شاهزادهٔ شجاعت انتساب روانهٔ آن بلاد و دیار گردیدند و چون تاتاریان تنگ چشم تیزخشم ازوصول سپاه ظفر دستگاه آگاه شدند ، بعد مسافت را بقدم جرأت نوردیده بقرب میدان رزم پای جلادت پیش نهادند .

در نواحی رود ارس‌التقاءِ فئتین دست داده وازین‌جانب، شاهزاده حمزه‌مآثر با غازیان ودلیران عساکر درمقابل آن‌گروه کوه شکوه صفی مانند سدّ سکندر[۱]

۱ـ م : اسکندر .

برآراسته ، هریك‌ازدلیران‌عرصهٔ هیجاوشیران بیشهٔ وغا رادرمحل‌خود بازداشته میمنه و میسره ، در عهدهٔ اهتمام امرای نصرت فرجام و قورچیان مرّیخ صولت بهرام انتقام‌قرارگرفت ، محافظت را بفرّ تدبیرجناب امارت پناه‌آصفجاهی‌انتظام داده اساس آن سد چون بنای دولت شاهی بلطف الهی صفت استحکام پذیرفت .

نظم

وزین سو سپاهی فزون از قیاس   کشیدند سدی سکندر اساس
علمها کشیده بعیوق سر   چو سرو قد دلبران جلوه‌گر
زدوده فروغ مه سر علم   ز آیینهٔ چرخ زنگ ظلم
ز فریاد کوس و صدای نفیر   زمین شد زبر آسمان‌گشت زیر
هزبران میدان کین آوری   برانگیختند از پی داوری
برزم‌آزمائی فرس تاختند   بخونریز هم تیغها آختند

گاه از طعن رماح اژدها پیکر ، ترکیب وجود پردلان تارومار میساختند و گاه ، ازضرب حسام خون‌آشام دمار از روزگار یکدیگر برآورده بنای هستی دلاورانرا ازپی‌می‌انداختند . عقاب‌خدنگ مرگ آهنگ ، با همای‌روح‌دلیران معرکهٔ جنگ هم‌آشیان‌گردید و صیاد اجل باآب و دانه تیغ و تفنگ بصید طایر حیات جنگ‌آوران عرصهٔ نام و ننگ هرجانب دام حیل‌گسترید .

نظم

در آن سهمگین عرصهٔ دیو لاخ   اجل را شده دستگاهی فراخ
هزبران زجا، مرکب‌انگیختند   بخون ریختن درهم آویختند
برافراخته نیزه‌های بلند   چو نخل قد سرکشان دل‌پسند
کشیدند شمشیرها از نیام   رساندند از مرگ باهم پیام
سرانرا سر از تیغ بشکافتند   گذشته ز ناف آگهی یافتند

دو نیمه شده قبه‌های سپهر　　چو ز انگشت اعجاز قرص قمر
زخون آسیاها بگرد از غزا　　سپرها شده سنگ آن آسیا
سنانها برو کرده سر از عدو　　نمایان چو از ساز هندو کدو
علمها بگردن فکنده کفن　　که زنهار خواهد زخون ریختن

در آنروز آن دو سپاه کینه‌خواه کارزاری کردند که سپهر فتنه‌انگیز از کینه‌گزاری پشیمان گشت وشعلهٔ آتش قتال وخونریز بمرتبه‌ای بالاگرفت که از پرتو التهاب آن کرهٔ اثیر سوخته ودودش ازایوان کیوان برگذشت . خسرو کواکب سیّار بر اورنگ این نیلی حصار، با چندین دیدهٔ ثوابت مانند این مقاتله در هیچ دور ندیده و کوتوال قلعهٔ پنجم با سپاه انجم ، مثل این مجادله در هیچ عهد نشنیده . درین وقت ، تاتاریان سبك عنان ، با آن لشکر گران دست از جان شسته بیکبار برسپاه ظفرپناه حمله آوردند ومانند باد خزان که برگ رزان را از جای برانگیزد بصدمات متعاقب ، عساکر نصرت مناقب را ازصدرمعرکه برانگیخته بقلب رسانیدند [۶۰] و نزدیك بود که پای ثبات و قرار جنود ظفر شعار متزلزل گردد که ازین جرأت ناگاه وحرکت دورازراه ، نایرهٔ شجاعت نیران جرأت شاهزاده حمزه مرتبت ، زبانه براوج زبانا کشید.

نظم

سمندی چو آب روان نرم رو　　چو آتش بسوی هوا گرم دو
به تندی وگرمی چوبرق جهان　　بیك گام طی کرده هر دوجهان،

از جای برانگیخته مانند قلب عاشق که هنگام نظارهٔ معشوق طپیدن گیرد ، باضطراب تمام از قلب سپاه خود را بمیان معرکه انداخت و تکاور را بعزم رزم عنان داده در پیش آن جماعت یأجوج سیرت مانند سدّ سکندر[۱] پای وقار در

۱ــ م : سکند .

زمین قراراستوارساخت .

شعر

بدستش یکی قوس چون ماه نو بهر گوشه زوکشته صد جان گرو
زبیمش گریزنده شیر فلك وزین بیم افکند شهپر فلك
خدنگش بمانند فکر دقیق گذشته ز بحر ضمیر عمیق
چو تیری گشادی از آن شصت پاك نمودی فلك چون تنش چاك چاك

گاه بزخم ناوك جان‌شکار، روزنها در تن پردلان عرصهٔ پیکار انداخته مرغ روح مبارزان از آن قفس می‌پرانید وگاه بطعن نیزهٔ اژدها آثار پیکر بدن دلاوران معرکهٔ کارزار را چاك چاك ساخته طایر حیات دلیران از آن آشیان میرمانید .

آخرالامر صمصام ذوالفقار آثار از نیام اقتدار کشیده مانند سیل غرّان که از فراز، سردرشیب نهد وچون اژدهای دمان که از کوه روی بوادی آورد، در میان آن قوم بیسامان افتاده هرکرا برفرق زدی چون انار بشکافتی وهرکرا برکمر نهادی مانند خیار دونیم افتادی . لاجرم آن جماعت «کانهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة»[۱] از آن شیر بیشهٔ وغا وهزبر عرصهٔ هیجا روی گردان شده، قدم ادبار در وادی فرار نهادند وتمامی سپاه نصرت انتباه بیکبار مرکبان باد جولان را عنان داده [و] تیغ[۲] خونریز از قراب ستیز برآورده بهیأت اجتماعی بر آن گروه انبوه حمله آوردند وبضرب تیغ آتشبار، آن جمع بد کردار را «کرماداشتدّت به الریح فی یوم عاصف»[۳] بباد صدمهٔ صرصر از پیش برداشته جمعیت ایشانرا متفرق ساختند .

درین اثنا ، محمدگرای خان که عمدهٔ آن قوم ضلالت نشان بود ، بدست غازیان عظام فیروزی انجام گرفتارگشته بقیة السیف طریق انهزام اختیار نمودند

۱ــ سورهٔ ۷۴ آیهٔ ۵۰ و۵۱ . ۲ــ هردو نسخه به تیغ . ۳ــ سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۱۸ .

وغازیان اسب تازان وسر اندازان، تا موازی دوسه فرسخ ازعقب لشکر ایشان تاختند وخیلی ازایشانرا اسیرودستگیر نموده جمعی کثیررا سرازبدن انداختند وغنیمت بی نهایت بدست آورده تا وقتی که خسرو شرقی انتساب بعزم تسخیر بلاد غربی[۱] ارتکاب نزول نمود و سپاه سیاه[۲] زنگبار برخیل تاتار هجوم آورده لوای ظلام افراشتند، عساکر ظفرشعار ازتعاقب قوم تاتار برگشته بمعسکر فیروزی اثر معاودت نموده طریق جدال وقتال را گذاشتند .

ذکر اطاعت و انقیاد سلاطین گرجستان و فرستادن خراج و پیشکش با دختران خورشیدوش بدرگاه سلاطین جهانیان

چون آوازهٔ این فتح نامدار ازآن مقام طرب آثار بگوش بزرگ وکوچك هر بلاد و دیار رسید ، حکام آن ممالك از اوطان خود احرام عتبهٔ علیا بسته با تحفه‌های لایق و پیشکشهای موافق بشرف بساط بوسی مشرّف گردیدند . سیّما سلاطین گرجستان که بعد از شنیدن خبر گرفتار شدن تاتاریان ، تزلزل در بنای سلطنت واستقامت ایشان[۶۱] افتاده تجاهل و تغافل درحوصلهٔ قدر[۳] ومکنت خویش ندیدند. بنابرین سلطان عالی محل الك سندل[۴] وصاحب بخت همایون ملك سیمون که ازاعاظم حکام ممالك گرجستان بودند ، وبمزید رفعت شأن ومناعت مکان وکثرت خیل وحشم وبسیاری اسباب ونعم ازماعدای خود ممتازومستثنی مینمودند، ایلچیان قاعده‌دان با پیشکشهای فراوان ازنفایس اجناس بی پایان ونقود ابیض واحمر وعقود جواهر بیحد و مرّ مصحوب دختران خویش که هریك ناهید برج عفت وکامکاری وخورشید اوج عظمت ونامداری بودند ، با غلامان سروقد گلعذار وکنیزان سیمین بر سمن رخسار بدرگاه جهان پناه ارسال داشتند واظهار اطاعت و انقیاد نموده لوای موافقت ومصادقت درهوای فضای محبت ومودّت برافراشتند و شاهزادهٔ فریدون

۱ ـ م : غری . ۲ ـ م: سیاد . ۳ـ م : قدرت . ۴ ـ ظاهراً الکساندر .

احتشام، درآن مقام فرح انجام به ترتیب لوازم جشن وسور[1] و موجبات مجلس عیش‌وسروراشارت فرموده استادگان پایهٔ سریرسلطنت‌وخدمتکاران‌محفل‌فردوس زینت اسباب کامرانی و عشرت واثاث شادمانی وصحبت‌آماده و مهیّاگردانیده‌آن منزل‌را غیرت فزای خلد برین و رشك نگارستان چین ساختند.

نظم

شدآراسته مجلسی چون بهشت — که باغ ارم پیش او بود زشت
زاستبرق افکنده دروی بساط — دروحور وغلمان برقص ونشاط
نوای نی و نغمهٔ چنگ و عود — رسانیده برچرخ، مطرب سرود
لبالب زمی ، ساغر سیم و زر — درآن‌بزم،گردان‌چوشمس‌وقمر
بسی‌خوان پرازنقل‌وقند ونبات — فشانده درآن بزم چون ثابتات
نبد نقل بر روی دستار خوان — ستاره نمایان شد از کهکشان
ز انواع نعمت در آن بزمگاه — که بودآرزومند را طبع‌خواه
همه حاضر آورده خدمتگران — کشیدند بزمی کران تا کران

شاهزادهٔ عالی منزلت درآن منزل جنت زینت چند روز بمساعدت بخت فیروز بمراسم عشرت وحضورولوازم بهجت وسرور پرداخته‌کام دل‌ازآن‌نازنینان حاصل‌نمود.

بعداز استیفای حظّ کامل واستقصای فراغت شامل، بانتهاض موکب همایون اشارت فرمود وایلچیان ملوك گرجستان را مشمول عواطف خسروانه و عوارض ملکانه گردانیده رخصت معاودت ارزانی داشت؛ و نظر اهتمام برنظام و نسق و رواج وورونق‌مهمّات آن‌ولایات گماشت وبعضی‌ازامرای‌عالیمقداروغازیان‌جلادت‌کردار، که در عرصهٔ‌کارزارآثار اقتدار بظهور رسانیده بودند وشرایط شجاعت و

۱ـ م: ثور.

پهلوانی بجای آورده بحکومت وایالت آن بلاد و دیار سرافراز ساختند ولوای تسلط وتحکم ایشانرا درآن ولایات باوج اعتبار برافراختند وچون خاطر خطیر شاهزادهٔ خورشید ضمیر را از نظم ونسق مهمات آنحدود فراغت حاصل گشت، فرمان عالی‌شرف صدور یافت‌که مواکب گردون مراتب بقصد دارالسلطنه نهضت نمایند وصدای نفیر کوچ ازاوج سپهر درگذشت[1] .

ذکـر فرستادن ایلچی بجهت مصالحه از قراباغ بمملکت روم و بیان مراجعت موکب همایون ازآن مرز وبوم

درآن‌وقت‌که مواکب‌گردون‌مراتب در قراباغ با قوم تاتارتیره روزگاراعلام مقابله ومقاتله می‌افراشتند، چغال اغلی‌که از جملهٔ پاشایان عظام بجرید... (؟)[2] علّو شأن [۶۲] و سمّومکان ممتاز و مستثنی مینمود، و رکن اعظم ارکان سلطنت خواندگار روم سلطان مراد بود، با سپاه بیشمار وپاشایان بلند مقدار در موضع دَمرقاپی اقامت داشتند .

چون تاتاریان شکسته بال پریشان حال که بهزیمت رفته بودند بآن محل رسیده باردوی اوملحق‌گشتند، چغال‌اغلی پس ازتحقیق حال آنجماعت بر گشته احوال متردد گشته گاه اندیشهٔ انتقام بخاطر آورده صورت جدال‌وقتال در آیینهٔ

۱ـ مهدعلیا اصرارداشت که‌میرزاسلمان‌وسرداران ازدنبال‌عثمان‌پاشا به‌قلعهٔ‌دربند بتازند وباگرفتن آن‌قلعه‌دست‌ترکان‌رایکباره‌ازولایت‌شروان کوتاه کنند، ولی‌وزیروهمراهانش برخلاف فرمان اوباعادلگرای‌خان وغنائمی که بدست‌آمده بودبه‌قراباغ‌باز گشتند. این امرمایهٔ‌رنجش ملکه ازسرداران قزلباش گردیدوایشان را مورد سرزنش‌وعتاب ساخت وچون سرداران بااو بی‌ادبانه سخن گفتند ، بعنوان اعتراض در شدت سرمای زمستان ، با ولیعهد از قراباغ به‌پایتخت بازگشت (زندگانی شاه‌عباس اول جلداول صفحهٔ ۵۲ تألیف‌آقای نصرالله‌فلسفی) .
درمورد سرنوشت مهدعلیا ملکهٔ صفوی رجوع شود بضمائم کتاب .

۲ ـ م : بحرند .

خیال جلوه میداد، وگاه چهرهٔ شاهد صلح پیش نظر مآل آورده [۱] حسن عاقبت امور صلاح و خیریّت خاتمت فوز و فلاح در طلعت او مشاهده نموده ابواب خیرخواهی‌خلایق و رضای خالق برروی امید خود میگشاد. آخرالامر، مضمون کریمه «الصلح‌خیر» [۲] را منظور نظرهمّت خیرنهمت‌گردانیده یکی ازاعیان مردم خودراکه شأن این‌امروصلاحیت این‌مهم‌داشت، با تحفه‌های دلپذیر، بپایهٔ‌سریر سپهر نظیر ارسال نمود، با عریضهٔ بلاغت اسلوب کـه مضمونش مرغوب ضمایر اولو[ا] لبصایر باشد.

حاصل‌آنکه، یکی از اعاظم امراء باستحقاق جهت استحکام مبانی عهد و میثاق بایدکه متوجه‌گردد تا مخلص باشتیاق در رفافت اوبقاپو رفته مهم‌مصالحه‌را بنوعی‌که صلاح طرفین و رضای پروردگارعالمین درآن‌باشد بتقدیم رسانم.

شعر

ز صلح است کار جهانرا صلاح   صلاحست مختار اهل فلاح
نه بینی زاوضاع این کهنه دیر   به از صلح‌کاری که الصلح خیر

وبتوسط امرای‌ملك‌آرا، مضمون‌عریضهٔ معروض رأی‌نوّاب‌کامکاروشاهزادهٔ عالم‌مدار گردیده التماس چغال‌اغلی درجهٔ قبول یافت. بنابرین ابراهیم بیك ولد حیدرسلطان ترخان ترکمان‌که جوانی قابل وکاردان ودر علم سفارت وآداب آن سرآمد ابنای زمان بود شمّه‌ای ازعواطف شاهانه وعوارف خسروانه شامل‌حال و کافل‌آمالش‌گشته وقامت استعدادش‌بتشریفات‌فاخره‌آراسته بلقب‌خانی‌سرافراز‌گردید ودارالمؤمنین‌قم و توابع‌که الکای پدرش بود، باو شفقت فرمودند و برسم رسالت مصحوب ایلچی چغال اغلی، متوجه استنبول‌شد وبعد ازرفتن ابراهیم‌خان امرای‌قاجار بحکومت وایالت مملکت شروان وآن ولایات نامزد فرموده شروان

۱ـ م: چهرهٔ شاهد صبح پیش نظر همت ساخته. ۲ـ ازسورهٔ ۴ آیهٔ ۱۲۸.

را با توابع ، بایالت پناه پیکرخان دادند و خطهٔ گنجه و بردع با سایر مواضع بهامام‌قلی‌خان‌تعلق‌گرفته‌هریك‌ازامرای‌مشارالیهمارا بمحال‌مختصهٔ‌خودفرستادند وباستصواب امرای عظام ونوّاب آصفجاه سپهراحتشام، مقرّرشدکه بعضی از ارکان دولت قضاصولت ، متوجه ولایت‌گرجستان شوند وبعد ازوصول امراء بآن نواحی ملوك‌کوچ بمراسم استقبال‌قیام نموده نهایت اعزاز واحترام بجای آوردند و پس ازشرایط میزبانی‌ولوازم‌ضیافت ومهمانی‌و کشیدن پیشکشهای‌سلطانی،باج‌وخراج برگردن‌اطاعت وانقیاد نهاده بپای‌مسکنت وعجزسالك طریق بندگی‌ودولتخواهی گشتند و بوسائل ارکان سلطنت سعادت منقبت ، بتقبیل عتبهٔ علیّه سرافتخار و مباهات باوج سموات برافراشتند و بعد ازچند روز، بخلعات پادشاهی و اعطاف نامتناهی اختصاص یافته براه خود قدم سعی برداشتند وموکب همایون ازآنجا نهضت فرموده مقارن وصول رایات نصرت‌قرین بدارالسلطنهٔ قزوین ، جماعتی از خطهٔ قندهارازجانب‌اولادشاهزادهٔ مغفرت اتمابهرام‌میرزا، بشرف[۶۳]آستان‌ـ بوسی رسیده ، ازجمله تحف و هدایا و پیشکشها از نفایس اشیاء چند تومان زر سرخ‌وسفید بسکّهٔ جدید ، باسم سامی‌پادشاه سعید بنظراقدس‌رسانیدند وسرپرشرّ آن قلندر،که درآن‌حدود خود را بنام شاه اسمعیل شهرت داده بودآورده برآن درگاه بخاك راه انداختند .

گفتار دربیان خروج شاه قلندر و ذکر کیفیت کشته شدن او باقتضاء قضا و قدر

درآن مدت‌که تخت سلطنت از زیور وجود شاه اسمعیل بنا برمشیّت ملك جلیل‌عاری وعاطل‌ماند وسریر پادشاهی، بذات میمنت صفات نوّاب‌کامیاب مؤید، شاه‌سلطان محمد، سررفعت ازاوج سپهر گذراند وبعضی ازمردم بدنفس‌کج‌اعتقاد که‌سرفتنه وفساد داشتند، یکی‌ازاهل‌خلاف را پیداکرده و رقم استیلابروکشیده

لوای تسلط برافراشتند و صیت این فسانه بگوش مردم هر کرانه میرسانید که شاه‌اسمعیل فوت‌نشده وبنابر مصلحتی شخصی‌شبیه خودرا برجای‌خود خوابانیده وازمیان غائب شده وعنقریب ازبلاد روم‌باهند ظهور خواهدکرد وجمعی‌کثیر از جهّال عوام‌کالانعام، این خیال محال را اعتقاد کرده از هرطرف جاهلی غافل سر برداشت و جماعتی از مردم بیسامان پریشان بریشان جمع شده باعث تشویش خاطر اهالی هربلاد ودیار میگردید وحکام‌آن‌حدود بدفع ورفع آن‌گروه‌مکروه کوشیده لوازم‌کشش بظهور میرسید .

تصریح این‌مقال آنکه درآن اوان، اول‌مرتبه در ولایت سبزار و زمین‌داور که از گرمسیرات ولایت قندهار و آن حدود است ، شخصی در کسوت قلندری خودرا برمردم آنجا ظاهر ساخت که من‌شاه اسمعیلم واراده من‌آنست‌که ممالك هندوستان را سیر کنم وخصوصیات‌آن ملك برأی‌العین مشاهده نمایم و با اسباب سلطنت وپادشاهی شایداین مطلوب، ورای حجاب‌آرزو صورت نمینمود؛ بنابرین درین‌لباس متوجه حصول این‌غرض‌گشته‌ام واین‌فسانه درضمیر بعضی از مردم آن محال‌جایگیر شده طایفه‌ای از الوس هزاره‌ونکودری، بخیال‌حکومت و سروری بروگردآمده دست باعمال ناشایست درازکردند ویکی ازحکام‌آن سرحد باعانت ومدد اولاد امجاد شاهزادهٔ نامدار بهرام میرزاکه حاکم قندهار وآن‌ولایت بودند لشکر بدفع‌آن قلندر کشید وبعد از اندك ترددی قلندر کشته‌گشته کدو کجکول سرش که ازمائدهٔ عقل تهی بود بدرگاه معلّی فرستادند وبعد ازچندگاه در نواحی همدان و آن ولایت مثل او دیگری پیدا شده همان مزخرفات باطل و ترّهات لاطایل برزبان‌میراندکه من‌شاه‌اسمعیلم وازجانب روم‌می‌آیم ودرین صورت‌رفته بودم‌که خصوصیات ومتعلقات‌آن ممالك را بدانم وطریق تسخیروقاعدهٔ داروگیر آن‌کشور از روی تدبیرمعلوم‌کنم وبعضی ازمردم آن‌نواحی، این‌هذیانات را باور

کرده باعتقادتمام مطیع ومنقاد اوگردیدند ودرعرض یکدوماه جمعی‌کثیربرآن مفسد گمراه اجتماع نموده فی‌الجمله قوّتی‌گرفت واکثر امراء وحکام‌آن‌سرحد متردد‌گشته بعضی بنابرمصلحت وبعضی ازروی‌محبّت‌طریق متابعتش اختیارکردند وچون این خبر بگوش سولاق‌حسین تکلو که حاکم ولایت چمچال و ضابط آن محال‌بود رسید، اندیشهٔ بسیار برضمیرش مستولی شده یکی از نزدیکان خود را که نوّاب شاه اسمعیل را بخصوصه می‌شناخت ، جهت تحقیق و تفتیش این قضیه بحوالی اوفرستاد [۶۴] ، وآن‌شخص درصورت مریدان ومعتقدان خود رابقرب مجلس او رسانید، ملاحظهٔ تمام نمود وتفتیش حاصل‌شد[1] که شاه اسمعیل نیست ودر دعوی بی‌معنی خودکاذب است .

آنشخص از آن مقام مراجعت نموده، سولاق‌حسین را ازحقیقت کارآگاهی داد وسولاق دربحر تفکر وتدبّرافتاده، دانست‌که بلشکرکشی وجنگ بردوست نمیتوان یافت . لاجرم بمقتضای وقت عمل‌نموده اظهار اطاعت وانقیادکرد ویکی ازمعتمدان خودرا باپیشکشی لایق وعریضه‌که مضمونش‌اظهار غلامی واخلاص و عرض ملازمت واختصاص بود پیش فرستاد وخود بالشکر وقشون آراسته درعقب روان گردید وچون در آن اوقات ، اردوی معظمه درقراباغ وآن حدود بود، بر سولاق حسین ارتکاب این‌حیله نمودن‌لازم‌بود.

القصه‌آن‌مدعی‌کذّاب ازمتابعت‌سولاق‌حسین واصحاب نهایت بهجت وسرور وکمال نخوت وغرور بهم رسانید وقرارسلطنت واستقلال بخود[2] داده‌کوس‌استیلا فرو کوفت وسولاق‌حسین بعد ازکشیدن پیشکش، التماس منصب ایشیك‌آقاسی‌-گری‌نمود ومسئولش مبذول‌گردیده چوبی‌برزیر بغل‌زده دربرابرایستادوآنچنان

۱ـ م: مشخص اوشد . ۲ ـ م : برخود.

ضبطی و نسقی بجای آورد که کسی را قدرت آن نبود که از یکسر تیر بیشتر رود و بطریقی در تعظیم و احترام او کوشید که جمیع آن مردم، بلکه آن مردک خودهم باور کرد که شاه‌اسمعیل است و بواسطهٔ تابع شدن سولاق حسین جمیع حکام و اکابر آن حدود آمده سر بر خط فرمان برداری نهادند و آنقدر استیلا و سپاه بهم رسانید که اگر ارادهٔ تسخیر قزوین میکرد بآسانی میسّر میشد و خبر استیلای او در اطراف بلاد منتشر شده بواسطه ووسایط باردوی معلّی رسید وچون نوّاب همایون و ارکان دولت روز افزون را خاطر از مهمّات آن حدود مطمئن گشته بود موکب نصرت ورود بجانب دارالسلطنه توجه فرمودند.

درین اوقات که سولاق حسین درخدمت بود با مقرّبان آن مردک نادان بنیاد خصوصیت کرده هریك را بنحوی وهر کدام را بنهجی نسبت باو بد اعتقاد کرده با خودهمزبان ساخت وسخن گرفتن اورا بااین جماعت درمیان انداخت ودر آن حین که موکب ظفرقرین قریب بدارالسلطنهٔ قزوین رسید، سولاق حسین فرصت یافته باتفاق آنجماعت آن مدعی دعی وآن مفتّن شقی را گرفته ودست وگردنش بکمند سیاست محکم بسته باخاصان و مقربانش باستقبال موکب جلال ارسال داشتند و چون قریب بدارالسلطنه رسیدند، حسب‌الحکم همایون خلعتی جهت آنجناب تعیین کردند که ابره‌اش ازشال کسیف و بطانه از بوریا وحصیر و حشوش ازباروت بود وبا جمع مسخره‌ها و اصناف اراذل و رنود و اوباش، باسازهای مناسب وخوانندگی و سرود، پیشباز کردند واورا برخری سوار کرده این جماعت درجلو افتاده فریاد و غوغا و سورن و هایها بااین تعظیم و تکریم به‌قزوینش رسانیدند. پس از آن برسر میدان بردار اعتبار کشیده آتش فنا در شجرهٔ وجودش زدند وخلعتهای فاخره و تشریفات نادره جهت امارت دستگاه سولاق حسین فرستاده فرق افتخار و رتبهٔ اعتبارش از اوج فلك دوار گذرانیدند.

شعر

جهان سر بسر فتنه است و فساد | براوضاع او نیست هیچ اعتماد
بهر گوشه زین دار ناپایدار | یکی گشته سرفتنهٔ روزگار
سر افراخته از پی سروری | بود در[۶۵]سرش آرزوی سری
ز تیغ حوادث چو او سر نهد | براه عدم رخت بر خر نهد
شود دیگری را همین آرزو | که خود را بزودی رساند براو

توضیح این مقال و تصریح این مثال آنکه، بنابر مقدمهٔ سابقه که مذکور شد، درتاریخ ۹۸۶ در حدود ولایت کوه کیلویه، قلندری پیدا شده همان دعوی راپیش‌گرفت وحرفی چندبگوش مردم آنجارسانیدکه بعضی راچنان اعتقاد شدکه جزم و تحقیق این‌شاه‌اسمعیل‌است وخلقی بسیار ازقوم خلج و لُر وصحرانشینان با تهور باو گرویده طریق اطاعت و متابعتش مرعی داشتند و از روی اعتقاد و یکجهتی،خاطر برتقویت و تمشیت‌مهمات‌او گماشتند ودرقریه‌ای ازقرای‌آنولایت که‌آنجا راآرندگویند ودر درهٔکوهی‌واقعست وکوههای بلندالبرزمانندپیرامن‌آن موضع سر برفلك کشیده وآن قریه دو راه داردکه سوار در غایت صعوبت بآنجا میتواند رفت ودر هریك ازآن دوراه که سه‌کماندار وتفنگچی نشیند از چهار-جهت مرغ گذار نمیتواندکرد.

آن‌قلندر درآن نوع‌جائی رحل‌اقامت‌انداخت [و] لوای‌استیلا برافراخت وپنج شش نوبت حکام‌آنحدود با لشکر نامعدود بجنگ او رفتند و بحکم آنکه ملاذی‌منیع ومعاذی‌رفیع بدست‌آورده بود،کسی را بر ودستی‌نبودوچون بوساطت منهیان صاحب سعادت کیفیت این‌قضیه مسموع نوّاب‌آسمان جناب گردید، فرمان قضا جریان شرف‌صدور یافت‌که امارت‌پناه اصلان سلطان باقوم ارشلو وحکومت دستگاه علی‌بیك صوفی روملو از اصفهان وایالت شعار خلیل‌خان افشار با سپاه

کوه‌کیلویه باتفاق یکدیگر دفع و رفع قلندر را پیش‌نهاد همّت سازند و لشکر بآن‌حدودکشیده لوای جدال وقتال برافرازند. وآن سپاه بهیأت اجتماعی برسر اورفته چون‌این مردم‌زیاده ازاتباع او بودند، لُران درآن کوه متفرق‌گشتند و خلیل‌خان با مردم خود برآن کوه صعود نموده هرکدام‌که ازپس سنگی سربدر کردند، لُران‌بضرب‌تیروتفنگ ایشانرا انداختند و درآن کوه، در اندك زمانی کشش بسیار کرده ازکشته‌ها پشته‌ها ساختند.

شعر

شد از بس که افتاد از آن کشته‌ها	در آن کوه از کشته‌ها پشته‌ها
هرآنکس‌که‌برکرد[از]آن‌کوه‌سر	بزخم خدنگی فتاد از کمر

آخرالامرصورت فتح‌وظفر درآیینهٔ مراد قلندرجلوه‌گر گشته، خلیل‌خان با سرداران لشکرکشته شده اصلان سلطان وعلی‌بیگ‌صوفی بهزیمت رفته حیات راغنیمت شمردند واز پایان آن‌کوه عنان بصوب اصفهان انعطاف داده جان ازآن ورطهٔ مهلکه بدر بردند.

قلندر باسپاه ولشکر، اردوی‌خلیل راغارت کرده تمامی‌جهات ویراق‌وطبل وعلم وخیل‌وحشم‌خان عالیشأن را بتحت تصرف درآورده اسباب بی‌نهایت بدست لُران‌وخلجان درآمده وقلندر بعد ازین واقعه قوّت وشوکت‌تمام یافته باستظهار آن‌جماعت، رایت[۱] استقلال برافراخته کوس سلطنت فروکوفت وآن قوم اسم شاهی بروااطلاق نموده بین‌الجمهور بشاه قلندرمعروف‌گشت. اما مردم‌آن‌ولایات را اعتقادآن‌بودکه شاه اسمعیل است و اورا شاه‌اسمعیل قائل میگفتند.

پس ازین روز بروز برمعارج‌استعلا صعودنموده او رانهایت ترقی دست‌داد وبسیاری ازمردم عراق وفارس[۲] و ترك و تازیك [۶۶] از دور ونزدیك و ارباب

---

۱ ـ م : عاقبت . ۲ ـ م : قدس.

تیغ وقلم واصحاب خیل وحشم ، بدرگاه او رفته صاحب مناصب مناسب شدند ، و از آن موضع بدهدشت که دارالملك آن ولایت است آمد ودرآن موضع برسریر سلطنت تکیه زده احکام و پروانجات بکل مواضع آن‌ولایات فرستاد و عنوان نشان او هوالله‌العادل، وطغرای‌احکام، ابوالمظفّرشاه‌اسمعیل قاتل، وخاتمه این که ازفرموده درنگذرند ورستم‌بیگ ومحمود بیگ پسران‌خلیل‌خان‌بالشکرفراوان برسراو آمده، بعداز لوازم کشش و کوشش، رستم‌بیگ کشته شد ومحمود بیگ بجهد تمام خود را ازآن گرداب ممات بساحل نجات کشید، اما از غایت غصه و اعراض مرضی از مهالك امراض برو مستولی گردیده امانش نداد وهمچنان زره دربر وخودبرسر پای بمیدان فنا نهاد وشاه‌قلندر ازنواحی‌فارس تاحدود ششتر و دزفول، بحیّز تسخیر درآورده ابواب سروری و رعیت پروری بر گشاد ودرکمال استیلاواستقلال برمسند حکومت متمّکن‌گشته به‌تمهید بساط عیش‌وعشرت وانعقاد مجلس فراغت وصحبت پرداخته و اسباب شادمانی وموجباب‌کامرانی آماده ومهیا ساخت.اوقات بکام خاطرمیگذرانید ومدتی‌مدیدکسی‌متوجه دفع‌ومنع اونگردید وبهیچ‌گونه مزاحمتی بحال‌خسارت مآل‌اونرسانید واونیزبآن ولایت قانع‌گردیده قریب بشش هفت‌سال، درآن حدود کمال فراغت وکامرانی‌کرد .

عاقبت‌الامر ، نوّاب‌شاهزادهٔ شجاعت‌انتما سلطان حمزه‌میرزا، اسکندربیگ افشار که از اعاظم اقرباءِ خلیل خان بود وجوانی بهادر و سرداری باتهور، اورا بپایهٔ سریر سلطنت مصیرطلب داشت ومنظور نظر تربیت اثر گردانیده بتفقدات شاهانه پایهٔ قدرومنزلتش باوج رفعت برافراشت و بلقب خانی ازماعدای خودش ممتاز ساخته اسباب امارت و مقدّمات اساس ایالتش بوجه مرغوب پرداخته نشان‌حکومت وسلطنت کوه کیلویه وسرداری الوسات واحشام آن‌سرحد، ازقوم

افشار وغیره بالتمام بنام او مرقوم رقم‌منشیان‌عطاردقلم‌گشته اورامستمال وامیدوار بحرب شاه‌قلندر بالشکر قیامت‌اثر نامزد فرمود.

معهذا حکمی باسم حکام ممالك فارس وتوابع به‌امداد واعانت‌اسکندرخان شرف نفاذ یافت وخان‌اسکندرمقام باستظهار تمام، باسپاه نصرت‌انجام لوای توجه بمقابلهٔ مقاتلهٔ شاه قلندر برافراخت و بعد از وصول عساکرجلادت مآثر بنواحی ده دشت وآن حدود، شاه‌قلندر باجنود نامعدود باستقبال شتافت و بعد از تقارب فریقین وتسویهٔ صفوف از طرفین، دلیران بعزم رزم بی‌اندیشه و جزم مرکب از جای برانگیخته و باتیغهای کشیده برهم ریخته خاك میدان را ازخون کشتگان گل ساختند.

نظم

جهان شد زخون همچودریای‌آب	برو کاسهٔ سر بشکل حباب
دلیران جنگی در آن بحر خون	همه‌کشته‌چون‌عکس‌خودسرنگون
ز بس کشته افتاد بر یکدگر	برآورد کوهی از آن بحر سر

آخرالامر بیمن دولت واقبال شاهزادهٔ دارا همال، نسیم فتح وظفربرپرچم علم خان اسکندر شیم وزیده شکست بر لشکریان شاه قلندر افتاد روی بوادی هزیمت نهادند وسلك جمعیتش از هم‌گسسته ، مفرداتش[1] هریك در لنگر عدم برپوست تخته‌ٔ نیستی تکیه‌زدند‌و قلندر بادو پسر واکثر مقرّبان نامور، درقیداسار[۶۷] افتاده تمام دستگیرشدند وجمیع جهات واموال واهل وعیال او بدست لشکریان ظفرمآل درآمد واسکندرخان قلندر را باگروه اسیران مقید کرده باسلاسل و اغلال بدرگاه اقبال پناه فرستادند و حسب‌الحکم جهان مطاع، سرهای‌ایشان از بدن‌جداکرده وازدارعبرت‌آویخته خرمن حیات‌ایشان بباد فنا بردادندوالحمدلله تعالی وحده .

۱ـ م : نفراتش.

گفتار در بیان مخالفت علی‌قلیخان شاملو که حاکم دارالسلطنهٔ هراة بود و ذکر کشته شدن ولی‌خلیفهٔ شاملو به تیغ خلاف او و آنچه اولاد خلیفه را بعد از فوت او روی نمود

چون ایماق شاملو و اتباع نسبت بپادشاه مطاع شاه اسمعیل اظهار یکجهتی و اخلاص کرده بسعی واجتهاد آن‌طبقه وغیرها نوّاب را از قلعه آوردند، پادشاه جمشید جاه بعد از استقرار بر سریر شهریاری، ابواب رعایت وتربیت بر روی امیدآن‌طایفه‌گشود وهریك ازایشان را برجوع منصبی بلند وشروع‌درحکومت ولایتی ارجمند بهره‌مند گردانیده سررفعت و دولتشان باوج سپهر سود. از آن جمله علی قلیخان شاملو که از احفاد انیس‌الحضرة البهیه، دورمیش خان بود، و شمّه‌ای ازآثار شأن و اعتبارش مرقوم کلك سخن گزار گردید، مشمول مکارم خسروانه فرموده‌بامارت وایالت‌دارالسلطنهٔ هرات سرافتخارومباهاتش برافراخت و مرتبهٔ رفعت و عزّتش باعلی مراتب حشمت و شوکت رسانیده بتشریفات شاهانه نواخت و مقرّر فرمودکه خان عالیمکان، مقارن وصول بدارالسلطنه، رقم هستی شاهزادهٔ گردون اساس شاه‌عباس را از لوح وجود سترده بدارائی و حکومت آن دیار اشتغال نماید وعلی‌قلیخان پس‌از تمکّن برسریر ایالت، درصددآن شد که حسب‌الحکم قضااقتضا، بمأموریّه قیام نماید. اماچون تقدیر ازلی وقضای‌لم‌یزلی برین نهج جریان پذیرفته بود که عنقریب آن شاهزادهٔ مظفّرلوا بر معارج استعلا صعود نموده سریر عرش نظیر خلافت و کامکاری بوجود عدالت ورود خویش زینت و رتبت بخشد، موانعی که باعث برعدم وقوع این امرخطیر بود روی مینمود و صورت حدوث این مهم کبیر در حجاب تعویق مانده بهیچوجه پرده از رخ نمیگشود،

شعر[۱]

خدا چون کند بنده‌ای را عزیز	سپارد مر او را باهل تمیز
که تا جان بکوشند در کار او	شوند از هرآفت نگهدار او
بجائی رسد آخر آن نیك روز	که‌گردد چو خورشید عالم‌فروز

تا آنکه راقم احکام قضا و قدر و حاکم اقالیم معانی و صور صورت امر دیگر بر صفحهٔ ظهور کشید و صحیفهٔ زندگانی آن خسرو تخت کامرانی «کطی‌السجل للکتب»[۲] بدست استیلاء درنوردید وپادشاه فریدون مسند شاه‌سلطان‌محمد را بر مسند جهانبانی تکیه‌فرموده‌رایت‌استعلاء اورا بقمهٔ‌فلك‌الافلاك‌برافراخت وسپاهی‌و رعایا بل‌کافهٔ برایارادرسایهٔ سپهرپیرایهٔ معدلت وانصاف‌آن خسروکسری اوصاف مطمئن‌ومتمکن‌ساخت. استماع‌نمودکه حاکم‌دارالسلطنهٔ هرات قاصد استیصال‌نهال مآل‌شاهزادهٔ‌سکندرصفات‌نگردیده‌و آن‌ثمرهٔ‌شجرهٔ‌حدیقهٔ‌حشمت‌وجلال‌را‌ازهبوب ریاح‌آفات‌محافظت‌نموده چمن‌زندگانیش‌را‌ازجویبارتربیت‌برتبت‌خضرت‌ونضارت رسانیده، لهذا پرتو انوار خورشید اشتهار پادشاه جمشید وقار[۶۸] بر وجنات[۳] احوالش تافته بتشریف منصب للگی شاهزادهٔ جلالت‌سمات مقرّر ومشرّف‌گشت و بوصول این مرتبت کبری وحصول این موهبت‌عظمی سرافتخار واعتبارش ازاوج سپهر برگذشت امامشعبد حیله‌انگیز روزگار ونیرنگ‌ساز رنگ‌آمیزلیل ونهار، نقش خیال دیگر بر صفحهٔ ایام مرتسم ساخت ، و طرح اندیشهٔ دیگر برصحیفهٔ اعوام‌بکلك‌آمال پرداخت .

شعر

به نیرنگ سازی سپهر کبود	برآورد نقشی که درپرده بود

۱ـ م : نظم . ۲ـ م : الکتب . سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۱۰۴. ۳ـ م : روضات .

درین پرده صورتگر روزگار بسی‌صورت‌انگیخت درروزگار
پس پرده‌هرصورتی راکه داشت بلوح ظهورآن صور رانگاشت

معانی این صورآنکه در تاریخ اوایل سنهٔست و ثمانین و تسعمائه،که فلك مسند شاه سلطان محمد بر تخت جهانبانی قراروآرام یافت، عنان توجه و التفات بجانب نظام و انتظام سلسلهٔ پادشاهی ونسق ورونق مهمّات رعیّت وسپاهی تافت، و قواعد ارکان تخت سلطنت و قوایم سریر شوکت و حشمت را به‌ترتیب بعضی از اعاظم امرای‌ترك واکابرعظمای تازیك غایت ابرام ونهایت استحکام داد وباعتقاد واعتضاد آن‌گروه صاحب شکوه خاطر، من‌کل‌الوجوه مطمئن ساخته مدار اوقات شرافت سمات را برحصول‌آرزوهای نفسانی و وصول بمستلذّات جسمانی نهاد و زمام امر وزارت وصاحب دیوانی ، بکف‌کفایت و کاردانی وقبضهٔ درایت وکیاست آصف ثانی میرزا سلمان باز داده ودست تصدی او را درلوازم امر مزبور قوی و مطلق داشت و نظر توجه عالی برترفّـع شأن و تفوّق مکان ایماق تکلو وترکمان گماشته اعلام اقتدار والویهٔ اعتبار این جماعت رابذروهٔ سماك و قمّهٔ فلك‌الافلاك برافراشت و رقم کم‌التفاتی برجریدهٔ احوال‌سایرایماقات، سیّما شاملو واستاجلو کشیده این‌طبقه راکالمعدوم انگاشت وباستصواب مقرّبان‌درگاه واستشارهٔمحرمان بارگاه ، چنین قراریافت‌که‌آنچه ازین دوایماق که درمحال بعیده اقامت داشتند ازاینجهت‌که بدرگاه معلّی‌نیایند، نشان‌حکومت‌آن بلده‌را باسم اونوشته باخلعت ارسال فرمایند .

ازآنجمله مرشدقلی سلطان یکان که بعدازکشته شدن پدرش تاآنزمان در دارالسلطنهٔ هرات میبود، نشان‌حکومت‌ولایت خواف وباخرز بنام او رقم‌فرموده با تشریفات لایقه فرستادند وبرین قیاس سایر ولایات خراسان ازتون و طبس و جنابذ وترشیز وغیرهم بحکام آنحدود که اکثر شاملو و استاجلو بودند مجدداً

تفویض فرمود. با استمالت نامها و خلعات معزّز و مکرّم ساختند و بعضی دیگر از امرای مشارالیهما که بر درگاه بودند ایشان را بایالت و امارت بلاد متباعده نامزد کردند.

اولاً ولی‌خلیفه شاملو که ملازم اردوی معلّی بوده بر آن درگاه لوای تفوّق می‌افراخت[۱]، بحکومت بلدهٔ قاین مقرر داشتند، اما قبل از آنکه خلیفهٔ مشارالیه، لوای توجه بصوب ولایت مخصوصهٔ خود بر افرازد صورت اندیشه‌ای در مرآت ضمایر ارکان دولت مصور گردید، و نقش مصلحتی از آن بهتر بر لوح خیال ارباب حشمت وجلال بکلك آمال مرتسم گشت. حاصل آنکه هرگاه جمیع امرای شاملو و غیره در خراسان باشند، یحتمل که علی رغم امرای درگاه اجتماعی نموده، باستظهار شاهزاده عباس لوای خلاف وعناد[۶۹]مرتفع سازند ورایت معدلت آیت سلطنت اورا درممالك خراسان برافرازند، صلاح دولت درین است که درین وقت بهرطریق باشد دست اختیار خان هرات را ازدامن اعتبار شاهزادهٔ سکندر صفات کوتاه گردانیم و شاهزاده را بعراق آورده، دیگری از امرا بجای علی قلیخان بنشانیم و اعتماد تمام برین تدبیر کرده مقرر شد که ابراهیم سلطان ولد حیدر سلطان ترخان بدارالسلطنهٔ هرات رفته شاهزادهٔ نامدار را بخدمت والد عالیمقدار رساند وابراهیم سلطان آن راه بقدم سعی پیموده نشانی که درین باب مرقوم قلم منشیان عطارد رقم گشته بود با خلعات فاخره بآن بلدهٔ عامره رسید وپس ازچند روز صورت مکیدت ارکان دولت قاهره برعلی قلیخان ظاهر گشته ابراهیم سلطان بی‌حصول مقصود بازگردید و مادهٔ فسادی وجادهٔ عنادی بدست ارباب غرض افتاد.

در این اثنا توجه خاطر پادشاه جهانیان شامل انتظام مهام آذربیجان گشته شمّه‌ای از آثار عواطف خسروانه وپرتوی از انوار عوارف پادشاهانه بر وجنات[۲]

۱ ـ م: می‌افراشت. ۲ ـ م: روضات.

احوال امیرخان ترکمان افتاده زمام مهمّات ممالك آذربیجان[1] در قبضهٔ اقتدار او نهاد و یکی از اخوات محترمات را باو در سلك ازدواج انتظام داد و خان عالیشأن به تشریفات عالیه سرافراز گردیده علم توجه بصوب آن دیار برافراشت.

پس از آن سلطان حسین‌خان را به نصیحت علی‌قلیخان بدارالسلطنهٔ هراة فرستادند و او نیز این راه را طی کرد. بعد از وصول کلمهٔ چند از لطف وقهر پادشاه عدالت بهر، گاه بشیوهٔ سر وگاه بطریق جهر خاطرنشان فرزند ارجمند نمود و برین نهج جواب شنید که اگر نواب سپهرجناب وارکان دولت حشمت انتساب با این بندهٔ کمین برسر لطف وشفقت‌اند ودرمقام عناد وفساد نیستند و ارادهٔ مکروغدر ندارند، بایستی که شاهزاده‌ای که نامزد این غلام کمترین کرده‌اند مصحوب تو که پدری، و خصوصیت محرمیّت نسبت به بنده‌داری، بارسال آن بنده را سرافراز فرمایند. پس از آن، بهرجهت مأمورگردم، بجان وسر ایستادگی کرده شیوهٔ اطاعت وفرمانبرداری بتقدیم رسانم. پدرجواب معقول پسرشنیده ناچار مراجعت نمود و آنچه دیده‌وشنیده بود دربارگاه جهان‌پناه عرض نمود وارکان دولت صورت تدبیر دیگر پیش نظراعتبار آورده، ولی‌خلیفه‌شاملورا بحکومت قاین فرستادند بگمان آنکه چون خلیفه ازاعاظم امرای شاملوست وریش سفید این قوم‌است، هرگاه او درقاین باشد، مجموع شاملو بروانفاق نموده اورا مقدّم وپیشوای خود خواهند دانست؛ بعد ازآنکه صورت این مقصود درآیینهٔ مراد روی‌نماید باسهل وجوه مهم علی‌قلیخان سامان می‌پذیرد.

بنابرین، نشان حکومت ولایت قاین برنهج مذکورشد، مرقوم گردیده خلیفه لوای توجه بصوب مقصد برافراشت وچون مکرّر گفت‌وگوی عجیب‌وپندار وآوازهٔ غرور و استکبار خان هرات مذکور السنه وافواه گشته بود، ولی‌خلیفه رعایت

---

۱ ـ د: آذربایجان.

حزم کرده ولد بزرگتر خود شاهوردی بیگ که در آن ولا قورچی شمشیر خاصهٔ شریفه بود، با سواد حکم به هرات فرستاد که استمزاج خان رفیع مکان نموده صورت مهم را تحقیق نماید .

پس از وصول ، چون خان عالیشأن بر مضمون حکم مطاع لازم الاتباع اطلاع یافت ظاهراً اطاعت حکم کرده ، نسبت بشاهوردی بیگ [۷۰] مراسم تعظیم و تکریم بظهور رسانید وشاهوردی بیگ مقضی المرام [بجانب] والدعالیمقام مراجعت نموده صورت حال وکیفیت احوال را عرض نمود . اما علیقلیخان باغوای مرشد قلیخان یکان واقوای[1] بعضی دیگر از حکام خراسان [که] باخان جلالت مکان طریق موافقت ومخالفت می‌پیمودند ، قرارسرکشی وخلاف داده مقرّر داشتند که چون ولی‌خلیفه بحوالی قاین رسد ، اورا مانع شده نگذارند که بآن ولایت داخل شود وچون ولی‌خلیفه کیفیت اطاعت خان رفیع منزلت اززبان فرزند سعادتمند استماع نمود ، باستظهارتمام با اولاد واتباع وخدم وحشم، علم توجه بجانب مقصد ارتفاع داد و آنچه از حاکم هرات باو رسید ، محمول بر صدق ساخته همه را راست پنداشت ودرطی مکان استعجال نموده چون یك دومنزل از ولایت ترشیز گذشت، جمعی کثیر درمقابل دید ، بگمان آنکه مردم بقصد استقبال می‌آیند خلیفه بتأنی و تمکین تمام مرکب میراند ، تا وقتی که تباعد بتقارب انجامید معلوم شد که پولاد[2] خلیفه ومحمودسلطان صوفی اغلی بجهت مانع شدن خلیفه ازدخول قاین برسرراه آمده‌اند وبعد ازگفت وگوی بسیارازطرفین مهم بفتنه وشین منجرگشته نایرهٔ جدال وقتال اشتعال یافت وبباد حمله‌های متعاقب خاك وجودیکدیگر بهوا بردادند.دراثنای جنگ وکوشش مردان بافرهنگ، تفنگی برخلیفه خورده‌ازپای درافتاد وقشونش بهم آمده اجتماع ایشان بافتراق مبدّل گردید ومحمود سلطان که

---

[1] ـ م : اغرای . [2] ـ د : پولا .

حاکم ولایت ترشیز بود ، خلیفه را بخانه برده جرّاح طلبید وبعلاج اشتغال نمود وبعد از چند روز علاجی براصل کرده نعش اورا مصحوب بازماندگانش از عورات واطفال صغیر نقل مشهد مقدّس کردند و باقی اولاد امجادش متوجه عراق شدند و شاهوردی بیگ که اسنّ اولادش بود با اتباع بقصبهٔ نطنز آمده بنابرآنکه داروغگی نطنز وبلوکات سابقاً تعلق به قورچی شمشیر خاصه میداشت ، رحل اقامت انداخت وجزوی[۱] تیولهم [که] داشت بداروغگی ضمّ کرده لوای حکومت برافراخت و عرضه‌ها به نوّاب اعلی و ارکان دولت معلّی فرستاده بعضی از اطوار و اوضاع خلاف آمیز وکیفیّت سرکشی وستیز حاکم هرات را درلباس شکوه وشکایت بعرض رسانید وسایر اولاد خلیفه بپایهٔ سریرسپهر نظیر رفته صورت احوال بزبانی معروض رأی امرا ونوّاب اعلی گردانیدند ونوّاب کامیاب و ارکان دولت سعادت انتساب در مقام تدارك وتلافی اولاد خلیفهٔ مرحوم آمده ابواب لطف و رعایت بر روی امید ایشان گشودند وعلی رغم معاندان و مخالفان آنجماعت را پیش آورده در تربیت ایشان فزودند .

ذکر وقوع مخالفت ومخاصمت میان امرای عظام و بیان گریختن سلطان حسین خان وشرح مجملی از حوادث آن ایام

بعد از آنکه ولی خلیفه فوت شد و اولادش متوجه پایتخت گردید ، زبان بیان به کیفیّت تسلّط وتمرّد حاکم دارالسلطنهٔ هرات گشودند و شمّه‌ای از حقیقت خلاف وعناد وشرح فتنه وفساد وآثار تجبّر وتکبّر او بسمع استادگان بارگاه جهان‌پناه عرض نمودند، بعضی از امراء که از سلطان حسین خان، ذخیرهٔ خاطر وآزار متواتر داشتند، خاطر نشان اسمعیل قلی بیگ که ولدارشد ولی خلیفه [۷۱] بود وبین الجمهور به اسمی بیگ مشهور بود، کردند که علی قلیخان ازغایت حسد و رشك ولی خلیفه

---
۱ ـ م : جزگی .

را کشت، بگمان آنکه مبادا امارت خراسان وللکی شاهزادهٔ وافر احسان بمرور منتقل باوشود. ودیگر آنکه نمیخواهد که در ایماق شاملو بغیر ازو کسی بزرگ و ریش سفید این طبقه باشد[۱]. البعال غیرت و حمیّت مقتضی آنست که دشمن را فرصت ندهی و کمر مخاصمت بر میان سعی بسته حسب المقدور بدفع اعدا پردازی و سلطان حسین خان را عوض پدر بکشی و در هر وادی که تو قدم نهی، از نهایت امداد و کمال اعانت بتقدیم رسانیم وامرای عظام بعد از تمهید مقدمات این مرام، این مضمون را بوجه مرضی و مستحسن بعرض نوّاب سپهر انجم رسانیدند و خاطر مرحمت مآثر نوّاب اعلی را نیز بمراعات جانب اولاد ولی خلیفه مایل ساختند. اولاً نشان منصب خلافت ولی خلیفه را باسم شاهوردی بیگ نوشته با خلعت شاهی جهت او به نطنز فرستادند و شاهوردی خلیفه در نطنز بر مسند خلافت و حکومت نشسته لوای استیلا برافراشت وامرا باستصواب یکدیگر در مقام تقویت اسمی بیگ [در] آمده بتمشیت مهمّات او پرداختند و در اندك زمانی لوای استعلای او را در میدان مخاصمت سلطان حسین خان برافراختند وچون آوازهٔ ترفّع شأن و تقرّب مکان اسمی بیگ بگوش ترك و تازیك و دور و نزدیك رسید، از اطراف واکناف از ایماق شاملو وغیره ، سپاه بیشمار برو جمع گردید و کوس عداوت سلطان حسین خان فروکوفته صیت معاندت بگوش موافق و مخالف رسید. و سلطان حسین خان پس از آگاه شدن از این قضیه، بعضی از امرا و لشکریان را با خود متّفق گردانیده باستقلال تمام رایت انتقام مرتفع ساخت و باستظهار آن جماعت دست استیلا برآورده خزانهٔ عامره را غارت نمود و نقود بسیار و اجناس بیشمار و آلات وادوات حرب و پیکار بدست آورده بر لشکریان قسمت نموده خلقی انبوه در سایهٔ علم باشکوه او جمع آمدند واسمی بیگ بمعاونت و مظاهرت امرای ذی شوکت با جمعی کثیر در مقابل سلطان حسین خان ، رایت

۱ ـــ م : ریش سفیدی این طبقه کند.

مجادله برافراشت وبعد از آنکه چندمرتبه بین‌الجانبین لوازم فتنه وشین بظهور رسید ، سلطان‌حسین تاب مقاومت در حوصلهٔ قـدرت و قوّت خویش ندید وپشت بر معرکهٔ مردی کرده روی بهزیمت نهاد و تا حظیرهٔ مقدّسهٔ دارالارشاد اردبیل در هیچ مقام نایستاد ، و بعد از فرار سلطان حسین خان حسب‌الحکمی پادشاه جهانیان جمیع‌جهات واسباب وطبل وعلم وخیل وحشم اوباسمعیل‌قلی‌بیک تعلق گرفته بلقب‌خانی ملقّب‌گردید وخان عالیشأن باستظهار امرا و استعطاف نوّاب مستطاب ، لوای استیلا مرتفع ساخته مشارالیه و مدار علیه اردوی معلّی‌گشته بمقامات عالیه رسید وسایر اولاد ولی خلیفه، درظلال‌حمایت و رعایت اوبمراتب رفیعه‌فایز گشتند. ازآنجمله حسن‌بیک‌که اسنّ و ارشداولادشاهوردی‌خلیفه بود، بحسن سعی واهتمام عمّ عالیمقام ، بشرف منصب قورچیگری‌شمشیرخاصهٔ شریفه سرافرازشده[۱] قصبهٔ‌نطنز نامزد اوفرمودند وشاهوردی‌خلیفه چون‌اخبارجبروت وعظموت برادراستماع نمود ، درنطنز لنگراقامت انداخت. ازایماق‌شاملو وغیره جوقی[۷۲] کثیر بهم رسانیده بعضی از اعراب عامری‌که در نواحی اردستان و قهپایه توطّن‌دارند، ایشانرا نیز ملازم ساخت و تمامی ولایت نطنزرا که به تیول قورچیان مقرربود بتحت تصرف‌گرفت ، قورچیان را مطلقاًمدخل ندادمگربعضی که از قوم شاملو بودند ، ایشانرا ملازم ساخته تیول ایشانرابمواجب مقرر داشت وبندگان‌خلیفه با پنج مخدومزاده ووکلا و وزراء ومستوفی وناظرومشرف وسایر اهل‌دفتروحساب‌وامرای‌دیوان وقورچیان‌حتّی‌قورچی‌رکاب تعیین‌فرموده باستقلال تمام برمسند خلافت وسلطنت تکیه زده آنچه ازلوازم حکومت واسباب امارت تواند بود ونظرهمت برآن‌گماشت ونطنزی‌که هرگزدرهیچ عهد، پنج‌نفر ترك در یکجا ندیده بودند ، قریب بهزاروپانصدآقاکه هزاروپانصد دیگر ملازم و توابع

۱ ــ م : گشته .

داشتند، در آنجا علم اقامت افراشتند ودرعرض یکسال یا زیاده مردی که صاحب خانمان وازارباب سامان بودند، بنان چاشت وشام محتاج شدند وخرابی آن ولایت بمرتبه‌ای رسید که اگر ازجهت سرکار خلیفه واتباع، تخم‌مرغ جهت کوکو میخواستند بدست نمی‌آمد واگر احیاناً کسی نشان‌دادی، هرطرف جوفی فاخته‌سان کوکو زنان دویدندی ، باقی اشیاء برین قیاس.

القصه مردم‌را چون تاب جفاو تحمّل ستم نماند، بعضی جلای وطن اختیار کردند. بی‌زاد و راحله روی بغربت نهادند واکثر ازگرسنگی وبرهنگی در بیابانها مرده طعمهٔ اعراب وذئاب [۱] گشتند وبعضی که قوت رفتن نداشتند دروطن بخواری [۲] و فلاکت تمام مردند وباوجود خویش واقربا [۳] تکفین و تدفین میسّر نشد وجسدهاشان برگذرها افتاده سگ و شغال میخوردند و با این اوضاع تنگی وگرانی هم پیدا شد زیراکه ازجهت استیلای قطاع الطریق که دست برآورده بودند، مردم از تردد پاکشیدند وکسی بهیچ راه آمد شد نمیکرد و مأکولات مانند رحم وانصاف معدوم گردید واگراتفاقاً کسی با متاعی ازجائی آمدی ، یاکسی بطلب آن بیرون رفتی سرومال درمعرض تلف بودی .

شعر

کسی‌گر ز معموره بیرون شدی — چگویم که احوال اوچون‌شدی
اگر یکسر تیر رفتی براه — شدی مال وجانش برآن‌سر تباه
وگرآمدی‌شخصی‌ازشهرخویش — که‌حاصل‌کند روزی‌بهرخویش
شدی روزیش زخم شمشیروتیر — بآن طعمه گردیدی از عمرسیر

بنابرین قحط بمثابه‌ای رسید که یکمن نان جوکه هنوز درتنورگرم نشده بود ، بدویست دینار بدست همه کس نمی‌آمد [۴] و این حوادث شمّه‌ای از آثار

۱ـ د : طعمهٔ اعراب وذیاب. ۲ ـ م : بخاری. ۳ ـ م : اقربابا. ۴ ـ م : نیامدی.

آن ستارهٔ ذوذنابه بود که در اکثر ممالك عالم با فتنه‌های دیگر بظهور رسید . وهواعلم بحقائق‌الامور.

ذکر وقایع خراسان و فرستادن نواب همایون بعضی از امراء بامداد و معاونت مرتضی‌قلیخان

چون‌خبرعناد وفسادامرای درگاه ، شکست سلطان حسین‌خان بگوش‌حاکم هرات رسید بغایت اندیشناك [۱] گشته یکبارگی شمار خلاف ظاهر ساخت واحکام ومناشیر باسم سلاطین وحکام ممالك خراسان رقم نموده وبمهرمهر آثار شاهزادهٔ نامدار رسانیده با استمالت نامه‌ها وتشریفات ملوکانه ارسال‌داشته‌آوازهٔ پادشاهی شاهزادهٔ گردون اساس‌شاه‌عباس‌در آن‌کشورانداخت واکثرامرای‌محال‌خراسان‌قبول اطاعت وانقیاد[۷۳]کرده سلطنت شاهزاده‌را پذیرفتند مگرمرتضی‌قلیخان‌پرناك که حاکم مشهد مقدس بودکه بهیچ‌وجه طریق‌موافقت نه‌پیمود وسربطوق‌مطاوعت درنیاورده آن مقدمه را قبول‌ننمود وچون بتوسط منهیان بارگاه جهان پناه این اخبار مسموع استادگان آستان دولت مدارگردید ، فرمان همایون شرف صدور یافت‌که ایالت دستگاه مرتضی‌قلیخان از مشهد مقدس لشکربه‌سبزوارکشدوحاکم آنجا قباد سلطان‌قاجارکه ازهمه بیشتر و پیشترسالك طریق‌خلاف‌گشته بود اورا گرفته مقیّدنگاه دارد وخان‌مشارالیه حسب‌الحکم با لشکری آراسته .

شعر

همه رزمجوی وهمه‌کینه خواه — برافراشته نیزه بر اوج ماه
همه پهلوانان آهن قبا — همه مرد میدان روز وغا
چو اقبال شاهان همه قلعه‌گیر — بخونریزچون چشم‌ترکان دلیر

در تاریخ منتصف شهر رجب سنهٔ تسعین و تسعمائه بظاهر بلدة المؤمنین سبزوار

۱ ــ م : اندیشه‌ناك .

رسید وقباد سلطان بادی الرأی متحصّن شده بضبط و ربط شهر وقلعه پرداخت و بعـد ازچند روز تعصّب وحمیّت عنان اختیارش گرفته یراق لشکرکرده خود را مستعد حرب وپیکار ساخت و اعتماد برقوّت بازو ولشکر جنگجو کرده ازشهر بند بیرون آمد ودرمقابل صف آرای گشته بمراسم حرب واستعمال آلات طعن وضرب اشتغال نمود و از آنجانب خان نصرت مواکب ، بتسویهٔ صفوف پرداخته صنوف سپاه ظفرپناه را هریك درمحل خود بوقوف امر فرمود و بتحریك رماح وسیوف اعداد مقتولان ازمراتب مآت والوف گذشت . آخرالامر، نسیم فتح وظفر برپرچم علم نصرت پیکر خان غضنفر نهاد پرناك نژاد وزیده قباد بی‌بنیاد اسیر سرپنجهٔ بیداد گردیده مقید گشت و خان عالیشأن بافتح و نصرت همعنان ، بجانب مشهد مقدس معلی معاودت نموده، قباد سلطان را محبوس نگاه داشت ویکی ازمعتمدان صاحب‌قوت‌را جهت محافظت قباد برگماشت و کیفیّت این‌قضیه را معروض ارکان دولت‌گردانیده ، بصلهٔ لایقه بهره‌مندگشته علم تفوّق بین‌الاقران برافراشت وچون این‌خبر معاندت اثر بدارالسلطنهٔ هرات رسید ، علی‌قلیخان رانایرهٔ غیرت‌وتعصب از خاطر حمیّت اثر زبانه کشیده باشارت شاهزادهٔ نامدار به اجتماع سپاه ظفر-آثار امرفرمود ، ودراندك زمانی لشکر بسیار ، همه جرّارو تیغ‌گزار جمع گردیده درظل رایت فتح آیت شاهزاده‌لوا روی توجه بصوب مشهد مقدّس نهادند وچون دوسه مرحله از دارالسلطنهٔ هرات جدا شدند ، امرا و حکام سایر مملکت طریق موافقت‌واطاعت‌مسلوك‌داشته‌بموکب علیّهٔ شاهزاده ملحق گردیدند.

شعر

سپاهی فزون‌تر ز برگ درخت همه در ره کینه پا کرده سخت
همه رزمساز و همه تیغ زن همه‌کینه‌خواه وهمه صف شکن
ز مژگان دلدار خونریزتر ز چشم بتان فتنه انگیزتر
بجنگ آوری ساز ره ساختند لوای توجّه برافراختند

وچون حاکم مشهد منوّر از توجّه آن سپاه بی‌مرّ آگاهی یافت اندیشه از بسیاری لشکر نکرده با سپاه خود یکدو منزل باستقبال شتافت و پس از تقارب فریقین صفها ازطرفین آراسته ، میمنه ومیسره را بفرّ وجود مبارزان تیغ زن و بهادران‌صف‌شکن‌زیب وزینت دادند وجوانان‌جنگجوی ودلیران‌تندخوی گران‌رکاب وسبك عنان بمیدان‌کین بجولان درآمدند . [۷۴]

ز هر سوی گُردان چابك سوار | برون تاختند از پی کارزار
دلیران بمیدان فرس تاختند | ببستند و کشتند و انداختند
درآن‌معرکه‌بسکه‌خون‌شدروان | تن کشتگان را ببرد از میان
نهال سنان اندر آن کارزار | چو شاخ درختان سر آورد بار

آخرالامر، بیمن‌اقبال شاهزادهٔ سکندرخصال، مرتضی‌قلیخان عنان انصراف بجانب مشهد انعطاف داده خان‌هرات نیز عطف عنان بطرف مقصد کرد و بعد از اطلاع ارکان دولت برین‌وقایع، حکم همایون‌ازمکمن دولت روزافزون‌برین‌نهج شرف اصدار[۱] یافت‌که بعضی ازامرای‌عراق، مثل محمدخان ترکمان وشاهوردی خلیفه ولد ولی‌خلیفه با برادرش اسمی‌خان وغیرهم، باسپاه‌کینه خواه لوای‌انتقام افراخته به‌خراسان روند وبمعاونت ومظاهرت مرتضی قلیخان آثار اقتدار ظاهر ساخته لشکربدارالسلطنهٔ هرات برند وآن‌بلدهٔ فردوس‌رتبه‌ازتصرّف علی‌قلیخان انتزاع نموده زمام حکومت ودارائی آن ملك را بقبضهٔ اختیار شاهوردی خلیفه داده لوای استقلال او را در آن دیار برافرازند و امرای مذکور ، حسب‌الحکم رایت توجه به‌خراسان برافراشتند. وچون قبل‌از وصول امرای‌ملك‌آرا به‌مشهد معلّی ، علی‌قلیخان در رکاب شاهزادهٔ ظفرعنان بمحل خود مراجعت نموده بود، امرای‌عظام درمشهد مقدّس‌نزول‌فرمودند وخان‌هرات[درین]نوبت صفحهٔ رخسار

---
۱ ـ م : اقتدار .

شاهد درم ودینار بخط وخال سکه زیب‌وآرایش‌دادوصحیفهٔ‌زبان‌بذکرخطبه‌والقاب نوّاب شاهزادهٔ فلك جناب زینت وآرامش یافت وقرار پادشاهی شاهزادهٔ گردون اساس شاه عباس داده باستقلال تمام لشکری قیامت اثر بهم آورده رایت استیلا بجانب مشهد معلّی برافراخت و چون بحوالی تربت رسید ، معلوم نمود که این کثرت سپاهی عظیم در مشهد جمع کرده‌اند و بعزم انتقام آمده ، تیغهای‌خلاف از غلاف کشیده ، بنابراین عنان توجه از آن طرف معطوف داشت وبجانب نیشابور علم عزیمت واقتدار برافراشت ومدتی درظاهر نیشابور نشسته امراء وسپاه مشهد قاصدآن شدند که [به] نیشابور رفته ابواب جدال و قتال برگشایند ، و عاقبت این غرض از قوّت بفعل آمده بهیأت اجتماعی با سپاه‌گران به نیشابورآمدند وچندنوبت‌بین‌الجانبین، محاربات بوقوع‌انجامید وبسیاری‌ازلشکریان عرضهٔ تیغ بیدریغ ونشانهٔ تیرمرگ تأثیر کردند. آخرالامر جمعی‌ازطرفین مصلح گردیده چنین‌صلاح دیدند که علی‌قلیخان رقم پادشاهی شاهزاده‌عباس ازصفحهٔ اعتبار محو نماید وبدستور معهود سلطنت وجهانبانی پادشاه فریدون مسند شاه‌سلطان محمد برخاتم‌اخلاص بقلم‌اعتقادنقش‌فرمایدوفریقین باین مضمون راضی‌شده با یکدیگر ملاقات نمودند و باستحکام بنای عهد و پیمان پرداخته خاطرها مطمئن ساختند ودرمقام خصوصیت و یکجهتی‌آمده انواع تکلّفات نسبت بیکدیگر نموده لوای محبّت و مودّت بدست ارادت افراختند و پس‌از وقوع صلح وخصوصیّت ، امرای عظام و خدّام شاهزادهٔ عالیمقام هریك روی توجه بصوب مملکت خویش آوردند وامرای عراق نیزلوای عزیمت بپایهٔ سریر خلافت مصیر افراشته آن طریق بقدم سعی‌سپردند .

اما بعداز قطع چند مرحله بخاطر بعضی از امرا ، مثل اسمعیل قلیخان و برادرش رسید که ما بنا بر مصلحت وقت با علی‌قلیخان صلح کردیم ، اما نوّاب

اعلی باین قضیه راضی [۷۵] نخواهد بود و مجموع امرا، درمعرض عتاب وخطاب خواهیم بود. بتوهّم این ماده فسخ عزیمت اردوی معلّی نموده از نواحی سبزوار متوجه دارالسلطنهٔ هرات گردیدند وبعد از وصول بظاهر آن بلده، سواد حکمی که بنام شاهوردی خلیفه رقم یافته بود مصحوب سید کمال‌الدین حسین قمی که مستوفی خلیفهٔ مشارالیه بود، بایکی از آقایان معظم قرابیگه نام بشهر فرستادند که مضمون حکم مطاع را بسمع خان واتباع رسانند.

بعداز اطلاع برمضمون حکم، خان هرات اشارت فرمود تاهر دو را برفور گردن زدند وبار دیگر لوای طغیان ارتفاع داده کوس عناد ونزاع فروکوفت. امراء هرچند ابواب نصایح گشوده سعی در اصلاح مهم کردند، اثری بر آن مترتّب[1] نگردید، وامراء ازطریق نصیحت پای کشیده، عزم مراجعت جزم نمودند ومحمد خان به کاشان رفته همّت بر تعمیر قلعهٔ جلالی[2] گماشت وشاهوردی خلیفه به نطنز آمده بدستور سابق علم استیلا افراشت و اسمعیل خان باسایر امرا متوجه اردوی معلّی که درقراباغ وآن حدود بودگردید ومقارن وصول امرا، بدارالسلطنهٔ قزوین موکب ظفرقرین نزول اجلال فرمود و امرا بسعادت بساط بوسی استسعاد یافته کیفیّت وقایع خراسان وصورت احوال خان هرات برنهجی که واقع شده بود بمسامع عزّ وجلال رسانیدند. وچون آن مقدمات مرضی طبع اشرف اعلا ومستحسن خواطر[3] وزراء ملک آرا نبود، نوّاب کامکاری شاهزادهٔ عالم مدار زبان اعتراض برآن جماعت گشادند و همه را درمعرض عتاب آورده تقصیرات گران برگردن ایشان نهادند و ازغایت اعراض امرا وسپاهیان عراق را بی‌یراق یساق خراسان امرفرموده یورش[4] این سفر قراریافت وهرکس بقدر استعداد ازپی سرانجام این مهم شتافت.

---

۱ ـ د : مرتب . ۲ ـ م : جمالی. ۳ ـ م : خاطر. ۴ ـ م : پوزش .

گفتار در بیان انتهاض اعلام نصرت‌اعلام بجانب دارالملك خراسان بجهت تأدیب علیقلیخان وذکر وقایع و محارباتی که روی نمود در آن اوان

چون موکب فیروزی مناقب چندگاه قرین راحت واستراحت در دارالسلطنهٔ قزوین اوقات فرخنده ساعات علی‌رغم اعادی بمشرت و شادی بگذرانیدند و پرتو انوار معدلت وانصاف پادشاه فریدون‌اوصاف وشاهزادهٔ سکندراتصاف شامل حال رعیّت [و] سپاهی کل ممالك ایران[۱] گردیده، باین‌افتخار ومباهات فرق عزّت باوج سعادات رسانیدند ، مجدداً صورت خلاف و عناد ومنشأ نفاق و فساد والی دارالسلطنهٔ هرات بر مرآت ضمیر خورشید نظیر نوّاب سپهر رکاب و شاهزادهٔ مرتضوی انتساب پرتوانداخت، فرمان همایون‌ازمکمن‌مجرت[۲] وجلال‌روزافزون شرف صدور یافت که قورچیان برجیس حشمت ، بهرام صولت ، باجتماع سپاه کینه خواه پردازند و بعد از عرض سپاه و بازدید لشکر فیروزی انتباه ، لوای توجه بطرف مملکت خراسان برافرازند وحسب‌الحکم مطاع‌لازم‌الاتباع، عارض لشکر بعداز اطلاع براحوال سپاه کینه‌ور ، بعرض رسانیدکه موازی پنجاه هزار سوار جرّار خنجرگزار وسی هزار پیاده جلد کماندار که درشب‌تار، دیدهٔ موروماربنوك پیکان آبدار میدوزند ودر روز جنگ ، بآتش تفنگ ، برسپهر دوّار سینهٔ ثوابت [۷۶] و سیّار میسوزند ، در ظلال رایات فتح آیات مجتمع گردیده‌اند .

باین شأن وشکوه و باابن گروه انبوه، در تاریخ دهم شهرجمادی‌الاول سنهٔ احدی وتسعین وتسعمائه، اعلام ظفراعلام بجانب‌کشور خراسان برافراختند وبعد ازّ وصول بولایت دامغان که مقدمهٔ ممالك خراسانست، شاهوردی بیك برادر یکان شاهقلی را برسم رسالت بهرات روانه ساختندکه حاکم آنجا زهر قهر

۱ ـ م : ممالك‌کل ایران . ۲ ـ کذا در هر دو نسخه: ظاهراً مجدت .

شاهزادهٔ شجاعت بهر، بآن ساکن شهر طغیان و متمکن سریر تمرد وعصیان، برسبیل اخفا وجهر چشاند و آن فروزندهٔ آتش نفاق وسوزندهٔ خرمن وفاق ، چون بشرف تقبیل بساط جلالت مناط شاهزاده باستحقاق رسید سخنی چندخوش آمد آمیز و حکایتهای فسادانگیز درشیوهٔ کینه وستیز بعرض رسانیده آن جماعت را در وقس نایرهٔ خلاف وشقاق گرمتر ساخت وچون دانست که سخنش مؤثر افتاد، بحیله‌ای که توانست خود را ازآن میان بکنار انداخت . پس از رفتن آن شیطان‌صفت از آن بلدهٔ جنت [۱] رتبت علیقلیخان با امرای خراسان که دم از موافقت ومصادقت میزدند، سپاهی گران و لشکری بیکران آراسته باستقبال موکب همایون شتافته تا سبزوار آمدند واردوی ظفر شمار چون بقلعهٔ آغزیوار رسیدند ، درآن موضع نزول اجلال واقع شد و مقرّر داشتند که روز دیگر از آن منزل نهضت فرموده به‌ایلغار برسرخان هرات روند که آن جماعت رأی خود را تغییر داده و تدبیر را بنا بر تقدیر نهاده قرار باین دادند و ابواب مصلحت باین عنوان برروی خود گشادند که سلوك طریق جدال و عناد نسبت بموکب همایون مناسب وقت دولت و موافق وضع حشمت نیست ، اولی وانسب آنست که ازین مقام مراجعت نموده هریك از امرای محال خراسان در محل خود نشسته قلعهٔ حصاری که درتصرف داشته باشند ، درمحافظت آن کمال اهتمام بظهور رسانند ودراین وقت باعساکر ظفرمآثر طریق جدال وخلاف درنوردیده خودرا ازین‌وادی گذرانند[۲] .

پس بنابرین مصلحت از دارالمؤمنین سبزوار طبل ارتحال[۳] کوفته بتعجیل تمام متوجه جاومقام خودگشتند ولوای اقامت در اماکن و مساکن خود برافراشته به‌ترتیب یراق قلعه‌داری پرداختند وازآزوق[۴] وآلات جنگ آنچه ضروری بود

۱ ــ هردونسخه : جهت . ۲ــ م : گذرانیدند . ۳ ــ م: رحیل .
۴ ــ م : آزوقه .

بهم رسانیده آماده ومهیا ساختند.

از جمله مرشد قلیخان یکان محافظت قلعهٔ تربت را متعهد شده آنمقدار اسباب و آلات سامان داده در آن قلعه ذخیره نهاد، که اگر تا سه سال متوالی آن لشکر برظاهر آن قلعه اقامت نمایند، او را بهیچ چیز احتیاج نباشد وبرین قیاس سایر امرای محال اسباب و یراق فراخور منزل ومقام خود جمع ساخته بخاطر مطمئن و دل ساکن، دراماکن خودفروکش کردند [۱] وباخودقراراین مقدمه‌دادندکه پادشاه‌همه عمردرخراسان نمیتواند بود، چندگاه‌که درین بلاد ودیاراقامت‌نمایند، ضرورتاًلوای مراجعت‌برافرازند. پس‌باین قراردادعلی‌قلیخان متوجه‌دارالسلطنهٔ هرات شد و حسب‌الامکان در تعمیر حصار و برج وبارهٔ آن شهر فردوس حصار کوشیده هردروازه‌باميری وهر برج بصاحب تدبیری سپرد وهمّت برحصانت قلعهٔ اختیارالدین‌مصروف‌ساخته، اسباب بی‌نهایت ازهرچه محتاج‌الیه بوده‌باشد[۷۷] ترتیب‌دادوچون‌موکب‌نصرت‌شعار[از]قلعهٔ آغزیوارنهضت‌نموده‌فضای‌سبزوارازغبار سپاه ظفر انتباه غیرت فزای صحرای چین وازکثرت خیمه وبارگاه مشاکل سپهر برین گردید، هیچکس اثری از سپاه مخالفان و نفری از لشکر خراسان برجا ندید و چون حاکمی ضابط در سبزوار نبود، حسین بیگ ولد سوندوك بیك قورچی باشی را بحکومت آن بلده تعیین فرموده، لوای توجه‌بصوب دارالملك خراسان برافراختند وبعد از طی مسافت چون سایهٔ وصول برظاهر قلعهٔ تربت انداختند، معلوم شدکه مرشد قلیخان درآن حصار اقامت دارد وخود رایکی از موافقان وهواخواهان شاهزادهٔ‌گردون اساس‌عباس‌میرزا میشمارد وآوازهٔ اخلاص واختصاص علی‌قلیخان بگوش دور و نزدیك ازترك و تازیك رسانیده لوازم متابعت ومصادقت بظهور میآورد.

---

۱ ــ م: گردیده.

بر هر تقدیر موکب همایون و لشکریان فتح آثار ظفر مقرون، در آن سرزمین قبهٔ خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و دلیران عرصهٔ جنگ وشیران بیشهٔ نام وننگ نظر همّت برفتح آن قلعه گماشتند.

شعر

بر افراخته خیمه‌ها از زمین — سر رفعتش بر سپهر برین
ز بسیاری خیمهٔ بارگاه — زمین را به هشتم سپهر اشتباه
بر آن خیمه‌ها قبه‌های طلا — درخشنده چون آفتاب از سما
ز الوان ابریشم آنرا طناب — چو خط‌الشعاع از بر آفتاب

بعضی از امرا و اعیان و سپاه چنین صلاح میدیدند که ملتفت قلعه نگشته یکسر تا هرات برانند وتدبیر نوّاب اعتمادالدوله آنکه، اگر از فتح این حصار که سردار آن عمدهٔ مخالفان تبه‌کردار است عنان بگردانند، موجب جرأت و باعث جسارت معاندان میگردد وهرگاه تسخیر این قلعه تیسیر پذیرد، دیگران را مجال سرکشی نماند و عناد از سر نهاده گردن بربقهٔ اطاعت و انقیاد درآرند. القصه قرار فتح قلعهٔ تربت با خود دادند و در ظاهر آن حصار لنگر استقرار انداختند و امرای عظام از هرمحل و مقام احرام توجه به‌اردوی معلّی بسته مرتضی قلیخان ترکمان ازمشهد مقدّس وبداغ خان چکنی با یازده پسر ازالکای خود متوجه گردیدند و برین قیاس جمع سرداران احشامات و امیران‌الوسات که در ممالك خراسان بودند، احرام عتبهٔ علّیه بسته روی بدرگاه عالم پناه آوردند.

درین اثنا، پیرغیب خان، با برادران از هرات بیرون‌آمده بموکب همایون پیوست وحاکم سبزوار وسلیمان خلیفه حاکم تون و طبس با قشون آراسته به‌اردو ملحق‌گشتند و بعد از اجتماع سپاه ظفرپناه، آداب و اسباب قلعه‌گیری تمهید

داده علم جدال و قتال برافراشتند و لشکریان را بر آن حصار قسمت نموده هرطرفی را بیکی از سرداران بهادر و جنگ‌آوران با تهوّر سپرده همّت بر تسخیر آن حصار گماشتند. ومرشد قلیخان در اندرون قلعه پرتو التفات برضبط و ربط آن حصار استوار انداخته از لوازم و شرایط قلعه داری آنچه از قبیل ممکنات باشد سامان نموده زمام محافظت هربرجی‌را بکف اختیار وقبضهٔ اقتدار سرداری با شوکت و پهلوانی صاحب قدرت داده خود بر بام دروازهٔ قلعه بساط استیلا افکنده شامیانهٔ استعلا برافراخت وصدای کوس قلعه‌داری‌و آوای کرّه‌نای سپهسالاری درطاق‌این‌رواق‌انداخت‌وچندکرّت مصلحان وخیرخواهان فصیح‌زبان بپای‌حصاررفته‌ابواب‌نصایح سودمند برگشادندودر نصیحت‌گری[۷۸]ومآل‌اندیشی داد سخن‌دادند، اماهیچ فایده‌ای برآن مترتب نگردیده ونتیجه‌ای‌ازآن‌مقدمات بظهورنرسید وآن جماعت‌ازعدم‌تأثیرسخنان خیرمآل‌خودکمال‌انفعال یافته بمقام خودمراجعت نمودند وچون‌ظاهرشدکه والی‌تربت پذیرندهٔ صلح‌وشنوندهٔ نصیحت نیست وترک عناد و رفع فساد نمیکند وگردن اطاعت بربقهٔ انقیاد در نمی‌آورد، امرعالی شاهزادهٔ غضنفر نهاد از مکمن غضب نیران لهب شرف صدور یافت‌که غازیان ظفر فرجام ولشکریان بهرام حسام، بآداب حرب واستعمال آلات طعن و ضرب اشتغال نمایند و در تسخیر آن حصار وتخریب بنیان و جدار کمال اقتدار ظاهـر سازند و رایت قلعه گیری ببازوی جـلادت و دلیری بـر افرازند. بنابرین، جمعی‌کثیر از بهادران دلیر و متهوران صاحب تدبیر، باتفنگ وتیر، مرکب ستیز بعزم جنگ و خونریز از جای برانگیخته بمیدان کارزارآمدند و در عرصهٔ جنگ و پیکار قدم ثبات وقرار استوارساختند و ازاندرون حصار نیز جوقی از سپاه کینه خواه بدفع آن جماعت پای جرأت بیرون نهاده ومرکبان

را عنان داده بریکدیگر تاختند .

شعر

گهی آن سنان راست کردی برین ز زینش فکندی بروی زمین
گهی این ربودی سر از تیغ تیز که آن رو نهادی براه گریز
ز بس سر فتاد اندر آن رزمگاه زمین سر رسانید بر اوج ماه

باین عنوان حرب در پیوسته لشکریان ظفر عنان گاهی غالب و احیاناً مغلوب گشته قریب شصت ماه بین الجانبین مراسم جنگ و جدال و شرایط خونریز و قتال مرعی بوده دلیران موکب همایون کارهای نمایان و دستبردهای بی پایان بعمل آورده داد مردی و دلاوری دادند وبسیاری ازجوانان بهادر ومردان صاحب تهوّر در آن ایام رخت بقا بوادی فنا بردند و حرف زندگانی خیلی از غازیان شجاعت آثار را ازصفحهٔ وجود به تیغ بیدریغ ستردند وخان شجاعت نشان دراین مدت در هیچ ماده پای کم نیاورده قلعه داری کرد که کوتوال قلعهٔ انجم با چندین دیدهٔ ثوابت در هیچ قرن چنین قلعه داری ندیده وکیوان پیر برین ایوان مستدیر، مثل این سپهسالاری نشنیده .

بعد از آنکه در آن مدت مکرر محاربات صعب بوقوع انجامید وبهیچ وجه فتح البابی بظهور نرسید ، رأی جهان آرای نوّاب امارتمآب آصفجاهی چنین اقتضا فرمود که بعضی از امرای عظام بقلعه رفته مرشد قلیخان را بطریق صلح وصلاح و سلوك سبیل خیر و فلاح دلالت نمایند و این معنی معروض رأی نوّاب جهان پناهی گردیده فرمان همایون برین نهج شرف نفاذ یافت و بعضی ازامرای عظام مثل شاهرخ خان ومحمدخان و قورچی باشی وغیرهم به بسط بساط مصالحت مرخص گشتند وباندرون حصار داخل شده بنای عهد وپیمان را ازجانبین استحکام داده وادی مجادله را درنوشتند .

پس از آن بعضی از ارکان دولت چنین مصلحت دیدند که ایلچی سخندان، بخدمت شاهزادهٔ گردون اساس عباس میرزا رفته کیفیّت مصالحهٔ مرشد قلیخان را عرض نماید که والی دارالسلطنهٔ هرات ترك عناد وطی وادی سرکشی و فسادکرده طریق مطاوعت بقدم مصادقت پیماید . اما نوّاب اعتمادالدولة الخاقانیه را تدبیر خلاف این بود . عرض نمود که خان[۱] هرات زیاده از آن باد غرور و استکبار در دماغ دارد که سراطاعت بقبول این معنی فرودآورد ، اولی چنان مینماید که ازین[۷۹] موضع ایلغارکرده غافل برسر او رویم وتا اوخبردارگردد، اورا بدست درآوریم و این مضمون مرضی طبع نوّاب همایون ومستحسن خاطر ارکان دولت روز افزون افتاده ازآن مکان بجدّ تمام ایلغار نمودند و حاکم هرات در رکاب سعادت انتساب شاهزادهٔ فلك جناب از دارالسلطنه بیرون آمده برسر آب موضع کوسفیه ، که از آنجا تا شهر قریب ده فرسخ باشد خیمه و خرگاه زده پیوسته جاسوسان جلد پرکار کرده روز بروز از وقایع حالات و کیفیّت مهمّات خبر می‌گرفت. چون اردوی معلّی منزلت از موضع تربت بعزم ایلغار کوچ فرمود ، جاسوس خبر بخان رسانیدکه موکب شاهی عنقریب میرسد. خان عالی‌مکان ، اول مرتبه قول قاصد را محمول برکذب ساخته اورا اهانت‌کرد و در آخر گفت‌که بر تقدیرکوچ پنج روز دیگر باین نواحی میرسند. این‌گفت وبخاطر جمع مشغول صحبت‌گردید و سپاه ظفرانتباه چنان ایلغاری کردند که روز دیگرهنوزآفتاب طلوع نکرده بود که دیده‌بان لشکرخان طلیعهٔ سپاه نصرت دستگاه دیده بر در خیمهٔ خان دویدکه چه نشسته‌ای برخیزوتا پای‌داری بگریزکه اینك‌لشکررسید وخان رفیع‌الشأن‌این خبرشنید وتابرخود جنبید، لشکری در خیمه‌گاه ریختند.

۱ــ م : والی.

خان را آنقدرفرصت نشد که باجتماع سپاه پرداخته مرتکب رفع ودفع گردد ، از غایت سراسیمگی اکثر لشکرش متفرق گشته بگوشها رفتند ، در عین این اضطراب ، نوّاب میرزا مقید بهمراهی لله نشده با معدودی از ملازمان روی بهرات نهاد وخان عالیشأن نیز بعد از اندك ترددی روی بهزیمت آورده یك روز بعد از نوّاب میرزا بشهر آمد و میرزا را برداشته با جمیع متعلقان در قلعهٔ اختیارالدین متحصّن گردید ، دروازه‌ها رابسته روی همّت بمحافظت شهر وبارو آورده سپاه ظفر دستگاه در اردوی خان لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید . دراندك زمانی پولاد خلیفه وقباد سلطان قاجار وابوالفتح سلطان ولد اغرلوخان و شاهولی سلطان والد کورسیف و حاجی سلطان کوتوال با دیگر امرا که مجموع چهارده سرمیر بودند با موازی سیصد نفر از وجوه لشکر خان را سر انداختند وجمیع جهات واسباب خان حمیده صفات، بتصرف غازیان جلادت نشان درآمد، بریکدیگر قسمت ساختند وبعدازفراغ ازصدول[1] مخلّفات امراء وخان رفیع مکان، موکب نصرت صفات ازآن موضع متوجه دارالسلطنهٔ هرات گردیده درآن شهرفردوس[بهر]نزول فرمودند ونوّاب کامیاب راباشاهزادهٔ جلالت انتساب درمدرسهٔ خاقان منصور سلطان حسین میرزا نزول اجلال واقع شد وهریك از امرای عالیشأن در منزلی مناسب جای گرفته اکثر بل تمامی لشکر در باغات آن شهر جنت اثر فرودآمدند. چنانکه درآن سال ازآن باغات هیچکس یکمن محصول راصاحبی نکرد وبا این کثرت لشکروبسیاری خیل وحشر که درآن ملك نزول داشتند ، یك من انگور کشمشی اعلا ، بده دینار تبریزی بود .

---

۱ ـ م : تقسیم .

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالات و آثار شوکت و جلالت نواب امارت پناه آصف جاه میرزا سلمان جابری و بیان کشته شدن او به تیغ انتقام امرای عظام در دارالسلطنهٔ هری

میرزا سلمان جابری که نسب عالی خودرا بچند واسطه بزبدهٔ ارباب[1] قبول وعمدهٔ اصحاب رسول صلوات‌الله علیه و آله مادامت[۸۰] النفوس والعقول، مقرّب حضرت باری جابر بن عبدالله الانصاری[2] میرسانید وبحسب متعالی‌از اکابر واشراف دارالملك‌فارس وعراق خود را ممتاز ومستثنی میگردانید و ظاهر حالش بزیور علوم‌ظاهری‌آراسته بود وباطن خیرمآلش بزینت اخلاق حمیده وصفات پسندیده پیراسته مینمود ، احیاناً بر موزونیّت طبیعت لطیف و مقتضای قریحت شریف، رقم اشعارآبدار بکلك فصاحت برصحیفهٔ عبارت می‌نگاشت و از اینجهت بطبقهٔ شعرای فصاحت زبان و فصحای بلاغت بیان نظر التفاتی داشت و قابلیات ذاتی و استعدادات‌کسبی باعث ترقی واشتهار آنجناب‌گردیده در زمان جهانبانی‌نوّاب شاه دین‌پناه به‌اردوی معلّی‌تشریف برد ودرسلك‌ارباب‌مناصب واصحاب‌مراتب منخرط گشته بنابرصفت‌مستحسنهٔ امانت‌که لازمهٔ ذات میمنت‌صفاتش‌بود منظورنظرالتفات گشته بمنصب نظارت کل بیوتات خاصهٔ پادشاهی مفتخر و مباهی بوده بین‌الاقران لوای اعتقاد می‌افراخت و در آن منصب جلیل‌القدر پیوسته [می‌بود و چون] سریرمعدلت و جهانداری از زیور ذات‌همایون پادشاه ربع مسکون شاه دین پناه عاری و عاطل ماند و نوّاب شاه اسمعیل بتأیید ملك جلیل تخت همایون بخت خلافت و شهریاری بوجود عدالت ورود خویش مزیّن و مشرّف گردانید و میرزا سلمان را مشمول عواطف‌پادشاهانه وملحوظ عوارف‌خسروانه ساخته بعالی منصب وزارت خاصهٔ همایون سررفعتش باوج عظمت برافراخته باعلی مراتب اعتبار و

۱ ــ د: اباب . ۲ ــ م : عبدالله انصاری .

اقتدارش رسانید .

و نواب آصفجاهی در سایهٔ الطاف و اعطاف پادشاهی مدت یکسال و نیم که ایام جهانداری آن پادشاه جمشید جاه بود، زمام امور سرکار پادشاهی و عنان مهمّات رعیّت و سپاهی بدست اقتدار و قبضهٔ اختیار آورده بلوازم آن منصب جلیلة المراتب باستقلال تمام و استظهار لاکلام کماینبغی قیام واقدام نمود و دقیقه‌ای از دقایق آن امر و نکته‌ای از خصوصیات و متعلقات آن فوت و فروگذاشت نکرده با جمهور خلایق بدستور مناسب و لایق سلوك فرمود و چون دست قضا بساط با انبساط آن خسرو جمشید نشاط را از بسیط زمین در نوردید و نوّاب پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمد قایم مقام گردید، بدستور سابق، میرزا سلمان را باستقلال بیش از پیش بر چهار بالش وزارت تمکین داده بر همگنان فایق گردانید و در تربیت و تفویتش کمال توجه و التفات بظهور رسانید و بعد از آنکه ملکهٔ بلقیس مرتبه درامور سلطنت و فرماندهی استیلا یافت، بیشتر از پیشتر در ترفّع شأن و تفوّق مکان جناب آصفی توجه فرموده دست وزارتش را در مطلق[۱] امور قوی و مطلق داشت و کوکب طالع بلند و ستارهٔ بخت ارجمندش روز بروز بر ذروهٔ ارتقاء صعود بروج[۲] نموده رایت استیلا و استعلا می‌افراشت [و] بیمن[۳] دولت و اقبال پادشاهی و تأییدات لطف الهی که شامل حال عدیم المثالش بود، جمع میان رتبهٔ امارت و وزارت گردید[ه] مدارج هلال قدرش بنهایت ارتفاع و معارج کمال صدرش بغایت امتناع رسید .

نظم

نکرده کسی جمع چون او بهم — ز اصحاب تدبیر تیغ و قلم
به تیغ و قلم کار و بار جهان — برآراسته همچو روی بنان
نهادی پی امتحان قلم — بکاغذ اگر نقطه‌ای از رقم ،

۱ ـ م : مطیع. ۲ ـ م : صعود عروج. ۳ ـ د : بایمن .

نمودی ز تدبیر با اعتبار بهم جمع اقلیم زنگ و تتار
کشیدی‌وگر تیغ تیز از غلاف [۸۱] شدی منقطع راه و رسم خلاف
بیك حمله ز آن تیغ گوهر نگار جهان گشتی آراسته چون نگار

وصاحب خیل‌وحشم وناصب طبل وعلم‌گردیده عدد ملازمان خاصه‌اش پنج‌هزار سوار وپیاده بقلم‌آمده ثبت دفترش بودکه مواجب میداد وشرح‌کمیّت‌اسباب وجهات و کیفیّت نفایس و متکلفات سرکارش چون از احاطهٔ دایرهٔ فکر محاسب خیال بیرون و از انحصارگمان و وهم نوفنون افزون بود ، قلم بلاغت رقم زبان تعرّض بمجملی از تفصیل آن درکام عجزواضطرارکشید ودرحینی‌که ملکهٔ بلقیس‌شعار با شاهزادهٔ شجاعت‌آثار و امرای رفیع مقدار ، با بسیاری از سپاه خونخوار بجنگ تاتار تیره روزگار به‌قراباغ اران رفتند ، نوّاب امارت مآب آصفجاه در آن اوان‌کارهای نمایان کرده گاه از حسن تدبیرعالمگیر، روز تاتاریان را چون شب تار می‌ساخت وگاه ازضرب شمشیر اجل تأثیر ، رخنه‌ها درسدّ یأجوج صفتان می‌انداخت. تاآنکه بسعی‌واهتمام‌آن‌جناب وکرّ وفرّ غازیان شجاعت انتصاب تاتار خان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیده و بدست تسلط و اقتدار و یمن اقبال شاهزادهٔ عالیمقدار، بساط جرأت تاتاریان درنوردید. وچون بنا برتقدیرمالك‌الملك قدیر و ارتفاع کوکب بخت بیضا نظیر ، بشرف مصاهرت شاهزادهٔ وافر شوکت مشرّف وسرافرازگشته رتبه‌اش باعلامرتبهٔ رفعت رسیده بود، طایر نخوت وتکبّر وشنقار عجب وتجبّر درپیشگاه‌کاخ دماغش‌آشیان‌کرده با امرای عظام وارکان دولت ابد‌انجام، بوجه ملایم و طریق مناسب سلوك نمینمود و از غایت اغترار و استکبار، با آن جماعت سبیل مصادقت و مخالصت نمی‌پیمود و در وقتی‌که موکب ظفرعنان بجهت تأدیب و تعذیب علی قلیخان والی دارالسلطنهٔ هرات سایهٔ وصول برظاهر

قلعهٔ تربت انداخته با مرشد قلیخان یکان لوای جنگ و جدال و رایت خونریزی وقتال افراخته بودند ، در آن مدت مکرّر با آن لشکر جنگهای نمایان کرد و با آنکه امرای عظام در آن ایام در فتح آن حصار نهایت اقتدار بظهور رسانیدند ، چون کاری از پیش نرفت خود را از آن وادی گذرانیدند ، امارت پناه آصف جاهی تعهد آن حصار نموده با ملازمان خاصهٔ خود جنگ انداخت و سورن شاهی سون بگوش اهالی آن انجمن رسانیده بعضی از لشکریان موکب ظفر نشان متابعت او نموده رایت جدال وقتال برافراخت وچون امرای عظام با آصف عالی مقام طریق خلاف ونفاق می‌سپردند ، درین قضیه با او اتفاق نکردند ومطلقاً دست بآلات حرب نبردند و جناب آصفجاهی کاری از پیش نبرده خجل ومنفعل بمقام خود بازگردید و امراء با وجود تأخیر وتقصیر طعنه‌ها برو زده سرزنشهای دلکوب کردند و او امرای مذکور را مخاطب و معاتب ساخته سخنان درشت تعرض‌آمیز و کلمات فحش عنادانگیز برزبان آورده همه را بکشتن تهدید وتخویف نمود وآن جناب برغم امرا با مرشد قلیخان صلح کرده از ظاهر قلعهٔ تربت برخاستند و بقصد استیصال نهال اقبال وقلع و قمع شجرهٔ آمال علی قلیخان لشکر آراستند.

القصه امرای عظام که عمدهٔ ایشان قورچی باشی و شاهرخ و محمدخان و غیرهم بودند، در تربت قرار قتل نوّاب آصفجاهی داده ، کمر بکشتن [او] بستند و انتهاز فرصت مینمودند ، تا وقتی که موکب نصرت صفات در دارالسلطنهٔ هرات نزول اجلال فرمود،[۸۲] امرا فرصت یافته درشهر شوّال سنهٔ احدی وتسعین وتسعمائه بکشتن او پرداختند و اعضای اورا بعوض مالش بریکدیگر قسمت نموده هریک از امرا عضوی از آن وزیر بی‌نظیر صائب تدبیر را به‌تیغ بیدریغ از هم جدا ساختند و چون قورچی‌باشی درکشتن او بیشتر و پیشتر از دیگران غلو داشت ، درآن شب‌که او راکشتند ، سر او را ازبدن جدا کرده و در سبدی نهاد و برسم

میوهٔ[1] نوبر بخانهٔ معاندان او فرستاد وهریك از اعداء ، زرها[2] وخلعتها بموصل آن تحفه رسانیده جمعی باین‌وسیله غنی‌گردیدند وبعداز سه روزیکی ازملازمان مقرّبش نعمت‌آقا نام، مرخص‌گشته اجزای جسدآصف را با سرش‌که بفلك وملك فرود نمی‌آمد نقل مشهد مقدس نمود و درجوار روضهٔ عرش احترام حضرت‌امام ثامن‌سلام‌الله علیه مادامت‌السماء متحرّك والارض‌ساکن، بخاك سپرد و زمانهٔ غدّار و سپهر نامشخّص مدار، وجود وعدم‌آن قبلهٔ ارباب تیغ وقلم را یکسان شمرد .

ذکرمصالحهٔ امرای رفیع‌الشأن باعلی‌قلیخان باتفاق وبیان‌معاودت موکب همایون بصوب دارالملك عراق

علی‌قلیخان بعد ازآنکه ازآن رزمگاه بیرون رفت وخود را بشهر هرات رسانید ، شاهزادهٔ سکندر اساس عباس میرزا را برداشته بقلعهٔ اختیارالدین متحصّن‌گردید وآن قلعه‌ایست‌که کمند اندیشهٔ مقیمان فلك بکنگرهٔ تسخیرآن نمیرسد و هیچ صاحب قدرتی برسبیل قهر و غلبه بر آن حصار استیلا نیافته و دست تصرّف هیچ ذوشوکتی بطریق جدال و قتال بگریبان ساکنان آن قلعه نرسیده ،

شعر

یکی قلعه کز غایت ارتفاع ز ذکر مقیمش ملك را صداع
ز چرخ برین برگذشته سرش کمند نظر کوته از کنگرش
زحل‌کرده برخاکریزش مقام پی پاس گشته بدورش مدام
بخندق درش از سر اضطراب مه نو چو ماهی شناور در آب
کسی را ز شاهان صاحب‌قران نبودست دست تصرّف بر آن

و در آن حین آن قلعهٔ منیعه بآزوق بسیار و آلت جنگ بی‌شمار مملو و

۱ ــ م : میو . ۲ ــ م : ذرها .

مشحون بود وبی آنکه مدتی مدید بمحاصرهٔ آن قیام نمایند فتح آن قلعه امری ناممکن می‌نمود و چون موکب همایون را آن مدت محاصرهٔ آن قلعه لایق امور دولت ومناسب جهات سلطنت نبود، امراء باتفاق یکدیگر حسب الصلاح نوّاب اعلی مهم را بصلح مقرر داشتند . وچنین صلاح دیدند که علی قلیخان درین وقت فرزندان خود را که در صغر سن بودند بپایهٔ سریر گردون نظیر فرستد و همان حاکم دارالسلطنهٔ هرات وللهٔ شاهزادهٔ خجسته صفات باشد و نوّاب کامیاب پرتو التفات برساحت احوال خان هرات افکنده افعال واعمال اورا کان لم یکن انگاشت و رقم عفو و اغماض برصفحهٔ حالش کشیده ، شیوهٔ پسندیدهٔ حلم و تحمّل مرعی داشت وخان عالیشأن پیشکش برسم ترجمان کشیده مجدداً بمنصب للکی شاهزادهٔ مظفّر لوا سرافراز گشت و بخلعات و تشریفات خسروانه معزّز و مکرّم گردیده سرافتخار و اعتبارش از اوج سپهر برگذشت .

پس از آن اردوی قلزم صفات از دارالسلطنهٔ هرات کوچ فرموده متوجه مشهد مقدس گردید و بعد از آن که یکماه درمشهد منوّر[۱] بسر بردند ، نظر اهتمام برسرانجام مهام سایر ممالك خراسان سیّما مشهد مقدس رضویه علی رافدها السلام والتحیه گماشته امیرزادهٔ اعظم سلمان خان نبیرهٔ عبدالله خان حاکم شروان که عمّه[۲] زادهٔ نواب کامیاب بود، بحکومت ودارائی [۸۳] آن شهر جنّت بهر و توابع و انتظام مهمات سرکار آستانهٔ کعبه مرتبه مشرّف و مقرّر گردانیده سر افتخارش باوج سپهر دوار رسید وبتشریفات فاخرهٔ شاهی قامت ایالتش آراسته منصب امیرالامرائی کل ممالك خراسان بآن انضمام یافت ومرتضی قلیخان ترکمان که حاکم مشهد بود، بحکومت استرآباد ومملکت جرجان نامزد شد [و] بترتیب یراق آن سفر شتافت . وچون خاطر خطیر وضمیر فیض پذیر صاحب تاج وسریر و امراء وارکان دولت

۱ ــ م : مقدس .   ۲ ــ م : عمزاده .

صاحب تدبیر من‌کل‌الوجوه از مهمّات خراسان آسوده و مطمئن‌گردید، موکب همایون بعزیمت کشور عراق رایت معاودت برافراشت و اردوی جهان پوی از مشهد مقدّس انتهاض فرموده هریك از امراء بمحلّی‌که متعلق باو بود نظر توجه گماشت وپس‌از وصول موکب نصرت‌نهاد بموضع نزل‌آبادکه از آنجا ببلدةالمؤمنین سبزوار دوفرسخ‌است، کسی پیش‌رفت‌که یکی ازحمّامات‌آن‌بلده‌جهت خاصّهٔشاهی صفا داده ترتیب نمایند.

حسین بیگ حاکم آن بلدهٔ طیّبه به‌تلقین شیطان لعین‌که بی‌عقلان را بئس‌القرین‌است، از راه رفته و طریق صلاح و سداد راگم‌کرده سالك سبیل عناد گشت و فرمودکه دروازه‌ها را بسته و پلها راکشیده لشکریان موکب همایون را درشهر نگذارند؛ و باین عمل کثیرالخلل متوقّع تحسین بودکه‌گویند که حاکم ضابطیست وضابطهٔ حکومت چنین می‌باید و هرچند سادات عظام واکابر عالی‌مقام درمنع اوکوشیدند وبه‌نصیحت‌او پرداختند اصلاً بسمع رضا اصغاء ننمود وازجهت حزم واحتیاط اهل و عیال را بقلعهٔ عمیدی‌که بریکطرف شهر واقعست برده آن حصار را محکم ساخت وبقدرمقدور بمحافظت برج وباره پرداخت وخاطر ازممرّ شهر وقلعه مطمئن ساخته ازنیران غضب قیامت لهب وآتش قهر جانسوز عساکر فیروزی بهر اندیشه ننمود و شاهزادهٔ شجاعت دستگاه بر ظاهر آن بلده نزول فرمود[ه] نایرهٔ قهرقهرمان‌شاهی‌شعله‌بر کرهٔ اثیرکشیده، لشکریان رابگرفتن شهر فرمان داد وبا وجود اشتعال‌آتش غضب، بملاحظهٔ‌آنکه مؤمنان وشیعیان‌آن بلدهٔ جنّت مثال پایمال فتنه و فساد نگردند، یکی از ارکان دولت را به نصیحت حسین [بیگ] و دفع فتنه و شین او مأمور ساخته بدروازه آمد و ابواب نصایح سودمند برگشاد و درخیرخواهی طرفین داد سعی واهتمام داد. اما آن‌کج اعتقاد بدنهاد، بدفع فساد تن در نداد و ازخوف جان وبیم بند زندان، سرکشی وخلاف

بگوشه‌ای ننهاد ؛ لاجرم نایرهٔ بأس و سطوت شاهزادهٔ حمزه مرتبت ، زبانهٔ قهر بر اوج زبانا کشیده امرای عظام و سپاهیان بهرام کین شدیدالانتقام را بتخریب شهر مأمور گردانیدند و عساکر « نصرت بهر » ، جنگ برشهر انداخته ، آن بی‌سعادت ، یك ساعتی بامعدود [ی] بدفع و رفع اشتغال نمود ، امانودهٔ خاك اغبر در برابر صدمهٔ باد صرصر چه نماید ، و خاشاك دمن در پیش سیل بیخ‌کن بنیاد افکن چگونه پاید ؟

القصه باندك زمانی رخنه‌ها در بنیان آن حصار ، که مانند بنای دولت آن بدکردار ، ناپایدار و نااستوار بود افکنده ، لشکری در آن شب درشهر ریختند و مدت دو شبانه روز بلوازم قتل و غارت قیام نموده هرچه خواستند کردند و بر هر کار قدرت یافتند بعمل آوردند ودقیقه‌ای از دقایق خرابی وبی‌ناموسی فرو-گذاشت‌نکردند و آنچه ازقبایح افعال‌وفضایح اعمال‌تواندبود،[۸۴]حسب‌المقدور دروکوشیدند . عوراتی که در پس پردهٔ اعفاف ، روی چون آفتاب در شب از ماه می‌پوشیدند ، در میان روز بی‌چادر ، بلکه برهنه پا وسر ، قلفچیان برپشت خود سوار کرده بمنزل می‌بردند .حاصل که آنچه مسلمانان بقوم گرجی و کفّارحربی کنند ، گروه قزلباش به شیعیان فطری آن بلده کردند و آنچه لشکر مغول در زمان چنگیزخان نسبت باهل خراسان نکردند ، سپاه مسلمانان بمردم سبزوار بعمل آورد . تقصیر وتأخیر جایز نشمردند ، و بعد از قتل وتاراج آتش دربازار زده ، بعضی از خانه‌ها و عمارات که قریب ببازار بود ، تودهٔ خاکستر گردید .

روز سیّم ، که التهاب آتش غضب شاهزادهٔ شجاعت حسب انطفاء پذیرفت ، میرزا محمدمؤمن‌نبیرهٔ امیرشمس‌الدین‌علی‌سلطان که پسررشید میرزامحمود ودختر-زادهٔ خواجه‌امیربیگ بود ، درآن وقت ملازمت موکب همایون مینمود بوسیلهٔ

امرای ملك‌آرا در خواه‌گناه ناکرده اهل سبزوار از شاهزادهٔ عالی‌مقدار نمود و التماس‌نمود که مصحوب یکی‌ازامرای رفیع‌الشأن بشهررفته، درتسکین این ماده کوشیده، حسین بیگ راکه خمیرمایهٔ این فساد بود، بدست آورده بنظر اقدس رسانـد. ملتمس او مقبول افتاده مشمول الطاف بی‌غایت‌گشته و بشهر آمده، غارتگران را ازشهربیرون‌کردند و فرمان همایون برین موجب نفاذ یافته بود که هیچ‌آفریده را باسیری نبرد و هرکس هرکرا از دختران و پسران‌که‌گرفته بود گذاشتند و بعضی که درشنیدن حکم اهمال می‌نمودند، معروض تیغ سیاست گشته، باقی دست ازمردم داشتند وحسین بیگ‌که درقلعه متحصّن گشته بود، او را بیرون آورده بعرض عتاب شاهزاده آوردند و پس از ایذاهای زیادتی، رقم هستیش از لوح زندگانی ستردند و سرش بردار اعتبار کرده وجود و عدمش را یکسان شمردند و در آن فترت، بسیاری از اشیاءِ نفیسه و اجناس اعلا بدست قلفچیان ادنی افتاده وکتابهای خوش خط بازینت، از تفاسیر و تواریخ ومثنویات وغیرها بتصرف جماعتی درآمده بودکه هیر از بیر نمیدانستند.

القصه از عقل ناقص و تدبیرباطل یك جاهل چندین نفس مستعد کامل بباد فنا رفت و سبزوار، بمرتبه‌ای خراب شد که دربعضی منازلش، بجای مردم وحوش و طیور خانه‌کردند و مردمش بطریقی پریشان و بیسامان شدند، که باهیچکس ستر عورت نماند. پس از حدوث این وقایع، موکب همایون طالع از ظاهرآن خرابه نهضت نمود و چون به دامغان رسیدند، مرتضی قلیخان حسب‌الحکم بحکومت الکاءِ جرجان مرخص شده متوجه آن صوب گشته آن‌طریق بپای سعی نوردید واردوی نصرت [پوی]، از آنجا بتأیید ربالعالمین ارتحال نموده هوای فضای دارالسلطنهٔ قزوین از غبار موکب فلك تزئین، عطر افزای صحرای ختن وچین گردید.

گفتار در بیان نهضت موکب نصرت عنان بصوب مملکت آذربیجان باستصواب امرای رفیع مکان

چون بتأیید ایزد منّان و تقدیر مالك‌الملك جهان، موکب نصرت قران از مملکت خراسان مراجعت فرمود وچندگاه دردارالسلطنهٔ قزوین‌مسند سلطنت و کامکاری وسریر خلافت و شهریاری بوجود نوّاب کامیاب وشاهزادهٔ گردون جناب مشرّف‌ومزّین بوده سررفعت‌باوج سپهر رسانید و آن‌مدت‌تمامی‌اوقات‌شرافت[۸۵] سمات را در صحبت شیرین لبان شکّر گفتار و سرو قدان سمن عذار مستغرق گردانیده وکام دل‌حاصل نموده، درغایت راحت ونهایت‌استراحت‌گذرانید، هوای دلگشای مملکت آذربایجان و سودای خوبان آن ولایت جنّت نشان از خاطر خطیر و ضمیر خورشید نظیر شاهزادهٔ فلك سریر سر بسر زده خیال دلبران شکّرریز و مهوشان عشرت‌انگیز دارالسلطنهٔ تبریز عنان اصطبار از قبضهٔ اختیار شاه و شاهزاده بیرون برد و بحسب اتفاق، دربن اثناء خبر رسیدکه سپاهی‌گران و لشکری بیکران از مملکت روم، با سرداری نامدار متوجه آن مرز و بوم است.

این خبر موحش اثر نیز باعث انتهاض موکب همایون‌گردید وفرمان عالی باجتماع‌امرای ذوی‌المعالی صادرشد وقورچیان بهرام صولت بعرض سپاه شجاعت رتبت مأمور گردیده استعداد یورش آذربیجان و اسباب آن سفر قریب‌الامکان دست بهم داد و رایات ظفرآیات بصوب مقصد مرتفع‌گشته صدای کوس روئین[۱] و نفیر[۲] نای زرّین برخاسته، غلغله درآسمان و زلزله در زمین و زمان انداختند و امرای کیوان قدر بهرام صولت و سپاهیان قمر سیر برق سرعت، کوچ فرموده عنان ظفرنشان بآنطرف منعطف ساختند وبعد ازطی‌منازل وقطع مراحل، چون

۱ ــ م: رویین. ۲ ــ م: نفیر و نای.

خبر قرب وصول موکب گردون مراتب بگوش ساکنان دارالسلطنهٔ تبریز رسید ، امیرالامرای ممالك آذربایجان امیرخان موصلو ترکمان که والی ولایت وحاکم آن مملکت بود ، ازاستماع این خبرمتزلزل مزاج گردید ، گاه بسبب حسد وعناد امراء درصدد سرکشی ونزاع و گاه بجهت صوفیگری و اعتقاد ، درمقام اطاعت و اتّباع می‌بود .

آخرالامر برهنمونی بخت فیروز و ارشاد عقل مصلحت آموز ، طریق مصادقت ومتابعت اختیارکرده و صلاح کار منحصر درانقیاد ومطاوعت دانسته ، قدم اعتقاد و اخلاص در راه مودّت و اختصاص نهاد و باستقلال تمام و استظهار لاکلام ، با معدات پادشاهانه وموجبات خسروانه که از آن جمله نه‌کوتل از اسبان بدوی ، با زین و لجام مرصّع و چتر و اتاق قبّهٔ مرصّع و خیمه و بارگاه مقطع با قباب زرّین و ابواب سیمین وسایر اثاث سلطنت و اسباب شوکت و عظمت باین کوکبه و حشمت ، تا پنج منزل بلوازم استقبال استعجال نمود و امرای عظام و ارکان دولت سلطنت انتظام‌که بمجرد شنیدن آوازهٔ شأن و شوکت خان عالیمکان عنان تمکّن از دست داده درمقام نفاق بودند، چون برأی‌العین مشاهدهٔ حشمت وعظمت ونظارهٔ جبروت وجلالت خان والا منزلت نمود [ند][1] خارخار رشك و حسد از باطن مکیدت موطن ایشان سربرزده‌کمر اقلال و ابطال رتبهٔ آن عدیم‌الهمال بر میان عداوت و خصومت استوار ساختند واز روی جد و اجتهاد تمام وسعی‌لاکلام بعزیمت اخلال مبانی مرتبهٔ بلندآن رفیع‌المکان پرداختند .

امیرخان بعد از تشرّف بشرف سجده و تقبیل عتبهٔ علیّه ، بمراسم کشیدن پیشکش قیام نموده ، ساحت آن صحرا نمونهٔ صحن فردوس اعلا و قرینهٔ سطح گلشن « ذات‌العماد التی‌لم یخلق مثلها»[2] گردانید و آنمقدار از نفایس اجناس و

۱ ـ د : نموده. ۲ ـ سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۷ و ۸ .

نوادر اشیاء بیحد وقیاس در نظر اعتبار امرای عالیمقدار کشید که عقول و اوهام ایشان را بسرحد حیرت رسانید .

بعد از آن [۸۶] موکب همایون ازآن مقام و منزل رایت نهضت افراخته چون ظلال اقبال برساحت ناحیهٔ آن بلدهٔ جنت مثال انداخت، ساکنان آن خطهٔ فردوس زینت ومقیمان آن شهر سپهر رتبت، بلوازم استقبال قیام نموده وگاوهای قربانی چنانچه معهود ایشانست برچوب بسته با نثار و پیشکش بی‌نهایت طریق بندگی و دولتخواهی سپردند وخان عالیشأن، باتفاق اعاظم و اکابر آذربایجان، غاشیهٔ اطاعت بر دوش وحلقهٔ متابعت درگوش کشیده، درسایهٔ چتر آسمان پیرایه، به‌تعظیم وتکریم هرچه تمامتر موکب سعادت مناقب را بشهربردند ونوّاب کامیاب و شاهزادهٔ جلالت انتساب، در دولت خانهٔ قدیم نزول اجلال فرمودند و امرای والامقام هریك درمکان مناسب اقامت نمودند و خان والاگهر بار دیگر در صدد کشیدن پیشکش وساوری درآمده خرمنها ازنقود ابیض و احمر و زواهر جواهر بیحدّ ومرّ ونفایس اجناس بی‌قیاس و اسبان تازی نژاد مرصّع زین زرّین لجام وکمرشمشیرهای مذّهب ساز، مرصّع نیام و اشتران کوه شکوه ، باجلهای زربفت و مخمل واسترهای بُردعی، با بردعهای بلند فلك محل وغلامان ترك‌خورشیدلقا، وکنیزان ماه پیکر ناهید سیما ، از حیّز شمار بیرون و از مرتبهٔ حساب افزون ، بدست نثار و نیازکشیده آداب نیکو خدمتی وشرایط یکجهتی بتقدیم رسانید و انواع تکلفات لایقه وتصلّفات رایقه بمعرض عرض درآورده در این وادی ، گوی مسابقت بچوگان مبادرت از اعیان واقران [۱] ربود و بعد از قیام بمراسم خدمت درگاه جهان پناه ، هریك از ارکان دولت و اعیان حضرت را مهمانیهای لایق و ضیافتهای موافق نموده پیشکشهای مناسب کشید و چندگاه بلوازم خدمتکاری و

۱ ـ د : اقرون .

مراسم جانسپاری اوقات صرف نموده در هیچ ماده از امور جزوی و کلی کوتاهی نکرد و ازخود بتقصیر راضی نگردید، بلکه درجمیع مواد ، آنقدر مبالغه نمود که باعث ازدیاد ماده رشك و حسد امراء گشت و چون مدتی اوقات برین نهج گذرانید ، امرای حسد پیشه و عظمای نفاق اندیشه را بیش ازین تاب و تحمل آن حشمت و تحمّل طاقت آن عظمت وشوکت نماند ، نایرهٔ حقد و عناد ، ونیران فتنه و فساد در کانون درون ایشان افروخته ، از هر طرف بدمهای نفاق انگیز و نفسهای خلاف آمیز آتش کینه و عداوت دیرینه که درسینه پوشیده داشتند ، اشتعال دادند وبنیاد تحریك سلسلهٔ خصومت‌کرده ودامن سعی برکمرجهداستوار ساخته [۱] زبان بیدگوئی و فتنه جوئی‌گشادند تابهر طریق‌که دانستند و توانستند خاطرجمعیت مآثرشاهزادهٔ عالم مدار را بقتل‌خان عالی‌تبار مایل و راغب ساختند و قول بعضی از دولت خواهان عاقبت اندیش وسخن مخلصان حزم پیشهٔ مروّت کیش ، که درباب فسخ این عزیمت بعرض نوّاب‌شاهزادهٔ سکندر صولت رسانیدند بسمع رضا اصغاء ننمود[۲] ونصیحت هیچیك‌ازخردمندان‌آخربین وصلاح‌اندیشان سعادت قرین بگوش هوش نشنود .

پس ازین روزبروز آثارکم لطفی و بی‌عزّتی و اظهار بهانه‌گیری و بی‌شفقتی نسبت بخان عالی‌مکان سمت ظهور می‌یافت ، تاآنکه اسباب عدمش وجودگرفته ، درتاریخ منتصف[۳] شهر رجب سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه، ازین دار ملال بملك بی‌زوالش فرستادند .

اگر جمعی از راه کبر و نفاق بقصد گروهی کنند اتفاق ،
توانند هر یکدگر را علاج گر ازروی‌قدرت ور از احتیاج
ولیکن [۸۷] گروهی بقصدیکی توجه نمایند اگر اندکی

۱ ــ م : کرده . ۲ ــ د : نمود . ۳ ــ د : منتصف .

باندك فسادی کنندش چنان که سوی عدم رو نهد در زمان

ذکر مجملی از کیفیت حالت وشمه‌ای از آثار حشمت وجلالت امیرخان و بیان کشته شدن او به تیغ نفاق امرای رفیع‌مکان وعدم التفات شاهزادهٔ سکندر نشان

نوّاب امیرخان که آباء و اجداد عالی‌مکانش پیوسته در بارگاه عرش اشتباه سلاطین کامکار و خواقین عالیمقدار بر مسند عزّت و حکومت از روی استیلا و استقلال متمکّن بوده و همیشه منظور انظار تربیت پادشاهان ملك آرای و خسروان گیتی‌گشای گشته گوی مسابقت از همگنان بصولجان مصادقت ربوده‌اند وامیرخان در ایام میمنت انجام و زمان جهانبانی وکشورستانی حضرت شاه دین‌پناه مشمول اثرمکارم خسروانه و منظور نظر مراحم پادشاهانه گردیده، بمناصب بلند و ایالت و امارت ممالك ارجمند و اشتغال بمهمّات دلپسند، بین‌الاکفاء وبین‌الاقران سرافراز گشت ونوّاب شاه دین پناه آنمقدار توجه بجانب او داشت که احیاناً اشعار مناسب در تعریف خان عالی مراتب بر زبان مبارکش میگذشت واین مقدمات موجب فرط استیلا و باعث‌کمال استقلال اوگردید. اعتلای شأنش بدرجه‌ای رسید وارتقای مکانش بمرتبه‌ای انجامیدکه درزمان فرماندهی و اوان پادشاهی نوّاب شاه اسمعیل، در نهایت تمکن و استقرار و غایت تجبّر و استکبار سلوك میفرمود و پادشاه جم جاه ، با وجود کمال بأس و سطوت و افراط کبریا ونخوت ، نسبت بخان رفیع‌الشأن جانب عزّت ورعایت نموده وشیوهٔ تعظیم مرعی داشته ابواب التفات بر روی اعتبارش می‌گشود و اگر اتفاقاً بارتکاب بعضی از امور که مناسب طور ارباب دین و دولت و شایستهٔ مراتب اصحاب ملك و ملت نبود[1] مأمور میگردید، مرتکب آن نگشته از سخط و غضب شهریار سکندر

---

۱ ــ م : نبوده .

حسب ، اندیشه نمی‌نمود و اگر بترك مأموریه در موقف اعتراض پادشاه‌مر تاض حاضر میشد ، از روی اقتدار بمعرض جواب درآمده توجیهات ملایم وتأویلات مناسب بی دهشت ضمیر و بی وحشت خاطر خطیر بعرض میرسانید و خسرو سکندر اوصاف ، از جادهٔ انصاف اعتساف نفرموده از مقام تعریض [1] میگذشت .

حاصل که امیر خان از ابتدای دولت و کامرانی ، تا انتهای حکومت و زندگانی ، پیوسته در کمال حشمت و عظمت گذرانید روز بروز درجات اعتبارش رفیع‌تر میگشت ، تادرایام سعادت اتسام پادشاه فریدون مسند شاه سلطان محمد، رایت مرتبهٔعلیّه‌اش از اوج سپهر برگذشت وبایالت و امارت‌کل‌ممالك‌آذربایجان، از سرحد ابهر و سلطانیه تا اقصی ولایت اران سرافراز گردیده زمام مهام آن کشور ازجزئی وکلی و ملکی و مالی بکف کفایت و قبضهٔ درایت آن عدالت‌گستر درآمد وبتشریفات فاخرات پادشاهانه ازتاج مرصّع وکمر وچارقب مزّین به دُر و گهر و سایر تجملات خسروانه از جمیع اکفا و اقران بل تمامی سلاطین عظیم‌الشأن بر سرآمد و خان فلك‌آستان در کمال استقلال رایت قمر شعاع بجانب آن کشور جنّت بقاع ارتفاع داده با شأن و شوکت بی‌نهایت سایهٔ وصول به‌دارالسلطنهٔ تبریز انداخت [۸۸] و ساکنان‌آن خطهٔ بهشت رتبت و قاطنان‌آن بلدهٔ فردوس زینت، بمراسم استقبال قیام نموده ، اکابر و اشراف و عامهٔ اهالی و اصناف ، بشرف دست بوس تشرّف جسته خان عالی‌منزلت جمهور خلایق را بدستور لایق نواخت وپس ازتمکّن برمسند ایالت و فرماندهی ، لوای حکومت و عدالت افراشته بجانب مهمّات ملکی توجه فرمود و اکابر عظام و اهالی ذوی‌الاحترام و سایر مقیمان از خواص وعوام را درظلال جناح همای رأفت و انصاف جای داده ازتاب آفتاب جهانسوز جور واعتساف محافظت نمود وبرشحات

۱ ــ م : تعرض .

سحاب مکرمت وقطرات ابرموهبت، گلشن امید لب‌تشنگان بادیهٔ ناکامی‌را سیراب و سرسبز گردانید و چمن امانی و آمال کافهٔ انام را ازطرف جویبار عدالت‌گستری وجریان انهار رعیت پروری بنهایت مرتبهٔ خضرت ونضارت رسانید. ازپرتوانوار ضمیر خورشید تأثیرش ، ساحت با راحت‌آن مملکت ، صفت اضائت گرفت و از صفوت سرچشمهٔ جویبار تدبیرش ، حدیقهٔ دین و دولت و دوحهٔ ملك و ملّت سمت طراوت و نزاهت پذیرفت . از نسیم رایحهٔ معدلت عامش باز و کبك به همخانگی ساختند ، و از شمیم فایحهٔ منفعت انعامش گرگ و میش برفع بیگانگی پرداختند .

زعدلش بهم ساخته‌گرگ‌ومیش　　شده باز با کبك همراز خویش
بآهو کند یوز همخانگی　　جدائی از رفع بیگانگی[1] ؟
کبوتر بشاهین شده همنشین　　به همصحبتی گشته با هم قرین
رود از پی استراحت غُراب　　نهد آشیان زیر بال عقاب.

ودر وقتی‌که نوّاب ملکهٔ بلقیس جناب ، باستصواب امرای جلالت انتساب ، ازین‌سرای فانی بجهان جاودانی انتقال نمود ، نوّاب‌اعلی، از امراء بغایت‌آزرده خاطر گشته ، لوای توجه[2] بجانب دارالسلطنهٔ تبریز برافراخت و برغم امرای معاندت شعار ، خان فلك اقتدار را مجدداً منظور نظرشأن و اعتبار ساخت و در مزید تربیت و تقویت اونهایت مبالغه فرموده، ابواب کامرانی وکامکاری بر روی روزگار خجسته‌آثارش بگشاد وفرق اورا از اوج فرقدان گذرانیده باگوهر درج پادشاهی قران و با کوکب درّی برج شاهنشاهی اقتران داد . یعنی مکرّمه‌ای از مخدّرات حجرهٔ عصمت و طهارت ، معظّمه‌ای از اخوات محترمات حجلهٔ عظمت

۱ ـ کذا.　　۲ ـ م : لوجه .

و سلطنت را باو در سلك ازدواج از روی مسرّت و ابتهاج منتظم گردانید، و از وصول این عطیّهٔ کبری و حصول این موهبهٔ عظمی، سر افتخار و مباهات خان فریدون صفات را از اوج سماوات بگذرانید و اینمعنی بر خواطر امرای ملك‌آرا و ضمایر عظمای سلطنت انتما بغایت‌گران آمده موجب ازدیاد مادهٔ عناد و باعث ارتداد بعضی از اهل اعتقادگردید، وازهمه بیشتر حسین‌قلی‌سلطان‌شاملوکه بمنصب عالی مراتب ایشیك‌آقاسی‌باشی سرافراز بود، درین باب بمرتبه‌ای غلوّ نمودکه درطوی، ببارگاه جهان‌پناه برسرخدمت‌خودنیامد وامرای نامدار، در دفع و رفع این قضیهٔ منازعت‌آثار، نهایت سعی و کمال اقتداو بظهور رسانیدند، اما نتیجه‌ای ازترتیب مقدّمات عقیمهٔ ایشان بهیچ شکل صورت نیافت تا شبی‌که مقرر بودکه شاهزادهٔ بلقیس مکان [1] بمنزل خان سلطان‌شان بسرند، امراء من حیث‌المجموع برسم جهّال عوام، سرراه‌گرفته چوب در پیش نهادند و نزدیك [۸۹] شدکه بین‌الجانبین‌فتنهٔ عظیمه حادث‌گردد؛ بنابرین، آن‌شب محمل فلك تزیین آن ناهید سعادت قرین را باز گردانیده بسوی بیت‌الشّرف خویش رجعت فرموده [2] مقیم‌گردید و روزدیگر، خان والاگهر، این مضمون را بعرض صاحب تخت و افسر رسانید و نوّاب‌گردون جناب، امرای کرام را حاضر ساخته با ایشان [خطاب] [3] خشونت‌انگیز، وعتاب نصیحت‌آمیز فرمود و امراء اظهار ندامت‌کرده درمقام معذرت‌آمدند.

اما ایشیك‌آقاسی‌باشی، همچنان برعناد و کجی اعتقاد خود اصرار نمود و ابواب‌مخالفت‌مفتوح داشته، بفرمان‌نفس‌سرکش شیطان‌وش، لوای «ابی‌واستکبر» [4] برافراشته درخانهٔ نکبت وادبار نشست وبدست جهل وغرور، آن نااهل بی‌شعور، در دولت و حضور برروی روزگار خود بست.

۱ــ م: مکان‌ندا. ۲ــ م: بسوی بیت‌الشرف رجعت نموده. ۳ــ د: حناب. م: کلمات.
۴ ــ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۴.

بعد از سه روز که نوّاب کامیاب از آن خسارت مآب تحمّل فرمود ، یکی از استادگان [۱] درگاه دولت‌پناه را نزد آن گمراه فرستاده پیغام دادکه چون تو، ترك خدمت‌ما کرده‌ای ، تاج مرصّع و عصای مرصّع‌که بجهت‌این خدمت بتو داده‌ایم بازفرست . و روز دیگرحکم شدکه قشون و اتباعش، بدرخانهٔ او بروند و جناب ایشیك‌آقاسی‌باشی ، بایك غلام خواجه سرا دربالاخانه تنها ماند. پس‌از آن بعضی ازقورچیان‌عظام بهرام حسام، بل ملازمان‌خاص خودش‌که شاهوردی خلیفه‌اتاللو [۲] از آن جمله بود، بگرفتن وکشتن او مأمور گشتند واو در آن بالاخانه تا یکروز به‌تیر تفنگ مرگ آهنگ وسایر اسباب جنگ بدفع‌آن جماعت اشتغال نمود . عاقبت تشنگی بروغلبه کرد [۳] وبا وجود عدم‌آب ، دست ازجان شسته بیرون‌آمد وبردرخانه نشست ؛ هیچکس‌را جرأت‌آن نبودکه نزدیك رود ، عاقبت شاهوردی خلیفه اتاللو ازعقب او درآمده شمشیری برگردنش زد چنانکه افتاد . پس از آن قورچیان‌برسرش‌ریخته وسری‌را که‌ازکبر بگردون‌فرونمی‌آمدازپیکر بدنش جدا کرده بردار اعتبارکردند. القصه، امیرخان‌مدتهای‌مدید، برمسندایالت‌وسروری متمکّن‌بوده‌پیوسته نظرهمت برترفیه‌وتنظیم احوال برایا وتمیشت امور وسپاهی‌و رعایاانداخته،موافق‌بقانون‌عدالت‌میساخت‌وچون‌بایالت‌وامارت‌مملکت‌آذربایجان سرافرازگردید، بدستور معهود بانبساط بساط معدلت‌پرداخته ، عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا ، در ظلال عاطفت و رأفت خویش درآورد وآن مملکت از آثار ضبط کامل وعدل شاملش‌گوی نزهت ولطافت از ریاض ارم برد وهمیشه‌توجه عالی‌برمعموری وآبادانی آن ولایت گماشته جمیع خلایق ازاقاصی وادانی ، درمهد امن وامان بوده نهال آمال ایشان را از سرچشمهٔ رعایت و مراقبت سیراب میداشت و تخم

---

۱ ـ م : ایستادگان . ۲ ـ ایناتلو ۳ ـ م : غالب شده .

احسان و انعام در زمین دل طبقات انام از خواص وعوام میکاشت و امری‌که موجب توزّع ضمیر صغیر وکبیر وباعث تفرّق خاطر برنا وپیر باشد بهیچ صورت متصوّر نبود و از هیچ طرف مهمی که منشأ فی الجمله اندیشه و فکری تواند بود روی نمینمود. ناگاه، از اقتضای فحوای کلمهٔ «اذا تم امر دنی نقصه»، انقضای زمان فراغت و کامرانی و انقطاع اوان عشرت و شادمانی آن حاوی کمالات سلطنت و خانی، بتقارب انجامید، واول قضیه‌که موجب انخفاض رایت مراتب علیّه وباعث انحطاط منازل سنیّهٔ آن خان عالیمکان گردید، فوت علیاحضرت شاهزادهٔ عفّت پناه بود واز این جهت شکست کلّی بارکان دولت و اساس حشمت آن عالی منزلت رسید. پس از آن، روز بروز کوکب جاه و جلال، از اوج به حضیض وبال روی نهاد و نیّر اقبالش برفلك استقلال، در عقدهٔ[1] کسوف افتاد[۹۰] تا آنکه ماه رایت نصرت‌آیت موکب سپهر مراتب از افق نزهت‌انگیز دارالسلطنهٔ تبریز طالع شد وخان عالیشأن مهما امکن بمراسم خدمتکاری و لوازم مهمانداری، بل شرایط حق‌گزاری و جانسپاری قیام و اقدام نموده دقیقه‌ای از دقایق اعتقاد و اخلاص و نکته‌ای از نکات یکجهتی و اختصاص فوت وفروگذاشت نکرد، بلکه درجمیع موارد زیادتیها بفعل آورده بسرحد افراط میرسانید و در وقتی که بمجلس بهشت‌آئین ومحفل فلك تزئین می‌آمد با ده دوازده‌نفر ازپسران و برادرزادگان، همه با لباس مقطّع و کمرهای مرصّع چنانچه جای دیگران بدشواری بهم میرسید و در حین چوگان بازی، آن جماعت همه بامرکبان تازی، آراسته با چوگانهای مرصّع و گوی زرّین ببازی قیام نموده گوی سبقت، از میدان بچوگان جلادت می ربودند و این مقدمات موجب توزّع ضمیر شاهزادهٔ جهانگیر گردیده خاطرمهر تنویرش نسبت بخان رفیع‌الشأن انحراف پیداکرد

۱ ـ م: عقد.

و آن تکلفات و تلطفات که موجب اعتلاء شأن و ارتقاء مکان او بود تغییر و تبدیل بقواعد آن راه یافته اعزاز ، بإذلال و احترام، بانتقام مقرر گشت و چون مکرر علامات کم لطفی و امارات بی‌شفقتی از نوّاب شاهزادگی برأی‌العین مشاهده فرمود و رایحهٔ فساد و عناد امرای حساد خصومت نهاد استشمام نمود، یك دو روز بنا بر مصلت وقت ، درمنزلی‌که بجهت احتیاط و رعایت مراتب حزم ، بنیان آن عمارت را چون اساس حصن فلك درغایت حصانت و نهایت متانت ساخته و پرداخته بود توقف نمود و مادهٔ خبث و بدگوئی و جادهٔ نفاق و فتنه جوئی بدست معاندان و مخالفان افتاده فرصت غنیمت شمردند و باطفاء چراغ زندگانی نوّاب خانی ازهمه طرف دمها دمیده شمع صفت تیغ زبان برآوردند و چون دو روز ونیم[1] ماه اقبال آن شهادت مآل در منزل وبال ماند ، نائرهٔ غضب دوزخ لهب نوّاب شاهزادهٔ شجاعت‌انتساب التهاب یافته زبانه بر زُبانا کشید وبعضی ازامرای عظام‌وقورچیان کرام را به‌دست‌آوردن خان عالیمقام مأمورساخت و آن جماعت ، بهیأت اجتماعی آن منزل را بطریق مرکزاحاطه‌کرده بنیاد جنگ وانداختن تیر وتفنگ‌کردند و یك دو روز ازطرفین بمراسم حرب و لوازم طعن و ضرب اشتغال نموده و آتش جدال و قتال اشتعال داده خرمن حیات یکدیگر بباد فنا بردادند و بسیاری از بهادران و دلیران در آن معرکه روی بعالم بقا نهادند .

آخرالامر دست صوفیگری و اعتقاد گریبان دولت خان والانژاد گرفته ازمنزل خلاف بیرون آورد و باعتماد لطف و اعتضاد و مروّت شاهزادهٔ سکندر ـ سیرت با تیغ وکفن بعتبهٔ علیّه آمد و آنروز بنابرمصلحتی آن صافی عقیدت را سپردند ، وروزدیگر حسب‌الامرعالی شاهزادهٔ والاگهر واستشارهٔ امرای‌معاندت‌ـ گستر ، اساس حیات خان حمیده‌الصفات منهدم ساخته حروف زندگانیش ازلوح

۱ ـ د : دوزونیم .

وجود ستردند وبعد ازکشتن امیرخان ، دست قضا بساط فراغت وآسایش و فرش راحت وآرامش، ازساحت مملکت آذربایجان درنوردیده لوای فتنه و فساد و علم کینه وبیداد برافراشت وسپاه بی‌نهایت ، ازکشور روم بآن مرزوبوم هجوم آورده درآن بلاد و دیار ازآسودگی اثر نگذاشت .

ذکر آمدن سپاه قیامت هجوم روم بولایت آذربایجان و خراب شدن بعضی محال ازآن مرزوبوم، بنابر تکسر و تکبر ایشان و بیان محاربانی که بین‌الجانبین [۹۱] بوقوع انجامید در آن زمان و اوان

چون قبل از قتل امیرخان ، اخبار وحشت‌آثار آمـدن سپاه روم برالسنه وافواه بود بعدازآنکـه خان مغفرت‌مکان، بجهان جاودان انتقال نمود ، ازموضع چبستر [۱] که ازتوابع دارالسلطنهٔ تبریز است، مقصودبیگ نامی‌که سابقاً درسلك منسوبان امارت شعارحسن‌بیگ یوزباشی منتظم بود وچون داروغگی‌کل ممالك حضرت‌شاه دین‌پناه بحسن‌بیگ [۲] متعلق بود، جناب‌یوزباشی، بنابرغایت‌کاردانی وشرایط مهم‌گزاری، مقصودبیگ را به‌داروغگی بعضی محال نصب می‌فرمود واو از روی‌استقلال به‌لوازم‌آن امراشتغال نموده‌حسن‌کفایت‌درمهمّات مرجوعه‌بظهور میرسانید [۳] وهمچنین در زمان امارت وایالت امیرخان درمملکت آذربایجان ، مقصودبیگ مذکور بهمان‌دستورخودرا درسلسلهٔ رفیعهٔ‌خان‌فلك‌مکان داخل ساخته بخدمات لایقه ازجمله یکجهتان و مخصوصان‌گشته صیت دولتخواهی خان را از اوج سپهر میگذرانید .

پس از حدوث واقعه امیرخان ، حقوق اشفاق [۴] و اخلاق او را پیش نظر حقیقت‌آورده بموجب دفع‌الفاسدبالافسد ، بمقام‌انتقام درآمد وچون‌خود شأن‌آن

۱ ـ شبستر. م : چبر .   ۲ ـ م : حسین بیگ .   ۳ ـ م : رسانید .
۴ ـ م : اشفاق .

نداشت که بنفسه کاری ازپیش تواند برد، با پسران و برادران خان جنت مکان قرعهٔ مصلحت این مهم در میان انداخته ، مطارحهٔ این داعیه نمود و چون ایشان نیز بسیار دل شکسته و پریشان خاطر بودند و فی الحقیقه ارتکاب این امر خطیر در حیّز قدرت ومکنت خودنمی‌دیدند ، لهذا اثری برافساذآن مفسد مترتب نگردید. از اینجهت که عقلا گفته‌اند :

بکار جهان هر که عاقل بود نباید کزین هر دو غافل بود
یکی آنکه کاری که باشد خطیر خیالش نیارد بگرد ضمیر
دگر آن سخن راکه باید نهفت نگهدارد آن را نیارد بگفت
که تا بعد از آن نبودش انفعال سرش را بزانو نیارد ملال
کندهر که کاری که‌درخورداوست نه[1] دشمن بروطعنه آردنه‌دوست

مقصودبیگ چون‌دیدکه‌باستظهار آن جماعت ، چهرهٔ شاهدمقصود درمرآت امیـد جلوه گر نمیگردد وماه مراد از افق تمنّا طالع نمیشود، از ایشان مأیوس گشته روی توجه بموضع چبستر نهاد و چون بعد ازکشتن امیرخان ، منسوبان و مخصوصان اورا خصوصاً جماعتی که ارباب تموّل و اصحاب ثروت و تجمّل بودند مؤاخذه ومصادره مینمودند ، یکی‌ازمحصّلان غلیظ شدید ، باخذ و ضبط اموال و اسباب او که بیحساب بود رفت ومقصودبیگ [با]آن[2] شخص بطریق رفق ومدارا پیش آمده مبلغهای کلّی ازاجناس گرانمایه وخیمه وخرگاه سپهرپیرایه درنظر قبول محصّل کشید وآنقدر خدمت و شیوهٔ خصوصیت بظهور رسانید که تحصیلدار را شرم آمد که اورا مقیّد سازد وچون محل اعتمادشد، روزها وشبها باآقاهمزبان ومصاحب گشته اورا هرروزبمنزلی ازمنازل خود برده باین‌تقریب تحفه‌های غریب بنظر میآورد تا اورا بیك یورتی برد که صندوقهای بزرگ مملو ازنقود وجواهر

۱ ــ دیمتن «ذه» بقیاس اصلاح شد. ۲ــ د: ازآن .

واجناس نفیسه بود، همه رابمعرض عرض درآوردوحضرت آقا یکی‌ازاین‌صندوقها را خواست‌که ازجای بجنباند، بسیارگران وثقیل یافت‌باخودقراردادکه تمام‌پراز زر است. پس‌ازآن‌کلید این حجره را بدست‌آقا داد وخلال‌این‌احوال خبرآمدن سپاه روم بحوالی‌قلعهٔ وان گرم‌گردید. مقصود شبی ازراه دیگربآن [۹۲] یورت آمده صندوقها را ازنقود و اجناس خالی کرد و درعوض بسنگ و کلوخ پرکرده قفلهای مضبوط بر درصندوق زد وآن‌نقود واجناس رابرداشته همان شب بتعجیل تمام، روی باستقبال لشکرروم نهاد و از برق وباد سرعت سیراستعاره کرده خود را بنحوی ازآنجا بحضورعثمان‌پاشاکه سردارآن سپاه‌کینه‌خواه بود رسانید وبعد از اظهار اعتقاد واخلاص وکشیدن پیشکشهای خاص، بافروختن‌آتش فتنه وفساد وسوختن خرمن روزگار اهالی‌آذربایجان و آن بلاد مشغول‌گشت و تیر تدبیرش بر هدف تقدیرآمده سخنان بتأثیر، درباب نفاق و عدم اتفاق امرای قزلباش‌گاهی پنهان وگاهی فاش، بسمع قبول عثمان پاشا و متابعان فضول او رسانیده رتبه‌اش از مراتب مخصوصان درگذشت وعثمان پاشاکه وزیر اعظم ودر بلندی رتبه بر اعاظم پاشایان مقدّم بود وتسخیرمملکت آذربایجان را تعهد نموده بنابرین،کمال اعتماد برمصلحت و تدبیر فضیحت تأثیر مقصود و اغوای آن شیطان صفت مطرودکرده بتاریخ شهر جمادی‌الاول سنهٔ اربع وتسعین وتسعمائه، بدلالت وهدایت او متوجه تسخیر ولایت‌آذربایجان که آن عین تجسّر [۱] بودگردید و آنچه آن تبه روزگار فتنه‌انگیز، از رسوم قتل وخونریز درباب مردم تبریزبآن‌گروه صاحب ستیزالقاء نمود، عثمان‌پاشا تمام را بسمع رضا شنید.

القصه‌آن سپاه‌کینه‌خواه را بالتمام ازآن جا ومقام برانگیخته و هادی آن

---

۱ ـ م : تخسیر.

قوم ضال، بل‌مضل آن فرقهٔ ضلال[1] گشته بصوب مقصد لوای توجه برافراشتند و منهیان درگاه جهان‌پناه، بتوسط محرمان بارگاه فلك اشتباه، این‌مقدمات‌موحش وحکایات مستوحش را بنوّاب مستطاب و خدّام شاهزادهٔ جلالت انتساب معروض داشتند و بعد از اطلاع ، فرمان مطاع لازم‌الاتباع شرف صدور یافت که رایات آفتاب شعاع بجانب روم و رومیان غشوم ارتفاع داده مواکب کواکب مراتب، درظلال رایات فتح‌آیات. انتهاض نمایند و طریق مجادله با خصوم پیموده ابواب مقابله ومقاتله برآن‌گروه جهول ظلوم بگشایند وبعد از طی آن مسافت پر آفت، درحوالی چغورصعد، قراول‌موکب همایون به‌چرخچی رومیان بازخورده جنگی سخت‌کردند وشکست بررومیان افتاده وجمیع اسباب وجهات از دست داده‌طریق هزیمت غنیمت شمردند وچون عثمان‌پاشا معلوم نمودکه موکب ظفر ورود درسایهٔ علم‌فتح پیرایه ازتبریز نهضت فرموده باستصواب مقصود شرارت‌مآب از راه‌دیگر متوجه تبریزگردید و چون بنواحی آن بلده رسید، اهالی شهرکوچه بندکرده نگذاشتندکه رومیان بی‌تحاشی به‌تبریز درآیند وسپاه روم در خارج شهر نزول کردند و تبریزیان بنیاد جنگ و جدال کرده تا رسیدن عثمان‌پاشا بسیاری از لشکریان روم را بقتل آوردند و چون در اردوی معلّی ظاهرشدکه عثمان‌پاشا از راه دیگر لوای توجه به‌تبریز برافراخته شاهزادهٔ شجاعت‌پناه از آن موضع جلو انداخته بایلغارمتوجه گشتند وچند کس ازامرای سپاه‌ولشکریان ظفرپناه‌راپیش فرستادند تا کیفیّت حالات سپاه روم معلوم کنند و زبان‌گیری،کرده واضح شدکه عثمان‌پاشا درظاهرتبریز اقامت دارد واو نیز چندکس ازپاشایان معتمد را بالشکر جرّار بخبرگیری مأمور ساخته این دوگروه صاحب شکوه در موضع واسفنج بیکدیگر[۹۳] رسیده حربی‌درغایت‌صعوبت دست داده واین‌نوبت نیزبیمن‌اقبال

---

۱ ــ د : حلال . م : جلال .

شاهزادهٔ سکندرهمال ، غازیان بهرام قتال بدیدن پیکر فتح و ظفر مسرور گشته مظفّر ومنصور روی به‌اردوی جهانجوی نهادند امابسیاری ازلشکریان نصرت‌عنان نیز درآن معرکه برخاك هلاك افتادنـد و نوّاب شاهزادهٔ سپهر رکاب از واسفنج باستقلال تمام باسپاه بهرام انتقام به تبریز آمده در یکجانب شهر نزول اجلال واقع شد.

چو روز دگر مهر عالم نورد   برآمد براین طارم لاجورد ،
بر افراخت اعلام گیتی فروز   شب ظلمت آسا بدل شد بروز
چو چشم بتان فتنه بیدار شد   بخون ریختن بر سرکار شد.

روزدیگر که خسرو ثوابت وسیّار بعزیمت هزیمت سپاه ظلام‌اعلام زرنگار برافراخت وباشعهٔ انوارماه علم ارقام شب ظلمت سلب رااز صفحهٔ روزگاربی‌اعتبار محو ساخت، دلیران‌تندخوی مردافکن وبهادران جنگجوی صفشکن، مرکبان ظفرعنان از جای برانگیخته بعزم رزم روی بمیدان‌کارزار نهادند وصفها آراسته و میمنه ومیسره را بوجود شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لجّهٔ وغا پیراسته هریك درمقام خود استادند و از آن طرف نیز رومیان فتنه انگیز بقصد ستیز و خونریز ازجای برآمده از طرفین صدای کوس حربی ونای رزمی زلزله درزمین وزمان انداخت وصهیل [1] باد پایان وسورن‌وفغان‌نبردآزمایان، بفلك‌رسیده گوش‌ساکنان گردون را کرساخت. گاه بطعن نیزهٔ خطّی،خط وجودمتهوران عرصهٔ پیکار ازلوح روزگار می‌ستردند و گاه از ضرب حسام خون‌آشام ، نهال‌آمال متکبّران معرکهٔ کارزار را درچمن اعتبار ازبیخ وبن‌برمی‌آوردند. آخرالامر، سپاه طرفین،بیکبار ازجای برآمده برهم ریختند وبباد حملهٔ کین ، خاك‌آن زمین رابخون یکدیگر برآمیختند وآن‌جنگ وستیز وفتنه وخونریزدرحوالی باغات تبریز وقوع یافته

۱ ـ م : سهیل .

فضای معرکهٔ کارزار باغی شد که تا باغبان روزگار نهال اشجار در حدیقهٔ خاك می‌پرورد ، مثل این باغی نساخته وباین آب وهوا گلستانی نپرداخته .

یکی باغ شد عرصهٔ کارزار　در وخون‌روان‌گشته صدجویبار
شده سبزهٔ بوم او نیشتر　ز انبوهی از سبزه‌ها بیشتر
علمها درو نخل شمشاد او　بآن سبز شد سرو آزاد او
درختان درو نیزه‌های بلند　ز انواع میوه همه بهره‌مند
نهـال درختان سرآورده بار　سر غرقه درخون برو چون انار
ز امرود و سیب بیاویخته[۱]　زنخها و بینی درو ریخته
ز انگشتها کان جدا کرده تیغ　چو خرمای تر ریخته بیدریغ
بود سوسنش تیغ زهر آبدار　شده خنجرش برگ بید بهار
گل و سنبلش کاشته باغبان　رخ کشتگان ، کاکل مرکبان
بود نرگسش دیدهٔ سرکشان　دروکشتگان خفته‌چون سرخوشان
عذار دلیران شده ورد او　رخ زرد رومی گل زرد او
ز بادام چشم و ز عنّاب لب　اجل را شده نقل بزم طرب
چکان از دم تیغ پرکالها　ز خون دلیران گل و لاله‌ها
بود سرخ بیدش سهام خدنگ　که‌ازخون شیران‌گرفته‌ست‌رنگ
بر آن تیر پیکان زنگار خورد　بود غنچه‌های گل سرخ و زرد
فتاده بخون ساعد سروران　چو ماهی که باشد درآب روان
بود بلبل آن گلستان نفیر　رسانیده دستان بچرخ اثیر
صنوف طیورش چو سرکشتگان　شده‌مرغ‌ارواح‌آن‌کشتگان[۹۴]
بود در جهان باغ اگرچه بسی　چنین طرفه باغی ندیده کسی

۱ ــ م: نیاویخته .

و بعد ازاین جنگ ، اجامرهٔ تبریزی که جلادت و خونریزی و جلافت و فتنه‌انگیزی کار وشعار ایشانست ، جمعی‌کثیر از مردم دلیر، دست برآوردند و با رومیان جنگهای نمایان‌کرده بسیاری ازسپاه روم را بخاك وخون سپردند وعثمان پاشا بعد از اطلاع برجرأت وجلادت تبریزی، لشکر بی‌نهایت بتخریب و تسخیر تبریز مأمور ساخت و رومیان هجوم غریبی آورده خلقی بی‌عدد کشته گشت و شروع درخرابی کرده اکثر عمارات عالیه را ازبیخ و بن برانداخت و بعضی از قیساریه را کنده چنین استماع رفت که درتحت بنای‌آن عمارت، دفینه‌ای مشتمل برنقود فراوان بدست رومیان افتاد و باین گمان تمامی‌عمارات تبریـز را بآب رسانیده خاکش بباد بردادند [۱] و چون دأب [۲] سلاطین روم اینست که هرگاه لشکری به تسخیر بلادی و کشوری فرستند ، حسب‌الحکم مطاع هرنفر ازآن لشکر یکمن گچ و پنج عدد آجر همراه برند که هرمحل را که بتصرف درآورند ، در آن مقام قلعـه‌ای باستحکام بسازند ، بنابرین عمارات تبریز را کنده مصالحش را با آنچه همراه آورده بودند دولتخانهٔ تبریز را بامیدان صاحب آباد درعرض بیست روز حصاری درغایت [۳] متانت ساختند ومجموع سپاه روم درآن‌قلعه رفته ، اسباب قلعه‌داری ، ازضرب زن وتوپ وتفنگ وسایرآلات جنگ بربرج وبارهٔ‌آن حصار نصب‌کرده لوای جدال و رایت قتال برافراختند . و روز دیگر ، عثمان پاشا ، گروهی انبوه وسپاهی صاحب شکوه ، بقصد تسخیر بعضی از نواحی وتوابع تبریز تعیین نموده یکی از پاشایان عمده را بسرداری‌آن لشکرشیاطین حشر مقرر داشت واین خبرکراهت اثر بسمع استادگان پایهٔ تخت عرش پیرایه رسیده از اینجانب نیز سپاهی مانـند غمزهٔ دلبران مرد افکن و

---

۱ ـ د : برداد. ۲ ـ م : آداب. ۳ ـ م : بنهایت .

فتنه‌انگیز و چون مژگان مهوشان قلب شکن وخونریز ، بدفع ومنع آن جماعت نامزد گشته علم توجه افراشت وبعد ازقرب وصول رومیان مخذول، هریك از آن دو گروه کوه شکوه [1] ، در محل خود قرار گرفته بـه‌تسویهٔ صفوف پرداختند و سرداران سپاه طرفین، پس‌ازصف‌آرائی دلیران را بعزم‌کارزارمستعد ساخته‌الویهٔ قتال برافراختند .

صف آرای گشتند هر دو گروه ‌ ‌ ‌ کشیدند سدّی سکندر شکوه
دو دریای کینه بجوش آمدند ‌ ‌ ‌ بخون ریختن درخروش آمدند
بهرسو دلیران مرد آزمای ‌ ‌ ‌ بمردآزمائی گرفتند جای
یکی بریمین دیگری بر یسار ‌ ‌ ‌ گشودند برهم در کارزار
چنان آتش فتنه بالا کشید ‌ ‌ ‌ که دودش باوج ثریا رسید

آن دو دریای تیغ و تیر ، بعزم داروگیر از جای برآمده برهم ریختند و بقصد خون یکدیگر درهم‌آویختند. گاه بنوك سنان‌آبدار، لخت لخت جوشن و خفتان ، ازبرمردان‌کار میگشادند وگاه بضرب شمشیرصاعقه‌آثار، شعله درخرمن وجود دلاوران معرکهٔ‌کارزار زده خاکسترش بباد فنابرمیدادند.جوانان عرصهٔرزم مانند ساقیان بزم، ازکاسهٔ سرشیران،باده ازخون‌دلیران‌بریکدیگر می‌پیمودندو کشتگان بطریق‌مستان سرگران ، سربجای‌پانهاده بربسترخاروخاری‌می‌غنودند .

دربن روز ، بسیاری‌ازشجعان سپاه مذموم روم ، ازآن معرکه قدم براه عدم نهادند و بعضی از ابطال رجال وغازیان غضنفرهمال در آن ورطهٔ جدال ، از پای فتادند وباقی پای ثبات و قرار استوارداشته [۹۵] تا وقتی‌که غراب شب مشکین سلب برقلهٔ‌کوهسار فلك آبنوسی نشیمن ساخت ، هریك ازآن دولشکر بمعسکر

---

[1] ــ م : پرشکوه .

خود معلودت نمود . زخم داران به‌بستن زخم ومرهم‌کاری پرداختند و تندرستان بیاری دوستان ویاران رفته‌کشتگان را اسباب‌کفن و دفن مهیّا ساختند .

نظم

سحرگه که خاقان انجم حشم برافراخت از شرق زرّین علم
سپاه خُتن بر شه زنگ تاخت لوای حبش را نگونسار ساخت
ز مشرق برآمد بلند آفتاب سر کینه ورزان برآمد ز خواب

علی‌الصباح که سیمرغ زرّین بال‌سپهر بیضای طاوس شب را بزیرجناح مهر درآورد و سلیمان روز ، بقصد دیوشب انجم‌فروز ، تیغ زراندود از قراب شتاب برآورد، شاهزادهٔ سلیمان‌شأن، بعزم رزم با رومیهٔ شومیه، پای‌بررکاب‌ظفرارتکاب نهاد، برمرکبی مانند عمرگرامی تندرو وچون شعلهٔ آتش بسوی‌کرهٔ هوا،گرم‌رو وچون باد جهان پیما ومانندآب روان.

نظم

کمیتی چو پیك نظر ره نورد چو فکرحکیمان سماوات‌گرد
چو چشم امل آگه و دور بین چو اندیشهٔ رهزنان در کمین
شدی گر ز خاور سوی باختر ز دریا بری سُم نگشتیش تر

بدولت و اقبال و کمال شوکت و اجلال سوارگردید و فتح بریمین و ظفر بریسار، بجانب صفوف تاخت و برهریك از مبارزان صف شکن و دلاوران تهمتن نظر التفات انداخت و هرکس را بمقامی‌که لایق و مناسب بود تعیین فرمود و بنفس شریف درمقام صف‌آرائی شده سپاه را بدستوری آراست که تا لشکرکش افلاك ومعرکه‌آرای‌موقف خاك ، سپاه‌انجم را درعرصهٔ سپهرعرض میدهد،کوتوال قلعهٔ پنجم، این نوع لشکری و بدین‌آئین لشکرآرائی ندیده و درهیچ معرکه و میدان سپاهی باین ترتیب و آراستگی نکشیده .

نظم

یکی لشکر آراست گردون اساس — حساب و شمارش برون از قیاس
صفی چند هر یك ثوابت عدد — برایشان ز لطف الهی مدد
همه صف درآن همچو برّنده تیغ — همه تیغ باران چو بارنده میغ
چو قوس قزح هر یکی را کمان — چو ثعبان بدست آتش افشان سنان
چو خورشید بر سر همه خود زر — فکنده بدوش آسمان سان سپر
بخفتان پولاد پوشیده تن — زرهها چو داود سان بر بدن
کجیم زر اندود بر مرکبان — چو در کوی زر مهرگرم و روان

واز آنطرف نیز سپاه یأجوج هجوم روم، بقصد ستیز و خونریزی از جای برآمده و درمقابله بعزم مقاتله صفها آراسته، میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه را بوجود پردلان شجاعت آثار و دلاوران شهامت کردار زیب و زینت دادند و هریك ازآن دیوصفتان و سبع سیرتان، بعزیمت انتقام درمحل و مقام خود قرارگرفته بقانون ارباب جدال و آئین اصحاب قتال برجای ایستادند.

نظم

کشیدند آن قوم یأجوج کیش — سپاهی ز کثرت ز یأجوج بیش
بصورت چو دیو و بسیرت چو دد — ز ریگ بیابان فزونشان عدد
تفنگها بدوش از پی کارزار — همه مارها بودشان مهره دار
برآورده از دوش هر بد گهر — یکی مار چون مار ضحاك سر
چو آن اژدها گشتی آتش فشان — ندیدی کس از روز روشن نشان
ز بس دود بودی درآن عرصه‌گاه — چوشب‌روزوخورمنخسف‌همچوماه

وچون صف سپاه‌آن دوگروه‌کینه‌خواه درآن صحراکه یاد از دشت روزجزا میداد آراسته‌گشت، نعرهٔ نفیر و غریو کوس و فریاد و سورن دلاوران با ناموس

از اوج فلك آبنوس برگذشت. شیران بیشهٔ وغا و دلیران زرّین‌کلاه آهن قبا، از طرفین روی بعرصهٔ شور و شین آورده مرکبان سبك‌خیز را بمهمیز ستیز از جای برانگیختند و گرد فتنه [۹۶] و آشوب، ازضرب سُم بادپایان زمین‌کوب‌ازفضای عرصهٔ کارزار، برسرو برروزگار یکدیگرمی‌بیختند، و کمانهای هلال‌مثال برسر چنگ آورده بنوك پیکان تیراجل تأثیر حرف زندگانی از لوح وجود ستردند و بزبان افعی نشان سنان آتش فشان، زبانهٔ آتش قتال اشتعال داده نقش خرمن حیات، از سطح هستی بردند و چون بمجرد آمد وشد سهام جگردوز وکارسازی سنان آتش‌افروز، مهام مخالفان بدروز فیصل پذیر نگردید، غازیان مجاهد و صوفیان صافی عقاید، تیغ انتقام ازنیام آرام کشیده، بی‌محابا برایشان تاختند و بضرب حسام خارا شکاف ومرصام برق اتصّاف، چاکها درلباس‌بدن پردلان معرکهٔ امصاف[۱] افکنده بسیاری را بخاك و خون انداختند وآنجماعت نیز ساعتی پای ثبات و قرار برزمین تمکّن و وقار استوار داشته بقدر مقدور بمدافعهٔ سپاه منصور پرداختند.

درآن‌اثنا، شاهزادهٔ صاحبقران مانند سیل غرّان که از فراز روی به‌نشیب آورد، یا صرصر دمان‌که درفصل خزان بر برگ رزان وزد، شمشیر ذوالفقار تأثیر ازقراب عتاب آخته برصفوف مخالفان موفوف‌تاخت وخیلی ازبهادران آن‌لشکر کینه‌ور را به‌نیروی بازوی صفدری‌وقوّت شجاعت حیدری، برخاك هلاك‌انداخت. بهرطرف‌که روی می‌نهاد، راهی بوادی عدم برایشان میگشاد و بر هرکه حمله میآورد، بیك راندن، شخص حیاتش را از زندان بدن رهائی میداد.

پس‌ازآن، غازیان شجاعت نشان بیکبار برآن‌جمع پریشان بهیأت‌اجتماعی حملات متواتر و صدمات متوافر آورده سلك انتظام آن جماعت بدسرانجام راز

۱ ــ م: مصاف.

هم گسسته بساط جمعیت ایشانرا درنوردیدند وندای نصرت‌انتمای [۱] «وما النصر الا من عندالله» [۲] بگوش مجاهدان آگام‌رسیده ومؤدای بشارت‌فزای «ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح» [۳] شنیده برؤیت ماه طلعت شاهد فتح وظفر فایز ودیده ورگردیدند و باستماع این بشارت فرح اشارت، آثاربهجت و سرور بظهور رسانیده غایت کشش و نهایت کوشش بجای آوردند . غنچهٔ مراد غازیان مجاهدان معتقد، درچمن امید، ازهبوت ریاح «ولا تیأسوا من روح الله» [۴] شکفتن آغاز کرده مقام مقصودشان معطّر گشت و عثمان پاشا چون مخایل شکست و دلایل عجز لشکر پست خودرا درست کرد ، بموجب کریمهٔ « سیهزم الجمع و یولّون الدبر» [۵] روی گردان شده ، پشت بر معرکهٔ جنگ کرده ، از سرنام و ننگ درگذشت و با بقیهٔ سپاه بصوب حصاری که محل متحصّن و قرارگاه ایشان بود روی نهادند ومن بعد ازآن قلعهٔ استوار ، قرار بیرون آمدن با خود ندادند .

نظم

چو برخیل اعدا شکست اوفتاد — سرافراز آن خیل پست اوفتاد
شکستند آن لشکر بحر جوش — که بودند جنگ‌آور وکینه کوش
مخالف پراکنده همچون غبار — بهرسو دو صد کشته افتاده خوار
یکی خورده برفرق شمشیر کین — دوپیکر چوزین‌مانده روی زمین
یکی بر کمر خورده تیغ هلاك — یکی نیمه براسب و دیگر بخاك
یکی را نه‌سربود و نه‌پای و دست — چو مشکی پر ازباده افتاده پست
زبس سر درآن عرصه‌گاه فراخ — شدآن دشت‌کین وادی سنگلاخ
بهرسو که مرکب شدی راه جوی — زبس سنگ مرکب فتادی بروی

۱ ــ د : احتمای. ۲ ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۲۷ . ۳ ــ سورهٔ ۸ آیهٔ ۱۹.
۴ ــ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۷. ۵ ــ سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۴۵ .

وپس از هزیمت رومیان، غنیمت فراوان بدست غازیان ودلیران ظفرعنان درآمده شاهزاده حمزهٔ مآثر، بعداز فراغ ازجانب مخالفان خاسر، مراسم حمد الهی و لوازم شکرآن نعمت نامتناهی بتقدیم رسانیده هریك از [۹۷] امرای شجاعت دستگاه ولشکریان ظفرانتباه ،که درآن عرصه‌گاه آثار اقتدار وشرایط کارزاردردفع خصوم شوم وروميان غشوم میشوم بصفحهٔ ظهورآورده‌بودند، همه‌را نوازش [۱] لایق و بخششهای موافق فرمود و عثمان پاشا، پس‌ازین‌جنگ ازقلعه بیرون‌نیامد ودراستحکام قلعه‌کوشیده مدتی درآن مقام، رحل‌اقامت‌انداخت وبه تهیهٔ‌اسباب قلعه‌داری ولوازم ضروریات قلعه‌داران پرداخت و درآن ایام مکرر شاهزادهٔ نامورجنگهای مردانه برآن قلعه انداخته آثارشجاعت حیدری بظهور رسانیدومدتی‌رومی دریکطرف تبریز وقزلباش درطرف‌دیگراقامت نموده‌احیاناً جمعی‌ازین جانب وبعضی ازآن سو دربرابر یکدیگرآمده مراسم جدال و قتال مرعی‌بود تاآنکه عثمان پاشا، خاطراز رهگذر قلعه جمع نموده جعفرپاشا را با ینکیچری بسیاربمحافظت قلعه تعیین نمود وخود ارادهٔ مراجعت نمود.

بعدازطی[چند]مرحله، شبی‌قولنجی‌کرد وازین‌داربی‌اعتبارکوس‌رحلت‌زده بدارالبوارشتافت وسپاه روم‌نعش اورامصحوب خویش ازآن ولایت‌برده ازمردن عثمان پاشاتنزّل وتکسّر تمام بکاروبار رومیان راه یافت وجعفرپاشا باآن جماعت درآن حصار مانده‌کمال احتیاط درانضباط وارتباط قلعه رعایت‌کرده یك لحظه از شرایط‌پاس‌ومراسم حراست غافل وذاهل [۲] نمیگشت وچنانچه معهود ایشانست ، تمام‌شب نعرهٔ حاضرباش آن‌جماعت از اوج فلك میگذشت ونوّاب‌شاهزادهٔ حمزه انتساب، درمقابل‌قلعه سیبه‌هاترتیب‌داده هرسیبه رایبکی‌ازامرای‌شجاعت دستگاه وارکان دولت نصرت انتباه سپردند .

---

۱ ـ م : نوازشات ·   ۲ ـ م : ذاهل .

اما چون اکثر سپاه روم رفته بودند ومعددوی چندکه در قلعه مانده بودند بقصدجنگ بیرون‌نمی‌آمدند،سپاه قزلباش نیزبنابرین‌مقدمه دوسه روزی‌درمقام خود باستراحت پرداختند وچون اهل قلعه را فراغت وغفلت معلوم شد و روزی که شاهرخ خان ذوالقدر مهردار ، درسیبه‌ای که باوتعلق داشت بااولاد و اقوام و بعضی ازملازمان خاص [به] سرانجام صحبتی اشتغال نموده جشنی ترتیب داد و ابواب عیش وعشرت برروی روزگار خود گشادکه بیك‌ناگاه هزارو‌پانصد رومی‌از حصاربیرون‌آمده بی‌خبر برسیبهٔ اوریختند وخلیل‌سلطان‌برادرش‌باچندکس‌دیگر کشته شده ، شاهرخ خان راگرفته بردند و این قضیه ناگاه ، باعث اعراض مزاج باابتهاج شاهزاده شجاعت دستگاه گردید وبابعضی ازامراء آغاز کرده[1] در خلال این‌احوال، کمال آزردگی‌ازجانب قلیخان افشارقورچی باشی پیداکرد بمرتبه‌ای که قاصد انهدام بنای‌حیاتش گشت وطهماسب‌قلی‌سلطان ولداصلان سلطان ارشلو را بمنصب قلیخان سرافراز فرموده بهاخذ وقتل قلیخان اشارت نمود وچون‌این مقدمه مسموع‌قلیخان‌شد،تاج‌ازسرنهاده خودرابقلعهٔرومیان انداخت واین‌حرکت ناپسند نیز علاوهٔ اضطراب شاهزادهٔ سکندر شوکت گشته در تسخیر قلعه متشمر گردید. امادرین اثنا قضیهٔ دیگر سانح گشت‌که‌گرفتن قلعه‌درعقدهٔ تعویق ماند .

ذکر مخالفت محمدخان ترکمان و بدست آوردن شاهزادهٔ عالیمکان طهماسب میرزا واتفاق‌نمودن امرای تکلو به‌آن‌خان‌عالیشأن

محمدخان ترکمان ، درآن اوان که مصحوب امرای رفیع مکان، از یساق خراسان مراجعت نمود ، متوجه کاشان که [۹۸] الکای او بود شد و پرتو همت‌عالی‌بر‌تعمیر قلعه جلالی‌انداخت وبعدازآنکه‌آن‌قلعه‌رابه‌آزوق[2] بی‌نهایت واسباب‌جنگ بی‌غایت مملوساخت، دوسه روزی بلوازم‌راحت ومراسم استراحت

۱ ــ هردو نسخه چنین است وجمله ناقص بنظر میرسد ۲ــ م : بآذوقه

پرداخت وپس از آن‌لوای توجه بجانب اردوی همایون که در دارالسلطنهٔ تبریز تشریف داشت حرکت داد. دراثنای طی‌طریق، باچندرفیق‌چون‌به‌ساوه رسیدخبر کراهت اثر کشتن امیرخان را شنید . از استماع این قضیه تردد و تفرقهٔ بسیار بخاطرش راه یافته ، پای عزیمتش متزلزل گردید .

دراین اثنا، جمعی ازمردم ترکمان‌که در آن نواحی بودند باو پیوستند و حدیث‌کشتن امیرخان باستصواب علیقلیخان بیگ اغلی تکرار یافته، محمدخان قرار مخالفت باخود داده و چون هرگز امرای ترکمان و بعضی دیگراز ارکان دولت‌بلندمکان راتاب دیدن وطاقت شنیدن شأن‌وشوکت بیگ‌اغلی نبودوهمیشه انتهاز فرصتی وانتظار بهانه‌ای می‌نمودند وطریق‌تدبیری که باعث انهدام اساس حشمت وانعدام مواد عظمت اوگردد، بپای اندیشه می‌پیمودند .

دربن‌وقت‌که‌کشتن امیرخان وقوع‌یافت محمدخان، صرف‌عنان از راه‌تبریز کرده بجانب‌ولایت‌همدان درحرکت‌آمد وبعدازملاقات با ولی خان تکلومقدمهٔ خلاف و نزاع در میان آورده مسیب خان را نیز با خود همداستان ساخته نوبت دیگر اعادهٔ ذکر کشتن امیرخان کرده خاطر همگنان بر مخالفت قرار یافت . دربن اثنا ولیخان گفت که این مخالفت بدون موافقت سولاق حسین که حاکم ولایت چمخال و توابع است صورت نمی‌بندد و این سخن مستحسن افتاده . بنابرین قاصدی جلد نزد او فرستاده او را بر ما فی‌الضمیر خود اطلاع داده استدعای حضور اوکردند و سولاق‌حسین بجهت‌آنکه شاید که این سودای فاسد را از دماغ ایشان بیرون برد و از ارتکاب این ارادهٔ قبیح ایشانرا متقاعد سازد بامعدودی از مردم خودمتوجه همدان گردید وبعداز تقدیم ملاقات واستماع آن مقالات، سعی بسیار وجهد بیشمار در ازاحهٔ[۱] آن علل و ازالهٔ آن مادّه پرخلل

۱ ـ م : ازاجه .

نمود. اما هیچ فایده بر آن کلمات مترتب نگردید و نتیجه‌ای از آن مقدمات بظهور نرسید و سولاق حسین چون دید که دل فولاد ایشان سوهان گیر و سمع فؤادشان نصیحت پذیر نیست، بنابر مصلحتی خفیه با امرای ثلاثه همداستان گشته مقرر شد که بولایت خود رود وخیل حشم وحواشی وخدم را برداشته به همدان آورد و یکی از آن چهار رکن خانهٔ نفاق، بمحافظت ایل وایماق درهمدان اقامت نموده باقی باتفاق، بعزم کینه وستیز بجانب دارالسلطنه تبریز توجه نمایند.

بعد از این مقدمه قرار داد که سولاق حسین روی بولایت خود نهاد، چون ولیخان کینهٔ دیرینه ازو در سینه داشت رفتن او را حمل برنفاق و خلاف کرده، چند کس از عقب او روانه ساخت و آن جماعت بیکدیگر رسیده آغاز مجادله کردند و تیری برچشم سولاق حسین خورده خود را از آن مهلکه بقلعه رسانید. پس از چندروز، ولد ولیخان که به علی پاک مال شهرت داشت[1] باتحفه‌ای چند بطریق اخلاص واشفاق نزد سولاق آمد و بمعاذیر دلپذیر دفع مادهٔ کدورت نموده بافسانه وافسون آن امیر صافی ضمیر را بحضور پدر رسانید وولیخان بعداز تلافی، بتلافی آن قیام نموده[1] مراسم محبت وو داد وقواعد الفت [۹۹] واتحاد ازدرجهٔ امکان گذرانید وبحسب ظاهر آنقدر ملایمت وخاطرجوئی کرد، که آن سلیم القلب اعتقاد کرد که ولیخان از آن اعمال بغایت نادم وپشیمان و از آن افعال بی نهایت خاطر پریشان است. بنابرین، خاطر من کل الوجوه ازجانب اومطمئن ساخت، تابحدی که بایك ملازم بمنزل او آمدوشد مینمود. پس از آن، ولیخان بابعضی ازمقربان خودکه[2] بعدم مروت و حقیقت موصوف بودند مقدمه کرد تا در هنگام فرصت یکی از آنها اساس حیات آن امیر حمیده صفات را ازمستقر ثبات انداخت وسولاق حسین

۱ ـ د: تلافی قیام آن نموده. ۲ ـ د: که خود

امیری کریم، نیکو نهاد وحاکمی عدالت دستگاه باضبط وداد بود. در آن هنگام که بحکومت آن بلد و محافظت آن سرحد قیام مینمود ، جمیع مردمی که احرام طواف عتبات کعبه مرتبات ائمهٔ معصومین، صلوات‌الله سلامه علیهم اجمعین، بسته برولایت او عبور ومرور میکردند. آنجماعت رابقدر، مهمانداریهای لایق بسیار میکرد وچاوشان همراه قافله‌کرده، ایشانرا ازمنازل مخوف ومراحل خطرناک[1] میگذرانید وهیچکس ازبیم سیاست و ضبط او قدرت‌آن نبود که از آن قافله‌گاه بر گی بعنف وتعدی بگیرد ومردم ازدغدغه وتفرقهٔ دزد وقطاع‌الطریق ایمن‌بوده بادل‌ساکن‌وخاطرمطمئن‌آمدشد مینمودند. القصه‌بعداز کشته شدن‌سولاق‌حسین، امرای ثلاثه با یکدیگر شرایط عهد و پیمان درمیان آورده بنای آنرا بایمان موکد و مستحکم ساختند و جمیع ایماق ترکمان و تکلو با ایشان اتفاق نموده بتهیهٔ اسباب عناد و نفاق پرداختند .

درخلال‌این‌احوال، امت‌خان ذوالقدرازشیرازمتوجه پایهٔ سریرعرش‌اعزاز بود[چون] بموضع درگزین[2] رسید، محمدخان باامرا وسایرخواص‌قصدملاقات او کرد.بعداز تقدیم مراسم اختصاص ولوازم مودت‌واخلاص، داعیهٔ فاسدهٔ خودرا بامشارالیه درمیان نهاد[3] و امت‌خان بادی‌الرأی ازین مقدمهٔ سرباز زده بکلمات نصیحت‌آمیز، زبان مقال بگشاد و محمدخان آغازفسون [4] وحیله سازی و بنیاد مکر و روباه بازی کرده به ارسال تحفه‌های غریب و اشیاء نفیسهٔ دلفریب رخنه درسدّ اعتقادخان ذوالقدرکرد وامت خان بموجب « الاحسان یقطع‌اللسان» زبان نافرمانی درکام سکوت‌کشید وباردیگرامراء من‌حیث‌المجموع نزداورفته مقالات

---

۱ ـ م : خوفناک . ۲ ـ م : در حزین . ۳ ـ م : نهادند .

۴ ـ م : فسون .

خلاف‌انگیز وحکایات نفاق آمیز بگوش او رسانیده بهرطریق بوداورا ازمنهاج مصادقت، بسلوك سبیل معاندت‌آوردند.

پس‌ازآن باتفاق، لوای‌خلافت ونفاق ازروی‌ستیز، بصوب دارالسلطنهٔ تبریز برافراشتند و بعد ازوصول متفق‌اللفظ و المعنی، عرضه بخدمت نواب شاهزادهٔ شجاعت‌انتما، سلطان حمزه میرزا ارسال‌داشتند؛ مضمون عرضه آنکه مابندگان را بنواب همایون خلافی ونزاعی نیست. غرض ازین‌ترك ادب آنست که ماتاب و طاقت این‌امر نداریم ودرحوصلهٔ ماگنجایش ندارد‌که امیرخان بآن عنوان‌کشته شود وبیگ اغلی در آن عظمت برمسند سلطنت متمکن باشد. معهذا نمیگوئیم که او را بماد‌هند تا درعوض امیرخان بکشیم؛ مدعااینست که درممالك محروسه حکومت بلدی باو ارزانی دارندکه درپایتخت نباشد. بعدازآن مارا نزاعی نیست والا تارمقی درتن و نفسی در بدن هست ممکن نیست که ترك عناد و لجاج کرده دست از دامن خلاف ونفاق بداریم واین‌مضمون بسیار بسیار برخاطرحمیت‌مآثر نواب شاهزاده‌گران‌آمده در مقام دفع و رفع این قضیهٔ موجبه [1] آمده با امرا و ارکان‌دولت ابواب مصلحت ومشورت‌برگشاد. اماصورت حادثهٔ دیگر که درمخیلهٔ کسی نبود [۱۰۰] وبخاطر احدی خطور نکرده روی داد.

بیان واقعه آنکه، درآنوقت‌که امرای مخالفت‌شعار عرضه بنواب شاهزادهٔ مملکت مدار فرستادند، عریضهٔ دیگر بهمان مضمون بنواب اعلی نیز فرستاده اظهار مدعیات خوددرآن مندرج ساخته بودند، نواب‌اعلی در جواب ایشان‌پیغام فرمودکه شمارا چه لازمست‌که ماده‌ای که موجب فتنه وفساد وچندین‌آزاروعناد باشد دست درو زنید وازاین رهگذر انواع‌آزردگی بما رسد و چندین نفس از

۱ ـ م: موجهه.

وقوع این واقعه ضایع شوند؟ اگر شوکت و شأن علیقلیخان[1] باستظهار حمزه میرزاست، من طهماسب میرزا را بشما دهم تا شمانیز پادشاهزاده‌ای داشته باشید و او را برشما با این تقریب تفوقی نباشد وشماهم ترك خلاف ونفاق بکنید ومادهٔ این فتنه وفساد تسکین یابد.

آنجماعت که این حکایت شنیدند، بمؤدای «ذلك هوالفوزالعظیم»[2] متکلم گردیدند و تمامی امرا وسپاه بقبول اینمعنی همداستان شدند ودرهمان‌شب چند کس ازمحرمان‌امین رابحوالی دولتخانه فرستادندو نواب‌اعلی بوفای وعدهٔ‌التفات فرموده[3] طهماسب میرزا را ازحرم محترم‌بیرون فرستادوایشان میرزارا باردوی خود رسانیده باستظهار اولوای استیلا و استقلال برافراشتند ودر مقام تربیت و تقویت شاهزاده‌آمده همت‌برسلطنت اوگماشتند وبعد ازآن‌قراردادندکه دررکاب دولت انتساب طهماسب‌میرزا، متوجه دارالسلطنهٔ قزوین گردند وچون شاهزادهٔ سلطنت پناه، وکالت دستگاه سلطان حمزه براراده‌ٔ ایشان اطلاع یافت، اسمعیل قلیخان را به تعجیل تمام از راه دیگر بمحافظت قزوین و ضبط خزانهٔ عامره ارسال داشت. و مشارالیه ایلغار نموده چند روز قبل از وصول معاندان بآن‌بلدهٔ جنت نشان آمده به حراست ونگاهبانی دارالسلطنه کمال حزم و احتیاط بظهور رسانید.

اما امرای مخالفین بقصد دارالسلطنهٔ قزوین ازموضع واسفنج بولایت‌ابهر آمده در آن مقام ده پانزده هزار نفر از سوار وپیاده از قوم ترکمان و تکلو و ایماقات متفرقه برایشان جمع‌گردیده سان‌لشکر دیدندوهرکس رابراق‌فراخور مرتبهٔ اودادندواصحاب‌مناصب تعیین‌کرده مقرر شدکه محمدخان‌لله ومسیب‌خان وکیل‌السلطنه وولیخان امیرلشکر وسپهسالار کشور باشند. اماکارپرداز قضاوقدر

---

۱ ـ د: علیخان ۲ـ سورهٔ ٤٤ آیهٔ ٥٧ ۳ ـ م: نموده

صورت امر دیگر بر صفحهٔ زمان تصویر کرده بود و نقش ارادهٔ دیگر بر لوح وقوع کشیده .

القصه ، چون امرای منازعت قرین[۱] ، بقصد دارالسلطنهٔ قزوین عزم جزم کردند، ازموضع ابهر، ایل آلدین ذوالقدر رابجهت استمالت وایل[۲] ساختن اسمعیل قلیخان بقزوین فرستادند واو بوعده[۳] ووعید ونوید لطفهای تازه و مزید انعام و احسان بی اندازه ، اورامستمال وامیدوارگردانید وخان مشارالیه نیزاز قزوین ، جناب مجتهدالزمانی شیخ حسین اردبیلی وامیرصدرالدین ولد میرزاشرف جهان را بخدمت شاهزادهٔ مشتری سیما طهماسب میرزا فرستادکه بنای عهد و پیمان را استحکام دهند و آن دوبزرگوار عالیمقدار بشرف مجالست مجلس فردوس نزهت نواب میرزا وامرای جلالت انتما تشرف جسته سخنان مصادقت بیان مذکورساختند و شرایط اطاعت و انقیاد و قواعد یکجهتی و اتحاد بظهور رسانیده مقضی المرام مصحوب سیادت پناه امیردرویش بیگ که از اجلهٔ سادات دارالموحدین قزوین ، بمزیدشأن و اعتبار ازاکفا و افران ممتاز بود و درآن زمان[۱۰۱] بامسیب خان بسرهیبرد روانه شدند. مقرر آنکه امیردرویش بیگ، اسمعیل قلیخان را باستقبال موکب شاهزاده بیرون آورد . بعد ازتوجه حضرات مشارالیهم ، موکب شاهزاده بی توقف از ابهر نهضت نموده مانند برق تا موضع شرف آباد آمدند و اسمعیل قلیخان دراول قرارموافقت ومصادقت بخودداده تهیهٔ اسباب استقبال اشتغال داشت که بیکناگاه خبر رسید که امراء عظام با موکب شاهزادهٔ فلك مقام ، بشرف آباد نزول فرمودند[۴] واسمعیل قلیخان از آمدن بی هنگام ایشان کمال دغدغه واضطراب بهم رسانیده چون تاب مقاومت درحوصلهٔ قدرت خود نمیدید وبرمدافعهٔ آن سپاه

---

۱ ـ م : قزوین . ۲ ـ م : و . ۳ ـ م : وعد .
۴ ـ م : نمودند .

کینه خواه‌قادر نبود، لاجرم‌قزوین راگذاشته بطرف‌گیلان حرکت نمود و لشکر ترکمان‌به‌قزوین آمده ولیخان‌را بتعاقب‌اسمعیل قلیخان‌فرستادند و باقی‌در آن‌بلده کارزاری[1] بمردم کردند خصوصاً بقوم‌شاملو که باهیچکس سترعورت نگذاشتند واسمعیل‌قلیخان نیز بااندك مردمی بدررفته، بقیهٔ سپاه اوتمام در رودخانه‌هاغرق گشته بسیاری در کوه وکمرها ماندهٔ طعمهٔ وحوش و طیور گشتند و محمدخان با سایرامراء طهماسب‌میرزا رابر تخت سلطنت نشانیده جمهورخلایق را به‌اطاعت و انقیاد درآوردند ؛ ازجمله سیادت ونقابت پناه معالی دستگاه ، امیر قوام‌الدین حسین که ازاعاظم نقباءِ اصفهان‌بعلو نسب وسموحسب مستثنی‌ومتوجه‌اردوی معلی بودبتکلیف‌تمام اورا برمسند وزارت طهماسب میرزامتمکن‌ساختند وبرین‌قیاس ارباب مناصب تعیین‌فرموده مردمان قابل‌مستعد جهت نسق مهمات‌سرکار پادشاهی مقررداشتند وابواب عدالت و رعیت پروری برروی روزگار مردم برگشاده لوای سلطنت برافراشتند. امادست‌قضا سلك نظام مهام ایشانرا زود ازهم‌گسسته، باندك زمانی بساط جمعیت ایشان درنوردیده وسپهر پرکینه ومهربرعکس مراد وارادهٔ بی‌اعتبار ایشان‌گردید «یفعل‌الله مایشاءُ ویحکم مایرید».

ذکر توجه نواب شاهزادهٔ شجاعت آثار بدفع فتنه و فساد امرای مخالفت شعار

چون ولیخان ازتعاقب اسمعیل‌قلیخان بدارالسلطنهٔ قزوین مراجعت‌نمود، هریك از امراء برسرمنصب خود رفته بفراغت‌خاطر بنسق مهمات ورعایت رعایا وحمایت برایا روی توجه‌آوردند وقرارپادشاهی وسلطنت بخودداده‌امری‌خلاف آنرا تصور نمیکردند. اما فلك شعبده‌باز وزمانهٔ نیرنگ ساز نقشی برآب زدکه حریفان‌کامجو دربزم آرزوساغرحراری نکشیدند ویکدم‌آب بکام خاطراحباب

---

۱ - م : کاری

ازجام عشرت نچشیدند و دوران مسلب[1] و روزگار متغلب چندان امان نداد که زمانی برمسند آرام و آسایش بنشینند و آنقدر ابواب مهلت برروی امیدشان نگشادکه درچمن دولت وباغ سعادت میوه‌ای از نهال مقصود بچینند.

مصداق این مقال وکیفیت این احوال آنکه در آنزمان که اسمعیل خان قزوین راگذاشته بطرف گیلان‌شتافت ودرآنجا توقف‌نکرده از راه طارم وخلخال به‌آذربیجان رفته به‌اردوی همایون‌اتصال‌یافت‌وشرح‌استیلای امرای مخالفت‌آثار را معروض رای نواب شاهزادهٔ عالیمقدار گردانید.

از استماع این‌مقال لازم‌الملال، نایرهٔ غیرت وحمیت ازخاطر شاهزادهٔ‌حمزه مآثر زبانه بر اوج زبانا کشید و با بعضی از امرای فراست اندیشه [۱۰۲] و عظمای کیاست پیشه مطارحهٔ دفع این قضیهٔ موحشه و رفع این بلیهٔ مستوحشه نموده‌لوای توجه بمدافعهٔ آن‌جماعت‌بدعاقبت برافراشت واردوی معلی رابابعضی از ارکان دولت، درخدمت نواب‌اعلی درتبریزگذاشت وباموازی چهارهزارکس‌از قورچیان عظام وغازیان بهرام حسام بصوب دارالسلطنهٔ قزوین عنان نصرت قرین بقصدمصاف‌انعطاف‌داد وامرای معاندت شعار، چون‌ازتوجه موکب‌شاهزادهٔ نامدار خبردار گشتند، باستقلال تمام با آن سپاه بدسرانجام، در رکاب سعادت انتساب طهماسب‌میرزا، باستقبال‌موکب جلال رایت‌نهضت برافراشتند وبعدازطی مراحل درنواحی مابین‌قلعه تقارب فریقین وقوع یافته، ازطرفین پای‌ثبات وقرار استوار داشته همت برمدافعهٔ یکدیگر گماشتند.

صف آرای گشتند مردان کار ... صف آراستند از پی کار زار
ز هر سو دلیران مرد آزمای ... بمیدان مردی نهادند پای
زجا توسن کین برانگیختند ... بخون خاک میدان برآمیختند

---

۱ ـ م: اندروزگار متقلب

زبس گرد برشد برآن دشت کین | زمین آسمان، آسمان شد زمین
در آن تیره گرد از نعال ستور | شراری که جستی ز نزدیك و دور
ز بس تیره بود آن هوا از غبار | تو گفتی ستاره است شب آشکار
ز تیر سواران در آن رستخیز | فلك گشت پرویزن فتنه بیز
گهی گشته یکتن دو پیکر ز تیغ | ز هر پیکری خون روان بیدریغ
گه از نیزه گشتی دو پیکر یکی | که فرقی نبودی مگر اندکی
ز بانگ نفیر وز فریاد کوس | که پیچید در گنبد آبنوس
بنای فلك در تزلزل فتاد | یلان را مهم از تحمل فتاد

بیکبار تیغهای تیز بقصد خونریز از نیام جرأت کشیده و سپرهای وقاحت به پیش روی آورده و مرکبان بادپای آتش عنان را شررمثال بعزم قتال از جای جهانیده بریکدیگر حمله آوردند وصدای گورگه وکوس ونوای نفیروکرّه نای، درین گنبد آبنوس پیچیده از شیهه مرکبان وهیاهوی مبارزان سپهر پراز ثوابت وپروین، پنبه درگوش نهاد وفلك مستدیر بجهت تماشای آن داروگیر، ازکواکب مستنیر ، چندین دیده فریر بگشاد و زمانهٔ سفله نوازو فلك شعبده باز ساعتی آغاز هزل واستهزا نموده مخالفان را برؤیت صورت فتح و نصرت شیرك ساخت و لوای غلبه واستیلای معاندانرا درفضای معرکه جدال برافراخت، تایکدوعلم از سپاه ظفرپناه گردانیده بمعسکر خودبردند وباوجود این تسلط ، بادی غبار انگیز ، از طرف مخالفان صاحب ستیز دراهتزاز، گردبسیار براردوی نواب کامکار حمزه القاب ریخت وازتصادم آن باد صرصر اثر لشکر ظفر پیکر ازهم پاشیده چنانکه همراه و برادر یکدیگر را نیافتند . درین حالت علیقلیخان قرداش و اسمعیل قلیخان یلداش، هریك بطرفی روی نهادند، از هم ریختند وسلك جمعیت سپاه نصرت پناه از یکدیگر ریخت .

دربن‌وقت شاهزاده سعید، درسایهٔ علمی سفید مانند کوه باشکوه پای ثبات ولنگر وقاراستوار داشته، امارت ماب محمدی‌خان ساروسولاق پیش‌آمده بعرض رسانیدکه درچنین محل‌تحمل ودرارتکاب حرب‌تأمل، ازلوازم‌تهور ومراسم‌توکل دوراست وجناب مقرب‌الحضرة و انیس‌الدوله میرزامحمد منشی هم درآن جزو زمان[۱۵۳]، انیس‌مجلس خاص‌وجلیس اختصاص بوده‌طبع پادشاه جهانرابوجود او استیناسی بود، هم‌ازین مقوله حرفی چند بسمع شریف شاهزادهٔ شجاعت‌انتباه رسانیده ودرضمیر بیضا نظیرآن زیبنده تاج وسریر، این‌سخنان جایگیر نشد و بتازیانه ومهمیز غیرت ، سمندسر کش و توسن اشقروش را از جای برانگیخته بی‌محابا نیزه ازدست نیزمدار کشید و مانند شیرژیان که روی بگلهٔ گور و آهو نهد یا صرصر دمان که برخرمن خس وخاشاك وزد، آهنگ صف مخالف نموده‌و جمعی ازغازیان ظفرمآب [که] بودند نیز[۱] موافقت کردند.

درین حالت اسمعیل قلیخان یلداش که درآن نزدیکی بود و رایحهٔ گلزار فتح بمشام امیدش رسید ، توسن شجاعت و مرکب شهامت را از جای برانگیخته بر یکطرف سپاه کینه خواه تاخت و بیك حمله گروهی ازآن زمره لشکر را از جای برکنده بضرب شمشیر جهانگیر آن گروه را تار و مار ساخت . از غرایب وقایع آنکه بادی که تا غایت متوجه معسکر نصرت اثر و باعث غلبهٔ معانـدان حیلت گستر بود، بیکبار برگشته ما صدق آیت «صرصر عاتیة سخرها علیهم[۲] » بظهور رسید و آنمقدار غبار نکبت و ادبار بر فرق آن فرق خاکسار بیخت که هوا مانند روزگارآن‌گروه تیره وتارگردیده باصرهٔ ایشان از رؤیت عاری وعاطل ماند . بعد از انکشاف جلباب غبار ، نظر شاهزادهٔ شجاعت آثار بر علامت وافی ملامت محمدخان افتاده‌کلمهٔ «رب‌انصرنی علی‌القوم‌المفسدین»[۳] برزبان آورده

---

۱ ـ م : ایشان نیز ۲ ـ سورهٔ ۶۹ آیهٔ ۶ و ۷ ۳ ـ سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۳۰

آهنگ اوکرد وتارسیدن بیك‌طعن نیزه‌او را ازپشت زین برروی زمین انداخت وخان عالیشأن باآنهمه سرکشی وطغیان اظهارعجزکرده زبان‌بخواستن‌امان‌گشاد و ازکشتن او گذشته ، قورچیان دست‌وگردنش را بسته درپای علم بداشتند.

پس‌ازآن شاهزادهٔ شجاعت نشان شمشیرالماس فعل زمردرنگ[1] ازقراب شتاب برآورده بی‌لبث و درنگ برآنجماعت تاخت و در اندك زمانی بسیاری از وجوه لشکرمخالف راسرانداخت.

درین‌اثنا، امرای عظام که ازمعسکر ظفر انتظام غیبت نموده بودند رایحهٔ فتح و نصرت از چمن بانزهت «انافتحنالك فتحاً مبینا»[2] بمشام امیدشان رسیده به اردوی ظفر دستگاه ملحق گردیدند واز زبان هاتف غیبی ندای مسرت فزای «وینصرك‌الله نصراً عزیزاً»[3] استماع نمودند وبهیأت اجتماعی برآن سپاه‌بی‌پناه حمله آورده علامت « یوم یقوم‌الساعة » ظاهر گشت و بتایید ملك متعال وبیمن دولت واقبال شاهزادهٔ سکندر همال ولیخان تکلو باپسرش علی پاکمال کشته شده دست زمانه بساط آمال ایشانرادرنوشت ومرشدقلی‌سلطان ولد ولی‌خلیفه ، مسیب خان را دستگیر کرده بمصاحبت محمدخان رسانید .

درین حالت، ازهول آن روزکه رستخیز از آن نمونه بود و لزوم «یوم‌یفر المرء من‌اخیه»[4] ازآن مستفادمینمود، شاهزادهٔ طهماسب‌عنان به‌وادی‌فرارتافت وبعضی ازقورچیان بتعاقب اومأمورگردیده یکی ازایشان خود رارسانیده میرزا را ازمیان زین‌برداشته بنظرانور آورد وشاهزاده کرامت دثار، برادر رادلداری داده نوازش فرمود وخاطرجوئی اوکرده فارغ ومطمئن خاطرش‌گردانید وجناب سیادت و نقابت‌پناه ، وزارت دستگاه امیرقوام‌الدین حسین اصفهانی‌که بر مسند

---

۱ - م : زمره .   ۲ - سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱   ۳ - سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۳
۴ - سورهٔ ۸۰ آیهٔ ۳۴ .

وزارت متمکن بودهم کشته گردید [۱۰۴].

لاجرم سلك جمعیت سپاه ترکمان و تکلو، از آثار تیغ قهر شاهزادهٔ نامجو[۱] ازهم گسسته، بسیاری در آن عرصه، عرضهٔ تیغ و سنان کشتند و بقیةالسیف روی ادبار به‌وادی فرار آورده دست قضا بساط اجتماع آن‌جماعت بی عاقبت را درنوردید.

نظم

در اول ظفر گرچه گم کرد راه ولی نصرت آورد و شد عذرخواه
اگر ساعتی مهلتی خصم یافت بسوی هزیمت عنان زود تافت

و نواب شاهزادهٔ شجاعت انتساب، بعداز آنکه خاطر خطیر و ضمیر بیضا نظیر، ازمهم آن‌گروه سست تدبیر فارغ ساخت، از آن‌صحرای پرآشوب‌وکین، رایت نصرت‌قرین بصوب دارالسلطنهٔ قزوین برافراخت و در آخر زمان واشرف اوان، ظلال اقبال برساحت احوال ساکنان آن بلدهٔ جنت مثال انداخت و بتدارك اختلالی که بسبب استیلای مخالفان‌تبه روزگار ومعاندان‌کینه شعار نسبت‌به‌اکابر و اهالی آن دیارسمت وقوع یافته بود نظرشفقت وعین‌عاطفت گماشت و بعدازچند روزکه بمظاهرت‌بخت فیروزبلوازم‌عیش وسرور ومراسم فراغت وحضورپرداخته استیفای حظ‌کامل حاصل نمود، باردیگر بجهت دفع طغیان رومیه، رایت نصرت نشان‌بجانب مملکت آذربیجان برافراشت.

ذکر استیلای ولی سلطان ترکمان بار دیگر بر بلدهٔ کاشان‌وبیان وقایعی که حادث شد درآن اوان.

درآنزمان که محمدخان باتفاق امرای رفیع مکان، عنان اختیار شاهزادهٔ طهماسب را بدست اقتدار آورده باستظهار او رایت استقلال برافراشت، قبل‌از آنکه در دارالسلطنهٔ قزوین لوای استیلا برافرازد، حکمی از موقف جلال باسم شاهوردی خلیفه شاملو، که درآن اوقات درقصبهٔ نطنز اقامت داشت شرف صدور

۱ـ م : شاهزاده نامدار چو از هم گسسته

یافت که خلیفه باقشون واتباع خود به کاشان رفته آن بلده را از تصرف گماشتگان محمدخان انتزاع نموده بحکومت ومحافظت آنجا اشتغال نماید وبرعایت رعیت و حمایت ساکنان آن مملکت باقصی الغایه کوشیده شرایط عدالت وانصاف بظهور رساند[1].

وخلیفهٔ مشارالیه حسب الحکم مطاع لازم الاتباع، لشکر به کاشان کشیده ودر آنوقت یوسف بیگ ولدخرد محمدخان درکاشان بود چون ازتوجه خلیفه اطلاع یافت . فرمودکه دروازه‌هارا بستند و بمحافظت شهر پرداخته ، هردروازه را به امینی و هر برج را بصاحب تمکینی سپرد .

اما اهالی مواضع کاشان، چون از سلوك ناهنجار محمدخان واتباع در آزار بودند بتصور آنکه بعدازین فراغت خواهند داشت پیاده‌ای چند ازموضع سارو، بخدمت خلیفه آمده گرفتن شهررا تعهد نمودند وبعضی ازمردم خلیفه با پیاده‌ها متفق گردیده نیم شبی، از راه کاریزی که آبش ازشهر بیرون می‌آمد[2] ازمیان شهر سر برآوردند وهماندم بدروازهٔ دولت رفته باجمعی که به حراست اشتغال داشتند جنگ درپیوستندو چندکس ازدروازه‌بانان کشته شده ومردم خلیفه غالب گشتند، قفل دروازه را بضرب نجق شکسته لشکر درشهر ریخت و فی‌الحال برنقاره‌خانه دویده نقاره‌ها فروکوفتند .

درین شب غوغا وآشوبی درشهر کاشان افتادکه یاد از روزقیامت داد، یوسف بیگ که از این حادثه ناگاه آگاه گردید ، با آنکه آنساعت بر سرسفره بطعام خوردن نشسته بود، طعام رابجاگذاشته برفورباااهل وعیال ومتعلقان وپدرش[3] پای برهنه خودرابقلعهٔ جلالی رسانیدند وازاکابر کاشان در آن‌شب امیرسعدالله باایشان موافقت نمود و خلیفه و اتباع بخانهٔ محمدخان رفته و برسر آن سفره نشسته طعامها را خوردند .

۱ـ م: رسانید ۲ـ م: درمی‌آید ۳ـ م: متعلقان پدرش

بعد از آن، درین‌شب هر کرا هرچه بدست آمدبرد و چون صبح شد خبر رسیدکه محمدخان درقزوین برمسند للگی طهماسب‌میرزا باستقلال تمام تمکن دارد واز استماع این خبر خلیفه متردد خاطر گشته بگمان آنکه ناگاه قضیه برعکس نتیجه دهد، حفظ الغیب مرعی داشت وجمیع جهات واسباب محمدخان را که‌از آنجمله جوالی چند لاری وصندوقی چند پرزر بود، در یورتی جمع‌کرده، در را محکم بستندو خلیفه در یورت‌را مهر کرده حکم‌کرد که هیچکس یکدینار ازمال وجهات محمدخان تصرف ننماید و هر آقائی که درخانه‌ای نزول کنند از جهات محمدخان به [تحت‌تصرف[1]]در نیاورند.

اما کسی گوش بحکم‌خلیفه نکرد وهرچه تعلق به‌سرکارخان داشت، بتاراج بردند، بلکه‌آن یورت راهم در دیگر که مهر نداشت بعنوانی گشوده از نقود و جواهر و اشیاء نفیسه آنچه‌توانستند تصرف‌نمودندو خلیفه‌را نیك‌نفسی‌و عاقبت‌اندیشی برین‌داشته باآن همه‌اسباب وجهات، ازمرصعات[2] اززین مرصع و کمرشمشیر و کمر خنجر و دیگر اشیاء بازیب وزیور و چینی‌آلات ، از لنگریهای فغفوری پادشاهانه وسایر ظروف خسروانه واجناس نفیسه وانواع کتابهاو کاغذهای الوان، ازهمه‌جنس‌که از قبیل موجودات وازمقولهٔ ممکنات تواندبود، یك خیك پنیر و یك انبانچهٔ‌سفیدآب که زنانرا بکار آید، ازسرکار محمدخان تصرف نمود وخلیفه بعدازضبط‌اموال واسباب، ارادهٔ‌تسخیر قلعه بخاطر آورد وچون آن‌قلعه‌بکمال متانت ونهایت‌حصانت شهرت دارد معهذا محمدخان یراق واسباب بی‌پایان‌در آنجاذخیره نهاده بود و تا موازی دویست‌نفر از ترکمانان جنگ آور ، در آن حصار تحصن داشتند. مکرر جنگ انداختند وکاری ازپیش نرفت و یوسف‌بیگ، بعدازتحصن بجهت معاونت، قاصدان بطلب امرای ترکمان مثل‌ابوالمعصوم سلطان‌ولد یادگار

---

۱ ـ د : بخون‌الملك . ۲ـ م: مرصع آلات

محمد سلطان ترخان که حاکم ساوه بود، و محمدصالح‌میرزا و محمدامین‌سلطان که دردایجان ومحلات حکومت مینمودند فرستاده از ایشان استعانت و استمداد نموده وهمچنین کورشاه علی، برادر مرتضی قلیخان وبوداق بیگ عزالدین‌لو که درآن نواحی بودند بااعراب چاولی وحجوالی بمدد رسیدند.

اما تا آمدن این جماعت فلك بازیچه غریبی کرد و یوسف بیگ بی‌هیچ مقدمه‌ای‌کشته شد. بیان‌این‌قضیه‌آنکه، دروقتی‌که بیگ‌بحصول‌اسباب قلعه‌داری پرداخته، جمعی‌که درآنجا بودند بایشان و امیرسید وهرکس ر افراخور حال، یراق و استمالت میداد. جماعت تفنگچیان را بحضور طلبیده وهریك را نوازشی میکرد وبمواعید دلفریب ابواب‌لطف برروی امیدایشان میکشاد. این پهلوانان همه باتفنگهای‌پرکرده وفتیله افروخته بنظرآمده‌بودند ودرمقابل اوصف‌کشیده و یوسف‌بیگ بنظر عزت درآن عزیزان میدید و هریك را بزبان تفقد و تکلف می‌نواخت. قضاراتفنگ یکی‌ازآنها بجانب یوسف‌بیگ بودناگاه بحرکت‌شخصی ماشه بمحل‌خود رسیده بی‌اختیارمهره [۱۰۶] تفنگ باورسید وفی‌الحال‌برجای فسرد وازمردن او اضطراب تمام‌بخاطر اهالی قلعه راه یافت و خلیفه نیزکه این خبر شنید ملاحظهٔ حزم‌کرده‌یکدو روزعزم‌رزم نفرمود ومهم قلعه گیری درعقدهٔ تعویق وتعطیل ماند.

درآن‌دو روز امرای ترکمان‌بمدد رسیدند ودرظاهر دروازهٔ فین‌نزول‌نموده ازفوت یوسف بیگ‌کمال‌تحسروتأسف، ایشانرا روی‌داد وچون قلعهٔ جلالی‌یك‌در درحوالی فین‌دارد، آنجماعت اکثر ازآن در، شب‌باندرون قلعه رفتند روزدیگر جنگی درغایت صعوبت بوقوع پیوسته، موازی دویست‌نفر ازترکمان کشته شد ومردم‌کاشان شادیانها زده شادیها کردند و اظهار خوشحالی و مسرت کرده زبان طعن برمحمدخان و اتباع‌کشودند، از آنجمله مولانا حسن نامی خوانساری که

احیاناً بشغل واعظی قیام مینمود جماعتی تبرائی بهم رسانیده بنیاد فتنه و آشوب کردند وجمعی کثیر ازجهال سوقیه وعوام‌الناس بر ایشان گرد آمده بهیأت اجتماعی نزد خلیفه رفته طالب رخصت جنگ شدند و ازخلیفه مدد طلبیدند که بیرون رفته باسپاه ترکمان مجادله کنند وخلیفه در تسکین مادهٔ جهل ایشان کوشیده هرچند نائره تعصب ایشانرا بآب حلم‌ومدارا منطفی میساخت نیران طغیان و فساد ایشان افروخته‌تر وشعله حمیت وعصبیت‌ایشان بلندتر وبالاتر[1] میرفت وهرچند آیت عافیت « ولاتلقوا بایدیکم الی‌التهلکه[2] » بر ایشان میخواند ، بهیچوجه گوش نمیکردند تا عاقبت بی‌رخصت خلیفه دروازهٔ اصفهان را گشوده بیرون رفتند و ترکمانان قبل ازخروج ایشان این‌قضیه را فهمیده اردوی خود را خالی‌گذاشته در کوچه باغها و خرابه‌های حوالی شهر پنهان شده چون‌آن جهال خسارت مآل بمعسکر ترکمان رسیدندکسی را برجاندیدند فریادکشیدندکه ترکمان‌گریخته‌اند واین‌خبر بشهر رسیدجمعی دیگراز آن‌جاهلان بقصد کسیب وغارت بیرون آمدند وهمین که بمیان خیمه‌ها در آمدندشروع‌در کسیب‌کردند لشکر ترکمان ازکوچه‌ها وبیغوله‌ها با تیغ‌کشیده بدرتاختند. ودر نیمساعت‌قریب به‌سیصد نفر ازآنجماعت را سرانداختند ومعدودی چندکه درعقب‌مانده بودند، باحولاناحسن بهزارفلاکت نیم‌جانی از آن‌مهلکه بدر برده بطرف شهر گریختند و ترکمانان سرهای‌آن‌ناقص عقلان را از بدن باز کرده بقلعه بردند وازکنگره آویختند .

بعداز دو روز امیرسعدالله از بالای قلعه‌آواز داد که مردم بیایند و لاش مقتولان‌را ببرند وهرکه سر کشتهٔ خودرا خواهد، ده[3] عددخربزهٔ‌سیاه‌پوست‌بقلعه

---

۱ ـ م : باتر. ۲ ـ سورهٔ۲ آیهٔ ۱۹۵ ۳ ـ م : دو

آورده‌سر را ببرد و بعداز این قضیهٔ واقعه، امیرسعد مکتوبی به‌ولی‌سلطان‌ولدمحمد خان که درقزوین بود نوشت و اورا بآمدن کاشان تکلیف وترغیب نمود.

وچون‌خلیفه ازفرستادن مکتوب‌اطلاع یافت درتسخیرقلعه بجد شده دامن سعی بر کمرجهد استوارساخت وسیبه‌ها درمقابل قلعه ترتیب داده هرسیبه‌بیکی ازفرزندان‌و بعضی ازبهادران‌لشکرخودسپرده‌گاهی‌بلوازم‌جدال‌وقتال‌می‌پرداختند واحیاناً بمراسم استراحت مشغول‌گردیده باجوانان مقبول نردصحبتی می‌باختند که درین‌اثنا خبرآمدن ولی‌سلطان شایع‌گشت ومردم کاشان خیلی از این واقعه مضطرب و پریشان احوال گردیدند وخلیفه دل برحکومت کاشان نهاده باوجود اسباب واموال‌محمدخان ازرأس المال‌کاشان و بلوکات بقرار یکتومان صدوپنجاه دینار توجیه نموده در وجه مواجب ملازمان مقررداشت [۱۰۷] و تحصیلداران رقم ازمحصص گرفته بتحصیل مشغول شدند.

ناگاه ولی‌سلطان بردرشهررسیده واز گرد راه‌جنگ انداخت ودرعرض دوسه روزمحاربات صعب بوقوع انجامید وهرنوبت بسیاری ازسپاه ترکمان‌کشته شد. ولی‌سلطان‌آثارعجز وانکسار درچهرهٔ لشکریان خود مشاهده نمود و چون سپاه شاملو اضعاف مضاعفهٔ لشکر[۱] ترکمان بود ولی‌سلطان صلاح در صلح دیده بساط مجادله درنوردید و بعضی ازمعتمدان را نزد خلیفه ارسال داشت که استمزاج او نموده اگرمایل ببسط بساط مصالحه باشد،بنای صلح برین‌منهج استقرار یابدکه خلیقه‌آنچه ازمال ومنال واسباب و جهات محمدخان که در شهر وقلعه باشد با متعلقان و منسوبان محمد خان بیرون فرستد و ولـی سلطان ، کاشان را باو گذاشته برود .

اماقبل‌ازآنکه مطارحهٔ بنای صلح[استحکام پذیرد] فتنه‌ای حادث‌گشته و

۱- م: لشکریان .

زلزله‌ای انگیخته [شد] که اساس صلح و صلاح و بنای خیر و فلاح، از آن زلزله انهدام یافت.

و این قضیه چنان بود که بعضی از قوم بیات که بمعاونت و مظاهرت شاهوردی خلیفه آمده بودند، یکی از سیبه‌ها درعهدهٔ محافظت و ضبط ایشان بود، چون از افواه سخن صلح بگوش ایشان رسید، پیش از آنکه حقیقت آن معلوم شود اعتماد کرده سیبهٔ خودرا خالی گذاشتند و بعضی از سپاه قلعه این حرکت را فهمیده سیبه را بتصرف گرفته لوای جدال افراشتند و دوسه نفر از لشکر شاملو کشته شده طبقهٔ اجرلو نیز ترك ستیز کرده آغاز گریز نمودند و درآن آخر روز، باین تقریب لشکر شاملو بهم برآمده جماعتی از آقایان بر سر خلیفه دویدند که چه نشسته‌ای که ولی سلطان بشهر درآمد و خلیفه چندکس را بتحقیق این قضیه فرستاد. اماهیچکس آنقدر توقف نکرد که کیفیت ظاهر شود و قوم بیات از بیم آنکه سیبه راگذاشته‌اند و باین سبب درمعرض تعرض وعتاب خواهند بود پیش[1] ازهمه کس گریختند و دیگران نیز اقتدا بایشان کرده باخلیفه معدودی چندبیش نماند. ناچارخلیفه، در آن شامگاه سوار شده متوجه دروازهٔ فین که میرزا علي عرب عامری حراست مینمودشدند و شخصی که کلید دروازه داشت حاضر نبود. تاپیداشدن او، آنچنان مردم غلو کردند و ازدحامی بهم رسیدکه زمین چون کرهٔ سیماب[2] بلرزه درآمد. القصه بهرطریق بود دروازه گشوده لشکری متوجه بیرون گردیدند و ازکثرت مرکبان و تردد مردمان پل دروازه شکسته مرد و مرکب در خندق می‌افتادند. وحشتی روی داد ودهشتی درمردم افتاد که شور قیامت واضطراب گذشتن از پل صراط ازیاد مردم برد و بسیاری از آن جماعت‌که در خندق می‌افتادند دست وپا شکسته ومجروح وخسته درآنجاماندندکه قوت آن نداشتندکه خودرا از آن‌ورطه

۱ ـ د: پس از همه کس. ۲ـ م: سیما

بکنار اندازند و آنچه سپاه شاملو از نطنز گرفته بود، با آنچه در کاشان بدست ایشان درآمده بود همه راگذاشتند باین وضع بیرون آمدند وهر کدام بطرفی رفتندو بعضی‌ازفرزندان خلیفه به‌نطنز آمده و کوچ واوراق را بقلعهٔ طرق‌برده مستحکم ساختند وبعداز بیست روز خلیفه پیداشده بطرق آمد ومجموع شاملو در آن‌قلعه لنگر اقامت انداختند.

اما ولی سلطان بعد از تحقیق‌رفتن خلیفه روز دیگر بشهر در آمده دست بیداد وستم برآورد وارباب [۱۰۸] واهالی کاشان را به‌تحمیلات‌گران و حوالات بیکران درشکنجه وتعذیب‌کشیده واموال بیحد واجناس بی‌قیاس، از سوداگران وسایر مقیمان‌آن بلده بانتقام شاهوردی خلیفه مستخلص ساخت.

پس‌ازآن‌کمر منازعت ومخاصمت خلیفه برمیان‌عداوت‌بسته‌ازقوم‌ترکمان و غیره جمعی کثیر بهم‌رسانیده محاربه ومقاتلهٔ شاملو را باخود تصمیم داد وبعد از اجتماع‌سپاه معاندت‌دستگاه، لوای‌طغیان وعناد ارتفاع داده‌روی عزیمت‌بتخریب وتسخیر قلعهٔ طرق نهاد.

اتفاقاً دو روزقبل ازتوجه ولی‌سلطان،میرزا علی‌عرب‌که درنواحی‌اردستان اقامت‌داشت قاصدی‌نزدخلیفه فرستاده پیغام‌دادکه جمعی‌کثیر ازاعراب خراسان وغیره درین‌وادی مقیم‌اند ومال وجهات بیقیاس‌دارند ومدتی‌است‌که یکدینارمال وخراج بکسی‌نداده‌اند. اگرخلیفه خود بسعادت با قشون‌آراسته متوجه گردند، مال بیحساب ازین‌اعراب اخذ میتوان کرد وخلیفه بطمع مال، بصوب اردستان و آن‌محال باستقلال تمام توجه فرمود وچون‌بظاهر آن‌بلده رسیدآخرهای روز بود خواست‌که‌آنشب درآن مقام توقف نماید، محراب‌بیگ ولد قورخمس‌سلطان‌که حاکم‌آنجا بودبا آنکه شاملوبود ودیگر جهات خصوصیت بود، اظهارخلاف‌ونفاق کرده خلیفه را ازدخول مانع‌گشت ومیان ملازمان غبارفتنه درهیجان‌آمده منجر

باستعمال شمشیر وخنجر شده کار از[1] مدارا ومواسا درگذشت ودو کس از ملازمان خلیفه کشته گشته سرهای ایشانرا باستقبال ولی‌سلطان که قریب بآن نواحی شده بود فرستاد واو این صورت را مقدمهٔ فتح و فیروزی دانسته باستعجال روان گردید و خلیفه مضطر وآزرده خاطر مانده عنان توجه از اردستان کرده بطرف زواره مایل گشت که در این غروب آفتاب طلیعهٔ[2] سپاه ترکمان از حوالی مهاباد ظاهر شدو درین شب تار چندان شمع ومشعل افروخته بودند که ساحت آن صحرا دراضائت، صفت وادی ایمن گرفت وخلیفه را آنقدر فرصت بدست آمد که خودازمیان بدر رفت و تا داوالسلطنهٔ اصفهان هیچ جا عنان مرکب باز نکشید[3] . و چند نفر از مردم خلیفه با چهارکس از اعیان نطنز که درآن سفر همراه خلیفه بودند کشته شدند و فرزندان خلیفه بعضی به‌نطنز آمدند و محراب بیگ، از اردستان به‌ولی‌سلطان ملحق گردید و باتفاق متوجه قلعهٔ طرق شدند وقراردادند که علی‌الصباح شروع درگرفتن و کندن[4] قلعه‌کنند،که درین صبح زودقبل از شروع در مقصود، قاصدی رسید و خبر شکست ترکمان و تکلو و گرفتار شدن محمد خان بدست شاهزادهٔ نامحو رسانید و ولی‌سلطان که بقصدآن بلده آمده بودکه نطنز را خراب کرده[5] خاکش رابردوش شاملو بار کرده به بیابان برد، ازشنیدن این‌خبر بدست و پافرو مُرد وآنقدر اضطراب وتردد خاطربهم رسانید وچندان سراسیمه ومضطرب شد که ناشتاناکرده سوارگردید ودر کمال استعجال[6] به‌نطنز آمد ودرآنجا حاضری جهت‌او ترتیب دادند بآن مقید نشده به‌کاشان رفت ودر وقت رفتن بعضی از اکابر سادات و اهالی رامصحوب خویش برد وروزی چندمقید نگاه داشته‌آخرمرخص ساخت . بعدازآن نقود واجناس بسیارواشیاء نفیسه بیحد وشمار که درقلعهٔ کاشان [۱۰۹] برسم اذخار نهاده بود، بقدر[7] مقدور برداشته متوجه قزوین شد که از

۱ـ م: کارزار. ۲ـ م: طایفه از ۳ـ م: نگرفت. ۴ـ م: گرفتن قلعه کند.
۵ـ م: خراب کند . ۶ـ م : استعمال ۷ـ م: بقد .

آنجا به‌مازندران رود. چون به‌ساوه رسید بسخن بعضی‌ازمخصوصان فسخ آن‌عزیمت نمود و به‌کاشان معاودت نموده لنگر[1] اقامت انداخت.

ذکر شمه‌ای از احوال و اوضاع مرتضی قلیخان پرناك وآمدن او بحدود بعضی‌ازولایات عراق و بیان مراجعت او بمشیت قادر علی‌الاطلاق[2] و کشیدن رخت زندگانی بمنزل خاك

مرتضی‌قلیخان‌پرناك، بعداز فوت‌شاه‌دین‌پناه، بفرمان قضابنیان شاه‌اسمعیل، حاکم مشهد مقدس‌رضویه علی راقدها‌السلام والتحیه، شده بودوبعداز آن که‌لوح زمان ازنقش وجودآن پادشاه سکندرجاه پاك‌گردید ، تخت پادشاهی بزیور ذات میمنت سمات پادشاه مؤید شاه سلطان محمد آراسته گشت مقتضای زمان فراغت نشان آن‌شهریار فریدون مکان چنان بودکه هریك ازامرای عظام واعاظم‌امرای کرام‌که درهرمحل‌ومقام‌لوای‌حکومت‌می‌افراشتند، قراراستقلال[3]واستکبار بخود داده خودراحاکم علی‌الاطلاق‌وفرمانفرمای باستحقاق‌می‌پنداشتند واوضاع واطوار آن‌جماعت ازقانون اعتقاد ومنهج اخلاص ورشاد که معهود طایفهٔ قزلباش‌ومقصود طالبان‌صافی‌طویت‌صوفی‌معاش بود، منحرف‌گردید، اندیشهٔ سیاست‌وغضب‌پادشاهی را ازصفحهٔ ضمیر ستردند و رسوم مطاوعت و آداب متابعت اوامر و نواهی احکام شاهی ازخاطر بردند .

بنابرین مقدمات مرتضی قلیخان ، درایام حکومت و دارائی مشهد مقدس رضویه ازجادهٔ عدالت‌وانصاف بلکه ازمورد شریعت مطهره اعتساف‌نموده ازسایر امرای فضول دروادی نافرمانی خداورسول قدم پیش‌نهاد و بعد ازآنکه اموال و اسباب ارباب واهالی‌آن‌ملك ازایشان بزور وزجر بتصرف‌آورد و ابواب احتیاج و بی‌سامانی بر روی عامهٔ خلایق برگشود دست تعدی و بی‌ادبی بسرکار آستانهٔ

---

۱ ــ م : لشکر . ۲ ــ م : علی‌الاطلاع . ۳ ــ م : استقرار .

کعبه مرتبه دراز کردو جمیع نقودواجناسی که درخزانهٔ آن‌حضرت‌بود، بعضی را بمواجب نوکران وبعضی ازجهت سرکارخاصهٔ خود صرف یراق نمودوچون‌جناب متولی وسادات عظام وخدام رفیع مقام درباب منع‌حرفی میگفتند جواب میداد[1] که بصیغهٔ فرض[2] برمیدارم وتمسکات شرعی‌بخطوط وسجلات قضاة نوشته‌بمتولی می‌سپرد تاآنکه جلال‌خان ولددین‌محمدخان اوزبك بحوالی طوس ومشهدآمده آغاز تاخت وتاراج کرد و چون دفع فساد ازبکان لازم‌بود، مرتضی‌قلیخان به‌بهانه آنکه لشکر یراق ندارند، تمامی‌قندیلها ولگنها وپیه سوزهای طلاونقره وسایر اجناس اخذنمود وهمه‌را شکسته وزرمسکوك ساخت وبعضی‌راصرف‌زینت وزیور کرده مملوك خودگردانید واصلا وقطعاً شیوهٔ اعتقاد و طریقهٔ اخلاص را مسلوك نداشته رعایت‌جانب شرع نپرداخت‌وآن‌نقود واجناس‌را برسپاهیان قسمت‌نموده اسباب جنگ و جدال ویراق حرب وقتال جلال‌خان را سامان داد وبعزم مقابله ومقاتلهٔ اوزبك، لوای‌توجه برافراخت وقبادسلطان قاجارازسبزوار ومحمودبیگ صوفی اغلی استاجلو از ترشیز بمدد رسید و بعد از تقارب بعزم قتال صف‌آراسته بهادران ودلیران ازجانبین [۱۱۰] مرکبان بادپای‌آتش‌عنان از جای برانگیخته بمیدان نام و ننگ تاختند و بزخم خدنگ مرگ آهنگ و ضرب تیغ وسنان ، پیکر بعض یکدگر راچاك ساخته خاك میدان رابخون مردان‌گل ساختند.

بخون خاك میدان بر آمیختند ... وزان لاله‌زاری بر انگیختند

زمین‌گل شدازخون‌آن‌کشتگان ... همه پای درگل چوسر کشتگان

قضاکینه از بسکه در دل گرفت ... در زندگانی از آن گل گرفت

وبعدازکشش وکوشش بسیار، نسیم فتح‌وظفر برطرهٔ علم‌نصرت پیکرمرتضی‌قلیخان وزیده ازبکان منکوب ومخذول روی بگریز نهادند وماه اقبال جلال‌خان،

---

۱ ــ م : می گفت . ۲ ــ م : عرض

بمغرب افول وزوال رسیده غنیمت‌بسیار بدست‌سپاه پرناك افتاده باسرهای اوزبکان بی‌باك، بمشهدمقدس مراجعت نمودند. و درآن تاریخ که موکب نصرت نشان از تأدیب علی‌قلیخان‌فارغ‌گشته ازدارالسلطنهٔ هراة[1] به‌مشهدمقدس‌شرف نزول‌یافت، جرأت وجسارت خان پرناك، بعرض‌شاه شرفناك رسیده از حکومت مشهد مقدس عزل شده به ایالت ولایت[2] جرجان نامزدگشت وچندگاه درخطهٔ استراباد، لوای استقلال برافراشت ودست‌عنف وتعدی قوم یخهٔ ترکمان را از دامن ناموس آن ملك‌کوتاه داشته صیت‌هیبت وآوازهٔ سیاستش ازفلك گذشت ودرفصل زمستان‌سنهٔ ثلث وتسعین‌وتسعمائه‌که خبر کشته شدن‌امیرخان‌به‌اورسیدواردوی‌معلی‌درتبریز بمعارضه ومحاربهٔ رومیه قیام مینمود، از استرآباد به‌عراق‌آمد بقصدآنکه امراء و سپاه ترکمان بروجمع شده[3] بار دیگر باتفاق آتش خلاف و نفاق برافروزند و لوای سرکشی و عناد برافراخته خرمن جمعیت جماعتی که درکشتن امیرخان ساعی بوده به نیران‌کینه دیرینه بسوزند.

اتفاقاً، خلاف مطلوبش به‌فعل‌آمده چندگاه درحوالی‌ساوه باین‌داعیه توقف نمودوکسی با اودرین ماده، طریق‌موافقت وسبیل مصادقت نه‌پیمود. پس‌ازآنکه ازحصول‌این مطلوب‌مأیوس گشت. توابع ساوه راتاخت‌کرده وبظاهردارالمؤمنین قم‌آمده بی‌توقف ازآنجا گذشت ومرشدقلی سلطان ولدولی خلیفه‌که حاکم بعضی ازولایت‌قم‌بود، باصدوپنجاه‌کس بیرون‌آمده براردوی خان زد وناموازی صدنفر شترباردار جداکرده بشهربرد ومرتضی قلیخان باآنکه دو هزارکس همراه داشت بجنگ نایستاد وازآنجا سبك‌عنان، بدربلدهٔ کاشان‌آمدکه شاه‌ولی سلطان‌که در اصل محرك سلسلهٔ عناد ایشان بود[4]، بمرافقت او بیرون‌آید اونیز درین قضیه[5] بتغافل‌گذرانید وابواب‌شهر برروی او بسته‌بیرون‌نیامد واورا نیزدرشهر نگذاشت.

۱ـ م: هرات ۲ـ م: بولایت ۳ـ م: آمده ۴ـد: بودند ۵ـم: قضیه‌را

القصه خان‌عالیشأن راچون‌ازهیچ‌جهت تیراراده بهدف‌مقصود نرسید، ازین سبب کمال دماغ‌خشکی بهم رسانیده اعراض بی‌نهایت برطبیعتش مستولی گشته و بعداز آنکه بعضی‌از توابع کاشان راغارت‌کرده بود، متوجه ولایت نطنز شد و بعضی‌ازقریه ومزارع آنجارا خراب‌کرده مردم‌قریه باد،که ازبلوك‌گرمسیر نطنز است ، از بیم‌آن سپاه، به‌بوم‌کنی پناه‌جستند وبعضی از لشکریان پی‌بایشان برده آنجماعت را ازجهت حصول‌مال ، تکلیف بیرون‌آمدن‌کردند وایشان بتوهم‌آزار وکشتن ازآن غار قبول بیرون‌آمدن نکردندآخرالامر [۱۱۱] آن ظالم، چند کاه[1] بسیار جمع‌آورده درآنجا ریختند وآتش درآن زدند وموازی دویست نفر از پیر و جوان و اطفال و زنان درآن بوم‌کن ، ازکاه دود مردند .

بعدازآن‌خان عالیمکان به موضع‌موغارکه ازاعمال اردستانست عبورفرموده آن‌قریه رانیزدریافت و ازآنجا براه بیابان متوجه الکاء خودگردید . چون‌یك منزل ازسمنان گذشت، شبی قولنجی صعب‌کرده تااطباء راحاضرمیساختند[2] اجل پیشدستی‌کرده بساط زندگانیش درنوردید.

ذکر مراجعت شاهزادهٔ صاحبقران بممالك آذربایجان بمدافعهٔ سپاه روم و بیان وقایعی که حادث شد در آن مرزوبوم

درآن اوان که نواب شاهزادهٔ ظفر اقتران ، از مهم محمد خان ترکمان و گروه تکلوی بی‌سامان خاطرجمعیت مآثرآسوده وفارغ ساخت وچند روزجهت استراحت نفس همـایون در دارالسلطنهٔ قزوین ، بساط عیش و عشرت انداخته بصحبتهای روح‌پرور کثیرالبهجت پرداخت، بار دیگر خیال‌قتال باورمیهٔ شومیه ودفع‌آن‌طایفهٔ باغیه ازضمیرآفتاب تنویر شاهزاده جهانگیر سربرزد ورایت‌فتح

۱ـ م: چندکاه لشکر. ظ:آن لشکر ظالم ۲ـ ظ: ساختند

آیت بصوب آذربیجان[1] ارتفاع داده بسعادت و اقبال لایزال بموکب جلال اتصال یافت و باستحضار امرای نامدار وسرهنگان سپاه شجاعت آثارفرمانداد و پس‌از اجتماع ارکان دولت ابدانجام و یوزباشیان‌کرام و قورچیان بهرام حسام ، درباب جدال باروميان خسارت مآل ابواب مشورت و مصلحت بر گشاد.

زبان برگشادند یکسر سران — که ای شهریار همه سروران
جهان تا بود پادشاهش توئی — ز آفات دشمن پناهش توئی
توئی پادشه ما همه بنده‌ایم — سروتن براه تو افکنده‌ایم
ز تو رایت جنگ افراختن — ز ما در رهت جان و سر باختن
بهر سو که آهنگ کین آوری — ز کین آسمان برزمین آوری
ز نعل ستوران آتش عنان — کنیم آن‌زمین را دگر آسمان
چو روی توجه بدشمن نهی — جهانرا کنیم از مخالف تهی
چو زین جدل برتکاور نهیم — سمندت کجا پا نهد سر نهیم.

القصه مجموع امرا وسپاه ، قرارجنگ و جدال داده و عزم کارزار و قتال باروميان شامت‌مآل جزم ساخته بهیأت اجتماعی سوارمرکبان کوه‌پیکر باد رفتار شده صدای نفیروکره‌نای وفریاد کوس وناله هندی درای، تزلزل درزمین وزمان انداخت وسورن دلیران مردافکن و هیاهوی بهادران صف شکن در خم طاق‌این منظر نه‌رواق پیچیده‌گوش مسبحان افلاك وگوشه نشینان عالم خاك را کرساخت. و جعفرپاشاکه به‌حراست قلعه تبریز قیام مینمود ، چون از تموج آن بحرزخار وطوفان آن‌ابر صاعقه‌بار یعنی توجه غازیان ظفرشعار خبردار گشت، جمعی‌کثیر ازمبارزان دلاور ورزم آزمایان‌کینه‌گستر را ازقلعه بیرون فرستاده‌بین‌الفریقین

---

۱ ـ آذربایجان

محاربه‌ای درغایت صعوبت سمت وقوع یافت وخیلی ازلشکر روم درآن عرصه، عرضهٔ تیغ وسنان گردیده برخاك هلاك افتادند، باقی روی گردان‌شده روی‌هزیمت بصوب آن‌حصار استوار نهادند وبکرات این‌نوع محاربات بوقوع انجامیده سپاه ظفرپناه اکثر اوقات غالب، واحیاناً مغلوب میگشتند وچون‌آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و مردان کار ، در آن حصار بیشمار بود فتح‌البابی بهیچوجه روی نمی‌نمود .

آخرالامرشاهزادهٔ شجاعت پناه[1] باامرای[۱۱۲] ظفر دستگاه رأی دیگر پیش‌نظر فکرآورده‌برین موجب‌قراریافت که بیل‌داران‌جلدچابك و کلنگ‌داران قوی بازوی دست سبك ، خاك را کنده پیش برده و جنگاوران درپس‌خاك رفته خودراپپای‌حصار رسانیدندوباآنکه توپ‌وتفنگ‌بسان‌باران برآن‌باران‌میریختند نردبانهابرآن دیوارنصب کرده[2] آهنگ صعود نمودند وازبالا سبوهای‌خاکستر و کوزه‌های پرباروت باآذر[3] برسروبرآن شیران می‌انداختند وآن‌نهنگان بحر وغا ، سمندر صفت ازآن آتش اندیشه ناکرده سپرها مانند قطعه‌های سحاب‌بسر کشیده بردیوار حصار برآمدند .

ازجملهٔ‌امرا، احمدسلطان‌آسایش‌اغلی ودیگرهزبران‌بیشهٔ پردلی‌خواستند که خودرابدرون حصارافکنند، که‌آن ددصفتان هجوم‌آورده ، با حربه‌های قلاب شکل جمعی‌را گرفته پیش‌میکشیدند وبعضی دیگر رابضرب سنان وزوبین‌وحربه های دیگرازبالای دیواربپایین افکندند وخیلی‌ازوجوه‌آن لشکر آسمان‌شکوه به قعرخندق‌فنا‌افتادند واحمدسلطان‌را نیززخمی‌بررو زده‌ازآن بالابزیرانداخته بابعضی ازنهنگان لجهٔ هیجا ازآن خندق بلابساحل نجات رسیدند و باین عنوان چند نوبت بقصد تسخیر آن‌قلعه، مردان کارآزموده سعی‌ها نمودند و آثار فتحی

۱ ـ م: آثار ۲ـ م : حصار بندکرده . ۳ ـ م : آواز .

بظهور نیامد.

لاجرم اندیشه دیگر پیش نظر فکر آورده و رقم تدبیر بر لوح خیال کشیده شاهزاده سکندر سیر، امر فرمود که نوبت دیگر امراء و لشکر من حیث المجموع یورش کنند و اطراف قلعه را بر امراء قسمت نموده، بعضی از آن شیران بیشه جنگ و دلیران معرکه ناموننگ مرکب سعی و جهد به تازیانه شجاعت و مهمیز شهامت از جای برانگیخته متوجه حصار شدند و رومیان درین روز بسیار سراسیمه و مضطر گردیده نزدیك بآن شد که صورت شاهد گلچهر فتح، خسورشید مانند از ورای حجاب روی نماید.

امابعضی از امراء که رکن اعظم آن سپاه کینه خواه بودند مثل تخماق خان و اسمعیل قلیخان و طهماسب قلی سلطان قورچی باشی، هریك با قشون خود در طرفی بودند و در آن روز مقرر بود که درهنگام یورش، نقاره ننوازند و این مقدمه با امرای مشار الیهم[۱] مواضعه نبود و ایشان منتظر استماع صدای نقاره بودند چون بگوش ایشان نرسید، از جای خود نجنبیدند.

بنابرین درین روز هم ماه جهان آرای فتح درعقدهٔ خسوف ماند و ازین سبب کمال اعراض عارض ذات شاهزادهٔ حمزه صفات گشته از تسخیر قلعه متقاعد گردید و بستیزهٔ بعضی از بی حمیتان کاهل طبیعت، طریق مقاتله با خصمان ناپاك طینت در نوردید و موکب سپهر احتشام از آن منزل و مقام نهضت فرموده حکم مطاع صادر شد که مردم از تبریز بیرون روند و اهالی آن بلده را اگرچه اطاعت این حکم شاق مینمود، اما کرهاً و اجباراً مطاوعت نموده هرکرا، زاد[۲] و راحله مقدور و میسر بود، هرچه از اسباب و اثاث البیت که امکان نقل داشت همراه برد[۳] و بعضی را که میسر نبود دست اهل و عیال گرفته و اطفال بر دوش راه در پیش گرفت.

---

۱ ـ م : مشار الیه.　۲ ـ م: آزد.　۳ ـ م: بردند.

در خلال این احوال ، خبر آمدن فرهاد پاشا دراردوی معلی شیوع یافت و فرمان واجب الاذعان نافذ گردیدکه آنچه از مواضع و محلات تبریز که رومی تصرف نکرده بودند قزلباش آنراخراب سازند[۱۱۳] وحسب الحکم بتخریب آن بلده مانند دیو ودد ازجای برآمده بازارها ومحلات را آتش زدند وتمامی شهررا خراب ساختند واردو درموضع چرنداب، نزول اجلال فرمود.

درین اثنا قاصدی رسید واین خبرمسرت اثررسانید که خسرو بیگ کرد، که حاکم بعضی از حدود[۱] ولایت آذربایجان بود ، بلشکر فرهاد پاشا باز[۲] خورده جنگی سخت کرده وتاموازی دویست سر ازرومی به اردو آوردندومقررشد که بعضی لشکر به امداد واعانت خسرو بیگ روندکه خبررسیدکه فرهادپاشا به تبریز آمد وموکب ظفراثر به ییلاق اسکنبر، کلبه[۳] فرموده، درآن موضع نزهت افزا خیمه وخرگاه به اوج سماء برافراشتند وبعدازچندروز فرهاد پاشا' دو کس ازمعتمدان قاعده دان خود را برسم رسالت بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت و بوسیلهٔ امرای ملک آرای ، ایلچیان بسعادت آستان بوسی مستسعدوسرافرازشدند وبعدازوظایف[۴] ادای رسالت، بعزعرض رسانیدندکه فرمان قضا اقتدار نواب خواندگار برین نهج جریان یافته که یکی ازپادشاهزادگان کامکار که مخایل نجابت وکرامت ازناصیهٔ احوالش واضح وپیدا ودلایل سلطنت وجلالت ازحاشیهٔ اقبالش لایح وهویدابوده مصحوب یکی ازعظمای ارکان دولت که مشارالیه احباب ملک وملت ومعتمدعلیه ارباب دین و دولت باشد به قاپو، که عتبهٔ علیه آن مقبل شفاه سلاطین ذوی الاقتدار و ملثم افواه اساطین اولوالابصاراست ارسال فرمایندتاآنچه ازولایت قراباغ واران ومملکت آذربایجان وشروان که مسخر جنود ظفر ورود وعساکر نصرت مآثر اینجانب گردیده بتصرف

---

۱ ـ د : حد ۲ ـ م : برخورده ۳ ـ م: کلیه ۴ ـ د : وعایف

سپاه اقبال‌پناه‌و گماشتگان سعادت اقتران‌شاهزادهٔ مومی‌الیه‌گذاریم و بحصول این عطیه و وصول باین مقصد سنیه بین‌الجانبین داوری مرتفع‌گشته مخالفت‌بموافقت و معاندت بمصادقت تبدیل یابد و من‌بعد طریق جدال وقتال در نوردیم و بساط مصالحت ممهد واساس موالفت مشید گردیده ، در رکاب سعادت انتساب شاهزادهٔ آسمان‌جناب از این مقام دوستکام و مقضی‌المرام برگردیم و پادشاه باستحقاق ، ایلچیان رادرآن ییلاق مهمانیها کرده تاموازی بیست‌نفر ازمردم ایشانرا خلعات فاخره پوشانیده مرخص ساختند و درباب صلح و فرستادن یکی از شاهزادگان بهیچوجه ملتفت نگشتند.

دربن‌اثنا، بعضی‌ازمقربان بارگاه‌جهان‌پناه، بعرض‌رسانیدند که‌امارت‌وایالت شعار، امام‌قلیخان قاجار قواعداتفاق رابمراسم نفاق وشیمهٔ[1] اعتقادبه‌شیوه‌خلاف وعناد بدل کرده‌بارومیان‌طریق‌وفا ووفاق‌می‌پیماید. بنابرین‌موکب‌همایون ازآن موضع، بجانب گنجه وبردع رایت جلال برافراخت وامام قلیخان باسایر امرای قاجار، چندمنزل باستقبال موکب ظفرشعارآمده پس از تشرف بشرف پای‌بوس پیشکشهای پادشاهانه کشیده و اسباب مهمانیهای خسروانه‌آماده ومهیا ساخت و بخلاف آنچه معاندان نفاق پیشه وحاسدان رکیک‌اندیشه‌تصور نموده صورت‌آن‌در مرآت ضمیر شاهزادهٔ جهانگیر جلوه داده بودند ، کمال یکجهتی و اخلاص و نهایت لـزوم خلوص عقیدت و اختصاص بتقدیم رسانید و شاهزادهٔ کریم الاخلاق علیرغم اهل [۱۱۴] نفاق ، خان مذکور را منظور نظر مراحم و اشفاق گردانید [و] بخلعات‌دوست‌نواز دشمن گداز ، سرش از ذروهٔ طاق این منظر عالی رواق بگذرانید و چون سلاطین‌گرجستان از قرب وصول موکب سعادت قران اطلاع یافتند، باپیشکشهای لایق وتحفه‌های موافق زیاده ازدستور سابق، بقدم‌اخلاص و

---

۱ ــ م : بشیمه .

اعتقاد بدرگاه خلایق معاذ شتافتند ومشمول عواطف پادشاهانه و ملحوظ عوارف خسروانه‌گردیده بمقام مستأنس خودمراجعت نمودند وتافی‌الحال [1] ولایت‌گنجه وبردع وسایر آن‌محال وموقع، به‌امرای قاجارتعلق‌گرفته همگنانرا به‌اشاعت‌عدل وانصاف‌وعدول ازجادهٔ جورواعتساف مأمورفرموده ازآنجا رایت فتح‌آیت بصوب ساحل رود ارس ارتفاع داده وچند روزی در آن سرزمین جهت استراحت نفس ملایك تمکین واصل، اقامت ورحل‌استقامت‌گشاد.

ذکر ایلچی فرستادن [2] فرهاد پاشا نوبت دیگر و طلب صلح نمودن‌بتوسط امرای سعادت اثر

چون‌نواب گیتی‌پناه چندگاه درساحل‌رودارس، به‌هواوهوس‌بساط‌استراحت انداخت وشاهزادهٔ گردون غلام در آنمقام نزهت‌انجام، بلوازم سیر و نشاط شکار پرداخت، نوبت‌دیگر فرهادپاشا ایلچیان سخندان بجهت‌طرح اساس صلح‌وپیمان بدرگاه عالم‌پناه ارسال داشت وبعداز قرب‌وصول بمعسکر نصرت پیکر، بوسایط ارکان‌دولت‌عالی‌منزلت‌بشرف‌آستان بوسی‌مستسعد وسرافرازگردیده پیشکشی که آورده بودند برسم نیازکشیدند واین نوبت‌نیز باعزاز واحترام ایلچیان [3] فرمان داده مهمانیهای مناسب‌کردند وامرا نیز حسب‌الامرمطاع نسبت بایلچیان انواع اصطناع ونهایات تکلفات بظهورآوردند .

پس از آن ایلچیان مدعیات خود را بزبان اخلاص عرض نموده ، مضمون مقدمات سابقه ومخلص [4] مقالات ماضیه‌را بعبارت مصادقت‌آیات بیان‌کرده، درآن باب مبالغه وتأکید بحدافراط رسانیدند و درالتماس قدوم سلطنت لزوم یکی از شاهزادگان بمملکت روم از مرتبهٔ مبالغه تجاوز نموده ازحد وغایت‌گذرانیدند وازمبالغه[و] ابرام‌ایلچیان،شائبهٔ‌ترددی‌درخاطر نواب‌شاهزادهٔ‌ممالك مدارحمزه

۱ ـ م : ثانی‌الحال . ۲ ـ م : ذکر فرستادن ایلچی . ۳ـ م : ایلچیان را .
۴ـ م: ملخص

آثار وخدشهٔ فکری درضمیرآینه نظیرامرای جهانگیر صاحب شمشیر و ارکان دولت صائب تدبیر افتاده استشمام رایحهٔ مکری واستر واح[1] فایحهٔ تزویری ننمودند وصورت راستی ونجاح وعلامت فوزوفلاح ازوقوع این صلح وصلاح بدیدهٔ بصیرت ویقین مشاهده نفرمودند وبغیراز حروف مکر وخدیعت ورقوم حیله ومکیدت از صفحهٔ احوال وصحیفهٔ اقوال ایشان مطالعه نکردند.

شعر

هرآنکس که ازحیله کاری کند | پس آن کار با هوشیاری کند
از آن کار آخر خجالت کشد | وز آن حیله طعن و ملالت کشد
نباشد به از راستی پیشه‌ای | به از راستی نیست اندیشه‌ای
کسی کو بدنیا بود راستکار | بعقباست آسوده و رستگار

وبعد از نهایت ابرام ومبالغه فرهاد پاشا که ظاهراً متضمن خیر و صلاح و متعهد حصول فوز ونجاح بود، حکم لازم‌الامتثال[2] ازموقف جلال عز اصدار یافت که امارت مآب احمدبیگ دده شاهزادهٔ خجسته اثر سلطان حیدرمیرزا ولدشاهزادهٔ سلطنت پناه سلطان حمزه میرزا که آثار فراست وآداب سفارت از ظاهر احوالش باهر بود، حسب‌الالتماس فرهاد پاشا مقرر شد که مصحوب پاشای مشارالیه[3] [۱۱۵] بجهت تمهید بساط صلح وصلاح وتشیید بنای خیروفلاح بدرگاه گیتی پناه خواندگار رود واحمدبیگ مذکور درکمال بهجت وسرور بشرف رخصت و خلعت مشرف گشته به‌اردوی فرهاد پاشا رسید وپس‌از وقوع لوازم اعزاز واحترام باتفاق متوجه قاپو گردیدند و بعد از ارسال احمد بیگ، موکب جلال از ساحل ارس بقشلاق قراباغ انتقال نمود و احمدبیگ چون دوسه مرحله در مصاحبت فرهاد پاشاطی نمود توهّم قضیهٔ موحشه کرده بی‌وقوف او نیمشبی ازمعسکر او جدا شده طریق مراجعت پیش‌گرفت، آن راه را در کمال سرعت پیمود و درهمان قشلاق بسعادت

۱ ــ م: استرواج . ۲ ــ د : لازم‌الامثال . ۳ــ م: مصحوب مشارالیه

آستان بوسی رسیده زبان بذکر بعضی از اطوار مخادعت آثار فرهاد پاشا گشود و مهم مصالحه در عقدهٔ تعویق و تعطیل ماند و در آن ایام قضیهٔ متفجعه‌ای سانح شدکه الم آن خوناب حسرت ازدیده روزگار چکاند.

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالت شاهزادهٔ سکندرجلالت و وصول او به‌اعلی مراتب وکالت نفس همایون پادشاه فریدون حشمت و بیان‌صورت احوال وانتقال‌آن شاهزادهٔ بی‌همال بجوارمغفرت احدمن‌لایزال

کسی کز عدم آمد اندر وجود	کنی مدتی بروی اطلاق بود
اگر بگذرد مدتش از هزار	که آخر درین دار ناپایدار
شود هم بدانگونه بودش نبود	که آن‌بود گوئی که هرگزنبود
نظر کن به‌شاهان با اقتدار	که بودند فرمانده روزگار
مسخر نمودند ملك جهان	گرفتند عالم کران تاکران
نکردند بعضی بآن اکتفا	که باشند فرمانده وپادشا
فرانر نهادند پا از ادب	بحرف خدائی گشودند لب
در آخر بمردند و گشتند خاك	شد از لوح ایامشان نام پاك
کسی کو نمرد و نمیرد خداست	بغیر ازخداهرچه باشد فناست

واقفان مواقف آثار سخن سازی، وسالکان مسالك اطوار نکته پردازی، کیفیت حالات و کمیت اوقات شاهزاده عالی‌درجات، بدینگونه در سلك تحریر و نظم تقریر کشیده‌اند که در بدو حال ایام صبا [1] و بدایت احوال نشو و نما انوار دولت واقبال و آثار سلطنت واجلال، دربشرهٔ همایون واسره میمونش‌واضح وپیدا ولایح وهویدا مینمود وچون از مرتبهٔ طفولیت، قدم ارتقاء برمعارج‌شباب نهاده‌پای‌سعادت انتساب برکاب سلطنت‌ارتکاب درآورد، غالب‌اوقات فرخنده‌ساعات

۱ ـ م: احیا.

بکسب حصول آداب فروسیت [۱] و وصول اسباب رزم آزمائی و شجاعت صرف میفرمود، و باآنکه درین باب حرفی بطریق تعلیم از کسی نشنود و صفحهٔ درسی نزدمعلمی‌نگشود، به‌یمن جهد وکوشش وحسن‌سعی ودانش‌ذاتی، درفنون شجاعت مرتبهٔ اجتهادحاصل‌کرده درسن‌هیجده سالگی‌قصب‌السبق ازکاملان عرصهٔ‌شجاعت وفارسان مضمار شهامت ربود، در هنگام سواری یکه سوار این سبز مضمارغاشیهٔ زرنگارش ازپی‌تحصیل شرف، بردوش‌کشیدی وگاه تیراندازی رامی قوس‌فلك، تیرهای شهاب مانند او رابمنزلهٔ سهم‌السعاده دانسته، اززمین برچیدی و درحین اشتغال‌بلعب چوگان بازی سپهر چوگانی، گوی زرین خورشید و صولجان سیمین هلال به‌رسم‌نیاز برسر جایگاه آوردی ودراوان نبردمیدان وزمان طریدوجولان سماك رامح به نیزه‌داری اومباهات کردی، وبهرام تیغ‌گزار شمشیرآتشبارصاعقه آثارش برکتف‌افتخار[۱۱۶] نهادی ودر روزمعرکه، به‌آداب جدال وآیین‌کارزار وقتال، آبروی ابطال‌رجال، دردم‌خاك وجودشان بباد عدم بردادی و درایام انعقاد صحبت ومجلس‌آرائی وهنگام ترتیب بزم‌عشرت، [۲] فضای‌بهشت‌آسای‌بارگاه سپهر اشتباهش ازوجود جوانان‌خورشیدعذار وخوبان مهوش‌وخوانندهای خوش‌آواز وسازندهای نغمه پرداز غیرت فزای بزم جمشید وطرب سرای ناهید[مینمود].

چو آراستی بزم عیش و نشاط — یکی محفلی بود جنت بساط
مغنی و مطرب ببانگ سرود — . . . . . [۳] آغاز رود
فرود آمدی از سپهر کری — مه و زهره از بهر خنیاگری
بگردش درآن بزم جنت اثر — مه ومهر چون ساغر سیم وزر
دروساقیان رشك غلمان و حور — بکف جامها از شراب طهور.

وبه‌یمن‌طالع‌همایون‌وقوت‌دولت روزافزون، روزبروز برمعارج‌استعلاصعود

۱ ـ م : فروصیت ۲ ـ م : عشرت و ۳ ـ هردو نسخه افتادگی دارد

مینمود تا به‌اعلی مرتبه وکالت نفس پادشاه مؤید شاه سلطان محمد که والد [۱] بزرگوارعالیمقدارش بودبمزید، علوشأن ورفعت مکان اعتباریافته، برسریراختیار متمکن گردید واگرچه ذات‌ملک‌صفاتش بسمت مرتبهٔ وکالت موسوم مینمود، اما فی‌الحقیقه، پادشاه‌جهان علی‌الاطلاق وفرمانفرمای ممالك ایران‌باستحقاق نواب والاجنابش بودوچون‌نواب همایون اعلی،بنابرمقدمات سابقه‌که رقم‌زدهٔ‌کلك‌بیان گردیده، اکثراوقات را باشتغال صحبت و ارتکاب لوازم عیش و عشرت گذرانیده کم ملتفت سرانجام امورسلطنت میگردید ، امرای نامدار و ارکان دولت جهان مدار، بامیدواری تمام دلها برولای اومقصور [۲] و جانها بروفای اومحصور ساختند وربقه اطاعت وانقیاد شاهزادهٔ عدالت‌پناه رابدست اخلاص واعتقاد، دررقبهٔ محبت ووداد انداختند و درجمیع مواد، متابعت وموافقتش‌را لازم داشته امکان مخالفت رامدخل نمیدادند، وهرحکم‌که ازموقف‌جلال شاهزادهٔ سکندرهمال شرف‌اصدار می‌یافت، همگنان سراطاعت برخط فرمان می‌نهادند و از پرتو آفتاب‌التفاتش ، کوکب اقبال بعضی از امرای بلندجناب بذروهٔ مراتب‌جاه و جلال صعود نموده و بدرجهٔ کمال رفعت شأن ترقی‌کرده در فضای سلطنت رایت تکبر و لوای تجبر برافراشتند تابحدی که نظام مهمات سرکار سلطنت و انتظام امور مملکت بر‌أی واراده خودمنوط و مربوط می‌پنداشتند و نواب شاهزادهٔ شجاعت آثار ، همواره بمعاونت واستظهار امرای ذوالاقتدار و غازیان نصرت نشان جلادت شعار، رایت جهاد ولوای اجتهاد افراشته بادشمنان‌دین ومخالفان طریق یقین،ابواب مقابله و مقاتله‌مفتوح می‌داشت‌تادر آن‌اوان که‌مواکب‌کواکب [۳] مراتب پادشاه وافرمناقب، بدفع‌ورفع سپاه یأجوج‌هجوم روم، درممالك آذربایجان وولایت قراباغ و اران، باتاتاریان، رایت جدال‌وقتال مرتفع میساختند ، سلاطین وحکام آن حدود بعضی

۱ ـ م : ولد ۲ ـ د : منصور ۳ ـ د : کواتب .

باپیشکشهای لایق بهمراهی بخت موافق خود بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردیده، فرق افتخار ومباهات به‌اوج سموات برافراختند وبعضی ایلچیان قاعده‌دان بانفایس اشیاء ونقود خارج ازحداحصاء بدرگاه سلاطین پناه ارسال[۱۱۷] داشته اظهاراطاعت و انقیادکردند ازآنجمله حکام گرجستان پیشکشهای وافر پادشاهانه و تحفه‌های نادرخسروانه با دختران خودکه همه هریك خورشید اوج عظمت و جلال وناهید برج صباحت وکمال بودند بخدمت شاهزادهٔ کامکارفرستادند ونوبت دیگر که رایات جلال ظلال دولت و اقبال برساحت بانزاهت ولایت قراباغ آن ولایت انداخت سلاطین گرجستان [۱] بار دیگر، بانثارپیشکش بسیاربقدم اخلاص طریق اختصاص پیموده بسعادت ملازمت آستان آسمان نشان مستعدگردیده مکرم ومحترم بولایت مألوف عنان مراجعت معطوف ساختند و شاهزادهٔ کامکار شجاعت آثار باوجود حصول اسباب فراغت وکامرانی و وصول موجبات عشرت و شادمانی که لازمهٔ ایام عظمت و جوانیست پیوسته دفع معاندان دولت و مخالفان ملك و ملت ومحافظت مملکت آذربایجان را پیشنهاد همت والانهمت ساخته یك لحظه بربستر آرام وآسایش نغنود ودر آن ولا ،که باعثمان پاشا درتبریز لوای ستیز و خونریزافراشته بود، مکرر بالشکر روم کارزاری‌کردکه عثمان پاشا، باوجود عناد پیغام داد باین پادشاهزاده بگوئیدکه پردلیرانه و متهورانه پیش نیاید وخود را برآتش مانزندکه مبادابه‌اوگزندی وآسیبی‌رسد . امااین‌پیغام رابسمع رضا اصغاء ننمود، و روز بروز، دراستیصال نهال آمال رومیه خسارت مآل[۲] کوشیده بیشتراز بیشتر سعی وجهد مینمود.

بنابرین‌مقدمات سپاهی ورعیت هرمملکت ازترك و تازیك ودور ونزدیك ، بامیدواری تمام ، علی‌الدوام زبان بدعاگوئی وشکرگزاری گشوده، از یمن وجود

---

۱ ـ د . گرج ۰ ۲ ـ م : آن خسارت مال .

فایض‌الجود آن شاهزاده عاقبت‌محمود، اهالی هربلاد ودیار، درمهد امن و امان بوده‌بخوشحالی فراوان روزگار فراغت‌آثارمیگذرانید، که ناگاه‌صورت‌حادثه‌ای روی نمود و قضیهٔ موحشه‌ای سانح شد که نقش فراغت وآسایش از صفحهٔ زمان محو گردید، و دست قضا بساط راحت، ازساحت روی زمین، درنوردید.

نظم

چنان صورت محنتی رو نمود | که خوناب از چشم عالم گشود
چنان‌چشم زخمی‌به‌دوران‌رسید | که دامان‌خورشید درخون‌کشید
بکشتند شمعی که از نور آن | جهان بودروشن، کران‌تاکران
نهالی بکندند زین بوستان | که در سایه‌اش بود خلق جهان
گلی برد باد مخالف ز باغ | که آفاق را بود چشم و چراغ

تبیین‌این‌مقال و تفصیل این‌جمال آنکه چون‌شاهزاده‌عدیم‌المثال پرتو آفتاب التفات برساحت احوال سعادت‌مآل علیقلیخان مشهور به بیك اغلی انداخته اورا بمزید لطف و احسان منظور نظر اکسیرائرگردانید وازجمیع خانان وسلطانان او را بمراتب شأن و اعتبار ممتاز ساخته، سرافتخار و اقتدارش به اعلی مرتبهٔ تقرب برافراخته بشرف اختصاص اخوتش رسانید، و زبان خجسته بیانش اورا به خان قرداش برافراخته به‌این اختصاص رتبه‌اش از مجموع خواص بگذرانید و به وفور مراسم الطاف و اعطاف و صدور لوازم اخلاق و اشفاق که نسبت بخان بلند مکان وقوع می‌پذیرفت محسود جمیع امرای عظام وارکان دولت فلك مقام گشته نایرهٔ رشك و غیرت، در ضمیر [۱۱۸] ارباب حمیت مشتعل گردید. خصوصاً جناب اسمعیل قلیخان، که از فرط استعلاء و کمال استیلا در تمام عمر مرتبهٔ‌احدی فوق‌منزلت عالیهٔ خودتصور نکرده وقرار‌این بخودنداده‌که تاانقراض سلسله عالم وانقطاع رشتهٔ انتظام بنی‌آدم، بنای‌شوکت‌ورفعت واساس جاه‌وحشمت

او ازهیچ‌ممر خللی [1] وازهیچ رهگذرزللی خواهد یافت وهیچ‌مقدمه‌ای‌ازجزوی وکلی‌امورسلطنت، بی‌قرارداد ومصلحت دیداو بر صفحهٔ ظهوربخامهٔ اندیشه‌مرقوم خواهدگشت .

چون‌تقرب وتعظیم‌علیقلیخان ازحد مراتب‌مقربان ومخصوصان تجاوز نمود اسمعیل‌قلیخان را قوت هضم این‌مادّه نماند و حوصلهٔ طاقت اوگنجایش این‌قضیه نداشت لاجرم بنای اعتقاد را بتخیلات فاسده و تصورات باطله مختل ساخته سلوك طریق نفاق وخلاف پیش نظرهمت آورده ولوای‌فساد وعناد ظاهراً وباطناً مرتفع ساخته دفتر حقوق تربیت ورعایت شاهزادهٔ ملك‌سیرت را برطاق تغافل و تکاهل نهاد، بلکه رقم نسیان بر آن‌کشیده، کان‌لم‌یکن تصور کرد و شمه‌ای ازین حالات معلوم شاهزاده گردیده ومعهذا، امارات خلاف طریق ادب نیز ازو فهمیده طبع شریفش نسبت‌بخان رفیع‌الشأن، منحرف‌گشت.

اماشیوه‌حلم واغماض را شعارنفس‌کرامت دثارساخته ، ازمقام‌الزام وصدد [2] انتقام میگذشت وچون‌مکرر آثارخلاف وعناد واظهار فتنه وفساد، ازخان‌حقیقت نهاد سمت‌وضوح یافت وبعضی ازاهل‌شقاق‌که شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان، افروختن آتش نفاقست، باتفاق بعضی‌دیگرازگروه شیاطین‌الانس،انگیزمادهٔ فسادکرده از طرفین سلسلهٔ شوروشین رامتحرك ساختند وکاربجائی رسانیدندکه شاهزادهٔ شجاعت‌پناه‌را دروادی اندیشهٔ دفع‌خان عالیشأن انداختند وبعضی ازمحرمان نفاق پیشه صورت این اندیشه را باقبح وجوه معلوم خان صاحب شکوه کردند و خان با حقیقت باستصواب‌بعضی ازاعاظم ارکان سلطنت متشمرپیشدستی‌گشته این‌مضمون رابتلقین و تعلیم ایشان با خود [3] مقرر ساخت و بجدّ هرچه تمامتر بعمل‌آوردن این معنی پرداخت.

---

۱ ـ د : خالی ۲ـ م : صدد ۳ ـ م : وخان با خود

شعر

بکار جهان باشد آنکس مثل — که در پیشدستی ندارد بدل
هرآنکس که از خیل کارآگهان — کند پیشدستی بکار جهان
بود کار او از همه پیشتر — بکامش بود کارها بیشتر

وازین غافل گردید [1] که درین پیشدستی زمانه‌را پس‌دستیهاست و بیشتر کارها بمرور ایام وکرور اعوام کمتر میگردد وتقلب دوران مسند استعلای ارباب تکبر ومرصد استغنای اصحاب تجبررا ازفوق سپهر کری بتحت‌الثری می‌آورد.

حاصل‌که اندیشهٔ مآل وفکر عاقبت احوال خودکرده [2] درتاریخ شهر محرم ۹۹۵ که اردوی معلی درقشلاق قراباغ تشریف داشت ودرآن‌چند روزمقرر بودکه لوای نهضت بصوب‌دارالسلطنهٔ قزوین برافرازند، خان‌حقیقت نشان درمقام‌تدبیر آمده به تیغ تزویراندیشه ستردن‌ارقام حروف حیات [3] شاهزاده‌کرامت سمات را برلوح خیال‌نقش‌کرد و دلاك پسری‌که منظور نظر التفات شاهزاده بود و کمال خصوصیت ومحرمیت داشت، آن پسررا بخلوتی طلبیده مافی‌الضمیر وقاحت‌تأثیر خودرا باآن متوجه‌بئس‌المصیر[۱۱۹] درمیان نهاده اورا بجواهر ونقود نامعدود موعود ساخت وآن ناپاك بی‌باك، متقبل‌این‌امرخطرناك شده درشبی‌که شاهزادهٔ مشتری‌سیما، بزم‌عشرتی‌ترتیب‌داده وبایك دوتن‌دیگر ازجوانان خورشیدلقاطرح صحبتی انداخت وباآن‌پسر بنیادهمزبانی‌کرده اظهارکمال لطف وخصوصیت‌مینمود وبحسب‌اتفاق مجلس خلوت‌گشته شاهزاده ماند وآن سگ مردود، وشاهزاده سر برکنار او نهاده تکیه فرموده‌که بیك ناگاه آن‌بدبخت روسیاه خاك بی‌شرمی دردیدهٔ بیمروتی‌کرده، خنجر از میان شاهزاده‌کشیده دوسه زخم‌کاری بربدن نازنین آن مهرسپهر کامکاری زد وشمع‌چراغ راکشته وازآنجا بیرون دویده پناه‌بخانهٔ خان

۱ ـ م : کردند. ۲ ـ م : نکرده.
۳ ـ هردونسخه (جهات) است‌که ظاهراً صحیح بنظر نمیرسد

مروت دستگاه برد وخان اورا بخانهٔ رضاقلی بیگ که ایشیك آقاسی شاهزادهٔ سعید شهید بود فرستاد و آن نمك بحرام دیگر، آن [از] سگ کمتررا درخانه برده دو شبانه روز اورا درصندوقی محافظت نمود و بعدازوقوع این حادثهٔ جانسوز، درهمان روز اردو ازآن محل کوچ کرده[۱] متوجه دارالسلطنه قزوین شدند. اماچه گویم که از حدوث آن واقعه که نمونهٔ روز رستخیز بود چه مصیبت بهارکان دولت این دودمان رسیده وچه شرح دهم که ازظهور آن قضیهٔ شنیعه کاروباراهالی ممالك ایران بکجاکشید؟

شعر

دریغ از جهانبانی او دریغ — دریغ از زر افشانی او دریغ
دریغ آن شجاعت پناهی که بود — ز تیغش سراسیمه چرخ کبود
دریغ آن شهنشاه اقلیم گیر — کز اقلیم گیری نبودش نظیر
دریغ آنکه بودی جهان راپناه — ملاذ رعیت معاذ سپاه
شهید است و داریم ازحق امید — که محشور گردد بهشاه شهید
روانش ز حق دم بدم شاد باد — سر روضه‌اش جنت آباد باد

و چون مقرر بود که موکب ظفرقرین بدارالسلطنهٔ قزوین لوای نهضت برافرازند ونعش همایون شاهزادهٔ شهادت مقرون رابخطهٔ متبرکهٔ اردبیل برده مدفون سازند جمعی مصحوب نعش مغفرت بخش، یك منزل پیش از اردو روانه شدند و رضاقلی بیگ بعداز دوروز، باستصواب ومصلحت بینی خان عالمسوز، آن بدبخت[۲] شقاوت اندوز رابچیزی چندتسلی کرده[۳] رخصت کردندکه بهرطرف خواهد برود و آن ملعون شب ازآن منزل بیرون آمده سراسیمه بهرجانب میدوید. قضارا آتشی ازدور دیدتصورکردکه الوسی باشد، خودرا بآنجارسانیدکه آنشب‌را درآنجا بسر

۱ ــ م: نموده ۲ ــ م: بخت. ۳ ــ م: کردند

برد و چون روز شود بطرفی رفته جان بدر برد. چون بمیان آن جماعت در آمد، در اثنای تردد پایش بطناب خیمه بر آمده اهل خیمه خبردار شده بیرون دویدند و آن بی‌دولت را گرفتند و شب تاریك بود او را نشناختند، هر چند پرسیدند که تو چه کسی هستی هیچ نگفت او را برستون خیمه پیچیدند و ایشان جماعتی بودند که مصحوب نعش مغفرت دلیل شاهزاده بی‌عدیل متوجه دارالارشاد اردبیل بودند.

علی‌الصباح آن مردود روسیاه را شناخته بدرگاه نواب جهان‌پناه بردند و احوال او را عرض نموده، نواب او را بحضور خود طلبیده و هر چند ازو استفسار کرد که این عمل چرا کردی و بتحریك کدام ظالم جاهل مرتکب این فعل قبیح گشتی، اصلا بجواب لب نگشود. نواب اعلی، از غایت [۱۲۰] اعراض کاردی کشیده برو زد و جمعی که حاضر بودند آن سگ حرامزاده را پاره پاره ساختند.

ذکر بعضی از وقایع علی سبیل الایجاز

در آن ایام فرخ انجام که نواب شاهزاده گیتی‌پناه، شجاعت دستگاه، از مهم ترکمان و تکلو فارغ گردیده، خاطر بیضا مآثر از رهگذر آن گروه خایب و خاسر مطمئن ساخت، پرتو نیّر التفات برصفحات احوال اهالی مملکت همدان و توابع انداخت و حکومت آن ولایت را نامزد ایالت‌پناه پیرغیب‌خان استاجلو فرموده سر رفعتش به اوج سپهر برافراخت و خان بلندمکان به استقلال هر چه تمامتر متوجه آن ولایت که عمدهٔ ممالك علی‌شکرست گردیده، بعد از وصول برمسند حکومت متمکن گشت و لوای عدالت گستری و رایت رعیت پروری بدست اقتدار مرتفع گردانیده صیت استیلایش از فلك گذشت.

در آن ولا، ولی سلطان ولد محمدخان، از آثار بأس و سطوت شاهزادهٔ سکندر صولت، اندیشه نموده کاشان را گذاشته بطرف ولایت مازندران رفته بود. فرمان

قضا جریان از موقف سلطنت و جلالت به‌اسم شاهوردی خلیفه شرف صدور یافت که به‌دارالمؤمنین کاشان رفته به حراست و حکومت آن بلده قیام نماید و جناب خلافت مآب قصبهٔ نطنز را حسب الحکم مطاع به‌ولد ارجمندش حسن سلطان که در آن اوقات بمنصب عالی مراتب قورچی شمشیر خاصهٔ شریفهٔ اعلی سرافراز شده بود گذاشت ومتوجه کاشان گشته درآن بلده طیبه رحل اقامت افکنده علم حکومت برافراشت و حسن سلطان باستظهار عمّ عالیمقدار لوای اقتدار برافراخته صدای کوس استقلال ازین طاق مقرنس گذرانید وندای عدالت وحسن سلوك درآن قصبه وبلوك بگوش اقاصی وادانی رسانید وچون فضای مسرت فزای دارالمؤمنین کاشان وسعت گنجایش قشون ولشکر خلیفهٔ معدلت گستر نداشت وازاینجهت هم رعیت وهم سپاهی ازضیق محال، مجال استقرار واستراحت نداشتند، این مضمون معروض رأی استادگان پایه سریر عرش نمای گردیده امرعالی نواب شاهزادهٔ سپهر جناب باین مضمون شرف نفاذ یافت که چون ولایت دینور وچمخال که الکای وسیع عریضست، وبعدازسولاق حسین تکلوکسی مباشر حکومت آن حدود نگشته[1] شاهوردی خلیفهٔ کاشانرا گذاشته باسپاه وقشون بامارت آن ولایت فرمایدو اطاعت این حکم مطاع لازم الاتباع اگرچه برخلیفه واتباع شاق مینمود، اما مخالفت وامتناع در حیز قدرت وحیطهٔ مکنتش نبود. لاجرم، متابعت فرمان نموده بار دیگر ازکاشان به نطنز آمده وکوچ و اوراق رابرداشته متوجه ولایت مذکوره گردید وبعداز وصول [به] سرحد[2]، و اقامت درآن بلد میانهٔ خلیفه و پیرغیب خان قواعد محبت و وداد و شرایط یکجهتی واتحاد استحکام یافته سلسلهٔ مصادقت وموانست انتظام پذیرفت فیمابین لوازم خصوصیت و مراسم صحبت بظهور رسید و بنابرین که آن ولایت درکمال خرابی و پریشانی بود، اکثر اوقات، [۱۲۱] نواب خلافت سمات و

---

۱ ـ د: نگشت. ۲ ـ د: سرحد.

فرزندان عالی درجات درهمدان بوده باپیرغیب خان به ترتیب جشنهای مرغوب وطرح صحبتهای سلطنت اسلوب روزگار فراغت آثاربسرمی‌بردند وکمال‌اختلاط دست بهم داده احیاناً غمخواری یکدیگر میکردند .

درخلال این احوال نوبتی شاهوردی خلیفه، در اثناءگفتن ته دلیها ، شکوه ازخرابی‌ولایت وپریشانی‌رعیت‌واحتیاج‌سپاه درصحبت پیرغیب‌خان اظهارمیکرد خان عالیمکان و جماعت مخصوصان چنین صلاح دیدندکه جناب خلیفه یکی از فرزندان‌رشیدرا باوزیرش جناب آصف‌جاهی محمدزمان بیگ ولدخواجه میرزا بیگ سابقی‌به‌اردوی معلی‌رفته شرح خرابی الکاوپریشانی رعایا معروض‌مقربان بارگاه جهان‌پناه‌گردانند وهمگنان‌این‌رأی رامستصوب شمرده حضرات‌مشارالیهم متوجه پایهٔ سریرفلک‌تصویرگشتند وپس‌ازقرب وصول‌به‌اردوی نصرت شمول، از خبروحشت اثر شاهزاده سکندر سیربغایت خاطرملول گردیدند وبعد از تحقیق مشخص شدکه نواب شاهزاده خورشید لوا ابوطالب میرزا قایم مقام برادر سعید شهید شده و امرای عظام وارکان دولت ابد انجام درکمال عظمت وشوکت‌برمسند استقلال تمکن دارند زمانه و زمام مهمات سرکار سلطنت بدست اقتدار و اختیار علیقلیخان بیگ اغلی و اسمعیل قلیخان داده مدار کار و بار از جزوی وکلی برایشانست .

برهرتقدیرآن‌جماعت داخل اردوشده بوسایط ووسائل‌بعضی‌از ارکان‌دولت مدعیات خود را بعرض رسانیدند و علیقلیخان بنابرین که با پیرغیب‌خان طریق معادات و خصومت می‌سپرد ، فرمود که مناسب اینست‌که حکمی نوشته شود که پیرغیب‌خان، همدان را بتصرف خلیفه‌گذاشته‌به‌اردوی معلی‌آید [1] ، تا به‌او جای

۱ ــ م : بازآید.

دیگر بدهیم . آن جماعت بنابر خصوصیتی که میانهٔ پیرغیب خان و خلیفه بود ، اینمعنی را قبول نکردند. بعداز آن علیقلیخان فرمود که الکای دیگر نیست ، اگر همدان را نمیخواهید پس‌بآن الکای که دارید بسازید .

چون‌ایشان دیدند که مهمی ازپیش‌نمیرود، عرض‌کردند که چون جای‌دیگر سوای‌همدان بمانمی‌دهید، ازجهت پیرغیب‌خان‌الکاء تعیین‌فرمایند تابامیدواری آنجا همدان راگذاشته بیرون‌آید. فرمودند که کاشان رابا او دادیم و آن جماعت بآن‌مقدمه راضی‌شده نشان‌حکومت همدان‌را باسم خلیفه‌تمام‌کرده‌به‌همدان‌رفتند وچون پیرغیب‌خان بر مضمون حکم اطلاع یافت از اطاعت ابانموده و گردن از انقیاد پیچیده‌برزبان‌آورد که من‌همدان رابکسی‌نمیدهم وبعضی‌ازمردم خیرخواه عافیت‌طلب خاطرنشان پیرغیب‌خان کردند که درین معامله سرکشی و عناد نتیجهٔ خوب‌نمیدهد ازاینجهت‌که‌علیقلیخان باتودرمقام عداوتست وچون‌اسمعیل‌قلیخان بواسطه برادرش درصدد انتقام شود فسادهای‌کلی بظهور خواهدرسید .

بنابرین مقدمات پیرغیب‌خان راضی‌شد که ازهمدان بیرون رود، اماشخصی نزد خلیفه فرستاد که من قرار بیرون رفتن از همدان بخود دادم . اینقدر مهلت میخواهم‌که مهمات خودرا صورتی بدهم ومعاملاتی که بامردم دارم مفروغ ساخته همدان‌را[۱۲۲] بتوبسپارم وخلیفه دوسه‌روزی‌صبر کرد ودرآخر بی‌طاقتی‌کرده برسرپیرغیب‌خان رفت وخان دوروزدیگرالتماس‌توقف‌کرد وخلیفه‌این‌رامحمول بربهانه ساخته لشکر وقشون خودرا آراست وبعزم رزم صف‌کشید وپیرغیب خان هم سپاه‌خودرا جمع نموده ازشهر بیرون آمده درمقابل، صف‌آرای‌گشت وبعداز اندك داروگیری شکست برلشکر خلیفه افتاده بخرابهٔ چمخال مراجعت نمود و

۱ ـ ۰ بدهم .

پیرغیب‌خان‌بتاز کی قرارحکومت باخود داده بخاطرجمع در آن‌ولایت بر آسود.

گفتار در بیان ارتفاع رایت سلطنت وشوکت شاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب میرزا وذکر وقایع ایام وکالت آن شاهزادهٔ مشتری سیما

ناظمان نظم‌جواهر حکایت و ناقدان‌نقد زواهرروایت، این‌قضیه را درسلك عبارت چنین آورده‌اندکه در آن تاریخ که شاهزادهٔ فردوس مقام سلطان حمزه، ازین‌دارملام بروضهٔ دارالسلام انتقال فرمود، امرای عظام ملك‌آرا وارکان دولت کشورگشا، سریرسلطنت ومسند وکالت پادشاه جهان‌پناه را بوجود کرامت ورود شاهزادهٔ خورشیدلوا ابوطالب‌میرزا آراسته قایم‌مقام شاهزادهٔ سعید شهید کردند واردوی معلی ازیورت‌قشلاق‌بصوب دارالسلطنهٔ قزوین لوای‌نهضت مرتفع‌ساختند وبعدازطی مراحل، چون سایه وصول برساحت بانزاهت‌النك خرقان انداختند[1] ضمیر مهر تنویر شاهزادهٔ وکالت‌پناه و رأی جهان آرای امرای حشمت دستگاه تنسیق امورسلطنت وتنظیم‌مهمات سپاهی‌ورعیت مایل‌گردید و نخست پرتوالتفات برصفحات‌حالات جناب‌میرزا محمدمنشی‌انداخته مشارالیه رابه‌اعلی‌مراتب‌منصب وزارت‌پادشاه فریدون‌جاه‌سرافراز گردانید فرق افتخارش بقمهٔ سپهراطلس وقبهٔ این‌طاق‌نه رواق‌مقرنس برافراشتند ودست‌اقتدارش من‌کل‌الوجوه درجمیع امور ازجزوی و کلی وملکی ومالی قوی‌ومطلق داشتند.

پس‌ازآن همت‌والانهمت متوجه‌اتساق‌وانتظام‌مهمات ممالك‌محروسه‌ساخته بعضی از سلاطین عدالت‌قرین را بایالت وحکومت هر بلاد ودیار تعیین‌فرمودند.

از آنجمله سیادت وامارت‌پناه، شوکت دستگاه، سیدبیگ‌کمونه‌را بدارائی و حکومت دارالسلطنهٔ اصفهان مقرر داشته جناب امارتمآب مشارالیه، از النك

۱ــ م : انداخت.

خرقان مرخص گشته لوای توجه بصوب‌مقصد ارتفاع‌داد وپس ازوصول بدارالملك عراق، باستقلال تمام برمسند امارت تکیه زده ابواب‌انعام واکرام، برروی ارباب استحقاق، ازخواص وعوام بگشاد ومواکب سپهرمراتب، از آن‌موضع رایت‌نهضت بجانب مستقرسلطنت برافراختند ودرروزهمایون وساعتی سعادت مقرون ، ظلال دولت واقبال برساحت احوال مقیمان آن‌خطهٔ جنت مثال انداختند.

درین اثناء فرهاد بیگ غلام ، که بعزیمت استسعاد بشرف عتبه بوسی ، از دارالملك عراق بدرگاه پادشاه‌آفاق آمده‌بود، باستصواب امرای صاحب تدبیر و مصلحت وزیرآصف سریرطمع‌کلی‌دروکردندوفرهاد، بغرورحمیت ووفورجمعیت مستوثق بوده ازقبول آن‌مقدمه امتناع نمود وبعضی از امراکه تاب‌شوکت‌وعظمت فرهاد نداشتند[۱۲۳] ، محرك سلسلهٔ فسادگشته او را بمبلغی‌گران گیرانیدند و تحصیلدار غلیظ شدید بروگماشته او رادرشکنجه وتعذیب‌کشید[ند]و چون خبر گرفتن فرهادبه‌اصفهان رسید، خسروبیگ غلام‌که برادران فرهاد وسردار غلامان بنده وآزادبود، باجمیع‌غلامان یاغی‌شده بنیادجلافت وبی‌اندامی کردند وهرروز سی‌چهل‌نفر یراق بسته وبه‌رسم پیادگان پای‌تابهاپیچیده ازقلعه‌ای‌که فرهاد جهت مسکن خودساخته بود بیرون‌می‌آمدند وهرچه میخواستند بفعل می‌آوردند و با وضیع‌وشریف درمقام بی‌عزتی وبی‌اعتدالی آمده‌آنچه ازدستشان می‌آمد ومقدور ایشان بودتقصیر جایز نمیداشتند وسیدبیگ کمونه که حاکم بودمکرر درصدد منع‌ودفع درآمده هیچ‌اثری بظهورنرسید وچون‌اراده کردکه‌باتفاق‌بعضی‌ازاکابر، شرایشانرامندفع‌گرداند، قبل‌ازوقوع،غلامان‌مقدمه‌را فهمیده‌بحسینیه[۱] [برای] این‌امر، رفتندکه میرزا احمد کفرانی‌که‌ناظرومتصدی‌اموروا‌شتغال‌دیوانی‌اصفهان وتوابع بود او رابعوض فرهادگرفته نگاه‌دارند. میرزا احمد از قصد ایشان آگاه

۱ ــ م : بحیله رفتند

گردیده در منزلی که بودطرفی راسوراخ کرده‌گریخت وغلامان خرابی بسیار در حسینیه کرده حضرت سیادت و نقابت پناه میرزامحمد امین را که ازاعاظم سادات ونقبای دارالسلطنهٔ اصفهان بودگرفتند وامارت مآب سیادت‌انتساب ، سیدبیگ،که ازاستیلا و بی‌اعتدالی غلامان ، درجوار حسینیه منزل ساخته بود ، اورانیز بدست آورده بقلعه بردند و آوازه انداختندکه هرگاه در اردو فرهاد را رها کنند ماهم ایشانرا مستخلص سازیم وخسرو بیگ ، غلام حضرات مشارالیه را فرمودکه باین مضمون عرضه‌ای‌نوشته‌مصحوب قاصدی جلد ، به اردو روانه سازید وقید کنیدکه قبل‌از رهائی فرهاد ، استخلاص ماممکن نیست .

چون این‌عرضه بمطالعهٔ ارکان دولت رسید وبرمضمون مطلع گردیدند، از جرأت و جسارت غلامان کمال اعراض عارض ذات نواب خجسته صفات گشته از اینجهت فرهاد را سیاستهای بلیغ کردند [۱] و چون قبل از ورود عریضه ، موکب ظفر قران را داعیهٔ توجه دارالسلطنهٔ اصفهان بود ، حراست و حکومت قزوین ومحافظت دولتخانه وخزانهٔ عامره را درعهدهٔ اهتمام جناب‌امارت‌دستگاه، فور خمس سلطان شاملوکرده زمام مهمات آن بلدهٔ جنت رتبه را ، بکف کفایت اوگذاشتند و دراواخر شهررجب سنهٔ ست و تسعین وتسعمائه رایت نصرت‌آیت بصوب دارالملک عراق برافراشتند

ذکر آمدن ولی سلطان نوبت دیگر به کاشان وخراب شدن آن بلدهٔ جنت نشان از استیلای ظلم او و ورود سپاه بیکران .

درآن وقت‌که حسب‌الحکم شاهزادهٔ شهادت مآل شاهوردی خلیفه از کاشان متوجه ولایت چمخال‌شد، ولی سلطان که در مازندران بود، شنیدکه بلدهٔ کاشان ازحاکم‌خالی‌مانده،هوای‌حکومت‌کاشان،عنان‌اختیارش گرفته به‌ایلغاررانده‌نیمه‌شبی

۱ــم : کرده

بر در شهر رسیده به امداد بعضی از اکابر که با او زبان یکی داشتند، بشهر در آمد و بار دیگر بر مسند حکومت نشسته این نوبت، در اجرای ظلم وستم و ایذای ارباب واهالی محترم، رقم نسخ بر قانون مروت واحکام شریعت کشید [۱۲٤] و در احیای مراسم شدّاد وفرعون، نهایت اهتمام مرعی داشته درسدّ این باب سخن هیچ ناصح خیرخواه نشنید وچون شمه‌ای از آثار افعال قبیحه واعمال فضیحهٔ آن ظالم معلوم ارکان دولت و مسموع مقربان حضرت گردید، حکمی باین شدت مضمون باسم اکابر واهالی کاشان صدور یافت که امر عالی شد آنکه: «حکام وسادات عظام وقضاة کرام و ارباب واهالی دارالمؤمنین کاشان بدانند که حراست و محافظت بلدهٔ مذکور[ه] را به ایالت‌پناه تاجاً للاماره، حسن‌سلطان شاملو وامارت شعار مقرب‌الحضرة العلیه نظاماً للرفعة طهماسب قلی بیگ سفره‌چی شاملو، مرجوع فرموده‌ایم، باید که من کل الوجوه و الاسباب اطاعت و انقیاد ایشان بجای آورده ازسخن و صوابدید ایشان بیرون نروند. امارت وحکومت شعار مشار الیهما، باتفاق داروغهٔ ایالت و حکومت‌پناه شوکت‌وحشمت‌دستگاهی، عالیجاهی عضدالدولة القاهره، رکن السلطنه الباهره شجاعاً للدولة والاقبال علیقلی خان قرداش لله ودیوان‌بیگی باشی استاجلو، حفظ و حراست شهر نموده مساهله ننمایند. تحریر فی ثامن شهر جمادی‌الاول سنهٔ ست و تسعین و تسعمائه» وطهماسب‌قلی بیگ این حکم را به کاشان آورده وحسن‌سلطان که در نطنز بود، یراق لشکر خود کرده بادویست سوار وصدپیاده تفنگچی و کماندار که درشب تار بضرب آتش بار خال از رخ زنگی می‌ربودند و بنوك پیکان آبدار، قیفال از ساعد تار میگشودند به کاشان برد وولی‌سلطان قبل ازوصول آن لشکر کینه‌ور دروازه‌ها رابسته وبرج وباره رامستحکم ساخته متحصن گردید وامارت‌پناه حسن سلطان باتفاق طهماسب‌قلی بیگ درظاهر آن بلده نزول نموده اسباب جنگ وجدال آماده ساخته لوای کینه خواهی بر افراختند وکمند همت عالیه بر تسخیر آن شهر

جنت بهر انداخته و بجدّ تمام همگی فکر درین اندیشه مقصور ساختند.

در خلال این احوال پیرغیب خان همدان را گذاشته به کاشان آمد و به ولی سلطان پیوست و ولی سلطان باستظهار و معاونت خان، در ضبط و ربط شهر و محافظت قلعه، کمال اهتمام بجای آورده بادل قوی طبل مخالفت فروکوفت و سبب آمدن پیرغیب خان این بود که در آن وقت که باشاهوردی خلیفه جنگ کرده اوراشکست دادو چون این خبر به اردو رسید اسمعیل قلیخان از استماع این حکایت بسیار آزرده گشته، عرق اخوت وحمیتش بحرکت آمده سپاه خودرا بلکه جمیع قوم شاملو را جمع آورده بقصد همدان، لوای انتقام افراخت و چون بموضع در گزین رسید، پیرغیب خان آگاهی یافته صلاح کار درفرار دانست و چون علیقلیخان با او طریق عداوت و خصومت می سپرد، صرف عنان توجه از رفتن اردو کرده، از راه محلات به ایلغار خودرا به کاشان رسانید. ولی سلطان از آنطرف که شهر خالی از لشکر بود، خان را بشهر درآورد و بقدوم او اظهار مسرت وخوشحالی کرده بصلاح و تدبیر او رایت هواخواهی شاهزادهٔ گردون اساس عباس میرزا راکه در آن ولادر مشهد مقدس تشریف داشت برافراشت و صیت یکجهتی و متابعت شاهزادهٔ مشارالیه بگوش ادانی واقاصی رسانید، رعایت حقوق اینجانب را بالکلیه واگذاشت و امرای شجاعت بهر که درظاهر [۱۲۵] شهر اقامت داشتند. مکرر جنگ برشهر انداخته کاری بحسب مدعا ازپیش نمیرفت [۱]، الاآینکه گاه گاهی، جمعی ازشهر بیرون آمده لوازم پهلوانی و شجاعت بظهور میرسانیدند و سپاه شاملو نیز مراسم دلاوری و بهادری بجای آورده اکثر اوقات متحصنان را مغلوب میساختند و خیلی از آن جماعت را کشته باقی خودرا بحصار می انداختند.

آخرالامر. به انهای بعضی ازاهالی کاشان صورت خلاف ولی سلطان ودعوی متابعت وملازمت شاهزاده عباس به امداد واعانت پیرغیب خان معلوم رای استادگان پایهٔ

۱ ـ م. نرفت

تخت پادشاهی گردیده ثانیاً حکم مطاع شرف نفاذ یافت‌که حکومت‌پناه شجاعت دستگاه مرشد قلی‌سلطان‌ولدولی‌خلیفه وعلیقلی‌سلطان ذوالقدرمهردار، که هر یك حاکم بعضی از دارالمؤمنین قم وتوابع بودند بمظاهرت و معاونت حسن‌سلطان و طهماسب‌قلی‌بیگ رایت‌توجه برافرازندو بهیچوجه تساهل‌و تجاهل جایز نداشته[1] هرچند زودتر آن بلده را ازتصرف‌ترکمان‌انتزاع نموده اهالی‌کاشان را ازشرظلم اهل‌طغیان‌وعصیان خلاص سازند وامرای‌مشارالیهما، بظاهر آن‌بلده رسیده باتفاق یکدیگر باسپاه ترکمان مکررمحاربات مردانه‌کرده کاربرمتحصنان تنگ‌ساختند ومرشدقلی‌سلطان در آن معرکه‌کارهای‌نمایان‌بظهور رسانیده لشکریان‌بمظاهرت اوعلم اقتدار برافراختند وسپاه ترکمان‌چند روزبعزم رزم ازشهر بیرون نیامدند، بلکه ازجای نجنبیدند.

درین‌اثناء پیرغیب‌خان‌زبان سرزنش برولی‌سلطان دراز کرده به‌او گفت تو با ده هزارکس ازمردان‌کارزار، درین‌حصار گریخته وخاك بی‌غیرتی برفرق‌روزگار بیخته‌ای. باچنین لشکرآراسته‌که توداری از مردی وحمیّت نیست‌که بدین نوع زبون‌شوی، معهذامن‌باپنج برادرودویست استاجلو، بتوملحق‌گشته‌ایم، نزدیك‌شد که ناموس ماراهم بباد دهی. ولی سلطان، بعدازشنیدن این سخنان دست غیرتش گریبان‌گرفته روزدیگر باتفاق پیرغیب‌خان ازشهر بیرون‌آمد ودرآن روز پربیم محاربه‌ای عظیم بوقوع انجامیده بسیاری ازمبارزان طرفین، درآن عرصهٔ هلاك برخاك افتادند وخیلی ازبهادران ازآن میدان، قدم بعرصه عدم نهادند.

نظم

ز بس کشته افتاد از آن کارزار — توگفتی که‌آن دشت شدکوهسار
بهر جانب از کشته‌ها پشته بود — بهر سو یکی پشته ازکشته بود

---

۱ م : ندارند .

یکی بحر خون گشت آن دشت کین چو بحر فلك شد محیط زمین
ز امواج بحر آن تن کشتگان فتادند چون خوار و خس بر کران
در آن عرصهٔ پر زخوف و خطر اجل گشت بر کشتگان نوحه گر

درین اثنا، یکی از برادران پیرغیب خان، قراخان سلطان نام که بدلاوری و تهور و بهادری و تکبر شهرت تمام داشت، مرکب جرأت و جلادت بمیدان مبارزت راند[ه] پس از ارتکاب اموری که از مراسم شجاعتست کمانی مانند قوس قزح [بر] سر دست گرفته و تیری چون شهاب درو پیوسته بزخم پیکان، چندکس را از میدان نبرد به در کرد. ناگاه یکی از پیادگان حسن سلطان مرکبش به تفنگ زد و آن پهلوان از اسب جدا شده لشکریان هجوم آورده او را بدر بردند، امااسبش بازین و لجام مرصع [۱۲۶] بدست پیاده‌های اینجانب در آمد، و قراخان سلطان، برمرکب دیگر سوار شده از غایت اعراض تیغ انتقام از نیام آرام کشیده بر آنجماعت تاخت ویك دوکس را بضرب شمشیر از پشت زین به روی زمین انداخت. بر هر طرف که حمله میکرد شکاف در صف دلیران می‌فکند، و بهرجانب که روی نهاد، نهال آمال پردلان را از بیخ و بن برمی کند و چون آثار شجاعت کامل بظهور رسانید وشیران معرکه را از پیش صف رمانید، مرشدقلی سلطان از یکطرف میدان مانند پیل دمان آهنگ جنگ اوکرده مرکب ازجای برانگیخته[1] و سوارانی که پیرامن قراخان بودند از یکدیگر فروریختند واو یکه درمیدان بایستاد اماتارسیدن مرشدقلی، قراخان بضرب تفنگ یکی از پیادگان برخاك افتاد وپس ازکشته شدن او، سپاه ترکمان واستاجلو رافدم ثبات وقرارمتزلزل شده روی بمنزل فرارنهادند وخودرا بجهدتمام درشهرانداختندوفی الحال دروازه رابسته به استحکام برج وباره پرداختند وپیرغیب خان پس ازقتل برادر، در غایت آزردگی و دماغ خشکی آنشب را به روز آورده.

۱ ــ برانگیخت .

چون صبح نورانی سر از گریبان ظلمانی بر آورد ، پیرغیب خان بادل پریشان و حال بی‌سامان، بی آنکه به ولی سلطان مصلحت کند، بامردم خود ازکاشان بیرون آمده‌راه خراسان‌پیش‌گرفت و بعد ازرفتن پیرغیب‌خان ولی‌سلطان دیگر بعزیمت جنگ ازقلعه بیرون نیامد و بر بام برجی‌که مقابل سپاه شاملوبود شامیانه نصب کرده با محبوبه‌ای‌که داشت لوای عشرت از فلك گذرانید که درین اثنا قاصدی رسید ومژده وصول موکب همایون رسانید .

ذکر وصول موکب نصرت عنان بدارالمؤمنین کاشان و طرح صلح افکندن اسمعیل قلیخان با ولی‌سلطان

چون رایت نصرت قرین موکب پادشاه باستحقاق از دارالسلطنهٔ قزوین بعزیمت دارالملك عراق ارتفاع یافته بود ومکرر اوضاع نامناسب اطوار ناملایم ولی‌سلطان بتوسط منهیان بارگاه جهان پناه مسموع نواب والاجناب گردیده پس از آن که ظاهر بلدةالمؤمنین کاشان مضرب سرادقات جلال و مخیم بارگاه شوکت واجلال گشت، نواب سپهررکاب سپاه ظفرانتساب را بگرفتن آن بلدهٔ جنت مآب مأمورساختند وعساکر فیروزی‌اثربهیئت اجتماعی‌جنگ برشهرانداخته مبارزان ظفرعنان ودلیران نصرت نشان، کارهای‌نمایان درفتح‌آن‌خطهٔ فردوس رتبه نهایت جلادت وغایت شجاعت بتقدیم رسانیده کار را بر محصوران بغایت تنگ ساختند ونزدیك شدکه آثارافتتاح روی‌نماید وشاهدگُلچهر ظفرازورای شادروان غیب بی‌عیب نقاب حجاب‌گشاید که درین وقت غراب مشکین سلب شب ، جناح ظلمت برفضای جهان پرضیاء گسترد وطاوس زرین‌بال زمرّدآشیان، درقفس‌آبنوس مقام کرد و غازیان نصرت نشان صرف عنان از تسخیر شهر کرده بمعسکر ظفر اثر معاودت نمودند . و چون ولی‌سلطان امارت تسلط و اقتدار عساکر تهمتن شعار و علامت عجزوانکسارخودواتباع ندامت‌آثاربدیدهٔ استبصارمشاهده نمود، قاصدان

سخندان با نفایس تحفه‌های فراوان نزد اسمعیل قلیخان [۱۲۷] که در آن زمان، مختارالدولةالعلیه بود فرستاده التماس واستدعا کرد که اگر خان عالیشأن نوعی فرمایدکه درین وقت موکب‌سعادت قران ازظاهر کاشان انتهاض نمایند، این‌مخلص احرام عتبهٔ فلك مرتبه بسته وازسر، قدم‌ساخته‌متوجه‌پایهٔ سریرگردون‌نظیرشود ومدةالعمر، سراطاعت‌ازطوق‌انقیاد وطاعت‌نکشیده‌برجادهٔ هواخواهی‌ودرملازمت موکب پادشاهی مقیم ومستقیم باشد. واسمعیل‌قلیخان تمشیت مهم ولی سلطان‌را تعهد و تقبل نموده بمدعای او صورت داده خاطر عاطر نوّاب پادشاه عالیجاه را از تأدیب ولی سلطان تسکین داد ونوّاب شاهزادهٔ وکالت‌پناه و ارکان سلطنت حشمت دستگاه را نیزبنحوی تسلّی فرموده، ازگرفتن کاشان متقاعد ساخت.

پس ازآن ولی سلطان التماس ملاقات خان عالیمکان کرد و درحین صحبت، گفت وگوی عهد و پیمان درمیان‌آمده باستحکام بنای آن پرداخت و ولی سلطان پیشکشهای پادشاهانه‌وتکلّفات خسروانه جهت ملازمان نواب مستطاب وشاهزادهٔ سپهرجناب وامرای حشمت مآب بتوسط قاصد نیاز، بطریق اکرام واعزاز ارسال داشت و بنابرمصلحت حزم، دو سه روزی لوای متابعت و مصادقت بدست اعتقاد و اتحاد برافراشت وبعد ازآنکه خواطر بیضا نظایر نواب کامکار و ارکان دولت سلطنت مدار ازمهمّات ولی سلطان و انتظام مرام‌آن بلده و توابع فراغت یافت، موکب ظفر قران، از ظاهر آن خطهٔ جنت نشان نهضت فرمود [۱] و علم توجه بدارالسلطنه اصفهان، ارتفاع یافته ماه علم شمیم ثالث مهر و ماه‌گردید وپس از نهضت موکب گردون مرتبت، [۲] ولی‌سلطان شروع درخرابی وویرانی‌کاشان‌کرده دست به‌بیداد [۳] و ستم برآورد و ارباب وسوداگران را بحواله داده مبلغهای‌کلی از ایشان‌گرفت وباین زیادتی اکتفا نکرده پس‌ازآنکه‌آنچه بحسب‌ظاهرداشتند

۱– م: نمود ۲– م: رتبت ۳– م: بید

متصرف آورد، [1] آن جماعت را در شکنجه کشید و در اندك روزی اموال و اسباب بی‌حساب از ایشان مستخلص ساخت و بعد از آن شروع در کندن خانه‌های متمولان کرده، درین اثناء یکی از قایدان اهل جهنم به‌او رسانید که در فلان کاروانسرا مال بسیار از سوداگری که در هند فوت شده و در اینجا وارث ندارد پنهان [2] کرده‌اند. به‌دلالت آن شیطان صفت آن محل را کندند و موازی دو سه هزار تومان از نقد وجنس ظاهر شده متصرّف گشت وباین طمع آتش حرص و شرهٔ او شعله‌کشیده جمیع کاروانسراها را کنده بآب رسانید وخاکش را بباد برداد.

القصه شهر کاشان که در تمام بلاد هند و دیارچین وممالك روم و آن‌سرزمین شهری بآن آراستگی وجمعیت نبود وبندر اعظم ممالك ایران بود، ازظلم و تعدّی و دست‌انداز آن ضحاك سیرت فرعون صفت بمرتبه‌ای ویران‌گردید که آرامگاه سلاطین وشاه، مکان جغد و روباه گشت وبجای استادان شعرباف عنکبوتان بنساجی پرداخته درآن شهر خرابی بصد درجه از درون عاملان ظالم درگذشت.

ذکرمحاربهٔ امرای نامجو [3] باقوم ارشلو و وصول موکب سعادت قران بظاهر دارالسلطنهٔ اصفهان

درآن وقت‌که میرزا احمد ناظر، از استیلای [۱۲۸] غلامان شقاوت مآثر گریخته از اصفهان خود را به‌اردوی معلی‌انداخت، پس‌از وصول، شمه‌ای از آثار بی‌اعتدالی واطوار بی‌اندامی غلامان، ومجملی ازشرح فضایح‌اعمال وقبایح افعال آن گروه بی‌سامان معلوم نواب اعلی و ارکان دولت ملك‌آرا ساخت. از آنجمله معروض داشت که آن کافر نعمتان اراده‌کرده‌اند که باتفاق و معاونت قوم ناپاك طینت ارشلو، شهر اصفهان و بلوکات را غارت نمایند و ابواب تعدّی و تسلط برروی مقیمان آن خطه جنت نشان برگشایند.

۱ـ م : آورده ۲ـ م : ذخیره ۳ـ م : نامدار

بنابرین، فرمان لازم الاذعان شرف صدور یافت‌که بعضی از امرای عظام که مهدی‌قلی‌سلطان طالش و الله‌قلی‌سلطان‌استاجلو ازآنجمله بودند، با عساکر بهرام انتقام بدفع ومنع قوم بی‌باك ارشلو،که دربلوك‌لنجان اصفهان اقامت داشتند قیام نمایند وقوم ارشلو، طایفه‌ای‌اند از ایماق افشار و در زمان جهانبانی حضرت شاه دین پناه، امیر این طبقه اصلان سلطان و اولادش بودند وچون امارت مآب مشارالیه امیری صوفی صفت صافی عقیدت و با ضبط و داد بود، قوم ارشلو، در زمان سرداری و حکومت او از جادهٔ اطاعت و انقیاد تجاوز نمی‌نمودند و طریق خلاف وعناد بقدم جرأت وبیراهی نمی‌پیمودند.

بعد از فوت‌آن امیرنیکونهاد، بعضی از اولاد امجادش سر از ربقهٔ طاعت و اعتقادکشیده بنیاد بی‌اندامی‌کردند و ارادهٔ خودکامی پیش‌گرفتند وبتقریب این که خود در مواضع بلوك لنجان املاك داشتند، ملك بسیار از مردم بعنف وتعدی گرفته داخل‌املاك خود میکردند وهنگام ارتفاع محصول، یکمن اجناس بشریك و بازیار واکره، باآنکه مصالح‌الاملاك نداده بودند نمیدادند واگریکی از رعایا حرفی‌شکایت‌آمیزبرزبان می‌آورد،آنچه داشت بغارت می‌بردند وسرنیز درمعرض تلف بود. با این اوضاع اراده فرمودند که بمظاهرت و معاونت غلامان، لوای طغیان و علم عصیان برافرازند و باتفاق، درآن شهر و ولایت بلوازم قتل وغارت پردازند که درین وقت امرای مذکوره با سپاه منصور، بی‌خبر بر سر ایشان رسیدند و تا آن جماعت برخود می‌جنبیدند، برگرد ایشان درآمده مر کزوار احاطه‌کردند.

امّا جمعی دیگر ازآن قوم‌که درمحال پراکنده شده بودند چون این‌خبر شنیدند، بطریق دد و دام اجتماع نموده درمقابل صف‌کشیدند و در موضعی که بیاغ رستم مشهور است، التقاءِ فریقین وقوع یافته، آن دوسپاه‌کینه‌خواه مستعد

کارزار ومتشمر جنگ وپیکار گردیدند وبدست وبازوی جلادت ونیروی مبارزان میدان شجاعت، بساط مدارا ومؤاسا در نوردیدند.

دو لشکر نگویم، دو دریای کین / تزلزل فکن در زمان و زمین
زشمشیر وخنجر عیان‌کرده موج / رسانیده فوج از تلاطم به‌اوج
بجوش‌آمدند آن دو دریای رزم / همه عزم خون ریختن‌کرده جزم
زهر سو صف آراستند آن گروه / صفی همچو الوند کوه از شکوه
کشیدند شمشیر کین از نیام / رساندند از مرگ با هم پیام
گه از طعن نیزه،گه ازضرب تیغ / فکندند از یکدگر بیدریغ
نهادند از بس بخاك هلاك / مصور [۱] بساطی شدآن سطح خاك
زخون دلیران در آن رزمگاه / فلك کرد غازه رخ مهر و ماه
کشیدی بچشم زحل هر زمان / بمیل‌سنان سرمهٔ اصفهان[۱۲۹]

و بعد از لوازم‌کشش وکوشش، قوم ارشلو، بی‌باکانه وچون‌گرگ دیوانه، ازسر جان گذشته و دل بر هلاك نهاده جنگهای مردانه‌کردند. عاقبت شکست برلشکر امراء افتاده پشت برمعرکهٔ قتال‌کردند [۲] و روی براه‌گریز آورده آن‌گروه بی‌باك ایشان را تعاقب نموده بحوالی شهررسانیدند وبعضی از امراءکشته برخی را دستگیر کردند وخیلی‌ازآن سپاه راکشته ومجروح ساخته، عاقبت بر گردیدند. از لشکر امراءکه دوهزارکس بودند، هزار وهشتصد نفر بقتل‌آمدند وباقی بهزار فلاکت خودرا خسته ومجروح بشهر انداختند.

مقارن این حال، موکب جلال پادشاه فریدون خصال بحوالی شهر رسید و اکابر و اعالی و اشراف و اهالی بلوازم استقبال پرداختند [۳] و استیلای غلامان بسرحدّی رسیده بود که اراده کرده بودندکه دروازه‌های شهر را بسته بمحافظت

۱ـ م : تصور ۲ـ م : کرده ۳ـ م : شتافتند

برج و باره پردازند ، بنابرین امارت مآب شاهوردی خلیفه اناللو ، با هزار کس پیشتر آمده و بیخبر درشهرداخل شده دروازهٔ توقچی را مضبوط ساخت ومتعاقب اوموکب همایون قرین دولت روزافزون لوای توجه بشهر افراخت.

ذکر نزول اجلال موکب ظفرهمال و اقامت ارکان دولت ابدی اتصال [۱] در منازل اکابرعالیشان دارالسلطنهٔ اصفهان و بیان مجملی از احوال فرهاد بیگ غلام ومآل حال سایرغلامان

چون حسب الحکم قضا اقتضاء ، شاهوردی خلیفه اناللو ، پیشتر بشهر آمده دولتخانهٔ همایون ومنازل جهت ارکان دولت ابد مقرون تعیین نمود، اکابرواهالی آن شهر جنت بهر، بمراسم استقبال پرداختند وتا سه‌فرسخ بشرایط پاانداز قیام نموده ازاقمشهٔ نفیسه ازحیزامکان بیرون، درآن صحرا فرش‌ساختند وازطوایف انام و طبقات خواص وعام، پیاده و سوار ، بر سرهای راهگذار ، بتسویهٔ صفوف پرداخته ، هرجماعت در محل خود قرار یافته به ترتیب ایستادند و جهت دوام دولت و قوام حشمت پادشاه جمجاه دست نیاز بدعا برداشته زبان ثنا برگشادند و درکمال شأن وشوکت وغایت عظمت وجلالت، دراوایل شهرشعبان‌المعظم سنهٔست وتسعین وتسعمائه، درشهرداخل‌شدند واصناف محترفات وسایرآحادالناس‌شهر را آذین بسته ، صور غریبه به‌الوان لباس آراسته بار دیگر اشیاءِ عجیبه‌که موجب تفرج کروب وتفرّح قلوب تواند بود، بمعرض عرض‌آوردند وبا وجود باغ نقش جهان‌که باغی‌وعمارتی مثل‌آن در دارالسلطنهٔ اصفهان [۲] نیست، چون‌فرهادبیگ آنجاراخراب‌کرده‌بود، موکب علیّه را درعمارات حسینیه‌که‌منازل‌حضرات سادات عظام و نقباء کرام آن خطهٔ فردوس نظامست، نزول اجلال واقع شد و هر یك از اعاظم‌ارکان دولت فلك قوایم، در منازل سایر اکابر رخت اقامت انداختند و هر

۱ــ م : ابدی‌الاتصال ۲ــ م : هرات .

کدام فراخورشأن و اعتبار خود اسباب فراغت و برگ استقامت ساختنند.

پس از آن روی توجه بنظام و نسق مهمّات ملکی آورده ، نخست در مقام تأدیب غلامان آمده و یك دوکس از مردم معتبر را بـه نصیحت ایشان مأمور فرمودند و آن مردم بقلعهٔ فرهاد رفته و ابواب نصایح و مواعظ برگشاده طریق وعده و وعید پیمودند و آن سخنان اصلاً در ایشان اثر نکرده جـواب چنین [۱۳۰] دادند که اگر فرهاد بیگ را از قید آزار و جفا و اهانت و ایذاء خلاص فرموده بحالت سابقه میگذارند ، ما نیزاین دو سیّد بزرگ را رها میکنیم و ترك فساد و نزاع داده‌گردن از طوق بندگی و طاعت نمیکشیم واگر فرهاد را میکشید ماهم‌ایشانرا میکشیم و آن مصلحان خیراندیش جوابی که شنیده بودند بموجب « و ما علی‌الرسول الاالبلاغ » بعرض نواب مستطاب و خدام شاهزادهٔ وکالت انتساب رسانیدند و نیران غضب شاهزادهٔ سکندر حسب ، التهاب یافته اشارهٔ عالیه صادر شد که فرهاد را بمعرض سیاست آورده ، آنمقدار آزار که مقدور بودکردند و شکنجه‌های عنیف شدید که کوه را تاب و طاقت آن نبود نسبت باو بعمل‌آوردند وفی‌الحال این‌خبر بگوش آن بی‌باکان بدافعال‌رسیده حضرت سیادت ونقابت پناه میرزامحمّد امین و سیادت پناه امارت دستگاه سیدبیگ را دربرجی که درمقابل میدان شهرواقعست برکشیدند [۱] وحسب‌القدرة والطاقه، انواع ایذاء و اهانت بآن دوسیّد بزرگ رسانیدند و هربار که درمقام‌آزار فرهاد میشدنـد ، فی‌الفور آن جماعت خبردارگشته انتقام از آن دوسیّد عالیمقام میکشیدند وچون مکرر این صورت وقوع یافت و اکابر واشراف را درعلاج این مادّه تـدبیری و اندیشهٔ صواب تأثیری روی ننمود، زوجهٔ مکرمهٔ میرزامحمّد امین، بحرم محترم پادشاه نوابت حشم رفته با دل پرآزار ودیدهٔ اشکبار زبان گفتار باستخلاص آن سید عالی تبارگشود ویکی از ارباب اعتبار مقرر شدکه بار دیگر بآن قلعه رفته

۱ــ م : کشید .

پیغامی چند تهدید آمیز بگوش آن طایفهٔ عناد انگیز رسانید و جناب میرزا محمّدامین‌متقبل‌اطلاق‌فرهاد شده رخصت‌خروج‌یافت بشرط آنکه‌فرزندان خودرا بقلعه‌آورده بگروگذارد وخود بخلاصی فرهاد روی‌آرد [1] وآن سیّد عالی‌گهر دو پسرخرد خودرا بقلعه طلبیده نزد غلامان‌گذاشت وبشرف پای‌بوس پادشاه جهان پناه تشرف جسته بیرون شتافت و پس از حصول آن سعادت عظمی و وصول بآن عطیهٔ‌کبری، زبان باستخلاص فرهاد ودرخواه‌گناه اوگشاد وبعد ازآنکه فرهاد را آزارهای جانکاه و شکنجه های دلخواه کرده بودند ، بالتماس آن سیّد عالیجاه گذاشتند، امّا مبلغی‌کلّی برسم جریمهٔ اومقرر داشته محصلی به‌نیابت ملك‌الموت برگماشتند وشخصی معتمد ازجانب فرهاد بقلعه رفته جناب امارت‌پناه سیدبیگ را با فرزندان میرزا محمد امین بیرون‌آورد . امّا غلامان در نافرمانی و عصیان اصرار نموده خیال عناد وسرکشی ازسر نمی‌نهادند .

درین اثناء ، از دیوان اعلا تحصیلداران جهت حصول پیشکش و رسومات دیوانی و اطلاقات حکمی و استصوابی تعیین یافته هرکدام را بناحیه‌ای و بلوکی فرستادند و هرگاه غلامان خبردار می‌شدندکه آن تحصیلداران وجوه تحصیل را وجود داده بشهرمی‌آیند، جماعتی مکمل ومسلّح بسرهای راه رفته [2]، زرها را با اسب و یراق از ایشان گرفته میگذاشتند و بعضی که بخشونت رسانیده در مقام جنگ و جدل می‌آمدند اوراکشته دست ازو میداشتند واین معامله با ملازمان علیقیخان قرداش للـه بیشتر کرده لوای منازعت و مخاصمت با او بلندتر می‌افراشتند .

القصّه چون بی‌ادبی و بی‌اندامی غلامان ، از مرتبه افراط هم تجاوزکرد ، ارکان دولت درصدد تسخیر قلعه آمده تدبیرات انگیخته و حکم شدکه توپچیان

۱ـ م : آورد .　　۲ ـ بر سر راه رفته

مصالح توپ، سامان داده توپهای بزرگ [۱۳۱] جهت تخریب آن بنا، در قالب ریختند و درعرض اندك روزی اسباب و ادوات قلعه‌گیری آماده ومهیا ساختند و جوانان بهادر ودلیران صاحب‌تهوّر با آن آلات به‌تسخیر وتخریب آن حصارغریب پرداختند و چون این اسباب را بحوالی قلعه بردند و در محل خود نصب‌کرده جهت آزمایش یکی از آنها را آتش دادند. اهل قلعه علامت[۱] «انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالت صفر»[۲] بدیدهٔ عیان مشاهده‌کردند، یقین دانستندکه عنقریب، به‌یمن اقبال‌پادشاهی و اهتمام مردان میدان‌کینه خواهی، آن حصاربلند وآن‌کوه الوتد مانند را بخاك راه برابر خواهند ساخت. لاجرم ترك عناد و سرکشی‌کرده دست توسّل بدامن اعتصام بعضی از ارباب صلاح زده سالك سبیل فوز و نجاح گشتند و طریق نافرمانی و عصیان بقدم عجز طی‌کرده و راه بندگی پیش‌گرفته از شیوهٔ تکبر و نخوت‌گذشتند.

صورت این واقعه آنکه خسرو بیگ‌که برادرزن فرهاد و سرکردهٔ آن‌گروه مستلزم‌الفساد بود، باستصواب ایشان که عاقبت‌کار خود را بدیدهٔ حزم وپیش‌بینی دیده بودند، به‌ارکان دولت عالی منزلت پیغام دادکه ماگروه بی‌عقل بد عاقبت را غرض اصلی ازین فساد واختیار طریق سرکشی وعناد، گرفتن وآزارکردن فرهاد بود. چون نواب همایون و ارکان دولت ابد مقرون او را بخشیده از شکنجه و آزار [او] گذشتند، ما نیزطریق نافرمانی وعصیان‌گذاشته در راه بندگی وغلامی که شیوهٔ ستوده ماست ثابت قدم و ایستاده‌ایم و زمام اختیار و عنان اقتدار خود بدست سایر بندگان این آستان داده‌ایم و امیدواریم کـه ذیل عفو و اغماض بر زلت[۳] وخطای ما جمعی‌گنه‌کارعاصی‌بدکردارگسترده، جرأت این بی‌ادبان جاهل و جسارت این بیخردان غافل را منظور نظر اعتبار ندارند و از سرکشتن و بستن

۱ـ م: علا. ۲ـ سورهٔ ۷۷ـ آیهٔ ۳۲ وآیه ۳۳ ۳ـ م: ذلت.

این بیچارگان گذشته وجود وعدم این مشت خاروخس وادی بدنامی وخارصحرای بی‌سرانجامی را یکسان انگارند .

اگرچه مضمون این پیغام موافق طبع نوّاب وکیل‌السلطنه علیقلیخان نبود، اماچون مزاج باابتهاج صاحب تخت‌وتاج و باقی ارکان قصرسلطنت رفیع‌المعراج مایل اطفاء شعلهٔ این سراج بود ، ناچار آن جناب نیز باین معنی همداستان گردیده مقرر شدکه بعضی از معتمدان بقلعه رفته رقبهٔ عبودیت ایشانرا به‌ربقهٔ طاعت وبندگی درآورند وآن جماعت ازقلعه بیرون‌آیند و در سلك سایر غلامان انتظام یافته ظلال اشفاق [1] ونرحمّ برمفارق امیدشان بگسترند.

بنابرین مقدمات فرهاد بیگ را ملحوظ نظر مراحم و مشمول اثر مکارم گردانید و درمجلس بهشت‌آیین ومحفل ارم تزیین راه یافت و خبر عزّت و تقرب فرهاد بیگ بگوش خسرو بیگ رسیده خاطر، من‌کل‌الوجوه والاسباب از همه ابواب جمع ساخته باسایرغلامان فراربیرون‌آمدن دادند ویکبارگی قطع طریق مخالفت نموده دل بر شرایط بندگی و قواعد غلامی نهادند و مقرر شدکه روز دیگرغلامان بیرون‌آمده بشرف‌آستان بوسی مستسعدگردند که ناگاه قاصدی از دارالسلطنهٔ قزوین رسید وخبرآمدن شاهزادهٔ سکندراساس شاه عباس، دراردوی معلّی شایع‌گردید و خسروبیگ غلام،که ازین حکایت‌آگاهی یافت ، همان شب با یك دو غلام [۱۳۲] دیگربگریخت وباقی متفرق‌شده هرکدام بگوشهٔ‌ای‌متواری شدند و ازین حرکت ناشایست فرهاد را بار دیگر در بندهای‌گران‌کشیده درچاه مقید ساختند وحکم‌شدکه بیروی مال واسباب اوکرده، زرهای بی‌حساب واجناس بی‌قیاس او را بدست آورند و از اینجهت کلنگ داران و بیلداران جلد چابك بکندن قلعهٔ فرهاد پرداختند .

۱ــ م : اشتقاق .

ذکر مجملی از کیفیت حالات فرهاد بیگ غلام و بیان منتهای احوال او درین دارملام

فرهاد بیگ غلام که در اوایل ایام حیات در سلك غلامان نواب شاه دین پناه انتظام داشت و چون کوکب طالعش در امور دنیوی بغایت موافق افتاده بود اکثر اوقات همّت بر حصول قواعد معاملات و آداب کسب فواید و مرابحات میگماشت .

نوبتی دراوّل حال شاه‌دین‌پناه مبلغ سی‌تومان نقد ازمال حلال جهت امتحان مآل باو داد و او درعرض یکسال آن مبلغ را بهفتاد تومان رسانید . چون حسن کفایت وکاردانی او ظاهرشد، منظورنظر تربیت‌گشته، شاه دین‌پناه مهمّات کلّی باو رجوع‌فرموده همه را به‌یمن توجه شاهی حسب‌المدّعاصورت میداد وبنابراشتغال به‌امورعمده و مهمات کلی‌اسباب بسیار و نقود بیحدوشمار بهم رسانیده‌کمال اعتبار یافت و چندگاه حسب‌الحکم شاه دین پناه ، تصدی[1] امور سرکار خالصهٔ شاهی دارالسلطنهٔ اصفهان‌که عمدهٔ ممالك عراقست به‌او تفویض یافته ، غایت‌کاردانی در مهمات دیوانی بظهور رسانید. وهمچنین درایام جهانداری پادشاه مؤیدشاه‌سلطان محمد ، بمناصب علّیه سرافراز بوده گوی مسابقت از ابنای جنس خود ربوده از کمال شأن‌واعتبار، درسلك‌امرای نامدار داخل‌گردید ومدتی مدید در دارالسلطنه اصفهان برمسند حکومت نشسته عمدهٔ امورآن ملك درعهدهٔ ضبط و ربط خود آورده هیچیك ازحکام‌آن ملك، از داروغه ووزیر وکلانتر و غیرهم ، بی‌وقوف و شعور او، یکدینار ویکمن‌بار، دادوستدنمیکردند ورشد وترقی اوبمرتبه‌ای‌رسید که بعضی اوقات خود باستقلال، حاکم‌آن مملکت بود وعدد ملازمانش بدوهزار وپانصدکس رسید وقوم ارشلو،که شمه‌ای از احوال و اوضاع ایشان سابقاً مرقوم

۱ــ د : متصدی .

رقم بیان گشت، در آن مملکت کمال استیلاو تسلط داشتند و هرچه ارادهٔ ایشان به آن تعلق میگرفت مطابق مدعا بفعل می‌آوردند. وچون درزمان پادشاهی شاه اسمعیل بی‌اعتدالی بسرحد افراط رسانیدند، نوّاب پادشاه سکندر جاه چند نوبت حکم کرد که آن قوم در اصفهان نباشند و این قضیه وجود نگرفت واثر این حکم از قوه بفعل نیامد.

فرهادبیگ در زمان حکومت، این جماعت رابعداز فوت امیر اصلان بیگ، از شهر اخراج نمود و در آن زمان که اولاد امیر اصلان با محمد خان ترکمان موافقت نموده در نواحی صاین قلعه شکست یافته به اصفهان آمدند، فرهادبیگ، سه پسر اصلان سلطان که زخم‌دار آمده بودند گرفته در زنجیر کشید و جمیع خانه‌های ایشانرا غارت کرد [۱] وهمه را ازشهر اخراج نمود و بعد از دوسه روز، به الوس ایشان رفته موازی پنجهزار اسب وشتر و گاو و گوسفند رانده بشهر آورد و آن جماعت بجنگ بیرون آمده جنگی در پیوستند که مریخ خونریز، از آن معرکه گریز اختیار کرده ترك تماشا کرد و فرهادبیگ [۱۳۳] خیلی از آن مردم را زخم‌دار ساخته فرار برقرار اختیار کردند وتا قریب بیست فرسخ ارشلو را برانده قدرت نداشتند که از آن محل ده‌قدم پیش آیند وچون درامر حکومت و فرماندهی مستقل گردید، در پهلوی باغ نقش‌جهان عمارتی جهت مسکن خود طرح انداخته تا موازی پنج شش هزار تومان در آن عمارت خرج کرد و آن عمارت بحیث متانت و زیب وزینت رشك قلعهٔ طبرك و غیرت باغ عمارت نقش جهان بود.

پس از آن باغی وسیع که محیط بر آن عمارت بود طرح انداخت و در اندك روزگاری آن باغ را بکمال معموری و آبادانی رسانید، اما باغ نقش جهان که رشك بستان جنان بود خراب ساخت وجمیع درختهای کهنهٔ آن باغ را جهت

۱ ـ م : که .

عمارت آن انداخت ودرختان‌میوه‌دارش‌را بامنبت قلع نموده نقل‌کرد، باین‌طریق که دور آن درخت‌را تاهرجاکه ریشهٔ آن رفته بود، آن زمین را بریده به‌جرّثقیل که‌آلت جر این نوع چیزهاست، درختها راکشیده بهرمحل‌که میخواست آنجا را بقدرآن می‌کند وچون آن درخت با مغرس بآن محل میرسید و قرار می‌گرفت، آب درو می‌بست تاباآن زمین یکی میشد وتا باغبان روزگار درباغ جهان‌ناپایدار غرس اشجار مینماید، این‌کار کسی نکرده وبخاطرهیچ صاحب قدرتی نرسیده و چون دربزم عشرت‌وصحبت می‌نشست، آنچه ازلوازم عیش وسرور ومراسم‌فراغت وحضورباشد، همه را درکمال تکلف ونهایت خوبی از اطعمه واشربه وتنقلات و سایرتکلفات مجلس آراسته میساخت وچون ببازی نرد شعف تمام داشت پیوسته باامراء واکابر نرد صحبتی می‌باخت ودویست تومان وسیصد تومان حصل بازی او بود واکثر اوقات بهزارتومان بلکه دوهزار وسه‌هزار داومیخواند. حاصل‌که در نقش‌زیاد باختن قارن‌دهر ووحید عصربود ومتمولان جهان وصاحب همتان زمان، درین‌عرصه از ودرششدرمات بود و درین منصوبه بازی‌کسی‌حریف اونبود ودرین فن بلکه دراکثر فنون دنیوی تخته برسرکاملان عهد میزد وبا وجود این افراط درتضییع زر و اجناس بیحد ومر، نقود بیشمار درجاها در خاك میکرد، چنانکه هرگاه به‌اردوی معلی‌میرفت، دربعضی‌منازل بدرهای‌زرسرخ درخاك‌پنهان‌میساخت که در وقت‌برگشتن اگراحتیاج‌شود‌برداردوگاه بودکه‌احتیاج‌نبودآنجا میگذاشت یا آن مقام را فراموش می‌کرد[1] و بعد از مدّتی بدست مردم میافتاد و با این حالات هرساله زیاده ازصد هزارتومان‌بسرکارپادشاه وارکان دولت میفرستاد وبعد از زمان فراغت نشان حضرت شاه دین پناه، هریك از اولاد امجاد و شاهزادگان عدالت نهادکه سریر سلطنت و جهانداری بوجود کرامت ورود خویش آراسته

۱ــ د: فراموش میکرد وآن مقام را.

برتخت فرمانبرداری [۱] متمکن میگشتند، فرهادبیگ بارخانهای مشتمل بر نقود وافره واشیاء نفیسهٔ متکاثره ترتیب داده برسم پیشکش بدرگاه معلی میبرد وازین سبب ملحوظ نظر شفقت و مشمول اثر عاطفت پادشاه قضاصولت گردیده بخلعات فاخرات [۲] فرق اعتبار و افتخارش به اوج سماوات رسیده دوستکام و مقضی‌المرام بمحل خود مراجعت مینمود.

تاآنزمان‌که شاهزادهٔ شجاعت‌پناه‌سلطان حمزه‌میرزادرقراباغ‌ازان بهافساد بعضی از اهل عصیان بدرجهٔ غفران واصل گردید وشاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب میرزا [۱۳۴] قایم مقام شاهزادهٔ سعید شهید گشت، فرهاد بیگ بدستور معهود باپیشکشهای فراوان وتحفه‌های نادرهٔ بی‌پایان، بپایهٔ سریر فلک تصویر رفت وپس ازوصول باستسعادتقبیل عتبهٔ علّیه وکشیدن پیشکش، بعضی‌ازمقربان سدهٔ سنیّه‌که ثمرهٔشجرهٔ شأن و شوکت فرهاد درمذاق‌اعتبارواختیارایشان شیرین نبود، خسرو نوشروان معدلت وشاهزادهٔ پرویزحشمت را بهاخذوقید اومایل ساختند وبواسطهٔ گرفتن او انواع آشوب و نزاع و بنیاد فتنه ونفاق در دارالملك عراق انداختند چنانکه شمه‌ای‌ازآن درین‌اوراق سبق‌ذکریافت و ازهمه بیشترعلیقلیخان قرداش بابعضی از اعیان قزلباش محرك سلسلهٔ ایذا واهانت فرهاد بودند وبعدازگریختن خسروبیگ غلام، بار دیگرفرهاد را مؤاخذه کرده درمصادره‌کشیدند واین نوبت اورا چارمیخ بسته [۳] شکنجه‌های مهلك‌کردند وحکم شدکه خانهٔ اورا بکنند. در اثنای‌کندن خانه وخرابی قلعهٔ او، اخبار تزلزل‌آثارآمدن شاهزادهٔ سکندراساس شاه عباس‌گرم‌شد واز اینجهت جمیع مهمّات درعقدهٔ تعویق‌وتعطیل‌ماند [۴]، خصوصاً مهم فرهاد. اما او را همچنان با حال پریشان مقیّد ومغلول ومنکوب ومخذول، همراه بدارالسلطنهٔقزوین بردند ودر زمان‌سلطنت شاه‌عباس، نوبت دیگرمتصّدی

۱ـ ظ: فرمانروائی. ۲ـ م: فاخره. ۳ـ م: درچارمیخ‌کشیده. ۴ـتعویق‌ماند

مهمّات‌خالصهٔ اصفهان‌گردیده بعداز اندك زمانی حسب‌الحکم، به‌اردوی معلی‌رفت وشاه عباس ، زربی‌قیاس ازوطمع‌کرده اورا دربند وشکنجه‌کشیدند وچون‌ایذاء و اهانت از حدّ افراط تجاوز نمود وتاب وطاقتش نماند، چیزی ازمسمومات‌مهلکه خورده عاصی وگناهکار ازین دار ناپایدار به‌همصحبتی اصحاب‌النار شتافت و از آنهمه جهات واسباب ونقود خارج از حیّز شمار وحساب درآخر فایده و تمتّعی نیافت وباآنهمه قدرت واستیلا وعروج برمعارج ترّقی و استعلا، عاقبت‌کارش در کمال پستی وتنزل افتاده بآشفتگی وتزلزل روی نهاد وآن مقدارکه در اوایل‌کار وبارمهماتش بواسطه قوت‌کوکب طالع ویاری بخت واقبال، درنهایت بلندی‌وترّقی بود، دراواخر بسبب برگشتن زمانه وستارهٔ طالع ، درحضیض وبال صد مقابل‌آن درپستی وانحطاط افتاد. فی‌الواقع تاروزگارمساعد وبخت یارست، آنچه میگوئی ومیکنی موجب اعتبار و اقتدارست و همین‌که ورق برگشت، جمیع‌کارها برعکس مراد وخلاف قرارداداست. درایام بخت ودولت ، شورابهٔ تلخ درکام‌آرزو شیرین و خوشگوار است ، و در روزگار نکبت شهد ناب در مذاق امید کشنده‌تر از زهر مارست .

شعر

کسی راکه بردارد از خاك دهر — بود درمذاقش چو تریاك، زهر

کسی راکه اقبال یاور بود — بکار زمانه ، دلاور بود

چو روی آورد سوی کار جهان — بکامش بود کار و بار جهان

اگر خاك‌گیرد بکف ، زر شود — وگر ریزهٔ سنگ ، گوهر شود

اگر حشو گوید ، فصاحت بود — وگر خشم گیرد، ملاحت بود

اگر ترش رویست اگر تلخ‌گوی — که‌شیرین‌کلامست‌وخورشیدروی

بدیهای او جمله نیکو بود — همه‌کس بد ، او مرد نیکو بود

چو فرماید او، جمله فرمان برند / چو خواهد بر او سر و جان دهند
و لیکن زمانه چو برگشت ازو / قضایا همه عکس گردد برو [۱۳۵]
سلام ار کند، کس نگوید جواب / وگر تشنه میرد کسش ندهد آب
کسی را که جا بود صدر جلال / نیابد مکان، جز بصف نعال
اگر در سخن داد حکمت دهد / کسی گوش بر قول او کی نهد
سری کو بگردون نیاید فرو / بخاك ره افتاده بی آبرو
که [۱] جود آنکو فشاندی گهر / بمحتاج کردی کرم سیم و زر
چنان بودیش خوان نعمت بسیط / که گشتی خلایق بر آنخوان محیط
نیابد بدریوزهٔ صبح و شام / نه فلسی ز زر، لقمه‌ای از طعام
همیشه چنین است کار جهان / بدین است دایم مدار جهان
بود عاقل آنکس درین روزگار / که وضع جهان را نکرد اعتبار
نه خرّم کند نعمت دولتش / نه در هم کند زحمت نکبتش
چه آنکس که در بزم عیش و طرب / بکام دل خود کند روز و شب
چه آنکس که در کنج اندوه و غم / بروز آورد شب بدرد و الم
کند هر دو را گردش دهر خاك / ز لوح جهان نامشان گشته پاك
به آنکس که شد بر مرصّع سریر / شوندش همه خلق فرمان پذیر
چه آنکس که از محنت روزگار / درین دشت بی آب شد دانه کار
درین آسیا کهنهٔ دیر کرد / برآرد [۲] فلك آخر از هر دو گرد
جوا تیست اوضاع گیتی مدام / ندارد غم و شادی او دوام
خوشا حال آن مرد همت بلند / کزین شادیش دل نشد بهره‌مند
نه زان غم همش دل غباری گرفت / نه زان و نه زین اعتباری گرفت

۱ ـ م : که وجود . ۲ـ م : بر آر.

هر آنچش ز دیوان قسمت رسید / بآن‌گشت قانع ز گفت و شنید
بر آن بست همت کزین مرحله / نماند ز همراهی قافله
دلا گرچه محمود داری هوس / نمانی ازین قافله باز پس
ازین بار هستی سبکبار شو / سبکبار ازین راه دشوار شو

وبعد الحمدوالمنة ، که با وجود تشتّت [۱] حال وتکسّر بال و قلّت بضاعت و عدم استطاعت وناسازی دوران و بی‌التفاتی اهل زمان ، این حقیر پریشان ضمیر را هدایت توفیق ازلی رفیق‌حال بود وعنایت‌سعادت لم‌یزلی مساعدت‌احوالی‌نمود، تا در اندك زمانی معظم وقایع و عمده سوانح ممالك ایران را از ابتدای تاریخ پانزدهم صفرسنهٔ اربع وثمانین وتسعمائه الی غایت دهم شهر ذی قعدةالحرام‌سنه ست و تسعین و تسعمائه بکلك تحریردرسلك تسطیر منتظم ساخت و بقوت خامهٔ بیان ،کیفیت مقامات رفیعه پادشاهان‌آن زمان میمنت نشان وبقدرت قلم اندیشه و فکر ذکر چگونگی حالات عظیمه ارکان سلطنت این دودمان عظیم‌الشأن را بعبارات لایقه و استعارات رایقه پرداخت .

اکنون‌وقت آنست‌که‌جوادخامهٔ سخن‌گزار و ادهم‌کلك‌بلاغت‌آثاررادرمیدان بیان احوال سلطنت مآل، وذکرموارد امان [۲] وآمال پادشاه داراقدرسکندراساس فارس مضمار تفوق وتفاخر، شاه عباس بهادر ، بجولان درآورد وبدستیاری غواص فکرت، دررولآلی‌نعت ذات‌متعالیة‌الصفات‌آن‌گوهر بحر مجدومعالی، ازقعرمحیط عبارت برآورد .

شعر

برآنم که طبع سخن ساز من / چو کشتی درآرد به بحر سخن
بغواصی فکرت سحرکار / گهرها برآرد همه شاهوار

۱ــ م : تسنت ۲ ــ ظاهراً امانی

بسلك عبارت درآرد تمام کشد جمله در رشتهٔ انتظام
کند زیور شاهد این رقم که شد ذکر حالات شاه عجم
فلك آستان ثریا سریر چو خورشید بی جنگ آفاق گیر
جهان پادشاه ملایك سپاه شه تخت اقبال عباس شاه
آلهی تو این سایهٔ خویش را پناه رعایا و درویش را
بفرق جهان مستدامش بدار ز تو هرچه خواهد بکامش بر آر
زمانش درین پادشاهی رسان بدوران مهدی آخر زمان

وچون ارتفاع لوای سلطنت و استقلال وانبساط ظلال چتر حشمت واجلال این پادشاه کیخسرو خصال موقوف بر مقدمهٔ چندست ، لهذا جهت اتّساق وارتباط کلام درین محلّ ومقام، بذکر بعضی از آن مقدمات بطریق اجمال زبان مقال میگشاید. امیدکه در نظر اعتبار فصحاء بلاغت شعار وسخنوران براعت آثار نامناسب ننماید والله اعلم بما یصلح للعباد [۱۳۶] .

یافتاح

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

بنام خدایی که ملك جهان — برآراست از عدل شاهنشهان
خدائی که در جسم، جان آفرید — بحکمت سخن در زبان آفرید
زبان سخنور نجنبد بکام — گر اول نگیرد ازین نام کام
زهی نام تو زیب لوح بیان — بیان از کجا گر تو ندهی زبان
زبان چون زنامت شود کامیاب — دل و جان ازو گردد آرام یاب
چو تیغ سخندانیم داده‌ای — باقلیم نظمم فرستاده‌ای
قلم ساز تیغ زبان مرا — جهانگیر گردان بیان مرا
چو اقبال شاه فلك بارگاه — جهانگیر جم قدر عباس شاه
سر سرفرازان مالك رقاب — شهان چون نجومند او آفتاب
همه پادشاهان دیهیم جوی — بدرگاه اقبالش آورده [1] روی
همه حاجت خویشتن خواه ازو — همه یافته حشمت و جاه ازو
شهی کانش قهرش ار سرکشد — چو ثعبان جهانی بدم درکشد
بتسخیر ملکی که تدبیر کرد — بتدبیر آن ملك تسخیر کرد
فتوحات [او] [2] سربسر ایزدیست — نه از قوّت بازوی لشکریست

---

۱ ـ م : آورد . ۲ ـ م: فتوحات سر

خدایا تو این شهریار جوان | که هم کامبخش است وهم کامران
بسی سال برمسند خسروی | بدارش به‌آیین کیخسروی
کنون هستم از لطفت امیدوار | که بخشی زبان مرا اقتدار
که انشا کنم شرح حالات او | کنم کشف سرّ مقامات او
کنم داستانهای او را رقم | بتفصیل هر یك برانم قلم
چو از داستانهاش دستان زنم | قلم بر سر پور دستان زنم
چو از وی کنم وصف در کارزار | کنم نسخ آیات اسفندیار
چو من شرح سدّ سکندر دهم | شهنشاه را عرض لشکر دهم
بگیرم به‌این لشکر بیکران | جهانرا چو تیغ شه کامران
جهان تا بود کامرانیش باد | فزون از همه زندگانیش باد
بحق محمد رسول انام | به‌اولاد پاك و به‌آل کرام

ذکرطلوع نیر اوج عظمت وجلال و پرورش یافتن آن دوحهٔ چمن حشمت واستقلال درحدیقه توفیق ومهد تأیید ایزدمتعال وبیان مشرف گردیدن بتخت سلطنت وجهانبانی بزیور ذات قدسی صفات آن مهرسپهر کامرانی بمحض الطاف پادشاه لایزال

واصفان قوانین علوم و واقفان علم هیأت و نجوم ازحکمای ماضی وعلمای فن ریاضی از فحوای هدایت انتمای کریمهٔ «الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن» [1] استنباط این‌معنی نموده‌اندکه همچنانکه سماوات مزین بکواکب و انجم بهفتست برین قیاس طبقات زمین مشرف بخلایق و مردم نیز هفتست و هرقسم ازاقسام سبعهٔ زمین را به‌آسمان و کوکبی‌که درومرکوزاست نسبتی درست داشته [2] اقلیمی نام نهاده‌اند و بعضی ازعلمای این فن بموجب «لیعلم‌الذین اوتوا العلم» [3] درین مقدمات تصرف نموده هراقلیم از اقالیم سبعه را بوجوه حکمی و

۱سورهٔ ۶۵ آیهٔ ۱۲	۲ـ م : داشته‌اند .	۳ ـ سورهٔ۲۲ آیهٔ ۵۴

براهین هندسی خواص بسیار و منافع بیشمار که لازمهٔ آن آب و هواست اثبات فرموده‌اند.

برین تقدیر هر بلد از بلدان آن اقلیم را بخصوصیتی چند اختصاص داده‌اند که در غیر آن بلد نیست و خاصهٔ هرچیز آنستکه درغیر آن یافت نشود و این مقدّمه‌ایستکه عقل سلیم و درك مستقیم ازقبول آن ابا ندارد. [۱۳۷] مثل آنکه مملکت خراسان‌راکه ازاقلیم رابع شمرده‌اند وبه‌آفتاب منسوبست، هر بلداز بلاد آن ملك را خاصیتی و منفعتی استکه بلدهٔ دیگر را نیست. از آنجمله نیشابور که از مشاهیر بلاد خراسانست خاصیتش آن است که خار صحرایش ترنجبین میدهد و کوهش فیروزه و آن خار درهمه‌جاهست وکوه درعالم بسیاراست.

پس معلوم شدکه این ازخصوصیت آن زمین است دیگر دارالسلطنهٔ هرات صانهاالله عن‌آلافات، که عمدهٔ ممالك خراسانست یکی از خواص آن بلده‌آنستکه هرپادشاهزاده‌ای‌که درآن بلدهٔ فاخره نشو و نما یافته بمرتبهٔ رشد و تمیز برسد البته پادشاه شود وتخت سلطنت بوجود فایض‌الجودش سررفعت و افتخار از اوج فلك دوّار بگذراند و اگر درصدد تفصیل این‌معنی‌شده هریك ازپادشاهزاده‌ها را که این خصوصیت واقع است ذکر کنیم سخن بسیار مطوّل میگردد و بسرحد اطناب و اسهاب میکشد وهرکه تتبّع فن تاریخ و سیر وکتب مغازی و خبرکرده باشد نقاب حجاب از روی شاهد این معنی برداشته خواهد بود وشاهد عدل برین دعوی پادشاهی شهریار سکندر اساس استکه درتاریخ شهور سنهٔ ثمان و سبعین و تسعمائه دربهترین وقتی وشریفترین ساعتی درنفس دارالسلطنهٔ هرات متوّلد شده عالم را بنورظهور منوّرساخت و بنابرتیمن وتبرك باسم سامی عم بزرگوارحضرت خاتم‌الانبیاء علیه من‌الصلوة انماها واسناها، عباس رضی‌الله عنه مسّمی گردید. دایهٔ روزگار لوای تربیتاو افراخت وبعداز اندك زمانی حسب‌الامر نوّاب شاه‌دین‌پناه

والد بزرگوارش شاه سلطان محمد متوّجه مملکت شیراز شد و محافظت حال و مراقبت احوال شاهزادهٔ ملك خصال ، بایالت و امارت پناه شاهقلی سلطان یکان استاجلو که حاکم آن ملك بود تعلق گرفت و ایالت پناه مشارالیه مهما امکن، در خدمتکاری و نگاهداری شاهزاده کوشیده بهیچ وجه تقصیر جایز نداشت وچون در تاریخ پانزدهم شهر صفر سنهٔ اربع و ثمانین [1] و تسعمائه، شاه دین پناه عالم فانی را وداع فرموده بجهان جاودانی انتقال نمود و سریر سلطنت و پادشاهی بوجود شهریار بی‌عدیل شاه اسماعیل سر به‌اوج مفاخرت و رفعت برافراشت. وحسب‌الحکم جهان مطاع، اساس حیات شاهقلی سلطان منهدم گردید ، ملازمان و خدمتکاران خاصه شاهزاده را درضمان لطف ملك منان تربیت و محافظت می‌نمودند تاآنکه نوّاب شاه اسمعیل، علیقلیخان شاملو راکه از احفاد دورمیش‌خان بود ، بایالت و حکومت مملکت هرات سرافراز فرموده مقرر داشت‌که علیقلیخان مقارن وصول ببلدهٔ هرات ، نقش وجود شاهزادهٔ ملك صفات را ازلوح هستی محو نماید وخان والامکان‌بنابرسلامت ذات، بل‌بتقدیر آفریدگارموجودات، ارتکاب این‌امر رامعوق ساخته، بتأخیر وتسویف میگذرانید وامروز را بفرداانداخت [و] به‌لعلّ وعسی صبح را بمساء میرسانیدتاآنکه درسیزدهم‌شهررمضان سنهٔ خمس‌وثمانین وتسعمائه، دست قضا بساط پادشاهی شاه اسماعیل را از ساحت زمانه در نوردیده وگوهر ذات شاهزادهٔ خجسته سمات [2] از امواج بحر حادثات برکنار افتاده ازین تفرقه فارغ گردید. گوهری‌که دراصداف توفیقات سبحانی پرورش یابد اورا ازتلاطم‌امواج حوادث طوفان چه زیان وجوهری که در معادن تأییدات یزدانی تربیت [۱۳۸] پذیرد ، ازصواعق زلازل دوران اورا چه نقصان ؟

دُری‌کش صدف‌حفظ یزدان بود	ز آفات او را چه نقصان بود

۱ــ د : ثمان .	۲ ــ هردونسخه سمات را .

هر آن جوهری را که لطف خدای دهد در دل کان توفیق جای
ز آسیب دوران نیابد ضرر بود حافظ او قضا و قدر
نهالی که توفیق یزدانیش دهد آب از جوی سلطانیش
رسد همقرینش برافلاک سر درختی شود پادشاهی ثمر
هر آن طفل کش دایهٔ روزگار بشیر بقا پرورد در کنار
چگونه به‌آب حیل دیر و زود توان شست نامش ز لوح وجود

وچهارماه بعد ازفوت شاه اسماعیل، بسعی واهتمام شاهزادهٔ مریم‌احتجاب، بلقیس جناب، پری‌خان خانم، شاه‌سلطان‌محمد را ازشیراز آورده در دارالسلطنهٔ قزوین، تخت سلطنت را بوجود شریفش زیب و زینت دادند وچون مسموع نوّاب جهانبانی شد که آن‌گوهر صدف‌کامرانی را علیقلیخان از آسیب حوادث محافظت نموده ودرمراقبت احوال‌سلطنت مآلش‌کمال اهتمام بتقدیم رسانیده مجدداً بایالت و امارت دارالسلطنهٔ هرات ومنصب رفیع‌المراتب للـکی شاهزادهٔ فریدون صفات، با خلعات فاخرات بین‌الاقران ممتاز و سرافراز فرمود و بعضی ازامرای پایتخت برمهمّ ومنصب علیقلیخان حسد برده مقدمات‌ترتیب دادندکه شاهزاده راازهرات به‌قزوین آورند وجهت این‌مهم ابراهیم‌خان ولد حیدرسلطان ترخان رابه‌هرات فرستادند وخان مذکور بی‌نیل مقصودباز گردید وامراء ازارتکاب این‌امر متقاعد نگشتند وبوسائل‌جمیله و وسایط مکروحیله پادشاه را به‌خراسان‌بردندونوّاب با ارکان‌دولت، مدّت ششماه درخارج‌شهربندهرات نشست وابوّاب مدعا برروی امید ایشان مفتوح نگردید. عاقبت قراربصلح یافتموکب‌همایون‌متوّجه عراق‌گشت و علیقلیخان بدستور، درمراسم‌خدمتکاری شاهزاده کوشیده برغم امرای‌حسوداسم پادشاهی برواطلاق نمود[و] سکه بنام اوزدوخطبه بنام اوخواندعنقریب بتأیید

ایزدی بمرتبهٔ بلند سلطنت فایز گردیده تخت پادشاهی به یمن قدوم معدلت لزومش سرافتخار بذروهٔ گردون رساند چنانچه تفصیل این درضمن داستان های آینده بوضوح می پیوندد وماتوفیقی الابالله.

گفتار دربیان استیلای مرشد قلیخان یکان برمشهد مقدس معلا وذکر ارتفاع غبار نقاضت میان او وعلیقلیخان شاملو

منتظمان سلك جواهر حکایت ومنتسبان کلك نوادر روایت جواهر زواهر این حکایت غرایب آثار بدینگونه دررشتهٔ بیان کشیده اند ونوادر این روایت عجائب اطوار رابااین صورت بکلك بیان رقم [۱] نموده اندکه درتاریخ بیستم شهر شعبان المعظّم سنهٔ احدی وتسعین وتسعمائه که پادشاه فریدون جاه من عندالله، [۲] المؤید شاه سلطان محمد بتأیید بخت سرمد، خاطر بیضاآثر از وقایع خراسان ومهمات دارالسلطنهٔ هرات صانها الله عن الافات جمع ساخت، پرتو آفتاب عنایت خسروانه، ولمعهٔ نیّر مرحمت پادشاهانه بروجنات احوال امانی وآمال ایالت پناه شوکت دستگاه علیقلیخان شاملو انداخت ومجدداً فرق اعتبار وافتخارش به افسر منصب للکی شاهزادهٔ سکندر اساس شاه عباس برافراخت وچون ضمیر نظیر [۳] اکسیر تأثیر من کل الوجوه و الاسباب [۱۳۹] درهمهٔ ابواب ازمهمّات مملکت هرات فارغ ومطمئن گردانید، رایات خورشید اشراق بجانب ممالك عراق ارتفاع یافته سررفعت ازقمهٔ سپهر اطلس بگذرانید وهریك از امرای عظام وسلاطین کرام رخصت یافته بمقام خیر انجام خود قدم توّجه برداشت، برین قیاس امارت پناه، شوکت اقتباس، مرشد قلیخان یکان که تاغایت درقلعه تربت اقامت داشت، بجانب ولایت خواف وباخرز که الکای مخصوصش بود علم توّجه افراشت وپس از مرور اندك زمانی خیال

۱ـ م: تقریر. ۲ـ م: عندالمؤید ۳ـ ظاهراً: «منیر» درست است

دارائی و حکومت مشهد مقدّس درخاطرش خطور نموده بیهانهٔطواف، احرام‌آن کعبهٔ عرش مطاف بسته، لوای توجه مرتفع ساخت و امیرزادهٔ اعظم سلمان‌خان ، چون ازقرب وصول خان مشارالیه‌آگاه‌گردید، مشهدراگذاشته بی‌گفتگوراه‌عراق بقدم سرعت نوردید ومرشد قلیخان، بی‌شدّت‌کلفتی وعدم ارتکاب مشقتی درمشهد داخل شده بعد از ادای لوازم‌آداب زیارت و طواف‌آن روضه فردوس عمارت بر مسند حکومت ودارائی‌آن خطّهٔ جنّت رتبت متمکن‌گشت وابواب‌عدالت وانصاف برروی امیّد سادات عظام وخدّام رفیع مقام و علمای انام واکابر ذوی‌الاحترام و اشراف واهالی من‌الخواص‌والعوام، بدست احسان وا کرام برگشاده صیت نصفت و عدالت وآوازهٔ شوکت وجلالتش از ذروهٔگردون بوقلمون برگشت .

بعدازآن، توّجه‌همت والانهمت ودواعی‌خاطرا کسیرصنعت به‌تنسیق وتعظیم امور سرکار آستان ملایك‌آشیان وتکریم وتعظیم خدام وسادات عالیشأن مصروف داشت و بررواج و رونق ونظام ونسق مهمات ملکی ومالی و رعایت جانب اکابر و اعالی نظر تربیت وعزت‌گماشت وبتدارك وتلافی اختلالی و رفع شایبهٔ ملالی‌که‌از اوضاع واطوارناملایم مرتضی‌قلیخان ترکمان نسبت بسرکارآن‌آستانه‌علیه‌واهالی آن بلدهٔ سنیّه وقوع یافته بود مشغولی نمود وچون اخبار استیلا واستقلال‌مرشد قلیخان مسموع والی‌دارالسلطنهٔ هرات علیقلیخان‌گردید، نایره رشك وعصبیّت درکانون درونش افروخته خارحسد وغیرت وخارخارعجب ونخوت‌درخاطرحمیّت مآثرش افتاد وبفرمان نفس سرکش برآن شدکه لشکری قیامت حشرترتیب داده برسر او تازد وبنای اعتبار واقتدارش را بسیلاب طوفان قهر وغلبه ویران سازد. لیکن‌بمشورت عقل مصلحت‌بین و رعایت شیوهٔحلم وسکون‌که احسن اوصاف‌عقلاء ذوفنونست ، اوّل حال قاصدی سخندان، باتحفه‌های‌فراوان ارسال داشته با نامه‌ای مشتمل براظهارشوق وآرزومندی بسیارکه دلالت برکمال‌محبت و وداد، ونهایت

خصوصیت واتحاد میکرد بمطالعهٔ خان رفیع مکان رسانید . حاصل مضمون نامه آنکه اشتیاق به ادراك ملاقات ، متجاوز الحدو الحصر ست . اگر چنانچه خان عالیشأن بتشریف قدوم مسرّت لزوم اطفای شعله فراق نمایند، اولی وانسب و بمقام مخلص نوازی اقرب خواهد بود والا اگر در حصول این مطلب و وصول باین مقصد از آنجانب تأملی رود شوق عنان اختیار این سرگشتهٔ بادیهٔ فراق وساکن زاویهٔ اشتیاق را گرفته بصوب کعبهٔ مراد خواهد کشید .

نظم

چو این ساکن وادی اشتیاق ندارد ازین بیش تاب فراق
گر ازمردمی سوی این سرزمین قدم رنجه فرماید آن نازنین [۱۴۰]
ز شادی دل از سینه بیرون کشم سر فخر بر اوج گردون کشم
ز الطاف عام تو باشد بعید که امیدواری شود ناامید
وگر ز آنکه دارد روا این الم که این ساکن گوشهٔ درد و غم
قناعت نماید بیاد وصال بود روز و شب همنشین با خیال
بهجران بسازد بناکام و کام بغم عمر خود بگذراند تمام
و لیکن اگر شوق زور آورد عنان ازکف صبر بیرون برد
مکن عیب اگر آخراز اضطرار من آیم بسوی تو بی اختیار

واین نامهٔ خدیعت شمامه را مرشد قلیخان بنظر فکر مطالعه کرده اگرچه ازفحوای عبارتش رایحهٔ صدق و وفا وفایحهٔ صداقت و ولا بمشام مودّت اتّسامش نرسید، اماشیوهٔ حقیقت ومروّت که لازمهٔ جوانمردی وفتوتست [۱] ،منظورداشته بتهیهٔ اسباب سفرمشغول گردید وبعدازسرانجام ضروریات آن سفرمقرون بخطر،

۱ـ مروتست .

مشهد را بیکی از برادران سپرده آن راه را بقدم مخـالست نوردیده و حـاکم دارالسلطنهٔ هرات چون از قرب وصول خان فرخنده صفات آگاه شد، باامرا ومقربان و اکابر و اهالی آن بلدهٔ جنت نشان تا یك منزل بلوازم استقبال اشتغال نمود و بعد از وقوع ملاقات ازجانبین، اظهارشوق و نیاز وشرایط اکرام واعزاز بظهور رسید وخان عالیمکان را بتعظیم تمام بشهر درآورده و بشرف پای بوسی شاهزادهٔ سلیمان ناموس مشرّف گشته تکلّفات فراوان و تواضعـات بی پایـان نسبت بخان عالیشأن سمت وقوع یافت . وبعد ازتفرّق اهل مجلس ، هرکس بمنزل استراحت خود شتافته مرشد قلیخان درباغ مراد منزل ساخت و روزدیگر صبح زود خان هرات بدیدن حاکم مشهد مقدّس رفته اورا بمهمانی برد ودرآن ضیافت آنمقدار خصوصیت واخلاص بظهورآورد که مرشد قلیخان را بد گمان ساخت وروز بروز [در] ازدیاد مواد محبت و وداد کوشیده نهایت تکلّفات بجای آورده آنقدرمبالغه فرمودکه زیاده برآن امکان تصّور نداشت تاآنکه مرشد قلیخان دغدغهٔ خاطری بهم رسانیده آن تعلقات را حمل برغرض نمود.

وچون چندروز باین عنوان میان ایشان مخالطات وخصوصیات بوقوع پیوست، گمان مرشد قلیخان بسرحد یقین کشید و بتقریبات جمیله و انگیختن بهانه‌ها و حیله، ازملازمت شاهزاده استعفانمود ورخصت مشهد مقدّس حاصل کرده خان هرات را وداع فرموده وبعد از رفتن اوعلیقلیخان اظهار ندامت وتأسف کردکه چنین مفت اورا از دست دادیم وبدست آوردن اوبعدازاین ازقبیل محالاتست ومرشد قلیخان چون به مشهد رسید، متوجه یراق وسپاه لشکرخودگردید، زیراکه دانست که حاکم هرات بمجرّد این فراق ازمقام نفاق نخواهدگذشت وعلیقلیخان بعدازاظهارتأسف بسیار وتلهف بیشمار، سپاهی از ریگ بیابان بیشتر درهم کشید ویکی از مقربان

مخصوص را به‌رسم رسالت نزد حاکم مشهد فرستاد واعلام دادکه شاهزادهٔ سکندر اساس شاه‌عباس را داعیهٔ روضهٔ ملك مطافست ومارا نیز بعداز استسعاد بشرف تقبیل آن عتبهٔ علیه شوق ملاقات آن جناب غالب ومضمون تدبیرخان هرات این بودکه چون مرشد قلیخان برسم استقبال بیرون آید یا چون ببهانهٔ زیارت داخل مشهد میشویم اورا بی‌اختیارساخته مقیّد میگردانیم وحاکم مشهد خود از آن‌روز که از هرات بیرون آمد، برصورت مکر ونفاق او آگاه گشته بود.

القصه چون بحوالی مشهدمقدس آمدند دروازه‌ها را بسته وبرج بارهٔ وشهررا محکم دیدند ناچار درظاهر آن بلدهٔ طیّبه نزول نمودند ومدت سه‌چهارماه مکرر جنگ برشهر انداختند ومهمی‌ازپیش نرفت وچون آثار قلعه‌داری واخبار بهادری مرشد قلیخان درقلعهٔ تربت معلوم‌ایشان بود، دانستندکه بااوستیزه وجدال امری بیحاصل [1] است. لاجرم‌حاکم‌دارالسلطنهٔ هرات‌ازحصول‌مدعیّات‌مأیوس‌گشته عنان معاودت‌بصوب مقصدانعطاف‌داد وبعدازوصول، باردیگر درصدد آن‌شدکه‌بلطایف [2] الحیل‌طایرمقصود را بدام حصول آورد بعضی‌از اکابرترك وتازیك‌را واسطه‌ساخته وایشان‌را درمیان انداخته مکاتب‌گله‌آمیز شوق‌انگیز ارسال نمود وآنجماعت‌نیز بزبان اظهارکمال مودّت و مهربانی‌کردند وچندگاه بارسال رسل و رسایل وایصال وسایط و وسایل گذرانید که شاید نوبت دیگرصورت مطلوبش در آیینهٔ مراد جلوه نماید وبوسیلهٔ مکری یاحیله‌ای دامن وصال مقصودش بدست امیددرآید.

شعر

دگر باره تدبیری آغاز کرد در حیله و مکر را باز کرد

که شاید مراو را بدست آورد بنخل وجودش شکست آورد

۱ـ م : محال. ۲ـ د : مطایف.

نیامد بفعل آرزوئی که داشت — چو نومید شد عاقبت واگذاشت
بکار دگر روی اندیشه کرد — معادات لشکرکشی پیشه کرد
درین ره نباید شدن ناامید — که شام سیه راست روز سپید
اگر بسته گردد برویت دری — بدست طلب زن در دیگری

چون والی دارالسطنهٔ هرات را یقین حاصل شدکه آن شیر بیشهٔ شجاعت ورزم سازی، بحیله و روباه بازی بدام فریب درنخواهدآمد ، صرف عنان از آن مقصد کرده وبعنوانی دیگر پیش آمده قاصدی نزدحاکم مشهدمقدس فرستاده پیغام دادکه تو در اوّل حال بی‌رخصت شاهزادهٔ فریدون خصال ازتربت به‌مشهدمعلّی رفتی وحاکم آن بلدهٔ طیبه وامیرالامراء ممالك‌خراسان‌که حسب‌الحکم نواب جم جاه‌منصوب بود ازآن شهراخراج نمودی و بعد ازآنکه بقباحت‌خود وارسیدی بعذرخواهی این‌جسارت بدارالسلطنهٔ هرات آمدی‌وباوجود استکبار واغترار نسبت بتوانواع الطاف واصناف اعطاف بظهوررسید معهذا ازاینجانیز بی‌صلاح ما وبی‌رخصت نواب شاهزادگی رفتی وماصورت خلاف ونفاق‌ترا ازمرآت ضمیرشاهزادهٔ‌جهانگیرمحو نموده به‌ارادهٔ طواف‌به‌آنصوب آمدیم‌اصلاً ازآن مقدمات نادم وپشیمان‌نبودی و مجدداً شعارخلاف ظاهرساخته ابواب شهربرروی ماسدودکرده بلوازم مجادله و مقاتله پرداختی وما رعایت‌ادب‌آن مقام‌لازم‌الاحترام‌کرده وبساط جدال نوردیده مراجعت نمودیم.

اکنون‌درمخالفت ومعاندت توشبه‌ای‌نماند وبوضوح‌پیوست که توسراطاعت وارادهٔ متابعت نداری ونقش استیلا واستقلال برلوح خیال نگاشته ، دست‌اعتقاد واخلاص ازدامن هواخواهی اینجانب‌کوتاه و کشیده داشته ورعایت حقوق اشفاق ومراحم نواب شاهزادهٔ فلك‌جناب را واگذاشته. الحال ترا ارتکاب یکی ازدوامر لازمست.اول آنکه باوجود این‌قباحتها که کرده‌ای روی‌اخلاص‌باین‌جناب آوری و

ما متعهد می‌شویم که درخواه گناه تو از نواب شاهزادهٔ سکندرجاه التماس نمائیم[۱] که ازسر گناه تو گذشته وذیل‌عفو واغماض برکرده‌های ناپسند توکشیده، اگرهمان حکومت مشهد مقدّس واگرمحل دیگر اراده‌کنی نشان حکومت‌آن دیار [۱۴۲] به‌اسم تو مرقوم رقم منشیان عطارد نشان‌گشته باستقلال‌تمام برمسندحکومت آن دیار متمکن‌گردی وصلاح روزگار خیرآثار تو دراین است که دربن مادّه سخن مخلص قدیم‌را بسمع رضا اصغانمائی والالشکری ازهرچه‌گمان بری بیشتر، همه را مغفر بهادری برسروجوشن دلاوری دربر، عنقریب بقصد و قمع نهال اقبال و استیصال شجرهٔ امانی وآمال تو می‌رسد وظیفه[۲] دلاوری وپهلوانی آنست‌که چون مردان‌بیرون‌آیی ومانند زنان درپس‌دیوار حجاب‌نمانی. وعلی‌قلیخان‌متعاقب این پیغام روی اهتمام بجمع سپاه بهرام انتقام آورد و طریق جنگ و جدال مرشد قلیخان باخود مقرّرکرد.

ذکر لشکر[۳] آراستن‌علی‌قلیخان بقصدکینه‌وری وجدال و بیان‌کیفیت بدست آوردن مرشد قلیخان عنان اختیار شاهزادهٔ سکندر اقبال

بعد ازآنکه علی‌قلیخان این‌پیغام نفاق‌آمیز عداوت‌انگیز به‌مرشد قلیخان ارسال داشت، حسب‌الامر نواب شاهزادهٔ سکندر حناب خاطر جمعیت مآثربرآن گماشت‌که لشکری‌گران‌همه دلاورپهلوان‌فراهم‌آورده به‌انطفاء شعله‌نیران غرور واستکبارحاکم مشهد مقدس پردازد وبباد حملات‌مردافکن وصدمات صف‌شکن، نهال اقبال اورا ازبیخ وبن براندازد وبنابراین‌روی توّجه باجتماع‌سپاه‌کینه‌خواه آورده لشکری‌آراسته ساخت که مرّیخ‌کینه‌گزار، بربام این‌حصار، ازصلابت‌آن سپاه خونخوار، قرارفراربخودداده بخانهٔ‌کیوان‌گریخت‌وازگرانی‌وبسیاری‌گرد و غبارآن لشکر بیحدوشمار، منطقهٔ فلک‌البروج تاب نیاورده گسیخت.

۱ــ م : بکنیم. ۲ــ م : طبقه ۳ ــ م : « ذکر » ندارد

یکی لشکر آراست خان هرات / همه رستم آیین و بیژن صفات
همه شیر پیکر ، همه پیلتن / همه دشمن‌افکن همه‌صف‌شکن
کمان دار و شمشیر زن نیزه‌ور / همه خوانده آیات فتح و ظفر
به‌آن لشکر بیکران و جهات / بمشهد نهادند رو از هرات

وچون یك‌منزل از دارالسلطنهٔ هرات‌بیرون‌آمدند، بنابراندك شایبهٔ‌خلافی که ازسلطان علی‌خلیفه حاکم قاین توّهم‌کرده بودند، بادی‌الرأی در رکاب‌شاهزادهٔ مرتضوی‌انتساب، لوای توّجه الکای‌قاین‌وآن حدودبرافراخت وبعدازطی‌مراحل چون سایه وصول برآن نواحی انداخت، سلطان علی‌خلیفه بلوازم استقبال‌شتافت وبعد ازآنکه سعادت ملاقات[۱] خان رفیع‌الشأن وشرف پای‌بوسی شاهزادهٔ سکندر نشان دریافت، بمراسم کشیدن پیشکش و وظایف مهمانی قیام نموده آنچه دست قدرت و مکنت [۲] به‌آن‌رسید، بعرصهٔ ظهورآورد وچون خلیفهٔ مذکور بجمعیّت وثروت موفوربین‌الجمهورمشهور بود وآن پیشکش ونیاز فراخور سامان واسباب او نبود،آن اشیاء و آن‌خدمتهای بی‌روی و ریا بنظرقبول خان عالیمقدار درنیامد و این تقصیر نیز علاوهٔ مظنّه سابق گردید .

لاجرم خلیفه را ببهانه‌ای مؤاخذه نموده مقّیدساخت وپس‌ازتأدیب‌وتعذیب سلطان علی خلیفه ، لوای نهضت بصوب ولایت‌ترشیز برافراخت و مقارن وصول به‌آن‌ولایت، نوبت دیگر قاصدی زبان‌دان نزد مرشد قلیخان فرستاده‌اظهار کمال خصوصیت نمود و بقصدآنکه شاید مشارالیه بی‌ارتکاب حرب و بی‌وقوع مقابله و طعن وضرب‌بدست‌آید، درشیوهٔ محبت‌ولوازم مودّت افزودوچون‌این قاصدقریب المقاصدومکتوب صداقت‌اسلوب بحاکم مشهد مقدّس‌رسید،ازجهت‌احتیاط[۱۴۳] وحزم لشکری‌آراست[۳]که در روز پیکار، مرغ‌تیرمرگ تأثیرهریك مردمك‌دیدهٔ

۱ــ م : آنکه ملاقات ۲ــ م : مکنتش . ۳ــ م: لشکری که

پردلان را بنوك ناوك منقار، دانه‌وارمی‌ربود وهنگام مصاف به‌اژدهای رمح زهرهٔ شکاف، دل جنگ‌آوران عرصهٔ کارزار را میوه‌کردار از نخل‌وجودمیکشود و بصدمهٔ حملهٔ کوه‌ربا خاك‌جسد دلیران معرکهٔ وغا به‌باد فنا برمیداد و بضرب حسام‌آتش افشان[1] آبروی هنروران عرصهٔ هیجا برده هر طرف از خون چشمه‌ها میگشاد :

پس آنگاه خان شجاعت نشان — سپاهی برآراست از سر کشان
که هر یك از آن‌لشکر بحرجوش — که‌بودندجنگ‌آور کینه کوش
چو کردی‌رها مرغ تیر ازکمین — زچشم مخالف شدی دانه چین
چو افراختی رمح چون اژدها — دل پهلوانان نماندی بجا
شدی ابر تیغش چو آتشفشان — بهرسوشدی رودی‌ازخون‌روان

و مرشد قلیخان بعد از ترتیب و یراق لشکر ، ازمشهد مقدّس بجانب ترشیز علم توّجه افراخته بحدود ولایت‌مذکور آمد ومیانهٔاو وعلی‌قلیخان‌لوازم مصادقت ومراسم خصوصیت بظهور رسید وبعداز رسم ملاقات ووقوع تکلّفات بین‌الجانبین چنین مقرّرشدکه روز دیگرمرشد قلیخان‌بشرف پای‌بوسی‌شاهزادهٔ سلیمان‌ناموس سرافراز گشته بنای عهد و پیمان واساس میثاق بایمان‌استحکام یابد وبالتماس‌مرشد قلیخان وشفاعت او، شاهزادهٔ نامجو باستصواب خان لله، ازتقصیرات سلطان علی خلیفه‌گذشته،بار دیگرلشکر و قشون او را به‌او داده بخلعات و تشریفات فاخره نوازش یافت و بدستورسابق حکومت ولایت قاین باوتعلّق گرفت.

درخلال این احوال بعضی ازقلقچیان طرفین برسر خرمنی جو نزاع کرده مهمّ بخشونت وغلظت‌کشید وایماقات ازجانبین بتعصّب وحمایت یکدیگر ازجای برآمده مهم منجربجدال وقتال‌گردید وکاربجائی رسید که علیقلیخان خود سوار شد وآتش فتنه وفساد بالاگرفته مرشد قلیخان نیزروی بمعرکهٔکارزار آورد و هر

۱ ــ م: حسام افشان

چند در اطفاء آن حرارت و انتفای آن مرارت کوشیدند فایده نداد و آخر کار بمقابله ومقاتله کشیده [1] از طرفین بصف آرائی مشغول گردید .

دو لشکر نگویم دو کوه شکوه   بکین پا فشرده [2] دو البرز کوه

وبعد از تسویهٔ صفوف، دلیران از طرفین مرکب بعزم شور و شین از جای برانگیختند وبطعن رماح وضرب سیوف، خون بسیاری ازمبارزان میدان دلاوری و دلاوران مضمار بهادری را بخاك هلاك آمیختند .

درین اثنا، نایرهٔ حمیّت و عصّبیت خان هرات زبانه براوج سماوات کشیده سلطان علی‌خلیفه‌را در پای علم بازداشته شاهزادهٔ ستاره حشم را به‌اوسپرد ومانند شیر خشمناك شمشیر اجل‌تأثیر از قراب شتاب برآورده بر آن‌گروه کوه شکوه‌حمله برد و بهر حمله‌دلیری و بهرزخم شیری ازپشت زین‌برروی زمین‌انداخت. وسمند کوه پیکر بطریق بادصرصر بهرطرف می‌تاخت وآن‌جمع را که ثریاوارمجتمع بودند همچون بنات نعش [3] متفرّق ساخت [4] ومرشدقلیخان شکست یافته درهٔ‌کوهی را پناه ساخته درفکرآن بودکه عنان هزیمت بجانب مشهدمقدّس منعطف سازدکه لطیفه‌ای ازغیب روی نمودکه درمخیلهٔ اوحصور نبود [5] . بیان این مجمل آنکه درآنوقت‌که علیقلیخان بولایت قاین رفته ، سلطان علی خلیفه را مصادره نموده باستشفاع مرشد قلیخان، قشون و لشکر و ولایتش باو باز داد خلیفه ذخیره ازو درخاطر گرفته[۱۴۴]پیوسته‌نقش‌انتقام‌برلوح ضمیرمی‌نگاشت‌ودرین‌مقام بودکه بهرطریق‌که باشد رقم‌آن‌کلفت ازصفحهٔ خاطرخود سترده دل ازو فارغ‌گرداند .

درین حالت‌که علیقلیخان در بحرهیجا مستغرق‌گردیده از تیب وپای علم [6] بسیار دورافتاد ، سلطان علی‌خلیفه صورت عداوت خان هرات را پیش نظر انتقام

۱ ـ م : کوشیده .   ۲ـ م : پافشر.   ۳ـ م : نبات‌النعش .   ۴ـ م: میساخت
۵ـ م : خطور آن نبود .   ۶ ـ م : از پای علم

آورده [1] یکی از محرمان معتمد را نزد مرشد قلیخان فرستاده پیغام داد که خان والامکان عنان توجه بپای علم معطوف فرماید که بنده زمام اختیار شاهزاده را بدست خان می‌سپارم و درین ماده کمال امداد واستسعاد بتقدیم میرسانم ومرشد قلیخان اوّل مرتبه این مقدمه را برمکر وفریب محمول ساخته متاملّ گردید وچون قاصد بحصول این مقاصد متعذّر گشت، خاطر خان درفعل [2] وترك متردد شد. آخرالامر، باشارت عقل دوربین، ازکمین بیرون آمده باجمعی که مصحوب او بودند جلو انداخته خود را برتیپ زدند وسلطانعلی خلیفه بوفای وعده قیام نموده مقارن وصول خان ... عنان بصوب فرار نمود ومرشد قلیخان بمساعدت بخت سعادت قران شاهزادهٔ سکندرشأن را ازتیپ جدا ساخته لوای توجه بجانب مشهد معلی برافراخت و تا علیقلیخان خبردارمیشد[3]، مسافتی بعیدطی کرده خودرا از آن معرکه بیرون انداخت و خان هرات بعد از اشتباه برین قضیه ناگاه، آه جانکاه از نهاد برآورده چند کس ازبهادران سپاه خود را بتعجیل تمام بتعاقب ایشان مأمور گردانید و چند نفر از تفنگچیان جلد سبکدست را نیز از دنبال دوانید وسفارش نمود که اگر شاهزاده را از او جدا نتوانیدکرد نوعی‌کنیدکه بااو نیز نباشد وخود هم ازعقب ایشان علم توّجه افراخت ازجملهٔ آن جماعت‌که بتعاقب مرشد قلیخان مأمور بودند قراحسین نامی ازطایفهٔ عبدللو، آن مردم را غافل ساخت وخودرا برکاب شاهزادهٔ فلك‌جناب رسانیده. صورت حالرا عرضه داشت ومقارن این حال علامت آنجماعت ظاهرشد که بسرعت تمام مرکب میراندند.

چون نزدیك رسیدند چند تفنگ بیکبار برایشان سردادند و یکی از آن تفنگچیان، تفنگی بقصد شاهزادهٔ جهانیان‌گشاد داده قراحسین مذکور فدایی‌وار خودرا سپرساخت وتفنگ برپای او آمده بدررفت واین جماعت نیزمانندکوه پای ثبات و

۱ ــ م : پیش نظر انتقام آورده . ۲ــ م : فکر . ۳ـ ظاهرشد

قرار استوار داشته جنگی در پیوستند که جلاد فلك بعزم تماشا باخیل ملك از آسمان متوجه زمین گشتند و تا رسیدن خان هرات، تمام سیاری از دلیران شجاعت سمات را از لوح وجود در نوشتند و باقی عنان معاودت منصرف ساخته بهزار جهد خود را بملازمت خان رسانیدند. [و] کیفیت معروض داشتند و حاکم هرات از این اعراض، خواست که خود را بخصم رسانیده کاری بسازد یا آنکه خود را نیز در عرصهٔ هلاك اندازد. جمعی که با او بودند او را از این اراده گذرانیده عنان عزیمتش [۱] از صوب آن مقصد منصرف گردانیدند اما بغایة‌الغایة پریشان و آزرده، نی زنده و نی مرده بازگردیده ناچار دل بر مفارقت نواب شاهزاده نهاد و بحکم الیأس احدی‌الراحتین، از سعادت ملازمت مأیوس گشت. فقامت علیه القیامة و حلّت فیه الحسرة و الندامة، راه دار السلطنهٔ هرات پیش گرفت با حسرت و ندامت دمساز گردید و عمری به افسوس و دریغ گذرانیده بساط للگی شاهزادهٔ جلالت مناط را در نوردید.

اما مرشد قلیخان چون بمساعدت بخت سعادت نشان، و معاونت طالع دولت اقتران این نوع مهمّی نمایان از پیش برد، روی خضوع و خشوع بر خاك نهاده بسجدات شکر الهی و سپاس فیض فضل نامتناهی قیام و اقدام نمود و در رکاب سعادت ارتکاب شاهزادهٔ سپهر جناب، لوای توجه بصوب مشهد معلی برافراشت و بعد از قرب وصول چون این خبر سعادت اثر بگوش ساکنان آن بلدهٔ فردوس رتبه رسید، سادات رفیع‌الدرجات و خدام آن آستانهٔ عظیم‌البرکات و علماء و افاضل و اکابر و اشراف ملکی خصایل و جمهور سکنه و عموم متوطنهٔ آن مقام لازم‌الاحترام با علمهای سبز خضر مثال، بلوازم استقبال مسارعت لازم داشتند و با نثار بسیار و پیشکش بیشمار از نقود و اجناس و اشیاء نفیسهٔ بیحد و قیاس، بشرف بساط بوسی شاهزادهٔ سکندر اساس سرافراز گردیدند و نواب شاهزادهٔ عالمیان و خان فلك قدر عالیشأن نسبت

۱ــ م : عزتمیش را .

بهریك از سادات عظام وخدّام کرام و علماء و اکابر ذوی‌الاحترام لطفی و نوازشی فراخورشأن ورتبهٔ اوبظهوررسانیدند وجمهورخلایق را به‌رعایت وشفقت ورعیت پروری وعدالت‌گستری نوید داده خاطرهمگنان را مرفه ومطمئن‌گردانیدند و خان رفیعمکان درساعت مسعود، آن شاهزادهٔ عاقبت محمود را باعزاز واکرام‌تمام وشوکت وحشمت لاکلام، بآن شهرفردوس بهردرآورده [و] کمرتربیت‌وملازمت برمیان خدمت بست وخاطر از رهگذرمعاندان جمع ساخته فارغ‌البال و مرفه الحال برمسندحکومت واستقلال نشست والحمدلله وحده والصلوة علی‌نبیة محمد وآله‌المعصومین .

ذکر اهتمام خان عالیمقام بانتظام مهام سرکارآستانهٔ‌کعبه مرتبت وبیان آداب تربیت وملازمت او نسبت بشاهزادهٔ فریدون حشمت

چون جناب مرشد قلیخان در ماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ‌ثلث وتسعین وتسعمائه سعود کوکب طالع بنهایت‌صعود وغایت عروج رسیده بحصول‌این‌دوسعادت‌عظمی‌ووصول باین دوموهبت‌کبری یکی خدمت آستانـهٔ کعبه مرتبه و دیگری ملازمت نواب شاهزادهٔ فریدون‌کوکبه‌فرق‌افتخار وتارك اعتبار بفرقدان برافراخت‌وبه‌ادراك این دوعطیه، موجب دولت دارین‌وباعث‌رفعت منزلین‌بدست‌آورده به‌یمن‌جهد وتوفیق خودرااز ماعدا ممتاز ومستثنی ساخت، پس‌ازشکراین‌نعمای بی‌غایت ، وحمد این آلاء بلانهایت، روی‌توجه واهتمام بانتظام مهام سرکارآستانهٔ‌آن‌خلاصهٔ‌آل واولاد خیرالانام صلی‌الله علیه‌وآله مادامت‌الضیاء والظلام ، آورده دست اختیارواقتدار متولی‌آن سرکارفیض‌آثاررا درضبط وربط موقوفات‌ومحصولات‌ومحافظت‌نذورات و متعلقات وجمیع مخصوصات آن آستانهٔ فردوس صفات قوی و مطلق داشت و حسب‌القدرة والطاقة، در رعایت حال و مراقبت احوال خدام عالیمقام وسدنهٔ‌آن روضهٔ عرش احترام مساعی جمیله مبذول داشته بنظرالتفات بجانب ایشان گماشت

پس‌از آن همگی همت والانهمت به‌تمشیت‌مهمات و تربیت‌ومحافظت‌اوقات خجسته ساعات شاهزادهٔ سکندر صفات مصروف داشته ، اولاً جناب مجتهدالزمانی مظهر آیات شریعت و دین‌پروری ، مولاناومخدومناواستادنا [۱۴۶] عبدالله‌الششتری، که در آن اوان پیشوای فاضل[1] ومقتدای[2] علمای ذوی‌الفضایل‌بود، بتعلیم وتأدیب نوّاب شاهزادگی‌تعیین فرمود واکثراوقات‌شرافت سمات خود را نیز بکسب مسائل دینیه و اخذ طریق معارف یقینیه صرف‌نمود وبربن قیاس، یکی‌از خوش‌نویسان خطهٔ خط که ریحان خطوطش قلم نسخ برتوقیع رقاع استادان محقق میکشید و خط یاقوت‌که الخط نصف‌العلم بآن تعلّق داشت ، ثلث خط او بود .

چنان‌خوش‌نویسی که‌ازهرخطی نوشتی برای کسی سرخطی
بخوبی به از درج[3] یاقوت بود بهای خطش درج یاقوت بود

بنوشتن سرمشق شاهزاده مقرّرفرمود وبعدازآن به‌دل ساکن‌وخاطرمطمئّن، زمام موجبات احوال نظام ونسق وعنان‌مطیّات‌آمال رواج و رونق مهمات سلطنت وحکومت بدست‌اختیار وقبضهٔ اقتدارآورده تنظیم لوازم امورخلافت وجهانبانی و تنسیق مهام مراسم حشمت و کامرانی شاهزادهٔ عالیمقدار را وجههٔ همت عالی نهمت‌گردانید و درتراضی خاطربیضا مآثرش باقصی‌الغایة کوشیده ، احیاناً جهت انبساط طبع لطیف و انتعاش خاطرشریفش مجالس بهشت‌آیین ومحافل فلک‌تزیین بحضور خوانندهای خوش‌آواز و سازندههای نغمه‌پرداز وقصّه خوانان فصاحت شعار وندمای ظرافت‌آثار ترتیب داده نوای عیش ونشاط ولوای عشرت و انبساط بگوش مقیمان بزم زهرهٔ رامشگرمیرسانید .

شعر

یکی بزم شاهانـه آراستی که چرخش بتعظیم برخاستی

۱ـ م: افاضل ۲ـ م : مقدای . ۳ـ ظاهراً : « در و یاقوت » صحیح است

هر آنچ [1] از قبیل تکلّف نمود | در آن بزمگه حاضر آورده بود
بهر چیز دل را شدی آرزو | مهیّا درو جمله بی‌جست و جو
بود این صفت از خواص بهشت | که هر چیزرا نفس عادت‌سرشت
کند میل حاضر شود در زمان | توقف نباشد درو نیم آن
بهشتی که خلقش بجان راغبست | بگویم ز مردم چرا غایبست
همانا کز ینسان نهان از نظر | شد از رشك این بزم جنت اثر

و بعد از انعقاد جشنهای مطلوب‌فرح انجام وامتداد صحبتهای مرغوب‌عشرت فرجام درمواضع خوش‌هوا ومواقع دلگشا، طرح سیرهای‌طرب‌فزا افکنده‌بلوازم نشاط صید و شکار وبسط بساط بازیهـای بهجت آثار می‌پرداخت و همواره بتهیهٔ اسباب اموری‌که موجب ابتهاج مزاج لطیف‌آن زیبندهٔ تخت وتاج وباعث‌ارتیاح اوقات شریف صباح ورواح‌آن مصباح زجاجهٔ مشهد ارواح واشباح بود پیش‌نهاد جهدکامل وسعی شامل میساخت. مع‌ذلك، مراسم للگی‌وشرایط خدمات‌واخلاص علیقلیخان‌که شاهزادهٔ‌سکندرشأن بآن خوی گرفته بود منظور نظرحقیقت ساخته اکثر اوقات بیاد او میگذرانیده و خان عالیمکان بعد از ادراك این مضمون یأس مقرون، همچنان درحصول‌آداب خدمتکاری و محافظت و وصول اسباب تربیت و تقویتش مساعی جمیله بظهور میرسانید وهمه روزه نقش وقوع سلطنت وپادشاهی شاهزادهٔ جمشید حشمت و رقم وکالت و امیرالامرایی خود برلوح تدبیر تصویر میکرد تا بعد ازاندك روزگاری چهرهٔ شواهـد این مطلوب وصورت عرایس این امر مرغوب، از ورای حجاب غیب روی نمود و غنچهٔ امیدش برشاخسار امنیّت، ازنسیم مرادگشود وخورشید امانی‌وامالش ازافق‌کامرانی و اقبال درکمال‌استبداد و استقلال طالع شده کوکب سعد مرادش درصعود ، از ذروهٔ سپهراعظم برگذشت

۱ـ (د) و (م) : هرآنچه .

وبساط جاه وجلال وبزم حشمت و اجلال امرای ذوی‌الاعتبار و ارکان دولت‌جهان مدار بدست اقتدار و اختیار درنوشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان میگردد و توضیح آن از فحاوی داستان آینده بوقوع می پیوندد انشاالله وحده .

ذکر نهضت رایت نصرت آیت شاهزادهٔ سکندر تمکین و توجه لوای کشورگشای ازمشهد مقدس بصوب دارالسلطنهٔ قزوین ووصول او به اعلی مراتب پادشاهی ممالك ایران بحسن سعی و اهتمام خان پادشاه نشان

کسی کز ازل آمد او بختیار | بود دولت اندیش ز آغاز کار
بهر جای کو روی همت نهد | عنان درکفش رخش دولت دهد
به نیروی طالع ز اقبال بخت | شود عاقبت صاحب تاج وتخت
جو خیل سلاطین با اقتدار | جهان را بدست آورد اختیار
بساط عدالت چنان گسترد | کز آنجا، ستم رخت بیرون برد
سپهرش کند از بلندی شان | گهی شه نشان و گهی مه نشان
بتخت عدالت شود از نوی | فرازندهٔ رایت خسروی

چون همواره مطمح نظرهمت عالی رتبت‌خان رفیع‌الشأن این‌بود وپیوسته پیشنهاد خاطر متعالی مآثرش چنین ،که عنقریب رایت سلطنت وکامکاری ولوای جهانگیری و شهریاری نواب شاهزادهٔ سکندر اساس ، شاه عباس را بتأییدات الطاف سبحانی برافرازد و تخت خلافت و جهانبانی را بتوفیقات یزدانی، به‌یمن وجود عدالت ورودش مشرف ومزین‌سازد، بنابرین، پیوسته نقش‌این‌تمنا، بکلک خیال برلوح‌آمال می‌نگاشت وتمامی‌اوقات خجسته ساعات را بحصول اسباب‌این مدعا مصروف میداشت وبحکم « الامورمرهونة باوقاتها » مترّصد این وقت میبود

و انتهاز این فرصت مینمود تا آنکه[۱] در تاریخ پنجم شهر جمادی‌الاول سنهٔ ست وتسعین وتسعمائه، که امارت پناه پیرغیب‌خان استاجلو، ازعراق بجانب مملکت خراسان علم توجه افراخت [۲] و در مشهد مقدس بسعادت عتبه‌بوسی مشرف گشته خودرا درسلك ملازمان نوّاب شاهزادهٔ فلك‌جناب داخل ساخت. پس‌ازآن‌مجملی از وقایع احوال خود و شمه‌ای از احوال ارکان دولت پادشاه و اوضاع امرای پایتخت سلطنت پناه بموقف عرض شاهزادهٔ جهانگیر وخان صاحب تدبیررسانید و دراثنای مقالات و بیان حالات، کلمات رغبت انگیز و عبارات نصیحت‌آمیز که دلالت بر تحریك سلسلهٔ سلطنت وپادشاهی میکرد، ضمناً وصریحاً، بطریق تنبیه گذرانیده وگاه بعنوان صریح، وگاه بر نهج کنایه مفهوم ایشان گردانیدکه‌حصول جمیع مهمات و وصول بتمامی مدعیات، موقوف بفرصتست وچون فرصت بدست آید، دیگر تأخیروتسویف جایزنیست، زیرا که تأخیرمتضمن‌آفت وندامت‌است وعلمای عاقل‌گفته‌اندکه: «الفرصة‌تمرّمرالسحاب».

شعر

شنیدم ز پیر خرد بارها — که موقوف فرصت بود کارها
بهر کار فرصت غنیمت شمر — که فرصت چوشدفوت نایددگر
مده فرصت از دست هنگام کار — که تأخیر آرد ندامت ببار
چوفرصت بدست است‌کاری‌بکن — بهر کار لیکن شماری بکن
کزاندازهٔ کار بر نگذری — وگر بگذرانی ندامت بری

وچون همیشه منظورنظر فکرمرشد قلیخان، این داعیه بود وپیوسته نقش این اراده برلوح خیال‌مرتسم مینمود، دراین‌اوقات که پیرغیب‌خان، این مقدمات

۱ـ مینمودآنکه ۲ـ م : برافراخت .

بسمع اعتقاد او رسانید، سخنانش که محض دولتخواهی بود مؤثر افتاده نتایج محسنه از ترتیب مقدماتش [۱٤۸] بظهور رسید و آنچه درین باب معلوم خان عالیجناب کرد تمامی را بگوش رضا ورغبت تمام استماع نمود.

القصه پیرغیب‌خان، مدّعای خودرا درضمن این اراده بسرّحد وقوع رسانید و باعث آن شدکه نوّاب شاهزادهٔ عالیمقدار وخان فلك اقتدار، قرار پادشاهی و سلطنت داده عزم‌جزم‌کردند ومتوجه یراق سفرعراق گردیدند. معهذا درین حالت خبروحشت اثرآمدن سپاه اوزبك بر زبانها افتاد و این نیزعلاوهٔ جهات بیرون آمدن از خراسان‌گشت.

بعدازتهیهٔ ضروریات‌ولوازم‌آن امر، مرشد قلیخان‌برادر رشیدخودابراهیم سلطان را بحکومت مشهد مقدّس تعیین فرموده، در اوایل شهرشوال سنهٔ مذکوره رایت توجه ازمشهد معلی بجانب مملکت عراق برافراشتند وبعد ازطی منازل و قطع مراحل، چون به‌النگ‌بسطام نزول‌واقع شد، استمالت نامه‌ای به‌اسم امارت پناه» قورخمس سلطان شاملو، که درآنوقت حاکم دارالسلطنهٔ قزوین بود ارسال داشتند وامارت دستگاه مشارالیه، چون از وقوع این قضیه‌آگاه شد حیرت‌بسیار وفکورت بیشمار برضمیرش مستولی شده مستغرق بحراندیشه‌گردید و بهیچ نوع سری ازین‌گرداب حیرانی‌ولجهٔ سرگردانی‌بیرون نمی‌آورد. آخرالامر بمساعدت عقل مصلحت بین و مشورت خردمندان سعادت قرین، رایش برین قرار گرفت که هر یك ازین دو گروه که پیشتر بقزوین [نزول] فرمایند [۱] متابعت ایشان اختیار نمایند.

بنابرین، عریضه‌ای مشتمل براظهار اطاعت وانقیاد وتحریك سلسلهٔ مودّت و وداد، با تحفه‌های لایق و پیشکشهای موافق بدرگاه شاهزادهٔ عالم پناه و خان

۱ـ بقزوین فرمایند

عالیجاه با ایلچی سخندان روانه فرمود ، حاصل مضمون عریضه آنکه : هرچند زودتر موکب عالی باین حوالی تشریف فرماید اولی وانسب و بقواعد و شرایط سلطنت اقرب خواهد بود ومقارن این احوال، قاصدی دیگر بطریق استعجال ، بدارالسلطنهٔ اصفهان فرستاد باعرضه‌ای باین مضمون که اگرمیل سلطنت‌وپادشاهی دارید بی‌توقف وتأخیرخودرا میباید رسانید .

امارسل و رسایل ووسائط ووسائل حاکم دارالسلطنهٔ قزوین، به‌اردوی‌ظفر قرین شاهزادهٔ‌گردون اساس شاه‌عباس بیشتر بود ومیل متابعت وهواخواهی وشوق سلطنت وپادشاهی‌باینجانب، جناب‌امارت‌مآب‌را غالب. ازاینجهت متعاقب،قاصدان سخندان باتحفه‌های نفیسهٔ فراوان بخدمت شاهزادهٔ سکندرشأن و خان‌عالی‌مکان فرستاده، بتأکید ومبالغهٔ تمام‌بخاطرجمع ایشانرا به‌قزوین‌آورد وبتاریخ دهم‌شهر ذی‌قعدهٔ سنهٔ ست وتسعین‌وتسعمائه، موکب‌گردون مراتب شاهزادهٔ فریدون‌جاه را در دولتخانهٔ همایون‌نزول اجلال‌واقع شد وقورخمس سلطان، از روی اخلاص، در مقام خدمت استادگی [1] نمود،کمر متابعت ودولتخواهی برمیان‌سعی وجهدبسته ، بلوازم‌انتظام‌مهمات‌سرکارسلطنت ومراسم‌حصول‌اسباب‌شوکت وحشمت‌قیام واقدام نمود. واظهارهواخواهی ویکجهتی‌کرده رتبه‌اش ازسایرامرای‌ملک‌آرا، درتقرّب وتعیّن افزود وبعد ازآنکه خاطرفکرت مآثرازاینجانب مطمئن ساخت، قاصدی بتعجیل هرچه تمامتر باعریضه‌ای مشتمل برکمال اعراض و نهایت‌کلال و ملال ، به‌ارکان دولت‌ابدانصال‌ارسال‌داشت، مضمون عریضه‌آنکه، موکب‌همایون درتوجّه باینجانب ، تعلّل وتساهل جایز داشته ، این قضیه‌کلیّه را [۱۴۹] سهل شمردند و آمدن‌سپاه خراسان‌را باین‌عنوان‌گمان‌نبردند. الحال‌بسعادت‌واقبال، بدارالسلطنهٔ

۱ـ م : ایستادگی .

قزوین آمده در دولتخانهٔ همایون نزول اجلال فرمودند و برمرآت ضمایر مهر نظایر نواب اعلی وامرای جلالت انتما، این معنی وضوح تمام داردکه این حقیر کثیرالتقصیر را تاب منازعت وقوت ممانعت ایشان نبود وبا وجوداین مقدمات و وقوع این حالات، صلاح دولت درآنستکه بزودی تشریف شریف ارزانی دارند ومخفی نماندکه سپاه ظفردستگاه زیاده ازسیصدکس نیست . و ارکان دولت قضا صولت بعد از اطلاع برمضمون عریضهٔ قور خمس سلطان ، اضطراب و تزلزل بی‌پایان بخود راه داد[1] وجمیع مهمّات را بیکسو نهادند ونوّاب همایون و ارکان دولت روزافزون ، باتفاق‌ازدارالملك عراق لوای توّجه بجانب‌دارالسلطنهٔ قزوین برافراشتندوابراهیم‌خان‌ولدحیدرسلطان‌ترکمان‌رابحکومت‌وحراست دارالسلطنهٔ اصفهان گذاشتند .

ذکروصول موکب سعادت قرین بدارالسلطنهٔ قزوین وبیان‌کشته شدن امرای عظیم‌الشأن بشمشیر قهر شاهزادهٔ صاحبقران و تدبیر خان پادشه نشان

چون متعاقب اخبار وصول موکب شاهزادهٔ سکندر اساس شاه عباس بدارالسلطنهٔ قزوین و نزول اجلال آن شاهزادهٔ سلیمان تمکین بدولتخانهٔ بهشت آیین مسموع نوّاب فلك جناب شاهی و ارکان دولت نامتناهی گشت ، رأی جهان آرای‌نوّاب‌گیتی‌پناه وامرعالی شاهزادهٔ وکالت دستگاه وتدبیرامرای‌عظام ووزرای عالیمقام چنین اقتضاء فرمودکه رایت آفتاب اشراق ، از دارالملك عراق بصوب دارالسلطنهٔ قزوین انتهاض فرماید و فضای سپهر از پرتو ماه علم‌که ثالث ماه و مهرست بیاراید . بنابرین عنان حکومت ومحافظت بلدهٔ فردوس نشان اصفهان و توابع و نواحی و مواضع‌آن ملك‌که عمده ممالك عراقست، بدست اقتدار و عهدهٔ

۱ــ م : دادند

اختیارجناب امارت شعار ابراهیم خان ترکمان ترخان‌داده زمام‌نظام ونسق وانتظام رواج و رونق آن مملکت جنّت رتبت در کف کفایت و کاردانی او نهاده ، جمیع مهمّات آنجا را از جزوی و کلّی بعهدهٔ شعور و وقوف اوگذاشتند . وچون امارت مآب مشارالیه از ایلچی‌گری روم‌که مهمّی وکاری عمده است، باز آمده بود فرق اعتبارش را باین منصب عالی مراتب برافراشتند .

پس از آن باقی مهمات وسایر مدعیات را معطّل‌گذاشته بتعجیل تمام لوای توّجه بقزوین بر افراختند و چون سایهٔ وصول بر نواحی بلدهٔ ساوه انداختند ، نواب وکیل‌السلطنه‌علیقلیخان‌قرداش، سپاه‌خاصهٔ خودکه عددش‌قریب به‌پنجهزار میرسید همه را بمعرض عرض درآورده یراق مناسب ، از اسب وزین و شمشیر و زره ونیزه وغیره چنانکه سه‌هزار دست ازآن یراق واسباب تمام مرصع و مطلا بود، برآن جماعت قسمت نمود و چون ازظاهر ساوه کوچ‌کردند هرشب دویست کس‌وسیصدکس ازآن لشکر که یراق گرفته بودندگریخته بقزوین میرفتند ودر سلك ملازمان موکب شاه‌عباس داخل میگردیدندوبرین‌قیاس اکثرامراء ، یراق لشکر خودکرده این قاعده معمول بود تا بیك منزلی قزوین رسیدند . قورخمس سلطان باستقبال‌آمده بحسن تدبیر او، درشبی‌که بارندگی بی‌نهایت بود و درغایت تیرگی وتاریکی [۱] وبواسطهٔ رعدوبرق‌وصاعقه سرازخیمه بیرون نمیتوانست‌کرد وهوا بمرتبه‌ای تیره وتاربود[۱۵۰]که سفیدی را ازسیاهی فرق نبود .

شعر[۲]

شبی آنچنان تیره و تار بود / که برتن زره موی زنگی نمود
بدست یلان شجاعت پناه / نی نیزه بودی چو مار سیاه
مصیقل همه قبّه های سپر / نمودی مه منخسف در نظر

---

۱ ـ م : تاریکی وتیرگی .   ۲ ـ م : بیت .

سنانهای رمح ومه سر علم　　چو روی نگین بود و نوك قلم
ز بس تیره ابر این سپهر کبود　　پراز دود چون‌سقف‌گلخن‌نمود

درین نوع شبی، که مانند بخت مخالف سیاه وچون روزگار ظالم تیره وتباه بود، متوجه دارالسلطنه گردیدند وهنوز ثلثی ازشب مانده بود که نواب پادشاه با امرای ظفردستگاه، بردر دولتخانه رسیدند وهمین‌که قاپوچیان خبردار شدند، با قورچیان کشیك، در راگشودند وحضرت پادشاه، باشاهزادهٔ وکالت پناه واز امرای عظام قزلباش، نواب رکن‌السلطنه علی‌قلیخان قرداش و اسمعیل قلیخان یلداش و شاهوردی خلیفه‌االلو واحمد سلطان‌آسایش‌اغلی ورضا قلی‌بیگ ایشیك‌آقاسی باشی وحسن سلطان ولد شاهوردی خلیفه شاملو واز وزرای کرام، میرزا محمّد منشی‌که اعتمادالدوله‌بود ومیرزا لطفی‌مصاحب‌را به‌اندرون دولتخانه‌برده درهارا بستند ویك متنفس دیگررا ازترك وتازیك نگذاشتند.

پس ازآن، نواب اعلی را با شاهزادهٔ عالیجاه ابوطالب میرزا بحرم محترم برده باقی حضرات را در بالاخانه‌ای که نواب شاه اسمعیل بربام طویله ساخته نشانیدند وجمعی ازقورچیان معتمد را موکل‌ایشان ساختند وامرای عالی منزلت و وزرای متعالی مرتبت، خوف و خشیت بی‌نهایت بخاطر[1] راه داده منطوق «یا ویلناقدکنافی‌غفلة من‌هذا[2]»، برزبان تأسف بیان آورده به‌وادی فکر و اندیشه پرداختند.

بعداز زمانی‌که شاهزاده‌عباس، بادراك‌ملاقات پدربزرگوار وبرادرعالیمقدار فایز وبهره‌مند گردید، بایوان چهل ستون تشریف‌آورده برمسند سیاست نشست ونخست جناب‌وکیل‌السلطنه خان‌قرداش را بحضورمتضمن‌السرورطلبیده، بمعرض خطاب وعتاب درآورده بعدازکلمه‌ای چندمشتمل برسؤال وجواب اشارت‌بکشتن

---

۱ ـ بی‌نهایت خاطر　　۲ ـ سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۹۷.

جناب مشارالیه فرموده بعضی از امراء وقورچیان‌که حاضر بودند آن مقدمه را حمل بر تهدید کرده در ارتکاب قتل خان عالیشأن تأمل مینمودند و نایرهٔ غضب شاهزادهٔ سکندر حسب التهاب یافته بعضی ازقلقچیان‌کارخانه را فرمودکه بضرب لگد سری راکه تا غایت بگردون فرو نمی‌آمد، بخاك برابرساختند .

پس‌ازآن[1]، خان یلداش را حاضرساخته برین‌قیاس اورا هم بعنوانی‌کشتند و جسد ناز پرورش را بخاك خواری[2] انداختند و برادرش مرشد قلی [را نیز] القصه از امرای قزلباش، بغیر از حسن سلطان ولد شاهوردی خلیفه و از اکابر تازیکیه، میرزامحمّد ومیرزالطفی راگذاشته باقی‌را بسیاستگاه‌آورده به‌گذشته‌ها ملحق‌گردانیدند و هریك را بطریقی حرف زندگانی ازلوح وجود سترده بیاران سابق رسانیدند .

علی‌الصباح، [3] که خسروشرقی‌انتساب روز به‌تیغ زراندودآفتاب‌عالم‌فروز، حروف ظلمت‌اندود شب زنگی‌سلب را ازصفحهٔ روزگارمحوساخت، منهی‌جاسوس طبع زمان، خبر کشتن امرای رفیع مکان را برزبانها انداخت ولشکریان امرای مذکوره بعدازاستماع این‌خبر، به‌اغوای بعضی‌ازفسده ارادهٔ‌فسادی‌بخاطر آوردند وچون نواب مرشد قلیخان، از داعیهٔ فاسدهٔ آن‌جماعت‌آگاه‌گشت، جمعی را برین داشت تاآوازهٔ شاهی‌سون[4] انداخته آن گروه را ازآن ارادهٔ غلط گذرانیدند و اسباب وجهات‌امرای مقتول راآنچه‌ازاشیاء نفیسه‌معتبربود، جهت سرکارپادشاهی ضبط نموده باقی را صلای عام در دادند و لشکریان و ملازمان امرای مشارالیهم جمعی‌که اعتباری وسامانی داشتند، قورچی وملازم ساختند وباقی‌را ملازم‌امرای امجدگردانیده برعایت جانب ایشان پرداختند .

۱ـ م: بعدازآن ۲ ـ د : خاری . ۳ـ م : وعلی‌الصباح . ۴ـ م : سیون .

ذکر صعود کوکب دولت واقبال و ارتفاع رایت جاه وجلال علیقلیخان استاجلو و مشرف گشتن به‌اعلی مراتب وکالت نفس همایون شاهزادهٔ نامجو و بیان مجملی ازخویاتیم حال و عواقب احوال سریع الانتقال او

علیقلیخان مشهور به‌بیک‌اغلی، اگرچه ازمنشعبات ایماق‌استاجلو بود، اما آباء واجدادش درسلك نظام‌امرای عظام وسلاطین عالیمقام‌انتظام داشتند الاآنکه پدرش درزمان میمنت نشان شاه دین‌پناه، منظورنظر التفات‌گشته بحکومت‌بعضی از ولایت‌آذربیجان [۱] سرافرازگردید و علیقلیخان چون بحسب استعداد ذاتی و کسبی، جوانی عاقل ورشید بود، درایام سعادت فرجام پادشاه فریدون مسند شاه سلطان محمد، کوکب طالعش به‌اوج اعتبار رسیده، در زمانی‌که اردوی‌کیهان‌پوی جهت تأدیب‌علیقلیخان شاملو به‌خراسان‌نهضت فرموده و درظاهر قلعهٔ‌تربت‌اقامت داشت، بوسیلهٔ بعضی از ارکان دولت ابدافتران، بداروغگی دارالسلطنهٔ اصفهان ممتاز گشت وچندگاه درآن‌کشور بلوازم امرحکومت و شرایط رعایت رعیّت قیام نموده وابواب برّوعطایا برروی‌روزگار کافهٔ‌برایاگشوده‌صیت‌عدالت‌گستری‌وآوازهٔ رعیت‌پروری او ازاوج‌سپهر نیلوفری‌گذشت . ودرآن اوقات میان او وفرهادبیگ غلام‌که متصدی امورسرکارخاصهٔ پادشاهی وغیره بود، مناقشات و منازعات بوقوع پیوسته باعث ذخیرهٔ خاطر جناب حکومت‌پناه‌گردید، تاآنکه بتاریخ‌سنهٔ‌احدی و تسعین‌وتسعمائه،که موکب ظفرقران ازخراسان مراجعت‌نمود، علیقلیخان بتأیید بخت سعید، احرام عتبهٔ‌آسمان مرتبهٔ درگاه عالم پناه بسته با پیشکشهای وافره و تحفه‌های‌نادره بشرف‌تقبیل‌بساط‌جلالت‌مناط سرافتخارش بذروهٔ‌فلك دواررسید و ستارهٔ‌بخت‌بلند وکوکب طالع سعادتمندش به‌اوج ترقی صعود نموده، منظورنظر

---

۱ ــ هردو نسخه : آذربایجان .

اکسیر اثر شاهزادهٔ سکندرلوا سلطان حمزه میرزا گردید و روز بروز هلال قابلیت واستعدادش بمدارج استعلا ومعارج استیلا رسیده ومرتبهٔ تقرّب وتفوقش از اکثر امرای عالیمقدار و ارکان دولت جهان مدار گذشته از غایت‌شأن و اعتبار برسرآمد وبه‌اعلی مراتب حشمت وعظمت وصول یافته بشرف منزلت وعزمرتبت وکالت‌نفس همایون شاهزادهٔ سلیمان فنون مستسعد وسرافراز گشته، برعالی‌مسند اختیار واقتدار برآمد .

شعر

به‌اندك زمانی بجائی رسید	که امثال او هر گز آنجا ندید
باقبال شاه ثریا محل	برافراخت رایت بر اوج زحل
بتأیید بخت سعادت قرین	سرش برگذشت از سپهر برین
مکان فوق ایوان کیوان گرفت	چه‌کیوان که بالای امکان گرفت

واز پرتو انوار عاطفت خورشید موهبت و آثار تربیت و تقویت شاهزادهٔ مشتری طلعت عطارد فطنت، ساحت‌گلشن امانی وآمالش صفت اضائت گرفت واز رشحات سحاب‌التفات مکرمت‌آیات نوّاب فریدون صفات ، چمن دولت واقبالش [۱۵۲] سمت نزاهت وطراوت پذیرفت ویومافیوماً اصناف الطاف شاهانه وانواع اعطاف خسروانه شامل حال وکافل احوالش گشته، درترّفع درجات وتزایدمراتب امنیّاتش میفزود، تابرتبهٔ اخوتش[۱] رسانیده اورا به‌خان‌قرداش ملقب ساخت واز اینجهت فرق‌شأن واعتباراورا به‌افسراقتدار وافتخار بفرقدین‌رسانیده لوای‌اعزاز واحترامش به‌اعلی‌علیین برافراخت .

بنابرین مقدمات، خان عالی‌درجات برمسندشوکت وعظمت تکیه زده، زمام مهام سلطنت و پادشاهی و عنان مهمات رعایا وسپاهی بدست اختیار آورده بساط

۱ـ م : احوالش .

اعتبار واقتدار اکثر امرای سلطنت شعار را درنوردیـد وبمصداق «من رقی علی درجات الهمم عبدمن الامم» ، درگاه خلایق معاذش آرامگاه اشراف واعیان جهان وملاذ اکابر وصنادید زمان گردید .

شعر

ز اقبال شاه سکندر اساس گذشت اعتبارش ز حدّ قیاس
سر سربلندان بدوران او همه بود بر خط فرمان او
ز بس رتبهٔ عالیش میفزود فکندآتش رشك درجان حسود
پناه جهان گشت درگاه او نبود از عدالت برون راه او
سمند ترقی چنان گرم راند که شه را زشاهی همین نام ماند

و درآن اوان که اردوی ظفر قران لوای توجه بجانب مملکت آذربایجان برافراخته، ساحت نزهت‌انگیز دارالسلطنهٔ تبریز ازغبارموکب همایون‌مشك‌بیز وعبیرآمیز گشت وافتخارالامراء، امیرخان‌ترکمان که والی‌ولایت[1] بود، بوسیلهٔ خدمات‌پسندیده لایق وکشیدن پیشکشهای رایق‌مشمول عواطف‌خسروانه‌ومنظور عوارف پادشاهانه‌گشته رتبه‌اش ازامثال واقران برگذشت، علیقلیخان‌را خارحسد و رشك دامنگیر اعتقاد شده و خارخار عُجب و نخوت درطبیعت استکبار طینت افتاده بنیاد فساد وحیله سازی و آهنگ نیرنگ و شعبده بازی‌کرد و به‌افسانه و فسون وتوطئهٔ[2] مکر وفنون بهروجه که دانست و بهرطریق که توانست، مزاج شاهزادهٔ شجاعت‌انتما، سلطان‌حمزه میرزا را نسبت به‌امیرخان منحرف ساخت. و دامن سعی بر کمر اجتهاد بسته و از پای ننشست تا نواب شاهزادگی را در وادی قتل امیرخان انداخت بامیدآنکه بعداز امیرخان ، عنان حکومت ممالك آذربایجان بدست‌آورد وامیرخان‌که رکن اعظم دولت این دودمان وسدّ سدید و

۱ــ م: آن ولایت ۲ ــ م : طوطیه .

دافع شدید طوفان هجوم سپاه روم از آذربایجان بود، بتدبیر خسارت تأثیر و مصلحت ندامت آمیز آن فتنه انگیز کشته شده دست قضا بساط امنیت و استراحت از ساحت آن مملکت درنوشت و دارالسلطنهٔ تبریز که خلاصهٔ کشور آذربایجان، بلکه چشم وچراغ ممالك محروسهٔ ایران بود از شآمت آن فسادخراب وویران گشت ومقصود او بحصول نپیوسته تدبیراتش خلاف مدعا ومقدماتش برعکس مراد نتیجه داد و آن ملك بتصرف رومیان درآمد و مضمون صدق مکنون کلام اعجاز نظام حضرت امام الانام علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام که «من تورط فی الامور من غیر نظر فی الصّواب فقد تعرض المقدمات النوایب» بر صفحهٔ روزگار وصحیفهٔ لیل و نهار سمت ظهور گرفت و عنقریب آثار این مقال حیرت مآل برلوح زمان و سرورق نسخهٔ دوران صفت وقوع پذیرفت چنانکه خامهٔ دوزبان به ارقام مجملی از آن در اوراق دفتر اول ازین نسخه مبادرت نمود [۱۵۳] .

درحینی که صورت خلاف ونزاع وطریق وفاق واجتماع جماعت ترکمان و تکلو دست داد و طلب خون امیرخان را وسیله ساخته رایت منازعت و مخاصمت افراشتند وشاهزادهٔ حمزه مآثر باسپاه ظفر دستگاه بدفع ومنع آن گروه کینه خواه بداعتقاد، بقصد استیصال نهال مآل آن زمرهٔ لازم الفساد توجه فرمود، پس از التقای فریقین و ارتکاب آداب حرب و شین، ناگاه بر مصلحت خفیه ، علامت ظفر بر آن گمراهان بداختر ظاهرشد ، اول کسی که طریق فرار برمنزل قراراختیار کرد و راه گریزپیش نظر تأمل آورد، ازامرای قزلباش، جناب خان قرداش [۱] بود و معنی «لاشجاع الاعندالحرب» از آن حرکت ناپسند ایراد نمود.

معذلك چون به یمن اقبال شاهزادهٔ سکندرخصال، ندای «اذاجاء نصر الله والفتح» [۲] بگوش هوش آن طبقه رسید و کسر مخالفان به آن ضمّ گردید، شاهزادهٔ مرتضوی

---

۱ ـ قاد داش ۲ـ سورهٔ ۱۱۰ آیهٔ ۱ .

انتساب بهمهٔ ابواب خاطر جوئی حقیقت‌مآب کرده بهمان‌دستور، دراکرام‌واحترام اوکمال توجه‌مبذول داشت وآن‌عدم‌موافقت وترك مرّوت را به‌روی‌اونیاورده همه را نابوده انگاشت وهمچنان برمسند استیلاواستقلال متمکّن بوده سررشتهٔ انتظام مهمّات سلطنت برأی او منوط وارادهٔ او مربوط بود، تا در قشلاق قراباغ بتاریخ شهر ذی‌حجهٔ سنهٔ خمس و تسعین‌وتسعمائه،که به‌فساد بعضی ازارباب عناد وشقاق، شاهزادهٔ آفاق ازین‌منزل ناپایداربه«جنات تجری‌من تحتهاالانهار[۱]»انتقال فرمود و خان مرّوت دستگاه بگمان بعضی ازمقرّبان، از آن فعل شنیع آگاه بوده علّت بطبیعت داد و مانع تضییع آن اوصاف البدیع نگردید و دفتر تربیت و مکرمت شاهزادهٔ عالی منزلت را برطاق نسیان نهاده حقوق را بعقوق مبّدل ساخت و آن عوارف و اصطناع و عواطف وانتفاع‌که درآن مدّت نسبت به‌اوسمت صدور[۲] یافته بود همه‌راکان‌لم یکن‌انگاشته، قدرآن‌نشناخت‌که «النعمةمجهولةمادامت‌محصولة فاذافقدت عرفت» . لاجرم مکافات‌آن کشید وجزای‌آن‌کافرنعمتی بدورسید وپس ازآن همواره انگشت حسرت وندامت بدندان حیرت‌گزیده تأسف بسیار وتلهف بیشمار برضمیرکسیرو قلب فسادت تأثیرش مستولی‌گردید وقدرآن نعمت پس از فوت شناخته‌چاره‌ای‌جزاصطبار واستغفار ندید وپیوسته مضمون این‌مثل ورد زبان تأسف بیانش‌گشت و بعد ازآنکه مسند جهانبانی از شرف ذات ظلّ یزدانی حمزهٔ ثانی عاری و عاطل ماند و شاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب میرزا برسریر گردون نظیر وکالت نفس پادشاه مشتری ضمیر تمکّن یافت وقایم‌مقام برادرعالی‌گهرگشته پرتو انوارمعدلت ومکرمتش«کضوءالشمس‌فی‌صدرالنهار» برساحت امنیّت عالم و عالمیان تافت،کوکب اقبال علیقلیخان ازحضیض وبال به‌اوج رفعت وجلال رسیده مجدداً ملحوظ عین التفات شاهزادهٔ کیخسرو صفات‌آمده همچنان درمقام حشمت

۱ ـ سورهٔ ۳ : آیهٔ ۱۵ . ۲ ـ م : ظهور .

انتظام خود مستقر بوده در نهایت اعتبار و غایت اقتدار مشتمل گشت، بلکه در ترّفع شأن وتفوق مکان، از رتبهٔ رفیعهٔ سابقه بصد درجه گذشت و در اواخر سنهٔ مذکوره که چتر اقبال آفتاب مثال بر فرق امید قاطنان دار الملك عراق سایه‌گستر بود علیقلیخان باستصواب میرزا محمّد وزیر از بسیار از اکابر و اهالی اصفهان از صغیر و کبیر و جوان و پیر بعضی بتدبیر و بعضی بقید[۱۵۴] حبس و زنجیر اخذ نمود و بنابر ذخیرهٔ خاطری که از فرهادبیگ غلام داشت ، درین وقت فرصت یافته درمقام انتقام آمد و اورا در بندهای گران کشیده خانه‌اش را که ارکانش در رفعت و عروج مشاکل سماء ذات البروج بود و قواعد و قوایمش که درمتانت و رصانت مماثل بنای سبع شداد و قرینهٔ ذات العماد مینمود، بقصد آنکه زر بیمر اورا بتصرف درآورد بآب رسانید. اما جز خاك در دست وجز باد درکف چیزی ندید واز اینجهت آتش جهلش اشتعال یافته آزار بسیار و مشقت بیشمار از رهگذر فرهاد بمردم آن بلاد رسید وکار اهالی آن بلده و توابع از ظلم و تعدی خان و اتباعش بسرحد اضطرار کشید واز فحوای حدیث «من لم یرحم الناس منعه الله رحمته»، غفلت ورزیده گوش هوشش این معنی را نشنید تارسید به او آنچه رسید وعنقریب دست انتقام روزگار مکافات فرجام ، بساط تسلط و تغلب او درنوشت بوجهی که بر زبان خامهٔ بلاغت شمامه گذشت و شرح مجملی از عواقب امورش بر صفحات این اوراق مرقوم گشت .

گفتار در ذکر جلوس همایون پادشاه سکندراساس شاه عباس و بیان استیلا و استقلال خان جلالت مکان مرشد قلیخان یکان

قال الله تبارك وتعالى «قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير» [۱] .

بر ضمیر مهر تصویر اصحاب بلاغت وخاطر مرآت نظیر ارباب فصاحت نیّر

۱ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۶ .

این معنی پرتوفکن خواهد بود که اگرچه محل این خطاب واجب‌التعظیم‌ومورد این‌کتاب لازم‌التکریم، خصوص ذات نبوّت سمات سیدالمرسلین و رحمة للعالمین صلی‌الله علیه‌وآله مادامت السموات والارضین است، اما مراد عموم‌کافهٔ مسلمین و عامهٔ‌امت‌هدایت‌قرین‌اند، یعنی بگوی ای‌محمّد تابدانند و بگویندکه‌ای‌پروردگار ما، مالك ملك‌جهان‌وصاحب‌اختیارجهانیان‌بحقیقت توئی، تومیدهی‌ملك و پادشاهی بهرکه میخواهی و توبیرون می‌آوری ملك ازتصّرف هرکه میخواهی توعزیز و با اعتبارمیگردانی بنعمت و دولت هرکرا میخواهی، تو ذلیل وخوارمیکنی بنقمت وزحمت هرکرامیخواهی بدست‌قدرت‌خودکه بهترین‌وبالاترین‌دستهاست. بدرستی که تو برجمیع اشیاء مذکوره و غیرها قادری.

ازفحوای بلاغت انتمای این آیت وافی‌هدایت، معلوم و مفهوم میگردد که وصول بمرتبهٔ علیّهٔ پادشاهی وسلطنت وحصول رتبهٔ سنّیهٔ اختیار وقدرت، بمشیّت پادشاه علی‌الاطلاق وحکمت مالك‌الملك باستحقاق متعلق‌است واسباب رفعت‌شأن وشوکت وکثرت‌جاه‌وحشمت، بی‌تقدیر ازلی تأثیر درامورسلطنت واستقلال ندارد، بلکه بی‌ارادهٔ لم‌یزلی تمامی هدر وهبا و درمعرض زوال‌وفناست وهرکه درمبداء فطرت وابتدای‌خلقت، ذات‌قابلیت‌سماتش منظورنظررحمت الّهی ومشمول‌الطاف نامتناهی‌گشته صفحهٔ حالش‌برقوم سلطنت آراسته و صحیفهٔ‌آمالش به‌رسوم‌سروری وحکومت پیراسته‌گردید، عنقریب بمحض عنایت‌حق وارادهٔ قادرمطلق، برمسند جهانداری و سریر فلك نظیر سلطنت وکامکاری برآمده، کافهٔ خلایق را از تاب آفتاب حوادث درظلال چتر دولت و اقبال و درکنف [۱۵۵] مرحمت و معدلت بی‌زوال آرام داده، جناح شفقت وعطوفت برمفارق رعایا و عامهٔ برایا می‌گسترد وذات فرخنده صفات این‌پادشاه[که]عبارت ازسایهٔ خداست‌وخورشید وجودنصفت

ورود این شهریار کامکار [که] [1] ما صدق شریفهٔ ظل‌الله علی‌العالمین .مؤید این حال و مؤکد این مقال صورت احوال خجسته آمال و بیان کیفیت حال فرخنده مآل پادشاه جم جاه سکندراساس شاه عباس است‌که بمحض عنایت وتأییدات‌ربانی وعین عاطفت و توفیقات سبحانی، برسریر عرش نظیر خلافت و جهانبانی متمکن گردید وباوجود قلت‌لشکر وسپاه وعدم معاونت ومظاهرت‌امرای ظفرپناه ، بساط شوکت وحشمت‌متکبّران‌نمرودصفت وطریق‌سطوت‌وجلالت‌متجبران‌فرعون‌منزلت رابدست اجبار وقدم استکبار درنوردید ووقوع این‌قضیهٔ حمیده وشیوع این‌عطیّهٔ پسندیده باعث رسوم شکر وسپاس و موجب لزوم حمد وستایش بی‌قیاس‌گشته‌کافهٔ انام، علی‌الدوام این‌شیوهٔ مستحسنه را التزام نموده طوطی‌لسان‌را به‌نکته‌پردازی وبلبل‌زبانرا بنغمه‌سازی مترنم ومتکلم‌ساخته ولیلاً ونهاراً وسرّاً وجهاراً،سالك‌سبیل خضوع وخشوع‌گردیده رایت بندگی وعبودیت بدست‌طاعت وعبادت افراخته‌اند.

شعر

خردمند آن به که‌گوید سپاس — سپاسی به‌آداب یزدان شناس
نورزد بجز شیوهٔ بندگی — نداند بجز عجز و افکندگی
نهد رو بدرگاه آن پادشاه — که جویند ازو پادشاهان پناه
جهان تا بود پادشاهی ازوست — همه ملك مه تا بماهی ازوست
شهان را ازو سرفرازی بود — ازو نعمت و بی نیازی بود
کسان‌راعزیزی‌وخواری‌ازوست — گرفتاری و رستگاری ازوست
ازو میرسد روزی مور و مار — باو میکشد نسبت نور و نار
جهان را ز جزوی و کلی زمام — بود در کف اختیارش تمام
کسی راکه خواهد جهان پادشاه — نه محتاج لشکر بود نه سپاه.

[1]ــ هر دونسخه : اگر.

و گر خواهدش باز بی‌اختیار / نه جاه و نه حشمت نیاید بکار
الا ایکه کرد ایزدت پادشاه / ترا داد شاهی ز خیل و سپاه
که تا شرع ودین را حمایت‌کنی / صلاح رعیت رعایت کنی
نه‌زان‌دادت این قدرت واختیار / که جمع‌آوری مال از هر دیار
کنی صرف اسباب عیش وسرور / شوی مست و بیخود زجام‌غرور
یکی برگماری بهر شهر و ده / که حرفی نداند بغیر از بده!
شودگر رعایا و ملکت خراب / ترا هیچ غم نبود از هیچ باب
خزانه کنی پر ز مال حرام / بمعموری آن کنی اهتمام
به‌زجر از رعایا ستانی خراج / کنی زیب و آرایش تخت‌وتاج
گر آرایش تاج خواهی و تخت / براه عدالت بنـه پای سخت
بود زینت پادشاهی بعدل / میّسرشود هرچه خواهی زعدل
ز عدلست ملك جهان را نظام / ز عدل آمده سلطنت را دوام
جهان چون‌جسدعدل‌آنراحیات / بود ملك بی‌عدل ارض موات

فحمداله ثم‌حمداً، که برعکس‌سلاطین دیگر، حق‌سبحانه ذات عدالت‌سمات این‌پادشاه جوانبخت جهانگیر بصفت‌نصفت وسمت‌معدلت‌آراسته وتابرمسندمشید عدالت‌گستری و رعیت پروری بسعادت واقبال نشست، قلم تعدی وستم از رعایای بیچاره برخاست [1] و بنوعی درین باب مبالغه و تأکید مینمابدکـه عنقریب آیت معدلت انوشیروان عادل را که ولادت با سعادت بهتر و سرور کاینات علیـه افضل الصلوات ، در زمان میمنت نشان آن پادشاه عدالت پناه وقوع یافته [۱۵۶] و حضرت سیّد ابرار بشرافت‌آن زمان بهجت‌آثار افتخارمینمایدکه «ولدت فی‌زمن الملك‌العادل» بمصداق کریمه «ماننسخ من‌آیة اوننسهانأت بخیرمنها [2] » منسوخ

۱ ــ م : برخواست . ۲ــ سورهٔ ۲ـ آیهٔ ۱۰۶ .

سازد و باعتضاد بخت همایون واعتماد قوّت دولت افزون ، در فضای فردوس‌نمای ربع مسکون لوای آسمان سای السلطان‌العادل ظل‌الله برافرازد و چون بحسب اتفاقات حسنه کلمهٔ شریفه «ظل‌الله» که مُعبّر ازسایهٔ خداست ، مادهٔ تاریخ جلوس این پادشاه سلیمان ناموس واقع شده ، کنایه از آنست‌که همچنانکه سایهٔ رحمت الّهی جمیع ما سوی‌الله را شاملست ، برین قیاس‌کافهٔ عالمیان و عامهٔ آدمیان را درظلال چترمعدلت واقبال پادشاهی‌کمال امنیت وفراغت حاصلست . لاجرم ، در ایام‌عدالت فرجام سلطنت وجهانبانی واوقات نصفت‌سمات حکومت وکامرانی این مهر سپهرصاحبقرانی باز باتیهو قرین، ویوز باآهوهمنشین است . کبوتر درزیر بال‌شاهین‌آشیان نهاده جناح مرحمت برومی‌گسترد وبره راگرگ، درحمایت‌خود آورده وشیر ازپستان خود داده دایه‌وار درکنارش می‌پرورد.

شعر

ز آثار عدلش‌که خورشید سان	بود پرتوش شامل انس و جان
زند قهقهه کبک بر شاهباز	برد باز اندر مقابل نیاز
وگر باشه [بی] صید سازی‌کند	چو اطفال گنجشک بازی‌کند
بدوران او عدل نوشیروان	بود مثل بازیچهٔ کودکان
جدا گرفتد برهای از رمه	حراست نماید سباعش همه
که‌گرگی نبیند بسویش دلیر	چومادرکند شیرش‌ازشیرسیر

وبه‌اشارت با بشارت«الملك قایم بالعدل‌والسیاسة» درتأسیس‌قواعدسلطنت و جهانداری وتقویم قوایم تخت ابهت وشهریاری‌که عبارتست از سازقانون سیاست وکنایت است از اتصاف بصفت لوازم حدس و فراست ، تا بحدی بجد داردکه نخل وجوو سلاطین متکبّر ازبیم بأس وسطوتش چون برگ بید و عرعر ازهبوب باد صرصر لرزانست و متاع هستی خواقین متجبّر ازسهم قهر وسخطش مانند خاك و

خاکستر دربازار [۱] اعتبار بیمقدار و ارزان . در روزگار میمنت‌آثار پادشاهی آن آفتاب اوج معدلت و کامکاری ، ارباب ظلم و ستم سایه‌وار درپس دیوار ناکامی متواری‌اند و اصحاب دیوان حساب را باغمهای بی‌اندازه‌کار مانند دفتر بسته و مباشرانرا دست‌قلمران چون کهنه قلمدان‌شکسته ومحصّصان‌بسان دوات‌پریشان دل وسیاه اندرون در زاویهٔ خمول محزون وملول ومعطّل ومعزول نشسته .

شعر

بدوران این شاه با داد و دین — ستمگر، ستمکش‌بود بعدازاین
ز بس میل دارد بظالم کشی — ندارد ز کار دگر دلخوشی
بر انداخت بنیاد ظالم چنان — که شد پاك از ظلم ظالم جهان
گذشت‌آنکه‌هرگوشه نابخردی — بسیرت عوانی بصورت ددی
قلم تیز کرده چو نیش گراز — پی مال مردم دهن کرده باز
نه درکار خود آن ستمگر بود — که در مظلمه اشرف خر بود
زگل‌زآن‌خرخویش‌بیرون‌نبرد — که آن دفتر ظلم را گاو خورد
بناهـای ظلمی کزین پیشتر — نهادند حکام بیدادگر
بنیروی بازوی تارك شکاف — برانداخت چون‌بدع‌اهل‌خلاف
به‌سیمش ازآ‌ن‌روبسی‌میل نیست — که سیم وستم در نوشتن یکیست
ز جورش طبیعت بغایت نفور — که تصحیف‌جوراست‌ترکیب‌حور
بعهدش نویسنده و اهل حساب — همه خوار وبی‌قدرکاهل [۲] کتاب

واین جمله ازپرتو انواراهتمام و آثار انتظام عالی‌رتبه‌ایست‌که به‌یمن همت متعالی [۱۵۷] مرتبه‌اش اساس‌آسمان مماس سریر خلافت وکامکاری و پایهٔ‌عرش پیرایه مسند مشید سلطنت وجهانداری ازسطح فرش‌زمین‌بسقف عرش برین‌رسید

۱ ـ م : بار . ۲ـ م: چو اهل

و رایات معدلت آیات عظمت وشهریاری به‌اعتضاد بازوی اقتدارش سر افتخار بر اوج سپهر دوّار کشید وصیت کوس شهنشاهی و آوازهٔ نوبت پادشاهی از تأثیر توّجه بلند وتدبیر بخت ارجمندش ماه تاماهی گرفت . وساکنان عرصهٔ ربع مسکون وقاطنان بقعهٔ جهان بوقلمون رقبهٔ اطاعت وانقیاد وگردن مطاوعت واعتقاد بر ربقهٔ متابعت و طوق‌مبایعت در آوردند وسرکشان نوشوکت وسرهنگان صاحب حشمت سر ارادت و تسلیم برخط فرمانبری نهاده جادهٔ مستقیمهٔ یکجهتی و اخلاص ، بقدم سعی و اجتهاد سپردند. اعنی‌خان پادشه‌شأن پادشاه نشان مبارزالایاله والشوکة والاجلال وشجاعاً لمضمارالدولة والاقبال، المؤید بتأییدالملك‌المنّان، مرشد قلیخان یکان، که‌برموجب بلوغ آلامال فی‌رکوب‌الاهوال، مدتی‌مدید وعهدی بعیداز تحمل‌امور شاقه وتکفل مهمّات فوق‌الطاقه ، مطمح نظر سلطنت اثرش، احیای مراسم‌عدالت وجهانبانی‌پادشاه دین‌پناه وافنای‌لوازم بدعت ونافرمانی مخالفان این درگاه عرش اشتباه بود، وچون بحسن‌سعی وکاردانی شاهزادهٔ سکندر اساس‌را برسریرسلطنت وکامرانی متمکّن ساخت، خود برمسند وکالت و دارائی مملکت تکیه زده لوای استیلا واستقلال برافراخت . وروی توّجه به‌تمشیت مهمّات سپاهی ورعیت آورده هرملکی را بعهدهٔ حکومت یکی از امرا کرد و ارباب مناصب تعیین فرموده ارکان تخت سلطنت را بوجود وزرای عظام و مستوفیان عطارد فطنت مشتری مقام و سایر ارکان دولت ابد انجام استحکام داد . ازجمله میرزا شاهولی نبیرهٔ میرزاعطاءالله اصفهانی‌که درزمان جهانبانی‌شاه دین پناه وزیرمملکت‌آذربایجان بود ، برمسند وزارت‌متمکن گردانیده زمام مهمّات ممالك، درکف‌کفایت وقبضهٔ درایتش نهاد .

پس از آن حسب‌الحکم همایون ، متوّجه احوال بقیّهٔ ارکان دولت پادشاه سابق‌گشته ، میرزا محمّد وزیر را با میرزا لطفی هرکدام بمبلغهای کلی بحواله

دادند و حسن سلطان ولد شاهوردی خلیفه را باعمش مرشد قلی‌سلطان گرفته در قلعهٔ گلخندان که از توابع فیروزکوه‌است ، محبوس ومحروس ساخته وابواب کلفت برروی ایشان گشادند وقورخمس سلطان شاملورا بپاداش آن نیکو خدمتیها، بلقب خانی سرافراز فرموده بایالت و حکومت الکای همدان و توابع مقرر ساختند و برین قیاس حکومت هر بلدی‌ازبلاد را درعهدهٔ ضبط و ربط یکی‌از امرای‌عدالت شعار قرارداده رایت سلطنت و استقلال برافراختند.

ذکر اجتماع امرای عظام در دارالسلطنهٔ قزوین و بیان کشته شدن ایشان به تیغ تدبیرخان صاحب تمکین

درآنزمان سعادت نشان،که پادشاه سکندر اساس شاه عباس از مشهد مقدس لوای توّجه افراشته سایهٔ وصول برساحت باتزاهت النک بسطام انداخت، استمالت نامه‌ها بنام امرای ممالك عراق و فارس مرقوم قلم‌منشیان عطارد رقم گردانیده ایشان را منظورنظرعزت واعتبارساخت وچون بتأیید قادر ذوالجلال تخت‌سلطنت [۱۵۸]واستقلال بفرّ وجود فایض‌الجودش‌مزین‌ومشرف‌گشته‌خبرجلوس‌همایونش دراطراف واقطارسمت انتشاریافت، هریك ازامراء وسلاطین، ازروی‌اخلاص‌ویقین احرام‌عتبهٔ درگاه‌جهان‌پناه بسته بادراك شرف بساط‌بوسی‌شتافت . ازآنجمله‌مهدی قلیخان ذوالقدرمصحوب میرزاعبدالله ولد میرزاسلمان‌ازفارس،ویوسف بیگ ولد قلیخان‌قورچی‌باشی‌افشارازدارالعباد یزدبعزم پای‌بوس‌پادشاه سلیمان‌ناموس[علم] توجه بصوب دارالسلطنهٔ قزوین برافراختند وپس از وصول بدارالسلطنهٔ‌اصفهان، جهت استراحت درظاهر آن شهرجنت بهررحل اقامت انداختند و ابراهیم خان ترکمان که‌از قبل‌شاهزادهٔ خورشیدلوا، ابوطالب‌میرزاوالی آن ملك‌بود،ازوصول ونزول امرای مشارالیهم متردد‌گردیده جهت حزم و احتیاط ابواب شهر برروی ایشان بسته، مستغرق بحراندیشه‌گشت وچون‌اولاداصلان سلطان ،که دم ازمتابعت

وهواخواهی شاه عباس میزدند، باقوم ارشلو درشهر بودند، با ابراهیم خان ملاقات نموده خاطر نشان اوکردندکه دروازهٔ شهربروی امراء بستن مناسب امور دولت نیست . بنابرین، ابراهیم خان مراعـات حزم نموده ابواب شهرمفتوح ساخت و امرای عظام را درآورده به‌تهیهٔ اسباب مهمانی‌پرداخت.

اما نخست بصلاح و صوابدید اکابر واعالی ، بمسجد جامع شتافته احکام و ومناشیرشاه عباس را بربالای منبربتعظیم وتکریم هرچه تمامتر خواندند و نقود وجواهر نثارکرده صیت‌تهنیت ومبارکباد، بذروهٔ سپهر رسانیدند. پس‌از آن به‌منازل خود رجوع نموده ابراهیم خان و امرای ارشلو ، مهدی قلیخان و یوسف‌بیگ را ضیافتهای لایق‌کرده بین‌الجانبین انواع تکلفات وقوع یافت و بعد ازسه روز ، امرای مشارالیهم بمرافقت یکدیگر متوّجه پایهٔ سریرسلطنت مصیرگردیدند و پس‌از وصول‌بسعادت پای‌بوس پادشاه‌سکندرناموس، نظر دراوضاع سرکارپادشاهی کرده ثمرهٔشجرهٔ شوکت وشأن مرشد قلیخان یکان در مذاق اعتقادشان [1] ناخوش آمد وایالت‌پناه، پیرغیب خان استاجلوچون انحراف مزاج امرای‌عظام‌را فهمید با ایشان ملاقات‌کرده درمبتدای حال بمافی‌الضمیر [2] خبردادند و باتفاق‌کمرخلاف ونفاق‌برمیان جهدبسته، انخفاض‌رتبه‌شأن وانخضاض‌کوکبهٔ مرتبهٔ‌خان رفیع‌المکان را پیش نهاد همت عالی ساختند. واین مواضعه بمحرمیت و اعتماد میرزا محمـد وزیر بعرض نواب سکندرسریر رسیده رغبت طبیعت نواب سلیمان طینت نیـز دراین امر نهایت ظهوریافت وپیرغیب‌خان، عن صمیم‌القلب عنان‌توسن‌عزم‌باعتقاد جزم، بصوب تمشیت این مهم تافت .

شعر

درین‌کار کرد آنچنان عزم جزم — که در فکرآن شد سراپای عزم

۱ـ م : اعتقاد ایشان . ۲ ـ م : مافی‌الضمیرخود .

ولیکن چه بود آن مهم خطیر بخود متفق ساخت جمع کثیر
که بودند ازو کینه‌ور تر تمام بخونریز خان آب داده حسام

پس پیرغیب خان، با براداران و پسر و مهدی قلیخان ذوالقدر و علی قلی سلطان‌مهردار با بعضی دیگر از امرای شجاعت دثار من حیث‌المجموع بخانهٔ قورخمس‌خان رفتند بقصد آنکه اگر مشارالیه ازقبول داعیهٔ ایشان امتناع نماید اول او را کشته بخدمت نوّاب وکیل‌السلطنه پردازند و قورخمس خان بفراست عزیمت ایشان را دریافته اظهار ملایمت‌کرد وباایشان درین مادهٔ گرم پیش‌آمده حرفی چندگفت که او را از خود بجدتر یافتند و او آنجماعت را بمهمانی [1] و تکلف؛ زمانی [۱۵۹] نگاه داشته بوسیلهٔ بهانه‌ای بیرون‌آمد وفی‌الفور یکی از محرمان را نزد مرشد قلیخان فرستاده [اورا] از ارادهٔ امر آگاه‌گردانید. ومرشد قلیخان بخدمت نوّاب مستطاب‌رفته اعراض‌کنان واعتراض‌گویان نواب رابخطاب «ان‌هی‌الافتنتک [2]» مخاطب ساخت و نوّاب انکار این مقدمه کرده خان برزبان آورد که اگرراست میگوئی بیرون فرمای واشاره‌کن تا جارچیان، جارشاهی‌سون بگوش خلایق رسانند و نوّاب شاه‌ام ابی، بمیدان اسب تشریف برده امرفرمود و جارچیان سورن‌شاهی‌سون درانداختند وفی‌الحال‌جمیع امراء وسپاه که درقزوین بودند، در آن موضع حاضر گشتند.

درین اثنا، امرای‌کینه‌خواه ازمنزل قورخمس‌خان‌بیرون‌آمده خالی‌الذهن علیقلی سلطان مهردار [را] پیش فرستادندکه تحقیق‌کند که خان‌کجاست و باین سبب بدولتخانه درآمد. چون بمیدان‌اسب رسید، بحری دید ازنهنگان‌کینه‌کش متلاطم ومیدانی ازدلیران رستم وش متراکم. درین حیرانی چشم نواب‌خانی‌برو افتاده فی‌الحال فرمود تا اوراگرفته سرش ازبدن برداشتند و بر نیزه‌کرده بیرون

۱ ــ م: مهمانی. ۲ــ سورهٔ۷ آیهٔ ۱۵۵.

فرستادند و امرای عظام که از مضمون صداقت مکنون «ماکانت فرحةالاو تتبعها ترحة» غافل مانده کمال فرح وسرور ازحصول مقصود خود داشتند، از وقوع این صورت بسیار دلگران وخاطر نگران گردیده اجتماع ایشان به افتراق و اتصال به انقطاع مبدّل گشت، وقورخمس خان بی‌دهشت متوّجه دولتخانه نشده ومهدی قلیخان باسایر امراء در نهایت حیرت و وحشت لوای توّجه بخارج شهر افراشتند [1] و مرشد قلیخان جمعی راکه بسمت شاهی‌سون موسوم بودند به‌تعاقب امرا مأمورساخت و این جماعت نخست مهدی قلیخان را از آن جمع منفرد ساختـه بحضور نوّاب مستطاب و خان عالیجناب رسانیدند و در نواحی آسیای فرخ‌زاد بیگ بفشون پیرغیب خان واتباع رسیده جنگی صعب بوقوع پیوست وابوالمعصوم سلطان ولد یادگار محمد خان، با یوسف‌بیگ ولد قلی‌خان‌بیگ قورچی باشی[2] بدررفتند . اما پیرغیب خان و برادران وپسر، با سایر لشکر بجنگ ایستاده کارزاری کردند که ارواح رستم دستان و سام نریمان برایشان بزبان تحسین ، صد هزار آفرین کردند وپیرغیب‌خان‌را تا تیردر ترکش بود، به‌هر تیری دلیری را ازپای درآورد. بعد ازآن دست بشمشیر کرده چندنفر دیگررا بعدم فرستاد عاقبت بهیئت مجموعی برسرش تاختند و او سراسیمه گشته بدست میرزا علی‌سلطان خربنده‌لو گرفتار گردید وهرچند خواستندکه اورا زنده بدرگاه برند، قبول نکرد وخودراانداخت و چندانکه او را کشیدند و برداشتند فایده نکرد و تن برفتن نداد، آخرالامر حکم شد که او را کشته سرش بحضور برند وسه شمشیر برگردنش زدند و نبرید گفت بشمشیرخودم بکشید وبه‌آن تیغ سرش را ازبدن انداختند وبرنیزه‌کردند و بردند .

اما مهدی قلیخان ذوالقدر را چون بحضور بردنـد ، مرشد قلیخان

۱ ــ م : افراختند . ۲ ــم : قلی‌خان قورچی باشی

میرزا محمد را فرمود که یعقوب‌بیگ ولد ابراهیم‌خان‌را طلبیده بااو بگوکه نوّاب امارت و حکومت مملکت فارس را بدستوری‌که پدرت داشت بتو ارزانی فرمود و مال وجهات مهدی قلیخان را نیز علاوهٔ آن‌گردانید بشرطی‌که اوراکشته سرش بیاوری و یعقوب‌بیگ قبول این‌معنی نمود و فی‌الفور اورا بگوشه‌ای برده آن حکم را بامضا رسانید .

بعد از آن مرشد قلیخان،کمال استیلا و استقلال بهم رسانیده قورخمس‌خان را بپاداش آن یکجهتی ، بحکومت وایالت الکای همدان و کشور امیرعلی شکر سرافرازگردانید و امراء با خان [۱۶۰] جلالت مکان ، در مقام ملایمت آمده ظاهراً اظهارخصوصیت میکردند، اما ضمناً درمقام استیصال نهال اقبال‌اومی‌بودند. ومنتظر فرصت‌بوده رقم اعدام وصورت انهدام بنای شوکت‌واحتشام اورابرصحیفهٔ فکر می‌نگاشتند که در آن اثناء اخبار وحشت‌آثار آمدن سپاه اوزبک به‌خراسان رسید و آن داعیه [در] توقیف و تأخیر موقوف داشتند .

ذکر آمدن عبدالله خان بمملکت خراسان وکشته شدن حاکم دارالسلطنهٔ هرات و درآمدن آن بلده بتصرف اوزبکان یأجوج صفات

درآنزمان فراغت نشان،که سریرجهانبانی بزیور ذات ملکی صفات پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمد مشرف و مزیّن بود و امرای پایتخت با علی‌قلیخان حاکم دارالسلطنهٔ هرات درمقام فساد وعناد بوده، انهدام بنای‌شأن و شوکت او را وجههٔ‌همت‌ساخته بودند، علیقلیخان جهت‌حزم واحتیاط رغماًللامراءالمعاندین،[۱] باعبدالله خان‌اوزبك که در آن اوان‌قبةالاسلام بلخ را مستقر دولت‌کرده‌بود، طرح محبت و وداد انداخته‌ولوای مودّت‌واتحاد افراخته بین‌الجانبین ابواب مراسلات و مفاوضات مفتوح بود، مقصود آنکه اگر از چمن التفات پادشاه فریدون صفات

۱ـ م : رغماالامرا.

رایحهٔ کم لطفی استشمام نماید، التجا به‌او برده درکنف رعایت و حمایت او جای سازد، یا اگر ارکان دولت متفق شده لشکری برسر او فرستند از عبدالله خان استمداد نموده بمعاونت ومظاهرت او بدفع ورفع اعدا پردازد. تاآنکه باستصواب امرای عظام، نوّاب سپهر احتشام باسپاه بهرام انتقام، بنفس شریف متوّجه خراسان گشت و در آن مدّت که موکب همایون در آن مملکت تشریف اقامت داشت مکرّر از جانب عبدالله خان قاصدان نزد علیقلیخان آمده پیغام آوردند که اگر احتیاج بفرستادن لشکر یا جنبیدن موکب ظفر اثر هست، اعلام نمای تا حسب المقدور آثار محبت وخلوص عقیدت بظهور رسد وعلیقلیخان از آن مقدمه پشیمان شده جواب دادکه تا غایت امری که موجب تصدیع موکب عالی شود یاقضیه‌ای که سپاه ظفرپناه را متحمل زحمت حرکت باید شد بوقوع نپیوسته واگر اتفاقاً مهم منجر به‌آن شود، استدعا خواهد شد.

و همچنین در آن وقت که مرشد قلیخان عنان اختیار نوّاب فلك رکاب را بدست اقتدار آورد، علیقلیخان بامید آنکه انتقام این حرکت از مرشدقلیخان بکشد مجدداً محرك سلسلهٔ خصوصیّت گشت همواره رسل ورسایل او بتوسط تردد ین وتجار وقاصدان سخن گزار درآمد ورفت بود. [و] بیش از پیشتر بلوازم متابعت و و مراسم مبایعت قیام نموده انتظار وقت و انتهاز فرصت مینمود . تا در آنوقت که مسند پادشاهی اقلیم رابع ازپرتو انوارآفتاب طالع پادشاه سکندر اساس شاه عباس خالی ماند وماه امید خراسانیان درمحاق افتراق افتاد، بدرسعادت واقبالشان بظلمت خسوف واحتراق تیره گشته، زبان روزگار آیت «ظلمات بعضها فوق بعض[1]» بگوش ایشان فروخواند. یعنی لوای سدره‌سای توجه خسروعلی الاطلاق، ازمشهد مقدس بعزیمت تسخیر ممالك عراق سمت ارتفاع یافت و این خبر در اطراف و

۱ـ سورهٔ ۲۴ ، آیه ۴۰ .

اقطار منتشر گردیده، عبدالله خان که در آن ولافرمانفرمای بلاد ماوراءالنهر بود و تمامی دیار ترکستان را تا اقصی حدود خته[1] و ولایت دشت قبچاق تا منتهای مملکت روس بحیز تسخیر درآورده وجمیع خوانین اوزبك وسلاطین ترك‌راكشته و بعضی را درطوق‌اطاعت کشیده [۱۶۱] با غرور موفور وسپاه نامحصور ، از رود جیحون عبور نموده متوجه مملکت خراسان گردید . وچون این‌خبر وحشت اثر مسموع والی‌دارالسلطنهٔ هرات‌گشت[2]، قاصدی جلد سبك نهاد همعنان برق وباد بپایهٔ سریر خلافت مصیر ارسال داشته،کیفیت توجه عبدالله‌خان را باسپاه فراوان معروض رای‌عالم‌آرای مقربان درگاه گیتی پناه گردانید ودرعرضه داشت بتأکید ومبالغهٔ تمام عرضه داشت که اگر نوّاب همایون را فی‌الجمله نظر التفاتی به‌مملکت خراسان عموماً ودارالسلطنهٔ هرات خصوصاً هست ، بی‌توقف وتأخیر جمعی کثیر ازغازیان دلیر به‌امداد و اعانت این حقیرارسال فرمایند .

و چون عبدالله خان به‌اینطرف آب آمده دو سه روزی در نواحی بلخ و شبرخان[3] وآن حدود برآسود، از آنجا طبل‌کوچ‌کوفته کنار مرغاب را منزل ساخت . و بار دیگر علی‌قلیخان عریضهٔ دیگر مشتمل بـر استعانت و استمداد بدارالسلطنهٔ قزوین فرستاد وهر نوبت نوّاب‌والااساس حسب‌الالتماس خان هرات درصدد آن شد که لشکری مصحوب بعضی از امرای شجاعت اثر بمدد و معاونت خان روانهٔ خراسان نماید، نواب وکیل‌السلطنه مرشد قلیخان ، معذرتهای بیجاو بهانه‌های دور ازطریق وفا ایراد نموده[4] بتأخیر و تسویف میگذرانید تا عاقبت تدبیرامیر و وزیر برین نهج قراریافت‌که موکب همایون باعساکر ظفر مقرون،

۱ ــ ظ : ختا .　　۲ ــ م : گردید .　　۳ـ شبورغان ، شبرغان .

۴ـ م : بهانها آورده .

ازدارالسلطنهٔ قزوین نهضت نمایند وتاالنگ بسطام رفته درآن مقام راحت انجام اقامت فرمایندکه چون این خبر به خراسان رسد باعث قوّت وقدرت علی قلیخان و موجب تخفیف جسارت وجرأت اوزبکان گردد .

بنابرین در اوایل شهر رجب سنهٔ سبع و تسعین وتسعمائه ، اردوی معلّی از دارالسلطنهٔ قزوین انتهاض فرموده دوسه روزی درحوالی طهران ری اقامت واقع شد ، [1] ازآنجا به النگ نزهت انجام بسطام نزول اجلال سمت وقوع یافت و در همین تاریخ، عبدالله خان با هشتاد هزار نفر از اوزبکان کینه‌ور و بهادران با تهور ازکنار مرغاب کوچ کرده ، بظاهر دارالسلطنهٔ هرات شتافت و اوزبکان بسان مور و ملخ از درهٔ دوبرادران هجوم آورده صحرای ساقسلمان را مخیّم سپاه کینه‌خواه نمودند وحاکم هرات ، باآنکه آن بلا را بتکلیف وترغیب برسرخودآورده بود حسب المقدور باستحکام برج وباره پرداخته هردروازه‌ای را به‌امیری [2] وهربرج را بصاحب تدبیری سپرده علم مخاصمت ومحافظت افراخت وجمیع لشکریان را یراق مناسب داده مستعد جنگ وجدل ساخت، اما زمان‌زمان، چشم انتظار بر راه التفات پادشاه سکندر صفات داشته، مضمون این مقال برزبان وحال می‌آورد .

ایا باد بگذر بسوی عراق — وزین ساکن گوشهٔ افتراق
پیامی بخاك در شاه بر — بگویش که ای شاه عالی گهر
بتخت فراغت شدی پادشا — فراموش کردی حقوق مرا
من اینجا برای تو جان باخته — تو با دشمن بنده در ساخته
بفریاد بیچارهٔ خویش رس — که جز تو ندارد امیدی بکس
خراسان شد ازدست، فکری بکن — وگرنه مرا نیست درجان سخن

اما عبدالله خان بعد از چند روز که از رنج راه برآسود ، اوزبکی چند را

۱ـ م : اقامت نمود . ۲ـ م : بامینی .

بحوالی شهر فرستاد و آن جماعت از طرف دروازهٔ فیروزآباد جنگ انداخته پیاده‌های جلدکماندار و تخش‌اندازان چابك دست ناوك‌گزار و تفنگچیان باریك‌بین [۱۶۲] کمین نشین و بعضی دیگر از دلیران ظفر قرین ازشهر بیرون آمده بزخم ناوکهای جان‌ستان وضرب تفنگهای مرگ نشان پیش اوزبکان راگرفته ، حربی عظیم در پیوستند و جمعی‌کثیر را مجروح و خسته کرده با حال پریشان باز پس نشانیدند . ودرآن روز اوزبکان راکاری‌ازپیش‌نرفته خایب وخاسر به‌اردوی‌خود معاودت نمودند و روز دیگر باین دستور از طرف دیگر جنگ پیش‌آورده ، دلیران حصاری و شیران بیشه کارزاری ، لوای حرب انداخته بسیاری از سپاه اوزبك درآن عرصه عرصهٔ تیغ و تیر گردیدند وبعضی ازگروه قزلباش هم شربت فنا نوشیدند وبساط هستی درنوردیدند .

بعد از دو روز از وقوع این جنگ، عبدالله خان خود سوار شده از جانب دروازهٔ ملك متوجه گشت و تا موازی سی هزار از اوزبکان تنگ چشم پرکین و خشم ، آهنگ شهر کردند .

شعر

رسیدند خیلی قیامت هجوم — قدم نامبارك همه روی شوم
گروهی نظر تنگ باطن فراخ — چوحیوان ندیده نه‌منزل نه‌کاخ
چویأجوج قومی ولی بی‌عدد — توگفتی شکستند یأجوج سدّ
همه دشت پرورد ، دور از دیار — بسان سبع جمله مردار خوار
بشکل بهایم همه پوست پوش — ولیکن‌سبع سیرت وسخت‌کوش
ز دیو و ز ددشان نباشد یکی — همه چیز باشند جز آدمی

و درین روز. علی‌قلیخان لشکری آراست،که هریك در روز معرکه و پیکار دست اقتدار رستم و اسفندیار بکمند جرأت بستی و بهنگام مجادله وکارزاریشت

سپاه خونخوار خصم را بضرب عمودگران سنگ شکستی و بزخم تیر جان شکار و طعن نیزهٔ آبدار دمار از روزگار مخالفان خاکسار برآوردی و بضرب شمشیر آتشبار خرمن وجود دشمنان بدکردار را بباد فنا برداده بوادی عدم بردی .

شعر

سپاهی برون برد خان هرات | که چون کوه بودند گاه ثبات
همه مغفر پهلوانی بسر | همه جوشن صفدرانی به بر
به گاه جدل هریکی زآن سپاه | که بودند جنگ آور و کینه‌خواه
بیك حمله صد همچو اسفندیار | گرفتی و بستی که کارزار
اگر رستم او را شدی هم نبرد | از آن عرصه باز آمدی روی زرد
باین لشکر جلد آراسته | سراسر جوانان نو خاسته
صفی در مقابل برآراستند | براعدا ظفر از خدا خواستند

و ازهرطرف جوانان بهادر و مبارزان با تهوّر، مرکبان بادپای آتش عنان ازجای برانگیخته وغبار میدان را بباد حمله‌های متواتر برسر وروی یکدیگر بیختند، جنگی درپیوستندکه سپهکش عرصهٔ پنجم باسپاه انجم، ازخوف آن کارزار باکمال اضطرار بربام این حصار، فرار برقرار اختیار نمود ومطرب فلك ثالث ، از وقوع این حوادث چنگ را شکسته و روی دف را مانندماه منخسف سیاه کرده، در عزای جوانان گیسوی مشکین از هم گشود . عرصهٔ کارزار بحری شد زخار ، کاسه‌های سر برو [۱] چون حباب و ساعد پهلوانان مانند ماهی درآب، وپنجه‌های مردان بشکل مرجان و صندوقهای سینه چون سرطان و مرکبان باکجیم زر بهیأت نهنگ درآن بحر شناور وحلقه‌های زره بسان دیده ماهیان تماشاگر .

القصه درآن روز که نمونهٔ فزع اکبر و مقدمهٔ عرصه محشر بود، بسیاری

۱ ــ م : درو .

از سپاه طرفین مستغرق آن دریای شور وشین گشته ، تا زمانی‌که برعکس طبیعت این لجهٔ سیماب، یکه سوارزرین سلب آفتاب را بکمند جاذبه بجانب خودکشید وجمعی‌که از آن ورطهٔ خونخوار بر کنار مانده بودند، بمستقرّ خویش رفته زخم داران [را] بمرهم‌کاری و مردگان را بگریه و زاری یاری و دلداری نموده با رویهای زرد ، و سینه‌های پردرد برآسودند [1] و پردلان ، در انتظار جنگ فردا نشسته، بی‌جگران بربستر آسایش غنودند.

شعر

دگر روز کاین زردهٔ تیزتك — درآمد بمیدان سبز فلك
رمانید ازین عرصه شبدیزشب — پی جلوهٔ شاه شرقی نسب
برافراخت رایت ز اقلیم چین — بقصد ولایات مغرب زمین
جهانرا به‌تیغ‌خور آسان‌گرفت — ازآن پس که‌ملك‌خراسان‌گرفت

علی‌الصباح که خاقان خورشید لوای کشور چین ، بعزم تسخیر ممالك روی زمین، رایت زرنگار برافراخت‌واشهب زرین‌سلب روز گیتی‌فروز رابقصدجولان، درعرصهٔ میدان روزگار تاخت، سپاه وحشت برك [2] اوزبك، سوار مرکبان هامون گذارگردیده ، روی توجه بسوی شهر نهادند و بهیأت اجتماعی عزم‌گرفتن شهر جزم کرده و بقدم سعی وجهد بپای حصارآمده ابواب جدال و قتال برگشادند و حاکم هرات، از هجوم و غلوی آن‌گروه میشُوم مضطرب‌حال ومتفرق‌بال‌گشته ، لشکریان بهرام قتال و غازیان غضنفر خصال را مستعد جنگ وکارزار ساخت و دست اعتصام بحبل‌المتین توکل استوار کرده با خیل وسپاه بدفع و رفع آن‌گروه کینه‌خواه بیرون‌آمده درمقابله رایت مقاتله برافراخت و درآن روزقیامت‌سوز هم محاربه‌ای درغایت صعوبت وقوع یافت وبسیاری ازجوانان بهادر و دلیران [3]

۱ــ م : آسوده . ۲ــ هردونسخه چنین است . ۳ ــ م : جوانان .

رزم دیدهٔ بانهور ومبارزان نبردآزمای و پردلان قلعه‌گشای قدم ازشهربند وجود بیرون نهادند وچون مکرر آثار شجاعت وصفدری وعلامات سلطنت و سروری از والی‌دار السلطنهٔ هرات معلوم عبدالله خان‌گردید ، یکی‌ازمقربان مخصوص‌را نزد او فرستاده پیغام داد که کمال مردی ومردانگی و شجاعت وفرزانگی تو نزد ما بوضوح پیوسته و مارا نسبت بتو محبت بیش از پیش وقوع یافته وظیفهٔ محبت آنست که ترك مجادله وعناد کرده در سلك بهادران ومخصوصان اینجانب داخل گردی تا همان ایالت وحکومت مملکت خراسان متعلّق بتو باشد و درین ماده بهیچوجه من‌الوجوه دغدغه و تفرقه بخاطر [۱] راه ندهی‌که چون این کار کرده باشی ، بنوعی ملحوظ نظر اعتبار خواهی شد که محسود جمیع سلاطین ، بلکه مقصود خواقین روی زمین گردی وبطریقی مشمول اثر عاطف خسروانه شوی‌که فوقی بر آن متصورنباشد . و زیاده از آن درحیّز امکان نگنجد .

وچون علیقلیخان برمضمون این پیغام خدیعت فرجام اطلاع یافت، بعد از شرایط تأمل وتفکر ولوازم اندیشه وتدّبر، باوجود مقدمات سابقه که‌بین‌الجانبین صورت تأکید یافته بود، دست‌حقیقت وصوفیگری‌دامن اعتقادش راگرفته‌گریبان اختیار بسرپنجهٔ خلاف بی‌اعتبار نداد و بمجرّد این حکایات حیله‌آمیز ، و این مقالات فریب‌انگیز، ازطریق [۲] یکجهتی و اخلاص وسبیل هواخواهی واختصاص انحراف ننمود و ابواب قبول این مدّعا، از آن جمع فضول برشهربند خاطرملول نگشود و چون بالکلیه [از] التفات پادشاه سکندر صفات و اعانت و امداد خان جلالت سمات مأیوس گشت ، ناچار دل بر هلاك [۱۶۴] و روی تضرّع برخاك نهاده بار دیگر بتوسط باد صبا بمضمون این عریضه ، زبان مقال گشوده ، بساط امیدواری درنوشت .

۱ـ م : بخاطرخود . ۲ـ د : طرق .

شعر

بیا ای صبا از ره اتفاق گذر کن سوی دار ملك عراق
پس از آستان بوس شاه زمان کز اوصاف او قاصر آید زبان
بگو از زبان من نامراد که ای پادشاه به‌انصاف و داد
مرا چشم امید بر راه بود امیدم بلطف تو ای شاه بود
که بر دفع اعدام یاری دهی ازین ورطه‌ام رستگاری دهی
نهادی بقول بد اندیش گوش نگفتی جواب و نشستی خموش
که تا دشمن از من بر آرد دمار باینجا رسد آخرم کار و بار
که نبود مرا هیچ فریاد رس نه راهی ز پیش و نه راهی ز پس
امید من از عمر بود آن چنان که در پایت افشانم این نیم‌جان
چو بختم درین کار یاری نکرد شدم با دلی پر ز امید و درد
ازین رفتن جان مرا باك نیست که‌آخر مرا جای جز خاك نیست
ولی داغ این‌حسرتم بردل است که مردن‌بکام عدو، مشکل است
کنون دارم امید از لطف شاه که در خاطر آرد مرا گاه‌گاه
بیاد آورد حق گزاری من وفا داری و جانسپاری من
که در راه اخلاص این خاندان چسان رفتم ازعرصهٔ این جهان
مرا از تو آنکس که بی‌بهره‌کرد بنام آوری خویشرا شهره‌کرد
امیدم بود از خدای جهان که بی‌بهره ماند ز نام و نشان

وپس ازعرض این عریضه‌که حقیقتاً وداع نامهٔ زندگانی بود، لباس برخود بشکل‌کفن راست‌کرده، نیزهٔ خطی مانند زبان مار زهرآمیز بدست‌گرفت و تیغی چون مژگان یار خونریز حمایل ساخت و زرهی تنگ حلقه بسان موی زنگیان در بر افکند، وخودی‌مصقّل[1] بهیأت‌دل‌عاشقان برسر نهادوسپری آسمان‌کردار، با قبّهٔ

۱ــ م: مصیقل

زرنگار بر کتف انداخت و کمانی بصورت ابروی دلیران درقربان و ترکشی مانند صف مژهٔ ترکان، برمرکبی مه‌عنان آفتاب جولان بمیدان درآمد و در برابر آن لشکر یأجوج حشر بایستاد. وپس ازطرید ولعبی‌چند که ازمراسم حرب‌وآداب میدان‌داری باشد، کمان برسردست‌آورد وچند کس‌را بزخم‌پیکان دلنشان‌مجروح و بی‌روح ساخت وبطعن نیزهٔ افعی‌خواص، چندمرد دیگررا ازقید حیات خلاص کرد وازپشت زین برروی زمین انداخت، بعدازآن، بانیغ مسلول‌روی بآن‌گروه مخذول‌نهاد وازشعشعهٔ برق‌شمشیرآتشبار، آن جمع‌راکه مانند ثریا مجتمع‌بودند، چون بنات‌نعش [۱] متفرّق گردانید، وبباد حملهٔ صرصراثروصدمهٔ رعدآسای‌قیامت خبر، صف‌لشکراعدای وارون‌اختررامانند سحاب‌بی‌مطر ازیکدیگردریده، خود را ازصدرمعرکه بقلب رسانید.

درآن‌حالت، جوقی‌کثیر، بانیغ‌وتیر، ازاوزبکان‌کینه‌خواه، ازساقه وکمینگاه درحرکت‌آمدند، وازهرکنار، روی بآن شیربیشهٔ‌کارزار نهاده، اورا مرکزوار در میان گرفتند و آن نهنگ محیط شجاعت و مردانگی و پلنگ قلّهٔ شهامت و فرزانگی، مستغرق بحرهیجا گردیده، برهرطرف‌که حمله میکرد، سفینهٔ‌حیات فوجی ازغوّاصان دریای وغا راشکسته، در لجهٔ فنا غرق می‌ساخت، و بهر جانب که روی میآورد لنگر کشتی وجود خیلی راگسسته، بادبان طوفان می‌افراخت.

عاقبت بواسطهٔ زخمهای منکر، آثار ضعفی درخود دیده و بقوت بازوی شجاعت، آن صف را دریده، ازآن ورطهٔ ممات بزورمرکب‌خودرا بساحل نجات کشید و چون دید که بمجرد جنگ وجدل، خلل‌درسد کثرت‌آن گروه یأجوج محل نمیشود و از بسیاری کشش و کوشش پای ثبات و قرار آن [۱۶۵] جماعت دیوکردار ازپیش نمیرود، درحصار متحصن‌گردیده و روی باستحکام برج و باره

---

۱ ـ م: نبات‌النعش.

آورد و هر دروازه‌ای ، بصاحب‌آوازه‌ای وهربرجی به‌امینی وهرمکانی بمکینی سپرد ومتعلّقان ومنسوبان را بقلعهٔ اختیارالدین فرستاده‌آزوق واسباب فراخور ایشان بآنجا برد وسپاه اوزبك شهررا محاصره کرده کسی‌را فرصت تردد وقدرت آمد شد نماند . و چون زمان محاصره امتداد یافت و آزوق در میان محصوران بکمال قلت رسید و نزدیك به‌آن شد که جمعی که از غایت تنعم و نزاکت طبیعت خوردن‌گوشت‌گوسفندرا ضرورت‌نمیداشتند، به‌اکل‌میته‌وغیرمأکول‌اللحم‌مبادرت نمایند، فقدان غله وسایر حبوبات بمرتبه‌ای رسیدکه قیمت یك خروارغله، صد تنکچهٔ خراسانی قرار یافت، اما هیچکس [یك]من گندم دریکجا نمیدید .

دربن‌اثنا، علی‌قلیخان، چند خرواری غله برجماعتی‌از ترك و تازیك‌که‌گمان غلهٔ بسیار داشت اطلاق نمود و بعضی حسب‌المقدور دادند و از بعضی قهراً قسراً جزوی انتزاع‌کرد . از آنجمله یکی از امرای معتبر او که سالهای فراوان در خراسان بوده وسامان بی‌نهایت، از ملازمت حکام و امر زراعت بهم رسانیده این معنی موافق‌طبیعت‌امساك طینتش‌نیامد وبواسطه بخل‌وظنّت، باین‌قضیه‌همداستان نگشته متشمر طریق مخالفت‌گردید و ازآنطرف شهرکه درعهدهٔ محافظت او بود اوزبکی چند راکه باایشان‌مقدمهٔ خلاف‌کرده بود، حصار را رخنه‌کرده اوزبکان را بشهر درآورد و آن جماعت درآن شب تاریك بمتونت [1] بعضی‌ازتازیك چند رخنهٔ دیگر درباروی شهر کردند .

علی‌الصباح،که برق تیغ آفتاب نورانی، پرده شب ظلمانی را شکافته ، فضای جهان را منوّر ساخت خبر به عبدالله خان رسید که شهر بند هرات فتح شده بتصرف‌نوّاب خان درآمد واوزبکان بشهر درآمده دست بقتل وغارت برآوردند . یرلیغ خانی برین نهج صادر گشت که ، علی‌قلیخان را نکشند و جهد کنند که

۱ ـ ظ ـ معونت.

او را زنده بدرگاه آورند اما در وقتی که سپاه اوزبك بشهر در آمدند و علی‌قلیخان ازین قضیه ناگاه آگاه گشت سراسیمه و خشمگین متوجه قلعه اختیارالدین شد که بضبط قلعه پردازد، قضا را جمعی کثیر از اوزبکان شریر دچار اوشده جنگی سخت دست بهم داد و چندکس از طرفین کشته گشته دوکس ازسرداران عمدهٔ آن قوم را علی‌قلیخان بقتل آورد و عاقبت ازکثرت و ازدحام آن گروه بدفرجام، خان فلك مقام اسیر ودستگیر گردید واورا حسب‌الحکم بحضور عبدالله خان بردند وشرح جنگ وکشتن آن دوکس را عرض کردند و عبدالله‌خان ارکان دولت خودرامخاطب ساخته فرمود که این شخص دو نفر از ائمه ما را کشته «فما جزاء من یفعل ذلك» چیست جزا و سزای آنکه این عمل کرده باشد ؟

پس جمعی از آن متعصبان بیدین و متبعان شیطان لعین ، روی باو نهاده دروآویختند و دوکس دیگر را درحضور عبدالله خان بضرب خنجر ناچیز کرد . پس او راگرفته برتخته انداختند و جسدی‌که بغایت تنعم ونهایت تکلف پرورش یافته‌بود، بضرب ساطور پاره پاره ساختند[1] وپس از کشته شدن علی‌قلیخان تمامی اوزبکان بشهر درآمده لوای ظلم وبیداد برافراشتند وشمه‌ای ازلوازم قتل‌وغارت و دقیقه‌ای ازمراسم بدنفسی وشرارت مهمل‌ومعطل نگذاشتند و درین باب‌بنوعی مبالغه نمودند که موازی شصت هزار مقتول و چهل هزار از [۱۶۶] دختران و پسران مقبول و ارباب صناعت و اصحاب حرفت بقلم آمد که به‌اسیری گرفته بماوراءالنهر بردند .

۱ــ به‌نوشتهٔ‌عالم‌آرای عباسی عبدالله‌خان به‌علی‌قلی‌خان که درحصار اختیارالدین متحصن شده بود پیغام فرستاد چنانچه ترك مقاومت کند باو اجازه خواهد داد هرجاکه خواهد برود ، علی‌قلی‌خان نیزچنین کرد ولی هنگامی که ویرا با متابعانش بخدمت عبدالله‌خان می‌بردند به تحریك عبدالمؤمن سلطان پسر عبدالله‌خان در بین راه بوسیلهٔ ازبکان به‌قتل رسید (عالم‌آرای عباسی صفحهٔ ۳۸۸)

وعبدالله خان، بعد از تسخیر هرات و تخریب آن بلدهٔ جنت صفات، یکی از مقرّبان خود را که به کوکلتاش ملقب بود بر بقیة‌السیف حاکم ساخته، او را بمعموری و آبادانی آن مملکت تکلیف و ترغیب نمود و علم توجه بجانب مشهد مقدس برافراخت وچون حاکم مشهد از توجّه اوزبکان یأجوج عدد خبردار گردید، بقدر مقدور و نحو میسور در محافظت برج و باره کوشیده نهایت حزم و احتیاط بجای آورده غایت سعی و نهایت جهد در ضبط و ربط آن بلدهٔ کعبه مرتبه بتقدیم رسانیده و عبدالله خان، پس از وصول بظاهر آن بلده ایلچی نزد ابراهیم‌خان که برادر مرشد قلیخان و حاکم مشهد بود فرستاده پیغام داد که در اختیار این دو امر چه صلاح می‌بینی، ریختن خون بندگان خدا، یا تسلیم کردن شهر به نوّاب ما ؟

ابراهیم‌خان پس از مشورت و مصلحت باعقلاء و ارباب دانش، جمعی از سادات رفیع‌الدرجات و افاضل عظیم‌البرکات را با تحف لایقه بخدمت عبدالله خان ارسال داشت و چهل روز مهلت خواست باین مضمون که اگر تا انقضای چهل روز نواب اعلی بنفس اقدس متوجّه اینجانب شد، یا لشکری ظفر اثر باین کشور فرستاد فبها و نعم، والا ظاهرست که بنده تاب مقاومت با نوّاب خانی ندارد ناچار شهر تسلیم باید کرد، بلکه حلقهٔ متابعت در گوش و غاشیهٔ مبایعت بر دوش، در سلک ملازمان درآید و عبدالله‌خان قبول این شرط کرده چندروزی در ظاهر مشهد مقدس اقامت نمود و پیش از چهل روز کوچ کرده متوجه ولایت بلخ و طخارستان گردید. «یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید».

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالت و آثار عظمت و جلالت مرشد قلیخان یکان و بیان کشته شدن او بتیغ قهرمان قهر پادشاه صاحبقران

در آن تاریخ که حسب‌الحکم جلیل نوّاب شاه اسمعیل، در دارالسلطنهٔ هرات، بنای حیات شاهقلی‌سلطان یکان را منهدم ساختند، مرشد قلیخان با برادران، از

بیم تیغ قهر شهریاری در کنجی متواری می‌بودند، تا وقتی که علی‌قلیخان شاملو، که از احفاد انیس‌الحضرة دورمیش‌خان بود، بحکومت دارالسلطنهٔ هرات سرافراز گشت وچون فرمان قضا جریان نوّاب شاه اسمعیل، بر این موجب شرف صدور یافته بود که علی‌قلیخان مقارن وصول بدارالسلطنهٔ هرات رقم حیات شاهزادهٔ فریدون صفات را بااعیان قوم استاجلو از صفحهٔ وجود به‌گزلك قهر محو نماید. وعلی‌قلیخان بنابر ملایمت نفس شریف، این مهم خطیر را بتأخیر و تسویف میگذرانید، تازمانی که دست قضا بساط سلطنت شاه اسمعیل را از بسیط جهان در نوشت وچون شهریار فلك مسند شاه سلطان محمّد، سریر پادشاهی را بذات میمنت صفات خویش آراسته ساخت، پرتو انوار التفات برساحت احوال مقیمان دارالسلطنهٔ هرات انداخت و علی‌قلیخان را مجدداً ملحوظ نظر شفقت گردانیده بحکومت هرات و منصب للگی شاهزادهٔ گردون اساس، شاه عباس فرق اعتبار و افتخار برافراخت.

علی‌قلیخان، مرشد قلیخان را با برادران بشرف پای بوس شاهزادهٔ سلیمان ناموس مشرّف ساخته در سلك ملازمان خاصه انتظام داد و خصوصیت میانهٔ ایشان بمرتبه‌ای رسیدکه والی هرات بی‌مشورت ومصلحت مرشد قلیخان، درهیچ مهمّی ازمهمات ملکی‌ومالی‌شروع نمیکرد. تابحدّی که در زمانی‌که [۱۶۷] ولی‌خلیفه شاملوحاکم ولایت قاین شده متوّجه آنجانب گردید، علی‌قلیخان، باستصواب مرشد قلیخان‌مانع دخل‌خلیفه‌گردیده، مهم منجر بفساد وعناد گردید، چنانچه شمه‌ای‌از آن‌رقم‌زدهٔ کلك بیان‌گشت وچون صورت خلاف‌ونفاق حاکم‌هرات برمرآت ضمیر پادشاه‌فریدون صفات پرتوانداخت. وقهرمان‌قهرشاهی بمقام تأدیب وتعذیب او درآمده رایت‌توّجه‌بجانب‌کشورخراسان‌برافراخت، مرشدقلیخان متکفل‌مقابله و مقاتله بامواکب‌کواکب‌مراتب‌گشته درقلعهٔ‌تربت، رایت‌منازعت ومخالفت‌ارتفاع‌داد

ومدّت هشت نه‌ماه قلعه‌داری کرد،که دربن‌مدّت قریب بصدهزار نفر باامرای معتبر که درظاهر آن قلعه رایت اقامت برافراشته بودند، بر ودستی نیافتند تاعاقبت میرزا اسلمان بقلعه رفته بااوصلح کرد وموکب همایون ازآنجانهضت نموده بدارالسلطنهٔ هرات [نزول اجلال] فرمود [1].

وبعدازقرار دید ازمهمات مملکت خراسان که موکب ظفرنشان بجانب عراق معاودت فرمود [2]، مرشدقلیخان از تربت بولایت خواف وباخرز، که الکای مخصوصش بود رفت وبعداز تنقیح مهمات آنجا لوای عزیمت بصوب مشهدمقدس ارتفاع نموده قبل‌از وصول اوسلمان خان که حاکم مشهدو امیرالامرای ممالك خراسان وآن سرحد بود، مشهدراگذاشته متوجه پایهٔ سریر اعلی گردید ومرشدقلیخان، بی‌دردسر نیزه، وآمد وشد پیکان، آن بلده را بتصرف درآورده برمسندحکومت وامارت متمکن گشت و در رواج و رونق وضبط سرانجام ونسق سرکارآستانهٔ مقدسهٔ کعبه مرتبه کوشیده باسادات عظام وخدّام‌کرام و اکابر واهالی ذوی‌الاحترام وعموم سکنهٔ آن بلده ازخواص وعوام سلوك بوجه احسن نموده به‌تدارك وتلافی اذیّات وآزاری‌که ازتعدی وتغلب مرتضی قلیخان پرناك به‌ایشان رسیده بود پرداخت [3].

وچون اینمعنی بی‌اشاره نوّاب شاهزادهٔ سکندر صفات و خلاف رأی والی دارالسلطنهٔ هرات وقوع یافته‌بود، مرشد قلیخان پیوسته‌ازین‌رهگذر اندیشه‌ناك بوده درازالهٔ این علّت میکوشید، تاآنکه علی‌قلیخان درمقام منازعت ومخاصمت آمد وقبل ازظهور علامات آن مقدمات ، ملاحظهٔ حزم‌کرده، اول مرتبه مکتوب محبت اسلوب، باتحفه‌های مرغوب‌ارسال داشته، حاکم مشهدرا بدارالسلطنهٔ‌هرات برد و درلباس دوستی واختلاط پی‌درپی، بمقام تضییع او درآمد ومرشدقلیخان ،

۱ــ م : واقع شد . ۲ــ م : نمود . ۳ــ م : آخت .

این مقدمه را دانسته ، بلطایف‌الحیل خود را از آن ورطهٔ هلاك به‌در انداخته به‌مشهد مقدس رسانید .

علی قلیخان غرض خودرا مخفی داشته، کرت دیگر درارسال کتابات مصادقت آیات بجد شد و بیشتر از پیشتر اظهارموّاد محبت و ودادکرد ، اما نتیجه‌ای بر مطلوبش مترتب نگردید وازترتیب مقدماتش بهیچ شکل اثری بظهور نرسید و چون درلباس‌دوستی ومصادقت‌کاری ازپیش نرفت، ابواب دشمنی‌وعداوت‌برگشوده بالشکری‌گران ، در رکاب نصرت آیات شاهزادهٔ‌کامیاب متوّجه مشهد معلی گردید و حاکم مشهد نیزسپاهی بیعدد ترتیب داده باستحکام برج و بارهٔ شهر پرداخت و دروازه‌ها را بسته ، لوای خصومت ومعاندت برافراخت.

وچون والی هرات بظاهر آن بلدهٔ‌جنت صفات رسید وحال برین‌منوال‌دید، چندگاهی آنجا نشست وچون‌آثار فتح‌البابی رو ننمود،کوچ‌کرده بمستقر [۱۶۸] دولت خود بازگشت وپس ازچندگاه باردیگر بالشکرباائر.

نظم

همه از پی جنگ آراسته سراسر دلیران نو خاسته
همه رزمخواه وهمه‌جنگجوی بخونریزدشمن همه‌کرده خوی،

از دارالسلطنهٔ هرات بقصد استیصال نهال اقبال خان شجاعت صفات بیرون آمد و خان باستقبال رفته بین‌الجانبین حربی عظیم واقع شد وعلی‌قلیخان ازقلب سپاه دور افتاده مرشد قلیخان به‌امداد و اعانت سلطان علی خلیفه شاملو ، عنان اختیار شاهزادهٔ کامکار بدست اقتدار آورده به‌مشهد مقدس آورد و مهماامکن در مراسم ملازمت وخدمت کوشیده خلاصهٔ اوقات را صرف تربیت وتقویت شاهزادهٔ سکندر حشمت نمود . و در آن ایام خجسته فرجام پیوسته مطلب اعلی و مقصد اقصای خان جلالت انتما آن بود که عنقریب کوکب اقبال شاهزادهٔ بی‌همال ، به‌اوج سلطنت و پادشاهی رسانیده خود بر متکای منصب وکالت و امیرالامرائی

کل مملکت محروسه تکیه فرماید . تا آنکه در تاریخ شهر شوال سنهٔ ست و تسعین وتسعمائه، بتحریك امارت پناه پیرغیب خان استاجلو، بل بمحض اقبال شاهزادهٔ نامجو، ماه مراد از افق مقصود طالع شد و ازمشهد مقدس نهضت فرموده دراوایل ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره بدارالسلطنهٔ قزوین نزول اجلال واقع شد و خان جلالت مکان شاهزادهٔ صاحبقران را برسریر عرش نظیر پادشاهی متمکن ساخت و خود برمسندمشید وکالت قرارگرفته رایت امیرالامرائی برافراخت و دریِن‌امر استیلا و استقلالش بمرتبه‌ای رسید که جمیع امرای عظام وارکان دولت ابد انجام طوعاً وکرهاً حلقهٔ متابعت در گوش و غاشیهٔ متابعتش بردوش کشیدند و بهرچه امر فرمود سمعاً و طاعةً گفته، بسمع رضا شنیدند و در تنسیق و تنظیم مهمات سرکار سلطنت ولوازم امورسپاهی و رعیت، آنچه موافق آداب سروری و مطابق بقانون عدالت‌گستری بود کمال اهتمام بظهور میرسانید . و در زمانی‌که بعضی از امرای عظام، درمقام انهدام بنای‌شأن‌وشوکت و انعدام آثار شکوه ورفعت‌خان عالی‌منزلت [در] آمدند، مطلقاً اندیشه نکرد وتفرقه ودغدغه بخاطرراه نداده بنوعی درصدد دفع‌ورفع آن‌جماعت‌شد و بنحوی‌حرف وجودایشان‌را ازصفحهٔ اعتبارمحو نمود که باعث حیرت اصحاب قدرت و قوت گردید . و پس از آن لوای استیلا تا بحدی برافراشت‌که هیچیك از امرای ذی‌شأن، بی‌رخصت واشارت او بخدمت پادشاه‌قضا فرمان راه‌آمد و شد نداشت و در تمامی ممالك محروسه در هربلاد و دیار حکام ذوی‌الاقتدار وداروغگان عدالت دستگاه سیاست شعار تعیین‌نمود ودست‌حکومت وقدرت ایشان را درباب ضبط ونسق امور ملکی قوی و مطلق داشته ، به‌نصب او منصوب‌وبعزل اومعزول می‌بود وپرتو انوارمعدلت عامش‌مانندخورشید جهان‌آرا بسیط عالم‌کن‌فیکون را شامل وقطرهٔ اقطار منفعت انعامش چون لطف حق تعالی کشتزارجهان بوقلمون راکافی‌وکافل .

نظم

چنان رایت معدلت برفراشت | که‌ملك‌جهان‌جمله‌درسایه‌داشت
چو جا بر سریر عدالت‌گرفت | دل ظلم کیشان ملالت گرفت
ز عدلش جهان ایمن آباد شد | ز تیغش سر ظلم بر باد شد
هر آن‌حکم کزروی‌قدرت‌نمود | ز حکمش کسی را تجاوز نبود
سران[۱۶۹]جهان‌باهمه‌سروری | نهادند گردن به فرمانبری
مه رایتش کشور آرای شد | سر بارگاهش فلك سای شد
ز بس رتبهٔ عالیش میفزود | سرش برگذشت از سپهر کبود

وبااین‌شأن وشوکت ونهایت جلالت وعظمت، مقدار خردلی‌بل‌مثقال‌ذره‌ای درنظراعتبار شهریارسلیمان‌وقار وجود نداشت وباآنکه از ابتدای زمان‌تشرف[۱] بشرف ملازمت، تا غایت دقیقه‌ای از دقایق مراسم خدمتکاری و نکته‌ای از نکات لوازم بندگی وجانسپاری فرونگذاشت ، بهیچوجه من‌الوجوه صادرات و واردات افعالش مرضی‌ومستحسن طبع اشرف پادشاه ملایك انجمن نیفتاد، بلکه نتایج‌آن مقدمات وثمرهٔ‌آن خدمات موجب توزع ضمیرمهرنظیرشهریارفلك سریروباعث انحراف مزاج صاحب تخت و تاج گردیده برعکس مطلوب اثر میداد . و چون اکثرحالات و اوضاع خان والامکان خارج از طریقهٔ ملازمت و بیرون از شیوهٔ خلوص عقیدت‌بود، لهذا پیوسته نقش‌انهدام مبانی زندگانی‌وهمواره حرف‌انعدام مآثر دولت وکامرانی او بکلك[۲] خیال، برلوح‌آمال صورت ارتسام می‌پذیرفت ، تازمانی که اخبار وحشت‌آثار ورود جنود نامعدود اوزبکیّه دربلادخراسان‌شیوع گرفت ومتعاقب، خبراستیلای‌آن فرقه‌لازم‌التفرقه‌مسموع استادگان[۳] پایهٔ سریر عرش نظیرمیگشت[۴]. وهرنوبت نوّاب فلك رکاب در صدد آن میشد که بعضی از

۱ ـ م : تشریف . ۲ـ م: بفلك . ۳ـ م : ایستادگان . ۴ـ م: میگردید

امرای عظام ولشکریان بهرام حسام را به‌امداد واعانت والی هرات فرستدوخان بلندمکان‌مانع شده بتأخیر وتسویف‌میگذرانید وچون عبدالله‌خان اوزبك متوجه دارالملك خراسان‌گردید و عریضهٔ علی‌قلیخان حاکم هرات ، درباب استعانت و استمداد ، از مرتبهٔ‌آحاد و عشرات برگذشته بمرتبهٔ‌مآت رسید ، هر چند نواب صاحبقران‌ارادهٔ یورش‌خراسان ویا[1] ارسال سپاهی ظفرعنان پیش‌نظرهمت‌آورد، خان رفیع‌مکان مصلحت وقت درآن ندیده درعقدهٔ تأخیر و تعویق می‌انداخت و به‌انگیز بهانه‌های مقبول وترتیب توجیهات[2] معقول می‌پرداخت وحاصل اوقات صباح و مسا را به لعلّ و عسی میگذرانید که ناگاه قاصدی رسید و خبر رسانید که عبدالله‌خان دارالسلطنهٔ هرات را محاصره‌نموده عنقریب بحیطهٔ‌تصرف درمی‌آورد .

از وصول این خبر، اضطراب درخاطر امیر و لشکر افتاده فرمان همایون شرف‌صدوریافت‌که بی‌تعلل وتأمل پیشخانهٔ پادشاهی بالشکری‌وسپاهی‌بقصدیورش خراسان‌نهضت‌نمایند ودرسامان نمودن‌اسباب این‌سفرویراق‌کردن لشکرلحظه‌ای نیاسایند. واردوی معلی بتعجیل تمام بیرون رفته تا النگ بسطام بی‌توقف وآرام رانده، درآن‌النگ نزول‌موکب پادشاه جمشید اورنگ واقع شد و دراین‌اندیشه بودند که سپاهی ظفر دستگاه مصحوب بعضی از امرای شجاعت پناه به امداد و اعانت والی هرات ارسال نمایند و موکب ظفر مناقب ، متعاقب در حرکت آید[3] .خان بلندمکان دراین‌مقام نیزدرصدد اعتذارواندفاع آمده،بهانه‌های مرغوب و معذرتهای[4] سلطنت اسلوب ایراد نموده در مدافعت و ممانعت انتهاض موکب همایون‌کمال مبالغه فرمود و این معنی موجب انزجار طبیعت پادشاه قضا قدرت

۱ـ م : با . ۲ـ د: توجهات ۳ـ م : آمد. ۴ ـ م : منذرتها .

گردیده بار دیگر درمقام انطفاء شمع شبستان حیات خان جلالت سمات شد و با بعضی‌از امراء مواضعهٔ این‌امرفرمودکه درخلال‌این [۱۷۰] احوال، اخبار ناملایم گرفتن‌دارالسلطنهٔ هرات وکشته شدن علی‌قلیخان دراردوی‌کیهان‌پوی شایع‌گشت. واز اینجهت غبار کلال وملال پیرامون‌آیینهٔ ضمیر پادشاه سکندر سریرگردیده بساط شادمانی و انبساط درنوشت وآزار بسیار و کمال کلفت و کدورت از وقوع این قضیه علاوهٔ ماده‌های کدورات سابقه گشته ، با بعضی از مقربان [بارگاه][1] و نزدیکان درگاه مثل قراحسن و امت بیگ استاجلو و از اکابرتازیکیه، میرزا محمد منشی قرار کشتن مرشد قلیخان دادند و انتهاز فرصت مینمودند ، تا در تاریخ هشتم شهر رمضان المبارك سنهٔ سبع و تسعین وتسعمائه، در موضع شاهرود که از اعمام بسطام است، در وقتی‌که بر بستر خواب غنوده بود بر سرش ریخته بضرب تیغ امت بیگ رقم زندگانیش از صفحهٔ وجود محو گردید و دست قضا در اندك زمانی‌بساط شوکت وعظمتش درنوردید وبنای سلطنتی به‌آن‌متانت وابرام و اساس حشمتی به‌آن استحکام، بیك زلزله ازآثارغضب نیران لهب پادشاه سکندر حسب سمت انهدام‌گرفت و آن همه اسباب وجهات و موجبات تفوق و تسلط بر کاینات، بیك شعله از نار قهردوزخ شرار شهریار غضنفرحیدرنسب، صورت‌انعدام پذیرفت ومرشد قلیخان اگرچه از اوان مبادی ایام للگی ووکالت تازمان تناهی اوقات سلطنت وجلالت اکثر افعال وبیشتراعمالش موافق مزاج با ابتهاج‌صاحب تخت وتاج نبود، بلکه جمیع اوضاع واطوار و تمامی حالات وکار وبارش مخالف طبع همایون مینمود، فاما ذات‌جلیلة‌الصفاتش به‌اوصاف حمیده‌آراسته وباصناف اعطاف واخلاق‌حسنه پیراسته به‌آثار عدالت وانصاف‌اتصاف داشت ودر جمیع ایام

۱ ـ د : درگاه .

سلطنت وحکومت، سالك طریق دولتخواهی ورعایت رعیت وسپاهی بوده تخم نیکنامی در زمین دلها می‌کاشت. و در مواظبت صلوات مکتوبه ومداومت ادعیهٔ مأثوره و تلاوت قرآن مجید وقرائت فرقان حمید، به‌اهمال واغفال ازخود راضی نبود و پیوسته ابواب انعام و احسان، بآداب عواطف و اکرام[۱]، بر روی امید خواص و عوام میگشود ودر تعظیم وتوقیر علمای ذوی الفضایل واکرام واحترام ارباب دانش وافاضل، به‌اقصی الغایه کوشیده درباب ایشان آثار تکلفات جمیله وتفقدات بی‌وسیله بظهور میرسانید ودر اعلای معالم دین مبین وترویج ملت وشریعت مستبین اعلام سعی واجتهاد از اوج سپهر برین میگذرانید وبعداز افنای بنای وجودش، پادشاه گیتی‌پناه بهیچ یك ازبرادران ومتعلقان او اهانت وایذاء نرسانید، الاآنکه بعضی ازمنسوبان اورا که بحکومت بعضی ازمحال مشغول بوده ازجادهٔ عدالت انحراف نموده بودند بمعرض عتاب ومورد خطاب درآورده[۲] تحمیلات گران، بعلت ترجمان برایشان حواله فرمود و پس از آنکه خاطر بیضاما‌ثر، از مهم خان جلالت مکان فراغ حاصل نمود، حسب الامر مطاع، رایت خورشید شعاع بجانب مشهد مقدس ارتفاع دادند و امراء وسپاهی و ملازمان موکب علّیه پادشاهی بانیاز وشوق نامتناهی روی ارادت براه نهادند.

ذکر موافقت نمودن محمدخان ترکمان با مرشد قلیخان وانتهاض رایت ظفرآیت بصوب خراسان

محمد خان ترکمان که خمیرمایهٔ فساد چندین‌ساله و درقلع [۱۷۱] وقمع نهال آمال مرشد قلیخان دلاله بود، سودای فاسدش اورا برین داشت وبرلوح خاطرش حرف این آرزو نگاشت که پادشاه سکندراساس شاه‌عباس، مرشدقلیخان‌را خاص از جهت همین کشت که اورا برمسند وکالت باستقلال تمام بنشاند وبنای پادشاهی‌را برای

۱ ـ م : واحترام ارباب دانش. ۲ـ م: درآورده جلالت مکان

اصابت تأثیر وتدبیر عالمگیر اونهاده او را وکیل مطلق‌العنان داند وزمام جمیع مهمات سرکارسلطنت وپادشاهی، ازجزوی وکلی وملکی ومالی‌وعنان مطیات آمال رعیت وسپاهی وتمشیت‌کار وبار اکابر واهالی‌بکف‌کفایت‌وکاردانی و قبضهٔ درایت و نگاهبانی‌آن‌خان عالیشأن باز داده رکن‌السلطنه ومختارالدولةالعلیه خواهدبود. وابواب مخالفت سرکشان شیطان صفت و نقاضت معاندان ابلیس طینت را بدست تفکر وتأمل مسدود ساخته عقدهای مراسم متابعت ودولتخواهی ومشکلات‌لوازم گیتی پناهی، بسرانگشت تدبیر وتعقل خواهدگشود.

لهذاخان عالی‌درجات، بتصور این مقدمات، یکروز بعد ازقتل خان جلالت سمات، بی‌استخارهٔ ارکان دولت پایدار واستشارهٔ علیّه نوّاب عالم‌مدار، بدولتخانهٔ همایون‌آمده باستقلال تمام درپیش صف، درمقابل پادشاه سلیمان شرف نشست و باستصواب عقل‌کامل، کافل مهمات‌گشته، صورت وکالت درضمیرجهان تأثیرش‌نقش بست واعتمادکلی بروفوف و کاردانی خود کرده در عظایم امور مدخل ساخت و بمقتضای رای صائب وفکرت ثاقب خود، بتمشیت‌مهمات‌خلایق پرداخت وبحکم حدیث‌صحیح نبوی‌که«سکرالحکومه‌اسکرمن‌سکرالخمر» مستی‌حکومت وغرور شوکت، درآن حالت طبع فسادانگیز اورا برآن داشت‌که باردیگر ایماق‌باتفاق ترکمان وتکلو را مجتمع ساخته ولوای‌خلاف وعناد افراخته‌به‌امداد واعانت‌آن گروه‌لازم‌الاهانت عنان اختیار طهماسب میرزا بدست‌آورد وباستظهار آن‌شاهزادهٔ نامدارمجدداً رایت‌مخاصمت ومنازعت برافرازد وباین داعیهٔ‌فضول‌وارادهٔ‌نامعقول، در زمان، قاصدان جلد سبك عنان وشاطران قمرسرعت فلك میدان، باطراف و اکناف جهان فرستاده باستجماع سپاه مخالف[1] دستگاه ترکمان و تکلو روی توّجه نهاد .

۱ـ م : مخالفت

شعر

بر آن شد که بار دگر از نفاق / بآن قوم گمره کند اتفاق
به‌امداد آن خیل دور ازصواب / بملك جهان افکند انقلاب
ندانست کاین آرزوی محال / که صورت نبندد مگر درخیال،
کسی را درین عهد مقدور نیست / اگرسر درین سر کند دور نیست.
بعهد همایون عباس شاه / که آورد خلق جهان در پناه
کسی را چه امکان راه خلاف / اگر خود بود فی‌المثل کوه قاف
بیك برق شمشیر خصم آزمای / فرو ریزد از هم درآید ز پای

وچون درمبادی حال، بی‌تأمل وتفکر قدم استیلا و استقلال، برپایهٔ اعلای این‌مرتبهٔ رفیعه نهاد، لاجرم پای ثبات وقرارش بزودی متزلزل گشته ازین‌منظر لازم‌الخطر بزیر افتاد .

شعر

ز بس تند برشد برین نردبان / فتادن همان بود رفتن همان
چو بالاتر ازجای‌خودجای‌خواست / فتاد آنچنان کو دگر بر نخاست

ملخص سخن آنکه، چون‌کیفیت‌جرأت وجسارت محمد خان بوساطت‌امراء و مقربان بارگاه فلك آستان مسموع نوّاب پادشاه جهانیان گردید ، شعلهٔ آتش خشمش‌که «ناراً ذات لهب» شرارهٔایست ازآن، زبانه براوج[۱۷۲] زباناکشید و علی‌الفور به‌انهدام بنای حیات وانعدام وجود خان جلالت صفات[۱] اشاره فرمود و باستصواب اعتمادالدولة‌العلیه، فرّخ‌بیگ ترکمان را درخلوت طلب داشته با او مواضعهٔ قتل خان‌کردند ونوّاب اعتمادالدوله، به‌فرخ‌بیگ‌گفت که نواب جناب[۲] جای محمدخان را باتمامی جهات واسبابش، بتو ارزانی داشت بشرط آنکه چون

۱ــ م: جلالت مکان.   ۲ ــ م : نواب همایون .

محمد خان بمجلس درآید و در مقام خود قرار گیرد، از عقبش درآمده کارش را بسازی و فرخ‌بیگ انگشت قبول بردیده نهاده مترصد این‌امر گردید.

پس از زمانی محمد خان با استیلای تمام ببارگاه درآمده پهلوی نواب اعتمادالدوله نشست وفرخ‌بیگ از یکجانبش درآمده شمشیری برگردنش زد و بآن یك ضرب ساحت زمانه را از تشریف وجودش پرداخته بساط عمر شریفش درنوردید وچون ارادهٔ محمد خان این بود که درمرتبه وشأن قرینه و قائم مقام مرشد قلیخان باشد، بحسب اتفاق پهلوی او مدفون‌گردید وبعد ازچند روز خبر قتل او به‌پسرش ولی‌سلطان‌که ازظلم وتعدّی اوشهری مثل‌کاشان خراب شد، و از بیم تیغ سیاست پادشاه سکندرکیاست گریخته به‌مازندران رفته بود رسید، اونیز درآن حدودکشته‌گشت.

پس از آن موکب سپهر احتشام، از آن مقام اعلام ظفر اعلام برافراشته متوجه مشهد معلی شدند و درحین توجه حضرت والد بزرگوارش را بابرادران کامکار ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا بقلعهٔ ورامین ری فرستاده یکی از امراء که محل اعتماد بودبمحافظت ایشان مقررفرمود[1] وپس از وصول مواکب‌کواکب عدد بنواحی خطهٔ مشهد، سادات رفیع‌الدرجات و خدام عالیمقام عظیم‌البرکات و اکابر واشراف و عموم اهالی و اصناف بلوازم استقبال استعجال نمودند و بسعادت سجده‌وشرف پای‌بوس‌مشرف‌گردیده بمراسم کشیدن پیشکشیهای‌لایق‌وگذرانیدن تحفه‌های رایق قیام واقدام فرمودند. وپادشاه سکندر اساس، با شوکت و عظمت بیحد وقیاس، داخل‌آن شهر جنت التباس‌گشته مراسم طواف‌آستانهٔ عرش مطاف، بجای‌آورد وبعد ازضبط و ربط مهمات سرکارآستانهٔ‌کعبه مرتبه، نظرمرحمت بر ترفیه حال‌رعایا وفراغ بال‌کافهٔ برایاگماشته، ازجهت ایشان اندیشهٔ حاکمی‌عدالت

۱ـ م : برایشان گماشت :

پیشه فرمود[1] وتشریف این‌منصب شریف برقامت قابلیت امارت‌مآب امت بیگ استاجلو که قاتل مرشدقلیخان بود راست آمده باین‌سعادت سرافراز و بین‌الاکفاء ممتاز گردید و فرق اعتبارش به‌افسر فرماندهی وحکومت مشهد مقدّس وتوابع به‌اوج سپهر برافراخت وبلقب‌خانی‌ملقب گشته برواج ورونق ولوازم ضبطونسق متعلقات سرکارآستانهٔ متبرکه مأمورساخت. وهریك ازمحال مملکت خراسان‌که بلوث تصرف اوزبکان یأجوج مکان نیالوده بود، حاکمی عدالت شعار وامیری‌ضابط نصفت مدار بجهت حراست ومحافظت‌آن تعیین فرمود وچون خاطر معدلت‌مآثر شهریار وافرمفاخر، از انضباط وارتباط ولایات مذکوره فراغت حاصل‌نمود [2] ، شکوه سلطنت‌وجهانبانی وشوکت وعظمت صاحبقرانی‌اقتضای‌آن‌فرمودکه‌مصلحت وقت درآن‌دید[3]، عنان مرکب نصرت قران، بدفع و رفع اوزبکان یأجوج‌صفات، بجانب دارالسلطنهٔ هرات‌منعطف‌سازد وبقوت بازوی‌شجاعت‌ونیروی پنجهٔ‌شهامت، نهال فساد وشجرهٔ عنادآن طایفهٔ سبع سیرت [۱۷۳] شرارت نهاد ، از بیخ و بن براندازد وباین عزیمت ازمشهد معلی لوای توجه بجانب موضع تربت‌افراشتندو درآن مقام نیّت تسخیرهرات با خود درست داشتند .

لکن‌دربن‌وقت بنابرتدبیراصابت تأثیرنواب اعتمادالدولة‌العلیه،صرف‌عنان توجه ازآن‌مقصد نموده رایت جهانداری بصوب عراق برافراخته درمادهٔ‌تشخیص راه، درمیانهٔ امرا وارکان دولت اختلاف افتاد. بعضی را سلوك طریق یزد مناسب مینمود و جمعی را ارادهٔ راه دامغان موافق طبع شریف بود و هریك از آن دو فرقه ، براثبات مدعای خود اقامت دلایل میکردند . آخر الامر نواب جهانبانی طي طریق ثانی را مستصوب شمرده حسب الاشارهٔ علیه روی توجه بآن طرف آوردند .

۱ ـ م: نموده ۲ـ م : شد . ۳ـ د : ندید

ذکر انتهاض رایات آفتاب اشراق بجانب دارالملك عراق و بیان کشته شدن میرزا محمد وزیر در اثنای راه به‌تیغ کم التفاتی پادشاه سکندر جاه

میرزامحمد وزیر، که شمه‌ای ازبیان کیفیت احوال شهادت مآلش دراثنای موارد حالات پادشاه جلیل‌شاه‌اسمعیل مرقوم بیان‌گشت وذکرمجملی ازآثارشأن ورفعت مکان و اوضاع ذات قدسی‌صفاتش برزبان خامهٔ‌عنبرفشان‌گذشت، در زمان جهانبانی‌پادشاه فریدون‌مسند شاه سلطان‌محمد، چندگاه بشغل منصب‌عالی‌مراتب وزارت و ممیزی عمدهٔ ممالك عراق اشتغال نموده لوازم این مهمّ را از روی استحقاق بظهور رسانید. ودرشیوهٔ رعایت ورعیت واظهارمراسم عدالت، لوازم‌سعی و اهتمام ازمرتبه امکان گذرانید.

بعدازآن [از روی‌کمال قدرت] مدتی دیگر[۱] برمسند استیفای‌کل ممالك محروسه متمکن گشته لوای استقلال مرتفع ساخت و در آن منصب نیز از روی کمال‌قدرت ووقوف ونهایت‌کاردانی وشعور دخل فرموده رایت بی‌مثلی‌برافراخت و روزبه‌روزکوکب سعد دولت‌واقبال، برمدارج ترقی‌ومعارج تفوق‌صعودمینمود و ستارهٔ حشمت و اجلالش بذروهٔ کمال رفعت و عظمت رسیده رتبه قدر و منزلتش می‌افزود، تانهایت تعظم وتقرب اورا دست داده مصاحب وانیس شبانروزی پادشاه عالیجاه‌گشت وبنابروفورقابلیت واستعداد ذاتی واکتسابی، منظورنظراشفاق‌خسرو آفاق گردیده رتبه‌اش از جمیع مقربان عظیم‌الشأن و مخصوصان رفیع المکان برگذشت. و درآن ایام سعادت فرجام، باوجود تقرب وهمزبانی پادشاه فلك‌مقام، قطع طریق اغترار واستکبارنموده با امرای عظام وارکان دولت ابدانجام بروجه احسن وشیوه مستحسن سلوك فرموده اکثر مهمات سرکار پادشاهی فریدون شأن

۱ــ م : از روی کمال قدرت بعد ازآن مدتی دیگر .

به‌اصابت رأی ملك‌آرای وتدبیر خجسته تأثیر آن عالیمقدار آصف مکان ، صورت انتظام می‌پذیرفت وصور اعمال رضیه واقبال مرضیه‌اش، درمرایای خواطر اکابر و اصاغر سمت ارتسام میگرفت تا در تاریخ اوایل شهر ربیع‌الاول سنهٔ خمس و تسعین وتسعمائه، که رایت جاه وجلال ولوای سلطنت واستقلال‌شاهزادهٔ خورشید لوا ابوطالب‌میرزا، ظلال‌دولت واقبال‌برساحت ملك وملت انداخت. وپرتو انوار ماه علم‌آن خسروکیخسروشیم فضای [۱] فردوس نمای دین و دولت را مانند طارم چارم، ازشعشعهٔ‌آفتاب جهانتاب عدالت و نصفت منور ومزین ساخت، میرزا محمد باستصواب امرای ملك‌آرای پای برسریر [۱۷۴] فلك نظیروزارت پادشاه جهان پناه نهاده به‌اعتلای‌شأن وارتقای مکان، ازابنای زمان وسایراکفا واقران ممتاز و ومستثنی‌گردید [۲] . وبتأیید الطاف‌پادشاه فریدون‌انصاف‌وتقویت و تربیت‌شاهزادهٔ سکندراتصاف، سرافتخار ومباهات باوج سماوات رسانیده بقوت بازوی معدلت و نیروی سرپنجهٔ نصفت، بساط جور واعتساف درنوردید وارکان دولت قضا صولت، دست وزارت‌آنجناب را من کل‌الوجوه والاسباب ، در همهٔ ابواب قوی و مطلق داشتند ولوای تسلط واستیلا ورایت‌تقوّی واستعلای حکومتش برمفارق سپاهی و رعیت برافراشتند .

شعر

چو پا بر سریر عدالت نهاد — جهان آمدش عدل کسری بیاد
بتدبیر صایب برأی رزین — درآورد ایران بزیر نگین
زبس داشت درکار ملك اهتمام — باندك زمان یافت عالم نظام

امور سلطنت[۳] و اهتمام درکار ملك و ملت رایت خورشید آیت بجانب[۴]

۱ـ م : فزای . ۲ ـ م : گردیده ۳ـ این قسمت در هردونسخه افتادگی دارد ظاهراً : چون پادشاه وامرای درگاه برای رسیدگی بامور سلطنت.. ۴ـ م: خورشید آیت دارالسلطنه ...

دارالسلطنهٔ اصفهان برافراشته عنان موکب انجم مراتب بصوب آن بلدهٔ جنت نشان انعطاف دادند و بعد از وصول ، بر سریر معدلت و انصاف تکیه فرموده ابواب رعیت‌پروری و عدالت گستری بر روی امیدساکنان آن شهر و قاطنان آن ولایت فردوس بهر بدست التفات برگشادند و از روی استحقاق به‌تبیین و تنظیم مهمات دارالملك عراق روی اجتهادآورده مبلغهای کلی برمتمولان و اغنیای شهر و ولایت اطلاق فرمودند و درتحصیل آن وجوه محصلان باشکوه تعیین کرده درعرض اندك زمانی نقود واشیاء متکاثره وصول نمود .

درخلال این احوال آوازهٔ کوس توجه موکب پادشاه سکندراساس شاه عباس درخم طاق فلك رواق قصرممالك عراق پیچیده، ماهچهٔ لوای آسمان سایش پرتو انوارسلطنت واستقلال برساحت امانی وآمال مقیمان دارالسلطنهٔ قزوین‌انداخت واز فحوای انهای حاکم آنجا، فی‌الجمله اضطرابی در خواطر عالی مآثر امرای عظام‌وارکان دولت ابدانجام واعیان حضرت‌سعادت فرجام‌وقوع یافته‌حسب‌الحکم همایون، موکب ظفرمقرون، از دارالملك اصفهان بجانب خطهٔ قزوین علم‌نهضت افراخت وبعداز وصول پادشاه‌گیتی‌پناه وشاهزادهٔ وکالت دستگاه بابعضی ازامرای نامدار و حضرات عالیمقدار وانیس مجلس فردوس‌آثار میرزا لطفی را باندرون دولتخانه بردند وامرای عظام رابه‌دارالجزا رسانیده میرزا محمد را بامیرزالطفی، بمبلغ دوازده‌هزار تومان‌بحواله دادند ومیرزامحمدچندگاه جهت سامان این‌وجه بشغل هیچ منصبی اشتغال ننمود . اما اکثر اوقات ، مجلس بهشت آیین پادشاه سکندرقرین ومحفل ارم تزیین خان ملك تمکین ، بحضور لازم‌السرورآن‌آصف سلیمان شعورآراسته می‌بود، تاآنکه نوبت دیگر بتاریخ بیستم شهر رمضان سنهٔ سبع وتسعین و تسعمائه،کوکب طالع فرخندهٔ مطالعش از حضیض نکبت و وبال ،

به‌اوج عزت و جلال صعود نموده بعد ازکشته شدن مرشد قلیخان ، بشرف منصب جلیلة‌المراتب وزارت پادشاه سکندر اساس شاه عباس مشرّف‌گردیده سرافتخار و فرق‌اعتبارش از ذروهٔ فلك‌دوار برگذشت وآن آصف سلیمان مرتبت به‌دلی قوی واملی فسیح، برسریرآصفی تکیه‌زده ازپرتوآفتاب [۱۷۵] التفات شاهی درگاه خلایق پناهش، ملاذ و معاذ رعیت وسپاهی گشت .

شعر

چو برمسند آصفی تکیه زد | لوای سلیمانی افراخت قد
چنان رایت عدل شه برفراخت | که‌خورشیددرسایه‌اش‌خانه‌ساخت
هزین چنان ساخت ارکان ملك | که یاقوت عدل‌آمد از کان ملك
و لیکن حسد برد بر کار او | بهم زد فلك زود بازار او
سرش‌گرچه از اوج‌گردون‌گذشت | ولی در زمین عاقبت پست گشت
چوخورشیدشدگرچه‌گردون‌سریر | ولی زود از آن اوج آمد بزیر

تصریح این لفظ مبهم و تبیین این شرح درهم‌آنکه ، نوّاب سکندر اساس ، بعد ازآنکه خاطر بیضاماآثر، از سرانجام مهام سرکار مشهدمقدس فارغ‌ساختند، رایت‌آفتاب اشراق بصوب ممالك عراق افراختند وچون سایهٔ وصول، برساحت ولایت‌تربت وآن‌حدود افتاد، ارکان دولت را درطی طریق‌عراق [آرای] مختلفه روی نمود . نوّاب‌آصف جاهی را طریق یزد موافق رأی عالم آرای بود و اکثر امرای عظام را سلوك سبیل دامغان مناسب دولت مینمود .

دراثنای قرارداد قطع مسافت و سلوك‌آن طریق پرآفت، بعضی از امرای سلیمان شأن که طاقت بارشکوه و شأن آن وزیر آصف مکان نداشتند و تکبّر و تجبّر آن جناب راگردن اطاعت و انقیاد نهادن صعب مینمود ، فرصت یافته درین وقت انگیزهٔ مادهٔ عناد کرده بدمهای فسادآمیز باعث اطفای شعلهٔ شمع زندگانی

آن آصف ثانی گردیدند و بعرض پادشاه جمشید جاه رسانیدند که میرزا محمّد را غرض ازسلوك راه یزد اینست که در ظلال موکب ظفر مآل ، بآن حدود رفته با مرتضی ممالك ایران، امیرغیاث‌الدین محمّد میرمیران وصلت نماید و بینهما ، قواعد مصاهرت و مصادقت استحکام یافته، بمعاونت و مظاهرت بکتش‌خان افشار، شاهزاده‌خورشیدلوا ابوطالب میرزا را پادشاه سازند و لوای سلطنت اورا درفضای مملکت برافرازند. معهذا بعضی ازملازمان رکن‌السلطنه فرهاد خان، یکی از مردم اورا گرفته‌اندکه مبلغی نقد وچند دست رخت‌ازجهت شاهزاده بقلعه‌می‌برده وکتابتی هم مصحوب‌آن شخص بوده مضمون‌آنکه اینجانب را باتفّاق جمعی کثیر به‌نوّاب شاهزادگی امیدواری تمام هست و عنقریب بتوفیق‌الله تعالی ، ترا پادشاه کرده عالم وعالمیان درظلال معدلت توخواهندآسود ودیگر مواد اهل‌عنادعلاوهٔ این مادهٔ فساد شده پادشاه جهان‌پناه با وجود اشفاق و مراحم بی‌غایت و احسان و مکارم بی‌نهایت‌که نسبت‌به‌آن جناب‌اظهار میفرمود ومبانی‌عهد ومیثاق‌که‌یکمرتبه درعراق، ومکرّر در روضهٔ مقدسهٔ رضویه که مطاف اهل آفاق است استحکام تمام یافته بود سخن ارباب حسد، «فی‌جیدها حبل‌من‌مسد [1] » وحکایت اصحاب نفاق ، دربارهٔ آن وزیر باستحقاق شنیده صرصرغضبش در اهتزاز درآمده واول مرتبه‌او را بملازمان فرهاد خان‌گیرانید .

پس از آن منزل کوچ‌کردند وبعضی از امرای معاندت شعارمثل‌قراحسن و کورحسن‌استاجلوکه به‌آن‌جناب‌عداوت داشتندفهمیدندکه پادشاه‌حقیقت‌دستگاه، درمقام قلع نهال‌آمال‌آن نخل چمن عزت وجلال نمیشود، بلکه عنقریب منظور نظر عاطفت‌گشته ، ثانی‌الحال برصدر وزارت باستقلال متمکن خواهدگشت . با یکدیگر گفتندکه اگراین شخص، این نوبت برمسند اقتدار واختیار استقراریابد

۱ ـ سورهٔ ۱۱۱ آیه ۵ .

هیچیك ازما را درفیدحیات نخواهدگذاشت [۱۷۶] وفرهادخان‌جناب آصف‌مکان را بطایفه‌ای از ملازمان خودکه ایشان را اربطان میگفتند سپرده در عقب اردو می‌بردند واین جماعت، در اردوی‌ترخان طورسلوك مینمودند وهرکار ازمعقول و نامعقول‌که میکردند ازپیش می‌بردند ومرتکب هرنوع قباحتی‌که میشدند منعی وبازخواستی‌که متضمن تأدیب وسیاست ایشان باشد نبود.

القصه چون‌دوسه منزل بااین‌منوال آن‌کواکب سپهراجلال[را] برده‌محافظت نمودند، امرای مشارالیهم با یکدیگر جانقی درست داشتند که باتفاق به‌پادشاه عرضه داشت میکنیم که اربطان میرزامحمد را جهت علوفه‌که ازوطلب‌داشته‌اند بخشونت‌رسانیده‌اند وبه‌آن اکتفا نکرده مهم منجربفساد شده ومیرزامحمد راآن جماعت کشته‌اند. اگر پادشاه‌کمال اعراض میکند، و درصدد اخذ وقتل معاندان میشود، میگوئیم‌که‌از افواه چنین‌شنیدیم یحتمل‌که‌خلاف واقع باشد واگرچندان ازجا درنمی‌آید، ازآن پس‌کس میفرستیم وکارش میسازیم وبااین قصد وعزیمت، باتفاق بخدمت شهریارآفاق رفته مضمون‌مواضعه‌را عرض‌نمودند ونوّاب‌والاجناب، اول مرتبه‌از استماع این‌حرف اعراض بی‌نهایت کرده تعرضات خشم‌آلود فرمود و امراء نوبت دیگر من حیث‌المجموع متفق‌الکلمه بموقف عرض رسانیدند کـه الحال قضیه‌ایست واقع‌شده سرپادشاه بسلامت. ونواب بعدازاعراض بسیاربرزبان آورد که ای‌کافر ظالم چند، هرگزکسی سید عزیزی را درشب جمعه‌کشته است و ایشان، سردرپیش انداخته هیچ نگفتند. ونواب، درکمال اضطراب متوجه حرم شده، امراءمن‌کل‌الوجوه، خاطر ازاینجهت جمع‌ساخته بر کشتن‌آن‌شمع شبستان وزارت قراردادند وبا یکدونفر ازآن‌گروه ابتر مقدمه‌کردند وبعد ازقطع اندك مسافتی‌آن ناکسان غافل، آن امیدگاه اهل دل را از راه بیرون برده قریب به‌نیم

فرسخ از اردو جدا کردیدند[۱] وچون بر آن جناب ظاهر شد، مهلت خواسته رخت از بر بدر کرد و نماز گذارد*. پس از آن باایشان[۲] بنیاد جدل و تلاش کرد تاعاصی و آثم نباشد و آن بیمروتان بدعاقبت به تیغ، آنجناب را در آبکنی* نشانیده در زیر انبوهش* کردند و به تیغ ستم حروف زندگانیش از صفحهٔ وجود سترده نامهٔ عمر عزیزش، کطی السجل للکتب[۳] درنوردیدند واین حادثه در روز جمعهٔ دوازدهم[۴] شهر ربیع الاول سنهٔ سبع وتسعین وتسعمائه وقوع یافت وشخص زمان ازین واقعهٔ ناگهان بدست تحسر خاك ادبار برفرق اقبال بیخت وزبان تأسف بیان بمضمون این مقال کشوده خوناب حسرت از چشم روزگار ریخت.

شعر

فغان از ستمهای چرخ اثیر — که نه میر ازو جان برد نه وزیر
کسی راکه سر بر فرازد بماه — در آخر کند منزلش قعر چاه
کند مسندش گر سپهر برین — سرانجامش آرد بزیر زمین
نهالی نپرورد دهقان دهر — کش آخر نشد میوهٔ مرگ بهر
گلی بر سر شاخ نشکفت باد — کـه آخر بباد فنا بر نداد
نرسته ازین خاکدان دانه‌ای — که خاکش نکردید افسانه‌ای
نیفراخت قد نخلی از بیشه‌ای — که بر پایش آخر نزد تیشه‌ای
نیاورد بیرون ز کان جوهری — که آنرا کند زیور افسری
که آخر درین تنگنای هلاك — سر و افسر او نکردید خاك

و بعد از آنکه شهادت آن سعادت مآل یقین پادشاه سکندر همال گشت، اظهار تأسف بسیار و تلهف بیشمار کرده [۱۷۷] مبلغ پنج تومان نقد و یك طاق مخمل و یك دستار جهت تکفین آن مغفرت قرین[۵]، از سرکار خاصهٔ شریفه لطف

۱ـ م: جدا کرده بودند ۲ـ م: بایشان ۳ـ م: کطی السجل الکتب ۴ـ دراصل: ۱۲
۵ـ م: مغفرت پناه *: کذا درمتن * ظاهراً: آبکندی * ظاهرا: انبار. صحیح تر است

فرموده حکم مطاع صادر شد که نعش غفران پناه آن آصف جاه را [1] بمشهد مقدس برده بر نهج سنت سنیّهٔ نبویه درجوار مزار جنت آثار حضرت امام ثامن، مقتدای هر موجود و ممکن، ابوالحسن علی‌بن‌موسی‌الرضا، علیه‌التحیة‌والثناء، دفن نمایند وآش عزای او درآن آستانه ترتیب داده اطعام سادات و خدّام، بل خواص و عوام فرمایند ومقرر فرمودکه حفّاظ واهل تجوید بتلاوت‌کلام مجید و قرائت‌کتاب حمید مشغول بوده، برسر قبرش تا بیك ماه معتکف باشند غفرالله‌له‌و لجمیع‌المؤمنین .

شعر

بپرسید شخصی ز دیوانه ای — که بودش وطن کنج ویرانه ای
که بهرچه گشتی ز مردم نفور — گرفتی چرا خانه از خلق دور
کشیدی ز لذات این خانه دست — نباید ترا در نظر هرچه هست
جوابی بگفتش ز روی خرد — که اهل خرد را بود مستند
که کردم نظر از سر اعتبار — باوضاع این دار نا پایدار
یقین شدکه ملك سراسر جهان — نیرزد باین مردن ناگهان
همه لذت عالم و عزتش — نیرزد بناکامی و ذلتش
اگر چون سلیمان شدی پادشاه — برین هفت اقلیم فرمانروا
وگر ملك عالم بآنچ اندروست — ترا باشد و دشمنان جمله دوست
که نتوانی از مرگ فارغ نشست — نیارد بنخل وجودت شکست
چو دانستم اینرا دلم گشت سرد — باین جای ویران دلم خوی کرد
کنون برگرفته دل‌ازهرچه هست — بامید مرگم چنین پای بست
ز بی خانمانی نباشی غمین — که‌جان‌دادن‌آسانتر است‌این‌چنین

۱ ـ م : نعش‌آن غفران‌پناه‌آصف جاه را

بهر چیز داری تو دلبستگی / کَه ِ مردنت نیست وارستگی
اگر پادشاهست اگر پاسبان / نماند کسی در جهان جاودان
بجز ذات ایزد تمامی فناست / بقا لازم ذات پاك خداست

ذکر نهضت موکب سعادت‌قران بصوب ولایت طهران و وقوع بیماری در اردوی ظفر نشان

بعد از مراجعت رایات نصرت‌آیات ازمملکت خراسان و نزول موکب‌ظفر قرین در دارالسلطنهٔقزوین، اخبارکدورت‌آثار، توجه سپاه‌اوزبك بکشورخراسان سیّما بصوب مشهد مقدس معلّی مکان، مسموع نواب سپهر رکاب‌گشت و دفع ورفع آن گروه طاغیهٔ باغیه، پیشنهاد همت ارکان دولت ظفر عطیه‌گردیده صدای‌کوس یورش از اوج سپهرگذشت و پس از وصول و نزول بقصبهٔ طهران، چند روزی جهت اجتماع سپاه ظفر دستگاه مواکب کواکب احتشام را در آن مقام توقف اتفاق افتاد.

درین اثناء، حدوث مادّهٔ بلغمیه‌که لازمهٔ آب و هوای آن موضعست عموم یافته اکثر اکابر و اهالی اردوی معلّی را بیماری دست داد و اشتداد این مادّه بمرتبه‌ای رسیدکه درمزاج باابتهاج صاحب تخت وتاج تأثیرکرده ازمنهج صحت واعتدال بصوب سقم واعتلال انحراف یافت واطبای مسیح دم وحکمای‌خضرمقدم که هریك درفنون طب وحکمت جالینوس زمان و بقراط اوان بودند، با اشربهٔ جانفزا و اغذیهٔ روان‌آسا روی اهتمام بمعالجه آورده آثار معجزات مسیحا و خصوصیات یدبیضا بر صفحهٔ صور جلوه دادند و درین ایام کافهٔ انام، از خواص و عوام جهت‌استعلاج‌واستشفای پادشاه جهان‌پناه، بمواظبت دعوات‌مأثوره‌ومداومت آیات‌مشهوره [اقدام]وتامبلغ یکهزاروپانصدتومان ازخزانهٔ عامره وسرکارارکان دولت قاهره برسم تصّدق وانفاق، باصحاب [۱۷۸] احتیاج و استحقاق رسانیدند.

آخرالامر، به‌یمن‌دعای درویشان دلریش و توّجه طبیبان[1] حکمت‌اندیش، آثارشفای عاجل از شفا خانهٔ «وننزل من‌القرآن ماهوشفاء [2]»، و علامات صحت کامل واسطهٔ انتظام سلسلهٔ موجودات وموجب جمعیت افراد مکوناتست، [ظاهر شد و] ازحضیض و بال فراش، به‌اوج سریر سلطنت واستقلال تحویل فرمود. و ماهی‌که پرتو نورش رابطهٔ روح و بدن و سبب اتصّال جان و تن است، از هبوط محاق، بذروهٔ شرف وعظمت وجلال انتقال نمود ومسبحان«نسبح بحمدك[3]»بحذای این موهبت عظمی، زبان بحمد وثنای الهی گشودند ومقدسان قدسی‌مکان«ونقدس لك [3]» به‌ازای این نعمت کبری به‌جنان و ارکان بشکرنامتناهی اشتغال نمودند.

شعر

کسی را که درکام جنبد زبان — پی شکر این نعمت بی‌کران
بروهست واجب‌که درصبح وشام — که از بهر طاعت نماید قیام
پس ازطاعت و ذکر پروردگار — کند شکر این نعمت پایدار
جهان چون‌جسدپادشه جان بود — که بی‌جان جسدملك‌ویران‌بود
خدایا تو این پادشاه جوان — که آمد تن مملکت را روان
ز آفات دهرش نگهدار باش — بکار جهانداریش یار باش

و از شیوع این حادثه وشمول[4] این واقعه، بسیاری از ارباب تعین واعتبار و اصحاب تمکن و اقتدار، ازین منزل ناپایدار، بی‌انیس و غمخوار بدارالقرار رحلت کردند، و جمعی‌کثیر از صغیر و کبیر وبرنا وپیر با دل پرحسرت و جان امیدوار، دور از یار و دیار و اهل و عیال، ازین سرای ملال، بمرجع و مآل انتقال نمودند.

۱ـ م: حکیمان ۲ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۲. ۳ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۰.
۴ـ د: شموم.

پس از آن، موکب رایت همایون فال از مقام حضیض و وبال، به‌بیت‌الشرف حشمت و جلال رجعت فرموده اکابر و اهالی و اصاغر و اعالی آن بلده حوالی بمژدهٔ قدوم کرامت لزوم، کمال ابتهاج واستبشار بظهور رسانیدند وهریك ازارباب‌مجدو معالی بدره‌های نقود و درجهای جواهر ولآلی، نثار مقدم همایون کردند واوساط الناس وسوقیه[1] بقدرمکنت و استطاعت نذورو صدقات به‌ارباب استحقاق رسانیده بلوازم شکر ایزدی پرداختند وبا دل ساکن و خاطرمطمئن درظلال اقبال پادشاه سکندرهمال، لوای عشرت وشادمانی افراختند «والحمدلله اولاً وآخراً وباطناً و ظاهراً وصلی‌الله علی کاشف‌الغمه وشفیع‌الامه محمّدو آله».

گفتار دربیان مجملی از اوضاع و اطوار بکتش‌خان افشار و ذکر مآل احوال او درین دار ملال

ناظمان جواهر سلك بیان، و راقمان نوادرکلك زبان، چهرهٔ عرایس این حکایت‌را برین وجه‌آراسته‌اندکه چون همیشه حکومت ودارائی‌دارالأمان‌کرمان ومحافظت ومراعات ارباب ورعیّت‌آن بلدان درعهدهٔ‌کفایت و اهتمام وقبضهٔ درایت و انتظام سلاطین عظام و امرای کرام قوم افشار می‌بوده و درایام جهانبانی پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمّد که وضع زمان مقتضی آن بود که هریك از امرای سلاطین، ازهرقوم‌که باشند و درهرجاکه بساط حکومت گسترند ، لوای استقلال مرتفع سازند و خود را حاکم مطلق‌العنان تصوّر کرده به‌اطاعت و انقیاد دیگری نپردازند لهذا، ایالات دستگاه‌امارت‌شعار، بکتش‌خان‌افشار،که درآن زمان عمدهٔ آن‌طایفه وزبدهٔ‌آن‌فرقه بود، درآن ولایت برمسنداستیلامتمکن‌گردید ویکی‌از بنات مکرمات‌خواجه‌عبدالقادر که همیشه آبا واجداد او،ملاذو* اکابر آن‌مملکت

۱ــ م : سوفیه . * واو ، زائد است

ومرجع اهالی آن ولایت بوده‌اند، بسلك ازدواج [۱۷۹] درآورد و بمظاهرت و معاونت آن جماعت رایت تفوق برافراشته دست تطاول به‌املاك مردم‌واسباب ارباب تجمل‌ومال‌ومنال‌رعایا واهل‌تظلم‌دراز کرده دراندك روزگاری اکثر ضیاع وعقار آن ملك را بحیطهٔ تصرّف و حوزهٔ تملّك در آورد و ازکیفیت جام اشارت غفلت انجام «ومن یرد ثواب‌الدنیا نؤته‌منها [۱]» سر گرم‌گردیده لوای اناخیر الانام فی‌الایام، بدست عجب واستکبار افراخت وبکثرت مال و منال وبسیاری اسباب از حرام و حلال مثل‌خودی درآیینهٔ خیال تصور تاکرده مرتبه ومقام خودرااز اکفاواقران، بل جمیع سلاطین عظیم‌الشأن، اعلی‌وارفع شناخت.

پس‌از آن باغرور موفور واسباب وتجمل غیرمحصور، روی‌توّجه بدارالعباد یزدآورد وطریق‌محبت‌و وداد وسبیل‌موّدت واعتبارسلسلهٔ‌کریمهٔ‌جلیله‌نعمت‌اللهیه بقدم ارادت واخلاص سپرد و روز بروزکوکب دولت اقبالش بدرجات عالیه صعود مینمود، تا ارادهٔ مواصلت‌ومصاهرت به‌آن‌دودمان رفیع‌المکان‌نیز بخاطرعالی‌مآثر رسانید وازتأثیرات قوت طالع، داعیه‌اش ازمکمن قوّت بحیّز فعل‌آمده افتخار و مباهات از اوج سماوات بگذرانید ومرتضی‌ممالك‌ایران، امیرغیاث‌الدین محمّد میرمیران، که در آن زمان مقتدای ارباب ارادت وپیشوای اصحاب سعادت بود مخدّره‌ای ازحجرات عصمت وطهارت و زهره‌ای ازغرفات عفت و نزاهت، که در حریم ولایت وحرم‌کرامت پرورش یافته‌بود، بااو درعقد مناکحت‌ومزاوجت‌انتظام والتیام‌داد. وخان‌عالی‌منزلت، بمصاهرت‌آن عمدهٔ ارکان ملك‌وملّت وقدوهٔ‌دودمان ولایت، برسریر سلطنت وحکومت تکیه زده ابواب انعام و احسان، برروی امید ساکنان‌آن دیار، وقاطنان‌آن بلدهٔ فردوس‌آثار بگشاد و قریب بمدّت ده دوازده سال درکمال استیلا واستقلال، در دارالعباد یزد و دارالامان کرمان، لوای‌تسلط و

۱ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۴۵.

طغیان برافراشته، آن ولایت را بنوعی ضبط نمودکه بهیچوجه من‌الوجوه، احدی را درمهمات جزوی وکلی دوولایت دخل [1] نداد و درین ایام، هرگز بملازمت و آستان‌بوسی پادشاه مبادرت ننمود الاآنکه والدماجدش، ولیخان را بدرگاه معلی فرستاده بمنصب ایشیك‌آقاسی‌گری مجلس جنّت زینت مشرّف بود، بهیچیك از ارکان دولت قضاصولت متوسل‌نگردید وآنمقدار از لوازم جاه‌وحشمت‌وموجبات سلطنت وعظمت درسرکار اوبهم رسیدکه عقل سلیم ازقبول‌آن امتناع مینمود، از آنجمله چنین استماع رفت‌که سیصد وهشتاد زین مرصع در زین خانهٔ او موجود بود. باقی جهات واسباب اورا ازین قیاس بایدکرد وعدد ملازمان و لشکریانش بهشت هزارکس‌که صدنفر ازآن امیرزاده‌های عظام معتبر بودند رسید وصد نفر دیگر ازاکابرخردمند وهنرور،که درسلك‌وزراء واهل قلم انتظام داشتند وشیلان حقّررش، هرروز چهارصد قاب [2] از اطعمهٔ الوان لذیذه‌که کمال تکلف دروکرده بودند ولنگریهای فغفوری وسایرظروف ازطلای‌دکنی [3] ونقرهٔ‌کافوری میکشیدو اکثر اوقات، بطرح سیرهای مرغوب و ترتیب جشنهای مطلوب می‌پرداخت و ارکان آن مجالس جنت اسلوب را بوجود اربـاب حیثیت و اصحاب فصاحت و بلاغت [۱۸۰] و مطربان زهره طبیعت و قوالان نکیسا [4] طینت، مرتب و مزین میساخت.

بنابرین مقدمات، طایرنخوت وپندار وشاهین غرور واستکبار، درغرفهٔ‌کاخ دماغش آشیان نهاده بهتر از خودی را بدیدهٔ تصور نمی‌دید واحدی را عالیتر از خود بضمیرتوّهم درنمی‌آورد وهیچگونه شائبهٔ اختلال پیرامن مبانی قصرجاه و جلال راه نمی‌داد وازین غافل‌که بحسب تغییرات اوضاع زمـان و سبب تحویلات اطوار دوران، هرمرتبه‌ای ازمراتب اعتبارات راکمالی وهرکمالی‌را حادثهٔ زوالی

۱ـ م: داخل. ۲ـ د: قات. ۳ ـ د: رکنی. ۴ـ م: نیك طینت.

ووافعهٔ انتقالی مقرّر است وکثرت مال‌وجاه وقدرت‌وقوّت لشکر وسپاه، مانع‌حلول رزایا[1] و دفع نزول قضایای آسمانی نمیگردد و بموجب «اذاحلت‌التقادیر[بطلت] التدابیر» حسن تدبیرات انسانی نقاب چهرهٔ‌تقدیرات ربانی‌نمیشود .

شعر

ز بدو ازل تا بعهد ابـد — رقم گشته برصفحهٔ نیك و بد
که هر چیز آید ز کتم عدم — نهد در ره ملك هستی قدم
بود هرچه از جملهٔ ممکنات — ز سیارهٔ چرخ تا ثابتات
زاجناس وانواع این خاك وآب — که بگشاید از روی‌هستی‌نقاب
بود هر یکی را مقام کمال — چو یابد کمال آید او را زوال
چو خورشید براوج رفعت رسد — زوالش دگر سوی مغرب کشد
چو میوه رسد بر سر شاخسار — بخاك افتد از شاخ انجام کار

لاجرم غیرت روزگار، دست‌تسلط از آستین تعدّی وتغلب برآورده سرپنجهٔ اقتدار واختیارش برتافت وبموجب «اذا انتهت‌المدّة لم‌ینفع‌العُده»، و از آن همه موجبات‌جاه وحشمت ومعدلت[و]عظمت وشوکت، نیم‌فلس‌فایده بروزآخروآخر روزگارش نرسید وآخرالامر زمانهٔ غدّار و روزگار ناپایدار، بی‌مصاحب و یاربکام خاطراعتبار درخاك وخونش‌کشید .

زچندان زر وسیم وخیل و سپاه — که افراخت سرزان تکبر بماه
جوی نفع در روز آخر ندیـد — گلی غیر حسرت از آنها نچید

کشف این‌مقال وشرح این‌حال آنکه چون نهال غرور وشوکت‌وشجرهٔ وفور عظمت‌بکتش‌خان، درچمن حشمت، به‌آب تربیت و هوای اقبال ودولت نشو ونما یافته شاخ وبرگش ازسدره برگذشت وسایهٔ بلند پایه‌اش برساحت‌آن دیار و بلاد

۱ـ م : مانع حلول و زدیا .

منبسط گشت، ازجهت‌استیصال آن نهال، وقلع‌وقمع آن‌شجرهٔ آسمان‌مثال، در تاریخ هشتم شهر صفرسنهٔ ثمان‌وتسعین وتسعمائه، یعقوب‌خان ذوالقدر، بالشکری‌قیامت اثر، ازمملکت فارس بدارالعباد یزدآمد وبکتش‌خان بعدازاطلاع، باجتماع‌سپاه کینه‌خواه پرداخته، چهارصد پانصد نفری از وجوه لشکر افشارکه در آن زمان تفرقه‌آثار بااو بودند، یراق‌کرد واز یزد بیرون‌آمده باستقبال لشکر ذوالقدر شتافت و درحوالی موضع تفت که ازآنجا تا بشهر‌پنج فرسخ است اقتراب‌فریقین وقوع یافت واول‌مرتبه سپاه افشارجمله بیکبارحمله برده قوم‌ذوالقدر راازپیش برداشته چندنفرازعمدهٔ‌آن جماعت راکشتند. وذوالقدر سراسیمه‌وابتر‌پناه‌بدامن کوهی‌که فریب‌به‌آن‌موضعست بردند وکوه را پناه ساختند و افشار دلیرانه پیش رفته جنگ بر کوه انداختند و درین مرتبه چندکس ازطرفین کشته‌گشته بسیار مجروح وخسته‌گردیدند. وچون لشکرافشار ازکوچه بندها بیرون‌آمدند واندك مردمی‌بودند لشکرایشان [1] خالی ماند و ذوالقدر این مقدمه‌را دانسته از بلندی نظرکردندکسی بغیر از این جماعت‌که بجنگ مشغولند ندیدند وحال‌آنکه‌گمان ایشان [۱۸۱] این بود که لشکر افشار، تا بدر شهر، همه جا در کمینها ایستاده‌اند.امّاچون‌لشکرافشار بصحراکشیدند وبرذوالقدرظاهرشدکه این‌جماعت پشت محکمی ندارند، بیکبار از آن‌کوه به‌بیابان‌آمده برایشان تاختند وافشار را از جای برداشته بیك‌های [2] متفرق ساختند و بکتش خان بنفسه متصدی امر حرب شده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار به‌آب تیغ آتشبار ازلوح روزگار شست وچون‌کشتزار عمرش بمحل درو رسیده بود تخم شجاعتش در زمین معرکه نرست.

۱ـ م : پشت سر لشکر ایشان .	۲ـ م : بیك هایءوهوی .

شعر

به نیروی بازوی مردم ربای — درافکند بس سرکشانرا ز پای
بهر کس که او نیزه انداختی — باوج هوا فرقش افراختی
چو کردی علم تیغ تارك شکاف — فتادی شکاف اندر اهل مصاف
بهر سوی‌کو حمله بردی بقهر — فشاندی چو ثعبان زشمشیر زهر
و لیکن چو اقبال یارش نبود — مددکار او روزگارش نبود
مساعد نبودش چو بخت بلند — نگشت ازمساعی خود بهره‌مند
زخصم قوی یافت آخر شکست — زمام تمکن برفتش ز دست
عنان هزیمت سوی شهر تافت — امید خلاص خود از شهر یافت

با وجودکمال شجاعت وپهلوانی و وفورکیاست وکاردانی چون اقبال به‌ادبار و دولت به‌نکبت بدل گردیده بود ، کارش از پیش نرفت و شکست یافته مرکب انهزام ازآنمقام‌جهانید وبجهت تمکّن‌وتحصّن، درنهایت سرعت‌بجانب شهردوانید و ذوالقدر دلیـر گشته ایشانرا تعاقب نموده بهروجه‌که بودآخر روزی، خود را بشهرانداختند وذوالقدرحوالی‌شهررا فروگرفته لوای‌جنگ[و]جدال‌افراختند و روز دیگر دست بقتل وغارت برآوردند و محلات خارج شهررا با محلهٔ‌گبران که درکثرت وجمّعیت مقابل شهرهست همه را تاراج‌کردند وبکتش‌خان را داعیهٔ آن بودکه در شب با معدودی چند بیرون رفته خود را بقلعه بافق‌که از توابع دارالامان‌کرمانست ودرآنوقت‌ازبسیاری‌آزوق ویراق ، بهترین‌اماکن آن‌حدود بود رساند ، مرتضی ممالك ایران، امیر غیاث‌الدین محمّد میرمیران مانع شده نگذاشت.لاجرم‌پنجهٔ تقلید*گریبان‌حیاتش [۱] گرفته ویراق پوشیده متوجه دفع

۱- م : خیالش . * ظاهراً ، تقدیر

مخالفان گردید و نوبتی دیگر با گروه ذوالقدر برآویخته دستبردی بایشان نمود که دوست ودشمن، زبان به‌آفرین گشودند .

عاقبت دستش ازکار وکارش از دست رفتـه از بسیاری کشش وکوشش از پای درافتاد وسری که تاغایت ازنهایت تکبر وتجبر بفلك وملك فرو نمی‌آمد، ازبدن ناز پرورش جداکردند وسپاه شیرازآنچه ازلوازم تعدّی و دست‌انداز بود خودرا معاف نداشتند و یعقوب خان ازاموال واسباب بکتش خان آنچه بدست‌آورد ، با جهات مردم یزد تمامی راضبط نموده رایت توّجه بجانب مملکت فارس برافراشت وسرآسمان افسربکتش خان را بابعضی‌ازاشیاء نفیسهٔ سرکار او، ازمرصع آلات و و جواهر و زر بیشمار وافر مصحوب ملازمان ، بپایــهٔ سریر عرش نظیر پادشاه سکندرجاه ارسال داشت .

ذکرانتهاض‌رایت نصرت قران بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان و بیان وقایعی که حادث شد درآن بلدهٔ جنت نشان

درآن اوان‌که موکب‌ظفرنشان، ازیساق خراسان‌معاودت فرموده ظلال‌اقبال برساحت باراحت دارالسلطنهٔ قزوین انداخت و نوّاب مرتضوی [۱] انتساب چنـد روزی در آن بلدهٔ جنّت مآب بمراسم عیش و نشاط و احیاناً بلوازم صید و شکار پرداخت [۱۸۲] هوای عشرت فزای‌دارالسلطنهٔ اصفهان ازخاطر بیضاآثرپادشاه جهانیان سربرزده حکم مطاع شرف نفاذ یافت‌که استادگان پایه سریر سپهرنظیر لوای توّجه بصوب آن مملکت برافرازند و درتاریخ اوایل شهر ربیع‌الاوّل سنهٔ ثمان وتسعین وتسعمائه، موکب همایون پادشاه باستحقاق، بطرف دارالملك عراق درحرکت آمد ومقارن وصول‌بنواحی بلدهٔ ساوه ، ملازم یعقوب خان از دارالعباد

۱ ـ م : مرتضی .

یزد رسید سر پرغرور بکتش خان را در پای سمند جهان پیمای پادشاه گیتی گشای انداخت.

شعر

سری کو بیك هفته زین پیشتر
نیاوردی افلاك را در نظر

سپهرش بحدی برافراخت تاج
که بستاند از سرکشان خواست باج

گر اول فلك ساختش سربلند
در آخر فکندش بپای سمند

بیك پرتو از شعلهٔ قهر شاه
برابر شد آن سر بخاشاك راه

پس از آن تحف و تبرکاتی که برسم پیشکش آورده بود، بوسایط ارکان دولت گذرانید و بجلدوی این مهمّ خلعت لایق با استمالت نامه محتوی بر رفاهیت خلایق گرفته، ازهمان محل مراجعت نمود و چون فضای راحت فزای دارالمؤمنین قم از غبار موکب زینت انجم رشك صحرای چین وغیرت فزای فردوس برین گشت، حکام و سلاطین عراق باتفاق با پیشکشهای خسروانه بشرف تقبیل عتبهٔ علّیه سرافراز گردیدند وهریك فراخور حال ولایق مرتبهٔ احوال ازعاطفت پادشاه فریدون همال نوازش یافته مقضی المرام طریق محل و مقام خیر انجام خودرا بقدم اهتمام نوردیدند. ازآنجمله دولتیارخان کُرد، باعتماد مصادقت امارت مآب حسین بیگ قورچی شمشیر خاصهٔ شریفه، بقدم اطاعت وانقیاد طریق مخالصت پیموده بدرگاه سلاطین پناه آمد و بتوسط و توسّل بعضی از ارکان دولت قضا صولت، سعادت پای بوس دریافته فرق اعتبار و افتخارش از ذروهٔ سماك برگذشت ومنظور نظر عواطف خسروانه گردیده مجدداً نشان حکومت ولایت ابهر وسلطانیه وسورلوغ تاقلعهٔ سجاس بنام اومرقوم شده بخلعات مناسب سرافراز گشت وچتر خورشید سای آسمان آسا دراول فصل شتاء سنهٔ مذکوره، ظلال اقبال برساحت احوال مقیمان دارالسلطنهٔ اصفهان انداخت. و یولی بیگ غلام که حاکم باستقلال آن خطّهٔ جنت مقام بود، با پیشکشهای

پادشاهانه، آنمقدار که خارج از احاطهٔ حساب و شمار مستوفیان روزگار بود ، تا بلدةالمؤمنین قم باستقبال موکب جلال رفته بار دیگر در آن بلدهٔ جنّت‌اثر بمقام خدمتگزاری درآمده درطریق ملازمت وجانسپاری شد وهریك از ارکان دولت و اعیان حضرت را الزام خدمتهای لایق نموده باین وسیله در سلك مقربان درگاه انتظام یافت .

امّا با وجود این مقدمات و وقوع این‌خدمات- بانگیز جمعی زاهل حسد که جبلی است فی جیدهم من‌مسد - طبع همایون پادشاه ربع مسکون نسبت باو انحرافی پیدا کرده درصدد مؤاخذه و مصادرهٔ آنجناب درآمدند و استیصال نهال مآل [1] آن نخل حدیقهٔ اقبال‌را پیشنهاد همّت‌ساختند وبولی‌بیگ استشمام روایح کم لطفی ازچمن اشفاق خسروآفاق واستنشاق فوایح [2] نفاق ازگلشن اتفاق امراء و ارکان سلطنت نموده بنابرمحافظت شهربند حیات‌که امری لازم ، بل [۱۸۳] قضیه‌ایست متحتّم، توهم بی‌نهایت بخود راه داده‌گریخت و درقلعهٔ طبرك متحصن گردید. وآن حصارسپهر آثار درآن روزگار ، ازجمیع چیزهائی‌که محتاج الیه و مدار علیه سلاطین عشرت آیین باشد مملو و مشحون بود و درمتانت و رصانت بمرتبه‌ایست‌که باآنکه‌چندان رفعتی وعلوی ندارد تیرتسخیر، هیچ‌صاحب‌تدبیر، برخاکریز آن نیفتاده و درهیچ قرن‌کسی ازسلاطین جهانگیررا افکندن [3] کمند تصرف برکنگرهٔ آن دست نداده .

حصاری چو حصن فلك بی‌نظیر ... ز تسخیر آن دست فکرت‌قصیر
کسی را ز شاهان ذو اقتدار ... مسخر نگشته بجنگ‌آن حصار
لب خندق او بر اوج فلك ... ز قعرش نمایان حضیض سمك
بنایش که بنّا نهاده برآب ... بود ایمن از منجنیق خراب

۱- م : آمال . ۲- م : قوایح . ۳- م : افکند .

وچون فتح آن قلعه، بارتکاب حرب وقتال واشتغال به‌آداب جنگ وجدال فعلی بی‌اثر وشغلی بلافایده وثمر مینمود وصید آن رمیده در آن‌مکان آرمیده نیز قابل این دام نبود، بعضی ازمصلحان خیراندیش، بجهت رفع بیم وتشویش خاطر او بقلعه رفته بنصایح دلپذیر و مواعظ سودمند موافقت تأثیر او را مایل بسلوك طریق وفاق ساختند و بواسطهٔ اطمینان قلب متزلزل و تسکین اضطراب آن کج اندیشهٔ غافل، نوّاب‌رکن‌السلطنه‌فرهادخان، بآن مکان‌آسمان‌آستان‌رفته، سه‌روز درآنجاتوقیف* یافت‌وآثارخوف وخشیت‌پادشاه‌سکندرسطوت‌ازلوح ضمیراوزایل ساخت ومقررشدکه بعداز رفتن نوّاب فرهادخان، یولی‌بیگ‌ازقلعهٔ خوف‌وهراس فرودآمده‌به‌آستان بوسی‌کریاس‌والااساس‌شتابد. معهذابوساوس‌شیطان*وهواجس نفسانی پشیمان شده‌کاربجائی رسانیدکه بعضی از مخصوصان و مصاحبانش مانند حسین‌بیگ ولد شاهوردی خلیفه شاملوکه باخودش بقلعه برده بود و میرزا علی عرب عامری‌که یولی‌بیگ لشکر برسر او فرستاده اورا گرفته بود ومدّتی درآن قلعه محبوسش داشت ودرآن اوقات‌اورا ازبندنجات دادکه درقلعه‌داری معاون‌او باشد، برآن‌شدندکه‌اوراگرفته‌بخدمت‌نوّاب‌برند وبتوسط‌قلندری‌که‌درایام‌محبس میرزاعلی‌عرب‌به‌آن‌قلعه‌آمد وشدمینمود وجهت‌میرزاعلی‌بعضی‌اشیاء بقلعه‌می‌برد این‌مقدمه بعرض نواب سپهر جناب رسید ونواب همایون ایشانرا استمالت داده بوعده‌های جمیله امیدوارفرمود. وایشان درآن قضیه دامن جهدوسعی برمیان اندیشه بستند ونزدیك به‌آن رسیدکه آن صورت درآیینهٔ وقوع روی نماید که یولی‌بیگ، این‌غرض‌را دریافته ناچارشخصی نزد جناب شیخ‌الاسلامی علامی شیخ بهاءالملة والدین‌محمّدولدامجد جناب مغفرت‌دستگاه‌مجتهدالشأنی [1] شیخ‌حسین

۱ــ م : مجتهدالزمانی. * ظ: توقف * ظ: شیطانی

عبدالصمد جزایری‌که درزمان میمنت‌نشان جهانبانی شاه دین‌پناه، مدّتهای مدید شیخ‌الاسلام و پیشوا [و] مقتدای انام‌دارالسلطنهٔ هرات بود فرستاده‌پیغام کردکه اگرحضرت‌شیخ، باتفاق نواب رکن‌السلطنه فرهادخان متعهدآن میشوندکه نواب کامیاب را از وادی قتل بنده بگذرانند، باتیغ وکفن بدرگاه عالم‌پناه می‌آید و حضرات مشارالیهما، باتفاق بعضی‌دیگرازمقربان، صورت عجزوانکسار یولی‌بیک را عرض نموده سخن‌ایشان‌درجهٔ قبول یافت. وشیخ‌بهاءالدین محمّد بقلعه رفته یولی را بدرگاه جهان‌پناه‌رسانید [۱۸۴] وبار دیگردرسلك غلامان‌آستان‌آسمان نشان انتظام یافته پرتو آفتاب التفات‌نواب‌جمیل‌الصفات، بروجنات‌احوالش تافته قلم‌عفوواغماض، برجریدهٔ‌اعمالش‌کشیده بی‌اعتراض‌ازکرده‌های‌ناپسندش‌درگذشت وبعداز بیرون‌آمدن یولی‌بیک ازقلعه ، میرزا علی‌عرب نیزحسب‌الحکم بشرف آستان بوسی مستسعد و سرافرازگردید و شمه‌ای ازآثار شفقت و عنایت شاهانه شامل حالش‌گشته بعد از اندك روزی بمنصب امارت الوس و احشام‌عامری‌رسید. ومحافظت طرق اکثر بلاد عراق در عهدهٔ ضبط واهتمام او قرارگرفته مبلغ چهار صد تومان تبریزی از بابت خارج‌المال بعضی از مواضع محروسه که محافظت طرق‌آن بلاد باو متعلق بود، بمواجبش مقررگشت و حسین بیگ ولد شاهوردی خلیفه را بپاداش آن یکجهتی و اخلاص ، قورچی چیق‌کرده مبلغ بیست تومان مرسوم تعیین فرمود وقشلاق در دارالسلطنهٔ اصفهان وقوع یافته وآن زمستان را درکمال فراغت و آسایش‌گذرانیده ابواب عدالت و رعایت [۱] برروی امید سپاهی و رعیت برگشاد وبا مشکین خطان نوش لب و ساقیان مشتری سیمای زهره طرب داد نشاط وعیش داد .

۱ ــ م : عدالت و رعیت پروری .

ذکر مجملی از اوضاع شاهوردی خلیفه شاملو و بیان مآل احوال‌او

درآن‌تاریخ که ولی خلیفهٔ شاملو، برسرحکومت بلدهٔ قاین از ناسازگاری دهرخائن درحدود ولایت ترشیز کشته شد، اولادش متفرق‌گردیده بعضی‌به‌اردوی معلّی رفته اتباع واولاد صفارش مصحوب نعش‌او به‌مشهد مقدّس‌شتافتند وشاهوردی بیگ‌که اسن اولاد خلیفه [۱] ودرآن زمان قورچی شمشیرخاصهٔ شریفه‌بود، بنابر آنکه در ایام سعادت فرجام شاه دین‌پناه، داروغگی ولایت نطنز و توابع، تعلق بقورچی شمشیرمیداشت ، به‌نطنزآمده رحل اقامت انداخت و چون پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمد، در مقام تربیت اولاد ولی خلیفه بود، شاهوردی‌بیگ را بمرتبهٔ خلافت که منصب پدرش بودسرافرازساخت وطبل وعلم ولی خلیفه را باو ارزانی داشته سرش باوج رفعت برافراخت . وشاهوردی خلیفه باستظهار تمام دل برحکومت‌نهاده ازهرطرف بقیة‌السیف ایماقات، روی‌توجه‌بخدمت جناب‌خلافت مآب آورده دراندك زمانی هزار و هفتصد نفر ازجمیع طبقات درسلك ملازمانش منخرط‌گشتند وچون شمه‌ای‌ازآثارحسن سلوك خلیفه و اولاد واتباع، درصفحات این رقاع سبق ذکریافته بتکرارآن نمی‌پردازد .

القصّه مدت شش‌هفت سال درکمال استقلال درنطنزلوای حکومت افراخت واوقات بسیر و صحبت گذرانیده عمارات بناکرد وباتمام رسانید . ازجمله برسر کوهی عمارتی مثمن طرح انداخت و مبلغ صدوبیست تومان ، بلکه زیاده جهت خرج‌آن قصر ازمردم‌گرفت وحال‌آنکه دوازده تومان صرف‌آن شد .

در خلال این احوال نوّاب همایون‌رانسبت به‌علیقلیخان حاکم دارالسلطنهٔ هرات سوءالمزاجی‌پیداشد[ه] درمقام او درآمد وامارت‌وحکومت‌آن بلدهٔ‌جنت

۱ـ م : خلیفه بود .

رتبه را نامزد شاهوردی خلیفه فرموده، نشان امارت به‌اسم او مرقوم رقم منشیان عطارد نشان گردید. وحسب‌الحکم‌همایون خلیفه بابرادرش‌اسمعیل‌قلیخان وچند سردیگر ازامرای عظیم‌الشأن باسپاه‌فراوان به‌هرات رفتندکه‌آن بلده رااز تصرف علی‌قلیخان‌بدرآورده[۱۸۵] بجناب‌خلافت‌مآب بسپارند وبعداز وصول‌بظاهر آن بلده، نشان همایون رامصحوب‌سیّدی قمی‌که مستوفی خلیفه‌بود، بایکی‌ازآقایان معظّم، نزدعلی‌قلیخان‌فرستادند وعلی‌قلیخان، بعدازاطلاع برمضمون حکم، هردو راگردن زده وسرها را برچهارسوق‌آویخت وامراء جنگی ساخته کرده شکست خوردند وخلیفه باحال‌پریشان وآشفته وبیسامان، خود را به‌نطنز رسانید.

وپس ازچندگاه بحکومت وصیانت بلدهٔ دارالمؤمنین کاشان مأمورگردید و کاشان را ازیوسف‌بیگ ولد محمدخان ترکمان‌گرفته چند روزی علم حکومت افراشت‌وچون ولی‌سلطان‌ولدمحمدخان، برسرکاشان‌آمد [۱] خلیفه‌کاشان‌راگذاشته به‌نطنز آمد وبعد ازاندك زمانی ولی‌سلطان، لشکر بقصد خلیفه‌آورده دروقتی که خلیفه‌متوّجه اردستان‌بودشبانگاه تقارب فریقین‌دست‌داد وچندکس‌ازمردم‌خلیفه‌و چهارکس از اعیان نطنز که همراه بودند، درآن معرکه کشته شدند و درآن شب، خلیفه‌بدررفته خودرا به‌اصفهان انداخت وفرهادبیگ غلام‌که حاکم اصفهان بود، اراده‌کردکه باستظهارخلیفه، اصفهان را درضبط‌آرد. بنابرین نسبت به‌او، تکلّفات کرد وضیافتهای مطلوب وجشنهای مرغوب برروی اوآراست وچون درخلیفه‌آن حرارت ندید، فسرده شده ازآن داعیه متقاعدشد وخلیفه باز به‌نطنز آمده پس‌از چندگاه به‌ایالت وامارت ولایت‌چمخال [۲] وآن نواحی‌مأمورشدباکوچ وبنه‌به‌آن صوب رفت وبعد ازچندگاه میان او و امارت‌پناه پیرغیب‌خان استاجلو که حاکم همدان بود، نزاعی بهم رسید ومهمّ، منجربجنگ وجدل شده خلیفه شکست‌یافته

۱ ـ م : آمده.   ۲ ـ م : چمچال.

باز به‌نطنز آمد. وچون پیرغیب‌خان همدان‌راگذاشته به‌خراسان رفت نوبت دیگر خلیفه رابحکومت همدان و آن حدود، سرافراختند واین بار [۱] خلیفه با جمیع فرزندان واتباع بهمدان رفته دل‌برحکومت‌آن ولایت نهاده هریکی ازاولادش بداروغگی موضعی ساختند[۲] :

که ناگاه از گردش روزگار | ز ناسازی دور ناسازگار
دگر باره دولت ازو روی تافت | بجمعیت او خلل راه یافت
ز آوازهٔ کوس اقبال شاه | که آمدجهانگیرچون‌مهروماه
تزلزل در ایوان جاهش فتاد | پریشانی ابواب بر وی گشاد

اعنی شعشعهٔماه لوای آسمان‌سای ظلم‌فرسای‌پادشاه‌سکندراساس، شاه‌عباس، خورشیدآسا ازمشرق سعادت واقبال درخشیدن‌آغاز نهاد و ظلال‌چتر همایون فال عدالت، وسایهٔ بال فلك مثال همای رأفت وامنیّتش از جانب خراسان اوج‌گرفته برمفارق امیدسا کنان وساحت رجاء قاطنان‌کشورعراق وسایرمعمورهٔآفاق افتاد و بعضی از امرای عظام و ارکان دولت فلك مقام معروض تیغ سیاست‌گردیده بعضی محبوس گشتند. ازآنجمله‌حسن‌سلطان‌ولدشاهوردی‌خلیفه‌باجمعی‌دیگرحسب‌الامر درقلعهٔ‌گلخندان‌که ازتوابع فیروزکوه است محبوس‌گردیدند، و خلیفه از همدان بپایهٔ سریرسلطنت نشان رفته سعادت پای بوس همایون دریافت وترجمان جهت استخلاص‌حسن‌سلطان‌ولدش‌قبول نموده پروانچهٔ‌نجات‌حاصل‌نمود وفرزند ارجمند راازقید بندخلاص داده‌چندگاه دراردوی معلّی‌متردّد بودند .

پس ازآن لمعهٔای از انوار آفتاب [۱۸۶] التفات شهریار کامکار برساحت احوال خلیفه‌افتاده بحکومت ولایت ایگ و نیرز [۳] که ازمستحدثات [۴] فارست، مستسعد و سرافرازگردید وحسب‌الحکم همایون، بافرزندان و برادران، سیّما

۱ــ م: این مرتبه. ۲ــ م: پرداختند . ۳ــ نیریز . ۴ــ م : مستحداثات .

مرشد قلی‌سلطان، علم توّجه بمقصد برافراشت وچون استماع نمودکه نوّاب‌سپهر رکاب، پس ازقتل مرشد قلیخان یکان ، از النگ بسطام ، اعلام ظفر اعلام بجانب خراسان ارتفاع داده داعیه یساق خراسان نموده، تا حوالی نطنز واردستان آمد و از آنجا فسخ عزیمت‌کرده بمستقرحکومت خویش معاودت فرمود و بعداز وصول، اهالی آن‌حوالی [۱] را جمع ساخته بتعمیریکی‌ازقلعه‌های‌کهنهٔ آن ولایت‌پرداخت و درعرض اندك زمانی آن حصار را تمام‌کرده آزوق بسیار و آلات وادوات حرب‌و پیکارمشحون ساخت وچون موکب‌ظفرقران ازخراسان‌مراجعت‌نمود، یعقوب‌خان ولد ابراهیم خان ذوالقدر که حاکم شیراز و امیرالامرای مملکت فارس بود و حکومت خلیفه و اتباع موافق مزاج او نمی‌نمود ، عرضه‌ای بمطالعهٔ استادگان پایهٔ سریرفلك نظیر رسانید. مضمون آنکه، درتاریخ ماه شوّال سنهٔ سبع وتسعین‌و تسعمائه‌که موکب نصرت قران متوجه خراسان‌شده بود، شاهوردی خلیفه‌بعزیمت یساق، از نیرز متوجه شد وبعد ازطی مرحله‌ای چند مراجعت نمود وفلان قلعه را تعمیر کرده اسباب بسیار به‌آن موضع فرستاد . ظاهراً اراده سرکشی و خلاف دارد .

بنابراین‌مقدمه، پروانچه درخفیه، بأخذ وقیدخلیفه بنام یعقوب‌خان‌صدور یافت وخان ذوالقدر، باسپاه بیحدومرّ، بی‌خبر برسرخلیفه آمد وچون خبرآمدن ذوالقدر بخلیفه رسید، بگمان مقدمات سابقه‌که فیمابین بجهت وصلت وخصوصیت واقع بود، خلیفه اسباب مهمانی ترتیب‌داده بامعدودی ازملازمان، باستقبال خان جلالت دستگاه شتافت وحسن سلطان با بعضی برادران ومرشد قلی‌سلطان، بعداز خلیفه سوارشده مرکب بتأنی‌میراندندکه بیك ناگاه شنیدندکه یعقوب‌خان خلیفه راگرفت وآن‌جماعت ازهم‌آنجا، عنان‌به‌وادی فرار انعطاف داده بطرف یزد روان

۱ـ م : ولایت .

شدند و یعقوب خان جمعی را بتعاقب ایشان مأمور ساخت و آن جماعت بایشان رسیده جدل بسیار کردند و چندکس از ذوالقدر کشته شده مرشدقلی سلطان و حسن سلطان، با برادران بدر رفتند.

امّا خلیفه که باستقبال رفته بود، بعد از وقوع ملاقات و تواضعات که از طرفین بظهور رسید، یك دو نفر از ملازمان خان نزد خلیفه آمده تاج از سرش بر گرفتند و گفتند که حکم مطاع برین موجب صدور یافته، که ترا مقیّد سازیم و خلیفه را سپرده لشکر ذوالقدر بتاراج و غارت دست بر آوردند و اسباب بسیار و جهات بیشمار بدست در آوردند.

از بعضی مردم شاملو استماع رفت که در آن فترت زیاده بر صد هزار تومان از مال شاملو تاراج ذوالقدر شد. پس از آن یعقوب خان خلیفه را بمعتمدی سپرده به اصفهان فرستاد و یولی بیگ حاکم آنجا بود نسبت بخلیفه انواع اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده تعظیمات و تکلّفات کرد و بعد از چند روز او را مصحوب ملازمان مشفق، بدرگاه جهان پناه ارسال داشت و حسب الحکم همایون خلیفه را بیکی از قورچیان قاجار، قلیج بیگ نام سپرده همراه اردو به اصفهانش آورد و در روزی که [۱۸۷] نواب کامیاب، درغایت دماغ خشکی و اعراض بود، قورچی احوال خلیفه و آوردن اورا عرض نمود و نوّاب از روی اعراض برزبان آورد که او هنوز زنده است؟ آن مرد آدمی*، بمجرد این کلمه بمنزل رفته چلّه کمان درگلوی خلیفه کرد و اورا ازین سرای بی‌اعتبار، بدار القرار رسانید.

ذکر آمدن ایلچی ازجانب پاشای دارالسلام بغداد، بجهت استحکام بنای مصالحه، بدرگاه جهان پناه پادشاه عدالت نهاد

محمد پاشا حاکم دارالسلام بغداد، که ازسایر پاشایان عظام بر فعت شأن و نجابت ذات عالیمکان لوای امتیاز می‌افراشت وازجانب خواندگار بمطارحهٔ بساط مصالحه

* کذا.

واتقان اساس مهاونه، سمت رخصت واجازت داشت، در تاریخ دهم شهر ربیع الاوّل سنهٔ ثمان وتسعین و تسعمائه، عبدی بیگ نامی که از جملهٔ معتمدان معتبر و از قواعد پیغام بری وقانون سخن گستری باخبر بود، بجهت استحکام بنای صلح و صلاح که موجب آسایش طرفین و باعث رفاهیت و نجاح دارین است، به آستان سعادت آشیان پادشاه خلاصهٔ ممالك ایران ارسال داشت. وایلچی درقشلاق دارالسلطنهٔ اصفهان، بسعادت تقبیل عتبهٔ سدره مرتبه مستسعد وسرافراز گشته نفایس اجناس بی قیاس، که برسم نیاز وپیشکش آورده بود بوسایط امرای ملك آرا، ووسایل ارکان دولت ابد ابتدا بمعرض عرض درآورد وشهریار کامبخش کامکار، آن اشیاء بیحدوشمار را درحضور ایلچی، بامرای عظام واستادکان بارگاه فلك احتشام بخشید وایلچی را در منزل مناسب جای داده نزل وعلوفه فراخور احوالش تعیین فرمودند وبعد ازسه روز، اورا بمجلس فردوس زینت طلبیده ازمدعیاتش استفسار نمودند. و ایلچی عریضه ای که ازجانب محمدپاشا آورده بود، بمطالعهٔ وزراء کامکار وامرای عالیمقدار رسانیده مضمونش مسموع نواب گردون جناب گردانیدند. حاصل کلام آنکه، التماس چنان وادّعا آنست که یکی ازشاهزاده های کامکار عالیمقدار مصحوب امیری[۱] عظیم الشأن ذوی الاقتدار، باین دیار ارسال گردانند، تا هرولایت و مملکت که از ممالك ایران بتحت تصرف اولیای اینجانب درآمده، بشاهزادهٔ نامدار ارزانی داریم ولوای سلطنت واستقلال او، درآن ممالك برافراخته من بعد بساط خلاف وعناد ازجانبین درنوردیم وبجهت رفاهیت خلایق وخشنودی و رضای خالق، ازاین پس پیرامن کینه و نزاع نگردیم وایلچی را قریب بدو ماه جهت مصلحت جواب این دواعی توقیف فرمود[ه] فرمان همایون شرف صدور یافت که هریك ازامرای عظام و وزرای کرام، درمنازل نزهت انجام شرایط مهمانی وضوابط میزبانی بجای آورند

۱ــ م : یکی از امرای .

وارکان دولت ایلچی‌را ضیافتهای‌لایق کرده بموجب اکرموا‌الضیف، اقسام‌تکلّفات، وانواع تعلقات[۱] بفعل‌آورده، اکرام واحترام تمام نمودند.

پس از آن قرارمهمات و حصول مدّعیات را بنوعی‌که مرضی خاطرطرفین و صلاح و غبطهٔ جانبین درآن بود التزام نموده باقتضای وقت، بساط مصالحه را ممهد ساختند و ایلچی را بقاعده‌ای‌که معهود سلاطین جهاندار و دستور خواقین عالم مداراست، بخلعات لایقه وتبرکات رایقه فرق‌اعتبار وافتخار به‌ایوان[۱۸۸] این‌قصرزرنگار برافراختند ورخصت مراجعت ارزانی‌داشته، ایلچی‌بواسطهٔ‌دیدن مملکت فارس وشیراز ازآن راه روانه مقصدگردید.

ذکرشمه‌ای ازکیفیت حالات یعقوب‌خان ذوالقدر وبیان نهضت موکب ظفرطراز بعزیمت دارالملك شیراز بتمشیت خالق [القضا[۲]] والقدر

یعقوب خان ولدابراهیم‌خان ذوالقدرست‌که در ایام سعادت انتّام جهانبانی شاه‌دین‌پناه، مدتهای مدید والی ولایت‌فارس عموماً وحاکم وضابط شیرازخصوصاً بود وحضرت شاه‌دین‌پناه، پیوسته بشأن‌وشوکت وآداب رسوم سلطنت‌ابراهیم‌خان مباهات میفرمود چنانچه نوبتی برزبان‌خجسته بیان‌آورده بودکه اگرمن‌ملازمت میکردم، ملازم ابراهیم خان می‌شدم.

اما درتاریخ شهور سنهٔ ثلث وستین و تسعمائه،که ازغایت غرور و استکبار، چشم امیرشمس‌الدین شهریارکه عمدهٔ اکابر مملکت فارس بود، بگزلك قهر از حدقه بیرون‌آورد، بواسطهٔ حدوث این‌حرکت ناپسندیده مردود نظرعدالت‌پرور شاه دین‌پناه‌گردید اورا ازمرتبهٔ امارت وحکومت انداخت و دراهانت وتحقیراو بنوعی مبالغه فرمودکه حکم‌مطاع صادرشدکه هیچکس ملازم اونباشد وخودکاه وجو جهت اسب خود خریده در دامن‌کند.

۱ـ م: تعلقات. ۲ـ د: القوی

دربن حالت، اولاد امجادش منکوب ومخذول، در زاویه خمول وبادیه‌افول پریشان ومضطر بسرمی‌بردند سیما یعقوب خان میرزاکه آنقدر بیسامان‌وسرانجام بودکه ایام جهانبانی پادشاه فریدون مسند شاه سلطان محمد، دریساق خراسان، درموکب ظفرقران‌بود وخودخدمت‌اسب‌خود میکرد وبعد ازقرارمهم علی‌قلیخان که موکب همایون متوجه عراق گردید، یعقوب خان میرزا در خراسان مانده چندگاه [در] ملازمت مرشدقلیخان یکان اوقات‌گذرانید. پس‌ازآن بقندهاررفت ومدتی درملازمت شاهزاده‌های همایون‌فر، مظفرمیرزا وبرادرکه اولادوالانژاد سلطان حسین میرزا ولد پادشاه مغفرت دستگاه بهرام میرزا بودند، روزگار گذرانید، تا زمانی‌که صیت جهانداری وآوازهٔ کامکاری شهریار سکندراساس شاه عباس‌به‌گوشش‌رسید، ازقندهار احرام عتبهٔ‌علیه بارگاه معلی‌بسته، [به]قدم‌اخلاص وهواخواهی، بدارالسلطنهٔ قزوین‌آمد و منظور نظر تربیت نواب وکیل‌السلطنهٔ مرشد قلیخان‌گشته‌مشمول عاطفت نواب والاجناب‌نیزگردیده بجلدوی‌کشتن‌مهدی قلیخان ذوالقدر، بلقب‌خانی سرافرازگردیده بحکومت وایالت‌کل مملکت فارس سرافرازشده وبعدازوصول ببلدهٔ‌شیراز،‌که دارالملک‌آن ولایتست، برمسنداستیلا و استقلال متمکن شده، دراندك زمانی تمامی معموره آن بلاد و دیار، ازحوالی اصفهان تا نواحی لار بتحت تصرف درآورد و هریك از عظمای قوم ذوالقدر که فی‌الجمله طریق عناد وخلاف می‌سپردند، برایشان کمال تسلط یافته بعضی را سر ازبدن برداشت وجمعی را دربندهای‌گران کشیده موکلان غلیظ شدید برایشان گماشت . وبربن قیاس بهریك ازاکابر واعالی و اشراف و اهالی‌آن ملك که‌گمان جمعیّتی‌وسامانی برد، از روی تعدی‌وتغلب، اسباب وجهات اورا متصرف‌گشته‌نقود بسیار واجناس بیحد وشمار درخزانهٔ اعتبارجمع ساخت وبغرور موفور[۱۸۹] و تکبر وتجبر نامحصور، لوای شوکت وعظمت برافراخت. حاصل که ازاهالی‌آن

دیار و بلاد، آنچه امکان داشت بعنف وعناد وتحریك اهل ظلم‌وفساد انتزاع نمود وازمضمون صدق مکنون «الظلم‌اوله اغراض وآخره انقراض» غافل و ازفحوای این‌کلمات عقوبت آیات ذاهل [1] ماند.

کسی کو به‌بیداد دست آورد | به‌بنیان دولت شکست آورد
ره ظلم هر کس که کرد اختیار | نماند برو مملکت پایدار
نبیند در آن راه روی بهی | بدوزخ شود راه او منتهی

و درآن وقت‌که شاهوردی‌خلیفه شاملورا در ولایت ایگ‌ونیرز[2]، گرفته‌او را بافشون ولشکرش‌غارت‌کرد، زیاده برصدهزار تومان‌بدست‌قوم ذوالقدر درآمد مجموع را ازایشان به‌زجرگرفت وچون‌لشکر برسر بکتش‌خان افشار کشیده‌غالب شد، تمامی اموال واسباب اوراکه درمدت چهارده پانزده سال در یزد وکرمان در جمع‌آن نهایت سعی و اهتمام نموده بود بحوزهٔ ضبط درآورد و دارالعباد یزد را غارت کرده‌با اوروق بکتش‌خان، نقل شیرازنموده علم سرکشی وتکبر افراخته‌و خودراحاکم‌مطلق‌العنان‌تصورکرده بحصول‌وصول‌اسباب‌کامکاری پرداخته‌ودرتمادی ایام‌حکومت وفرماندهی‌هرساله مبلغهای‌کلی، ازنقود ابیض‌واحمر واجناس‌نفیسهٔ بیحد ومرّ بحصارآصفی فرستاده مدّخرمیساخت وازآلات و ادوات حرب‌وپیکار و واسباب جنگ وکارزار، خارج از احاطهٔ حساب وشمار سامان داده درآن حصار سپهرآثارجهت حزم واحتیاط ذخیره نهاد.

پس‌ازآن اوقات حیات راگاه بلوازم نشاط شکار وصیدسازی واحیاناً بمراسم لهو سواری ولعب چوگان بازی‌گذرانیده باقی‌ایام را بانعقاد صحبتهای مرغوب‌و امتداد جشنهای مطلوب، بوجود جوانان خورشید لقا و محبوبان ناهید سیما و خواننده‌های‌خوش‌نوا وسازندگان نغمه‌سرا، می‌پرداخت. واز وقت صباح تارواح،

---

۱ ـ م : ذاهل. ۲ـ ظاهراً: نی‌ریز

و هنگام شام تا صباح، بشرب[۱] بادهٔ ناب و تجرع ساغرهای براحل[۲] مذاب، مصروف میساخت ودرزمان مستی وخمارواوان استیلای کیفیت عقار بکنون* لاطایل وهذیانات وذکرمالایعنی وترهات که‌لازمه آن حالاتست سرگرم‌بوده، زبان‌بتقریر لاف وگزاف‌واظهار اوضاع واطوار دور ازطریقهٔ‌ادب وانصاف گشوده پیرامن‌تخیل مضمون بلاغت مشحون‌کلام اعجاز ارقام «رحم‌الله امرء عرف‌قدره[۳] ولم‌یتعدطوره» نمیگردید. وندای‌تکبرانتمای«اناخیرالانام‌فی‌الایام» به‌اسماع‌خاص‌وعام‌میرسانید و پیغام ندامت التزام «وماالحیوةالدنیا الامتاع‌الغرور[۴]» بگوش هوش نمی‌شنید وصورت این حالات وکیفیت این‌مقالات، بتوسط منهیان صادق روایات، درمرآت ضمایر بیضانظایرمقربان‌آستان فلك نظیرواستادگان پایهٔ سریر عرش‌تصویرمصور گشته، همواره نقش تدبیرچگونگی تسخیرآن مملکت وتحقیروتدمیر والی‌آن ولایت بکلك اندیشهٔ صائب ونوك خامهٔ فکر ثاقب برصفحهٔ خیال و صحیفهٔ‌آمال پادشاه‌سکندرخصال سمت‌تحریروصورت تسطیرمی‌یافت ویعقوب‌خان درین مدت باوفورچندین‌اسباب‌ونقود واجناس‌بیحدوحساب هرگز تحفهٔ‌لایق وپیشکشی‌موافق بدرگاه جهان‌پناه نفرستاد. وچون موکب‌ظفرقران بدارالسلطنهٔ اصفهان تشریف نزول [۱۹۰] داد، خان رفیع مقدار همچنان برمسند اغترار و استکبار تمکن ورزیده باستسعادآستان بوسی مبادرت ننموده بقدم اخلاص و اعتقاد، طریق وداد نپیمود و نواب معلی، امارت‌مآب کورحسن را که از جملهٔ مقربان بارگاه سپهر انجمن‌بود، به‌شیراز ارسال‌فرمودکه یعقوب‌خان را حسب‌الحکم‌مطاع بپایهٔ‌سریر فلك ارتفاع رساند.

چون کور حسن بملاقات خان زمن فایز گردید و آن شأن و شوکت و آن کبریا و عظمت بدیدهٔ تأمل مشاهده کرده [و] آن بساط با انبساط

۱ـ م: بشرف‌باده. ۲ـ د: براحل؟ ۳ـ م: قدره وامرأ عرف...
۴ـ سورهٔ۳ قسمتی ازآیهٔ ۱۸۵ * کذا.

دید [1] ، با خود گفت: عجب دارم‌که این پادشاه ، با این امراء و سپاه ، برین ملك استیلا یابد و این شخص ، با این استغناء و تکبر ، بگفتهٔ من بپایهٔ سریر اعلی شتابد !

ازین سبب زبان‌خوش آمدگوی و فریب‌گشوده سخنان محبت‌انگیز خصوصیت آمیز ، بسمع‌خان‌میرسانید وخان همه روزه اورا بمجلس طلب‌داشته تکلفات‌بیش ازحد نسبت به‌اوبظهورمی‌آورد و آن‌کورشیطان غرورخان‌را درمقام خود پسندی وفخرآورده بتحصن قلعهٔ اصطخرمایل و راغب ساخت وبعدازچند روز، مرخص شده روی توجه بدرگاه‌گیتی‌پناه نهاد ویعقوب‌خان، از رفتن‌کورحسن، پشیمان‌شده اضطرابی بهم‌رسانید وچند کس ازعقب اوفرستاده‌آن جماعت باو رسیدند . ومهم منجر بجنگ وجدل‌شد وچون حریف‌آن جمع نبود شتروخیمه ویراق‌حتی‌استر رکاب وسیس خانه را گذاشته، تنها بدر رفت وآن مردم ، شتر ویراق اورا تمامی گرفته بازگشتندوکورحسن، چون‌بشرف‌آستان‌بوسی بارگاه سپهر انجمن استسعاد یافت، شمه‌ای ازعظمت وشوکت یعقوب‌خان را بموقف عرض رسانید . وسبب عدم توجه اوبدرگاه عالم‌پناه، باقبح وجهی‌خاطر نشان‌نواب‌کامیاب‌نمود وآنقدرازشرح اسباب‌شأن وشوکت وغرور ونخوت‌خان ذوالقدربگوش‌ارکان دولت‌پادشاه سکندر ظفررسانید،که‌تأدیب‌وتعذیب‌خان‌جلالت‌مکان برذمهٔ همت‌والانهمت‌پادشاه‌قضا قوت قدرقدرت، لازم‌شد ودراول فصل بهارسنهٔ ثمان وتسعین وتسعمائه، رایت‌ظفرطراز، بعزیمت‌دارالملك‌شیراز ارتفاع یافت وموکب نصرت‌عنان، از دارالسلطنهٔ‌اصفهان دراواخرجمادی‌آلاخرسنهٔ مذکوره عنان‌توجه بآن‌طرف‌تافت .

شعر

دگر باره کز فیض ابر بهار گل‌و لاله سرکرد ازکوهسار

۱ـ د : درآن بساط با انبساط دید . م : دران بساط با انبساط با خود گفت .

برآمد بنات نبات از زمین | زمین گشت رشك سپهر برین
سپاه ریاحین بجوش آمدند | همه مرغکان در خروش آمدند
هزاران شد ازشاخ‌گل نغمه‌سنج | طربخانه‌ای شد سرای سپنج
بهرگوشه مطرب نوا ساز شد | در خرّمی برجهان باز شد
بطرف چمن سبزه نو خیزگشت | زمین سربسر سبزه انگیزگشت
ز هرشاخ گل غنچهٔ نو دمید | ز هرگوشه رنگی زگل بردمید
جهان همچو دکان عطار شد | دگر موسم گشت گلزار شد
بفصل چنین، شاه انجم سپاه | برافراخت رایت بر مهر و ماه
به‌اقبال آهنگ شیراز کرد | در فتح شیراز را باز کرد

در فصل ربیع که چندین پیکر بدیع از لاله وازهار، ازطرف چمن وگلزار نمایان گشت وساحت صحرا وزمین، ازسبزه وریاحین، درخضرت ونضارت، ازسپهر مینائی درگذشت، فراش سلطان گل، خیمه‌های زرنگاری ازهیأت غنچه وگلبن نمودار ساخت وعلمدار خسرو بهاری[1] ازپی انهزام لشکردی، علمهای فتح و فیروزی از اشکال نهال سرو وشمشاد برافراخت، پادشاه سکندرشأن جمشیدنشان، رایت[۱۹۱] همایون نهضت بجانب دارالملك سلیمانی درکمال عظمت وکامرانی جلوه‌گر ساخت ومواکب انجم مراتب، درغایت شکوه وشوکت، ازجای جنبیده تزلزل در زمین و زمان انداخت.

اما یعقوب‌خان، از رفتن کورحسن ذغدقهٔ بسیار بخاطرراه داده امت بیگ، که از اعاظم قوم ذوالقدر ووکیلش بود، با خواجه میرزاجان بیگ وزیر، با تحف و هدایای دلپذیر بپایهٔ سریر سپهر نظیر ارسال داشت که نقوش تقصیرات و رقوم تساهلات او را از صفحهٔ مرآت ضمیر بیضا صفات نواب سلیمان انتساب بمصقل

۱ـ م: بهار.

معذرت ولزوم بندگی واظهار هواخواهی زایل گردانند. وصورت عجز و انکسار وکیفیت افتقار واضطرارش برلوح ضمیر آفتاب تصویر بخامهٔ استشفاع بنگارند، و ایشان در موضع ایزدخواست که مقدمهٔ ممالك فارس است، بموکب همایون اتصال یافته بتوسل مقربان درگاه، شرف آستان بوسی دریافته مدعیات ومتمنیات خودرا بزبان نیاز عرضه داشتند. ومقدمات ایشان برنقیض مدّعا نتیجه داده ، امت بیگ حسب الحکم قضا اقتضا ، مؤاخذه و مقیدگردید و میرزا جان بیگ بجهت آنکه بنوش داروی نصیحت ، رفع مواد سودای فاسدهٔ خان نموده از وادی ضلالت و غوایتش بسرچشمهٔ هدایت و سلامت دلالت نماید ، مرخص گردیده بهشیراز معاودت فرمود .

وچون گرفتن امت بیگ معلوم خان گردید، واهمهٔ او، روی در ازدیاد نهاده باآنهمه اسباب عظمت بی توقف وتأمل بجانب قلعهٔ اصطخرحرکت کرد وباجمعی کثیر ازمخصوصان معتمد ومصاحبان آگاه ازنیك وبد، درآن حصن حصین و حصار متین متحصن ومتمکن گردید وخاطرمن کل الوجوه والاسباب، بهمهٔ ابواب مطمئن ساخته چهرهٔ شاهد فتح این حصار درآینهٔ امکان این روزگار ندید، زیرا که ازعهد جمشید که بانی مبانی آن قصر مشیداست، تااکنون، درهیچ قرن ازقرون، پادشاهان ربع مسکون، بفنی ازفنون، برآن قلعه دست تصرف نبرده‌اند و بلوازم جنگ وپیکار ومراسم حرب وکارزارآن حصارسپهرآثار را بحوزهٔ تسخیردرنیاورده‌اند .

شعر

یکی کوه بر رفته از لامکان / براو قلعه‌ای چون نهم آسمان
شده عرش با کرسی او قرین / ز فرط علو آسمانش زمین
رهش پیچ برپیچ چون راه مار / نکرده ولی مار، بروی گذار
گر اندیشه طی رهش خواستی / دمادم نشستی و برخاستی

حصاری‌که گر حارسش زآستان فکندی نظر جانب آسمان
نمودیش خورشید ازآن‌جایگاه بشکل مه نخشب از قعر چاه

و خان عالیمکان ، بتصور آنکه درآن قلعه ، غبار هیچ حادثه‌ای پیرامن دامن شأن وشکوه اونخواهد گردید واز وبال ونکال اعمال وافعال ناشایست خود مصون و محروس مانده دست استیلای هیچ واقعه بگریبان اعتبار و اقتدارش نخواهد رسید. وبمجرد حصانت‌آن حصار و رصانت‌آن‌قلعهٔ‌آسمان کردار، ازآثار غضب نیران لهب پادشاه سکندرحسب‌که قائم‌مقام اجل طبیعی وموت حقیقی است محفوظ ومضبط‌گردید ومصدوقهٔ کریمه «اینماتکونوایدرککم‌الموت ولو کنتم فی بروج مشیّده»[1] از اوح وقوع ، بکزلك غفلت سترده طریق لزوم و ثبوت آنرا بقدم انکار وخطوهٔ استکبار درنوردید. وحدوث امری ووقوع قضیه‌ای‌که مستلزم توزع ضمیروموجب تشویش‌خاطرخطیر تواند بود مثال‌آن درآیینهٔ خیال‌وخیال آن درمرآت مثال مشاهده ننمود و همچنانکه بفکر ناقص و نظرکوتاه بین خود کمند تدبیر ذوی‌العقول را از وصول بکنگرهٔ تسخیر آن [۱۹۲] قلعـهٔ قاصر میدانست ساحت خاطر را هم ازشوایب غبارنوایب وحدوث نوعی ازمصائب، پاك‌و مبرّا [2] می‌پنداشت .

واین مقدمات عاطله وتصورات باطله را سبب اطمینان خاطر وباعث‌تسکین قلب فاترساخته بفراغ بال وجمعیت حال، درآن مقام وحشت مآل نشست وابواب اندیشه‌های مُخلّ‌محال‌آمیز وفکرهای مخل ملال‌انگیز، برروی روزگارندامت آثار خود بست .

شعر

برآمد برآن آسمانی حصار بامید اسباب بی اعتبار

۱ ـ م : سورهٔ ۴ ـ آیهٔ ۷۸ . ۲ ـ م : مبر .

بتمکین در آنجای محکم نشست / خیالات فاسد به‌دل نقش بست
که پیرامن او ز نزدیك و دور / نخواهد رسیدن غبار فتور
ازین نکته غافل‌که گر برسپهر / برآید بکردار رخشنده مهر
بگردن کمند قضا ناگهان / کشد در ته خاکش از آسمان
بخلق جهان گر نماید ستیز / زحکم قضا چون تواند گریز

ذکر وصول موکب صاحبقرانی به‌دارالملك سلیمانی و بیان فرودآمدن جناب‌خانی ازقلعه، برهنمونی ندامت وپشیمانی

چون بـه‌تقدیر یزدانی وتأیید ربانی ، موکب همایون ظل سبحانی بصوب دارالملك سلیمانی ، لوای توجه افراخت و ازهبوب ریاح صرصر اثر این خبر، شجرهٔ ثبات و قرار و دوحهٔ چمن تمکن و استقرارخان ذوالقدر انقلاع یافته چارهٔکار منحصر در فرار وتحصن بحصارشناخت، بنابرین با چند نفرازمخصوصان معتبر و معتمدان دانشور ، پناه بقلعهٔ اصطخر برده، در آن مقام ندامت التزام متمکن‌گشت .

بموجبی که بر زبان قلم شکسته رقم‌گذشت وپادشاه سلیمان جاه، در اثنای طی راه استماع نمود که یعقوب خان بقلعه رفته و ازبیم غضب نیران لهب ، پناه بآن‌حصار آسمان مداربرده بعضی‌از امرای عظامرا باپنجهزارسوار وپیاده بحوالی اصطخر فرستاده‌آن جماعت درپایان‌آن‌کوه البرزشکوه، رحل اقامت انداختند و قبهٔ خیمه وخرگاه،به‌اوج مهروماه برافراخته وقواعد حزم واحتیاط مرعی‌داشته بشرایط حفظ و حراست پرداختند .

پس‌ازقرب وصول موکب ظفرطراز، بنواحی محروسهٔ شیراز، حفت‌بالمکارم والاعزاز، اعاظم واعالی واکابرواهالی وسادات وعلماء وقضاة وفضلا وجمهورسکنه وعموم‌متوطنهٔ‌آن ملك، بانثار بسیار وپاانداز نفیس‌بیشمار، بلوازم استقبال بطریق

استعجال قیام‌واقدام نمودند و نواب سپهررکاب، درکمال عظمت و کامرانی تختگاه سلیمانی بفرّ فریدون و حشمت جمشیدی، مشاکل فردوس‌برین و مماثل سپهر برترین گردانید. وچون مژدهٔ وصول‌وآوازهٔ سعادت نزول پادشاه سلیمان[1] صفات، کشمیم‌الورد ونسیم‌الصبا، دراطراف آن ولایات منتشر گردید، حکام و سلاطین آن حدود، سیما حسن‌خان والی ولایت کوه کیلویه، با سایر ولاة، بدرگاه گیتی‌پناه روی ارادت آورده جبین طاعت برزمین‌اطاعت‌نهادند ورقبهٔ خلوص و وداد، به‌ربقهٔ متابعت وانقیاد درآورده زبان داهنه*طاعتگزاری وفرمان‌برداری گشادند وبرین قیاس، حکام محروسهٔ‌لار ومعمورهٔ هرموز، بهدایت و ارشاد بخت فیروز، ایلچیان قاعده‌دان بانفایس‌اشیاء فراوان وتحف وهدایای‌بیحد وپایان، به‌رسم باج‌وخراج، بدرگاه صاحب تخت وتاج ارسال داشته ایلچیان بتوسط امرای عالیشأن ومقرّبان جلالت‌مکان، بشرف تقبیل عتبهٔ علیه وتمشیم سدره[2] سنیه دریافتند ومنظور نظر اشفاق و ملحوظ عنایت خسروآفاق‌گردیده مقضی‌المرام ومرضی‌المهام، به‌اماکن سعادت انجام [۱۹۳] خود شتافتند.

پس ازآن شهریار جمشیدشأن، درآن بلدهٔ فردوس نشان، اوقات فرخنده ساعات‌را، بلوازم عیش ونشاط ومراسم بهجت وانبساط واشتغال بمستلذات نفسانی وموجبات‌فراغت وکامرانی‌وحصول اسباب طرب‌وسرور ووصول بممدّات استراحت و حضور که لازمهٔ آب و خاك‌آن جنت پرقصور بی‌قصورست مصروف میساخت و همواره ایام سعادت فرجام را، بلهو سواری و تیراندازی و لعب چوگان بازی و اسب تازی و شعف تمـام بنشاط شکار و صید سازی گذرانیـده بشغل دیگر نمی‌پرداخت.

۱ــ م: سلیمان کشمیم ۲ــ م: سده. *کذا: ظاهراً: رابه

شعر

ز بس داشت ذوق نشاط شکار — بجز صید سازی نبودیش کار
چوکردی بصحرا، پی صیدگشت — نماندی چرنده بصحرا و دشت
بپرنده گر باز کردی رها — پرنده نماندی به‌روی هوا
فکندی چوبر صید شاهین‌وچرغ — درآن‌دشت‌وصحرای‌پرآب‌ومَرغ
نه‌در کوه‌وصحرا نه‌دردشت‌وراغ — نه‌کبك دری ماندی و نه‌کلاغ
چوطوق ازسگ‌ ویوز برداشتی — بکوه از سبع هیچ نگذاشتی
چو کردی پی صید بحر اهتمام — نهنگش چو ماهی فتادی بدام

وچون غرض اصلی و ذوق طبیعی از اشتغال بلذت امرشکار و صیدآنست‌که وحشیان ورمندگان را بحوزهٔ قید وتصرف درآورند وبجهت رام شدن‌آنها، درهر موضعی و مقامی دام فریبی و دانهٔ تدبیری بگسترند، لهذا مدّت پنج شش ماه شهریارشیرشکار [۱] شغل صید التزام نموده چرنده درصحرا و پرنده درهوا نماند که بچنگل شاهباز اختیار وسرپنجهٔ شاهین اقتدارش بسته وخسته نگردید غالباً نتیجهٔ این مقدمات همین بودکه رام شدن‌آن رمیده معموره فراغت و بدام‌آمدن آن وحشی‌معموره*خوف وخشیت، ازمکمن فوت بحیز فعل‌آید طایرزندگانی و مرغ حیات و کامرانی‌آن متمکن حصار سرکشی و آن ساکن قرارگاه ناخوشی را بچنگ عقاب قهرافعی زهردوام تدبیرهلاك تأثیرگرفتارسازد.

بنابرین، درایام صید وشکار، بهرجائی ومقامی که رسیدی که مادهٔ شوقی و انتعاش طبیعتی اتفاق افتادی، نواب سلیمان القاب از روی تأسف وتحسر، برزبان آوردی‌که آیا یعقوب‌خان من ، درین موضع شکاری‌کرده یا جامی بیادما خورده باشد؟کی باشد که نوعی شودکه بایکدیگر، درمحلهای عشرت اثرجامی بروی‌هم

۱ـ م : شیرکار . * کذا، ظاهراً: مطموره، یا منموره .

بکشیم و باتفاق شکاری بدام آوریم؟ واین مقدمه را التزام نموده هر جائی ومأوائی
که اوضاع وخصوصیات آن مقام، بطبع شریفش خوش آمدی، آن عبارت راتکرار
نمودی و نوعی فرمودی که آن کلمات، درمیان جمع بسمع خان رسیدی ودر اثنای
این حالات واظهار این مقالات، احیاناً تراکیب مکیفه، مثل فلونیا وسایر مفرحات
تمام اجزاء با میوه‌های لذیذ شاداب ومربیات معطر بمشك وگلاب وانواع تنقلات
واقسام تکلفات، مصحوب محرمان اخلاص پیشه ومعتمدان امانت اندیشه ازجهت
خان بقلعه میفرستاد، تاآنکه روزی شخصی راکه کمال محرمیت واختصاص داشت،
با بعضی ازمتکلفات خسروانه، که ازقبیل «مالاعین رأت ولااذن سمعت» بود، بقلعه
فرستاده پیغام کردکه غرض اصلی ازتوجه موکب نصرت ورود باین حدود، نه ملك
ونه مال ونه حصول اسباب امانی وآمال بود، بلکه مطلب اعلی و مقصد اقصی، غیر
ازین نبود که خلاف سخن بعضی از ارکان دولت ومقرّبان حضرت که مکرر بعرض
رسانیده‌اند که یعقوب خان را امارت و حکومت فارس در مقام اغترار [۱۹۴] و
استکبار آورده وعلم سرکشی وخلاف افراخته نسبت باین دودمان خلافت مکان،
طریق صوفیگری واعتقاد نمی‌پیماید و بدست عُجب و نخوت، ابواب تکبر و نفاق
برروی روزگارجهالت آثارخودمیگشاید، ظاهر شودوقول این محب مخلص که بارها
[با] این جماعت مفتن، معارضه کرده واعتماد بریکجهتی واخلاص توکرده ایشان
را به این مقدمه الزام داده که من هواخواه درست اعتقادی مثل یعقوب خان ندارم و
بهمه ابواب اعتماد من بروست وچون یقین است که بواسطهٔ آنکه ارکان دولت بر
تو حسد دارند و نسبت بتو در مقام نفاق و عداوتند ، ترا آمدن بپایهٔ سریر معلی
متعذر بود، بنابر آنکه مدّعای این جماعت نقیض غلط بیرون آید ومارا فی الجمله
میل دیدن شیراز بود، باین طرف حرکت کردیم . اکنون در عالم مروت وحقیقت
خوب نباشد وخلاف قاعدهٔ انسانیت بودکه ما بواسطهٔ اظهار وفا وحقیقت تو، به این

ملك آئیم و توازما روی پنهان‌کرده بشرایط میزبانی‌وضوابط میهمانی قیام تنمائی و سخن ارباب غرض را در حق خود ثابت‌کنی و حکایتی‌که ما در وادی توگفته‌ایم غیر واقع و دروغ سازی . با وجود این مقدّمات من فلان روز بی‌لشکر و حشر، به‌رسم شکار، به‌آن نواحی می‌آیم. باید که بی‌دهشت و تفرقهٔ خاطر، از آن منزل پرملال و وحشتکده ندامت مآل، به‌رغم معاندان و حاسدان فرود آئی ، تا باتفاق یکدیگر شکاری بکنیم و بروی هم جامی بکشیم و آثار شفقت و ثمرهٔ لطف و محبت مارا نسبت بخود مشاهده نمائی و نوّاب‌کامیاب، بوفا ووعده قیام‌فرموده برسم‌شکار، تا حوالی آن حصار، بموضع بیضا که از مشاهیر اعمال فارس‌است تشریف‌برده پنج قطعه از مرغان‌که صید شده بود با دیگر اشیاءِ نفیسهٔ لذیذ، جهت خان فرستاد ومترصد آمدن خان بود .

پس از وصول اشیاء مذکوره، خان یکدو کس از نزدیکان خود را بملازمت نوّاب سپهر رکاب فرستاده عرضه داشت‌کرد که بنده یکی‌ازغلامان‌کمترین پادشاهم وسری‌که برتن وجانی‌که دربدن دارم فدای خاك پای نواب است . اما اگر نوّاب بعهد و پیمان خاطر این کمینه غلام را مطمئن سازند ، از سرقدم ساخته بشرف خاکبوس تشرّف نماید و نوّاب‌متوجه شهر گشته روز دیگر ازامرای عظام ، حسین خان و الله‌وبردی سلطان زرگرباشی ، با بعضی دیگر که محل اعتماد بودند بقلعه رفته سخنهای‌محبت اسلوب وحکایتهای مودت‌انگیز‌مرغوب، ازجانبین‌گفت وشنید کردند . آخرالامر، بنابرمصلحت طرفین،بنای‌عهدومیثاق‌واساس‌یکجهتی‌ووفاق‌را استحکام داده مقرّرشدکه باردیگر نوّاب‌معلی‌القاب به‌آن نواحی‌رفته ، خان‌بشرف پای بوس مشرّف‌گردد و خان درآن قلعه شکوهمند، فکرهای بلند واندیشه‌های ناسودمند کرده عاقبت از اوضاع و اطوار ناشایست نادم و پشیمان‌گردیده کمند جاذبه اقبال شاهی و قید سلسله دولت نامتناهی دست و گردن اقتدارش بسته

بی‌اختیارش از آن منزل غرور واستکبار فرود آورد وخری راکه شیطان به‌چندین حیله ومکر واندیشه بسیار وفکر بربام برده بود، عنانش گرفته وبه‌پایان آورده بدست صاحب سپرد.

بیان این مقال آنکه چون مکرّر سخنهای محبت‌آمیز وکلمات شوق‌انگیز، از نوّاب صاحبقران، بسمع اعتقادخان عالیمکان رسید وبحکم: حسن الکلام تصید القلوب، مرغ دلش صید آن شاهباز نشیمن اعزاز گشته، عن صمیم القلب، قرار بیرون آمدن بخود داد واز روی شوق ونیاز تمام دل برملازمت شهریار کیوان[ایوان] بهرام غلام نهاد. [۱۹۵]

شعر

بحسن کلام آنکه کرد اهتمام		کند صید دلها، بحسن کلام
بلطف سخن هرکه اوخوی کرد		دل عالمی سوی او روی کرد
چو عادت کند خوش زبانی کسی		بدام آورد مرغ دلها بسی

وبعداز آنکه مکرّر آثار مراحم واشفاق، ازخسرو آفاق، قولاً وفعلاً بظهور پیوست، بار دیگر بنابرلزوم عهد وپیمان، بحوالی آن حصار تشریف‌ارزانی‌داشت و در آن مقام بعضی ازمیوه‌های خاطرفریب مثل خربزه وانار و سیب وسایر تنقلات ومتکلفات شاهانه، جهت خان فرستاده بعضی دیگر را بجهت آمدن اوگذاشت و مقارن وصول اشیاء مذکوره. چون یعقوب خان معلوم کردکه شهریار جهان‌مدار بنزدیکی حصار آمده دیگرقرار وسکون درخودندید وشوق عنان‌اختیار واستقرار از دست تمکنش کشیده بی‌توقف و تأمل، از جای جست و هرچند مخصوصان و نزدیکان گفتندکه طعام رسیده، بعد از خوردن طعام روان شو، قبول نکرد، که‌ترک ادبست که پادشاه به‌این حوالی آید وانتظارمن کشد، من بطعام خوردن‌مقیّد شوم وازآن حصار، بپای اضطرار فرودآمده سوارشد ویك قاب طعام ازعقبش دوانیده

بر بالای اسب یکدو لقمه برداشته باضطراب تمام راند و بتعجیل هرچه تمامتر متوجه‌ملازمت نواب‌کامیاب گردید. اما بابعضی ازمعتمدان‌ومحرمان مقدمه‌کرده بودکه تا من خود نیایم یانشانی ازمن نیاورند، ابواب‌قلعه برروی کسی‌نگشایند وبگفت وگو وپیغام معاندان فتنه‌جو، ازین مقام بیرون نیایند .

القصه چون یعقوب خان بادراك شرف زمین‌بوس استسعادیافت، نواب‌فلك‌ـ رکاب اظهارمرحمت ونوازش‌کرده خان راگرم پرسید وخان‌گریه را شفیع وعذرـ خواه ساخته زبان باعتذار واستغفارگشاد ونواب به‌تلبیهٔ او زبان گشوده خاطر او رابلطف ادامطمئن ساخته متوجه شکارگردیدند و درا ثنای اشتغال بامرشکار،نواب جهان مدار،التفات بسیار نسبت بخان اظهارکرد وخان عالیشأن بادل ساکن‌وخاطر مطمئن، درر کاب سلطنت انتساب، عنان انصراف، بجانب‌شهرانعطاف دادند وبعداز وصول، صحبتهای مرغوب ومجلسهای جنت اسلوب، برروی خان داشته درکمال و احترامش افزود وبخلعات فاخره، قامت امیدش راآراسته ، بین‌الجمهور ممتاز و سرفرازش فرمود وجمیع سپاه ولشکر، سیّما تمامی‌قوم ذوالقدر را بتحت‌فرمانش درآورده، فرق‌اعتبارش بفرقدان‌برافراخت وخاطرفاترش، بتوجه‌ضمیرمهرتأثیر، ازجمیع تفرّقها و دغدقه‌ها [۱] ، من‌کل‌الوجوه فارغ وآزاد ساخت .

ذکر کشته شدن یعقوب‌خان بامتابعان خود اکثر. و تفویض یافتن امارت وایالت مملکت فارس به‌بنیاد خان ذوالقدر

چون یعقوب خان بادراك شرف پای بوس نواب معلی جناب فخر نموده از قلعهٔ اصطخر فرودآمد وبسعادت مصادفت متمنیات خود سرافرازگشته بمجالست مجلس فردوس زینت استسعاد یافت و نواب همایون چند روز نسبت باو انواع اصطناعات‌واقسام تکلفات مبذول فرموده عنان‌التفات بجانب عزت واحترام‌اوتافت

۱ ــ کذا ، مکرر بهاین صورت دراین‌کتاب آمده ، اما صحیح کلمه: دغدغه است.

ودرجمیع مجالس بر تمامی امراء وارکان دولت اورا تقدیم نموده درهمه وقت روی صحبت بااو بود و دراکثر مهمّات بمصلحت ومشورت خان عمل کرده گفت و شنید و نشست وخاست ومنع وخواست ، حتی خورد وخواب، بصلاح وصوابدیداو مقرون بود، بمثابه‌ای که تمامی ارکان دولت ومقربان بارگاه[۱۹۶]سلطنت، برو رشك برده آغازسعایت وفتنه انگیزی کردند وسلسلهٔ انعدام وجود خان عالیشأن وانهدام بنای شأن و شکوه آسمان مکانش ، بدست اتفاق بحرکت آوردند و قصر رفعت آسمان مماس واساس دولت بی قیاس، به‌تیشهٔ اندیشهٔ متین ومتین دشمنی وکین خراب وویران کردند وخود نیز باعث تحریك این مقدمات گشته اطوار و اوضاع ناﻻیق، ازظاهر اعمالش بظهور آمد .

بگیتی کسی راکه برگشت بخت اگر باشد او صاحب تاج وتخت
محالست کز زور وبازوی خویش برد در جهان هیچ کاری ز پیش
چودولتز کس روی گردان شود بسود ارکند روی، نقصان شود
کند کارهائی که انجام کار بخاك افتد از مسند اعتبار
بودآنکه بد طینت و بد سرشت نیاید ازو غیر کردار زشت
یقین در جهان هرکه بد میکند نه باکس که بانفس خود می‌کند
بد اندیش کو پاس نعمت نداشت بکفران زد وحق نعمت گذاشت
گرفت آخرش حق نعمت چنان که گیرند عبرت ازو دیگران

توضیح این مثال وتبیین این مقال آنکه چون یعقوب خان بقصد پای بوس نواب گیتی ستان، ازقلعه فرودآمده، به‌ادراك سعادت این آرزو فرق اعتبارش ازفرقدان برگذشت ومنظور نظر اشفاق ومراحم شهریار آفاق گردیده از آثارعواطف شاهانـه و اظهارعوارف خسروانه، ازماعدای خودممتاز ومستثنی گشت، طینت بدوطبیعت رد، بار دیگرباد نخوت وغرور، در دماغ کبر وخودبینی او پیچیده ازفحوای مضمون

صدق مکنون «لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید» [۱] غافل ماند و عقوبت کفران نعمت اوقات سابقه و اکرام و احترام ایام لاحقه را پیش نظر بیم نیاورده اندیشه‌های خطیر و فکرهای ندامت تأثیر بخاطر فاتر گذراند و ارادهٔ امری که وقوع آن بموجب «ولایزید الظالمین الاخسارا [۲]» مجتمع خسارات دنیی وعقبی او [و] داعیهٔ قضیه‌ای که حدوث آن مستلزم امارات «فدمّرناهاتدمیراً [۳]» بود، باخود قرار داده چون بمجلس بهشت آیین و محفل ارم تزیین داخل میشد جمعی از مخصوصان معتمد را زره در زیر قبا پوشانیده همراه می‌آورد وخود نیز زره در بر و دشنهٔ تیز خونریز مانند مژگان دلبر بساق چکمه پنهان کرده بسیار بملاحظه می‌بود. وهمه وقت اطراف وجوانب خود را بگوشهٔ چشم پاس میداشت وهمگی حواس پنجگانه ظاهر و باطن را متوجه جهات ستهٔ آن مجمع ساخته پیوسته نظر خدیعت اثر، برجانب نواب ولایت انتساب میگماشت و بعضی ازمقربان بارگاه عرش اشتباه، از روی حدس وفراست، این مقدمات را دریافته، بذروهٔ عرض شهریار صاحب کیاست رسانیدند و نواب آسمان جناب، اگرچه ظاهراً نسبت بخان عالیشان، درمقام عنایت والتفات بود، اما [۴] ضمناً متشمّر استیصال نهال آمال او بوده مترصد بهانه‌ای بود و انتهاز فرصت مینمود.

اتفاقاً روزی درشکارگاهی، نواب فلک رکاب، ازمرکب فروآمده خود ازباز کبکی باز [۵] گرفت وچون ارادهٔ سوارشدن فرمود، یعقوب‌خان پیش دویده رکاب ظفر ارتکاب را گرفت و نواب، پای مبارك بررکاب نهاده دست لطفی بردوش خان نهاد وازآن دست نهادن معلوم کرد که زره در زیر قبا دارد چون روان شدند، از خان پرسیدکه این صحرا هنگامهٔ شکاراست [۱۹۷] یا معرکهٔ کارزار. سبب زره

۱ ـ سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۷ . ۲ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۲ . ۳ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱۶ .
۴ ـ م : او . ۵ ـ م : فراگرفت .

پوشیدن چیست؟

یعقوب‌خان اندك خجل‌شده، برزبان آورد که برضمیرمنیر نواب فلك‌سریر این‌معنی واضح ولایح است‌که این‌غلام‌کمین وبندهٔ کمترین برین درگاه دشمنان دارد؛ اگر ازجهت‌حفظ بدن وصیانت نفس، مرتکب این امرگردد، غریب وعجیب نخواهدبود وازطریقهٔ حزم‌واحتیاط، مستبعد نی، وبموجب احکام الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی ، محافظت نفس اوجب واجباتست. نواب درآن صحرا این معذرت را ازو مسموع داشته معقولش افتاد ، اما مقولهٔ «الحزم سوءالظن» را کار بسته، نسبت بخان بدگمان شد وآن‌مقدماتی‌که مقربان عرض‌کردند، نواب‌کامیاب بفراست خود دریافت وبقول عقلاء متمسك‌گشت‌که‌گفته‌اند:

چونسبت بدشمن شدی بدگمان — مده در جهان یکزمانش امان

از آنجاکه آداب سلطانی است — امان دادنش، از پشیمانی است

اگرخواهی اندجهان خواب‌خوش — چو بر دشمنان دست‌یابی بکش

وگر درهلاکش تأمل کنی — که آزاری از وی تحمل کنی

حذر کن از او تا نیابی گزند — به‌بندگران، دست و پایش ببند

که درعمر خود روی آسودگی — نبینند بجز درد و فرسودگی

وپس ازفراغ از امر شکار، لوای توجه بجانب دولتخانه برافراخته‌اندیشهٔ قید و اخذ خان ذوالقدر، درضمیرخسروسلیمان فر نقش بست.

درین اثنا [1] ، صبحگاهی نواب‌گردون غلام، برسطح بام بسیر مشغول بود ، کچل مصطفی‌که یکی ازمقربان ترخان بود، وهرجاکه نواب همایون‌بود، بغیراز حرم محترم، بی‌طلب میرفت واو را منعی نبود ، بنابرین درآن وقت بربام رفت وحسب‌الاشارهٔ شاه بپائینش کردند و او خیرگی کرده باز برآمد . این نوبت ،

۱ ــ م : درین صبحگاهی .

نوّاب را فی‌الجمله دماغ خشکی بوده شمشیری براو انداخت، قضا رابرگردنش آمده سرش بدور افتاد و نواب همچنان مکدّر ازبام فرود آمده یعقوب خان درین محل رسید و بقاعدهٔ معهود بنیاد همزبانی کرده نوّاب متوّجه نشد و رو گرداتیده اشاره بگرفتن اوکرد وعلی‌الفور اوراگرفته دربندهای‌گران‌کشیدند و اندیشهٔ مکری ومقدمهٔ غدری‌که ترتیب‌داده‌بودند[1] بحکم «ولایحیق‌المکرالسیّیء الاّ باهله [2] »، نتیجهٔ‌آن مکربخودش راجع‌گشت بعد ازآن حکم مطاع بشکنجه وعذاب او صادرشده چهار روزمتصل شکنجه‌های[3] عنیف شدید کشید. روزپنجم شفیعان شفیق‌انگیخت وتقبلات بیکران نموده اثری برآن هم مترتب[4] نگردید بنیاد جزع وفزع کرد و زبان بتضرع و زاری و تفجع وبیقراری‌گشاد و هرچند گریه وفغان به‌آسمان رسانیدوحرف‌توبه وانابت برزبان‌آورد اثری‌نداد وبمصداق کریمه«من کسب‌سیّئة واحاطت به‌خطیئة[5] »اعمال‌وافعال ناشایست وگفتاروکردار نابایست اوگردش برآمده محیط ذات نمرود صفاتش‌گشت وچندانکه دست وپازد ازین‌گرداب بلا و غرقاب فنا روی خلاصی وامید نجاتی ندید. عاقبت در تاریخ شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه، زورق حیاتش درین بحرفرو رفته غریق لجّهٔ عدم‌گردید.

پس‌ازآن متابعان مخصوص ومعتمدان باخلوص اورا پنج وشش طلبیده واز لباس حیات مستعار عاری ساخته بی‌انتظار بملازمت عالیش رسانیدند و همچنین هرکه درین وادی، پیروی اوکرده دم ازمتابعت و مرافقت او زده بود، همه را بتیغ قهربگذرانیدند [۱۹۸] وچندکس ازامراء وارباب اعتماد مقررشدکه بقلعهٔ اصطخر رفته وضبط اموال و جهات خان عالیمکان نموده اهل قلعه وحارسان را

۱ـ کذا، ظاهراً: بود. صحیح است ۲ـ سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۴۳. ۳ـ م: بشکنجه‌های.
۴ـ د: مرتب. ۵ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۸۱.

بدرگاه جهان‌پناه آورند وچون یعقوب خان، با اهالی قلعه مواضعه کرده بود که بی‌نشان من‌ابواب حصار را مفتوح نسازند، انگشتر رضای را نموده درها راگشوده آن جماعت را به‌اندرون بردند وجمیع‌اسباب از نقود واجناس، که سالها اورا در آنموضع ذخیره نهاده بود، نقل درگاه گیتی پناه کردند و بنیادبیگ، که یکی از اعاظم قوم ذوالقدر واز امرای معتبر بود، ملحوظ نظر اعتبارگردیده بلقب خانی سرافراز گشت و بخلعات و تشریفات پادشاهی مشرّف گردیده به‌ایالت وحکومت مملکت فارس و توابع، بین الاقران امتیاز یافت. باستظهار الطاف شاهی وعون عنایت الهی مستظهر ومستوثق بوده عنان اهتمام، بصوب مهمّات مرجوعه تافت

ذکر مراجعت نواب رکن‌السلطنه فرهاد خان، از دارالامان کرمان و آوردن یوسف بیگ بدرگاه پادشاه جهان پناه و بیان قضیه‌ای که حادث شد درآن اوان

در وقتی که خبر فیروزی اثر نهضت موکب ظفر قران، معلوم یعقوب خان گشته بقلعهٔ اصطخر گریخت واز آن حرکت غبار ادبار، برفرق نام وناموس خود بیخت، یوسف‌بیگ ولد قلیخان‌بیگ قورچی باشي، که دم ازموافقت یعقوب‌خان میزد و دربلدهٔ ابرقوه درکمال شأن وشکوه حکومت میفرمود، چون‌شنیدکه‌خان ذوالقدرپناه بقلعه‌برده، اونیز تتبع نموده از ابرقوه بدر رفت وازبیم غضب‌پادشاه سکندرحسب اندیشمندگشته به‌دارالامان‌کرمان، دریکی‌ازقلاع‌حصین‌آن‌سرزمین متحصن‌گردید وبعدازآنکه بلدهٔ طیّبه شیراز ازغبار موکب ظفر طراز رشك بلاد چین وختن‌گردید، فرمان قضا جریان شرف صدور یافت که نوّاب رکن‌السلطنة القاهره فرهادخان، بابعضی‌از امرای شجاعت نشان‌که یولی‌بیگ غلام‌ازآن‌جمله بود، باسپاه نصرت قران به کرمان رود ویوسف بیگ را ازوادی مخالفت وتفاق گذرانیده بسرچشمهٔ مصادقت و وفاق آورد. و حسب‌الاشارهٔ علیّه، فرهاد خان با

عساکر نصرت مآثر بولایت کرمان رفت و پس از وصول بظاهر قلعه که محل تحصّن یوسف بیگ بود، نزول کرد و یکی از متعیّنان آن سپاه که در امر سفارت و رسالت مهارت تمام داشت، نزد یوسف بیگ فرستاده از خاتمت با سعادت موافقت والفت و ثمرهٔ وداد ومحبت وسلوك طریق متابعت وانقیاد تکلیف وترغیب نمود وازوخامت[1] عاقبت مخالفت ومعاندت واظهار نقاضت وعناد وترك روش اخلاص واتحاد، تخویف وترهیب فرمود و بعد از اطلاع یوسف بیگ برمضمون رسالت و پیغام ، غرور و استکبار عنان اختیار از دست او بیرون برده حکایات نامناسب و مقالات ناملایم برزبان آورده بادی‌الرأی نفسش بموافقت وفرمانبری تن درنداد وابواب مصالحت و وفا گستری برروی روزگار خود نگشاد و قاصد را باکمال یأس و نومیدی باز فرستاد و نوبت دیگر نوّاب رکن‌السلطنه، بروحجّت گرفته مصلحان صواب‌اندیش ومنظمان امورمصلحت‌کیش بدنصیحت وتنبیه آن متواری کنج غفلت‌وغوایت ارسال داشت . و از مقولهٔ وعدو وعید آنچه مناسب و لایق دید بگوش هوش او رسانید واین نوبت نیزشجرهٔ امید، بثمرهٔ وداد [۱۹۹] و میوهٔ اتحاد بارورنگردید .

لاجرم فرهادخان، بعدازنصایح بی‌غایت ومواعظ بلانهایت، قرار بجنگ داده سپاه کینه خواه را بگرفتن قلعه مأمورگردانید ویوسف بیگ نیزبرج وبارهٔ حصار را بجوانان جنگجو ومبارزان پلنگ‌خو آراسته، مترصّد کارزارگردید وآنروز تاقریب غروب ، ازطرفین لوازم شوروشین بظهور آمده چند کس زخم‌دار، وچند کس کشته‌گشته، شب هنگام هر کس بمقام خود رفت .

چو روز دگر از کنار سپهر — برآورد سر، مهر رخشنده چهر
ز روی خود، آفاق را نور داد — شب تیره گون ، بار بر خر نهاد
دگرباره آن لشکر بحر جوش — رساندند بر اوج گردون خروش

۱ـ م : از شآمت .

شدند از پی قلعه گیری سوار	دلیرانه رفتند سوی حصار

درین روز ، مبارزان دلیر و دلاوران قلعه گیر ، با اسباب قلعه‌گیری پیش آمده حصار را مرکزوار درمیان گرفته بضرب تیروتفنگ و سایر اسباب جنگ رخنه‌ها درجدران وبنیان آن حصار انداختند ومحصوران نیز حسب‌المقدور در دفع ومنع آن جماعت کوشیده لوای سعی وجهد افراختند وچون یوسف‌بیگ دانست که بمجرد ستیزه و جنگ محافظت حصارتام و ننگ مقدور نیست، یك دوکس از نزدیکان خود [را] که محل‌اعتماد بودند، باتحفهٔ‌لایق‌بخدمت [1] نوّاب رکن‌السلطنه فرستاده طالب امان وصلح شد. وروز دیگر بنای عهدوپیمان، بحلفه وایمان‌متقن ومستحکم‌ساخته یوسف‌بیگ ازقلعه بیرون‌آمده‌بینهما ملاقات واقع‌شده، فرهاد خان خاطراورا بتعهدات وتقبلات، ساکن ومطمئن‌گردانیده متکفل امور ومتعهد حضور اوگردید واز بیم بأس وسطوت پادشاه فریدون بسطت ایمن ساخت و روز دیگرباتفاق، احرام عتبهٔ علیامرتبه شهنشاه سکندرجاه بسته لوای توّجه افراخت ودر زمانی‌که ضمیرمهرتصویرصاحب‌تاج وسریر، ازمهمّ یعقوب خان‌شریرفراغت یافته بود، قاصد صبا سرعت ، بشارت فتح فرهاد خان بنوّاب درگاه آسمان جناب رسانید ومژدهٔ این فتح، موجب ازدیاد ابتهاج وسرور وباعث وفورانتعاش طبیعت صاحبقران منصورگردیده بسجدات شکرالهی و ورود فیض نامتناهی قیام واقدام فرموده به‌وصول موکب نوّاب خانی‌کمال سرور وشادمانی دست داد وجمیع امراو ارکان دولت را باستقبال مأمورگردانید[ه] بنفس‌نفیس، نایك منزل بیرون‌رفته‌و فرهادخان، باستقلال تمام بشرف پای‌بوس‌شهریارگردون غلام‌مشرف‌گردیده‌یوسف بیگ را به‌تقبیل عتبه علیا رسانید واموال واسباب ونقود واجناس‌که از کرمان آورده بود، بمعرض‌عرض درآورده بخزانهٔ عامره داخل‌گردانید.

۱ــ م : فزد .

پس از آن نوّاب والاجناب ارادهٔ دیدن قلعهٔ اصطخر بخاطرخورشید مآثر آورده [۱] باجناب رکن‌السلطنه علم توجه بطرف قلعه افراخت و در محّل سوار شدن ناگاه نظرش بر بولی بیک غلام افتاده برزبان‌آورد که این غلام هنوززنده است؟ فرهادخان غرض نواب‌را دریافته بعضی‌را بکشتن‌اوومأمورساخت‌وفرمابران فی‌الحال مهمش رااز‌هم‌گذرانیده سرش را درپای‌سمند راه پیمای‌انداختندو نواب بقلعه رفته وتماشای‌آن حصارسپهر آثاربدیدهٔ تعجّب نموده بعدازمراجعت، داعیهٔ سیردارالعباد یزد ازخاطرعاطر سربرزد. اماقضیه‌ای حادث شدکه آن اراده چند روز در حیّز تعویق ماند.

بیان قضیه‌آنکه، چون همواره طبع همایون پادشاه ربع مسکون بمراسم شکار[۲۰۰] واسب تازی وقپق‌زدن وچوگان بازی میل‌بی‌نهایت وشعف بی‌غایت دارد واکثراوقات فرخنده صفات را بلوازم این امور مصروف میسازد [۲]، روزی بعادت معهود در میدان محروسهٔ شیراز بچوگان باختن مشغول بود، ناگاه اثر عین‌الکمالی بذات بی‌همال پادشاه‌کیخسروخصال رسیده مرکب ازغایت تندی بسر درآمد ونواب برزمین افتاده وجود شریفش‌آزاربسیار دیده ویك پای مبارکش در زیرمرکب مانده کوفت بی‌نهایت‌کشید[۳]چنانکه‌تامدّت یکماه، سوارشدن‌بلکه از خانه بیرون‌آمدن متعذّر بود. وگاهی‌کــه جهت تسلیهٔ دل امراء و اعیان، ازحرم محترم‌بیرون‌آمده بدیوانخانه‌تشریف‌میداد، عصاهازیربغل درآورده‌خدمتکاران و پرستاران بازوهای نازنینش را گرفته برایشان تکیه میفرمود و لحظه‌ای در دیوانخانه‌مانده ابواب فرح وسرور، برروی امید نزدیك ودورمیگشود وحکمای مسیح دم خضرمقدم، جهت معالجه داروها ساخته وضمادات ونطولات ترتیب داده

۱ــ م : اراده دیدن قلعه اصطخرنموده . ۲ــ م : میساخت . ۳ــ م: دیده

در دفع آن تکسّر یدبیضا مینمودند و دعای درویشان وگوشه‌نشینان که شبها بدعا و نیاز مشغول می‌بودند هم علاوهٔ آن معالجات شده نتیجه‌اش دراسرع زمان‌واقرب اوان بظهور پیوست. و نیاز نیم شبی ودعاهای سحری که کافهٔ رعایا ولشکری، ازروی صدق واخلاص، بدان اشتغال داشتند، اثرها داده آن ماده بعداز یکماه، بالکلّیه[1] مرتفع گشت وبشکرانهٔ این عطیهٔ الهی، جمیع خلایق، باسرها نذورات و تصدّقات به‌ارباب استحقاق رسانیدند وشمعهاوچراغها بمزارات متبرّکات‌مشایخ‌عظام‌واولیای کرام برده‌ازخدمه وسکّان استدعای دعا وفاتحهٔ فایحه نمودند وازخزانهٔ عامره و سرکار ارکان دولت قاهره تاموازی یکهزار وپانصد تومان بمستحقّان، ازسادات و علما ویتامی و فقرا تصدق[2] نمودند.

نظم

بعالم شهانند ظل اله	که دارند خلق جهان در پناه
گر این سایه از فرق عالم رود	جهانرا همه کار درهم رود
وجود شهان در تمام جهان	بود باعث انتظام جهان
بفرق جهان ظل شه کم مباد	که بی سایهٔ شاه، عالم مباد

ذکر نهضت همایون بصوب دارالعباد یزد و آن حدود و مراجعت نمودن بدارالسلطنهٔ اصفهان، در ضمان لطف خلاق ودود

چون بتأیید ایزد بیچون، ذات همایون پادشاه ربع مسکون از آن عارضه‌بمعالجه ومداوای حکمای ذوفنون وآثارافسون و دعای درویشان محزون، شفای عاجل وصحت‌کامل یافت، باکمال عظمت وکامرانی، از دارالملك سلیمانی عنان انصراف بجانب دارالعباد یزد وآنحدود تافت و حکم جهان مطاع نافذ که اردوی معلی، درعهدهٔ‌ضبط واهتمام نواب اعتمادالدولة‌العلیه، میرزا لطفی متوجه

۱ـ د: باکلیه. ۲ـ م: تصدیق.

اصفهان شوند ونوّاب جهانبانی درغایت عظمت و کامرانی ، بعد از وصول بحوالی آن شهر فردوس بهر، سیادت ونقابت‌پناه، شاه خلیل‌الله که ولد ارشد معارف پناه حقایق آگاه مرتضی ممالك ایران ، امیرغیاث‌الدین محمد میرمیران بود، شهر و بازار وتمامی گذرهای آن دیار راآذین بسته با اکابر واهالی بلوازم استقبال‌قیام نمودند.وپادشاه فریدون‌دستگاه، درمنازل‌مقصدعارفان‌آگاه، شاه نعمت‌الله رابع‌که قائم‌مقام نعمت‌الله ثالث و وارث حقیقی شاه ولی بود، نزول اجلال فرمود واسباب عیش ونشاط وموجبات فرح وانبساط آماده ساخته مجلسهای بهشت [۲۰۱] آیین ومحفلهای ارم تزیین‌ترتیب داده بامهوشان خورشیدلقا، ونوشین لبان ناهیدسیما، اوقات‌عشرت‌سمات مصروف داشت وبیانگ عود وچنگ ونغمه‌های بلندآهنگ، لوای کامرانی برفراز هفت اورنگ برافراشت و اکثر اوقات خجسته ساعات [در][1] متنزهات آن‌بلدهٔ‌جنت‌صفات، بسیرهای مرغوب‌وصحبتهای مطلوب‌پرداخته خلاصهٔ روزگار فرح‌آبادشادمانی وعشرت وکامرانی ودولت بگذرانید و نقش هر آرزو وکام که بر لوح تمنا ارتسام یافت وصورت هرمطلوب و مقصودکه درآیینهٔ خیال جلوه نمود و بروجهی که مرضی و مستحسن طبع شاهانه و موافق مذاق[2] خسروانه‌اش بود، ازمکمن قوّت بحیّزفعل رسانید.

شعر

هرآن آرزو کش گذشتی به‌دل — نبود از دل خویشتن منفعل
چوآرای بزمی دلش خواستی — بصد زیور آنرا برآراستی
چو بزمی نهادی پی‌عیش اساس — لوازم گذشتی ز حدّ قیاس
زهرگونه نعمت‌که درعالمست — که مثلش بدانسان بعالم کمست

۱ـ هردونسخه (و) متنزهات. ۲ـ م : مزاج .

بهر نوع کان بودی از ممکنات مهیّا در آن بزم جنت صفات
حریفان بزمش همه ساده رو بر افروخته ز آتش باده رو
چه اصحاب ساز و چه اهل‌سرود همه‌شمع رخساره‌خانی[۱] ز دود
همه اهل خدمت ز نزدیك و دور بحسن وصفا رشك غلمان‌وحور
زهرچیز وهرکس که‌مطلوب‌بود در آن‌بزم پربود وپرخوب بود

ومدت یکماه که شهریارعالیجاه، در آن بلدهٔ فردوس‌رتبه‌استیفای‌حظ کامل نمود، دراوایل زمستان سنهٔ تسع وتسعین‌وتسعمائه عنان توجه بجانب دارالسلطنهٔ اصفهان منعطف ساخت و ظلال[۲] حشمت و اقبال برمفارق مقیمان آن بلده جنت همال انداخته، به‌انبساط بساط عیش وعشرت پرداخت .

ذکر توجه ولد عبدالله خان بممالك خراسان و درآمدن مشهد متبرك بتصرف قوم ازبك

قوم اوزبك ، در آن اوقات خجسته ساعات که شهریار سرافراز درمحروسهٔ فردوس طرازشیراز درضمان مهیمن بی‌انباز، برسریر[۳] نعمت ونازتمکّن داشت وهمواره بمساعدت دولت واقبال ومعاضدت حشمت‌واجلال، در دارالملك‌سلیمانی لوای عیش وکامرانی‌افراشت، عبدالمؤمن سلطان‌ولدعبداللهخان که بین‌الجمهور سلطان زاده مشهورست باسپاهی موفور از اوزبکان مغرور از رود جیحون عبور نموده حوالی بلخ و شبرغان را مضرب خیمه وبارگاه‌گردانید و بعدازچند روز از راه مرغاب به‌بادغیس[۴] آمده‌ایام بهار را درآن مرغزار نزاهت آثار، بر کنار سبزه[۵] و جویبار بگذرانید واوّل تابستان که شهسوار فلك میدان، سمند آتش عنان بقصد جولانگاه ماه گرم ساخت و خسرو تخت چهارم ، برین فیروزه گون طارم، ازخانهٔ دوپیکربصوب منزل‌قمرعلم تحویل افراخت ، سلطان زاده با غرور

۱ ـ کذا ، ظاهراً : خالی‌ز دود ۲ـ م : جلال . ۳ـ م : برسر . ۴ـ م : بادعیش .
۵ـ م : سبز .

ازحدّ زیاده ، ازظاهر دارالسلطنهٔ هرات بالشکر قیامت حشر، از اوزبکان یأجوج صفات، بعزم تسخیر مشهد مقدس معلی و تشویش خاطر اکابر وسادات کرامت انتما وسدنهٔ ۱ آن آستانهٔ جنت آسا، توسن عزیمت برانگیخت و چون ساحت ولایت جام، معسکر آن گروه شقاوت فرجام گردید وخبر این قضیهٔ موحش بگوش امارت وایالت پناه امّت خان که حاکم وضابط آن خطهٔ فردوس شأن بود رسید ، ساکنان محلات خارج شهر را به اندرون شهر بندآورده حسب المقدور وحیث المیسور درعمارت بروج ومرمت رخنه‌هاکه محل دخول وخروج بود کوشید ودراستحکام باره وحصاروحصانت بنیان وجدار[۲۰۲] آن بلدهٔ کعبه آثار اهتمام تمام نموده ، اطراف آنرا در عهدهٔ حراست و محافظت اصناف سپاهیان شجاعت اتّصاف کرده همّت بردفع ومنع اعداگماشت. وبرهر دروازه امیری و برهر برج دلیری با چند نفر ازتفنگچیان چابك دست وکمانداران نازك شست، مقرّر داشت واجلّهٔ سادات رفیع الدرجات واعزّهٔ خدّام عظیم البرکات واکابر علماء و افاخم فضلاء باتفاق جناب مجتهد الزمانی ، متمکن سریر دین‌پروری ، مولانا و استادنا عبدالله الششتری ، درجوار روضهٔ عرش احترام حضرت امام ثامن علیه‌الصلوة والسلام ۲ ساکن گشتند وازآسیب طوفان بیداد اوزبکان کافر نهادبه آن سفینه‌که مورد حدیث «مثل اهل بیتی» است پناه بردند .

وسلطان‌زاده، پس‌از وصول بظاهر شهر سپاه قیامت قهررا برحوالی‌وحواشی آن بلدهٔ جنت بهر قسمت نموده صورت فتح ، برلوح آرزو نگاشت و هرطرف از اطراف آن دیار کعبه اوصاف را بحوزهٔ تسخیر یکی ازبهادران با تهوّر درآورده خود درباغ آلندشت ۳ که بین‌العوام، به‌باغ علم دشت شهرت دارد ۴ و صحرای ۵ سراب‌نزول‌کرده علم تکبّروتجبّر برافراشت وبقاعده‌ای که معهود آن طایفهٔ باغیه

۱ـ م : سده . ۲ـ م : والسلم . ۳ـ م : علم دشت . ۴ـ م : داشت
۵ـ م : صحراب .

است شروع درسوختن خرمن غلات و افروختن آتش مضرّت و آفات کردند و بر ساحت آن صحراوات، وسطح بساتین ومزروعات، بساط تغلب وتعدّی [۱] گستردند. وازجهت تنقیص عیش محصوران وقلّت روزی ساکنان ومتوطّنان و آشفتگی روزگار اهالی حصار، برسرهای راه که محل مرور وممرّ عبور مترددین ومسافرین بود، جماعتی را تعیین کرد که احدی را مجال تردد وقدرت آمد وشد نباشد، وچون ازین مقدمات فراغت یافت، اوزبك بسیار را سوار کرده عنان توجه بجانب شهر تافت و فوجی ازپیاده و سوار، ازحصار بیرون آمده و بدفع و منع آن اشرار پرداخته بین الجانبین نیران جدال وقتال اشتعال پذیرفته [۲] خرمن وجود خیلی از دلیران طرفین به آتش تیغ آبدارسوخت وزمانهٔ پربهانه ازاجساد آن کشتگان طعمهٔ چندین ساله جهت زاغ وزغن اندوخت. وبکرات محاربات صفت وقوع پیوسته هرکرت، بسیاری ازسوار وپیاده روی بصحرای عدم نهاده ازآن ورطه خلاص می‌گشتند وتا مدّت هفت ماه لوازم حصارگیری از طرف اوزبکان و شرایط قلعه داری از جانب محصوران مرعی بوده بساط زندگی یکدیگر، بدست استیلا درمی‌نوشتند.

زبس حرب وخونریزی ازهر طرف　　یکی بحر از خون بر آورد کف
چه بحری که موجش بگردون رسید　　فلك دامن خویش درخون کشید
نمودی از آن بحر خون گرحباب　　نبودی بجز کاسهٔ سر حباب

آخرالامر، کار برمحصوران تنگ شده، از جهت قلّت مأکولات درمخمصه افتادند وچون محصولات تازه بعضی‌را اوزبکان سوخته وبعضی‌را چرانیده بودند و ذخیره در خانه‌ها نمانده بود مردم بفریاد آمدند و کار بجائی رسید که متعیّنان وارباب ثروت، دو روز و سه روز، چیزی که ازجنس مأکولات باشد نمی‌یافتند وآحاد النّاس، بحکم «الضرورات تبیح المحظورات»، شروع دراکل محرمات

۱ ـ م. تعدی وتغلب.　　۲ ـ م: پذیر.

کردند و آنهم بدست همه کس نمی‌افتاد و آتش جوع گرسنگان و دود آه جگر سوختگان بمثابه‌ای بالاگرفت، که ران‌حمل بر سیخ شهاب کباب‌شد و خوشه‌سنبله بر تابه‌فلك بریان‌گشت، اما دست تمنای‌کسی به‌آن نمیرسید واز آنها قوتی‌وقوّتی ساکنان زمین را حاصل نمیشد. [۲۰۳]

القصه، کارمردم بسرحداضطرارکشیدواز تخویف‌الجوع مهلك‌النفوس متوهّم شده، ناچاربخوردن میته وسگ وگربه پرداختند ودراندك زمانی‌این‌متاع نفیس هم بغایتی عزیزالوجودگردیدکه اگرگربه‌ای بدست کسی افتادی،گرسنگان‌چون سگان بروحمله برده چند کس برسر آن کشته‌گشتی.

نظم

چنان تنگ شد کار بر مردمان | که روزی گرفتند از مردگان
زبس معده از جوع بی‌تاب شد | سگ وگربه‌چون قوت‌نایاب‌شد
اگر گربه‌ای را گرفتی کسی | بر آن سرشدی کشته آدم بسی
سگ و گربه‌آورد رو در کمی | بدانسان که خورد آدمی آدمی

وچون اصناف حیوانات حتی موش‌وحشرات درمیان‌آدمیان مفقودگردید، جهّال‌دست برآورده درپس‌کوچه‌ها، بفقیری میرسیدند که ازتاب جوع بی‌طاقت شده افتاده بود، دوسه نفر بیکدیگر متفق شده‌آن فقیر را بخرابه‌ای برده ازهم میگذرانیدند واگرناگاه،گمان قوتی ازاجناس مأکوله، نسبت بکسی پیداشدی[۱] خانه آن شخص را کنده صاحب بشکنجه هلاك‌گشتی و چون یکدو ماه حال باین منوال رسید وکار باین سرحدکشید، جمعی که زیاده ازین تاب این قضیه وطاقت این بلّیه نداشتند، بی[وقوف][۲] وشعور حاکم، طرفی ازاطراف شهرکه از کثرت لشکری و تردد رهگذری خالی بود، رخنه‌کرده اوزبکان را بشهر درآوردند و

۱ـ م : نسبت پیداشدی. ۲ـ د : بی‌قوت.

امّت خان، چون برین حادثه اطلاع یافت، سراسیمه‌وار، بامتابعان و مخصوصان، پناه‌به‌آستانهٔ متبر که برده‌روضهٔ مقدّسه‌وا باعماراتی‌که پیرامن آن واقعست، حصار خود ساختند. و بعد از آنکـه اوزبك بسیار بشهر درآمدند دروازه را گشوده سلطان‌زاده بشهر درآمد ولشکرش تمامی در آن بلده ریخته دقیقه‌ای از دقایق قتل و غارت فرونگذاشتند وبهر که رسیدند، ازترك و تازیك، او را برهنه کرده سرش بایراق برداشتند وبعد از آن، روی به‌آستانهٔ مطهره آورده همان شیوهٔ ستم وبیداد رااز دست ندادند و رعایت‌ادب وتعظیم نکرده‌کمال بی‌حیائی وبی‌اعتقادی بظهور آوردند وامت‌خان بااتباع دست ازجان شسته و دل ازجان برداشته ازاول چاشت تاهنگام شام، باآن‌گروه بدفرجام، درصحن آستانهٔ حضرت امام‌علیه‌السلام کارزاری‌کردند‌که خون‌مانندسیلاب روان شده تابه‌اندرون حرم رسید وامّت‌خان، بنفس خود موازی چهل‌پنجاه اوزبك‌راازپای درآورده ازآب تیغ به‌آتش دوزخ رسانید. عاقبت از هجوم آن طایفهٔ شوم، زورق حیاتش درآن لجّهٔ خون غرق شده ازین‌گرداب فنا، رخت بساحل بقاکشید.

پس از آن‌اوزبکان، بی‌تحاشی به‌آن روضه درآمده جماعتی ازسادات‌عظام و خدّام‌کرام‌که به‌آن روضه‌پناه جسته بودند، همه‌را دستگیرکرده بیرون‌کشیدند[1] ومصدوق «جعلوا اعزة اهلها اذلة [2]» بعمل‌آورده نهایت خواری وبی‌عزتی، نسبت به‌آن عزیزان کردند.

چنین استماع رفت‌که درین وقت که اوزبکان، بروضه درآمـده مردم را میگرفتند شخصی دست درپنجره‌ای‌که برقبرمبارك حضرت محیط است زده‌بود و اوزبکی اورا میکشید واوبهیچوجه دست ازپنجره نداشت. آخر تیغ کشیده آن شخص را همانجا کشت چنانچه اثر خون بقبررسید و اصلا رعایت ادب نکرد و

۱ـ م: بیرون‌کشید. ۲ـ سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۳۴.

حرمت آن مقام عرش احترام بجای نیاورد و اوزبکان، تا سه روز ، از لوازم قتل وغارت هیچ تقصیر نکردند و آنچه لازمهٔ نفس خسیس [و] مقدور آن گروه مکروه بود بفعل آوردند [۲۰۴] .

بعد ازسه‌روز، دست از نهب‌وتاراج کوتاه کرده حکم‌شد که اسیران‌راجمع سازند. دربن‌حالت‌که مردم را بجمع‌میبردند بعضی‌ازمردم‌که در وقت محاصره با اوزبکان جنگها کرده بودند، هر کرا شناختند، بخواری تمام کشتند و بعضی که با کسی‌کینه و ذخیرهٔ خاطری داشتند ، به‌اوزبکان میگفتندکه فلانی در فلان روز جنگ‌سخت‌کرد وفلان بهادر، بزخم تیغ یاتیر اوبجهنم پیوست، اورا نیز بصعوبت و زجر تمام میکشتند وباین تقریب هم قریب بدو سه هزارکس کشته شدند .

القصه [کسانی راکه] اسیر کرده بودند، همه را یکجا جمع کردند و بعضی‌را کشته، آنچه از اکابر ارباب واصحاب حرفه بودند، مقرّر شدکه بماوراءالنهر برند وجناب مجتهدالزمانی مولانا عبدالله را نیز باآنجماعت روانهٔ آنجانب ساختند و عبدالمؤمن سلطان، بعد ازفرستادن اسیران، داروغه‌ای بااوزبکی چند، درمشهد معلی‌گذاشته از راه سرخس متوجه بلخ‌گردید . و چون بحوالی سرخس رسید ، ابن حسین خان، ولد حسین تبادکانی‌که سیّدی بزرگ وشجاعی سترك بود [و] در ایام سعادت انجام حضرت شاه دین‌پناه درخراسان‌کارهای نمایان کرده بود و شاه دین‌پناه اورا سلطان‌کرده امارت‌آن حدود باو داده بود، با سیصدکس بقصد آنکه شاید مولانا را از آن جماعت بگیرد ، شبیخونی بر آن اوزبکان زد و تا موازی صد وپنجاه اوزبك‌راکشته صدکس را زنده‌گرفت وتا ده‌هزار تومان ازمال‌وجهات آن جماعت را گرفت وچون حصاری رفیع و قلعه‌ای منیع داشت اوزبکان کاری نساخته ازآنجاگذشتند .

اما مولانا عبدالله را از راه دیگر باجمعی از اکابر مشهد برده بودند وغالباً بعداز وصول ببلدهٔ بخارا، حضرت مولانا را باجمعی دیگر بدرجهٔ شهادت رسانیدند. رحمةالله علیه ولعنةالله علی قاتله .

ذکر مراجعت موکب ظفرقران از دارالعباد یزد بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان و بیان بعضی از وقایع که سانح شد در آن جزو زمان

چون نوّاب کامیاب، چندگاه بوضع دلخواه ، در دارالعباد یزد بلوازم عیش ونشاط ومراسم فراغت وانبساط پرداخت، پس از استیفای حظ کامل، رایت نصرت آیت بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان برافراخت واز استماع این خبر بهجت اثر، مقیمان و متوطنان آن شهر جنت نشان را کمال فرح وسرور ونهایت شادی وحضور دست داده بهآذین بستن قیام نمودند. واز اصناف محترفه وغیرهم ، هریك فراخور حال و مناسب اوضاع واحوال خود، مصنوعات ومخترعات عجیبهساخته وپرداخته بعرصهٔ ظهور آوردند وپس ازقرب وصول موکب همایون، اکابر واعالی واشراف واهالی و عموم سکنه علی اختلاف مراتبهم واختصاص مراسمهم ، بشرایط پیشباز و قواعد پای انداز قیام نمودند ونوّاب والااساس، درساعت سعادت اقتباس، بشهر درآمده از راه میدان ایلچیخان متوّجه باغ نقشجهان گردید و نظر برهریك از آن اشیاء غریب و صورتهای طبع فریب انداخته دو چیز بسیار بسیار باعث ابتهاج طبیعت لطیف وموجب انتعاش قریحت شریف گردید: یکی آنکه شخصی درمیان میدان، دکانی از چارستون و تختها ترتیب داده و بر سطح آن خراس[1] ارده ساخته که شتری آنرا میگردانید و وقوع شتر برآن سطح ، بسیار غریب و عجیب بود و دیگر آنکه استاد شعر بافی کارگاه روانی اختراع کرده بودکه بهرجهت که توّجه مینمود ، کارگاه بآن طرف روان گشته استاد بکار خود مشغول بود [۲۰۵] و از

۱ـ م : برسطح خراس .

میدان ایلچی خان تا در باغ نقش‌جهان ، در رکاب سعادت اقتران رفته دو ذرع مخمل بافت .

ازمجموع عجایب وغرایبی‌که درآن آذین بندی پرداخته بودند، شهریار جهان مدار باین دو امر بدیع خیلی توّجه فرمود و در روزسیّم بقلعهٔ طبرك رفته برادران نامدار ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا و برادر زادهٔ سعادت‌یار، بشرف ملازمت رسیدند. ایشان را همراه بدولتخانه آورد وبعد از بیرون‌آوردن ایشان بکندن قلعه فرمان داد و روز دیگرشاهزاده‌های مشارالیهم را میل کشید وسبب این‌حادثه وحدوث این عارضه‌آن بود [1] که در زمانی‌که پادشاه سرافرازدرنهایت اکرام و اعزاز متوّجه شیرازبود، برادران‌کامکار را بابرادر زادهٔ نامدار، درقلعهٔ طبرك اصفهان گذاشته کوتوالی قلعه و حراست شاهزاده‌ها را در عهدهٔ ضبط و محافظت امارت پناه احمد سلطان‌گران پا،که از شعبات ایماق استاجلوست قرار داد واحمد سلطان طریق پاس و نگهبانی مرعی داشته آنچه از شرایط این امر بود، باقصی‌الغایه والنهایه میکوشید وتمامی اوقات وساعات را برحفظ و حراست شاهزاده‌های نامدار مصروف ساخته هیچ آفریده‌ای را از ترك و تازیك رخصت ملازمت نمیداد وابواب ملاقات برروی امیدکسی‌نمیگشاد مگرعلی‌سلطان‌پسرش که حاکم و داروغهٔ‌آن ملك بود واحیاناً دیدن پدر را وسیله ساخته بقلعه میرفت وباین تقریب، ساعتی درملازمت شاهزاده‌ها بوده ازهرسخنی میگذرانید و ازهر جا حکایتی بسمع شریف‌ایشان میرسانید وماده‌های مناسب پیداکرده دراثنای‌آن خیال جمال عروس سلطنت درپیش دیده‌آرزوی ایشان جلوه میداد وصورت‌شاهد گلچهر مملکت را بصد زیب وزینت‌آراسته درنظر امیدشان پرده ازعارض‌میگشاد و هر نوبت‌که بسعادت ملازمت ، مشرّف گشتی، این قسم سخنان مذکور ساختی و

۱ ـ م : حدوث این بود .

بعواقب امور[و]خاتمت کار ، که درجمیع مواد نظر درآن از لوازم حزم وعاقبت اندیشی است نپرداختی، واگرچه او را قصد از تقریر این مقدمات، نه انگیز مادّهٔ خلاف و نفاق بود و شاهزاده‌ها را نیز ازاستماع این مقالات شائبهٔ اراده غلطی و داعیهٔ نقیضی پیرامون حواشی وضمیر مصادقت تأثیر نمیگردید ، اما بنابرآنکه بعضی حکایات مناسب وبعضی مقامات وهرکلام ملایم هرمقام نیست ، آثارمحسنه ازآن حکایات، نتایج معقوله ازآن مقدمات بظهور نرسید وثمرهٔ نیك ازآن تخم افشان مترتب نگردید . نهال آمال که از خوش‌آمد گوئی، درچمن ضمیر ایشان نشاند، بری جز ندامت نداد واساس اقبالی [۱] که ازخاطرجوئی درگلشن امیدشان طرح کرد، دری غیرازملالت برروی ایشان نگشاد .

شعر

نباشد خردمند مردم شناس — که گوید حکایت ز روی قیاس
سخن هرچه گوید ز نیك و زبد — شود تخمی و عاقبت بر دهد
بسا حرف، کان بر زبان آوری — کز آن کارها با زیان آوری
هرآن حرف کاید برون از دهان — باندك زمانی بگیرد جهان
چوحرفی گذشت ازمیان دوکس — برآمد بگرد جهان در نفس
چه خوش گفت دانای صاحب ادب — که آن دو نباشد بغیر از دو لب
هرآن نکته کاید ترا در ضمیر — نگر تا نباشی بگفتن دلیر
سمند سخن تا بجائی متاز — کز آنجاش نتوانی آورد باز
سخن گرچه گوئی زاندازه بیش — مآل سخن به که بینی ز پیش
نه هر قصه‌ای لایق گفتن است — نه هرگوهری قابل سفتن است

۱ــ م : اقبال .

وگر زآنکه خاموش باشی بهست   نباشی زبان، گوش باشی بهست [۲۰۶]

القصه، موکب فیروزی مناقب در دارالعباد یزد تشریف اقامت داشت که صورت ملاقات وکیفیت صحبت وحالات علی سلطان باشاهزاده‌ها، بر صفحهٔ ضمیر مهر نظیر نواب گردون سریر سمت تصویر یافته بود و بعد از آنکه هوای فضای جنت‌نمای دارالسلطنهٔ اصفهان ازغبارسم یکران پادشاه جهانیان عبیر ومشك آمیز گردیده در باغ نقش جهان نزول اجلال واقع شد، علی سلطان در صدد کشیدن پیشکش در آمد و نقود وافره و اجناس فاخره برسم نیاز گذرانید واسباب مهمانی ترتیب داد وبلوازم آن امر حسب‌المقدور قیام نمود.

بعد ازانعقاد مجلس ضیافت وانبساط بساط محفل صحبت، نواب فلك جناب اهل مجلس را غافل ساخته بقلعه تشریف برد وبرادران راملاقات نموده بدولتخانه آورد و مآل اندیشی و حزم، که لازمهٔ آداب جهانداری و واسطه ارتباط اسباب کامکاری است جزم فرموده آنچه مکنون ضمیر همایونش بود، بی‌تأمل و توقف بعمل آورد و چون خاطر عوالی مآثرش [۱]، ازین امر فراغت یافت، پرتو التفات برمعموری وتجدید عمارات آن بلدهٔ جنت‌رتبه انداخته بموجب‌الملك قائم‌بالعدل والعماره، به‌احداث‌عمارت‌قیساریه‌بطریقی‌که درتبریز واقع‌بود، فرمان‌داد وجمیع بازارهای قدیم را تعمیرنموده، طرح بسیاری از دکاکین و چهارسوق انداخته در اندك زمانی‌تمام‌شد. واصناف متحرفه، بتقلید یکدیگر،آن دکاکین‌راباجناس غیر مکرّر آراسته،اصفهان مصرجامعی‌شدکه تبریزباوجودکثرت زیب‌وزینت و بسیاری مردم نیکوصورت وسیرت، درجنب آن رستاقی درغایت‌حقارت‌بود وجهت چوگان بازی‌واسب‌تازی،میدان‌رامسطح‌ساخته ریگ‌رودخانه درور یخته‌مشاکل‌فلك‌آیینه

۱ـ م : خاطرمآثرش .

رنگ گردید وپس ازشرایط نظم ونسق وقواعد رواج و رونق آن‌کشور و نظر در مهمّات رعیت ولشکر، در اواسط فصل زمستان سنهٔ نهصد ونود ونه، لوای نهضت، بصوب دارالسلطنهٔ‌قزوین برافراخت ومقارن وصول بدارالمؤمنین‌کاشان،کور حسن که شمه‌ای ازحسن اطوارش درضمن‌کیفیت حالات یعقوب خان‌گذشت مقتول گشت وسبب کشتن اواین بودکه در وقتی‌که‌به‌آوردن یعقوب خان به‌شیراز رفت ومهمی نساخت، نواب همایون اکثر اوقات درفکر تأدیب او میبود تا وقتی‌کـه برادران نامدار را میل کشید از کورحسن پرسیدکه این‌کار را چون‌کردم، آن کور باطن وظاهر برزبان آوردکه اجاق را کورکردی، این سخن بر طبع نواب‌گران آمده روزی درکاشان، حسین‌بیگ قورچی شمشیرخاصه مهمانی میکرد، حسین‌بیگ را امر فرمود تا اورا نیزمهمانی‌کرده ازمائدهٔ عمرش سیرگردانید .

ذکر وصول رایت نصرت آیت بدارالسلطنهٔ قزوین و رسیدن امارت پناه تخماق خان و مهدی قلیخان، بشرف پابوس[1] پادشاه سکندر قرین

بعد از وصول موکب سکندر قرین بدارالسلطنهٔ قزوین، محمد خان ولد شاهقلی سلطان که از اعاظم امرای استاجلو بود ، و دراوایل حال، در تاریخ سنهٔ ثمان‌واربعین‌وتسعمائه، بفرمان‌شاه دین‌پناه، حاکم مشهدمقدس‌رضویه‌علی‌زاقدها السلام‌والتحیة و بلدهٔطیبهٔ نیشابوروقصبهٔتربت‌گشته چندسال‌درآن‌آستانهٔ‌کعبه‌مثال، درکمال استقلال حکومت کرد. بعد از آن ایالت ولایت شماخی و چغور سعد [2] باو تعلق گرفته آن سرحد را بواجبی در حیطهٔ ضبط و ربط‌آورد و چون شاه دین‌پناه ، شاهقلی سلطان را به‌ایلچی‌گری بپایهٔ سریرسلطان سلیمان که در آن تاریخ خواندگار ممالك روم بود فرستاد ، محمد خان را بمحافظت ولایت والدش

۱ــ م : پای‌بوس . ۲ ــ چخور سعد

نامزد فرمود و بعد از مراجعت پدرش وفوت او ، جمیع اموال و اسباب پدر مغفرت مآب را که موازی چهل و دو هزار تومان بود برداشته به آستان شاه دین پناه رسید و شاه دین پناه ازو پرسید که مال پدر میخواهی یا جای پدر ؟ اوگفت جای پدر و شاه دین‌پناه را بسیار خوش‌آمده منظور نظر تربیتش گردانید و به تخماق سلطانش [1] ملقب ساخته ، با خلعات فاخره و نشان و حکومت آن ولایت ، فرق اعتبارش باوج سماوات رسانید و تخماق خان مدّتهای مدید در آن سرحد لوای استیلا افراخته از نواحی تبریز تا حوالی قلعهٔ وان بحیّز تصرف و تملك درآورده ودرایّام جهانداری پادشاه فلك مسند شاه سلطان محمد که در آن ممالك ازعبور ومرورسپاه قیامت هجوم روم انواع فترات وانقلابات وقوع یافت، تخماق‌خان، ولایت محروسه خودرا از ورود فتنه وآفات وقتل‌وغارات نگاه‌داشته کمال اقتدار ظاهرمیساخت و چند نوبت که لشکر تاتار ، بعزم تسخیر قراباغ و ارس وسایر آن دیار تشویش آوردند. امارت‌پناه مشارالیه درسایهٔ علم‌نصرت پیرایه شاهزادهٔ‌حمزه‌مآثر کارهای نمایان‌کرده‌آثارشجاعت‌کامل بظهور رسانید ودرجمیع معارك، آیات فتح وظفرازصفحهٔ تیغ برق پیکرخوانده، چهرهٔ شاهدفیروزی در آیینهٔ بهروزی مشاهده مینمود و از پرتو شعلهٔ سنان اژدهانشان [2] ، راه تاریك عدم برروی خصم شقاوت شیم میگشود و آوازهٔ سرداری وگلبانگ شجاعت تیغ گزاری او بولایت روم رسیده مکرر استمالت نامه‌ها مشعر بتعظیم و تکریم با تحفه‌های مناسب بجانب تخماق‌خان از کمال اشفاق واخلاق‌فرستادند وبپایهٔ‌سریر سلطنت مصیرش تکلیف وترغیب نمودند وبرین قیاس، بعضی از امرای قزلباش‌که مثل شاهرخ‌خان‌ذوالقدر مهردار وقلیخان قورچی‌باشی افشار، بعدازواقعهٔ تبریز، به‌آن‌حدود افتاده بودند وکمال اعتبار واختیاریافته بکرّات‌کتابات مصادقت‌آیات

۱ ـ م: سلطان ۲ ـ م : سنان آتشفشان .

بجانب او ارسال داشته اظهار اخلاص نمودند و پیغامهاکه از فحوای آن کمال توجه نواب خواندگار واعاظم وزرای عالیمقدار معلوم ومفهوم میگردید بمطالعه‌خان جلالت‌مکان رسانیدند. وخان حقیقت‌نشان، مجموع آن مقدمات ومضامین آن مکاتبات راکان لم یکن انگاشته جانب صوفیگری قدیم و سررشتهٔ ارادت این سلسلهٔ کریم از دست نداده قطع علاقهٔ اعتقاد ازین درگاه کرامت استناد [1] ننمود و پیوسته مترصد ومتوقع آن میبودکه بوسیلهٔ اعتقادواخلاص و بدستاویزمودت واختصاص، متوجه این آستان کعبه‌نشان گشته و آن راه رابقدم اطاعت وانقیاد پیموده به‌ادراك شرف پای بوس پادشاه جهانیان مستسعد و سرافراز گردد و باین وسیله درسلك استادگان این آستان وارکان دولت ابداقتران داخل گردیده بساط بُعد وحرمان، بدست قرب و خدمت این دودمان رفیع‌البنیان، درنوردد.

اما مهدی قلیخان ولدحسین قلی‌سلطان، چون والد ماجدش در تبریز کشته شد، فی‌الجمله واهمه‌ای بخاطر راه داده عنان توجه بصوب مملکت روم منصرف ساخت وبعد از وصول بمدینهٔ عظیمهٔ استنبول، درسلك امرای عظام قزلباش‌که از اینجا رفته بودند منسلك‌گردید و اکثر روزها ، بدیوان وزرای [۲۱۰] اعظم که نایب مناب خواندگار وقائم‌مقام نوئیان مملکت مدارند [2] حاضرگشته در اعزاز و احترامش می‌افزودند و بعد از چندگاه‌که آثارنجابت وامارت شجاعت درناصیهٔ احوالش مشاهده نمودند، درمقام تربیت او درآمده بحکومت بعضی محال، سیما دارالسلام بغدادش تکلیف فرمودند و او سرارادت بقبول این امر فرو نیاورده همواره منتظر سببی از اسباب وصول بولایت مأنوس و دریافت سعادت ملازمت نواب پادشاه سلیمان ناموس میبود ، تاآنکه در تاریخ شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه که موکب ظفرپیرایه در دارالسلطنهٔ اصفهان تشریف اقامت‌داشت وایلچی

۱ ـ م : استنشاد .   ۲ ـ م : مملکت مدار .

محمد پاشای بغداد، به‌اشارت نواب خواندگار، به‌آستان‌بوسی رسیده مجدداً بنای صلح وصلاح استحکام یافته، ازجانبین لوای جهان آرای «الصلح خیر»[1] افراشتند. و اطمینان قلب ازطرفین بحصول پیوسته نظرتوجه برابرام واتقان[2] اساس مودت گماشتند، مهدی قلیخان از نواب قیصری مرخص گشته حسب‌المرام علم عزیمت درگاه[3] عالم‌پناه افراخت وچون بحوالی‌الکای امارت وایالت دستگاه تخماق‌خان رسید، بعد از وقوع ملاقات وظهور تکلفات ازجانبین، بی‌تأمل وتعلل، احرام آن کعبهٔ مراد بسته باتفاق حسنه روی‌اخلاص به‌آن قبلهٔ عام وخاص نهادند. ودرتاریخ غرهٔ ربیع‌آلاخرسنهٔ مذکوره بظاهرآن بلدهٔ جنت رتبه رسیدند وقاصدی ارسال داشته از استادگان آستان آسمان نشان، رخصت دخول حاصل نمودند وچون خبر آمدن ایشان بتوسط مقربان بسمع پادشاه سکندرشأن رسید، اشارت فرمود که جمیع امرای عظام وارکان دولت ابدانجام، بلوازم استقبال قیام نمایند و بعد از مراسم ملاقات وتقدیم ضوابط خصوصیات، امرای حشمت انتما، بعظمت وشوکت تمام بشهر درآمدند [و] به تقبیل قوایم تخت شهریار جمشید بخت مستسعد و سرافرازگشته ومنظور نظر التفات آمده بین‌الاقران ممتاز و مستثنی گردیدند. و نسبت بهریك لطفی که فراخور احوال و مناسب امانی و آمال ایشان بود بظهور رسید وارکان دولت فلك صولت فرداً فردا، مجلسهای عالی بلوازم مجد و معالی برروی مهمانان واهالی آراسته نهایت تکلفات وغایت تصلفات بوقوع پیوست وبعد ازدوسه‌روز، شمه‌ای ازآثارمکرمت‌شامل‌حال مهدی قلیخان گردیده وبه‌درجه‌بلند والد ارجمندش نامزدگشت وعصای‌مرصع جهت‌اوفرمودند وبعدازاتمام، باخلعات فاخره وتشریفات ظاهره، فرق اعتبارش از ذروهٔ سماك وقمهٔ‌فلك‌الافلاك برگذشت وولایت همدان وتوابع، به‌تیولش مقرر شده منشیان عطارد قلم و دبیران یاقوت

۱ـ سورهٔ ۴ قسمتی ازآیهٔ ۱۲۸ ۲ـ م: اتفاق. ۳ـ م: بدرگاه.

رقم، نشان حکومت وایالت آن مملکت بنام او نوشته وبتوقیع مهر آثار مزیّن شده سواد حکم را با حاکم کارساز رعیت‌نواز بآن صوب فرستاد.

پس از آن، درمنصب مرجوعه شروع نموده چنان ضبطی وقاعده‌ای وضع کرد که با وجود نسق و رونق پدرش نسبت باین کمال، اهمال و بی‌تمیزی بود و در آن مهم چنان دست استیلا بر آورد که بغیر از فرهادخان کسی نماند که نیزکی عصای او بسینه‌اش نرسید واز اینجهت اکثر امراء ومقرّبان، ازو دلگران گردیده بملاحظهٔ لطف شاهی که شامل حالش بود هیچ برزبان نمی‌آوردند واین آزارها ازو در دل گرفته تحمل میکردند وظاهراً با او تملقات کرده باطناً درمقام از احـهٔ [1] علل استیلای [۲۱۱] او میبودند تا زمانی که شاهد آرزوی ایشان از ورای حجاب غیب روی نمود چنانکه عنقریب مرقوم کلك سخن گـزار میگردد انشاءالله وحده‌العزیز.

ذکر توجه امرای عظام، بجهت فتح خراسان و بیان معاودت ایشان بتوهم کسر وضم ایشان به‌اردوی ظفرقران و درآمدن اسفراین وسبزوار بتصرف اوزبکان یأجوج شعار

در آن اوان فرخنده نشان که خاطر اقبال ناظر پادشاه سلیمان شأن از مهم یعقوب‌خان فراغت یافته موکب نصرت قران از دارالملك سلیمان معاودت‌فرمود وساحت دارالسلطنهٔ قزوین از ورود آن رشك گلشن جنان گشت، از انهاء واخبار بعضی‌ازمردم خراسان، مسموع نواب پادشاه کامران شدکه ولد عبدالله‌خان، بعداز تسخیرمشهد مقدس، بصوب ماوراءالنهر رفته‌واز اوزبکان جهنم‌مکان، معدودی در خراسان مانده‌اند؛ اگر بعضی از امرای ظفردستگاه، بافوجی ازسپاه‌رزمخواه‌توجه فرمایند، مابندگان‌نیزحسب‌المقدورمراسم‌امداد واعانت‌بتقدیم رسانیده‌مشهدمعلی

۱ــ م : ازاجه.

و بعضی دیگر از ولایات این حدود که در تصرّف اوزبکان شقاوت ورود است ، به‌یمن اقبال پادشاهی مستخلص مینمائیم ودرانتزاع ملك از آن جماعت واخراج ایشان کمال اقتدار بظهور رسانیده ابواب قتال وجدال، برروی آن‌گروه مکروه میگشائیم .

بناءِ علی ذلك، پادشاه قضااقتضاء اشارت فرمود که نواب رکن‌السلطنه فرهاد خان قراماتلو وتخماق‌خان وچراغ سلطان استاجلووبعضی دیگر ازامرای‌نامجو، باچندفشون، ازلشکرجنگ‌آور کینه‌خو، لوای توجه بصوب خراسان برافرازند ودرقلع وقمع بنای تمکّن وثبات‌اوزبکان شیاطین صفات، آثارکمال اقتدار ونهایت شرایط‌گیرودار بتقدیم رسانیده بتغافل و تساهل نپردازند وحسب‌الاشارهٔ عالیه[1] امرای مذکوره باسپاهی‌که عدد ایشان بشش هزارمیرسید روانهٔ مقصدگردیدند و تاالنگ نزهت‌انجام بسطام، بهربلده ومقام که میرسیدند، حکام آنجاحسب‌الحکم مطاع ، طریق اتباع مسلوك داشته بعد از اقامت بتهیهٔ نزل و علوفه بلشکر ظفراثرمی‌پیوستند ودرآن مقام، بار دیگرسان لشکردیده متوجه خبوشان‌شدند.

روان شد سپاه قیامت نهیب همه از پی جنگ ، دل‌ناشکیب
سراسر زره پوش و آهن قبا تمامی دو اسبه چو باد صبا
سر نیزه بر چرخ افراخته سپرها ، پس پشت انداخته
چو جوزا کمر ترکش آراسته چو مریخ خونریز و نوخاسته
روان‌همچوسیل خروشان شدند ز بسطام سوی خبوشان شدند

واراده‌کردندکه ازآنجا یك‌جلو به‌نیشابور رفته اول‌مرتبه‌آن‌بلده‌رابحیطهٔ تسخیر درآورند، اما قاید قضاعنان اختیار ایشانرا بجانب سبزوارکشید و حاکم آنجاکه ولدقبادسلطان قاجاربود، چون برتوجه امرای ظفرشعار مستشعرگردید،

---

۱ ــ م : علیه .

بمراسم استقبال نموده بلوازم مهمانی پرداخت و پس از دو سه روز چند نفر از دلیران را بخبرگیری فرستادند و آن جماعت بطرف ولایت ترشیز رفته قضا را بجوقی از اوزبکان دچارشده جنگی دست بهمداد واوزبکی چند را دستگیر کرده بسبزوار مراجعت نمودند و این محاربهٔ جزوی را مقدمهٔ فتح کلی دانسته بفال خوب‌گرفتند وازآنجا عزیمت نیشابورکرده لوای ایلغار افراختند واوزبکان قبل از وصول سپاه ، برج و باره آن حصار را مضبوط کرده قاصدی نزد عبدالمؤمن خان که در آن حین در بلدهٔ مرو بود ارسال داشته کیفیت آمدن لشکر قزلباش ...... [۲۱۲] [۱] .

ذکر مراجعت مهدی قلیخان از روم و بیان کشته شدن آن بیگناه مظلوم

چون امارت دستگاه مهدی قلیخان ، چندگاه برحسب دلخواه در ملازمت نواب شاهزادهٔ سکندرجاه‌گذرانید و درآن مدت مکرر منظور نظر اعتبار نوّاب خواندگارگردیده فرق افتخار بذروهٔ سپهردوار رسانید وچند مرتبه به تشریفات فاخرات سرافرازگشته وبعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه اختصاص‌یافت، زر وسیم بیشمار واجناس نفیسه شاهوار، تا موازی ده‌هزارتومان از سرکار خواندگار به‌او واصل شده جهات واسبابش از حد احصاء درگذشت وخاطرمن‌کل‌الوجوه از جانب شاهزادهٔ فریدون‌شکوه جمع ساخته‌اشتیاق عتبه‌بوسی نواب‌کامیاب‌واشتعال نیران شوق بممالك ایران، عنان اختیار وزمام اصطبار، ازقبضهٔ تمکن واقتدارش ربود وازجانب التفات شاهزادهٔ‌کیخسرو صفات بشرف رخصت مشرف شده عزیمت احرام حریم‌این‌قبلهٔ اقبال وکعبه‌آمال باخود درست داشت.

وچون بتوسط وزرای اعظم وپاشایان‌مکرم محترم ، صورت احوال مهدی قلیخان معروض رأی‌گیتی‌کشای نوّاب قیصرگردید ومضمون ترخّص و توجه خان

۱ـ ظاهراً چند سطر ازهردو نسخه ساقط شده است .

عالی‌مکان، معلوم استادگان پایه تخت سپهر نشان‌گشت، اشارت نوّاب خواندگار نیز برخصت خان بلند مقدار شرف اصدار یافت و نوبت دیگر قامت اعتبارش را بخلعات شاهانه و تفقدات خسروانه و نقود وافره و جواهر زواهر، ازخزانهٔ عامره نامزد اوگردید ومکاتیب محبت اسالیب[1] باتحف وهدایا، خارج ازاحاطهٔ حصر و احصاء، جهت نواب همایون وارکان دولت ابد مقرون مقررشد .

وازآنجاکه نوّاب خواندگار را نسبت بجناب مهدی قلیخان التفات بی‌غایت بود، سفارش نامه‌ای درباب او، بنواب سپهرجناب وامرای دولت انتساب نوشتند مضمون آنکه چون دربن ولا، بین‌الجانبین اساس محبت واخلاص وبنای مودّت و اختصاص، بشرایط اتحادوقواعداعتقاداستحکام‌یافته‌وابواب‌خلاف‌وعنادبمراسم‌فتوت ولوازم مروت انسداد یافته و شیوهٔ بیگانگی بشاریگانگی مبدل‌گشته ، وظیفهٔ محبت وطریقهٔ فتوت آنست‌که چون‌امارت پناه مهدی قلیخان، منظورنظرالتفات اینجانب‌گردیده نواب عالم مدار نیزملحوظ عین‌شفقت ومشمول امرعاطف بی‌غایت ساخته بمضمونی‌که مرقوم رقم‌منشیان عطاردقلم این‌درگاه‌جهان‌پناه شده‌حکومت ومحافظت دارالارشاد اردبیل ، یا دارالموحدین قزوین در عهدهٔ کفایت و درایت مشارالیه‌کرده، مهام‌وعنان سرانجام امورخواص‌وعوام‌آن محال خیرانجام رابقبضهٔ اقتدارآن امارت‌شعار دهندکه هرآیینه مزید متانت بنیان‌محبت وصداقت‌واتقان بنای اعتقاد وایقان خواهد بود. وچون مکتوب مصادقت اسلوب بخاتم‌ختم مزّین گشت، با تحفه‌های نادره وتبرکات وافره واجناس فراوان وبیلاکات بیحد وپایان، خان عالیشان را رخصت داده لوای عزیمت بصوب مقصد برافراخت و بعد از طی منازل وقطع مراحل‌چون‌آوازهٔ وصولش‌بدارالسلطنهٔ قزوین رسید، نواب‌کامیاب اشارت فرمود تا امرای عظام‌کرام و استادگان پایهٔ سریرفلك مقام و سایر ارکان

۱ ـ م : اسلوب .

دولت‌کواکب احتشام، باستقبال‌خان ذوالاحترام قیام‌نمایند وبشوکت وعظمت‌تمام، مهدی قلیخان به‌قزوین[۲۱۳] درآمده به‌تقبیل بساط جلالت[۱] مناط مستسعد و سرافراز گردید. وآن اشیاء غریبهٔ[۲] بی‌انتها، که برسم تحف و هدایا آورده بود بمعرض عرض و محل قبول رسانید. و ارکان دولت ابدافتران، بفحوای‌الانسان عبیدالاحسان، زبان بذکر دعا و نشرثنای خواندگار گشودند و در بیان محامد و مدایح ذات او،کمال مبالغه ونهایت تأکید بتقدیم رسانیدند ومهدی قلیخان‌هم در آن‌مجلس، باعتبار شکرالمنعم علی‌المنعم[۳] [واجب] شکرگزاری بسیاراز نواب، آن خسروسکندر ایثاراظهار نمود وبمصداق «لئن‌شکرتم لأزیدنّکم»[۴] زبان‌بیان، به‌ادای‌شکر انعام عام‌آن عالیمقام گشود.

شعر

زبان گر گشائی بشکر نعم | زشکرت شود نعمت افزون زکم
کسی‌کو بود حق نعمت شناس | کند منعم خویشتن را سپاس
ترا گر ز جائی رسد نعمتی | پی شکر آن بایدت فرصتی
که تا شکر آن نعمت آری بجا | که واجب بود شکرنعمت ترا
چونعمت‌کنی صرف درجای‌حق | بجا آوری شکر نعمای حق

وچون مضمون آن نوشتجات. معلوم پادشاه بهرام صفات‌گردید ، از فحوای مکتوبی‌که درباب مهم مهدی‌قلیخان قلمی شده بود، چنان مفهوم نواب‌گردیدکه مگربه‌التماس اونوشته شده، از اینجهت کمال اعراض عارض‌مزاج باابهتاج‌گشت ونایرهٔ غیرت وحمیت خسروانه درالتهاب آمده بی‌تأمل وتعلل بکشتن او اشاره فرمود ومترصّدان فرمان، علی‌الفور،خان عالیشأن‌را حسب‌الامر قضا اقتضا، ازین دار فنا بعالم بقا رسانیدند و بجلدوی آن خدمات نمایان و تدارك آن اخراجات

۱ـ م: خلالت. ۲ـ م: پیه بی‌انتها؛ ۳ـ م: علی‌المنعم علیه. ۴ـ سورهٔ۱۴آیهٔ۷

فراوان که در آن سفر لازم‌الخطر ازو بظهور رسیده بود، شفقت شاهانه شامل‌حال خیرمآلش گشته‌سرانجام مهامش، باین مقام‌کشید «والله‌لامعقب‌لحکمه وهوالعزیز الحمید»[۱].

ذکر مخالفت بعضی‌از امرای کرام و بیان مقهور شدن ایشان به‌تیغ قهر پادشاه بهرام انتقام

قال‌الله تبارك‌و تعالی[انی‌انا‌الله مالك‌الملوك وقلوب‌الملوك بیدی‌فمن‌اطاعنی جعلهم علیهم رحمة و نعمة ومن عصانی‌جعلهم علیهم[۲] سخطة ونقمة ولاتسبّوا سبّ الملوك وتوبوا الّی اعطف علیکم قلوبهم] [۳].

مضمون این حدیث قدسی منزلت‌ومکنون این‌کلام الهی مرتبت اینست‌که حضرت خداوند جلّ‌جلاله‌وعظم سلطانه میفرماید‌که منم‌آفریدگار‌عالم وعالمیان ومالك ملك جهان و دلهای پادشاهان در دست قدرت منست پس، از عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا، آنهائی‌که اطاعت‌کنند مرا، ورقبهٔ‌عبودیت بطوق فرمانبری درآورده‌در طریق‌بندگی‌وطاعت‌راسخ دم و ثابت قدم‌باشند، بگردانم‌دلهای‌پادشاهان‌را برایشان رحیم ومهربان و نعمت امنیت‌وسلامت برایشان افاضه‌کنم‌و آنان که روی به‌وادی عصیان نهاده ، در اوامر و نواهی من طریق سرکشی و نافرمانی پیش‌گیرند و از سلوك سبیل‌اطاعت اعتساف جسته‌شیطان صفت شیوه‌استکبار واغترار اختیار‌کنند، ملوك را برایشان مسلط‌گردانم ونعمت را بمحنت، و راحت را بشدّت مبدل سازم، و به‌تیغ قهروغلبهٔ‌سلاطین جبّار وحکام ستمکار، بنیاد وجودهستی‌ایشان‌را برا‌ندازم، کمارأینافی‌هذاالعهد وسمعنامن‌اعصار‌الماضیه وهمچنین‌خداوند عزشأنه میفرماید که سب[۴] مکنید ملوك را یعنی سخنهای نالایق و ناپسند مگوئید و جانب ادب رعایت کنید [۲۱٤] . چه اگر آن جماعت بردین تو نبودند ، اما بصفت عدالت و

۱ـ کذا، اقتباس از: آیهٔ۴۱ سورهٔ ۱۳   ۲ـ م: علیه .   ۳ـ کذا فی‌المتن. عبارت خبر مغشوش بنظر می‌رسد   ۴ـ م: سبب.

کرم موصوف بودند. من این دو صورت را دوست میدارم و اگر بگویند نادم و پشیمان بسوی من بازگشت کنند تا دلهای ایشان را برشما رحیم‌ومهربان‌گردانم و ایشان را با شما بر سر عطوفت و رأفت‌آورم.

درآثارآمده که بعضی از اصحاب داود علی‌نبینا وعلیه‌السلام، درمجلس آن حضرت نسبت بپادشاهان عجم سخنان‌نامناسب میگفتند. بحضرت داود علیه‌السلام وحی آمد که امّت خود را بگو که نام پادشاهان عجم را جز بعزّت و احترام نبرند. پس متابعت امر پادشاه فی‌الحقیقه متابعت امر خدا و مخالفت حکم ایزد تعالی است.

از فحاوی این حدیث قدسی سمات ومطاوی این‌کلمات عرشی بینات، معلوم ومفهوم میگردد که هرفرد از افراد ابنای زمان و هرشخص ازاشخاص بنی نوع انسان که کواکب بخت وطالعش ازحضیض مذّلت وپریشانی باوج عزت وکامرانی صعود نموده علم دولتش درهوای فضای مملکت ارتفاع یابد ومنظور انظاراعتبار خسروان عالیمقدارگردیده اقبال وسعادت، از روی ارادت دو اسبه بدرگاه دولت پناه اوشتابد، تااثری از آثار رحمت‌آلهی‌شامل‌حال وکافل‌آمالش‌نگردد وپرتوی از انوار مرحمت نامتناهی بروجنات احوالش نتابد، هرآیینه در حریم قرب سلاطین عالیجاه وپادشاهان عالم‌پناه راه نیابد.

پس از ادراك سعادت قرب ومنزلت و دریافت مرتبهٔ نزدیکی و محرمیت و تعظیم شأن وتفوق‌مکان، تادرشیوهٔ صدق واخلاص یکدل ویکجهت است، خداوند عالم تعالی‌شأنه وتعظیم، ضمیرمهرتصویرصاحب‌تاج‌وسریررا نسبت‌به‌اوبرسرشفقت وعاطفت می‌آورد وهرچند درین طریق بیشتر میکوشد، از دست ساقیان قرب، ساغرعزّت بیشترمی‌نوشد وچون تغییراعتقاد وتبدیل‌مواد مودّت واتحادکرده روی توجه براه‌خلاف‌ونفاق‌آورد، طبیعت پادشاه پاك‌طینت را بااومنحرف ومتغیرساخته

در مقام استهلاك و صدد استیصال نهال آمال او میدارد و مناسب این مرام و ملایم این مقام، حکایتی بخاطر کثیرالآلام راقم این ارقام خطور کرد و درین اوراق ثبت مینماید امیدکه در نظر کیاست اثر ارباب بلاغت و اصحاب درایت بیجا ننماید .

در متون تواریخ مسطور و درکتب اصحاب سیر مذکورست که پادشاه کامکار صاحبقران ، امیر تیمورگورکان انارالله برهانه را طریق این و عادت چنین بودکه هرملك ازممالك ربع‌مسکون‌که بقوّت دولت روزافزون وبازوی‌ظفرمقرون وحسن تدبیر عالمگیر بحیّز تسخیر درمیآورد ، تمامی اشیاء موجودهٔ آن ملك را بنظر اعتباردرآورده آنچه خلاصه وزبدهٔ آن بود، ازاکابروافاضل وعلمای ذوی‌الفضایل وارباب صناعت واصحاب حرفت وسایراشیاء نفیسه کهملحوظ عین‌التفاتش‌میگردید بلاتأخیر و تعویق نقل خطّهٔ دلپسند سمرقند میفرمود . بنابراین مقدّمه ، دروقتی که بر ممالك عراق‌عجم استیلایافت، همان طریقهٔ وثیقه را مسلوك داشته جمعی از علما و اکابروصاحبان صنایع وبدایع را ازدارالسلطنهٔ اصفهان به‌سمرقندکوچانید وآن جماعت چند سال‌با تشتّت وتشویش‌حال درآن‌ولایت مانده اکثراوقات‌فرخنده ساعات را به خبث وبدگوئی پادشاه [۲۱۵] بسر می‌بردند واحیاناً باتّفاق یکدیگر از شهر بیرون رفته وگوشهٔ خلوتی اختیار کرده . بخاطر مطمئن زبان به نفرین و دعای بدگشوده باین وسیله دلی خالی میکردند .

روزی‌بدستورمعهود، درخارج شهر، درموضعی‌دوراز ورودمردم‌نشسته‌شروع درخباثت وغیبت‌کردند وآنروزطریق شکوه وشکایت ازحدبرده الفاظ رکیك‌شنیع برزبان‌آوردند. ناگاه در اثنای تشنیع و ناسزاگفتن، پیرمردی در صورت درویشان درآن محل برایشان ظاهرشدوساعتی‌نزدایشان‌توقف نمودپرسشهای مشفقانه نموده استفسار احوال ایشان کرد وآن جماعت ازکمال آزردگی و پریشانی ، شمه‌ای از احوال کثیرالآمال[۱] خود بیان کردند و فصلی دیگر از مقولات سابقه نزدآن پیر

۱ ــ م: کثیرالالا

فروریختند و در آخر گفتند که این ظالم ناخداترس ، مدتی شد که ما را از وطن مألوف ومسکن معطوف خود جدا ساخته‌بجفای‌غربت [۱] ومحنت‌کربت‌گرفتار کرده و معلوم نداریم که غرض ازین سرگردانی و بی‌خانمانی ما چیست وقضاجنبان این سلسلهٔ پر ولوله کیست ؟ یکبار باحوال پریشان ما نمی‌پردازد ، نه رعایتی میکند و نه رخصت رفتن‌میدهد و نه میکشدکه ازین جفا ، خلاصی روی نماید این‌گفتند وبه های‌های‌گریستند.

پیر گفت ای عزیزان ، شما را نصیحتی کنم مشفقانه ، بشرط آنکه‌گوش‌کنید و بعمل‌آورید . اگر چنانچه شما را آرزوی وطن میشود و میل داریدکه ازمحنت غربت خلاص‌گردید وازین لجّه عنا، روی بساحل نجات‌آورید، بعد ازین برعکس گذشته سلوك کنید و یقین دانید که تا شما طریق نفاق وخلاف پیموده درمقام عناد و بر سرکجی اعتقاد خواهید بود ، او هم با شما بر سر کم‌لطفی خواهد بود و به تغافل خواهدگذرانید و بر سر رحم و شفقت نخواهدآمد . اولی‌آنست‌که دل با او صاف کنید و آنچه ازو در خاطر دارید فراموش کنید و زبان از خبث و بدگوئی کوتاه سازید و نفرین را بدعا و شکایت را بشکر و ثنا مبدل نمائید تا مدّعیات شما بحصول مقرون گردد ومهمات شما بقبول تلقی یابد . این‌گفت و ازنظرایشان رفت و بعد از لحظه‌ای هرچند ملاحظه‌کردندکسی را ندیدند . ساعتی بفکرفرورفتند ، پس ازآن سربرآورده حکایت پیر را بخاطرآوردند و قرار بقول او داده سخن‌او را دستورالعمل ساختند قضا را وقت نماز پیشین بود برخاستند و اول لوح باطن‌را ازلوث خباثت وغیبت پادشاه پاك‌شستند ووضوساخته به‌ادای نمازازروی نیازبدرگاه کریم‌کارسازتقرب جستند وپس ازآن دست بدعا برداشته ازاوضاع سابق نادم‌گشته

۱ــ م : غریب

اظهار انابت و پشیمانی کردند و برعکس ماضی در آن حال پادشاه را بدعای خیر ستودند و باین قرارداد متوجه منزل شدند و آن شب تا صباح بعبادت الهی و دعا و فاتحه جهت بقای عمر و دولت حضرت پادشاهی اشتغال نمودند.

روز دیگر پادشاه ایشان را بمجلس طلبیده کمال اعزازواحترام بجای آورد واز عین مراحم واشفاق، حالات ایشان را پرسید وزبان مکرمت بیان بعذرخواهی ایام ماضیه گشود و بجهت تدارك و تلافی آن، یومیهٔ لایقه در مستقبل تعیین فرمود و اکثر روزها ایشان را بدیوان طلب نموده [1] تعظیمات و تکریمات مناسب بظهور رسانیده وهمچنین شبها درخلوات‌صحبتها[۲۱۶] داشته پایهٔ قدر ومنزلت هریك‌را چنانکه‌بود شناخت وبحضور فایض‌السروروآن‌بزرگان‌دین‌تبرّك وتیمّن جسته همواره اسباب اختلاط و وسایل ارتباط مرتب میساخت و حال‌آنکه درآن مدت یك نوبت احوال ایشان را مطلقاً نپرسیده بود.

پس‌از آن روزبروزجانب تعظیم وتکریم‌ایشانرا رعایت [2] فرموده ازصورت حال وکیفیت احوال ایشان تحقیق نموده برزبان آوردکه غالب ظن من اینست که شما را بحکم: «حب‌الوطن‌من‌الایمان» خاطرعاطر بوطن‌مایلست وبوطن‌این‌حدود و معاشرت با این گروه، مکروه طبع شماست پس فرمان داد که مایحتاج سفر آن جماعت را از مرکب و ملبوس مناسب مرغوب و خرجی وافر وتنسوقات نادرجهت ایشان و منسوبان و متعلقان سامان داده رخصت مراجعت ارزانی فرمود و یکی از معتمدان درگاه فلك بارگاه را با چند سوار بمشایعت ایشان امر نموده مقررفرمود که ایشان را از جیحون‌گذرانیده معاودت نمایند وآن جماعت سالماً غانماً بوطن رسیده بدیداردوستان وعزیزان‌فایزگردیدند وبقیهٔ عمر، بدعاگوئی وفاتحه‌خوانی گذرانیدند.

۱ـ م: طلبیده ۲ـ م: از غایب

پس هرکرا نسبت بپادشاهان باستحقاق، دل وزبان راست وعقیده درست است، و درمقام طاعت [1] وفرمانبرداری است، حضرت مالك‌الملك علی‌الاطلاق را تیز از رحمت خود با او نظر است [2] و هرکه طریق نافرمانی و عصیان و سبیل‌سرکشی و طغیان مسلوك میدارد پیوسته پریشان و بی‌سامان کوبکو و دربدر است ودربیدای ناکامی سرگردان ودر فیقای بد سرانجامی هایم و حیران . عاقبت‌کارش منجر بهلاك و محل آرام و قرارش منزل خاکست .

نظیرفقرهٔ اخیرازین کلام‌دلپذیر، صورت‌حال‌وغایت احوال‌امرای‌بی‌اقبالست که به‌تسویلات شیطان وتلبیسات نفسانی، روی‌ارادت ازین‌کعبهٔ سعادت تافته‌بجانب کلیسای شقاوت شتافتند وبعد از اندك زمانی بعضی ازآنها نادم وپشیمان‌گردیده و ازهاتف‌دولت، ندای خیرانتمای «توبواالی‌الله‌جمیعاًایهاالمؤمنون» [3] استماع نموده روی توّجه به‌آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال‌آوردند وپادشاه‌گیتی‌پناه بموجب «وهوالذی یقبل‌التوبة من‌عباده و یعفوعن‌السیآت » [4] قلم عفو و اغماض برجریدهٔ سهوات و خطیاتش‌کشیده بعضی را شحنهٔ قهرشهریار سیاست بهرگرفته بدرگاه‌سپهر اشتباه‌آورده بمضمون عدالت مکنون «وجزآؤاسیئة سیئة مثلها» [5] ، بسزا و جزای اعمال خویش رسیدند و بعضی درهمان محل‌که بودند پرتوآثارغضب خسروکسری مقدار، «کاعصار، فیه نار» [6] ، خرمن هستی ایشانرا محترق ساخته خاکسترش بباد فنا رفت .

۱ـ م : اطاعت ۲ـ م : نظری است

۳ـ هردونسخه: توبواالی‌الله جمیعاً ایهاالمفلحون.سوره ۲۴ آیهٔ۳۱ به‌قیاس‌قرآن‌کریم تصحیح گردید .

۴ـ سورهٔ ۹ـ آیهٔ ۱۰۴. اصل‌آیه چنین است: «ان‌الله هویقبل‌التوبة عن‌عباده ویاخذ الصدقات وان‌الله هوالتواب‌الرحیم»

۵ـ سوره ۴۲ آیهٔ ۴۰ متن (وجزاء سیئه سیئه بمثلها) به قیاس قرآن‌کریم تصحیح گردید . ۶ ـ سورهٔ۲ آیهٔ ۲۶۶

تفصیل این اجمال و توضیح این مقال آنکه جمعی از اعاظم امرای کرام که درایام فراغت اتسام پادشاه فریدون‌مسند، شاه‌سلطان‌محمد همواره به‌استیلای طبیعت خودکام واستیفای‌لذّات نفس بدفرجام خوی‌گرفته ودراستحصال اسباب‌دولت وکامرانی واستفتاح ابواب عشرت وشادمانی‌عادت‌کرده بودند وخلاف این‌قاعده را پیرامن ضمیرفراغت تأثیر ونقیض این ضابطه را بخاطر طرب مآثر راه‌نمیدادند.

شعر

همه بر فراغت نهاده مدار — شب و روزشان‌عشرت‌وعیش،کار
دل آسوده از فکر دنیا و دین — گذشتی شب و روزشان اینچنین
ره غم بخاطر نـدادی دمـی — گرفتی غم ار سر بسر عالمـی
گذشتی همه عمرشان در طرب — نبودند[۲۱۷]فارغ‌نه‌روزونه‌شب
برخسار ساقی همه داده هوش — بصوت نی و چنگ بنهاده‌گوش
می و مطرب وساقی سیمبر — نیاورده چیز دگر در نظر
تصّور نکرده جز این حالتی — نبـوده بیـاد خـدا ساعتی
ولی دست غیرت شد افراخته — بنوعی شد آن بزم پرداخته
کز آن پس ندیدند آرام کام — نکردند [۱] صبحی به‌آرام، شام

بالجمله چون اطوار نالایق و اوضاع ناموافق این جماعت از حـد اعتدال تجاوزکرده بدرجهٔ افراط رسید، اقتضای قضای الهی وتوفیق دولت واقبال نامتناهی جهت تنبیه و تأدیب ایشان، پادشاه جمشیدجاه‌کیخسرواساس، شاه‌عباس را ازممالك خراسان برانگیخته آفتاب‌وار علم نصرت و شوکتش از جانب شرق برافراخت و سایهٔ چتر آسمان پیرایه‌اش بر فرق امید و قاطنان مملکت عراق انداخت و زمام مطیّات سلطنت وکامرانی و عنان عطیّات حشمت و جهانبانی درقبضهٔ اختیار وپنجهٔ

۱ ـ م : نکرد

اقتدارش نهاد وساحت با ارادت کشورعراق، بل‌سایر ممالك باتّفاق بفرّوجود معدلت ورودش زیب و زینت فردوس برین داده ابواب جهانداری بر روی روزگار اقبال آثارش بر گشاد. حاکم ضبط و سیاستش بدست قدرت و استیلا در پیش راه یأجوج آرزو، سدّ سدید بست و شحنهٔ قهر ومهابتش، بسرپنجهٔ مکنت و استعلا ، خارهای خواهش و تمنا در دل ارباب فجور بزجر عنیف [1] و منع شدید شکست .

پس بنابردوجهت، یکی عدم قدرت بروصول اسباب مرادات نفسانی‌وحصول مستلذات جسمانی و یکـی از بیم بأس و سطوت و سخط عقوبت پادشاه ذوصولت ، بعضی از امراء مثل محمد شریف‌خان ولدحسین‌بیگ‌قورچی تیروکمان نواب شاه دین‌پناه وسلطان محمودخان ولد پیره محمدخان وسلطان خان نبیرهٔ عبدالله خان و مرادخان ولد ایقوت سلطان و مرشد قلی‌سلطان ولد ولی خلیفه و محمد سلطان کوتوال و جعفر سلطان چاوشلو ومحمد علی عسس قزوینی ، اگرچه آن مردك در سلك امرا نبود . از پرتو التفات پادشاه سکندر اساس رتبه‌اش از اکثر امرای‌عظام گذشته بود [و] از جملهٔ مقربان کسی بقرب و منزلت او نبود ، با یکدیگر اتّفاق نموده باغوای‌ابلیس‌لعین‌که‌ارباب غوایت وضلالت را بئس‌القرین وبی‌دولتان‌شقاوت آثار و بی‌سعادتان غباوت کردار را امامی مبین است ، در تاریخ اواخرذی‌حجهٔ [2] سنهٔ تسع وتسعین وتسمائه ، در وقتی که موکب نصرت نشان . لوای تـوجه بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان مـرتفع ساخته بود ، از اردوی ظفر قـران گریخته همعنان ، بولایت‌گیلان رفتند وبوالی‌آنجا خان‌احمد ملتجی‌گشته‌آن‌حضرت باقتضای مروّت ایشان را در جوار خود جای داده ابواب احسان بر روی روزگارشان بر گشود و پیوسته‌آن جماعت را ازصدوراین مخالفت تخویف نموده نصایح سودمندمیفرمود.

۱ـ م : عنف ۲ـ د : حجه مجة

اما هیچیك از آنها ، آن سخنان را بسمع رضا نمی‌شنود [۱] مگر سلمان‌خان،که از کردار منازعت آثار خود نادم شده قاید سلامت ، عنان ارادتش گرفته به‌این کعبهٔ مرادآورد و درحینی که نواب‌آسمان جناب، دردارالسلطنهٔ اصفهان تشریف اقامت داشت، به‌آستان‌بوسی‌مبادرت نموده باین سعادت مستسعد گردید وپادشاه‌جهان‌پناه بموجب الکریم اذاقدرعفی ، رقم عفو بر صحیفه حالش کشیده از سیاستش گذشت.

پس از آن نوّاب‌کیوان غلام ، بخان‌احمد پیغام داده امرای مذکوره را طلب داشت ومشارالیه میانهٔ اختیارکردن صفت مروت وایثار[۲۱۸]وشیوهٔ فتوت واتباع حکم قضا تمشیت متردد گشته آخرالامر ، رعایت طرف مروت که اجمل و اکمل صفات محسنه است مهمل نگذاشت و بفرستادن‌آنجماعت را به‌بعضی عوایق مطلق ساخته معذرتهای موافق طبع مرتب ساخت و چون ساحت جنت راحت دارالسلطنهٔ قزوین . از غبارموکب نصرت قرین قرینه فردوس‌برین ساخته ظلال عاطفت برآن خطه انداخت ، کرّت دیگر نوّاب آسمان چترآفتاب افسر ، یکی از استادکان [۲] پایهٔ سریرسپهر نظیر را برفتن گیلان به آوردن امراء مأمور گردانید و حکایتی چند تهدیدآمیز خشونت‌انگیز بخان‌گیلان پیغام داده در باب طلب امراءسخن را از حد مبالغه و تأکیدگذرانیدند معهذا هرچند خان‌احمد جهد نمود و مبالغه بر مبالغه افزود که شاید بمعاذیر دلپسند وبذل تحفه‌های ارجمند این نوبت تیزدامن مروت و احسان از دست نگذارد ، آن شخص پنجهٔ امید درگریبان تقلید استوار ساخته ، بهیچوجه رها نکرد.

خان‌احمد یقین دانست که اگر این بار فرستادن امراء باعتذار قرار داده‌در اطاعت مطاع ، امتناع نماید ، سیلابی موج‌خیز وصاعقه‌ای‌آتش‌انگیز، یعني‌سپاهي از دلیران خونریز و دلاوران معرکهٔ ستیز روی بآن حدود می‌نهدکه تمامی‌اشجار

۱ـ م : شنودند ۲ـ م : ایستادگان

جنگلهای آن مملکت ، پیش آن سیل بنیادفکن نگیرد و به آب دریای خزر آن شعلهٔ دوزخ شرر ، سمت انطفاوصفت انتفا نپذیرد .

لهذا از روی اضطرار بموجب «فمن اضطرفی مخمصة غیرمتجانف لاثم»[1] قرار فرستادن این جماعت داد و از جهت دفع فساد راه طعنهٔ بیمروتی و ترك اولی بر روی خودگشاد و مرشدقلیخان ولدولی خلیفه ، از ایشان گریخته بولایت رستمدار رفت و باقی آن حضرات ، از روی خوف و خشیت بلاغایات ، روی به آستان سدره مکان آوردند. مقارن وصول بدارالسلطنهٔ قزوین هریك بعنوانی بسزا و جزا رسیده روی بدارالبوار نهادند و محمدعلی عسس را ریش تراشیده وچیزهای ملون برسر و روی اومالیده با قبح صورتی برشتری بازگونه نشاندند و تا یکهفته‌گرد بازار و محلات قزوین برآورده عاقبت جسد مردارش را بردارکردند تا به‌بدترین حالی بدرك‌الاسفل پیوست .

اما مرشدقلی، چون بولایت رستمدار رسید بملك بهمن‌که حاکم وضابط آن حدود بود پناه برده در کنف حمایت او رحل اقامت انداخت و بعد از اندك زمانی قاصدی بطلب او رفته حکمی بجهت بردن او به‌اسم ملك‌بهمن ظاهر ساخت.

ملك چون دید که مخالفت حاکم درحوصلهٔ قدرت وقوّت اوگنجایش‌ندارد، امتثالا لامرءالمطاع مرشدقلی را بی‌بهانه وامتناع، مصحوب ایلچی بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت و بعد از وصول، اونیزبه‌یاران سابق لاحق‌گردید یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید .

ذکر ارتفاع رایت‌آفتاب اشراق بجانب دارالملك عراق و بیان مراجعت موکب سعادت دلیل بصوب دارالارشاد اردبیل .

در اواخر شهر محرم‌الحرام سنهٔ الف ، رایت فتح آیت و لوای ظفرانتمای

۱ـ سورهٔ۵ آیهٔ ۳

شهریار کشورآرای، از مستقر سلطنت تختگاه ابهت و عظمت ارتفاع یافته سایهٔ همای چتر فلک‌سای، برساحت دارالسلطنهٔ اصفهان افتاد و پس ازوصول به‌آن‌حوالی، فرمان لازم الاذعان شرف اصدار یافت‌که اهالی بلوکات و قری و مواضع قریهٔ آن قریهٔ آن خطهٔ جنت قرینه، جرگه‌کرده ازاطراف وجوانب‌جانوران شکاری‌رانده درموضع چال‌سیاهِ جمع سازند. حسب‌الحکم [۲۱۹] قضا اقتضا، خلق‌بسیار ازشهرو نواحی‌بیرون‌آمده جانور بیشمار از اطراف و اقطار رانده درموضع مذکوره‌قمورقا، دست بهم داده اما بحسب اتفاق زمستانی بودکه کسی ازمردم‌آن سرحد هرگز باین سردی زمستانی [۱] نشان نمیداد وبه‌این خنکی و برودت هوا، در هیچ تاریخ زبان بتعریف‌سرما نمیگشاد وهرکه دست از آستین‌بیرون کردی‌مانندپنجهٔ مرجان‌خون[۲] در رگ و پی میفسرد [۳] و دمهٔ زمهریر بمثابه‌ای تند میوزید، که مانند‌استرهٔ حلّاق موی از روی می‌سترد. آتش از صعوبت سرما در جوف سنگ و آهن جای کرد، اما از استیلای برد و شدت هوای سرد، درآن مکان فرو مرد، وآفتاب جهانتاب را با وجود افراط حرارت لرزه بر اندام افتاده و بارانی سحاب در سر و بر پیچیده راه حجرهٔ مغرب را بطریق عجلت می‌سپرد.

القصه، از صعوبت سرما وشدّت برودت هوا، خیلی از مردمی که جانوران شکاری میراندند، در دره‌ها و مغاره‌ها فسردند و در هر طرف، چند کس از پای درآمده از تاب سرما مردند. دربن حالت نواب سکندر جلالت، بحوالی‌شکارگاه رسیده و صورت حال آن جماعت را به‌رأی العین دیده موجب تعزر خاطر شریفش گردیده [۴] و طبع لطیفش بهم برآمده بغایت آزرده گشت و عنان توجه از احراز لذت صید و شکار منعطف ساخته از سرآن درگذشت و کس تعیین فرموده و جمیع آن‌مردگان وتمامی‌افسردگان راکفن‌کرده درآن دره‌ها دفن‌کردند. پس‌ازآن‌متوجه

۱ـ م: نمستان ۲ـم: خان ۳ـ م: می‌فشرد ۴ـ م: کرده

شهر شده و چندگاه درمنازل جنت‌نشان باغ نقش‌جهان، ابواب عیش وعشرت‌مفتوح داشته بنای‌کار بر تجرع بادهٔ خوشگوار و صحبت ساقیان سادهٔ خورشید عذار نهاده و چون ضمیر انور و خاطر ضیاگستر را از آن وضع مکـرر شائبهٔ ملالی [۱] حاصل شد هوای دلگشای بلدهٔ طیبهٔ دارالعباد یزد و صحبت نـوش‌لبان ناهید سیمای آن خطهٔ عشرت‌فزای عنان میل خاطر نواب سپهر رکاب بآن طرف کشید و روزی‌چند، درآن بلدهٔ فردوس رتبه که خط‌کامل از صحبت آن پریوشان حورا مماثل بکام دل حاصل فرمود ، در ضمان لطف ملك منان بدارالسلطنهٔ اصفهان مراجعت فرمود و درآن مقام جنت‌آرام دو روزی مکث فرموده در اوایل اسفند‌ماه‌سنهٔ مذکـوره، به‌ایلغار متوجه تختگاه سلطنت‌گردید و از آنجا احرام طـواف روضهٔ ملك مطاف حظیره مقدسهٔ ودارالارشاد اردبیل بـسته آن عزیمت تصمیم یـافت و بعد از تشرّف بشرف زیارت آن‌کعبهٔ آمال ، ایلچی از جانب جعفر پاشا حاکم تبریز آذربایجان بدرگاه گیتی پناه‌آمده هدایا و تبرکاتی‌که به‌رسم نیازآورده بودند بوسیلهٔ مقربان بارگاه جلال‌گذرانیده معروض داشتند که از پایهٔ سریر اعلی و سدهٔ آسمان اعتلاء خواندگار ، اشاره علیّه برین نهج صدور یافته که یکی از مقربان بارگاه شاهی که محل اعتماد پادشاه و مورد اعتقاد امراء و سپاه باشد ، به تبریز خرامد تا باردیگر باستحکام بنای مصالحه و استقوام ارکان معاهده پرداخته بنیان عهـد وداد و پیمان محبت واتحاد بشرایط ایمان و قواعد ایمان مؤکد ومشیدگردد .

بنا بر رفع دغدغه و تفرقهٔ خاطر ایشان مقرر شد که امارت پناه ایالت دستگاه قراحسن که درین زمان عمده و سرآمد قوم استاجلوست ، به تبریز رود و طریق صلح وصلاح بنوعی‌که مرضی خاطر طرفین باشد قرار داده خاطرهارا مطمئن سازند وبعد از وصول قراحسن[۲۲۰] به‌تبریز وطرح صحبتها و ضیافتهای

۱ـ م : ملال

محبت‌انگیز ، برین نهج فیمابین قرار یافت‌که آنچه از مملکت ایران که بتصرف اولیای دولت خواندگار درآمده ، نوّاب سکندر اساس شاه عباس بر برادرزاده‌اش شاهزادهٔ خجسته سیر ، سلطان حیدر که منظور نظر تربیت خواندگار است مسلم دارد و ممالک آذربایجان و سایر بلاد مخصوص امرای عظام قزلباش باشد و بعد از استقرار و استحکام بنای عهد ، قراحسن با تحف و هدایای لایقه متوجّه پایه سریر فلک نظیر گردید و نوّاب والاجناب را بعد از رفتن قراحسن ، بتقریب سیروشکار بحدود ولایت قراداق اتفاق افتاد وحکام آن نواحی با پیشکشهای ملوکانه و ساوریهای بزرگانــه به‌آستان بوسی شتافتند و پس از ادراک آن سعادت، بخلعات مناسب سرافراز گردیده عنان رخصت بسوی منزل خودتافتند، غیرازشاهوردی‌خان ولد خلیفه انصار ،که ازسبب بعضی تقصیرات که ازوصدوریافته بود هراس بی‌قیاس بخود راه داده در یکی از قلاع آن جوانب متحصن شده بتشرّف تلثیم عتبهٔ علیّه مبادرت‌ننمود. جناب امارت‌مآب مقصودبیك ناظر، بجهت‌آوردن او تعیین‌شدوموکب اقبال دلیل بصوب خطّهٔ طیبهٔ اردبیل در حرکت‌آمده و قراحسن در آن مقام‌ملایك وطن بسعادت آستان بوسی استسعاد یافت .

ذکر عبور سپاه منصور ، و مرور موکب نصرت قران بحدود مملکت‌گیلان و درآمدن‌آن‌کشور بتصرف شهریار عدالت‌گستر

چون توجه خاطر خطیر و ضمیرخورشید تصویر پادشاه جهانگیر ازمراسم طواف مزار ملك مطاف اجداد عالیمقدار فراغت حاصل فرمود ، رایت نصرت‌آیت بصوب مستقر سلطنت ارتفاع یافت [۱] و نــواب سپهر رکاب بهمعنانی فتح ونصرت وهمراهی‌اقبال وسعادت، بجانب دارالسلطنه قزوین عنان عزیمت تافت. بنابرآنکه ذوق نشاط صید و شکار، برطبع شهریارکامکار غالب بود، در اثنای طی طریق‌بلوازم

۱ـ م : داد

آن شغل قیام نموده باین تقریب عبور بر حوالی ولایت دیلمان که سرحد مملکت گیلانست اتفاق افتاد. چون این خبر به‌والی گیلان خان‌احمد رسید، بر مسند تکبّر و استغناء، تمکّن ورزیده به‌ملازمت مبادرت ننمود [۱] و پیشکش لایق نیز ترتیب نداده [۲] بدرگاه سلاطین پناه نفرستاد و وقوع این قضیه نیز علاوهٔ تغافلهائی که‌درباب ارسال امرای مرتدکرده بودگردید، لاجرم تنبیه و تأدیب او لازم شده نخست‌جناب رکن‌السلطنه فرهادخان را با بعضی از جنود ظفر ورود آن‌حدود، به‌دیلمان فرستاد و خان والامکان بعد از وصول بموضع دیلمان شروع در ضبط و ربط آن سرحد کرد و جمعی در مقام مدافعت وممانعت آمده مهم را بمنازعت ومخاصمت رسانیدند واین‌خبر به‌خان‌احمد رسیده درصدد رفع این قضیه نشد، بلکه جوقی ازجنگلیان حیوان سیرت را بمظاهرت ومعاونت اهالی‌دیلمان ارسال نمود وچون فرهادخان دید که گیلانیان برسر نزاع و پرخاشند و مهم منجر بفساد کلی میگردد ، قاصدی بدرگاه معلی مرسول‌داشته‌صورت حال و کیفیّت احوال‌معروض‌داشت ونواب کامیاب باجتماع سپاه ظفرپناه اشاره فرموده خود هم بنفس‌شریف سایهٔ التفات برآن‌حدود انداخت و چون والی‌گیلان ازتوجّه نوّاب شهریار صاحبقران خبردارگردید، خیل غم و اندوه و سیل محنت والم [۲۲۱] کوه‌تاکوه احاطهٔ شهربند وجودش‌گردید [۳]، سراسیمه و حیران و مضطرب و پریشان ، باحضار ارباب عقل و کیاست و اصحاب فهم و فراست فرمان داد و پس از اجتماع این فرقه ، قرعهٔ مصلحت و مشورت در میان انداخته ابواب صلاح وکنکاج بدست تدبیر و تفکّر برگشاد و آن جماعت را یقین بودکه اگرآن سیل بنیادکن وآن طوفان بنیان‌فکن به‌آن‌ولایت سرنهد ، هرکه درآن ملك [۴] هست ، بهزیمت بار بر خر نهد و از آثار تیغ آتشبار صاعقه کردار یلان ، و جلادت و جرأت مبارزان تهمتن نشان ، تمامی مملکت گیلان از

۱ـ متن و نسخه ثانی : نمود ۲ـ د : داده ۳ـ م: کرده ۴ـ م : مملکت

خون مقیمان و متوطنان، قرینه بحر خزر، بل نمونه دریای اخضر خواهد شد. بنابرین، لوازم حزم را فراهم فرموده و عقل مصلحت بین را مقتدا ساخته بعضی از مقربان مخصوص و مخصوصان ثابت الخلوص را باعریضه‌ای مشتمل بر کمال اطاعت و انقیاد و محتوی بر عایت اخلاص و اعتقاد، با نفایس هر دیار و بلاد، بدرگاه آن خلاصهٔ اولاد خیر العباد ارسال داشت. رسولان بوسایل استادگان بارگاه جهان‌پناه بشرف تقبیل عتبهٔ علیّه مستسعد و سرافراز گردیدند و زبان معذرت بیان بمعاذیر دلپذیر گشوده از زبان والی گیلان این پیغام عرض نمودند که «بنده تا غایت هرگز قدم از جادهٔ اخلاص و هواداری بیرون ننهاده و پیوسته درمقام دولتخواهی این دودمان عظیم الشأن لوازم خدمتکاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده و هیچ وقتی از اوقات، خیال خلاف و نفاق نسبت باین سلسلهٔ کریمه پیرامون ضمیر کسیر خود راه نداده و همواره برطریقهٔ وثیقه متابعت مستقیم ودر زاویهٔ موافقت مقیم بوده هیچگاه وقوع امری که خارج ازشیوهٔ یکجهتی واتحاد بوده باشد و یاد ازسر کشی و نافرمانی داده باشد درخاطر فاطر خطور ننموده، الاآنکه دربن ولا بنابر متابعت سنّت سنیّهٔ نبویه، جمعی مسلمانان بجوار کسی پناه آورند، مروت مقتضی آنست که ایشان را در حوالی خود جای داده حسب المقدور در رعایت و حمایت و نهایت کوشش نماید» آخر الامر چون یقین شد که نوّاب، کمال جد دارند در آنکه ایشانرا بدست آورند، شیوهٔ مروت و احسان را گذاشته و از مخالفت این آستان احترازکرده تمامی را بدرگاه فرستاد الاّ مرشدقلی که اوگریخت و عاقبت او نیز بدست آمده بسزا و جزای خود رسیده به یاران ملحق گشت. بأی حال، اکنون شفیعی بغیر از مرحمت و عاطفت نوّاب و عذرخواهی بجز اخلاص قدیمی واعتقاد آبا و اجداد ندارد. معهذا چون داعیهٔ یورش خراسان تصمیم یافته، اگر فرمان مطاع شرف نفاذ یابدکه بندهٔ مخلص با سپاه گیلان بهر محل که امر فرمایند، ازسر قدم ساخته بیاید والا مبلغ سه‌هزار تومان بجهت مدد

لشکر ظفر اثر و موازی سه‌هزار پیاده و سوار جرار همه تفنگچی و کمانـدار ، بملازمت آمده داخل موکب ظفر مناقب‌گردند ودیگر بهرچه رأی پادشاهانه اقتضا فرماید عمل نماید و نواب‌کامیاب مقدمات سابقه ولاحقه را پیش نظر انتقام آورده بهیچیك از معذرتها و خدمتهـای خـان‌احمد راضی وتسلی نشد و خان‌احمد نقش تدبیر دیگر بر صفحهٔ اندیشه‌کشیده حلیلهٔ جلیلهٔ خود را که عمهٔ نواب باشد ، با صبیه‌ای‌که ازو داشت، بخدمت‌نواب فرستاده پیغام دادکه برضمیر مهرتنویرشهریار جهانگیر ، این معنی واضحست‌که بواسطهٔ‌کبرسن وعروض ضعف و پیری معلوم‌که چندگاه دیگر مهلت زندگانی باشد و پسری ندارم‌که والی عهد و قایم‌مقام من باشد صلاح دولت دراینست‌که نواب دختر را نامزد پسر کنند و مملکت‌گیلان را [۲۲۲] بجهاز دختر قبول فرماید [۱] .

اگر مصلحت وقت اقتضای آن‌کند والتفات شاهی شامل حال بنده باشد ، ودو روز دیگر که این پیرخیرخواه زنده است به نیابت و ولایت دختر ، این ملك را متصرف باشد وعجالةالوقت، آن مبلغ‌که‌بجهت مدد خرج لشکرقبول کرده سامان داده با سپاهی که مقررشود بدرگاه معلی فرستد واگراین مقدمات نیزموافق مزاج اشرف نمی‌افتد، مرحمت فرموده آنقدرمهلت دهندکه زاد وراحلهٔ راه کعبهٔ معظمه زادهاالله تعظیماًوشرفاً، سرانجام نموده‌گیلانرا بتصرف استادگان‌این درگاه‌گذاشته روی توجه به‌کعبهٔ مقصود نهد وچون نواب‌کامیاب را غرض اصلی از تنبیه وتأدیب خان ، تسخیر بلاد گیلان بود ، ازین سبب‌که بعضی از بندگان خدا پایمال مواکب قتل و غارت نگردند [۲] ، شق اخیر را [۳] اختیار فرمود و بعضی از امرای صلابت شعار مهابت آثار را بحدود لاهیجان که دارالملك ولایت گیلان و مستقر سلطنت خان‌احمد بود ارسال فرمود وخان‌احمد هم بموجب الامراذاتم زال، دست از ملك

۱ـ م : فرمایند ۲ـ م: نگرد ۳ـ م : شق اخیر اختیار

و مال کشیده و رایت طوبی آیت «ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا»[۱] افراخته و احرام زیارت بیت‌الله الحرام بسته صلاح روزگار وفلاح روزگار[۲] در آن دید و بعد ازرفتن خان احمد، نواب کامیاب، بنفس مؤید متوجه نظام و نسق مملکت گیلان گردیده ضبط و ربط آن ملك را در عهدهٔ امرای صاحب شمشیر و وزرای صائب تدبیر قرارداده برهر بلدی از بلاد ودیار، ازامرای عدالت شعار گماشت وموکب همایون ، بقوت دولت روزافزون ، علم نهضت بسوی دارالسلطنهٔ قزوین برافراشت

ذکروصول موکب انجم شکوه به ییلاق ولایت فیروزکوه وچمن لار و بیان بعضی ازوقایع دارالمرز و رستمدارو کیفیت انتظام مهمات مملکت مازندران و خبر رسیدن ولد عبدالله‌خان بخراسان

بعد ازآنکه موکب ظفر قران از سرحد مملکت گیلان معاودت فرموده نواب سلیمان تمکین، چندروزی دردارالسطنهٔ قزوین بساط استراحت ورحل استقامت[۳] انداخت ، داعیه انتظام مهمات دارالمرز مازندران ازخاطرعاطرشهریارصاحبقران سرزده حسب‌الامر، پیشخانه اردوی همایون بصوب ولایت ری و شهریار درحرکت آمده لوای توجه بدان دیار افراخت و ازآنجا نهضت فرموده چون سایهٔ چترفلك پیرایه بر ساحت ولایت فیروزکوه افتاد ، ملك حسن که قبل از والی دارالمرز ملك بهمن حاکم آن حدود بود، بآستان بوسی ملك انجمن مبادرت نمود ومشمول نظر التفات گشته باحضار ملك بهمن مأمور گردید .

پس ازآن موکب ظفرشعار، بارایات فتح آثار ازآن مقام انتهاض فرموده فضای نزهت فزای چمن لار، مخیم خیام سعادت واقبال و مضرب سرادقات عظمت واجلال گشت. درآن مقام فیروزی انجام بعرض رسید که ملك بهمن بموجب «فوسوس الیه

۱ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۹۷ ۲ــ م : مآل ۳ــم : اقامت

الشیطان»[1] ، خوفی و رعبی بخاطر راه داده بحصانت قلاع و رصانت بقاع و رباع مغرور شده طریق اطاعت و انقیاد بقدم اخلاص و اعتقاد نمی‌پیماید و بسخن مالك حسن که تعهد آوردن او نموده بود، از آن محال بآن فکر محال بیرون نمی آید. بنابرین به‌اشارت نواب صاحبقران، نواب رکن‌السلطنه فرهادخان باگروهی از دلیران و دلاوران به‌اخذ و قید ملك‌بهمن لوای عزیمت ارتفاع داد و پس از استماع این خبر و اطلاع ملك بر [۲۲۳] وصول این لشکر ، چون تاب مقاومت وقوت مدافعت سپاه منصور در حوصلهٔ قدرت آن سرکش مغرور نبود ، ناچار از آن حصار بیرون آمده بلوازم استقبال قیام نمود. وبعد از وقوع ملاقات، رسوم تکلفات ولزوم تواضعات بین‌الجانبین بظهور رسید و نواب رکن‌السلطنه ، شمه‌ای از آثار لطف و قهر پادشاه عدالت بهر بگوش هوش ملك‌بهمن رسانید و ملك [بهمن] از بیم‌بأس وسطوت شهریارسکندر صولت ،کمال خوف وخشیت بخود راه داده نخست فرزند ارجمند خود را با هدایا و تحف فراوان به‌آستان ملك پاسبان فرستاد و خود در ملازمت نواب خان فلك مقام ، احرام آن کعبهٔ لازم‌الاحترام بسته و در اغر اوان و اسعد زمان بسعادت تقبیل عتبهٔ علیّه سرافراز گشت و مقالید قلاع وحصار و مفاتیح خزاین و دفاین آن دیار،که مشحون مکنوز شاهوار بود ، تسلیم استادگان پایهٔ تخت خسرو جمشیدبخت نمود و نواب مرتضوی اوصاف ، بموجب «رأس‌العبادةالعفو» تساهلات او را معاف داشته بنظر استعطاف درونگریست وملك‌بهمن بعد از اقدام بوقوع خدمات مستحسن التماس قدوم کرامت‌لزوم پادشاه جمجاه نمود ونواب سپهرر کاب، ازغایت بنده‌نوازی ملك‌بهمن را باین سرافرازی از اقران ممتاز فرموده حصون وقلاع ومنازل ورباع او را از غبار موکب جلالت آثارقرین صحرای چین وختن گردانید . ومجدد آنشان ایالت و حکومت ولایت دارالمرز و رستمدار، به‌اسم او مرقوم قلم منشیان عطارد

۱ـ سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۰

رقم گردیده مخلّع بخلعات ملمع، ازتاج مرصع وکمر ومرکب خاص بازین ولجام زر، مزین ومقطع گشت وازپرتو انوار آفتاب مکرمت پادشاه ثریا منزلت، قدر و مرتبه‌اش درغایت رفعت از اوج سپهردرگذشت وبرین قیاس حکام وملوك مازندران، سیما الوند دیو، که ازسرهنگان و دیوان آن حدود، گوی تکبر و تجبر بصولجان صولت می‌ربود، باپیشکش ونثار بسیار، بدرگاه پادشاه سلیمان مقدار آمده ملحوظ نظر اعتبار و مشمول اثر اقتدار گردیدند و پس از رخصت ملوك دارالمرز و مازندران، رایات نصرت قران ازآن منزل ومکان انتهاض فرموده مقارن وصول بچمن نزهت آثار لار، قاصدی از جانب خراسان رسیده خبر آمدن عبدالمؤمن سلطان ولد عبدالله خان به‌خراسان آورد. و از استماع این حکایت کراهت آیت، موکب همایون از آن مقام نهضت فرموده ییلاق[1] علی بلاغی مضرب خیام و بارگاه گردون احتشام گردید و در آن منزل مسموع نواب ولایت انتساب گشت که عبدالمؤمن سلطان، از نیشابور بموضع قراپالچق آمده جوقی از اوزبکان را بتاخت و تاراج الوس و احشام کرایلی، که در نواحی مملکت جرجان وآن حدود اقامت دارند فرستاده، از اینجهت مهمات آن ولایت را بعضی صورت انتظام داده و بعضی را معوق و معطل گذاشته، رایات فتح آثار به‌ایلغار، بصوب النگ بسطام افراخت و چند روزی بجهت اجتماع سپاه نصرت دستگاه وتنقیح مهمات ولایت استرآباد وآن بلاد، درآن چمن فردوس نشان بساط استقامت انداخت.

گفتار دربیان وصول مواکب کواکب احتشام، به‌النگ آسمان رنگ بسطام و توقف نمودن بجهت اجتماع سپاه بهرام انتقام و ذکر بعضی از وقایع که سانح شد درآنمقام نزهت‌انجام

چون خاطر بضیاآثر وضمیر مهر تصویر پادشاه سکندرجاه ازنظام و نسق و

1ـ م: به‌ییلاق.

وانتظام رواج ورونق ولایت[۲۲۴] فیروزکوه ولار ومهمات مازندران ورستمدار فراغت یافت ، در اواسط شهرشعبان المعظم سنهٔ الف ، حسب‌الفرمان قضا جریان پرتو آفتاب لوای‌کشورگشای برساحت‌گردون مساحت چمن بسطام تافت و فضای فردوس نمای‌آن مقام نزهت انجام، ازکثرت بارگاه وخیام، مشاکل سپهرمیناقام و مماثل سقف این طارم فیروز ارقام‌گشت وازبسیاری سایبان و خرگاه‌که از امرا و سپاه در آن جایگاه افراخته گردید، ساحت جنت راحت‌آن محل، بصد درجه از سطح فلک‌البروج درگذشت .

شعر[۱]

زهرسودرآن‌آسمان رنگ‌النگ — برافراخته خیمه‌ها رنگ رنگ
ز بس خیمه برساحت‌آن چمن* — فضای چمن شد سپهر انجمن
شد از کثرت بارگاه و اتاق — چمن رشك نه طاق نیلی رواق
خیامش سراسر سپهر اشتباه — برآن قبهٔ سیم و زر مهر و ماه
ز خیط شعاعی مهرش طناب — رسن کرده در گردن آفتاب

مقارن وصول رایات ظفرمآل وموافق نزول موکب نصرت آمال ، حکام و سلاطین آن محال، سیّما علی یاربیگ‌که حاکم قوم یخه ترکمان بود ، و بعضی از مواضع مملکت‌جرجان درتحت تصرف‌داشت، فرزندخودرا باپیشکشهای‌خسروانه مصحوب اکابر واهالی وسادات وموالی بلدهٔ استرآباد ، روانهٔ درگاه سلاطین پناه گردانید وهمچنین علیخان سلطان‌گرایلی، باسرداران وکلانتران الوس، با اسباب وجهات بسیار ونقود بیشمار، به‌آستان بوسی مستسعد وسرافرازگردیدند .

در خلال این احوال ، ایلچیان والی خوارزم بشرف تلثیم عتبهٔ علیهٔ پادشاه جمشید بزم مشرف گردیده پیشکشهای وافره و تحفه‌های نادره بمعرض عرض

۱ــ م : بیت . * کذا

درآوردند وبعد از تمهید بساط نیاز واخلاص و تشیید مبانی اتحاد و اختصاص از زبان پادشاه خود، عرض نمودندکه اگرچنانچه شهریار جهانگیررا داعیهٔ تسخیر خراسان‌است، هرگاه اشارت‌عالیه باحضار این‌محب قدیم ومخلص بر جادهٔ مصادقت مستقیم شرف‌صدوریابد، ازسرقدم ساخته باسپاه بی‌مر، بمیعاد مقررشتابد وحاجی محمدخان‌که بین‌الجمهور به‌حاجم خان مشهور است ، از طبقهٔ سلاطین اورگنجیه است‌که حکومت ولایت خوارزم ازقدیم‌الایام بازمتعلق بسلسلهٔ‌ایشان بوده وآبا و اجدادش از ابتدای طلوع آفتاب سلطنت پادشاهان صفویه الی یومناهذا ، دست توسل واعتصام بحبل‌المتین ارادت و اعتقاد محکم‌کرده سلسلهٔ محبت ومودت این دودمان عظیم‌الشأن را عروة‌الوثقی خود شناخته درسلك «فقـداستمسك بالعروة الوثقی‌لانفصام‌لها» [1] داخل ساخته‌اند . وهمواره یکی ازفرزندان رشید ایشان در ملازمت این‌آستان سلاطین پاسبان بسربرده لوای مفاخرت ومباهات افراخته‌اند و درین ایام سعادت فرجام،که‌مواکب نصرت‌احتشام، درچمن بسطام تشریف‌اقامت داشت حاجم‌خان مکرر قاصدان‌سخندان بدرگاه معلی‌مکان‌فرستاده اظهاریکجهتی واخلاص‌کرده علم هواداری ورایت جانسپاری می‌افراشت و درین مدت که بجهت اجتماع سپاه ظفردستگاه‌وتنسیق امور ومهمات‌ولایت جرجان، درآن النگ‌ابث و درنگ اتفاق افتـاد، درعرض این ایام، بلاد واکناف دیار و اقطار ممالك ایران [مدار] ازآذربایجان وگیلان ومازندران وعراق وفارس وکوه‌کیلویه وحویزه و شوشتر وکرمان واعراب واحشام والوسات وصحرانشینان وسایر اهالی هرکشور، سپاهی‌دست بهم دادکه درهیچ زمان ومکان‌کسی‌نشان نداده و درعهد هیچ‌پادشاهی، به‌این‌کثرت وآراستگی سپاهی اتفاق نیفتاد تالشکرکش انجم وافلاك جنودثابتات را درمضمارسپهر نیلگون عرض میدهد، بااین‌کثرت سپاهی ندیده و تامعرکه‌آرای

۱ــ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۶ .

عرصهٔ خاك جیوش کاینات در میدان جهان بوقلمون می‌آراید ، باین آراستگی لشکری بمعرض عرض درنیاورده .

شعر

سپاهی اساسش چو البرز کوه — گذشته ز البرز کوه از شکوه
جهان‌کوه تا کوه لشکر گرفت — سکون‌از زمین وزمان برگرفت
ز جنبیدن آن سپاه گران — تزلزل در ارکان هفت آسمان
چو ریگ بیابان برون از عدد — ز برگ درختان فزون تر عدد
چو دور فلك خارج از انحصار — چو خیل ثوابت فزون از شمار
ز بسیاری لشکـر بی‌حساب — نمی‌تافت برکوه و دشت آفتاب
فراهم رسید آنچنان لشکری — که عرضش نگنجید درکشوری
عطارد اگر عرض آن خواستی — ورقهای گردون بسرآراستی

از غرایب وقایع آنکه، درآن ایام فیروزی انجام‌که مواکب‌کواکب شکوه درییلاق لار وحدود فیروزکوه، بارگاه استقامت افراشته بود، عبدالمؤمن سلطان ، که با غرور موفور از خطهٔ نیشابور بموضع قراپالچق‌آمده جمعی از اوزبکان را بتاخت الوس‌گرایلی فرستاده بود وآن جماعت از ایلی ومتابعت ایشان سر باززده طریق سرکشی ونزاع‌گرفتند وجنگهای مردانه با اوزبکان‌کرده شیوهٔ منازعت و مخاصمت ازپیش بردند . درین حالت، بمجرد استماع نهضت موکب ظفر مناقب ، بنای ثبات وقرار وپای تمکن و وقارش ازجای رفته، قدم ادبار در وادی فرار نهاد وازبیم سپاه منصور، تاخطهٔ نیشابورهیچ‌جا عنان استقامت باز نکشید وبه‌آن‌جرأت وجسارت اکتفا نکرده بعد از وصول به‌نیشابور ، ارتکاب ترك اداب تعظیم و تبجیل نموده از روی نخوت و خود بینی ، این رقعهٔ ترکی قلمی نموده بدست قاصدی خراسانی ارسال فرمود وهی هذا :

ایالت پناه، سلطنت دستگاه ، عباس میرزاغه معلوم اوله‌کیم قدیم‌الایام دین بری پادشاه لارنبك [۱] ، ایکی ایش بولور، بیری صلح، بیری اوروش. ایمدی بیز دولت و اقبال بیلانك نشابور اوستنکاکلب توروز بیزوسن تاقی‌بسطام حدّیقه کلیب نورورسن، اگر او روش دادسیغه‌کیلور بولسانك، اصلا مانع یوقتور ، و اگر صلح دادسیغه هم‌کیلور بولسانك ، سنی عراق پادشاهی‌بولسانك ، بیز خراسان پادشاهی توروزمیز نیچون کیم‌موندین‌بورون‌سلطان‌حسین‌میرزابیرلان‌اوزن‌حسن‌قراو بیریب لارشول دستورنی منظورقلیب اول خیال نی قیلسانك مسلمانلرنك رفاهیتی ایچون بولا غای وتاقی پادشاه لیقانی کیشی بیرجماعتك ارقاسیندین قلیب بولماس‌کراك آزکراك‌کوب هرکیمساتنکری تعالی‌پیروز بولسانك‌ملك اونك توروب دعاوسلام تیلدی . و چون جواب این رقعه بنظر راقم سواد نرسید، لهذا درین اوراق ثبت نگردید. *

ذکر فتح قلعه حسن خاص واسفراین و بیان کشته شدن بعضی از امرای بد اعتقاد خائن

درآن ایام‌که موکب ظفراحتشام درچمن بسطام‌لوای اقامت افراخته متوجه

۱ـ م : لارمك .

* ترجمه:

«به‌ایالت پناه سلطنت دستگاه عباس میرزامعلوم شودکه ازقدیم‌الایام پادشاهان یکی از دوکاررا ملتزم بودند: یکی صلح و دیگری جنگ، اکنون ما به‌اقبال ودولت خود به‌نیشابور آمده‌ایم، تو نیز به حدّ‌بسطام‌رسیده وآنجا اقامت کرده‌ای، اگرجنگ میخواهی، هیچمانعی نیست واگرصلح خواهی، پادشاهی عراق باتو باشد ، وپادشاهی خراسان با ما ، چنانکه در روزگارگذشته میان سلطان حسین میرزا و اوزون حسن چنین قراری بوده است اگر این دستور را منظور داشته باشی وبه‌این‌خیال‌باشی برای رفاهیت مسلمانان‌است. و دیگرپادشاهی را هیچکس‌از دست یك جماعت خواه‌کم باشد خواه زیاد نمی‌گیرد خداوند هرکسی‌را پیروز گرداند ملك به‌او تعلق دارد دعا و سلام می‌رساند .

نظام مهمات استراباد و توابع بود اهالی قلعه حسن‌خاص، قاصدی بپایهٔ سریر سپهر اختصاص فرستاده پیغام دادندکه اوزبکی چند فلوس درین قلعه ساکنند واعتقاد برحصانت قلعه‌کرده بخاطر مطمئن اوقات میگذرانند و چنین [۲۲۶] معلوم شد که چندان قدرتی و قوتی ندارند. اگرچنانچه بعضی‌ازلشکر نصرت اثر، به‌امداد واعانت این بندگان آیند، به‌اسهل وجهی تمامی اوزبکان‌را از قلعه اخراج میتوان کرد بلکه همه را دستگیر کرده وکشته، فضای این‌حصار ازلوث وجود این اشرار پاك میشود. باین تقریب اشارت علّیه ازمکمن فرمان صادرشدکه بعضی ازغازیان جنگجو درملازمت جناب حسین خان شاملو و بعضی دیگر ازامرای نامجو بفتح قلعهٔ مذکور، لوای منصور برافرازند، اما قبل‌از وصول‌سپاه ظفردستگاه، لطیفه‌ای ازغیب روی نمودکه در خیال‌کسی نبود.

بیان این لطیفه آنکه بهادری از اوزبکان‌که حاکم وضابط قلعه بود، روزی بااتباع واشیاع، بهوس شکار، ازحصاربیرون رفته تاشامگاه درصحرا ماند واندکی ازشب‌گذشته بود بدرقلعه رسید، در را بسته دید. اول حال شیوهٔ تحمل و تواضع پیش‌گرفته هرچند از در مدارا ومواسا درآمد، بهیچ‌وجه فتح بابی‌روی ننمود و آخرالامر بطریق‌تهدید ووعید [روی] آورد ومهم منجر به‌خشونت‌گردیدوجنگ برقلعه‌انداخته نیران قتل وجدال اشتعال یافت وچون‌کار برهردوطرف تنگ‌شد اهل قلعه بیرون آمده بهیئات اجتماعی براوزبکان حمله بردند [۱] و چند کس که عمدهٔ ایشان بودکشته‌گشته بسیاری را دستگیرکردند و بقیةالسیف روی بهزیمت نهادند و جمعی از عقب رفته تمامی‌آن گروه شریر را به بئس‌المصیر فرستادند. و اوزبکان راکه زنده بدست آورده بودند، با سرهای‌کشتگان به‌اردوی ظفر قران ارسال داشتند وپس از وصول امرای شجاعت انتما، چون اهل قلعه این نوع کار

۱ـ م : کردند.

نمایانی کرده بودند، ایشانرا رعایت‌ودلداری‌نموده‌بلطف ومرحمت پادشاهی مستمال و امیدوار ساختند و چندروزی درآن مکان توقف نموده عرضه‌ای بپایهٔ سریراعلی فرستاده منتظرفرمان بودند که خبررسیدکه عبدالمؤمن سلطان بعد ازاطلاع‌براین قضیه و استماع این واقعه جمعی‌کثیر از اوزبکان شریر را نامزد خرابی قلعهٔحسن خاص‌کرده مقرر داشته که بعد از قتل وغارت وخراب‌کردن قلعه باتفاق به‌اسفراین روند و درآنجا نیزآثار بیرحمی بظهور رسانند وخود هم متعاقب میرسد. بنابرین امرای ظفر قرین ، لوای توجه بجانب اسفراین افراخته قبل از وصول بزرگ سپاه اوزبك بمقصد رسیدند و چون لشکر اوزبك بآن حوالی رسیده شنیدندکه بعضی‌از امراء با سپاه نصرت اوا ، در آن حدود اقامت دارند ، قدم جرأت پیش ننهادند و چون به‌تحقیق پیوست‌که عبدالمؤمن‌سلطان خود نیزدرعقب لشکرش میرسدامرای عظام باتفاق یکدیگر قاصدی جلد ره سپر، بل طایری سبك پرواز تیزپر به‌اردوی همایون ارسال داشته‌صورت قضیه‌را بعرض رسانیدند وحسب‌الامرنواب معلی جناب جوقی از جنود نصرت ورود ، دررکاب ظفرانتساب نواب رکن‌السلطنه ، علم عزیمت بصوب اسفراین برافراشتند وعبدالمؤمن چون ازآمدن نواب رکن‌السلطنه‌آگاهی یافت ، بتوهم آنکه البته رایات جلال پادشاه فریدون همال، ظلال اقبال برساحت آن ولایت می‌افکند ، ازآمدن نادم و پشیمان گشته این نوبت نیز فرار برقرار [۱] اختیارکرده عنان معاودت بصوب مشهد مقدس انعطاف داد و بعد[۲] انهزام او ، تمام اوزبکانی‌که در هرمحل و مقام بودند ، از اسفراین وجوین وجاجرم وجهان‌ارغیان و سایر محال ، باقتضای سردار خود قدم در وادی هزیمت نهادند و مجموع قلاع و حصارآن حدود ، بتصرف جنود ظفر ورود [۲۲۷] آمده از خطهٔ دامغان تابلده نیشابور ، درهیچ دیار ، از اوزبك دیّار نماند .

۱ــم: قرار برفرار ۲ــ م: بعداز

درأثنای این حالات بعرض شهریار فریدون صفات رسید که بعضی ازامرای کج‌اندیشهٔ بداعتقاد مثل شاهقلی سلطان پیاده اغلی، که جوانی بهادر و دلاوری با تهور بود و در بسیاری ازمعارك ورزمگاه، آثار مردانگی وشجاعت بظهوررسانیده کارهای نمایان کرده بوده‌وگوی مسابقت ازهمگنان بچوگان شجاعت ربوده، باتفاق بدرخان افشارو امام وردی‌سلطان آتلاندی طریق صدق و سداد و سبیل رشد و رشاد گم کرده و سررشتهٔ صوفیگری و اعتقاد از دست داده بارشاد ابلیس لعین که دلیل راه جهنم و بئس المهاد است، مکتوبی به جعفر پاشا [که] ضابط قلعهٔ تبریز و توابع بود نوشته اظهار دوستی و یکجهتی با او[1] کرده‌اند. وکیفیت خلاف و نفاق با منتسبان این دولت ابد بدایت درآن مکتوب شرح‌داده و این مکتوب را بیکی از ملازمان معتمد خود سپرده فرستاده‌اند وآن ملازم را توفیق سعادت عنان گیری کرده کتابت را بجنس بخدمت استادکان بارگاه جهان‌پناه‌آورد و بعد از اطلاع بر ماحصل‌آن مکتوب امرای مشارالیهم را بحضور طلبیده استفسار این قضیه کردند و سبب و جهت این مخالفت و عناد پرسیدند.

امام وردی سلطان به‌ایراد معاذیر دلپذیر و ایجاد سخنهای خوش تقریر زبان بیان‌گشاد و معذرتش درجهٔ قبول یافته قلم عفو بر جریدهٔ زلّتش[2] کشیده‌شد اما آن دوخون‌گرفتهٔ‌کافر نعمت وآن دومرتد صاحب شقوت، اصلا انکار این‌معنی ننمود[3] و زبان عجز، بتقریر «ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنّا قوماً ضالین»[4] نگشودند و بر زبان آوردند که بواسطهٔ آن مرتکب این فعل شنیع و عمل بدیع شدیم‌که پیش ازین تاب کشیدن جفا وطاقت بارآزار نداریم و زیاده ازین تحمل‌به زبونی و عار در میان امثال و اقران با خود قرار نمیتوانیم داد. بعضی درین اردو هستندکه هرگزکسی درهیچ معرکه ایشانرا ندیده وکار[ی]که ازو توان گفت از

۱ـ م : یاو ۲ـ م : ذلتش ۳ـ د : نمودند ۴ـ سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۰۶. هردو نسخه (کنابها...) بقیاس قرآن‌کریم تصحیح گردید

ایشان[۱] وقوع نیافته بلکه معلوم نیست که پدران این جماعت در سلك اهل اعتبار بوده باشند. الحال بر مسند عزت و فراغت تکیه زده کمال تنعم و کامرانی ایشان را حاصلست معهذا، از غایت غرور و نخوت کسی را بنظر[۲] در نمی آورند واگر احیاناً درمعرکه‌ای واقع شوند، خود را بطریق زنان بزینت و زیور می آرایند و قبل از شروع[۳] در مقابله با خصم راه گریز می پیمایند. حاصل که این جماعت را نهایت حضور و غایت عیش و سرور از التفات پادشاه مؤید منصور میسر است و ما با اینهمه سربازی و جانفشانی، قدرت بر نان چاشت وجوالاغ نداریم حاصل که ما را این نوع زندگانی بکار نمی آید. چون سخن اینجا رسانیدند حسب الاستدعای ایشان، جلاد تنگ چشم تیزخشم مریخ صلابت را حاضر ساخته هردورا از ننگ وجود خلاص کرده از بار سر سبك ساختند و از آن جفا و محنت و بلا و مشقت فارغ گردانیده لوای کامرانی و فراغت ایشانرا در بزم «ان جهنم کانت مرصاداً للطاغین مابأ»[۴] برافراختند.

دیگر آنکه در آن زمان فرخ نشان که موکب سعادت قران پادشاه باستحقاق بحدود ولایت قراباغ[۵] تشریف اقامت داشت، تمامی حکام آن نواحی وسرداران الوسات و کلانتران احشامات بسعادت آستان بوسی سرافراز گردیدند، مگر شاهوردی خان ولدانصار خلیفه[۶] که بیجهتی ظاهر بعضی توهمات فاسده بخاطر رسانیده و خوف وخشیت بسیار بخود راه داده [۲۲۸] بدرگاه گردون اشتباه مبادرت ننمود و در یکی از قلاع حصین آن سرزمین لنگر تمکین[۷] انداخته طریق صوفیگری و ارادت را بقدم اعتقاد نه پیمود و شعلهٔ آتش قهر پادشاه عدالت بهر بسوختن خرمن

---

۱ ــ م: کاری که ازان توان ازو وقوع نیافته ۲ ــ م: در نظر ۳ــ د: شروح
۴ ــ سورهٔ ۷۸ آیه‌های ۲۱ و ۲۲ ۵ ــ د: قراماق ۶ ــ م: خلیفه انصار
۷ ــ م: تمکن

وجودش در التهاب آمده زمره‌ای از غازیان شجاعت نشان بتسخیر قلعهٔ او مأمور گردیدند.

درین اثنا، رفعت پناه نظارت دستگاه مقصود بیگ ناظر که به‌آن طبقه نسبتی دارد متعهد آوردن شاهوردی خان گشت. و اردوی معلی از آن محل کوچ کرده امارت شعار[۱] مشارالیه در آنجا توقف نمود تا در آن ایام فیروزی انجام که مواکب کواکب احتشام در چمن فردوس انجمن بسطام نزول اجلال فرموده لنگر اقامت و رحل استقامت افکنده بود، شاهوردی خان احرام کعبهٔ مقصود بسته بمرافقت و مصاحبت مقصود بیگ، در اغـر زمان واسعداوان بشرف ادراك سعادت پای‌بوس تشرف نمود و بعد از[۲] تلثیم سدهٔ سنیّه، باظهـار مصادقت و اخلاص و گـذرانیدن پیشکشهای خاص در سلك امراء اختصاص یـافت و پس از چندگاه که مکرر بنظر انور پادشاه سکندر سیر درآمده بشیوهٔ ملازمت و خدمت قیام نمود، اتفاقاً در آن‌روز که امرای‌بداعتقاد مذکور کشته‌شدند، ناگاه‌نظرسیاست اثر شهریار حمیت‌کردار بر شاهوردی‌خان افتاد و صورت سرکشی و نافرمانی اوبر مرآت ضمیرخورشید سیمایش عکس انداخته علی‌الفور بانهدام بنای حیاتش‌اشاره فرمود و بعد از آنکه خاطرخطیرشهریارجهانگیر از جانب سیاست منافقان طاغی وآن سرکشان یاغی فراغت حاصل فرمود، اشارت فرمود که بعضی ازجنود نصرت ورود، در رکاب ظفر انتساب یکدونفر از سرداران بهمن شکوه وسرهنگان بیژن گروه، بصوب ولایت تون وقاین، علم توجه برافرازند وساحت آن ولایت را ازوجود اوزبکان عنود بپردازند و اوزبکان که در آن نواحی بودند، از استماع توجه سپاه کینه خواه اضطراب تمام بهم رسانیده دانستند که مقابله و مقاتله با آن جماعت، خارج ازحیّز قدرت و قوت ایشانست، فی‌الحال[۳] قاصدی جلد سبك خیز نزد حاکم

۱ـ م : امارت مشارالیه ۲ـ م : بعدتلثیم ۳ـ م : فی‌حال

دارالسلطنهٔ هرات فرستادند وکیفیت احوال عرض نموده طلب مدد وکومك کردند اما قبل از رسیدن مدد . سپاه ثوابت عدد ، بلدهٔ تون را ازتصرف اوزبکان انتزاع نموده آثار اقتدار بظهور رسانیدند و سرداری ضابط در تون‌گذاشته محافظت‌آن بلده را درعهدهٔ اهتمام اوقراردادند وخواستندکه متوجه تسخیرولایت قاین‌گردند که درین اثنا لشکری عفریت‌سیما از اوزبکان سبع صفات، از جانب هرات رسیدند و بینهما محاربه‌ای عظیم بوقوع انجامید .

نزدیك بآن بودکه شکست‌کلی به‌ارکان سپاه فیروزی انتباه را یابد ، که از اتفاقات حسنه درین حالت ، ایالت دستگاه امارت شعارولی‌خان‌افشارو اسمعیل‌خان از مملکت کرمان‌که از راه طبس متوجه اردوی نصرت یزك بودند ، همعنان بآن معرکه رسیده کغیث هاطل اوکلیث صائل، ازگرد راه برآن‌گروه‌کینه‌خواه حمله آورده جمله را از پیش برداشتند و بسیار از آن قوم بدکردار را کشته و خیلی اسیر سرپنجهٔ اقتدارگشته بقیةالسیف علم استقراربوادی انفراربرافراشتند وبعضی از امراء بمحافظت وحکومت‌آن بلاد لنگر اقامت انداختند وحکام‌کرمان‌مصحوب اسیران و رؤس قتیلان ، بجانب اردوی کیهان پوی لوای توجه افراختند .

ذکر ایلچی‌فرستادن عبدالمؤمن سلطان با نامه‌ای‌مشعر[۲۲۹]برصلح فیمابین‌و ارسال‌فرمودن نواب‌کامیاب جوابی مشتمل بر تنبیه او و صلاح حال طرفین

درآنزمان‌که عبدالمؤمن‌سلطان، ازآثار تهور و شجاعت امرای نوشوکت و تصور وصول‌رایات‌نصرت منقبت‌پادشاه‌فریدون‌منزلت ازحوالی‌اسفراین‌بصوب‌مشهد مقدس علم مراجعت برافراخت ، چون از وقوع تسخیر ولایت اسفراین و وضوح کثرت سپاه انجم قراین خوف و هراس بی‌قیاس برضمیرکسیرش[۱] استیلا یافته‌بود

۱ـ م : کثیرش

با ارکان دولت خود بجهت مصلحت ومشورت مجمعی ساخت و با جمعی کثیر ازاهل رأی و تدبیر قرعهٔ صلاح در میدان انداخت و بعد از تدبّر و تفکّر بسیار وتأمل و تصور بیشمار، رأی همگنان برین قرار یافت که بامنتسبان این آستان اقبال آشیان اظهار دوستی و طرح خصوصیت افکنده ابواب محبت ووداد، بدست مودت واتحاد بر گشایند. بنابراین قرارداد، این مکتوب صداقت اسلوب، بعبارت مرغوب مصحوب یکی از معتمدان بارگاه، با یك جلد کلام‌الله، به‌اردوی جهان‌جوی ارسال داشت.

نامهٔ عبدالمؤمن سلطان[1]

چون تعدد صحایف اخلاص و تکرر صفایح عقیدت و اختصاص، موجب تشیید مبانی مودت و وداد و مورث تأکید مواد مصادقت و اتحاد میباشد، مکرراً دعوات لطایف‌النسایم، که از محض محبت و مودت منبعث شده باشد و تحیات وافیات که از کمال و داد و اتحاد منشعب گشته به عالیحضرت اعلی مرتبت متعالی منقبت، سلطنت و ابهت دستگاه شوکت و عظمت انتباه، نصفت و عدالت آثار، نقاوهٔ دودمان عز و علا، غصاوهٔ خاندان مجد و اعتلاء لازالت ایام شوکته وسلطنته الی یوم یحشر الناس، معزالسلطنه و الخلافه و الحشمة والشوکة والبأس میرزا عباس، متحف ومهدی[1] گردانیده میشود بعد برمرآت ضمیر انور و خاطر فیض مآثر ضیا گستر مخفی ومستور نبوده باشدکه سلاطین اورگنجیه ازاول تا به‌آخر بدین‌جانب طریق‌عهدوپیمان پیموده درآخرکه ملاحظه فرمودیم تمامی غیر واقع و خلاف عهد وشرط بظهور رسید وآنکه به‌آن سلطنت پناه نیز طریق رفت‌وآمد پیموده قاعدهٔ وفاق ورابطهٔ اتفاق مبذول میدارند آن نیز خلاف است و بر سخن ایشان اصلا اعتماد نیست ونخواهد بود، از آن ممر بخاطر اشرف

۱ـ م : عنوان ندارد

رسیدکه آن جماعت را فی‌الجمله تنبیه و تأدیب نماید و چون عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید عازم شدیم ، بمجرد استماع آمدن عساکر منصور، روی بهزیمت نهاده فرار نمودند و جمعی ترکمانان که در استراباد و آنجانب‌اند ، امثال گرایلی و غیره تمامی قطاع‌الطریق و بدعهد و سرمایهٔ فتنه و فسادند و اگر بجهت محافظت مال و عیال خود بالضروره ملتجی بهر دو جانب‌میشوند ، در آخر ازآن جماعت غیر از شر و فساد بهره‌ای نیست ومخرّب قواعد و روابط و داد و اتحاد این قسم مردمند . پس ، اولی وانسب آنست که از جوانب ، برین طبقه اعتماد نباشد و چون در زمان سلطان‌حسین‌میرزا واوزن‌حسن وپدران‌آن سلطنت دستگاه، رفت‌وآمد بنوعی‌بوده است‌که تجارومترددین، بخاطر جمع بخانهٔ مبارکهٔ کعبه زادهاالله شرفاً ، رفت‌وآمد مینموده‌اند ، اکنون در زمان دولت ما ، و آن سلطنت پناه ، طریق آنست که همان شیوهٔ مرضیه مرعی باشد تا عازمان حرم محترم و تجار بلاد ، بلاا کراه در مهدامن و امان ،آسوده حال باشند و بعد همگی‌همت عالی‌نهمت از جوانب برآن گماریم‌که این جمع قطاع‌الطریق و مردم شریرکه مادهٔ شرّ ومایهٔ [۲۳۰] فساد و باعث خرابی ملکند ، برطرف شوند. بعد از آن بنای دوستی و محبت چنان استحکام پذیردکه بهیچگونه، خلل بقواعد آن راه نیابد و همواره به‌ارسال این تقریبات ابواب مکاتبات سنّیه ومفاوضات علیه که موجب دوستی و مصادقتست مفتوح باشد و طریق بیگانگی به یگانگی تبدیل یافته الی یوم‌القیام بجا ماند و چون مراد از سلطنت و فرمانفرمائی ، صلاح حال و مآل وموجب انتظام امانی وآمال جمیع‌مسلمانان، بل‌کافه رعایا وجمهورعالمیانست و هرآینه فایده و نتیجهٔ محبت مابین آنست که خلایق روزگار ، در مهد امن و امان معاش نموده بوسیلهٔ این‌موهبت‌عظمی تجار و مترددین و طالبان راه مکهٔ

معظمه رفت و آمد نمایند و دعای دولت جانبین حاصل شود ، بدانجهت باظهار اینمعنی مرتکب گردید . عجالةالوقت ، جهت استحکام بنیان وفاق و اتفاق ، يك جلد کلام‌الله مصحوب پیرمحمد قنقرات فرستاده شد . ایام سلطنت وجلالت مخلد باد .»

بعـد از اطلاع برمضمون این نامهٔ خدیعت شمامه ، منشیان برجیس قلم و محرران عطارد رقم، بتحریر جواب مأمورگشته این مکتوب مفاخرت اسلوب ، بکلك املاء درسلك انشاء منتظم ساختند :

جواب نامهٔ عبدالمؤمن سلطان ازجانب نواب فلك‌آستان[1]

نامهٔ محبت مقرون و مراسلهٔ مؤدت مضمون که مبنی بر اصلاح جانبین و مشعر برخصوصیت سلاطین وخواقین ایران زمین‌آبا و اجـداد عظام طرفین ، از جـانب عالیحضرت سلطنت وشوکت مآب جلالت وحشمت انتساب، چراغ افروز دودمان خواقین مسندنشین‌تخت سلاطین‌نظاماللسلطنةوالعزوالاحسان، عبدالمؤمن سلطان نامزد اینجانب‌گشته بود، درچمن بسطام بمطالعهٔ‌آن مسرورگشت .

بررأی انورپوشیده نماند که امسال نوّاب همایون ما را اراده توّجه‌بجانب خراسان نبود چنانچه چندروزقبل‌ازین، شرح‌آنرا درجواب نامه‌ای کهمصحوب قاصد خراسانی فرستاده بودند نوشته بملازمت فرستاده شد . در آن باب مکرر چه تصدیع دهد[2]. بعضی مقدمات درکتابت شریف منشیان عطارد نظیر ، از روی دوستی و یگانگی مرقوم قلم مشکین رقم فرموده‌اند جواب آن بخدمت شریف مرقوم میشود. اولا آنچه درباب سلاطین اورگنجیه قلمی‌فرموده‌اند که با سلسلهٔ آن‌سلطنت پناه اظهارمحبت ووداد میکرده‌اند ونقض عهدومیثاق خود نموده‌اندو

۱ ـ م : عنوان ندارد . ۲ـ م : مکرر تصدیع دهد .

به‌این دودمان خلافت‌مکان نیز که اظهار اخلاص ودوستی مینمایند، برقول ایشان اعتماد نیست، برضمیر منیر ایشان ظاهر خواهد بودکه از ابتدای طلوع آفتاب دولت بی‌زوال این خاندان ولایت نشان، فیمابین‌آبا واجداد عظام همایون ما و سلاطین مذکوره طریقهٔ دوستی‌واتحاد مسلوك بوده وهمیشه ازسلاطین وخوانین زاده‌های‌آنجا، جمعی در رکاب نصرت انتساب‌آباء عظام اینجانب بوده‌اند.

شایدکه ازمردم ریش‌سفید دنیا دیده، بسمع شریف رسیده باشد که‌سلطنت ومرحمت پناه، دین‌محمد خان وسلطنت وشوکت دستگاه عظمت وجلالت انتباه، حاجی محمدخان، مدّتهای مدید در اردوی کیهان پوی نوّاب جنت مکان علیین آشیان شاه بابام، اناراللّه برهانه بسرکرده ملازم و رفیق بوده‌اند و بعد از آن، سلطنت‌ومغفرت‌پناه، ابوالمحمد خان، درسلك‌امرای عظام انتظام‌داشت وسلطنت وعظمت‌پناه مشارالیه، خلف‌السلاطین‌العظام محمد قلی‌سلطان،خلف‌صدق خود را بدرگاه جهان‌پناه نوّاب جنت‌مکان شاه بابام فرستاده درظل عاطفت وشفقت شاه‌بابا و والد ماجدم ونواب همایون ما [۲۳۱] پرورش یافت. و درین مدت امری که خلاف محبت ویگانگی‌باشد ازسلاطین اورگنجیه نسبت‌به‌این‌دودمان واقع‌نشده وفیمابین ما وسلاطین مذکوره، دوستی‌وخلّت بجائی رسیده که خلل به‌ارکان‌آن راه نمی‌یابد وآنچه درباب فساد تراکمه استراباد و گرایلی قلمی فرموده‌اند که بواسطهٔ فتنه وفساد ومدعای خود،کس بجانبین [۱] میفرستند و رفع ایشان بجهت تردد تجار ومترددین وحاجیان‌بیت‌اللّه‌الحرام واستحکام ضوابط‌صلح‌وصلاح‌طرفین لازمست، مخفی‌نماند که جماعت‌مذکوره ازجملهٔ‌منسوبان وملازمان‌این‌درگاهند. چون درمقام قتل و غارت و اضرار ایشان در می‌آینـد، برآن جماعت نیز لازم میشودکه دفع شر وضرر ازخود بکنند. معظم اموراصلاح ذات‌البین‌است.

۱ـ م: بجانبینی.

هرگاه آن قراریافت واز جانب ایشان به آن جماعت آسیبی نرسید، از ایشان هم بمردم آنطرف مضرتی نخواهد رسید و ایشان را حالت آن نیست که از امر و فرمان قضا جریان ما تجاوز نمایند و آنچه در نامهٔ شریف مندرج گشته که بقاعده‌ای که فیمابین مرحمت‌پناه، سلطنت‌دستگاه سلطان حسین‌میرزا بایقرا، واوزون‌حسن وجداعلی همایون‌ما دوستی والفت بوده، بهمان قاعده فیمابین‌ما وآن‌سلطنت‌پناه مسلوك بوده باشد، از ایام [1] سلطنت سلاطین مذکوره سالهای بیشمار گذشته، نواب همایون ما وارکان دولت قاهره را چندان وقوفی واطلاعی از آن [2] نیست وباوجود این، سلطان حسین میرزا،که ازسلاطین چغتای است، بدیشان و اوزن حسن را بنواب همایون ما اصلا نسبتی نیست. قواعد دوستی ومحبت وآمد وشد که فیمابین‌شاه جنت بارگاه شاه بابام، وسلطنت مرحمت‌پناهین،کسکن‌قراسلطان وپیر محمدخان‌که ازاقربا وقوم نزدیك‌آن سلطنت پناهند، مرعی‌ومسلوك بوده، بر آن واقف ومطّلعیم.

اگر درمقام دوستی ومصالحه‌اند، لایق‌آنست‌که از خراسان دست بازگرفته بدستور زمان ایشان، خراسان داخل ممالك محروسهٔ ما و ماوراء النهر بدیشان متعلق بوده باشد، فیمابین همایون ما وآن سلطنت پناه نیزبهمان طریق و قاعده اتحاد قراریافته‌کدورت ونزاع، بصلح وصلاح مبدل‌شود تاخلایق‌وعبادالله، درمهد امن وامان بوده از روی فراغ خاطر، تجار ومترددین آمد شد نموده زائران و عاکفان‌کعبهٔ معظمه، بزیارت‌بیت‌الله‌الحرام ومدینهٔ حضرت‌سیدالانام مشرف‌گشته ثواب‌آن برروزگارفرخنده‌آثار همایون ما وآن‌سلطنت پناه عایدگرددکه دنیای فانی‌کرامندآن نمیکندکه بجهت سلطنت دو روزهٔ دنیای بی‌بقاء، درمقام آزار و اضرارمسلمانان وکافهٔ خلایق ما وایشان درآئیم.

۱ ـ م : آیا. ۲ـ م : برآن.

زبدة‌الاقران میرزا پیرمحمد قنقرات،که از جانب آن نقاوهٔ خاندان سلطنت، به‌رسم رسالت آمده‌بود [و یك جلد کلام‌الله جهت استحکام قواعد مصالحه و اتحاد فرستاده] [1] بودند، رسانید. میخواستیم که مشارالیه‌را ازچمن بسطام روانهٔ خدمت شریف فرمائیم، دراین اثناء خبر رسیدکه ایشان به‌الکای اسفراین تشریف آورده‌اند. فرستادن مشارالیه را موقوف داشتیم و بسرعت واستعجال روانهٔ آنجانب شدیم که شاید چون خبر توجه رایات نصرت آیات، بسمع شریف رسد چندان توقف فرمایند که تلاقی فریقین دست دهد و خدای تعالی، بهر کس توفیق داده باشد ، بعون عنایات الهی موفق گشته یکبارگی عجزه و مسلمانان از دغدغه و تشویش خلاص یافته مهمات لشکر کشی و نزاع و جنگ و جدال یکرو شود. چون به‌اسفراین رسیدیم، معلوم شدکه ایشان بمجرد استماع آوازهٔ توجه اردوی کیهان‌پوی، قرار و آرام نگرفته بسرعت تمام معاودت فرموده‌اند وتا والد عظیم‌الشأن رفیع‌المکان آن‌خلاصه [۲۳۲] دودمان خواقین، رفیق وهمراه نباشد، مقابله بالشکرظفراثر شاهی نمیفرمایند. زبدة‌الاقران مشارالیه راازاسفراین روانهٔ ملازمت نمودیم‌که اگرمیل صلح دارند [2] ، ما نیز بجهت‌رفاه حال‌مسلمانان بمقتضای «الصلح خیر» [3] بنوعی که اعلام فرمودیم صلح میفرمائیم و بدون‌آن میان ما وایشان صلح صورت ندارد. اگر ارادهٔ جنگ دارند، چون مشخص استکه تا عالیحضرت سلطنت پناه معدلت دستگاه نصفت و عظمت انتباه والـد ماجد رفیع‌الشأن ایشان رفیق نبوده باشند، درمقابل ما نمی‌آیند، بمعالیحضرت [4] مشارالیه صلاح دیده درهرمحل‌که بدرأی ایشان قرار می‌یابد، اعلام فرمایندکه ما نیز بارایات‌ظفرشعار بدانجا آمده بموجب‌کریمه «نصرمن‌الله وفتح قریب» [5] هرکس را خدای تعالی‌خواهد، فتح و نصرت قرین حال و رفیق امانی وآمال آنکس گشته مسلمانان وخلایق، از مرور

۱ ــ جملات داخل قلاب را نسخهٔ متن ندارد ۲ ــ م : دارید . ۳ ــ سورهٔ ۴ قسمتی از آیهٔ ۱۲۸ ۴ــ د : بمعالحضرت . ۵ ــ سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۱۳

عبور لشکر طرفین وسم ستورجانبین آسوده حال وفارغ‌البال گردند وزیاده ازین وبال خون وغارت وتاراج عجزه و مساکین، درگردن ما وشما نبوده باشد. باقی حالات، رجوع بتقریر امـام قلی بیگ ترکمانست که انشاءالله تعالی در محل کورنیش بعرض خواهد رسانید و درهرباب بدانچه‌لایق وصلاح دولت و رفاه‌حال عجزه و رعایا و کافهٔ برایا درآن باشد و موجب امنیت و رفاهیت مسلمانان بوده باشد چنان فرمایند.

ذکر موجب طرح صلح افکندن عبدالمؤمن سلطان و اظهار موافقت و دوستی با نواب گیتی‌ستان[1]

درآن زمان فرخنده نشان‌که موکب ظفر قران دربیلاق علی‌بلاغی‌تشریف اقامت داشت و خاطرفیض مآثر بر انتظام حالات و نظم و نسق مهمات مملکت مازندران و آن حدود و ترفیه حال رعایا می‌گماشت، خبررسید که عبدالمؤمن سلطان تا موضع قراپالچق آمده ولشکری بتاخت وتاراج الوس‌گرایلی‌فرستاده. از استماع این‌حکایت، پادشاه سکندررایت مهمات دارالمرز ومازندران‌را تنقیح داده بسرعت تمام لوای توجه به‌النگ‌بسطام برافراشت وقبل از وصول مواکب کواکب انجمن بساحت‌آن‌چمن، عبدالمؤمن سلطان، باآن‌غرور موفور وآن‌تجبّر وتکبر نامحصور، بمجرد شنیدن خبرتوجه رایات ظفربینات، پای قرار و ثباتش برزلازل‌خوف وخشیت متزلزل‌گردیده بهیچگونه تمکن و وقار در حوصله قدرت واختیارخود ندید وعلم هزیمت و فرار افراخته از هیبت سپاه منصور، تا خطهٔ نیشابور در هیچ مکان، عنان توقف باز نکشید وموکب ظفر قران، چندگاه ببجهت نظام ونسق مهمات استراباد و جرجان، درآن النگ‌آسمان رنگ لنگر اقامت انداخت.

۱ــ م : عنوان ندارد.

وعبدالمؤمن سلطان با وجود آنکه مکرر ایلچیان معتبر فرستاده کیفیت و کمیت سپاه نصرت انتباه وحقیقت آراستگی وکثرت لشکر ظفرپناه شنیده بود، خاطر فاترش اطمینان نمی‌پذیرفت تا آنکه شخصی که محل اعتبار ومحرم جمیع کار وبارش بود، در کسوت جاسوسان فرستاد وآن شخص به‌تغییر وضع، چندروز در آن اردو گردیده کماهی حالات وخصوصیات اردوی قلزم صفات وعدد آن سپاه بحرجوش رعد خروش که ازصدهزار متجاوز بود، کماینبغی تحقیق کرده بی‌مبالغه وابرام اعلام نمود وعبدالمؤمن سلطان که بعزم این داعیه وقصد این اراده آمده بود وبا خود قرار این مقدمات داده که بطریق خسرو صاحبقران، امیرتیمور گورکان نخست از خراسان لوای «انا لنحن الغالبون»[1] برافرازد وعنقریب عراق عجم را بحومهٔ تسخیر درآورد واز آنجا به‌ضبط[۲۳۳]ور بطممالك آذربایجان وعراق عرب پردازد، پس از آن سمند سلطنت از آن مرز وبوم باقلیم روم تاخته وکشور مصر وشام را مسخر ساخته علم استیلا تا بلاد حجاز ویمن برافرازد. اماهنوز به‌یك منزل ازمقاصد ومطالب بعیده خود بقدم حصول وکام وصول طی نکرده بودکه خیل سپاه پشیمانی وحیرت وفوج لشکر ندامت وحسرت احاطهٔ شهربند وجودش کرده[2] آن دواعی محال ازسر نهاد و ازحدایق متمنیات وبساتین متوقعات بی‌غایاتش ثمرهٔ مرادی بکام امیدش نرسیده که نهال آمال وگلبن خیالش[3] به‌صرصر اضطراب وتندباد اضطرار از پای درافتاد.

شعر

بسی داشت با خود خیال سری / که سازد مکان مسند سروری

چو خور ازخراسان برآرد علم / به تسخیر ملك عراق عجم

چو ملك عجم را مسخر کند / سری از عراق عرب بر کند

برسم تمرخان بو زنجری[4] / بگیرد همه ملك اسکندری

۱ـ سورهٔ۲۶ آیه۴۴ ۲ـ ظاهراً: گردیده ۳ـ م: حیاتش. ۴ـ کذا درهردونسخه

از آن پس که در روم سازد مقام — بدست آورد کشور مصر و شام
بـه آیین شاهان گردن فراز — علم بر فرازد بملك حجاز
بسی زین خیالات بیهوده داشت — که خاطر بر اقبال آن میگماشت
نیاورد از آنها یکی را بدست — فلك دردلش خار این غم شکست
چو یك صدمه دید از سپاه عراق — شد از خاطرش آن همه طمطراق

القصه بعد از آنکه حیرت وپشیمانی وفکرت وسرگردانی عبدالمؤمن سلطان از حد و نهایت گذشت واز آن آرزوهای محال و تمناهای سریع‌الزوال که در آئینه خیال اوجلوه‌گر بود، هیچیك بوقوع مقرون نگشت [1] ، باحضار ارکان‌دولت واعیان حضرت خود فرمان داد وطریق نصرت ووجه فرح وانکشاف قبض وانحلال عقده از آن جماعت نفی‌الخد طلبیده بهیأت اجتماعی در آن عتبه داخل شدند و ابواب جانفی و کنکاج برگشاده وآن زمره بدریای اندیشه فرو رفته عاقبت به غواصی فکرعمیق ودستیاری خیال‌دقیق[2] این گوهر از بحرین معیر بساحل تدبیر آوردند که چون به یقین پیوست که مارا تاب مقابله و مقاتله و قوت جدال وقدرت قتال با سپاه نصرت مآل شاهی نیست وبرابری و صف‌آرائی با لشکرظفر پیکر، خارج از احاطهٔ دایرهٔ تخیل ماست زیرا که صفت «من هو اشد منه قوة واکثر جمعاً»[3] از وجنات حال آن گروه مزاحم هویدا و سمت «ان هولاء لشرذمة قلیلون»[4] از صفحات احوال این فوج مقتحم ظاهر و پیداست ، الحال صلاح وقت این ، و مصلحت روزگار منحصر دراینست که با ارکان‌دولت قضاصولت طرح‌صلح انداخته از درمصالحه‌ومهاونه [5] در آئیم، تادر لباس خصوصیت‌ویاری‌وشیوهٔ‌مصادقت ودوستداری لوازم عناد قدیم وآثار عداوت مستقیم از حیز قوت بجلوه گاه ظهور آوریم.

۱ـ م : نگردید ۲ـ م : عمیق ۳ـ سورهٔ ۲۸ قسمتی از آیهٔ ۷۸
۴ـ سورهٔ ۲۶ ، آیهٔ ۵۴ ۵ ـ م: مداهنه

شعر

نه‌بینی چو از دشمنی ، هیچ سود | در دوستی را بباید گشود
چو کاری نرفت از عداوت به پیش | مکن در ره دشمنی سعی بیش
بسا کس که از دشمنی سر فراخت | که در دشمنی ، هیچ کاری نساخت
بسا کار مشکل که از دشمنی | میسر نگردد که آسان کنی
بجز دوستی چارهٔ کار نیست | که در دوستی کار دشوار نیست

و این تدبیر، مطابق رأی همگنان افتاده مجموع برین مقدمهٔ عقیمه قرار دادند وعبدالمؤمن باین تقریب درمقام خصوصیت ومداهنه آمده این رقعهٔ غریب را بخامهٔ فریب ، بخط خود در سلك انشا کشیده ارسال‌گردانید و موصل کتابت و پیغام ، در چمن بسطام ، این مکتوب خصوصیت اسلوب را بشرف مطالعهٔ ارکان دولت مستدام رسانیدند .

نامهٔ عبدالمؤمن سلطان

نظم

« جدت ورق زمانه از ظلم بشست | عدل پدرت شکستها کرد درست
ای برتو قبای سلطنت آمده چست | هان تا چه‌کنی‌که نوبت دولت تست

مخفی‌نماندکه دارندهٔ کتابت شریف، درنیشابور بملازمت رسیده [۲۳۴]بود [او با امراء به هرات فرستاده شده بود] [۱] ازآن ممر چند روز تأخیر یافت . غرض به‌هرات فرستادن‌آن بود که احوال واوضاع آنجا رامشاهده نموده در محل کورنش بعرض رساند، تا یقین آن سلطنت دستگاه می‌بوده باشد که چند روزی اگر در مشهد مقدس توقف افتد، آن مردم در هرات سامان و سرانجام ضروری حسب‌المدعا خواهند نمود و چون ما در اینجا ستاده‌ایم ، مردم دل قوی دارند و

۱ـ د : اورا بامرای هرات فرستاده شده بود

پروای سامان و سرانجام خود ندارند ، الان اگر از راه جام متوجه خراسان شوند مناسب دولتست و احتیاج متوجه شدن مشهد و تربت نیست چرا که اگر امر فرمایندکه ملازمان آن جماعت را ضرری نرسانند ، بالتمام تعلق بملازمان دارد . غرض در دوسه قلعه نیست و درین ولا شنوده شد که جمعی را بجانب تون و قاین فرستاده‌اند . متفرق ساختن لشکر درین محل مناسب دولت نیست و هر امر که اینچنین مصلحت می‌بیند در نظر سهلت چرا که تمام جمعیت درین وقت دریکجا باشد بهتر خواهد بود حق علیم وعلامست وبروح پر فتوح حضرت‌رسالت پناه محمدی و صحابهٔ‌کرام‌آن سرور رضوان‌الله‌علیهم اجمعین ،که درین ماده اصلا غرضی نیست و نخواهد بود . بعزت خدا که غیر از جهت خصوصیت چیز دیگر در نظر نیست انشاالله تعالی حقیقت به ازین معلوم خواهد شد .»

ذکر جواب نامهٔ عبدالمؤمن سلطان از جانب نواب شهریار سکندرشأن [۱]

چون مکنون‌صدق مشحون کریمه «یقولون بالسنتهم مالیس فی‌قلوبهم» [۲] ازفحاوی‌عبارت‌این‌کتابت‌مستفادبودومضمون‌وقوع‌المعنی«انهم‌یقولون‌مالایفعلون» از مطاوی کتابت این عبارت مستنبط مینمود ، شاهد این صورت در آیینهٔ ضمیر آفتاب تصویرشهریارجهانگیرعکس‌پذیر گشت ونیر اینمعنی برمرآت خورشید صفات خاطرش که‌جام جهان‌نما کنایه از آنست پرتوانداز‌شد که‌ازگلشن مصادقت و حدیقهٔ موافقت عبدالمؤمن سلطان ، روایح صدق و صفا ، و فوایح محبت و ولا بمشام اعتقاد نمیرسد و از طرح اساس صلح و صلاح او علامت فوز وفلاح بنظر اعتماد درنمی‌آید، لهذا جوابی‌که موافق ارادهٔ ارباب دین ودولت ومخالف ادعای اصحاب‌مکروخدعت‌تواندبود منشیان‌عطاردارقام‌بتحریراین‌نامهٔ‌بلاغت‌انجام‌مأمور گشتندوهی‌هذا:«صحایف‌دعوات‌عنبرین‌نسمات وشرایف‌تسلیمات‌مشکینهٔ[۳] النفحات

۱ــ نسخه دوم عنوان‌ندارد ۲ــ سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۱۱ ۳ــ م: مسنکینه

که ابلاغ وارسال آن باعث تشیید و استحکام قواعد محبت و اتحاد است بخدمت شریف والا جناب سلطنت و جلالت ایاب، عظمت و حشمت مآب، زیبنده تاج سلطنت و کامکاری، فرازنده تخت ابهت وبختیاری معزالسلطنة والجلالة والعظمة والاحسان عبدالمؤمن‌خان شیدالله تعالی ارکان سلطنته وجلالته وعظمته الی قیام الساعة وساعة القیام مبلغ ومرفوع رأی و مشهود ضمیر منیر فیض گستر میگردانند که ملاطفات نامی و مفاوضات گرامی که مشعر برکمال صدق و صفا ومخبر از غایت محبت و وفا بود مجددا عزّ ورود یافت وچون از مضامین مصادقت آیین آن حصول اتحاد ویگانگی ورفع نزاع وبیگانگی مفهوم بود، بهجت تازه ومسرت بی‌اندازه روی نمود و اشارتی که در باب توجه بجانب هرات از راه جام فرموده‌اند ومبالغه آنکه جمعی که درمشهد مقدس گذاشته‌اند بنابر مصلحت وقت است وبجهت جنگ و جدال نیست وآنکه از عساکر منصوره بدان جانب مضرتی نرسد ومحاصرهٔ آن جماعت ننمایند که [۲۳۵] مشهدمقدس به‌اولیای قاهره متعلق است واحتیاج بمحاصره و جنگ وجدال نیست، چون ازفحوای مکاتبت ایشان نسایم صدق و راستی وشمایم محبت و دوستی استشمام نمودیم محض خصوصیت و اتحاد مفهوم گردید اعتماد بر نوشتهٔ ایشان فرمودیم متعرض جمعی که در مشهدند نشده عساکر نصرت مآثر را بمحاصرهٔ ایشان مأمور نفرمودیم و به‌تسخیر هرات نیز متوجه نشدیم که چون مکرر حکایت ایشان مشتمل بر صلح و صلاح رسید و اظهار فرمودند که خراسان بشما متعلق است.

رایات نصرت آیات همایون ما را امسال ارادهٔ سفر خراسان نبود و قرار مهمات دارالمرز را معوق گذاشته باستعجال تمام به‌خراسان فرمودیم، چنانکه مکرر شرح آن بخدمت سامی پیوسته شده بتکرار آن مصدع نمیشویم و جهت مهمات دارالمرز و آن حدود معاودت فرموده در آن قشلاق میفرمائیم. اگر

چنانکه بقاعده‌ای‌که درکتابت اظهار فرموده‌اند جمعی‌که در بعضی‌محال خراسان مانده‌اند بیرون رفته خراسان را بتصرف منسوبان و ملازمان این دودمان بازگذاشتند [1] و قواعد دوستی و مؤالفت [2] را مشید و مستحکم‌گردانیده، چنان فرمائیم‌که بسبب اتحاد و یگانگی ما وایشان هریك ازسلاطین روی زمین را خیال نفاق وعداوت نسبت بسلسلهٔ همایون ما و آن عظمت وسلطنت پناه درخاطر نگذرد و بجهت حسن اتفاق طرفین که باعث امنیت و رفاهیت مسلمین و متردین است یقین که‌موجب ثبات ودوام دولت جانبین‌خواهد بود واگر احیاناً که‌خلاف‌مضامین کتابات شریف‌که ارسال فرموده‌اند بعمل خواهندآورد و بعضی از محال‌خراسان که در تصرف دارند دست باز نگیرند انشاالله تعالی ما نیز در اول بهار با عساکر گردون‌شکوه آذربایجان وعراق وفارس وکرمان وگیلان‌ومازندران روانه‌خراسان میشویم ایشان نیز تشریف‌آوردند که بموجب‌کریمه «ان‌ینصرکم‌الله فلاغالب‌لکم» [3] خدای تعالی هرکس را که مستوجب فتح و نصرت بوده باشد نصرت داده‌آنکس را که لایق عقوبت است،جزای اعمال او به‌او رسد. غرض بهرنوع صلاح دارند باقی حالات رجوع بتقریر رفعت پناه عمدةالاعاظم علی‌بیك سیمال اغلی ذوالقدر است‌که در محل‌کورنش بسمع شریف، خواهد رسید چون [4] غرض عرض محبت و وداد است زیاده مبالغه و اطناب نرفت.»

ذکر وصول رایات نصرت آیات بولایت جاجرم ورسیدن ایلچی دیگر بجهت صلح وجنگ ازجانب‌ازبکان پی‌آزرم

در آن مدت لازم‌المسرت که رایات نصرت انتظام، ظلال اقبال بر ساحت نزهت‌آمال چمن بسطام افکنده تشریف نزول داشت و پادشاه جهانیان نظراهتمام برصلاح کار و حال عامهٔ رعایا و ترفیه احوال کافه برایا سیّما مقیمان و متوطنان

۱ـ م: گذراند ۲ـ م: الفت ۳ـ سورهٔ۳ آیهٔ۱۶۰ ۴ـ م: بسمع‌شریف چون

خطهٔ استرآباد وسایر ولایت جرجان میگماشت، درعرض آن ایام چند نوبت ایلچیان با نامه و پیغام آمده هربار نامه‌های محبت‌آمیز و پیغامهای مودت‌انگیز از جانب عبدالمؤمن سلطان رسانیده طالب صلح وصلاح بودند و بعد از آنکه مهمّات آن ولایات [1] ومدعیات اکابر و اهالی والوسات و احشامات آن حوالی مطابق قانون عدالت و انصاف از پرتو التفات پادشاه کسری اوصاف صورت انتظام پذیرفت، حسب‌الاشارهٔ اقدس رایات خورشید شعاع بصوب مشهد مقدس سمت ارتفاع گرفت [2] وچون پرتو انوار ماهچه‌علم‌فیروزی شیم برساحت ولایت‌جاجرم تافت، عبدالمؤمن سلطان‌که [۲۳۶] بکرّات ایلچیان بلاغت سمات مرسول داشته شرح فصول اوضاع واحوال وعرض‌اصول امانی وآمال‌اردوی سعادت مآل تحقیق وتفتیش نموده‌طرح بنای صلح‌انداختند. ومکاتیب محبت اسالیب‌وپیغامهای زبانی مودّت مبانی‌بمطالعهٔ ارکان دولت بی‌زوال ومسامع اعیان حضرت سلطنت‌مآل رسانیده لوای خصوصیت و دوستی افراختند و بمفاتیح تدابیر مخالصت تأثیر ابواب مؤالفت و مصادقت مفتوح داشته محافل یگانگی و اتحاد را بمصابیح تزاویر [3] منوّر و مزین ساختند. اما بموجب «العمل مع فسادالاعتقاد مشبه بالتراب الرماد» اظهار آن عهود ومواثیق و اقوال‌کاذبهٔ‌آن فریق مستحق‌التفریق، چون دعوی صلح نخستین، دروغ وآثار آن شروط و پیمان و افعال فاسدهٔ آن جمع ناقص ایمان مانند پرتو ستارهٔ سها، بی‌فروغ بود، معهذا فحوای ظاهرآرای «واذ زیّن لهم‌الشیطان اعمالهم وقال لاغالب لکم‌الیوم من الناس» [4] را بقدم اعتقاد و قبول تلقی نموده بتلقین ابلیس لعین‌که ناقص خردان‌کوته امل را دلیل‌است مبین بنای تودد و وفاق

۱ـ م : ولایت . ۲ـ م : ارتفاع یافت . ۳ ـ م : بمفاتیح تزاویر

۴ـ سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۸ .

واساس تألف واتفاق را که مانند کاخ دولت ایشان سست نهاد و چون قصر اقبالشان پست بنیاد بود، بدست مکر وحیل منهدم ومختل ساختند وایلچی دیگر فرستاده همان مقدمات اوایل، که مضمونش بعضی مشعر برارتکاب جنگ وجدال و برخی مبنی بر استحصال یگانگی واتحاد بود به‌ایراد وایصال اوپرداختند به‌این‌منوال که اگرچنانچه بساط مصالحه بقاعده‌ای که میانهٔ پادشاهان مغفرت‌پناه، سلطان‌حسین میرزا بایقرا و اوزون حسن ترکمان منبسط بود، بدستیاری «الصلح‌خیر» ممهد و مشیدمیقرماینددثبت المطلوب، والابحکم «لاملك الابالسعي والحرب ولاظفر الابالطعن والضرب»، مقام جنگ وجدال ومکان حرب وقتال تعیین فرمایند واین داعیه‌خود مطلوب غازیان شجاعت کردار ومرغوب خاطر دلیران معرکهٔ کارزار بود، لیلاً و نهاراً آرزومند ومشتاق آن بودند که این صورت ازمکمن قوت، بحیز فعل آید تا آنچه در ورای پردهٔ غیب مستوراست، درجلوه‌گاه شهادت ظهور نماید و هر که شایسته و سزاوار آن باشد که مؤدای بشارت انتمای «یومئذ یفرح‌المؤمنون بنصرالله [1]» طراز خلعت اقبال ومنطوق لازم‌الوثوق «والله یؤیدبنصره من‌یشاء [2]» زیور کسوت آمالش گردد، هر آینه‌بوصول این‌عطیت وحصول‌این‌موهبت ازماعدای خود ممتاز وسرافراز شود.

شعر

کسی را که دولت کند یاوری	بود قابل مسند سروری
شود لطف حق شامل حال او	بگردون رسد چتر اقبال او
بتأیید ایزد شود پادشاه	جهان را ز عدل آورد در پناه
چو بر تخت شاهی شود سربلند	کشد گردن خصم را در کمند
چو خورشید هرجا علم برکشد	به تسخیر آفاق لشکر کشد

۱ــ سورهٔ ۳۰ آیهٔ ٤ و۵. ۲ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۳ .

چو تیغ جهانگیر خود درزمان بگیرد جهان را کران تا کران

اما بواسطهٔ آنکه موکب ظفرمآل مانند هلال اقبال روزافزون هرچند منزل بمنزل پیش می‌آمدند، اوزبکان بخت وارون پس رفته طریق یولون الدبر [۱] می‌سپردند ومرحلی که آفتاب دولت شاهی طی آن بماهی میفرمود، سیارهٔ بخت قمر سرعت ایشان به‌دو روز وکسری قطع مینمود، لاجرم شاهدمقصود هزبران جنگجو و دلیران تندخوی بهیچوجه از ورای حجاب رخ نمینمود و گلچهر آرزوی فارسان میدان جنگ و طالبان معرکهٔ نام وننگ، ازپس شادروان خفا، نقاب از عارض [نمی‌گشود] [۲].

القصه عبدالمؤمن سلطان بواسطهٔ آنکه در بدایت حال، نهایت احوال را برین منوال تعقل ننموده بود[۲۳۷]وسوانح حالات را بدین صورت تخیل نفرموده و بمحض تصورات غلط و تفکرات فقط خود عمل کرده، نهال آمالش میوهٔ ندامت و دوحهٔ اقبالش ثمرهٔ ملالت بارآورد و آن مقدمات که برحسب تمنای خود ترتیب کرده بود، تمامی برعکس مرادش نتیجه داد و خیالاتی که بروفق آرزوی خاطر با خود درست داشته بود سراسر بخلاف اراده‌اش اتفاق افتاد.

شعر

ز بی‌فکری اول غلط کرد راه که شد باچنین دودمان کینه‌خواه
قراری که با خویشتن داده بود نیامد از آنها یکی در وجود
بنوعی دگر کرده بود او خیال غرورش باینجا رسانید حال
زخودبینی وعجب وپندارخویش به‌پس رفت کاری نرفتش زپیش
کسی کو بود سرکش وخود پسند مراداتش آید کم اندر کمند

وازبس اضطراب و تزلزل ضمیرفاتر، حواس باطن وظاهرش پریشان گشته [۳]

۱ـ م : تولد مدبرین. ۲ ـ هردونسخه : گشود. ۳ ـ ظاهراً : کرده

بلبل شکسته بال طبعش، درگلستان حیرت هرساعت برشاخی میسرود، ومرغ بستهٔ جناح فکرش در بوستان حسرت هرزمان برآهنگی ترنم مینمود،گاهی بنابراین که با موکب ظفر قرین تاب مقابله وطاقت مقاتله نداشت تقریبات ساخته وطرح بنای صلح انداخته اظهار دوستی و خصوصیت میکرد و گاهی باقتضای طبیعت عنادانگیز ، داعیهٔ جنگ و ستیز پیش‌گرفته مکنون نهاد لازم‌الفساد [1] ، بظهور می‌آورد تاآنکه درین اوقات خجسته ساعات‌که رایات خورشید امارات بعزیمت مشهد مقدس‌ارتفاع یافت، ایلچی دیگر بجهت تشخیص مهم صلح وجنگ، بپایهٔ سریر پادشاه جمشید اورنگ ارسال داشت و ایلچی در وقتی‌که مواکب کواکب مراتب پرتوبرساحت ولایت جاجرم افکنده‌بود، رسید ونامه‌ای‌که متضمن‌مضامین مذکوره و پیغامی‌که مشتمل برمقدمات مسطوره بود رسانید و پس از اطلاع بر ماحصل نامه وپیغام، جوابی تخویف الزام لازم‌التزام منشیان عطاردمقام برجیس کلام درسلك تحریرکشیده مُبلغ و مرسل‌گردید .

ذکرجواب نامهٔ عبدالمؤمن سلطان‌که از ولایت جاجرم بقصبهٔ جام فرستاده‌شد

«نامهٔ شریف عالیجناب ، سلطنت و شوکت و جلالت دستگاه ، نقاوهٔ دودمان سلاطین، خلاصهٔ‌خاندان خواقین، معزالسلطنة والشوکةوالجلالة والعز والامتنان عبدالمؤمن سلطان،که بعضی ازآن مشعر برصلح وصلاح وبرخی مبنی برجنگ‌و جدال بود، دراسعد زمان رسید و بمطالعهٔ آن مسرورگردید . آنچه درباب نزول اجلال‌وتوقف‌رایات عظمت واقبال‌نوّاب همایون‌ما درچمن بسطام وتشریف‌شریف ایشان در ولایت نیشابور اشاره فرموده بودند معلوم شد. پوشیده نماندکه اردوی کیهان‌پوی‌ما دریلاق علی بلاغی‌نزول داشت ومتوجه مهمّات‌مازندران وآنحدود

---

[1] ــ م : لازم‌العناد .

بودیم‌که مژدهٔ تشریف ایشان بقراپالچق ولشکر فرستادن برسر جماعت‌گرایلی‌که از جملهٔ منسوبان این دودمان خلافت نشانند رسید. بجهت استماع این خبر از ییلاق‌مذکور کوچ نموده بسرعت واستعجال تمام متوجه چمن بسطام شدیم وچون چمن‌مذکور را مضرب سرادقات جلال گردانیدیم واراده‌آن بودکه از آنجامتوجّه گشته در قراپالچق با ایشان ملاقات فرمائیم، درین اثنا خبر رسیدکه از آنجا معاودت‌فرموده بحوالی مشهدمقدس تشریف‌برده‌اند ومتعاقب خبر، ایلچی‌ایشان رسید ویك جلد مصحف‌که برسم یادبود فرستاده‌بودند رسانید وچند روزی جهت قرارداد مهمّات استرآباد در چمن مذکور توقف فرمودیم و میخواستیم‌که‌ایلچی را روانه نمائیم که بسمع‌اشرف ما[۲۳۸] رسیدکه ایشان ازحوالی مشهدمعاودت فرموده‌اند. بمجرداستماع آن بتعجیل‌متوجه شدیم‌که مباداچون‌خبر‌توجه رایات به‌ایشان‌رسد بازمعاودت فرمایند وتلافی‌فریفتن دست ندهد [۱] که فرستاده ونامهٔ نامی ایشان روز یکشنبهٔ ۲۹ در جاجرم رسید شرحی که در باب صلح و جنگ نوشته‌اند، اولا آنچه درباب صلح قلمی‌فرموده‌اندکه بقاعده‌ای‌که فیمابین سلطان حسین میرزا واوزون‌حسن مقرّربوده معمول شود برضمیرشریف مخفی نیست‌که سلطان حسین میرزا که ازطبقهٔ سلاطین جغتای است بشما نسبتی ندارد و ازون حسن‌که از پادشاهان تراکمه است بنواب همایون مامناسبتی نیست.

اگرفیمابین صلح قرار مینمایند بدستوری که میانهٔ نواب‌جنت مکان علیین آشیان شاه‌بابام وپادشاهان مرحوم مغفورکسکن قراسلطان وپیرمحمدخان‌که از اقوام‌آن زبدهٔ دودمان سلاطین‌اند قراریافته‌بودکه‌خراسان داخل‌ممالك‌محروسهٔ شاهی وماوراءالنهر بدیشان‌متعلق باشد وهریك برسنت سنّیهٔ آبا واجدادعظام‌خود عمل نموده رفع‌کلفت ونزاع‌فرمائیم وبواسطهٔ رفاه حال‌مسلمین درمقام عنادونزاع نبوده باشیم اولی‌وانسب خواهدبود واگربدین‌نوع‌صلح راضی‌نبوده‌باشند بطریقی

۱ــ م : دست بهم ندهد .

که میانهٔ جداعلی همایون ما وپادشاه مرحمت پناه شیبك‌خان ونواب جنت مکان شاه باباام وخان مغفورعبیدخان جنگ واقع شد و بموجب حدیث صحیح نبوی علیه‌الصلوة والسلام‌که[1] «لاتثنی شیء الا وقدتثلث»، فیمابین‌نواب همایون ماو آن جلالت وشوکت پناه نیز روی خواهد نمود. وچون درکتابت شریف قید شده بود که بمدد وکمك وحمایت دیگری مهمّات سلطنت قرار نمی‌یابد ولشکر بسیاروکم را دخل در ثبات دولت وفتح ونصرت نیست، توفیق ازجانب حضرت قادر بیچون و خالق‌کن‌فیکون است، از اول طلوع آفتاب دولت‌بیزوال این دودمان خلافت‌مکان تا ایامی که زمام سلطنت این‌خاندان ولایت‌نشان بکف‌کفایت وقبضهٔ اختیارنواب ما درآمده هرگزدرهیچ امری‌ازامور به‌امداد سلاطین‌وخواقین‌روی‌زمین‌بتوفیق حضرت رب‌العالمین محتاج نبوده‌ایم.

و درجمیع موادپناه بپادشاه علی‌الاطلاق ومالك‌الملك باستحقاق برده امداد از روح مقدس‌حضرت خاتم‌الانبیا و ارواح حضرات ائمهٔ معصومین‌اثنی‌عشر،علیهم صلوات‌الله‌الملك‌الاکبرجسته، برحسب اراده بمدعا ومقصود خود رسیده‌ایم و این معنی شایدکه برایشان هم ظاهرشده باشد که همیشه ازسلاطین وخواقین معدلت آیین، جمعی که بجهت حوادث روزگار از تخت سلطنت بخاك مذلت افتاده‌اند برین دودمان ولایت‌نشان‌ملتجی‌گشته بمدد وهمراهی منسوبان این‌درگاه به‌اوج مدارج‌سلطنت رسیده‌اند. حالاما نیز بموجب آیت وافی‌هدایت «ومن‌یتوکل‌علی‌الله فهوحسبه»[2] توکل برخالق‌جزء وکلّ‌فرموده‌آمده‌ایم ومیانهٔ‌ماوایشان بعدمسافت بقرب‌مبدل گشته ازایشان لایق آنست‌که بازمعاودت نفرموده درهرمحل‌که صلاح دانند قراردهندکه تلاقی‌فریقین واقع شودکه بهرنوع‌که اراده وخواست حضرت حق تعالی‌بوده‌باشد بمقتضی آیهٔ‌کریمه «وماالنصرالامن‌عندالله»[3] بعمل آید وچون

۱ــ نسخه دوم ندارد. ۲ــ سورهٔ ۶۵ آیهٔ ۳ . ۳ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۲۶

منازعت سلطنت وجهانداری فیمابین نواب همایون ماوآن نقاوهٔ دودمان‌خواقین است و عسکر و سپاه جانبین گویندهٔ کلمهٔ طیبه لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله اندوانسب آنست که در روز جنگ که صفها راست شود نواب همایون ما ازصف سپاه خود وآن جلالت دستگاه از میان لشکر خود بمعرکه درآمده با یکدیگر نبرد فرمائیم تا خدای تعالی بهر کس داده باشد غالب‌گشته ، الکا و لشکر جانبین درکل ازآنکس بوده باشد و چندین هزارنفس ازبندگان خدای تعالی‌ومسلمانان در میان ضایع نشوند و وبال خون ایشان درگردن ما و شما نباشد.

بیا تا نبرد دلیران کنیم — درین‌رزمگه‌جنگ شیران‌کنیم
ببینیم کز ما بلندی کراست — درین کار فیروزمندی کراست

هذا ما عهدناالیك والعهدة فی‌الدارین علیك .

گفتار در بیان ایلچی فرستادن عبدالمؤمن سلطان نوبت دیگر و ذکر سبب ارسال نامه‌که درآن اظهار به‌اعتقاد آل‌علی علیه‌السلام کرده بود ورسیدن ایلچی و نامه در منزل سلطان میدان بمطالعهٔ نواب‌گیتی‌ستان

درآن جزو زمان‌که عبدالمؤمن سلطان بفرمان طبع سرکش وطغیان نفس نمرودوش، ارتکاب ترکی‌ازآداب سلاطین عالیمقداروضابطهٔ خواقین ذوی‌الاقتدار کرده نامه‌ای بلغت ترکی که درآن رعایت جانب تعظیم و تکریم ننموده بتعریف لایق و القاب موافق مناسب پادشاه مرتضوی مناقب را نستوده و ستایش وثنایی[۱] که فراخور مرتبه وشأن وشوکت خسروان عالی‌رتبت وجهانداران متعالی مرتبت صاحب حشمت می‌باشد بایراد آن توجه نفرموده و باین خلاف و بیراهی اکتفا نکرده متعاقب نامه ، عنان اختیار بدست غرور و استکبار داده بی‌دهشت با آن اطوار نالایق تا موضع قراپالچق آمد وفوجی ازاوزبکان را بتاخت وتاراج الوس

۱ـ م : سیاتی

گرایلی فرستاد و بمجرد استماع توجه موکب نصرت مناقب، اقدام قرار و ثبات او ازجای رفت و با وجودآن داعیهای محال و نقش آن ارادههای سریع‌الزوال که برلوح‌خیال رقم نموده بود، یکساعت تمکن وقراردرحوصلهٔ اقتدارش نمانده عنان معاودت بصوب نیشابور منعطف ساخت و چون از قاصدی که موصل نامهٔ ترکی بود کیفیت وحالت اردوی‌معلی و کمیت سپاه رزمخواه شجاعت انتما استعلام نمود بیکبار از بارهٔ[1] نخوت و پندار، فرود آمده ازاستحصال متمنیات متقاعدگشت و بار دیگر بواسطهٔ توهم استیلاء سپاه ظفر پناه از نیشابور بهمشهد معلی فرارنمود و از آنجا بی تأمل و تعلل چگونگی مهمات و سوانح حالات خود را کماینبغی من‌اوله‌الی‌آخره[2]، مصحوب‌قاصدی سریع‌الحرکات اعلام والدماجد نمود وچون نواب عبدالله‌خان برکماهی وقایع و اوضاع اطلاع یافت، عنان فکربجانب تدبیر و چاره‌جویی، وزمام اندیشه بصوب تنبیه و نصیحت‌گویی اوتافت وبعد ازاستخاره و استشاره یکی از مخصوصان معتبر بتعجیل هرچه تمامتر با نامه‌ای‌که مضمون عباراتش مشعر بر مقدماتی بودکه مسطور میگردد، بنصیحت پسر فرستاده پیغام دادکه از فحاوی عبارات مکتوب آن فرزند دلبند چنین بتحقیق پیوست‌که‌کثرت وجمعیت سپاه ثریا اتفاق عراق ازحد عدد [و] جهت حصر بیرون وطول وعرض آن معسکر قلزم اثر خارج از احاطهٔ تصور عقل ذوفنونست و لوامع انوار «فان حزب‌الله‌هم‌الغالبون»[3]، ازماهچهٔ علم فیروزی شیم ظاهروهویدا وشواهد اسرار «والذین اذا اصابهم البغی‌هم ینتصرون»[4] از شقهٔ لوای‌آسمان‌سای سدره‌فرسای آن‌گروه ملایك شکوه روی‌نماست و مقابلهٔ فئهٔ قلیلهٔ توبا آنجماعت جلیله مانند غدیر پست حقیر در مقابل بحر قلزم و مشابه اجتماع بنات‌النعش درچمن انجم،

۱ــ م: باده ۲ــ م. الی‌الآخره ۳ــ سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۶ متن: (ان) بهقیاس‌قرآن‌مجید تصحیح شد ۴ــ سوره ۴۲ــ آیهٔ ۳۹

پس براین [۲۴۰] تقدیر ارادهٔ جنگ و جدال وداعیهٔ حرب وقتال بااین دلیران بهرام‌خصال خیالیست‌محال. تصورصورتی‌است بلاشبح ومثال. مباداکه باقتضای طبع سرکش و آرزوی نفس آتش وش خودعمل نمائی وصفت‌عجب وخودپسندی برخاطرت استیلاءیافته به‌اغوا واغرای شیطان بمقابل ایشان درآئی‌که بی‌شائبهٔ شك وریب قضیه‌ای از عالم غیب روی خواهد نمود و سمت بلیه‌ای وقوع خواهد یافت که قلم نسیان بر صحیفهٔ واقعات شیبك‌خان و رقم بطلان بر صفحهٔ حالات عبیدخان خواهد کشید [۱] و تا انقراض زمان آثار این داستان کتابه ایوان نه منظر هفت آسمان خواهدگردید. غرض که: بتصور فقط وپندارغلط ازراه نروی‌که اول‌مرتبه رعایت‌حزم وآخراندیشی‌نکرده‌عنان‌عزم‌بدست‌غروردادی [۲] وبآن‌اغتراروا‌ستکبار لوای عجلت‌که فعل شیطان است افراشته بی‌تحاشی رفتی و بی‌آنکه بین‌الجانبین تلاقی دست دهد با آن خوف و اضطرار روان بتعجیل و انفرار [۳] بازگشتی و ماصدق‌مصدوقهٔ‌کریمهٔ«لواطلعت‌علیهم‌لولیت‌منهم‌فراراولملئت‌منهم‌رعباً»[۴]گردیدی. الحال انسب آن است واولی چنان‌که بموجب اشارهٔ «من اورع‌الحزم امن‌من‌سهام الندم» طریقهٔ وثیقهٔ حزم و احتیاط مرعی دانسته پیش‌بینی و عاقبت‌اندیشی‌که مختار اولوالابصار و پسندیده خردمندان فطنت آثار است از دست نگذاری و در مبادی امور خواتیم آنرا بنظر عقل و فراست استقصا نمائی ودر هرقضیه سیّما آنچه درو هستی، اقتضاءکلام حکمای تجربت‌آثار و اقتداء بسخن فضلای حکمت شعارکنی که‌گفته‌اند « التدبیرقبل‌العمل یؤمنك الندم » و بدانی‌که اینمعنی بر صفایح‌الواح روزگار و صحایف اوراق لیل و نهار مرتسم و منقش است‌که‌بسیاری ازعقلا وصاحبان فطنت وذکاء، قضایای مشکله وامورمعضله‌رابحسن‌تدبیر وتوجه

۱ـ هردونسخه: خواهیدکشید ۲ـ م: داده ۳ـ م: انفراد
۴ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۸

ضمیر اصابت‌تأثیر باندك توجهی بوجهی‌ساخته وپرداخته‌اندکه‌مدتها بقوت و نیروی پهلوانان شجاعت‌کردار دلیر، وقرنها بزوروبازوی متهوران صاحب‌شمشیر تمشیت نپذیرفته وبلوازم خونریزی وستیزومراسم‌استعمال نیزه وتیغ تیزصورت‌نگرفته

بودعاقل‌آنکس‌که قبل‌از وقوع کند فکر کار و نماید شروع
در اول نظر کن بانجام کار که‌آخر نگردی زخود شرمسار
کسی کو بود آگه و پیش‌بین پشیمانی او را نگردد قرین

پس جهدکن بهرطریقی که دانی و بهرعنوانی که توانی بی‌وقوع جنگ و جدال بلکه بظرایف مکر و لطایف حیل ایشانرا بولایت جام و حدود ملك[۱] هرات‌کشی،که چون در وسط ملك خراسان باشند بهولایت ماتزدیك و ازمستقر دولت خود دور می‌افتند[۲] واز اطراف وجوانب و ارجاء ومناکب متعاقب امداد واعانت ما بتومی‌تواند رسید بلکه موکب ظفرسلب ما عنقریب بتوملحق می‌تواند گردید. وعبدالمؤمن سلطان بعد ازاستکشاف مضمون نامهٔ پدر و استماع پیغام از آن قاصد صاحب خبر،نصیحت وپند سودمند والد ارجمند راکاربندشده بطراحی اساس خصوصیت ومعماری بنای محبت وموّدت پرداخت . و در زمین‌کید ونفاق و فضای عناد وعدم اتفاق، چارباغی ازغدر وتزویر و مکر و تدبیر طرح انداخت و مکرّر مقاوضات مصادقت مضمون و مراسلات موافقت مشحون ، مصحوب قاصدان چرب زبان وایلچیان‌آداب‌دان بلاغت بیان‌ارسال داشته دراستفتاح ابواب اعتقاد واستصلاح مواد[۳] الفت واتحاد، جهدموفور وسعی‌مشکور بتقدیم رسانید وهرنوبت ازفحاوی عبارات‌ومطاوی‌کتابات[۲۴۱]مکایداسلوبش، رایحهٔ خبث‌عقیدت وفائحهٔ قبح مکیدت بمشام‌ادراك‌وفراست شهریارصاحب‌کیاست میرسید. لهذا هرچند در استحصال مطالب [و] مآرب خودبدستیاری ملاح تزویرجهد نمود[۴] ، روز بروز

۱ــ م: مملکت . ۲ــ افتد . ۳ـ م: استفتاح مواد ۴ـ م: خود جهد نمود .

سفینهٔ امیدش درگرداب حیرت و زورق مقصودش در غرقاب فکرت فرو رفته از ساحل وصول دورتر میگردید و چندانکه وسائل و وسائط انگیخت که شاید بدستیاری ملاح تزویر و به‌پایمردی غواص تدبیر گوهر مراد ازین لجهٔ دور غور برآورد، بهیچ طور بهم نرسید. آخرالامر چون دید که بموجب کریمه «ان الله موهن کیدالکافرین»[1]، بمجرد انبساط دام مکر وانتشار دانهٔ کید طایر بلندآشیان این آرزو صید نمیشود [و] همای همایون جناح این تمنا بقید درنمی‌آید و به‌این شیوه‌کاری ازپیش‌نمیرود وباین اندیشه دری ازمدعا نمیگشاید وحصول‌این‌مطلب بتهیهٔ این سبب‌دست نمیدهد، بار دیگر محرك سلسلهٔ عناد ونفاق گردیده ایلچی فرستاد وهمان مقدمات اوائل وحکایات لاطایل‌که متضمن صلح وجنگ بود پیغام داد وچون مهم‌صلح بموجبی که موافق اراده و مطابق مدّعای اوبود صورت‌امکان نداشت، قرار بجنگ یافته موکب همایون از موضع جاجرم بعزیمت رزم نهضت فرمود. وچون انتهاض رایت‌فیروزی‌آیت عبدالمؤمن‌سلطان‌را یقین شد، ازمشهد مقدس بولایت جام انتقال نمود وبرین قیاس دربن‌مدت هرچند اردوی‌جهان‌پوی یك منزل بقصد ملاقات او پیش رفت، او دو مرحله بقدم تعجیل پیموده باز پس میرفت و بعدازآنکه مکرر این صورت وقوع یافت و متحقق شدکه عبدالمؤمن نصیحت پدرگوش‌کرده با معسکر[2] نصرت اثر برابرنمیشود ازاینجهت‌که شاید عرق حمیت وغضب جاهلیتش بحرکت‌آمده ودست تقلید دامن نام وننگش گرفته درمقامی پای ثبات قایم‌کند باو پیغام‌کردند اگر فی‌الواقع ترا داعیهٔ سلطنت در خاطر وخیال جهانگیری درسراست، قاعده‌اینست‌که درجایی‌که صلاح دانی‌توقف فرمایی تارایات نصرت علامات ماسایهٔ وصول برآن مقام افکنده‌التقای فریقین‌که منتهای‌مطلب ونهایت‌مقصد لشکرظفرسلب[است] سمت حصول‌یابد. وهمچنین که

۱ سورهٔ ۸، آیهٔ ۱۸ ۲ـ م : عسکر.

تو بنواب همایون ما سابقاً اعلام‌کرده پیغام داده بودی که باستظهارسپاه‌بیکران و امداد و اعانت دیگران پادشاهان ذوی‌الاقتدار راعاراست وتحکم[1] وفرمان‌روائی بامید تقویت لشکر غیر بی‌اعتبار ، اکنون تو نیزبایدکه بمعونت و مدد لشکر پدر مفید نگردی وباستعانت سپاه والدماجدامیدوار نبوده‌اعتماد برزور وبازوی خود کنی و بقوت طالع ویاری بخت متوسل گشته رو بمیدان مردی آوری تا لوازم «لاشجاع‌الاعندالحرب»، برصفحهٔ ظهورجلوه‌گر آید، هرکرا پادشاه علی‌الاطلاق وخداوندگار باستحقاق لایق و سزاوارپادشاهی وشایستهٔ گیتی‌ستانی و جهانداری داند، برسریرعرش نظیر «انامکناله‌فی‌الارض»[2] متمکن‌گرداند .

نظم

جهان پادشاهی کسی را سزا است که از زور بازوی خـود پادشاست
عروسیست ملك جهان پر جهیز ولی هست کابین او تیغ تیز
ضرورت بود پادشا را سپاه پی شوکت و شان نه بهر پناه
پناه شهنشاه عـدلست و بس دگر نیست محتاج امداد کس
وگر لطف حق شامل حال اوست نه منت ز دشمن کشد نه ز دوست

القصه مطالب ومقاصد عبدالمؤمن‌سلطان نه‌صلح ونه جنگ[3] ، بهیچ حیله ونیرنگ ازجانب پادشاه جمشید اورنگ‌صورت نیافت بواسطهٔ آنکه قرار صلح بعنوانی‌ارادهٔداشت که‌در آئینه[۲۴۲]امکان‌صورت‌پذیر نبودومهم‌جنگ‌وستیز نیز بجهت فرار وگریز او دست بهم نمیداد ؛ زیرا که او در مقام مکر و حیل بود نه بر سرناورد[4] وجدل. شاهد این معنی آنکه اول حال‌که موکب ظفرمآل به‌الکای بسطام‌تشریف نزول‌ارزانی‌داشت، اولوای‌عزیمت بصوب نیشابوربرافراشت وچون

۱ـ م : بحکم . ۲ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۴ . ۳ـ م : نه بصلح ونه بجنگ .
۴ـ م : نبرد .

شنیدکه سپاه نصرت دستگاه [1] به‌جاجرم رسید،خودرا بحوالی‌مشهد مقدس‌کشید. و بعد ازآنکه اردوی جهان پوی را بقصبهٔ اسفراین اتفاق وصول افتاد ، از مشهد بولایت جام علم انهزام ارتفاع‌داد و نوبت دیگرازجام ایلچی فرستاده موکب‌ستاره نظام رابه‌آن‌مقام تکلیف وترغیب نمود بموجبی‌که‌درنامه‌اش مندرج‌است وصورت این داعیه‌اش‌نیزازکلك تمنا برلوح وقوع مرتسم نگردید وازترتیب این‌مقدمات هم نتیجهٔ مطلوبش بظهور نرسید وبموجب کریمه «ان‌الله‌لایهدی‌من‌هوکاذب» [2] ، توفیق هدایت رفیق حال وقرین‌آمالش نگردید. وبا آنهمه اظهاردوستی و الفت چون ازحیلهٔ صدق و سداد عاری بود، دروادی نفاق و عناد سرگشته مانده بمنزل مراد نرسیدو چون از هیچ جهت فتح بابی و از هیچ ممر راه صوابی او را دست نداد ودری ازمدعا بروی امیدش نگشاد ، دست طلب درحلقهٔ دردیگرزد وسلسله جنبان غرض دیگرشده،گشادکار و حصول مقاصد خاطر امیدوارازآن درخواست

ز یکدر اگر بر نیامد مراد — در دیگر از جهد باید گشاد
نباید بکنج ملالت نشست — در فکر بر روی امیدبست
زهردرکه ممکن‌بود چاره‌جست — مکن در طلب پای تدبیر سست

تبیین‌این‌مقال‌و کشف این‌حال‌آنکه‌درآنوقت‌که‌عبدالمؤمن‌سلطان‌ازاستماع وصول رایت فیروزی‌آیت به قصبهٔ جاجرم،ازمشهد مقدس‌بولایت جام‌نهضت‌نمود، طبیعت محتال وفکرت‌خدیعت‌آمالش اقتضای آن کرد که چون از اظهار مراسم دوستی ومحبت و ایراد لوازم وداد ومودت با نواب ولایت منزلت مرتضوی نسبت صفوی‌طینت ثمری ازنهال مدعیات مکرآمیزش بحصول نپیوست واثری ازارسال مفاوضات ومکاتبات‌کیدانگیزش بوصول نینجامید ، صورت اندیشهٔ دیگرپیش‌نظر خیال آورده باظهار محبت اهل بیت وآل متمسك گردید ولوای دوستی آل علی

۱ـ م : پناه. ۲ـ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۳

علیه‌الصلوة‌والسلام‌بدست تقلیدبرافراخت وطلای مُهری‌مهر اهل‌بیت‌راروکش نقد قلب‌کم‌عیار خودکرده واین مصراع راکه: «باآل‌علی هر که درافتاد برافتاد» سکهٔ آن نقد مغشوش ساخت و بتصورآنکه زرناسرهٔ ناروای [1] خود را در راست بازار صیرفیان دین متین رایج وجاری سازد وبرسر چهارسوق جوهریان ملت مستبین لوای « انك علی‌الحق المبین » برافرازد ، بنابر مصلحت وقت باین مضمون قایل شد و تصدیق این مقدمه نمود و بتوسط ایلچی زبان‌دان [2] پیغام داد که این‌معنی نزد این جانب محقق و معین گشته و بدلایل عقلی و برهان نقلی مبرهن‌گردیده که هر که با اهل‌بیت نبی‌وآل‌علی صلوات‌الله وسلامه‌علیهما اظهار خصومت وعناد میکند ، عنقریب نهال آمال و شجرهٔ اقبالش به هبوب صرصر نکبت و ادبار و تندباد محنت و اضرار از بیخ و بن برآمده مستأصل میگردد ، وکسی‌که طریق متابعت و موافقت این زمرهٔ کریمه و فرقهٔ ناجیه بقدم محبت و مودت سپرده ، ایشان‌رامقتدا ومهتدامیدانند، هرآینه دردنیامنظورنظرالطاف‌الهی‌گشته‌برسریر [3] «انی آتیکم بسلطان مبین [4] »متمکن ودرعقبی ملحوظ اثراعطاف نامتناهی[۲٤۳] گردیده، برمسند باتمکین «متکئین فیهاعلی‌الارایك» [5] متکی‌ومستقرخواهد بود و بر ما بلکه بر عالمیان ظاهر است‌که نخبهٔ نجیبهٔ دولت و سلطنت تو از بوستان اهل‌بیت نبی ، ونخلهٔ [6] کریمهٔشأن و شوکت ونوباوهٔ عظمت وجلالت تو ازنخلستان آل‌علی است و هر که با تو در مقام خلاف و نزاع است و نسبت بتو طریق عنادو نفاق می‌پیماید ، عاقبت ازسریر عزت ورفعت برخاك خواری ومذلت افتاده رقوم «خسرالدنیاوالاخرةذلك‌هوالخسران‌المبین» [7] برجبین‌حال‌وناصیهٔ‌اقبالش‌خواهند کشید وصحیفهٔ اعمالش بنقوش «اولئك‌الذین لهم‌سوءالعذاب وهم‌فی‌الاخرةهم

۱ـ م : نادانی ۲ـ م : زبان داد ۳ ـ م : برسر ۴ـ سورهٔ ۴۴ آیهٔ ۱۹
۵ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۱۳ ۶ـ م : نحله . ۷ـ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۱۱ .

الاخسرون»[1] محشی[2] خواهدگردید.

ودیگرمعلوم باشدکه از این جهت‌که این‌محب مخلص بهدایت هادی‌توفیق ودلالت رهنمای این طریق وثیق راه بسرمنزل تحقیق‌برده بهواخواهی‌آن‌برادر، از سلك این جماعت که ازاهل تقلید و ازمتابعان شیطان مریدند خود را اخراج نموده اظهار یکجهتی و اخلاص مینماید، جمیع عشایر و اقارب‌کالعقارب و تمامی امرا و یار و مصاحب نسبت باین محب در مقام عداوت و خصومت‌آمده‌اند؛ الحال بر آن برادرلازمست‌که تفقد حال‌وتحفظ احوال مخلص‌نموده درمعاودت ومظاهرت اینجانب، خودرا معاف ندارند واصلا مقیدبفتح مشهد نشده هرچند زودتر لشکر باین حدود کشند که باتفاق دارالسلطنهٔ هرات را که عمدهٔ ممالك خراسان است مسخر نمائیم والامشهد و باقی مملکت خراسان تمامی باولیاء قاهرهٔ نواب ایشان متعلق است واین‌کتابت درمنزل‌سلطان میدان‌که‌قریب‌به‌مشهد مقدس‌است بمطالعهٔ نواب همایون صاحبقران رسید و الکتابة هذه :

ذکر ورود نامهٔ عبدالمؤمن‌سلطان‌که مصدّر ساخته باین مصراع :

با آل علی هرکه درافتاد برافتاد .

همیشه‌نسیم نصرت وظفر ازمهب[3] لطف خالق‌داوربرشقهٔ لوای‌جهانگشای پادشاه فریدون‌فر وشهریار سکندر سر،ماحی مآثر کسری و قیصر، صاحب سریر وافسر،دارای‌جمشید اثر نوشروان کیخسرومنظر،طراز کسوت‌فرمان‌روایی،نگین خاتم‌کشورگشایی،آفتاب تابان فلك جلالت، ماه درخشان سپهر خلافت، تاج بخش عالم‌آرای، خصم‌بند قلعه‌گشای، خجسته‌طالع‌همایون‌بخت، فروزندهٔ‌تاج وفرازندهٔ تخت، پادشاه اعظم زبدهٔ سلاطین عرب وعجم، قضاتوان قدرقدرت ، ستاره[4] سپاه، زمین وقار ، فلك‌سرعت، ملك تمکین ، ناصب رایات‌الفتح والظفر،المتمکّن علی

۱ـ : سوره ۲۷ آیه ۵ . ۲ـ م : مخفی . ۳ـ م : مهت . ۴ـ م : سیاره .

مسندالعدل والاحسان، جلال‌الدّین شاه‌عباس بهادرخان لازالت رایات‌دولته‌مرفوعة الی قبة‌السّماك، وآیات شوکته ومکتوبه علی‌صفحات‌الواح‌الافلاك در اهتزاز باد. بعده مکشوف رأی عالی‌بوده باشدکه کتابتی‌که درین ولاارسال‌فرموده بودند رسید ومضامین آن‌معلوم‌شد. برخاطرعاطر مخفی‌نماندکه مراجعت عساکرمنصوره‌بجانب ولایت جام بنابر بعضی مصلحت واقع شد ودرکتابت خودآن برادر چنین نوشته‌اند که بمضمون این حدیث این مرتبه نیزفتح بجانب ماست.

آری مضمون حدیث راست است اکنون مناسبت دولت‌آن برادرآنست‌که در مشهد مقدس وآن نواحی بسیار توقف نکند [۱] چراکه برپدرکلان‌آن برادر درجام فتح میّسرشده است ومزارحضرت شیخ جام وشاه قاسم انوار وبعضی اعزه‌که درین دیارآسوده‌اند میتوان زیارت‌کرد واین‌سخنان را محض دولت‌خوددانندکه دراینجا اصلاغرضی وخصومتی نیست ونخواهدبود ومعلوم خاطرشریف بوده‌باشد که ازعشایربل‌اقارب، این داعی بجان [۲۴۴] آمده است.

شایدکه این مصلحتها در بعضی تواریخ بنظرآن برادر درآمده باشد ویقین دانندکه‌کارد باستخوان رسیده‌است وحق‌علیم‌وعلّامست‌که درین سخنان‌اصلاکذبی نیست.امیداست‌که بزودی حقیقت معلوم‌شود وبدیداریکدیگرمشرف خواهیم شد وبخاطرآن برادرپوشیده نماندکه درمشهدمقدس چندکس که گذاشته‌ایم بنابر مصلحت‌است نه‌ازبرای جنگ وجدال. فامااین‌داعی‌درمیان خراسان‌وماوراءالنهر سدی بود اکنون‌خراسان تعلق بملازمان دارد اگر این‌سخنان را تصدیق‌نمیکنند سیادت‌مابی میرزا خواجه آقا را بحضور خود طلبیده و این کتابت را باو نموده واقعات را ازمشارالیه تحقیق نمایندکه راست‌است یادروغ دیگرآن دوفقیررا [۲] اگر رخصت دهند عین صواب خواهد بود. ایام دولت و سلطنت مخلّد باد.

۱ـ م: بسیار نکند ۲ـ م: اگر آن دو فقیر.

ذکر ارسال جواب نامهٔ عبدالمؤمن سلطان از منزل سلطان میدان

بعداز اطلاع بر مضمون نامهٔ عبدالمؤمن سلطان که مکنون «ان هذا الا اساطیر الاولین»[1] از مطاوی آن مکشوف بود وادراك مافی الضمیر آن خلاصهٔ ارباب کذب و کفران، حسب الاشارهٔ نواب گیتی ستان، منشیان عطارد فطنت مشتری نشان، این مکتوب مباهات اسلوب مفاخرت بیان، بکلك املا در سلك انشاء کشیده مصحوب امارت شعار امام قلی بیك ترکمان ارسال داشتند. وهی هذه: جواب[2] نامه :

رسید قاصد و درجی ز مشك ناب آورد
چه جای درج، که درج دُر خوشاب آورد

نامهٔ همایون فال که چون طایر فرخنده بال ازجانب عالیجناب سلطنت مآب شوکت وعظمت دستگاه، حشمت وابهت انتباه، فریدون رایت، کیخسرو درایت، ناهید بهجت، گردون شوکت؛ نقاوهٔ دودمان سلاطین، خلاصهٔ خاندان خواقین ، وارث سریر چنگیزخانی ، مسند نشین تخت گورکانی، نظاماً للسلطنة والجلالة و الشوکة والعظمة والعز والاحسان عبدالمؤمن خان لازالت میامن سلطنته وجلالته الی یوم الحشر والمیزان برساحت عزت واقبال وعرصهٔ حشمت واجلال همایون ما وارد ونازل شد[ه][3] روزدوشنبه چهارم شهرذی حجة الحرام درمنزل سلطان میدان در احسن اوان و ایمن زمان بمطالعهٔ آن مسرورگردید و چون مضمون صداقت مشحون محبت مقرون آن، مشعر بر کمال مؤالفت واتحاد، منبی از تحریك سلسلهٔ مصادقت و ودادبود، انواع مسرت و سرور روی نمود . انشاءالله وحده العزیز که بدلالت هادی وتوفیق و رهنمای مناهی تحقیق مخالفت و نزاع جانبین و جدل و مباحثهٔ طرفین به الفت وخصوصیت مبدل گشته خلایق وعبادالله بدینجهت مرفه الحال

۱ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۲۵ ۲ـ م : داشتند جواب ۳ـ م : گشته .

و آسوده وفارغ‌البال گردند. درابتدای نامهٔ عنبرشمامه، به‌الهام ملهمان غیبی‌وا نهاء منهیان لاریبی‌مرقوم فرموده‌اندکه باآل علی‌هر که درافتاد برافتاد . الحمدلله که این‌معنی برضمیرشریف ایشان پرتو ظهورافکنده ویقین‌است‌که مضمون حدیث صحیح «مثل اهل‌بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیهانجی ومن‌تخلف عنهاهلك» بسمع شریف رسیده خواهد بود و نسبت این‌دودمان خلافت نشان بخاندان‌طیبین و طاهرین برهمگنان ظاهراست وازیمن توکل بحضرت خالق ذوالجلال وتوسل بروح مقدس‌حضرت‌سلطان سریرقاب‌قوسین[1] سیدالکونین‌والثقلین، رایت‌افراز طه‌ویس، مسندنشین«ولکن رسول‌الله وخاتم‌النبین»[2] وامداد بواطن‌قدسی‌مواطن حضرات‌عالیات.سدره‌مرتبات‌ائمهٔ‌معصومین‌صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین،هرکس‌ازسلاطین روی[۲۴۵]زمین‌که بااین‌خاندان‌ولایت‌نشان درمقام‌عداوت وخلاف‌آمده، به‌اندك زمانی‌گرد ادباربرفرق‌آنکس‌بیخته وغبارعجزوانکساربرسروروی اوریخته شده‌و کسی که از خواقین فلك تمکین‌التجا بدین درگاه‌گردون اشتباه‌آورده، باسعاد و همراهی منسوبان این‌آستان رفیعمکان، ازخاك مذلت به‌اعلی مدارج‌اعتلا واسنی مراتب عزوعلا رسیده‌که مسموع‌سمع شریف‌آن سلطنت پناه شده باشد که پادشاه مرحوم بابرپادشاه واولادامجادسلطان‌حسین‌میرزا[3] بایقرا، وسلاطین شروان‌بجد اعلای همایون‌ما وسلطنت ومغفرت‌پناه همایون پادشاه‌وسلاطین اورگنجینه‌بنواب علیین‌آشیان شاه‌باباام علیه‌الرحمة والرضوان ملتجی‌گشته ازتوجه وامداد ایشان بمقصد ومقصود ومدعا ومطلوب خود رسیده‌اند. نواب همایون‌ما نیز اقتدابه‌سنت سنیهٔ‌آباء عظام کرام رضوان مقام خود نموده نذر شرعی فرموده‌ایم‌که هرکس از سلاطین روی زمین و خواقین باعزوتمکین که با ما از روی محبت و یگانگی

۱ــ م : قاب وقوسین . ۲ــ سورهٔ۳۳ آیهٔ۴۰ ۳ــ م : میرزای .

پیش آید، همگی خاطر فیض‌مآثر وجمیع‌حواس باطن وظاهرخودرا متوجه حصول مطالب ومآرب اوفرموده حسب‌المقدور درانجام مقاصد ومرام ایشان سعی نموده وجهد مشکوربجای‌آورده بنوعی همت والانهمت مصروف‌گردانیم که تا انقراض زمان از آن باز گویند.

غرض‌که ما دوستی و دشمنی را میشناسیم، هرکدام اراده میفرمایند خوش باشد و شرحی که در باب توجه خود بجانب ولایت جام بجهت بعضی مصلحتها و تکلیف توجه‌رایات نصرت‌آیات ما بولایت مزبوروزیارت مزارکثیرالانوارقدوتی السالکین احمد جام و امیرشاه قاسم انوار و آنکه نواب غفران پناه شاه باباام را در جام فتح میسر شده قلمی نموده‌اند و آنکه توقف اردوی گردون شکوه ما در مشهد مقدس وحوالی‌آن لایق‌دولت نیست، معلوم‌است‌که از روی دوستی ومحبت مرقوم‌گشته و محض صدق و صواب است اگرآن سلطنت پناه در جام توقف‌نموده بمجرد استماع توجه رایات ظفر شعار بمحل دیگر توجه ننمایند نواب همایون ما این‌مقدمه را فوزی عظیم دانسته بلاتوقف متوجه میشود. فاما چون یقین‌کامل حاصل شده‌که‌آن زبدهٔ خاندان چنگیزی باعساکرمنصورهٔ مامقابله نمی‌نمایند. و اصل مدعا ملاقات ومقصود مقابلهٔ ایشان است وبهم نمیرسد، هماناکه توجه رایات ظفرقرین مابه‌آن‌جانب بی ماحصل خواهدبود، اگرفی‌الواقع بامامیل‌جنگ دارند پیشتر تشریف آورند تا آنچه خدای تعالی خواسته باشد از مکمن غیب بمنصهٔ ظهور جلوه نماید و اگر درمقام محبت‌اند وصلاح، بنوعی که سه روزقبل ازاین در کتابی که‌مصحوب‌امام‌قلی‌بیگ‌بخدمت نوشته‌شده‌هرگاه‌دست‌ازمملکت‌خراسان بازگرفتند وتمامی را بتصرف اولیاء دولت قاهره دادند، ما نیزازسرکدورت ونزاع گذشته با ایشان اساس محبت و الفت را بنوعی مشید و مستحکم خواهیم‌گردانید که خلل و نقصان به ارکان راسخة البنیان آن راه نیابد.

و چون در نامه نامی مندرج بود که از عشایر و اقارب آزار تمام بخاطر شریف راه یافته، غالباً مضمون «الاقارب کالعقارب» خاطر نشان ایشان خواهد بود. عشایر و اقارب آنکسانندکه به امداد و یاری و اسعاد وهمراهی آنجماعت ابواب فتح و ظفر بر چهرهٔ مقصود کسی گشاده شود. انشاالله تعالی چون بعون عنایات الهی ملك خراسان بالتمام مسخر اولیاء دولت [۲۴۶] روزافزون گردد و فیمابین روابط خصوصیت و اتحاد مشید و مستحکم شود هرگاه آن سلطنت پناه را درهر باب احتیاج بمدد و کومك بوده باشد بنحوی همت معروف [۱] امداد و معاونت ایشان گردانیم که دستورالعمل سلاطین روزگار و ضرب المثل خواقین عالیمقدار گردد و بهیمن حسن اتفاق طرفین، هیچ یك ازخوانین را یارای آن نبوده باشد که خیال نفاق در سویدای خاطر جای دهد و آنچه در باب معدودی چندکه در مشهدمقدس گذاشته‌اند مرقوم فرموده‌اندکه بنا برمصلحتی است وبجهت جنگ وجدال نیست مصلحت در آن‌است که‌ایشان نیز بطریق‌جارسان قلاع اسفراین و سبزوارو نیشابور و سایر محال بملازمت شریف آمده قبل ازآنکه رایات نصرت‌آیات داخل‌مشهد مقدس‌گردد خالی نمایندکه چون حکایت صلح وصلاح و تشیید مبانی دوستی در میان است ، جمعی ازعساکر ایشان در آنجا ضایع و نابود نشوند . هرگاه جمعی که در مشهد مقدس‌اند مشهد را گذاشته متوجه ملازمت سامی شوند ، حقیقت صدق مقدماتی که قلمی فرموده‌اند ظاهر میگردد ، وبعد ازآن درهر باب بنوعی که ارادهٔ خاطرشریف ایشان بوده باشد درآن‌مضایقه نخواهیم فرمود وقواعد دوستی واتحاد، اشتداد واستحکام‌خواهدیافت وآنچه‌درباب روانه نمودن‌ایلچیان‌بملازمت سامی [۲] اشاره‌فرموده‌اند،عمدةالاماثل‌پیرمحمدقنقرات،بازبدةالاعاظم[و]الاقران امام قلی بیگ مذکور که برسم رسالت‌بخدمت‌سامی‌فرستاده شد روانه‌فرموده‌ایم،

۱ــ ظاهراً: مصروف ۲ــم : بملازمت اشاره

انشاءالله تعالی[بعد] ازآنکه معاودت نماید و جواب کتابتی که بخدمت شریف نوشته قلمی فرمایند و مقدمه صلح و صلاح بنوعی که اعلام شده قراریابد، سیادت مآب عزت ایاب میرزاخواجه آقا را باشخصی اعتمادی روانهٔ ملازمت خواهیم فرمود که بیکبارگی بنیان مصالحه و معاهده و پیمانرا بتأکید وایمان استحکام داده محرک سلسلهٔ الفت و یگانگی بوده باشند زیاده از این چه اطناب نماید بهرنوع که لایق وصلاح دولت باشد چنان فرمایند.

ذکر مراجعت کوکب رایات جاه و جلال بسوی بیت الشرف سلطنت واستقلال و بیان معاودت موکب سعادات شهریارفریدون همال و توجه نواب علی الاطلاق بصوب دارالملك ممالك عراق

بعد ازوصول موکب ظفراقتران [۱] بموضع سلطان میدان وارسال جواب نامهٔ عبدالمؤمن خان، ارادهٔ جهانگیر شهریار فریدون سریر اقتضای آن فرمودکه چون الویهٔ نصرت عطیه قریب به مشهد مقدس رضیهٔ رضویه رسیده شایسته و سرافراز آنست که مهمات آن بلده جنت صفات را نیز بقیاس سایر بلاد و دیار خراسان که بحوزهٔ تصرف درآمده مشخص ساخته وبه تنقیح وتنسیق لوازم امورآن آستانهٔ کعبه مرتبه پرداخته زمام حکومت وفرمانروایی بلدهٔ فردوس رتبه را در قبضهٔ اهتمام حاکمی با عدل و داد و امیری [۲] با تدبیر نیکو نهاد نهد. اما چون مکرر صورآثارکذب وفریب عبدالمؤمن خان درمرآت ضمیر بیضا نظیرپادشاه جهانگیر عکس پذیر گشته بود، وجوه اظهارمحبت وخصوصیتش از حد وقوع وامکان گذشته، یکبار دیگر جهت تحقیق دعوی دوستی کاذب او ، جناب سیادت و امارت پناه ابن حسین خان بن امیرحسین تبادکانی که شمه‌ای ازاحوال شجاعت مآلش دربن اوراق سبق ذکریافته با [۲۴۷]امارت دستگاه گنجعلی خان کُرد ، مصحوب لشکری اندك عدد بجانب مشهد فرستاد که اگر چنانچه عبدالمؤمن خان برقول و قرار و عهد و

۱ـ م : قران ۲ـ م : امیر

پیمان خود راسخ و ثابت است و اوزبکان که در مشهد بودند ایشانرا عزل ساخته وآن بلدۀ جنت آسا را از لوث وجود آن گروه بشر نما پرداخته صدق مقدماتش بظهورپیوست، باعلام امرای مشارالیهما اعلام ظفر فرجام بصوب مشهد مقدس ارتفاع یابد. وچون مومی الیهما بظاهر آن خطه رسیدند، حصاری دیدند درغایت حصانت و جداری درنهایت متانت. دروازه‌ها به قفل ضبط بسته و برهر برجی جمعی کثیر از جهت حفظ و حراست نشسته و خندق عریض و عمیق مانند بحر محیط احاطۀ آن بلدۀ بسیط کرده مجدداً از این وضع ظاهر شدکه عبدالمؤمن درمقام خلافست و نفاق وخارج از دایرۀ موافقت واتفاق. مع‌هذا، فوجی کثیر از اوزبکان دلیر را به امداد و اعانت آنجماعت فرستاده این جماعت در وقتی که امرای مشارالیهما از ظاهر مشهد برگشته درآن نزدیکی بمنزل نزول کرده‌اند[1]، اوزبکان رسیدند و گمان ایشان آنکه آن جماعت در خواب‌آسایش‌اند، دویست سیصد اوزبک یك جلوبرسر ایشان تاختند و مقارن وصول اوزبکان، امرای شجاعت انتما مانند بخت بیدارشهریارکامکار ازجای برآمده باستعمال [2] سیف وسنان وتیروکمان پرداختند و حربی در غایت صعوبت وقوع یافته در اندك‌زمانی بسیاری از طرفین خسته و مجروح و کشته و بیروح‌گشته آخرالامر به‌یمن‌اقبال پادشاه سکندرهمال شکست بر اوزبکان افتاده پشت دادند و امراء ایشانرا تعاقب نموده جمعی دیگر راکشته و خیلی را دستگیرکرده باقی لوای هزیمت افراختند .

و امرای منصور سرهای اوزبکان مغرور ، با اسیران و غنایم موفور بدست آورده متوجه معسکر ظفر پیکرگردیدند و کیفیت اوضاع مشهد و شرح جنگ ازبکان دد رابعرض نواب سپهرمسند رسانیدند . از استماع این‌حالات، شهریار سکندرصفات درتسخیرمشهد مقدس عزم جزم نمود اما بموجب تدبیرعقل‌مصلحت

۱ـ ظاهراً : کردند ۲ـد:استعجال

کیش وصلاح مدبران غایت‌اندیش درین وقت روی توجه باین مهم آوردن مناسب امور سلطنت و لایق دولت ندیدند .

بسا کار کاسان نماید نخست ولیکن بتدبیر ناید درست
مبر بی‌تأمل بهر کار دست بوقتی است موقوف هر کار هست

بنابراین که نواب سپهر رکاب را درین سال اراده یساق خراسان در خاطر نبود و حصول رایات نصرت‌آیات بحوالی آن بلدهٔ جنت صفات از قضایای اتفاقیه بود و نیز سپاهیان را استعداد این امر فراخور حال و مناسب احوال دست بهم نمیداد واسباب محاصره درآن حدود بعسرت تمام بهم میرسید واستفتاح آن‌شهر و استخلاص آن بلدهٔ فردوس بهر بماهها صورت نمی‌یافت ، مصلحت درین بودکه در آن وقت مقید بفتح مشهد نگردیده از ممالك خراسان آنچه بحوزهٔ تصرف درآمده بود زمام حکومت آنرا بقبضهٔ اقتدارحاکم ضابط نهاده ورایات مراجعت بجانب عراق درحرکت آید [1] ازآنجمله حکومت وضبط بلدهٔ نیشابور به‌درویش محمدخان ولد ارس‌خان روملواختصاص‌یافت. ومحافظت بلدهٔطیبه‌سبزواررا اکابر سادات،میرزامحمدمؤمن نبیره‌امیرشمس‌الدین علی‌سلطان وسایراکابرواهالی‌تعهد نمودند و داروغگی ولایت جاجرم و آن حدود به علی‌خان سلطان‌گرایلی‌تفویض یافت و همچنین ضبط و ربط قصبهٔ اسفراین و جوین و غیرهما ، در عهدهٔ [۲۴۸] ضبط محمد سلطان بیات مقرر شد ومهمات ولایت [2] تون وطبس وقاین ، در رقبهٔ اهتمام وانتظام امارت دستگاه‌مصطفی‌سلطان‌کنگرلوکه شعبه‌ای‌ازایماق‌شاملواست تعلق‌گرفت. ودرآنوقت‌که موکب ظفرمناقب درچمن بسطام تشریف نزول‌داشت، نواب معلی‌جناب نظراهتمام‌برانتظام مهمات استرآباد وجرجان افکنده‌حکومت

۱ـ م : آمد ۲ـ د : ولایق

آن مملکت را با احشام و الوس یخه ترکمان بنواب رکن‌السلطنهٔ فرهاد خان نامزد شده بود، درین ولا رأی جهان‌نمای پادشاه جمشیدجاه اقتضای آن فرمود و صلاح امور سلطنت درین دانست که حکومت ولایت مذکور با توابع، بانتظام و اهتمام علی‌یارخان‌که حاکم سابق بود اختصاص یابد و موکب همایون از آنجا کوچ‌برکوچ متوجه‌عراق‌گشت وایام عاشورادربلدهٔ تهران ری‌گذرانیده رایات‌فتح آیات‌از آنجادرضمان‌لطف رب‌العالمین‌باظفر و نصرت‌قرین، بصوب‌دارالسطنهٔ‌قزوین ارتفاع یافت و در این راه در جمیع منازل ومراحل مراسم [1] صید وشکاروولوازم عیش ونشاط با خوبان خورشید عذار بوقوع انجامید وبعد ازوصول ببلدهٔ قزوین، عنان راحت بمسند آسایش و استراحت تافت و الحمدلله اولا و آخراً و باطناً و ظاهراً وصلی‌الله‌علی‌خاتم‌الانبیاء والمرسلین وآله‌المعصومین‌والحمدلله رب‌العالمین

گفتار در بیان توجه نواب صاحبقران کامران بجانب دارالسلطنهٔ اصفهان و ذکر وقایع و حالاتی که سانح شد در آن جزو زمان

چون مواکب کواکب اقتران از یساق خراسان مراجعت فرمود، بعد از چند روز که بمساعدت بخت فیروز واقبال طالع جهان‌افروز پادشاه سلیمان تمکین در دارالسلطنهٔ قزوین بر مسند آسایش وسریرراحت وآرامش استراحت فرمود و ابواب مراحم و اشفاق بر روی روزگار مقیمان و قاطنان آن بلدهٔ جنت نشان بمفتاح رعایت و عدالت برگشوده در مراعات خاطرشان افزود، بنا بر توجهی که نسبت به عمارت وترتیب دارالسلطنهٔ اصفهان دارد، اردوی‌معلی را با اعاظم ارکان دولت در تختگاه سلطنت گذاشته در اواخر شهر محرم‌الحرام سنة احدی و الف مطابق اوایل آبانماه جلالی با جمعی از خاصان بارگاه و مقربان درگاه گیتی‌پناه درضمان مهیمن خلاق، آهنگ دارالملک عراق فرمود ودر اثنای طی‌طریق بر

۱- م: برسم

حوالی هر دیار و بلاد که سایهٔ چتر فلك پیرایه افتاد، حکام و اهالی آن مقام بازار و محلات را آذین بسته با نثار و پیشکش تمام بلوازم استقبال قیام نمودند.

وچون آوازهٔ توجه نواب حسینی‌انتساب بصوب دارالملك ممالك عجم راست گردید، اکابر واعیان و بزرگ وکوچك بلدهٔ فردوس‌رتبهٔ اصفهان عشاق‌صفت همه با سازو نواو نفایس واشیاء بی‌منتها، بمراسم استقبال پادشاه سکندر اقبال استعجال نمودند وسایر خلایق ازسوقیه و آحادالناس ازهرشعبه وفرقه، کویها وگذرها و سرکوچهارا باتمامی بازار ومحلات آذین بسته هرصنف [1] فراخور حال ومناسب احوال‌خودصورغریبه وتمثالات عجیبه، درنهایت زیب‌وزیورورزینتهای غیرمکرر بعرصهٔ ظهور آوردند و پس از ورود و نزول آن خلاصهٔ احفاد رسول بدولتخانهٔ باغ نقش‌جهان‌که هرچمن ازآن روضه‌ایست ازریاض جنان، مقیمان و متوطنان وجمهورسکنهٔ آن‌بلدهٔ جنت‌نشان‌ازجهت دفع عین‌الکمال ازساحت وجودکامبخش کامران، بسامان دادن اسباب [۲۴۹] چراغان و افروختن شمعهای‌کافوری عنبر دخان روی همت نهادند وهرصور واشکال‌که امثال آن بکمك خیال برلوح مثال مرقوم‌تواندبود وآنچه‌بر تختهٔ خاك واوراق‌مجموعهٔ افلاك‌بقلم‌ابداع ورقم‌اختراع منقش و مرتسم تواندگشت و نمونه ومثالی وصورتی وتمثالی ازآن برسطح وقوع وعرصهٔ شیوع آورده پرده ازروی آن گشادند وغرابت‌آن صورواشکال وتعجب‌آن نمونه‌ومثال بمثابه‌ای‌بودکه‌عقل‌فعال‌که مصور تصاویر کاینات‌ومدبر امور حدودوجهات ممکنات‌است ازاتیان بامثال‌آن مثال، اقرار بعجز واعتراف بجهل‌آوردکه تا شمع کواکب‌درلگن‌سماوات فروزان وچراغ‌ثوابت‌درانجمن‌سیارات سوزان‌است،درهیچ بلدی از معظمات بلاد عالم، و در هیچ عصری از اعصار بنی‌آدم این نوع‌چراغان کسی ندیده [2] وبه‌این زینت وآراستگی‌مجمعی‌هیچ جوانی ازپیری‌نشنیده غالباً [3]

۱ـ م :صف ۲ـ م : ندید ۳ـ م : وغالباً

بوستانی بود که باغبان روزگار در چمن آن همه نهال سرو و گل نشانیده لیکن سروهایش همه خرامان و گلهاهمه آتشی و گلاب‌افشان یا بجهت تعظیم وپای‌بوس پادشاه‌سلیمان ناموس طبقات ملك باثوابت وسیار فلك‌از پی‌مباهات وافتخار برسطح آن چمن فردوس‌آثار نزول نموده بودند.

شعر

یکی گلشن آراست فردوس بو — نشانده همه سرو و گل اندرو
ولی سروهایش خرامان هم — زده بر کمر عطف دامان هم
برافروخت‌هرسودر آن‌طرفه‌باغ — بجای‌گل و لاله شمع و چراغ
بکف سروقدان خورشید وش — یکی شمع کافوری شعله‌کش
ندید ست[۱] چشم خرد هیچ بار — که سرو آورد آتشین گل ببار
نبود آن چراغان بمیدان شهر — که‌خلق‌از تماشای آن‌داشت‌بهر
بپابوس شاه سلیمان نگین — ملك با فلك آمده بر زمین

وارباب سخن درتعریف وتوصیف این‌چراغان، نظمهای دلفریب پرداختند وتواریخ‌صحیح درلباس تعمیه وصریح برصفحهٔ‌ظهور آوردند بتوسط ندمای‌مقرب وظرفای مؤدب نقل مجلس بهشت آیین و نقل محفل ارم تزیین ساختند و بعد از تماشای‌چراغان وحصول‌انتعاش طبع ازتفرّج آن‌اوضاع غرابت نشان، خاطرعدالت مآثر خسرو کسری اتصاف به‌بسط بساط معدلت وانصاف وتفحص اوضاع مملکت‌و تفقد احوال رعیّت میل‌فرموده روی توّجه والتفات بتمشیت مهمّات ولایات‌آورده رعایا و عجزهٔ هرمحال‌که ازتعدّی وتغلّب حکام وعمال پریشان حال‌گشته بعضی بر سرهای راه وبعضی بردرگاه‌گیتی‌پناه برسم دادخواه‌آمده بودند، زبان[۲] بشکوه و شکایت‌گشوده پادشاه معدلت پناه، حکایت ایشان را بسمع ترحم و اشفاق شنیده

۱ــ متن ندیداست ۲ــ هردو نسخه: وزبان.

بنفس نفیس بحقیقت آن قضایا باز رسید و بنا بر اقتضای عدالت روزافزون و ارتضای خالق بیچون، بعضی محال را از تیولداران ستمکار وگماشتگان رعیت آزار انتزاع نموده خاصه شریفه فرمود وبا وجود خصوص این شفقت وعموم این مرحمت، مال اصناف محترفه اکثر ممالك محروسه را نیز بخشیده برسم تصدق به ایشان گذاشت. و درویشان کاسب از اطلاقات دیوانیان محاسب خلاصی یافته بفراغ بال ورفاه حال بوظایف دعاگوئی وشرایط ثناخوانی قیام و اقدام نمودند. پس از آن اکثر اوقات شهریار سکندر صفات به لعب چوگان بازی و اسب تازی وشغل شکار و صید سازی مصروف بوده به ارتکاب این امر بهجت فزا واشتغال باین فعل مسرت انتما، روزگار فرخنده آثار میگذرانید و با جوانان قمرطلعت مشتری سیما [۲۵۰] و مغنیان خورشید صورت زهره لوا، لوای صحبت وکامرانی ونوای عشرت وشادمانی بذروهٔ کنگرهٔ این قصر زرنگار و غرفهٔ این کاخ فیروزه کار میرسانید. و چون خسرو سیارگان ازخانهٔ کمان به منزل کیوان قدم انتقال برداشت و سلطان شتا از انهزام لشکر خریف علم سرما برافراشت، بواسطهٔ طغیان سرما وطوفان بارندگی وشدّت برودت هوا ذوق سواری و شوق انداختن جانوران شکاری بر طبیعت خسروپرویز حشمت سرد شده چند روزی ازاین مقاصد متقاعدگردید و همواره در دولتخانهٔ فردوس زینت وکاشانهٔ جنت رتبت باجوانان رضوان سیرت وساقیان مهوش خورشیدلقا و مطربان ناهید سیما به تجرع باده‌های ناب و گردش ساغرهای پر لعل مذاب پرداختند. واز استیلای هواهای سرد وتطاول دستبرد برد، در تابخانهای [۱] گرم، بهشتکها ترتیب داده وهوای آن منازل راباافروختن منقلهای زرنگار و سوختن بخاریهای عنبر بخار باعتدال آورده مصدوق «لایرون فیهاشمساً ولازمهریراً» [۲] ساختند. بی تکلف تأکید منشیانه واغراق مترسلانه درهیچ قرن ازاسلاف قرون،

۱ـ م: تابجانها ۲ ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۱۳.

در طرفی از اطراف ربع مسکون کسی‌از اهل تواریخ وسیر ازاین نوع سرمایی خبرنداده واز امتزاج سفلیات وقرانات علویات به‌این شدت وبرودت هوایی اتفاق نیفتاده . گوئیا ازتغییرات اوضاع فلکی، جرم شمس بماهیت قمرتبدیل یافته و عنصر نار، بکرهٔ زمهریر مستحیل گردیده خون درنبض ذی حیات مانند شاخ‌مرجان فسرده ومرّهٔ صفرا ومادهٔ بلغم‌درطبایع منجمدگشته، جواهری‌طبیعت‌آنرا درسلك کهربا و بلورشمرد. کارسرما بجایی رسید واستیلای برودت هوا بسرحدی‌کشید که عموم خلایق بواسطهٔ کمال میل و توجّه به‌آتش، نزدیك به‌آن شد که احیای ملّت مجوس‌کرده رسم مذموم‌آتش پرستی و آیین مطعون زردشتی درجهان شایع گردد؛ اماآتش‌هم ازخوف سرما درجوف سنگ وآهن‌جای‌گرفته‌بود وبهیچ‌وجه روی‌گرمی بطالبان وآرزومندان نمی‌نمود . از حدت برد وشدت هوای سرد،آب چشمه‌ها و رودها مانند مرمر بسته، معمارشتا وکارفرمای طبیعت سرما از مرمریخ وآهك برف مجاری میاه قنوات و عیون را مسدود ساخت هرکرا به‌آب احتیاج بود برف ویخ در دیگ کرده از آتش دل و حرارت جگرمیگداخت . از بعضی عزیزان‌صادق‌القول استماع افتاد که دربعضی مرز وبوم جمیع اشجار وکروم‌حتی درخت سرو وزیتون خشک‌گردید وتمامی حیوانات برّی هلاك‌گشته اکثروحوش بمعموره‌گریختند واصناف طیورمانند برگ خزان از درختان فروریختند .

از [1] افراط دم سردی ز مهریر — شد افسرده کانون چرخ اثیر
شد از برد ظاهر یکی دستبرد — که گیرایی از پنجهٔ دست برد
برآوردی‌ازجیب اگردست‌کس — بجیبش نبودی دگر دست رس
وگر دست خود ساختی بر علم — شدی خشک‌همچون مهسرعلم
برون‌کردی ارعیسی‌ازجیب‌دست — تو گفتی مگر پنجهٔ مریم است

۱ـ م : زافراط .

اگر اشك از دیده ریزان شدی | روان قطره‌ها در غلطان شدی
نفس گر برون آمدی از دهان | شدی شمشهٔ نقره‌ای در زمان
چو مرمر همه چشمهٔ آب شد | چو آب حیات آب نایاب شد
به‌آب ار شدی مردمان را نیاز | یخ و برف در دیگ دادی گداز
بصحرا صفوف سباع و وحوش | سراسر تهی کرده قالب زهوش
بشاخی که مرغان نشستند سخت | فروریخت‌مانند برگ ازدرخت
زبس‌داشت‌ازسردی‌دی‌حذر [۲۵۱] | شدآتش نهان در حدید و حجر
چنان کردآتش درآهن درنگ | کزآنجابرون‌نامدازضرب‌سنگ

وباین‌برودت هوا وصعوبت‌افراط سرما، بارندگیهای عظیم واقع‌شده‌برفهای گران‌افتاد، چنانکه راه تردد وطریق آمد وشد برمردم بسته‌شد[۱] ورسوم اختلاط وصحبت و لزوم ارتباط و الفت ازکثرت لای وگل بین‌الاماثل مسدود گشت و این شدت سرما و کثرت بارندگیها وحدوث وقایع قضایاکه دربن سال بظهور رسید و درسال‌آینده نیزفی‌الجمله سمت حدوث خواهد یافت جمله از آثارقران نخستین است که درخردادماه جلالی دربرج سرطان‌که محل وبال زحل وهبوط مریخ‌است واقع شد و دربن ایام سعادت فرجام که دولتخانهٔ همایون بزیور ذات خسرو کیخسروصفات پادشاه ربع مسکون‌مشرّف ومزین بود، اکثر اوقات متبرك‌ساعات را درصحبت‌لازم‌البهجت حضرات‌سادات رفیع‌الدرجات ونقبای‌کرام عظیم‌البرکات گذرانیده، فرق اعتبار و افتخار ایشان را از تعظیم و تکریم بذروهٔ عرش عظیم میرسانید. لهذا در اعزاز و احترام عالیحضرت قدوهٔ اولاد رسول‌الثقلین حاجی الحرمین‌الشریفین، مرتضی‌ممالك اسلام، میرزا محمدامین‌که[۲] از اجلهٔ سادات و نقبای عظام و کرام نجبای لازم‌الاحترام دارالسلطنهٔ اصفهان بوجوه مستحسنه

۱ــ م: گردید. ۲ــ م: میرزا محمدکه

ممتاز و مستثنی است، تا بغایتی مبالغه فرمود که در مجلس بهشت آیین بر جمیع سادات اکابر و اکابر سادات حتی شاه خلیل‌الله ولد امیر غیاث‌الدین محمد میرمیران یزدی که سلسلهٔ شریفه اسلاف ولایت اتصاف ایشان بر اکابر و اعالی اقالیم سبعــه رتبهٔ تقدم و تحکم داشته‌اند، تقدیم فرمود. و ظاهر این قاعده در قرون ماضیه معهود نبود. بنابراین شاه خلیل‌الله درهم شده نوّاب عرش جناب بوجوه معقوله او را تسلی داده از آن کوفت بیرون آورد و میرزا محمد امین را منظور نظر الطاف گردانیده آنحضرت را مکرر بلفظ میرزا خطاب فرمود[۱] و برین قیاس، پرتو انوار التفات آفتاب اقتباس شهریار سکندر اساس بروجنات حال ارباب فضل و براعت و صفحات احوال اصحاب شعر و بلاغت افتاده این طبقه حمیدة الافعال لطیفة الاقوال را نیز ملحوظ عین عاطفت و مشمول نظر ملاطفت ساخت و همه روزه بموجب صحبةالعلماء افضل‌الکنوز، خلاصه شرایف اوقات جلیلةالبرکات را بصحبت علمای انبیاء سیرت و فضلای اصفیا سریرت مصروف میداشت و پیوسته باستماع احادیث صحیحه و روایات صریحه‌که متضمن آداب اکتساب سیر رضیه مرضیهٔ حضرت سیدالمرسلین صلوات‌الله‌علیه‌وعلی‌جمیع‌النبیین بود، گوش هوش میگشاد و شرایط استفاضه وقواعد استفاده ازنقل و اخبار که‌متکفل آثار طریق وثیق حضرات ائمهٔ اطهار علیهم‌سلام‌الله‌الملك‌الجبار است از فحوای کلام این طبقهٔ سعادت‌فرجام استنباط میفرمود واحیاناً باقتضای فطرت کامله وفطنت شامله بحکم «ان‌الله تعالی خزائن‌الحکم والسنةالشعراء مفاتیحها» به‌احضار این جماعت کثیرةالبضاعت اشارهٔ علیه صادرگشته، بنابر ذوق شنیدن شعر و شوق طبع آزمایی اشعار بلاغت شعار استادان سخندان فصاحت بیان طرح فرموده، شعر هریك از ایشان را بسمع ادراك استماع مینمود وقدرسخن ومرتبهٔ نظم هر یك از صاحبان

۱ــ م: نمود.

این فن را بمیزان طبع دراك سنجیده و معلوم فرموده [۲۵۲] بعضی را فراخور رتبه‌او، من حیث‌الشعر [1] والشأن، بخلعات‌نمایان‌وصلات فراوان‌بین‌الاقران ممتاز ساخت وبعضی را بمواعید جمیله و مناصب جلیله مستوثق ومستظهر فرموده علم اشتهار ایشان را درقلمروسخنوری برافراخت وچون‌آفتاب جهانتاب به‌برج دلو تحویل‌نمود [2]، سرماوبارندگی‌فی‌الجمله‌تخفیف‌یافت، پادشاه‌جمجاه‌معدلت‌دستگاه متوجه‌نظام‌ونسق‌مهمات ممالك‌محروسه‌گردیده [3] ارکان‌دولت ابدبدایت‌رابه‌تنقیح امور جمهور مأمور گردانید و ایشان اولا انتظام مهام ممالك فارس را پیش نظر اهتمام‌آورده جمعی کثیر ازاکابرواعیان‌وحکام‌وکلانتران‌آنجا که‌به‌درگاه‌گیتی‌پناه آمده بودند، کل‌آن مملکت وتوابع را بمدت سه‌سال بمبلغ یکصد و بیست‌هزار تومان‌تبریزی‌مقطع‌نموده [4] اسنادمعتبردادندومستوفیان عظام ومحرران‌دفترخانهٔ مستدام، مضمون‌اسناد را ثبت دفاتر نموده برطبق‌آن منشیان عطارد فطنت بلاغت نشان، احکام مطاعهٔ لازم‌الاطاعه نوشته، بمهرمهرآثارمزین ساخته وآن جماعت‌را به‌خلعات‌فاخره سرافراخته [5] رخصت مراجعت‌ارزانی‌داشتند وبرین‌قیاس‌لمعه‌ای ازاشراقات‌نیرالتفات‌پادشاه‌سلیمان‌اساس، برساحت‌احوال‌اهالی‌مملکت کوه‌کیلویه و آن ولایت افتاده امارت شعارحسن بیگ افشار ،که بعد از واقعه یعقوب‌خان ذوالقدر مواخذه و مقید گردیده در یکی از قلاع‌آن سرحد محبوس و محروس بود، دربن وقت‌شمه‌ای ازآثارمرحمت‌شاهانه شامل‌حال خیرمآلش‌گشته ، بعد از نجات‌ازآن‌قید، بسایه سریرسپهرنظیرآمد ومشمول‌اثرتربیت‌گردیده به‌لقب‌خانی سرافرازگشت وقلاده حکومت‌وامارت ولایت‌کوه‌کیلویه در رقبهٔ اهتمام وانتظام اوقرارگرفت وهمچنین مهمات ممالك عراق به یمن‌توجه نواب شهریارباستحقاق

۱- م : الشعرا . ۲- م : فرمود . ۳ - م : کرده . ۴ - م : نموده .
۵- م : افراختند .

مطابق به‌قانون عدالت گستری وموافق بدستور رعیت‌پروری صورت انتظام پذیرفت.

در خلال این احوال، یکی از برادران نواب رکن‌السلطنهٔ فرهادخان ، از جانب دارالارشاد اردبیل بدرگاه شهریار جهان مدار رسیده پیغامی چند از زبان نواب مشارالیه و خبر آمدن ایلچی ازجانب روم بعرض رسانید و بعد از چندروز نواب کامیاب ، درمنتصف بهمن‌ماه جلالی، به تأیید لایزالی از دارالسلطنهٔ اصفهان رایت نهضت بجانب اردستان برافراخت و دوروز در آن بلده اقامت فرموده [۱] از آنجا شکارکنان سایه عبور بر قصبهٔ نطنز انداخت ودرحین وصول ، در اثنای اشتغال به‌امر شکار، بازی که پادشاه سرافراز به آن باز کمال توجه‌داشت، وازوضع جلدی و سبك پروازی‌اوبغایت مشعوف بوده نظر بتربیت وحمایت برحال او می‌گماشت شاهبازی‌که هنگام شکار، شاهین تیزبال فلك ازسهم چنگال او کبوتروار سراسیمه بودی و عقاب بلند پرواز سپهر از بیم منقار خونخوار او در پناه آشیانهٔ نسرین چرخ اقامت نمودی .

بدشتی که کردند او را رها	پرنده نماندی به‌روی هوا
چو بر طبلك باز خوری دوال	در اصناف مرغان فتادی زوال
به صید کبوتر بر اوج زحل	سبکتر رسیدی ز پیك اجل
وگر کبکی از بیم چنگال او	بچاهی فتادی ز دنبال او
شدی در تك چه ز روی شتاب	امانش ندادی در آن چاه آب

واین‌باز، ازسایربازها ممتاز بود به‌حیثیتی چند، و باکمال چستی وچالاکی موسوم‌بود به‌بازلوند. اتفاقاًدرهنگام‌شکار،که[۲۵۳]این‌بازکبکی‌چندگرفته وقصد دیگری‌کرد وکبك‌بیچاره ازبیم‌چنگال‌بازسراسیمه حال‌خود را بچاهی‌انداخت و

۱ــ م : نموده

بازازغایت‌حمیت،متعاقب‌کبك‌بچاه فرورفت وکبك‌رادرمیان‌آب‌گرفت. لیکن‌بازرا در آن حال ، پر و بال تر شد و نتوانست که بقوت پرواز از چاه برآید ، لاجرم شخصی بچاه رفت بازرا برآورد اما بواسطهٔ ترشدن باز وتأثیر برودت هوای‌ناساز بازآغاز طپیدن‌کرد و بعد از ساعتی فدای خاك پای خسرو خورشید رأی گردید و هلاك شدن باز ، موجب فی‌الجمله ملال خاطر شهریار سرافراز گشت وغبارآن ملال را به‌آستین شفقت ومرحمتی‌که‌نسبت به‌عجزه ومساکین نطنزبظهوررسانیده بود ، از صفحهٔ مرآت ضمیر مهر تصویر سترده از کمال ترحمی که بحال ایشان داشت ، درین حالت نیز در مراعات و مراقبت احوال این جماعت به اقصی الغایهٔ عدالت‌کوشید .

تفصیل این اجمال و تبیین این احوال آنکه دروقتی‌که موکب ظفر قرین‌از دارالسلطنهٔ قزوین‌متوجه‌خطهٔ جنت رتبهٔ اصفهان‌بود، مقارن‌وصول‌رایت خورشید آیت به بلدهٔ دارالمومنین کاشان ، جمعی از رعایا و عجزهٔ قریهٔ آبیانه ، که از قرای بلوك برزرود نطنزاست، پلاس در بروخاك برسر، [1] درسرراه پارشاه معدلت دستگاه آمده برسم دادخواه فریاد برآوردند و از جور و تعدی حکام و تشدد و تغلب تحصیلداران محال، ناله وفغان ، باوج آسمان رسانیدند ونواب‌کسری‌القاب ازکمال ترحم و عاجزپروری ، ملتفت احوال ایشان گشته ، از ایشان کیفیت آن ستم و زیادتی استفسار فرمود. [2] عبدالکریم نامی، که از کدخدایان آن بلوك و رئیس‌آن جماعت مفلوك بود، جرأت نموده پیش رفت وبعد ازادای دعا ، حقیقت حالات وکیفیت پریشانی‌احوال رعایای‌بلوکات وتفصیل اوضاع واطوار سلوك عمال و تشدد محصلان خسارت مال‌کماینبغی بعرض رسانیده و سخنانش در دل شهریار عادل تأثیرکرده اشارت فرمودکه عبدالکریم با متابعان به اصفهان آیند و در آن

۱ــ م : در برصر ۲ــ م : نمود

بلدهٔ فردوس رتبه، غوررسی این قضیه شده فرمان لازم الاذعان شرف صدور یافت که نواب مستوفی‌الممالك آقا شاه علی اصفهانی به کیفیات معاملات قصبهٔ نطنز بازرسد و نواب مشارالیه اول بار نسخهٔ محاسبات بلوك برز رود را منقح ساخت‌و با آنکه اهالی و رعایای این بلوك با تحصیلداران سلوك خوب نکرده و بعضی اوقات به درشت گوئی و سخت روبی رسانیده از هرصد دینار توجیه ده دینار داده بودند، مبلغی کلی زیاده بر قانونی که دستورالعمل این دیار بود ثابت گردید و عمل‌کرد سایر بلوك را برین قیاس کرده حقیقت و کیفیت بعرض نواب والااساس رسید وچون تعدی و تغلب ارباب عمل بر ضمیر خورشید تأثیر پادشاه ثریا محل واضح ولایح گردید پرتو آفتاب عاطفت وانوارخورشید معدلت برساحت احوال رعایا افتاده ولایت نطنز را بالکل [1] خاصه فرمود وقدم و قلم آن جماعت بدعاقبت را از آن ولایت‌کوتاه وکشیده ساخت و درثانی الحال‌که همای چتراقبال سایهٔ وصول برمفارق امید درویشان وفقیران این‌قصبه انداخت، باردیگرشهریار رعیت‌پرورمتوجه رفاهیت حال ساکنان ومقیمان این‌دیارگشته کمال اشفاق وترحم نسبت به ایشان بظهور رسانید و حکم مطاع واجب الاتباع به نفاد پیوست که از [۲۵۴] جمیع زرهای بی‌حساب‌که از هرجهت و هرباب، حکام و عمال از رعایا میگرفتند و آن قریب به دوهزار تومان میشد و دربعضی از سنوات زیاده برین هم به‌توجیه [2] درمی‌آمد، حسب‌الامرعدالت انتساب به‌مبلغ سیصدتومان تبریزی مقطع نموده مقرر شد که این جزوی را هم تحصیلداران خاصه برفق و مدارا از رعایا بگیرند وبه‌این اختصاص فرق اعتبار و افتخار دعاگویان صادق‌الاخلاص این دیاررابه ذروهٔ این منظرفیروزه‌کاربرافراشته منظورنظرلطف ومرحمت‌گردانیده وتمامتر شفقتی وعامترنعمتی که باین مستحقان اعطا نمود این بودکه خلف اعاظم

۱ـ م: بالکیه ۲ـ هم توجیه

الاکابر نجم‌الدین محمودبیگ، نبیره اعاظم‌امور کشورستانی، امیر نجم ثانی راحاکم باستقلال این ملك ساخت و در رعایت ومراقبت احوال درویشان این محال کمال مبالغه فرموده، رایت نهضت بجانب دارالمؤمنین کاشان برافراخت. ودرحین توجه، اشاره علیه برین موجب صادر گشت که حکومت‌پناه مشارالیه ، درمقامی مرتفع و جائی بلند عمارت عالیه جهت بازلوند طرح انداختـه و ایوانش باوج کیوان برافراخته بزودي به‌اتمام رساند وجناب حکومت پناه اطاعت حکم نموده برقلهٔ کوهی رفیع گنبدی‌عالی‌طرح‌افکنده، درعرض اندك زمانی‌به‌اهتمام‌او به‌اتمام‌رسید.

شعر

یکی گنبد عالی افراخت زود — ز رفعت برنگ سپهر کبود
ز احـداث این گنبد نامور — فضا کرد پیدا سپهر دگر
سپهری که نه بود تا این زمان — کنون ده شد از امر صاحبقران
سلیمان اساس سکندر سپاه — جهاندارجم رتبه عباس شاه

واهالی وفقیران قصبهٔ نطنزرا که تحصیلدار وارباب طلب، مجال خورد روز وخواب شب نمیدادند وفرصت شغل عبادت ومهلت کسب ثواب‌طاعت [1] نداشتند، اکنون بفراغ بال‌و وسعت مجال صبح وشام، بل علی‌الدوام‌بمراسم دعاگوئی‌وفاتحه خوانی جهت ازدیاد عمر و دولت. وافزونی جاه و حشمت پادشاه سلیمان منزلت ونگونساری اعدای دین و دولت وبرافتادن مخالفان ناپاك طینت عن صمیم‌القلب مشغول گردیده این دعوات را داخل اوراد صلوات مکتوبه گردانیدند . و چون هوای فرح‌افزای ساحت‌جنت‌راحت بلدهٔ‌کاشان‌ازغبار موکب سعادت‌قران مشك‌بیز و عطرآمیز گشت ، بعضی از عمدهٔ ملازمان نواب علیا جناب بیگم که به تحصیل مال وجهات‌آن بلده‌آمده بودند وبعد از تحصیل وجوهات بجهت لوندی و فراغت

۱ــ م : اطاعت .

درآنجامانده و دریساق خراسان داخل موکب ظفرقران نبوده‌اند، درکمال تفطیع وزیور، بنظرسیاست اثر شهریار تاجور درآمدند ونوّاب سکندرحسب‌ازغایت قهر وغضب، بنفس اشرف متوّجه تأدیب‌آن جماعت‌که پنج نفربودندگردید وهر کدام را بعنوانی، بعضی را بزخم پیکان‌آبدار وبعضی را بضرب شمشیر آتشبار حروف زندگانی‌ازلوح وجود سترده به‌یساق‌آن جهان‌فرستاد واجسادخبیثه وجثهٔ‌خسیسهٔ آن بی‌خردان‌غافل ومغروران‌جاهل برسرمیدان شهربردارعبرت کشیدندواهالی کاشان از اینجهت خوشحالیهاکرده به‌آذین بستن وشهرآراستن مشغول‌گردیدندو در و دیوارآن بلدهٔ جنت‌آثار را بصورتهای عجیب وغریب و تماثیل غرابت‌آثار خاطرفریب‌آراسته بساط کلفت وملال درنوردیدند وصورت اکثرحیوانات وحشی وانسی مجسم ازگل وگچ ساخته و درغایت مشاکلت ومماثلت پرداخته وبرغرفه‌ها وایوانها وسطوح [۲۵۵] عماراتی‌که پیرامن میدان واقعست نصب‌کردند. وآنچه ازلوازم زیب وزینت ومراسم عیش وعشرت باشد بفعل آوردند و سه شب متعاقب چراغان‌کرده هرشب‌مقدارهای‌کلی‌شمع وپیه وسایرادهان [۱] مشتعله درچراغدانها وفانوسها سوختند وفضای‌آن خطهٔ فردوس‌نمای را ازپرتو شمع وچراغ، بمنزلهٔ بزم‌سپهر افروختند. پس‌ازآن‌لوای نهضت، بصوب‌مستقرسلطنت برافراخته‌یکشب در دارالمؤمنین قم توقف فرمود و ایالت دستگاه حسن خان شاملو بکشیدن پیشکش و ساوری قیام نموده چراغان فرمود ورایت نصرت‌آیت [۲] روز دیگر از آن خطه‌نهضت نموده بعد از وصول بدارالسلطنهٔ قزوین، بحسب اتفاق دوایلچی، یکی‌ازجانب خواندگار پادشاه مملکت روم ودیگری ازطرف حاکم اوزبکیهٔ‌شوم بدرگاه خواقین‌پناه رسیدند و در روزی که ایلچیان را بمجلس‌جنت‌قرین بارداده بودند، جناب فصاحت و بلاغت شعار نادرالزمانی مولانا وجیه‌الدین‌شانی که

۱ـ م: ادها. ۲ـ م: ایالت.

دردارالسلطنهٔ اصفهان منظور نظر تربیت نوّاب سکندر حشمت گشته بود، قصیده‌ای در غایت فصاحت در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌الصلوة والسلام درسلك[1] انشاء منتظم ساخته حسب‌الاشاره علّیه بمجلس در آمد. و درحضور ایلچیان مذکور، قصیده را بسمع ادراك پادشاه شرفناك رسانید و شهریار سخن‌رس، بنفس اقدس متوّجه شده جواهر مضامین آن ابیات را بمیزان طبع اشرف سنجید وچون نقود آن معانی را درمیزان سخندانی تمام وزن وکامل عیاریافت ' عنان جواد طبع جوّاد، بصوب کشور جودوبخشش تافت و هم درآن مجلس اشاره فرمودکه بجایزهٔ آن شعر، مولانامشارالیه را درکفهٔ میزان نهادند و زر رایج ازخزانهٔ عامره آورده بااوبرابرکردند وبمولانا انعام فرمودند وازین‌سبب محسود شعرای‌زمان، بل غیرت انگیزسخنوران جهان گردید .

پس ازآن، موکب نصرت دلیل، بصوب دارالارشاد اردبیل درحرکت آمده ساحت آن خطهٔ جنت راحت، ازغبار عبیرآثارسپاه بهرام اقتدار رشك صحرای چین وتاتارگشت ودرحین اشتغال بشرایط طواف حظیرهٔ ملك‌مطاف، نوّاب رکن‌السلطنه فرهادخان بشرف پای‌بوس شهنشاه کامران سرافرازگردیده در ترفع شأن و تفوق مکان، ازجمیع اکفا واقران برگذشت .

ذکرشمه‌ای ازاوضاع خان احمد، والی مملکت گیلان و بیان مجملی از مآل حال آن پادشاه عظیم الشأن

در تاریخ شهرشوال سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه که خان احمد از پرتو انوار آفتاب التفات پادشاه سپهرمسند شاه سلطان محمد از حبس نجات یافته از مملکت فارس در ظل رایت فیروزی آیت بدارالسلطنهٔ قزوین رسید[2] و الطاف شاهانه‌واعطاف خسروانه شامل حال خیرمآلش گردیده نوبت‌دیگر برسریرحکومت

---

۱ ــ م : علی ابن ابی طالب درسلك .   ۲ ــ م : رسیدند .

وفرمانروائی کشور گیلان من حیث الاستیلاء و الاستقلال متمکن گردید ، همواره با منتسبان این دودمان ولایت نشان طریق اعتقاد و اخلاص بقدم ارادت سپرده دقیقه‌ای از دقایق هواخواهی واختصاص بهیچوجه نامرعی نگذاشت. وبرین قیاس چون تخت خلافت واورنگ سلطنت ممالك ایران بذات معلی مکان پادشاه سکندر اساس شاه عباس مشرّف و مزین گشت ، خان احمد همان قاعدهٔ قدیمه و سلوك طریق [۲۵۶] مستقیمه را مراعات نموده لوای یکجهتی ویکرنگی به اوج فلك - الافلاك برافراشت و دربن مدت، امری که مخالف آداب مصادقت وخارج از قواعد موافقت ومتابعت بوده باشد پیرامن ضمیر او نگشت وشمه‌ای از آثار خلاف و عناد ومقدمه‌ای ازمقولات فتنه وفساد ، ازتوابع و لواحق اونیز بظهور نیامد تا درآن اوان که موکب نصرت دلیل، بصوب دارالارشاد اردبیل نهضت نموده ظلال چتر اقبال برساحت ولایت طارم وخلخال افکند ، وامراء واکابر و اهالی آن حوالی بمراسم خدمات لایقه وکشیدن پیشکشهای رایقه بقدر مقدور ونحو میسور قیام و اقدام نمودند و درحین مراجعت بحسب اتفاق، عبور موکب شهریار آفاق برموضع دیلمان که ازسرحد مملکت گیلانست واقع شد و دو سه روز درآن حدود، بامر بهجت آثار صید وشکار اشتغال فرموده ازخان احمد آثار مردی ومروت وآداب مهمانی داری وفتوت بظهور نرسید، بلکه صورت امری چند متوقع که دلالت برتغییر وضع او میکرد ومشتمل برعدم اتفاق ومشعر بوجودکینه ونفاق بود ، درآیینهٔ وقوع روی نمود. لاجرم غیرت وحمیت پادشاهانه اقتضای آن فرمودکه فوجی ازلشکر قیامت حشر، بل موجی خطرانگیز مانند بحرخزر روی به گیلان نهاد وازصدمت[۱] این، زلزله دربنیان قصر تمکن واستغنای خان احمدافتاده، ازآن تقصیرات بغایت نادم وپشیمان گشته چاره‌ای بجز این ندیدکه دست توسل بذیل عاطفت لطف عام نواب سپهر

۱- م : صدمه.

احتشام زده زبان بیان بمعاذیر دلپذیر بگشاید اما اثری و نتیجه‌ای بر ترتیب[۱] مقدمه‌اتش مترتب نگردید و بهیچوجه شکلی که منتج اطمینان خاطر و موجب تسکین قلب فاترش تواند بود بهم نرسید وچون از تغییر اوضاع و اخلافش اکثر امراء واکابر گیلان ازو دلگران وخاطر پریشان بودند، تصور جنگ وجدال وتوهم مقابله ومقاتله باجنود بهرام خصال، در آیینهٔ خیال ندیدند. لاجرم خان احمددل ازحکومت گیلان برداشته رخت اقامت وقرار، درکشتی هزیمت وفرار نهاده بادبان عزیمت برافراشت وبقصد مملکت روم از راه دریا متوجه آن مرز و بوم گردیده ملازمت خواندگار واعانت وامداد از ارکان دولت آن خسرو عالیمقدار باخودمقرر داشت وبعد ازطی مسالک ووصول بدارالملک آن ممالک وحصول ملاقات با وزرای معظم، به‌سیاوش پاشا که رکن اعظم وزرای اربع و در رفعت مکان اعلی وارفع بود متوسل گردید وحقیقت حالات وکیفیت مهمات خودرا مشروحاً مفصلاً معلوم رأی سیاوش پاشا گردانید وپاشای مشارالیه بادی‌الرأی تعهد وتقبل تمشیت مهم خان احمد کرده قرارداد که لشکری غیرمغلوب، مصحوب یکی ازپادشایان[۲] شجاعت دستگاه به‌گیلان فرستد تا آن مملکت را ازتصرف امرای عظام قزلباش انتزاع نموده زمام اختیارش بدست اقتدار اوسپارند وخان احمد باردیگر پیرانه سربا نوعروس پرزیور کشور گیلان معانقه فرموده دست وصال درگردن اتصال آورد.

اماحصول این آرزوی محال ووصول به‌این تمنای بعیدالآمال، بی‌پرتو آفتاب شعور نواب خواندگار وبی‌صدور اشارهٔ علیهٔ آن خسرو کامکار رفیع‌مقدار صورتی‌بود که درمرآت ضمیرعکس پذیر نبوده و درآیینهٔ روشن خیال مثال آن تمثال روی نمی‌نمود. بنابرین، مدتی حصول این مأمول درعقدهٔ تأخیر وتعویق ماند [۲۵۷] و بواسطهٔ عروض موانع و زبونی طالع، جواب مسئول کسی برزبان نراند تا بعد از

۱– م : بترتیب. ۲– م : پاشایان.

چندگاه بحسن وسیله و تقریب حیله ، شرح احوال او بعرض نواب خواندگار رسید و از جهت مراعات حال و مراقبت احوال او ، ایلچی سخندان با نفایس اشیاء فراوان به‌درگاه سلاطین پناه پادشاه ممالك ارسال نمودندوایلچی‌درمنتصف اسفند از ماه جلالی سنهٔ احدی والف‌که موکب‌نصرت قران از دارالسلطنهٔاصفهان معاودت فرموده بود، بسعادت تقبیل عتبهٔعلیه مستسعد و سرافرازگردید و بعد از چند روز بمجلس بهشت‌آیین رخصت‌باریافته هدایا وتحفه‌ها را باپیغامی که‌آورده بودگذرانید ومکتوبی‌که درباب اصلاح مهم‌خان‌احمد وصلاح‌کار او نوشته بودند معروض رأی جهان‌آرای گردانید .

حاصل مضمون‌آنکه چون خان احمدسیدی عزیزاست وعمراو قریب‌بهفتاد رسیده ، اکثر ایام زندگانی را بفراغت وکامرانی‌گذرانیده ودرین ایام بطریق‌آبا و اجداد کرام سررشتهٔ ارادت واعتقاداز دست نداده وهمواره‌شیوهٔ متابعت وطریقهٔ مصادقت مسلوك داشته، الحال‌بجهت بعضی‌سوانح‌که وقوع‌آن برضمیر مهرتصویر واضح‌ولایح است، از روی‌اختیاریااضطرار ،مملکت موروثی‌راگذاشته‌التجاءبه‌این درگاه‌آورده وبموجب «من تشبث‌باذیال‌المقبلین اقبل‌مراده» ، دست توسل بذیل عاطفت منتسبان این آستان رفیع‌مکان زده خود را ازمخصوصان اینجانب شمرده اکنون مقتضای‌مروت‌ولازمهٔفتوت‌آنست‌که چون فیمابین‌نواب‌وآن خسروکرامت وولایت‌انتما، اساس‌محبت‌ووداد وبنای‌مودت واتحاد استحکام تمام‌یافته‌جهت‌تراضی وتشفی‌خاطراینجانب، بدستورسابق‌حکومت‌مملکت‌گیلان وتوابع را باومخصوص دانسته [1] عنان اختیارآن‌ملك رابتصرف اوگذارند، تااونیزبامیدواری‌تمام‌درظلال حمایت‌آن خلاصه خاندان رسالت و نقاوهٔ دودمان سلطنت بسربرده بقیهٔ عمر در وطن مألوف ومسکن معطوف خود بگذراند . وبعدازگذرانیدن هدایا و مکتوب

۱ـ م : دانشته .

بلاغت‌اسلوب، بزبانی‌عرضه داشت‌که چون نواب شهریارممالك‌ایران، کشور گیلان را بخان‌احمدواگذارند، درعوض‌هرولایت‌که ازمملکت آذربایجان بتصرف اولیای دولت‌نواب‌خواندگاردرآمده، مع‌ولایات شروانات [1] وهرمحل‌دیگر که‌نواب‌اراده فرمایند برایشان مسلم داریم ومعهذا اینجانب ممنون منت ورهین لطف وعطوفت بی‌غایت بوده هرآینه مزید مواد مصادقت و محبت میگردد. [2]

بعد ازاطلاع برمضمون نامه وپیغام واستماع این‌کلام صناعت فرجام، شائبه غباری و غبار نقاری پیرامن ضمیر آینهٔ تصویر صاحب تاج و سریر گشته و این کلمات برطبع‌شریف‌خسروآفاق بغایت شاق‌آمده نزدیك‌به‌آن شدکه بمقام‌سیاست ایلچی درآید.

نظم

چواین حرف را شاه کرد استماع — بر آشفت طبعش از آن اصطناع
چنان‌آتش خشم و کین برفروخت — کز آن رخت حلم ومدارا بسوخت
بر آن شد که تیغ رسالت کشد — ز قهر ایلچیانرا سراسر کشد
ولیکن چو شاهان نواقتدار — نکردند ایلچی کشی اختیار
نبودست رسم سلاطین دهـر — که ایلچی کشند ازسر خشم وقهر
بدل کرد شاه سکندر حسب — بحلم و سکون اضطراب و غضب
نشاند آتش خشم را ز آب لطف — بر آن قوم بگشود ابواب لطف

لیکن چون در هیچ عهد و قرون [3]، سنت [۲۵۸] پادشاهان ذوی‌الاقتدار و خسروان عالیمقدار اولوالاعتبار بقتل و جرح ایلچیان جریان نیافته و کشتن وبستن‌ایشان درهیچ زمان ذوشوکتی شایع [4] نبوده، لهذا شهریار مرتضوی نسب سورت حرارت غضب را بەرشحات سحاب حلم تسکین داد و درجواب ایلچی زبان

۱ـ م: شیروانات ۲ـ م: میکرد ۳ـ م: قرن ۴ـ م: هیچ زمان شایع

تهدید بیان به‌این مقال گشاد که چون میانه نواب همایون ما و ارکان دولت رفیع مقدار نواب خواندگار بنای صلح برین نهج استقرار یافته و قواعد عهد وپیمان برین منوال مستحکم گردیده ورضای طرفین به‌این‌شرط حاصل شده‌که هرکس از منسوبان‌آن‌آستان سلطنت‌آشیان‌که ازآن درگاه سعادت پناه‌روی توجه باین‌قبله اقبال آورد، بلاتأمل [1] و تعلل، شاءام‌أبی ، او را روانهٔ‌آن درگاه گردانیم، و برین قیاس‌هرفرد ازافراد مقیمان‌این‌عتبهٔ سدره مرتبه‌که ازین‌آستان‌کعبه‌نشان‌انحراف ورزیده و روی ازین قبلهٔ اقبال تافته احرام آن‌کعبهٔ عظیم‌القدربسته قدم دروادی خلاف نهد، بعد ازوصول، اورا مصحوب‌ملازمی‌معتمد بپایهٔ تخت سلطنت ومستقر دولت ابد بدایت ما که مسکن موعود ومقام معهود اوست ارسال فرمایند، اکنون اگر نواب آن خسروقیصر جناب ، بر طریق عهد و ایمان راسخ‌اند ، وآیت نقض عهد و پیمان را ناسخ ، بایدکه خان‌احمد را که ازجملهٔ منسوبان و منصوبان این سلسلهٔ‌کریمه است در صحبت شخصی معتمد علیه‌که درآداب خیرخواهی و مراسم استدامت پادشاهی‌طرفین مشارالیه باشد، باینجانب فرستد تا نواب همایون ما هر بلاد و دیارکه مناسب شأن و اعتبار او داند او را بحکومت‌آن موضع نصب نماید و اگردرسایهٔ حمایت ورعایت بی‌غایت آن خسرو سکندر درایت برآسوده‌تربیت و تقویت او موجب هدم بنیاد عهد و میثاق و باعث نقض بنیان وفا و وفاق خواهد شد ، ازین جانب نیز این شیوهٔ ناپسندیده مسلوك و این قاعدهٔ نامرضیه معمول [2] باشد .

پس مکتوبی‌به‌این‌مضمون‌مرقوم‌قلم منشیان‌عطارد رقم‌گشته‌وایلچی‌را مخلع ساخته بشرف رخصت سرافراختند وبمرافقت یکی ازمقربان درگاه ،که ازآداب سفارت و مراسم ایلچی‌گری آگاه بود، با تحفه‌های خسروانه روانهٔ مملکت روم

۱ـ م : وبلا تأمل ۲ـ م : معلول

گردانیدند و بعدازوصول ایلچیان بمدینهٔ عظیمهٔ استنبول و حصول ملاقات وزرای اعظم و پاشایان [۱] رفیع‌القدر معظم بوسیلهٔ جمیله خبر ایشان بعرض رسید و چون بر مضمون نامه و پیغام اطلاع تمام بحصول پیوست، نواب رفیع جناب خواندگار در بحر اضطراب و اضطرار افتاده سیاح وادی تفکر و سباح دریای اندیشه و تدبر گردید. گاهی بنابر امتثال امر «تعاونوا علی البر» [۲] جانب مروت و طرف فتوت را رجحان داده در آن مقام می‌آمدند که بمعاونت و مظاهرت خان احمد پردازند و بدست تربیت و تقویت ابواب مطالب و مآربش را مفتوح سازند و گاهی بموجب نهی «ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها» [۳]، وخامت عاقبت شکستن عهد و پیمان را پیش نظر فکر آورده از ارتکاب آن امر مستحسن متقاعد میگشتند. آخرالامر نواب خواندگار اشاره فرمود که خان‌احمد را بمجلس آوردند و درجائی که مناسب نشستن سادات عالی‌درجات باشد نشانیدند. پس از زمانی متوجه او گشته کلمه‌ای چند ازو پرسید و او بصدد جواب در آمده دوسه حرفی از شرح احوال خود و مأیوس ماندن از حکومت گیلان، از روی ادب معروض داشت و خواندگار پس از اندك تأملی [۴] به او گفت که دو کلمه [۲۵۹] از تو سؤال میکنم و میخواهم که جواب مطابق واقع بگوئی و اصلاً طریق کذب و افترا نپوئی، که من با کلمهٔ دروغ و قایل آن بسیار بسیار بدم و سخن او را بهیچوجه گوش نمیکنم و خان‌احمد قرارداد که ازطریق صدق و راستی اعتساف نجوید و هرچه ازو سؤال کنند، جواب خلاف و غیرواقع نگوید. بعد ازمبالغه و تأکید این مقدمه، نواب خواندگار از خان‌احمد پرسید که درین مدت که آبا و اجداد و اسلاف عدالت نهاد تو والی گیلان بودند، تا زمانی که زمام حکومت آن بدست اختیار تو در آمد، خطبهٔ پادشاهی و سکهٔ فرمانروائی بنام که مشهور و معروف بود؟

۱ـ د: پادشایان ۲ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۲ ۳ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۱ ۴ـ م: زمانی

خان‌احمد چون شرط کرده بود که خلاف واقع نگوید ، ناچار بعرض رسانید که ما حاکم باستقلال بودیم واستیلای ما در آن ملك مافوق تصور بود ، اما خطبهٔ جهانداری و سکهٔ سلطنت و کامکاری ، بالقاب سامی و نام نامی پادشاهان صفویه و وارثان خلافت مرتضویه [۱] بلند و ارجمند بود . وخواندگار بی تأمل بر زبان آورد که چنین که تو بیان کردی ، از کلام معلوم شد که پادشاه جهان‌پناه وخسرو حشمت وعدالت دستگاه ایشان بوده باشند و در مبادی امور سلطنت و جهانبانی قاعده این و قانون چنین است که درممالك ربع مسکون واقالیم بوقلمون، درهر کشور و مملکت که پادشاه ذوشوکت و سلاطین با عظمت ، بتأیید سبحانی وتوفیق ربانی برسریر سلطانی متمکن گردند ، بهالقاب هر که خطبه برمنبر خوانند و بنام هر که سکهٔ استقلال در دارالضرب دولت و اقبال زنند ، پادشاه علی الاطلاق و خسرو فرمان فرمای باستحقاق او باشد و ما عدای او در آن قلمرو ، رعیت و خراج‌گزار او باشند و اگر نه‌چنین باشد ومراعات این قاعده وحراست این مرتبه کماینبغی بجای آورده نشود وهریك از ایشان در محلی که متمکن باشند کوس استقلال زنند و لوای استیلا بلند کنند ، هرآینه فساد بسیار لازم آید و فتنه و فتور بیشمار حادث [۲] گردد . واگرهر کدام ازایشان باغرا واغوای شیطان درصدد لشکرکشی وجهانگیری درآیند، هرآینه آثارمضمون صدق مشحون« ان‌الملوك اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا أعزة اهلها اذلة » [۳] بر صفحهٔ جهان و صحیفهٔ دوران سمت وقوع یابد [۴] .

پس بنابرین مقدمات، قاعده چنین ودأب تو این بود که طی طریق مخالفت کرده روی‌امید ازآن درگاه،که قبلهٔ‌اقبال مقبلان وکعبهٔ‌آمال صاحبدلانست‌برنتابی و بدستور سابق دست توسل بی‌تأمل [۵] و تعلل بذیل عاطفت‌آن پادشاه ذی تجمل

۱ـ م : مرتضو ۲ـ م : حاصل ۳ـ سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۳۴ ۴ـ م: یافت ۵ـ م : توسل‌و‌تعلل

استوارساخته فتح ابواب سعادات ونیل اسباب‌مرادات دینی ودنیوی ازآن‌آستان قدسی‌مکان طلب‌کنی.

اکنون [1] چون روی‌ارادت به‌این درگاه خواقین پناه‌آورده ودست اعتصام بعروة الوثقی‌دولت‌ابد بدایت مازده، حکمی بنویسیم بپاشای بغداد تااو [2] ایلچی بدرگاه سپهراشتباه پادشاه فریدون اساس شاه‌عباس فرستد و اززبان نوّاب‌همایون ما، حکومت مملکت‌گیلان یامحل دیگر ازجهت تو استدعا نماید. اما طالع خان احمد زبونی کرد و بمجرد یک دروغ گفتن مهمانش ضایع شد و از درجهٔ اعتبار افتاد.

بیان این مجمل‌آنکه در آن اوان فرخ نشان که [3] موکب ظفر طراز در مملکت شیرازتشریف داشت وهرکس‌بقدرمکنت واستطاعت تحفه ونیازی‌بدرگاه شهریارسرافرازمی‌آورد،اتفاقاً شخصی‌ازولایت‌کازرون مصحفی بخط یزید لعن‌الله من‌الازل‌الی‌الابد، عثمان بن‌عفان[4] برسم‌تحفه[۲۶۰] بخدمت‌نواب مرتضوی‌القاب آورده بود ونواب همایون فرموده تاآن مصحف را زیب وزینت تمام‌کرده وجلد مرصع‌ساخته بادیگراشیاء نفیسه جهت خواندگار ارسال‌داشته ازقضایای اتفاقیه، درآن روز که خان احمد درمجلس خواندگاربود ، این‌مصحف را بمجلس آورده بودند و خواندگار ، زمان زمان این مصحف را برداشته می‌بوسید و می‌بوئید و بر کنارخود می‌نهاد ودمبدم تقریبات ساخته تعریف‌وتحسین وداد مبالغه وتأکید میداد وازآن تاریخ‌که عثمان این مصحف [را] نوشته بود، تا این زمان بهرکس که این‌مصحف انتقال یافته‌بود اسامی‌آن جماعت را بطناً بعدبطن‌و قرناً بعدقرن، بر ورقی درآخر این مصحف نوشته بودند .

خان‌احمد چون‌دید که خواندگار بسیاربسیار از دیدن این‌مصحف‌خوشحال

۱ــ م: واکنون . ۲ـ م: بغدادکه تا او ۳ــ م: درآن اوان‌که . ۴ ـ بنظر میرسدکه درمتن سقطی باشد .

وبغایةالغایه مشعوف ومسرور است، چنانکه مکرر برزبان آورد که اگر تمامی مملکت‌ایران بتصرف من درمی‌آمد اینقدر خوشحال نمی‌گشتم، درین‌حالت خان احمد فرصت غنیمت دانسته دعا وثنای خواندگار بجای‌آورد وعرض نمودکه این مصحف در خزانهٔ پدران من بود که الحال شاه عباس جهت خواندگار فرستاده . خواندگار از استماع این سخن برآشفته اورا پیش‌آورد وآن صفحه را باو نموده پرسیدکه ازین‌جماعت‌کدام یك‌پدر وجدّتو بوده‌اند وخان احمدچون از آن‌مقدمه غافل بود، بغایت خجل‌گشته سرشرمندگی درپیش افکند و خواندگار ازاینجهت کمال دماغ خشکی وآزردگی بهم‌رسانیده باوگفت‌که نه‌من بتوگفته بودم‌که‌دروغ بمن نگوئی؟ اکنون اگرتوسیّد نمی‌بودی بسیاست هرچه تمامتر ترا بردار عبرت کشیده هلاك میکردم . برخیز وازپیش من‌برو وبعدازین درین ملك مباش وخان احمد بواسطهٔ آن حرف غیر واقع ازنظر اعتبار افتاده روی بودن آنجا و مجال حصول مدعا نیافت [و] آخرالامر بشفاعت بعضی از وزرای کرام و پاشایان عظام رخصت‌زیارت عتبات سدره مرتبات‌حاصل نموده مأیوس ومحروم، ازدارالملك‌روم بیرون‌رفت والیوم‌که تاریخ هجری بسنهٔ اثنی والف رسیده، بسعادت طواف‌روضهٔ ملك مطاف حایریه علیه‌السلام والتحیه مشرف وسلطنت عاجل را بپادشاهی‌آجل مبدل ساخته[1] دربلدهٔ جنت رتبهٔ کربلا ساکنست و ترك عالم فانی داده در جهان جاودانی متمکن .

شعر

زبان را میالا بحرف دروغ — که در دل نیابی ز ایمان فروغ
فروغ دل از صدق اقوال دان — به نا راست مگشای قفل زبان
ز نا راست خاطر نگیرد قرار — اگرچند چون راست آری بکار

۱ـ م : ساخته است .

نگردد دل از قول ناراست شاد   کج اندیش هرگز نیابد مراد

گفتار در ذکر[۱] مخالفت اهالی مملکت گیلان و بیان تسخیر آن کشور بار دیگر بحسن تدبیر و ضرب شمشیر نواب رکن‌السلطنة القاهره فرهاد خان

در آن‌زمان فرخنده نشان‌که مملکت گیلان‌از تملك خان‌احمدانتزاع یافته بتصرف نوّاب گیتی‌ستان در آمد، ازمهٔ اختیارمهمات آن‌کشور بقبضهٔ اقتدار امارت و ایالت‌دستگاه‌مهدیقلی خان‌شاملو نهاده‌لوای حکومت‌اورادر آن‌دیارو بلادبر افراخت وامارت‌پناه مشارالیه بقوّت حمایت‌ورعایت پادشاه سکندرشوکت، زمام‌اختیار کار وبار آن ملك رابدست تصرف‌در آورده بااهالی آن‌مملکت‌بروجه‌احسن سلوك نمود وآثار عدالت و رعایتش شامل حال صغار وکبار بوده مهمات سایرخلایق برحسب دلخواه میساخت تا در آن ایام سعادت فرجام که مواکب کواکب احتشام [۲۶۱] از یساق خراسان معاودت فرموده ظلال اقبال و تمکین برساحت[۲] دارالسلطنهٔ قزوین‌انداخت، حکومت‌خطهٔ‌لاهیجان‌را باتوابع به‌احمدبیك بیگدلی،که‌شعبه‌ای ازشعبات ایماق شاملوست شفقت فرموده ضبط و ربط‌آن ولایت درعهدهٔ وقوف و کاردانی او قرار یافت وکیا فریدون،که از کبار امرای خان احمد بود، بمنصب سپهسالاری ونسق و رونق امورلشکری وسپاهی‌سرافراز ومباهی‌گردید [و] عنان توجه [به] تمشیت مهمات مرجوعه تافت ونواب‌گیتی‌ستان، درآن زمستان رایت توجه بجانب دارالسلطنهٔ اصفهان برافراخته درآن بلدهٔ فردوس نشان، بمعاشرت وصحبت ارباب استعداد پرداخت واحیاناً بلوازم عیش ونشاط واستیفاء حظ کامل ازخوبان قمرطلعت خورشید عذارگذرانیده در اوایل بهار[۳] بدارالسلطنهٔ قزوین رایت مراجعت برافراخت.

۱ـ م : بیان .   ۲ـ م: اقبال برساحت .   ۳ـ م : نهار .

چو رایت برافراخت باد بهار ... در و دشت شد گلشن و لاله‌زار
سپاه نبات از زمین سر زدند ... ریاحین زهر گوشه صف برزدند[۱]
ز هر گلبنی شد شکفته گلی ... سرآینده بر هر گلی بلبلی
ز شوق تماشای صحرا و باغ ... جهان یافت از کلفت وی فراغ
بفصلی[۲] چنین خرم و دلگشا ... به تأیید اقبال بی منتها
شهنشه سپه سوی صحرا کشید ... سراپرده بر چرخ والا[۳] کشید

در فصل بهار که از آثار رشحات ابر آزار، عروسان لاله وازهار، برطرف چمن وگلزار برقع شرم ازعذار گشودند، وباد صبا بدست اعتدال هوا، نقاب حیا ازرخسار شواهد اشجار برداشته چهره به نونهالان ونازه جوانان گلستان نمودند، در تاریخ پنجم شهر رجب سنهٔ احدی والف، موکب نصرت دلیل، بصوب دارالارشاد اردبیل درحرکت آمده ساحت آن خطهٔ جنت راحت مطرح ظلال چتر آفتاب مثال گردید و پس از ادراك سعادت وصول به‌حظیرهٔ خطیر وحصول اسباب طواف روضهٔ ملك مطاف، عبور موکب همایون فرازندهٔ تخت‌وتاج برحوالی‌موضع قراآغاج واقع‌شده در آن‌مقام، هر یك ازسلاطین‌وحکام، ازاطراف واکناف آن‌مکان و بعضی‌از بلادمتقاربهٔ مملکت گیلان به‌تخصیص، علی‌بیگ حاکم‌رشت‌وفومن بمرافقت امیرسیاوش به‌تقبیل بساط اردوی لشکرکش، مستسعد و سرافراز گشت و جبین ارادت برزمین اطاعت سوده‌بعداز کشیدن پیشکش‌لایق منظورنظر التفات‌گردیده فرق‌اعتبار وافتخارش از ذروه فلك‌برگذشت، مگر امارت‌پناه امیرحمزه‌بیگ‌طالش‌که بواسطهٔ‌تقصیرات ایام‌سابق و تساهلات‌اوقات‌لاحق، از آثارسخط‌وغضب‌شهریارسکندرحسب‌اندیشمند گشته بسعادت آستان بوسی مبادرت ننمود. لاجرم فرمان لازم‌الاذعان شرف‌صدور

۱ــ د : ریاحین زهر گوشه . ای سرزدند . ۲ــ د : بفصل . ۳ــ م : ولا .

یافت‌که بعضی‌ازامراء وسرداران‌آن حدود، باجنود ظفرورود،که[1] برادرعلی‌بیگ مذکور ازآنجمله بود،به‌تسخیر ولایت طالشستان [2] وتوابع لوای توجه افراختند و بعد از اطلاع امیرحمزه خان برتوجه سپاه ظفرقران ، چون طاقت مقاومت در حوصلهٔ قدرت ومکنتش نبود، بموجب «من اورع‌الحزم امن‌من‌سهام‌الندم»، لوای پیش‌بینی‌افراخته واسباب تحصن وتمکن‌آماده ساخته، قبل‌از وصول لشکر قیامت اثر، به‌یکی‌ازقلاع حصین‌آن سرزمین‌که به‌قلعهٔ شنکان مشهوراست متحصن‌گردید وسپاه نصرت انتباه قلعه را محاصره‌کرده چند روزلوازم جنگ وجدال و مراسم حرب وقتال ازجانبین بوقوع انجامید . و چون ایام محاصره امتداد یافت و آثار فتح‌الیابی بظهور نرسید [۲٦۲]، درخلال این‌احوال، مسموع نواب فریدون‌همال گردیدکه عدم‌استفتاح‌قلعه وتهاون درتسخیر آن بنابراینست‌که فیمابین‌امیرحمزه خان وعلی‌بیگ‌حاکم‌گیلان قواعد مصادقت واتحاد وشواهد مراسلت ووداد، صفت استحکام وسمت التزام دارد. لهذا برادرش نیز باسپاه‌گیلان در استفتاح قلعه کمال تساهل و تغافل مینمایند و هنگام اشتعال[3] نیران جدال ، باامرای بهرام قتال موافقت نکرده بجد تمام در مقام مقاتله و پیکار نمی‌آیند . بنابرین نایرهٔ خشم جهانسوز پادشاه فیروز روز مشتعل‌گردیده حزم اعتبار[4] و اختیار علی‌بیگ صفت احتراق پذیرفت و درحین مراجعت‌اردوی جهان‌پوی ازآن حدود، حسب‌الحکم قضااقتضاء ، مواخذ ومقیدگردیده‌حراست‌ومحافظت‌او بملازمان نواب‌رکن‌السلطنة القاهره فرهادخان تعلق‌گرفت .

چون‌خبرگرفتارشدن علی‌بیگ، درآن حدود انتشاریافت، برادرش ازظاهر قلعهٔ شنگان‌گریخته بولایت‌گیلان رفت واظهار شعار خلاف کرده شرح این قضیه را درآن دیارمنتشرساخت ومملکت رشت وفومن بهم برآمده فتنه وآشوبی‌مردم

۱ـ م: باجنودظفر که. ۲ـ م: علی‌بیگ مذکورازطالشستان. ۳ـم: اشتعال . ۴ـ کذا.

آنجا را دست داد و برادر علی بیک باتفاق بعضی از امرای آن ملك مثل امیره[۱] ابوسعید و امیره[۱] شاه ملك وغیرهما به انگیختن مواد فتنه و فساد وافروختن آتش کینه وعناد پرداختند ولوای سرکشی و خلاف باستظهار جمعی کثیر از اجامره و اجلاف بدست نفاق افراختند.

نظم

چنان آتش فتنه[۲] شد شعله زن	که گشتند سرگرم کین مرد وزن
برآمد بهم آن ولایت چنان	که گفتی مگر شد قیامت عیان
زهر سو گروهی ز اهل نفاق	نمودند با یکدگر اتفاق

وچگونگی این فساد، بگوش اهالی لاهیجان وآن بلاد رسیده در آنجا هم بعضی ازمفسدان فتنه انگیز وبدنفسان پرکینه وستیزمانند طالشه کلی[۳] وکیاز رسب وکیا احمد کریجانی؟ و شاهیاز و غیرهم که حکومت وتسلط احمد بیک راگردن اطاعت وانقیاد نمی نهادند طرح مخالفت ومعاندت انداختند وازهمه بجدتر، طالشه کلی بود که آتش نفاق را دمبدم تیزتر وبازارخلاف راگرمتر میساخت وسبب کلی فساد طالشه کلی این بودکه درآنوقت که نواب همایون کیا فریدون را منظور نظر اعتبارگردانیده علم سپهسالاری او را در مملکت گیلان برافراخت و عنان اختیار سپاهیان و لشکریان گیلان را بدست اقتدار او داد سایهٔ التفات برساحت احوال طالشه کلی که اعظم امرای گیلان وسردارمعتمد ومعتبرخان احمد بود نینداخت.

درین وقت که بواسطهٔ گرفتن علی بیک، گیلان پس[۴] بهم برآمده طریق خلاف گرفتند، عرق فساد وطغیان ومادهٔ شقاوت وعصیان آن نایب شیطان بحرکت آمده از مضمون «مخالفة الملوك عارفی العاجل و نارفی الآجل» غافل و ذاهل مانده طرح اساس خلاف کشید وخیلی ازجهال بدافعال واجامرهٔ خسارت مآل را با خود متفق

۱ــ م: امیر. ۲ــ م: چنان فتنه. ۳ــ طالشه کولی ۴ــظاهراً: گیلان بیه پس

ساخته نهایت‌کار و بارخود را بدیدهٔ تأمل و نظر تعقل ندید و قاصدی نزد اهالی و اعیان رشت فرستاد و برین وجه پیغام داد که چون حاکم و سردار شما را بی‌جهتی ظاهر و سببی باهر، مؤاخذه ومقید کرده‌اند ودرمقام استیصال نهال آمال او درآمده عنقریب ملك شما پایمال حوادث خواهد گشت بلکه این فتنه و فتور در ولایت ما نیز سرایت‌کرده عمدهٔ ممالك‌گیلان مستأصل ومستهلك‌خواهدگردید، غیرت و تعصب‌مقتضی آنست‌که‌ما‌وشما‌بیکدیگر [۲۶۳] اتفاق‌نموده‌طایفهٔ‌قزلباش‌را‌بالکلیه‌از مملکت‌گیلان اخراج‌کنیم‌و‌به‌این‌مادهٔ فاسد وسودای این‌متاع‌کاسد بازار[۱] خلاف و عناد را گرم ساخته ازچهارسوی روی نفاق بمیدان اتفاق‌آوردند. وچون اخبار اجتماع مخالفان و آثارنزاع معاندان و یکجهتی و یك‌دلی‌ایشان بگوش‌امارت‌مآب احمد بیگ بیکدلی رسید ، بمقام تأویل آن قوم شقاوت نصیب بیگدلی درآمده قورچیان عظام وغازیان بهرام حسام‌که در لاهیجان وتوابع بودند مجتمع ساخت. ومستعد جنگ وجدال‌ومتشمرحرب وقتال‌گشته باستظهار آن‌جماعت، ازلاهیجان بیرون‌آمده [لوای مقابله] ومقاتله افراخت وبعدازتقارب فریقین‌و‌تسویهٔ صفوف ازطرفین،طالشه‌کلی‌بااتباع خود بسپاه رشت ولشکر‌کسکر‌ملحق‌گشت[۲] وسپاهیان گیلان‌که درسایهٔ حمایت و کنف رعایت‌کیا فریدون انتظام داشتند متفرق‌گردیده مردی ومردمی را به‌غبار نامردی و بیمروتی انباشتند واحمدبیگ را چون صرفه در وقوع جنگ ولوازم‌ثبات و درنگ نبود، ورفتن به‌لاهیجان نیزمتعسرمینمود، بنابر مصلحت وقت صرف عنان از آن معرکه نموده[۳] مصحوب کیافریدون روی توجه بموضع دیلمان‌آوردند وچون پرتونور شعور پادشاه مؤید منصوربرساحت کیفیت جرأت‌آن‌گروه جاهل مغرورافتاد، فرمان لازم‌الاذعان شرف نفاذ یافت‌که امرای اطراف باسپاه شجاعت اتصاف ولشکرظفردلیل اردبیل درظل رایت نصرت

۱ــ م : متاع بازار. ۲ــ م : شد . ۳ــ م : نمود .

حمایت نواب رکن السلطنة القاهرهٔ خان.

فلك بارگاه و سپهر احتشام نگهدار این دولت مستدام
انیس شب و روز شاه جهان فلك قدر جم رتبه، فرهاد خان

به تسخیر مملکت گیلان و تأدیب گیلانیان شقاوت نشان علم توجه برافرازند و بربن قیاس از درگاه سپهر اکتباس، امارت شعارالله قلی بیگ قورچی باشی قاجار وحسن علی سلطان چگنی، با لشکر بسیار، و ولی سلطان و مهدیقلی بیگ چغتای با سپاه کشورگشای به امداد واعانت پردازند و بعد از اجتماع لشکر ظفرقران در موضع دیلمان، خبر رسید که طالشه کلی سرکردهٔ لشکر گیلان شده باسپاه کلی متوجه جدال وقتال است. بنابرین امراء نصرت قرین فوجی ازمتهوران ومبارزان معرکه دلیری را به خبرگیری فرستاده بجمعی از لشکر بی بهر گیلان که ایشان هم متوجه تحقیق این امربودند بازخوردند و بحسب اتفاق، جنگی واقع شد و چند کس از طرفین کشته گشته بعضی بی روح و بعضی خسته و مجروح گردیده باقی بمعسکر بازگشتند و قریب دو سه ماه که موضع دیلمان محل استقرار سپاه ظفرشعار بود، مکرر محاربات [1] صعب بوقوع پیوسته هرکرّت بسیاری ازگیلانیان معروض تیغ غازیان بهرام حسام گشته لوای «وان جندنا لهم الغالبون» [2] می افراشتند وگیلکان درین مدّت با وجود مغلوبیت [3]، همچنان برخلاف و نفاق اصرارنموده دست از عنان ستیزه و انکار [بر]نمیداشتند.

اما علی بیگ درین مدت که درقید حبس بود از اوضاع سابق واطوار نالایق نادم وپشیمان گشته با نوّاب رکن السلطنه آنمقدار اظهار یکجهتی واخلاص کرد و لوازم متابعت وهواخواهی وشرایط مصادقت به منتسبان درگاه شاهی بتقدیم رسانید که نوّاب مشارالیه با او درمقام ملاطفت و احسان آمده متعهد خلاص و نجات و

۱ ـ م: محربات. ۲ـ سورهٔ ۳۷ آیهٔ ۱۷۳. ۳ـ م: مغلوب بودن.

متکفل تمشیت سایر مهمّات او شد و عرضه‌ای مشتمل بر مزید اعتقاد و اخلاص و فرط دولتخواهی و اختصاص علی بیگ بنواب [۲۶۴] همایون ارسال داشته استدعای خلاصی او ازین قید[1] نمود، بلکه دو کلمه مشعر به آنکه خلاصی او موجب تسخیر مملکت گیلان و سبب تسکین این مادهٔ فتنه نشانست، معروض داشت، والتماس خان عالیمکان شرف وصول و درجهٔ قبول یافته علی بیگ از قید حبس[2] نجات یافت و نشان حکومت گیلان بیه پس بدستور پیش بنام او نوشته باخلعات فاخره از تاج مرصع و کمر و اسب تازی بازین زر جهت او تعیین شده بلقب خانی سرافراز گردید[3] وحسب‌الاشارهٔ علّیه، بمرافقت امارت‌مآب حسین‌خان قورچی شمشیرخاصه شریفه و گنج علی سلطان کُرد و امیره عباس و کیاجلال‌الدین و کیافریدون و خواجه مسیح‌الدین وزیر گیلان، علم توجه به دیلمان برافراشته بامرای عظام سپهر احتشام ملحق گردیدند.

شعر

ز بس لشکر آنجا بهم داد دست | زمین را کمر ازگرانی شکست
ز بسیاری لشکر کینه خواه | نتابید بر خاك خورشید و ماه
سراسر صف‌آرای ودشمن‌شکن | چو سیل دمان بیخ و بنیادکن
گه کین ، نهنگان بحر وغا | زدم آتش‌افروز چون اژدها
چو تازند توسن بمیدان کین | بهم برزنند آسمان و زمین

وبعد از اجتماع امرای مشارالیهم، چند نوبت دیگر میان سپاه ظفر پیکر و مخالفان بدگهر لوازم مجادله ومقاتله وقوع یافته هرنوبت آثار فتح و ظفر از طرف امرای شجاعت اثر و علامات کسر از جانب معاندان وارون اختر بظهور رسید .

۱ـ م : از قید . ۲ـ م : ازحبس . ۳ـ م : گشت .

پس [۱] از آن به‌استصواب نواب خان فلك جناب ، بهیأت اجتماعی متوجه دفع و رفع آن طایفهٔ باغیه‌گردیده قلع وقمع نهال آمال آن مفسدان بدسگال را پیشنهاد همت بلند نهادساختند وجاسوسان جلدسبکپای‌راه‌پیمای مژدهٔ «ان‌الساعة آتیة لاریب فیها » [۲] ، و بشارت قضا اشارت «فبشرهم بعذاب‌الیم [۳] » ، بگوش آن گروه‌که پیشوای‌اصحاب‌الجحیم بودند رسانید وگیلانیان‌بدیدهٔ خوف‌وبیم علامات « ان زلزلة‌الساعة شیء عظیم» [۴] دیده، بعضی را که دلبستگی فی‌الجمله بحیات دو روزهٔ این جهان فانی ومهلتی درایام خسارت انجام زندگانی بود، نعمت وجود را غنیمت شمرده بمضمون « من نجی برأسه فقد ربح » عمل نموده و پای تمکن و قرار [۵] در وادی هزیمت وفرار نهاده تامنزل‌قرارگاه‌خویش‌که مقدمهٔ‌دارالبوارست جائی نغنودند وجمعی‌را پنجهٔ تقدیرگریبان تقلیدگرفته وبه‌فحوای «بلوغ‌آلامال فی‌رکوب‌الاهوال» از راه رفته باستقبال لشکرطوفان اثر شتافتند وبعد ازمساحت مسافت‌آن طریق پرآفت چون تباعد به‌تقارب انجامید وعلامت اهل خلاف مرئی گردید، سپاه ظفرانتباه ازگرد راه،کغیث‌هاطل اوکلیث‌صایل، برآن‌گروه‌بی‌شکوه جاهل حمله برده ، مانند باد صرصر کـه بر تودهٔ خاکستر و خاك وزد ، یاسیل خروشان که برپشتهٔ خس و خاشاك رسد ، آن جمع پریشان بی‌سامان را از پیش برداشتند .

شعر

نیابد[۶] بمیدان درنده [۷] شیر	اگر چند روباه باشد دلیر
بود درشکارارچه‌سگ‌تیزچنگ	کجاآورد تاب چنگ [۸] پلنگ

۱ـ م : وپس . ۲ـ سورهٔ۲۲ ـ آیهٔ۷ . ۳ـ سورهٔ۹ ـ آیهٔ۳۴ . ۴ـ سورهٔ ۲۲ ـ آیهٔ ۱ . ۵ ـ م : فراد . ۶ ـ م : نیابد . ۷ ـ م : دررنده . ۸ـ د : جنگ .

وقسّام روزگار در آن عرصهٔ کارزار، جمعی کثیر را طعمهٔ اژدهای شمشیر آبدار ونشانهٔ تیر وتفنگ آتشبار ساخت و بعضی را مفسر آیت «یوم تولون مدبرین مالهم من الله من عاصم»[1] تفهیم وتعلیم کرده از میدان کینه وستیز، در وادی فرار و گریز انداخت وبسیاری از گیلانیان جنگلی، بزخم تیغ وتیر مبارزان معرکهٔ پردلی کشته گشته ازخون ایشان هرسوئی جوئی روان گردید وفضای عرصهٔ پیکار دریای خون شده موج آن به اوج گردون رسید .

شعر

در آن جنگل ازجنگ گیلانیان[۲٦۵] زخون گشت هرسوی جوئی روان
زبس خون که از گیلکان ریختند چو بحرخزر بحری انگیختند
در آن بحرخون مرکبان باکجیم شناور شده همچو ماهی سیم
درختان در وجنگل از موج خون علمها، شده شد آن لاله گون ؟
بدست یلان نیزه‌های سفید شد ازخون جنگاوران سرخ بید
کله خود برفرق گردون هنوز زخون گشت چون تاج بستان فروز
سپرها مشبك ز پیکان تیر شده مطبخ رزم را [2] آرد بیز
زره‌ها شده[3] چاك چاك ازحسام در آن دشت افتاده چون کهنه دام
شده خود، از تیغ کین چاك چاك چو بار صنوبر فتاده بخاك

آخر الامر، بیمن اقبال پادشاه سکندر همال وحسن اهتمام خان فلك مقام، شکست کلی بر لشکر طالشه کلی وسرهنگان گیلان افتاده پای ثبات وقرارشان بزلازل خوف متزلزل گشته هرچند نفر بطریق أین المفر گویان، روی ادبار [بوادی فرار] نهادند و دست قضا بساط اجتماع وطرح کینه و نزاع آن جمع حیوان طباع را درنوردید وامرای ظفرقران ، مقارن طلوع آفتاب فتح، من حیث المجموع، بخطهٔ

۱ ـ سورهٔ ۴۰ ـ آیهٔ ۳۳ . ۲ ـ م: رزم آردبیز . ۳ ـ م : زر شده .

لاهیجان شتافته آن بلده را باجمیع توابع و لواحق از لوث فساد آن گروه منافق پاك ساختند وطالشه کلی که خمیرمایهٔ این فساد ومادهٔ کلی این نزاع و عناد بود با بعضی دیگر ازمخالفان عنود [1] ، هریك بجنگلی پناه جسته باحیوانات آن بیشه، مانند بخت تیرهٔ خود غنود [2] و مملکت گیلان بار دیگر بحسن سعی وکمال تدبیر خان کشور گیر، ملاذ [3] وملجاء سلاطین ایران .

شعر

سرافراز دین پرور دادگر — سرانداز سرهنگ بیدادگر
ز تأیید او، بازوی دین قوی — ازو یافته دین و دولت نوی
ازو پایهٔ تخت دولت بلند — ز اقبال او سلطنت ارجمند
ز عدلش درین عالم پر ملال — مزاج جهان یافته اعتدال
وجودش مدار زمین و زمان — جهانگیر ازو صیت امن و امان
همه حسن اقوال و افعال او — پسندیدهٔ خسرو نامجو
بود تا بهم، سایه و آفتاب — مبادا جدا از شه کامیاب

القصّه، بعد از مسخرساختن کشور گیلان حکومت و امارت هریك از بلاد آن سواد را در عهدهٔ محافظت یکی از امرای معتبر عدالت گستر قرار داد و علیخان حاکم رشت و فومن را بدستور سابق بحکومت گیلان بیه پس مصحوب امارت دستگاه حسین خان شاملو ارسال داشت وبعد ازآنکه خاطرعاطر از مراسم ضبط ونسق و رواج و رونق آن مملکت فارغ ساخت، لوای توجه به‌ادراك شرف پای بوس پادشاه سلیمان ناموس برافراخت.

درخلال این احوال، امیرحمزه خان طالش،که چندگاه باضلال بعضی ازشیطان صفتان ضال [4] ، در وادی غوایت و ظلال افتاده بود، نظر برصفحهٔ حال و صحیفهٔ

۱ـ م : غنود . ۲ـ م : تیره غنود . ۳ـ م : ملاد . ۴ـ م : حنال .

آمال خود کرده جز حرف ندامت ورقم پشیمانی مضمونی ندید. بنابرین به‌اهتدای عقل عاقبت‌بین اقتدا [1] به خرد عافیت قرین، عرضه‌ای مشتمل براظهار اخلاص و اعتقاد ومحتوی بر آثار صدق وسداد، مصحوب قاصد دانش [2] نهاد، نزد حسین‌خان شاملو فرستاد مضمون عریضه آنکه چون نواب شهریار نامجو را با طبقهٔ شاملو نظر التفاتی [3] هست و درین عهد تو ریش‌سفید این قوم و مقدم این طایفه‌ای، التماس آنست که‌گناه این‌حقیر کثیرالتقصیر را درخواهی واز نواب سکندر صفات رخصت طواف عتبات عالیات سدرهٔ مرتبات حاصل کرده یکی از امرای معتمد را بمحافظت ولایت طالش ارسال داشته ضبط قلعه در عهدهٔ انتظام و اهتمام او قرار دهید تا بنده قلعه را تسلیم‌کرده متوجه عتبات گردم.

وحسین‌خان بعد از اطلاع بر مضمون نامه و تقریر قاصد، مکتوب [۲۶۶] امیر حمزه‌خان را بجنس، بمطالعهٔ ارکان دولت رسانیده التماس انجاح مطالب و مآرب خان‌مشارالیه نموده و نواب گیتی پناه اشاره فرمود که حسین خان خلعت رخصت جهت او برده به‌محافظت قلعه قیام نماید و حسین‌خان بعد از قرار مهمات گیلان و استقرار علیخان بر مسند حکومت و فرمان، لشکریان خود را روانهٔ خطهٔ قم‌که مخصوصش بود فرمود وبا جمعی‌از نزدیکان متوجه ولایت طالش گردید اما ملازمان حسین خان که روانهٔ قم بودند، چون یك دو منزل از نواحی گیلان طی نمودند، جمعی از گیلکان وحشی‌صفت ،که در روز فتح لاهیجان فرارکرده به جنگلها رفته بودند، اتفاق نموده بر سر راه آنجماعت آمدند و در کمینگاهی قرارگرفتند و چون آن فرقه به‌آن حوالی رسیدند، خالی‌الذهن از روی تمکین میراندندکه به‌یك ناگاه آن‌گروه‌کینه‌خواه از کمینگاه بیرون‌آمدند وخودرا بر آن جمع غافل زدند وچندکس را زخمدار ساخته چند سر اسب از ایشان بردند

۱ــ م: عاقبت و اقتدا ۲ــ م: قاصدانش ۳ــ م: التفات

وچون خبر این قضیهٔ شنیعه بگوش علیخان رسید، با سپاهی ظفرقران مانند بلای ناگهان خود را بآن گروه رسانیده تمامی را به تیغ گذرانیده غنیمت بسیار از ایشان گرفت و اسیران را با سرهای کشتگان بدرگاه گیتی‌پناه فرستاد.

ذکر انتهاض موکب ظفر عنان بصوب دیار لرستان بجهت تنبیه و تأدیب شاهوردی‌خان لر و بیان انفرار او از بیم تیغ سیاست‌آثار پادشاه ذوتهور.

شاهوردی‌خان پسر محمدی‌خان، و برادرزادهٔ شاه‌رستم لر است‌که در ایام سعادت انجام جهانگشائی‌پادشاه بی‌عدیل‌شاه‌اسمعیل‌نورالله مرقده، بسعادت‌آستان بوسی مشرف شده پادشاه غفران پناه محاسنش راکه ازغایت طول بهنگام سواری از رکابش میگذشت بجواهر گوناگون مرصع ساخته بود واین شاه‌رستم مدتی‌مدید به این هیأت در اردوی معلی، تردد مینمود وشاهوردی درایام جهانداری پادشاه فلك مسند شاه‌سلطان‌محمد، ازکمال تکبروتجبری‌که داشت همواره طریق خلاف پیموده سرپرکبرش به‌آستان بوسی درگاه جهان‌پناه‌که قبلهٔ سلاطین نامدار وکعبهٔ اساطین امراء و حکام عالیمقدار است فرود نیامد. تا آنزمان فرخ نشان‌که آوازهٔ کوس شهنشاهی [1] و صیت نوبت پادشاهی شهریار سکندر اساس شاه عباس خلدالله ملکه و سلطانه، عرصهٔ زمین و زمان را فرو گرفت و سایهٔ چترآفتاب پیرایه‌اش بر ساحت‌کون و مکان افتاده اشعهٔ ماه لوای گردون سایش بر شرق و غرب‌عالم تافت. سلاطین‌اطراف وامرای اکناف باسرها، احرام عتبهٔ آسمان مرتبه‌اش بسته «من کل فج عمیق» [2] هریك روی ارادت و اعتقاد، به‌آن آستان‌کعبه نشان‌که تالی بیت‌العتیق است‌آورده بقدم اخلاص و اجتهاد [3] شتافت. شاهوردی بنا برتقصیر [4] و تفریطی که در آن مدت از وی صدور یافته بود، از بیم بأس و سطوت پادشاه سکندر صولت اندیشهٔ بیحد و نهایت و تفرقهٔ بلا عدد غایت بخاطر فاتر راه داده

۱ـ م: شاهنشاهی ۲ـ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۲۷ ۳ـ م: واعتقاد ۴ـ م: تقصیری

چندگاه بین‌الامرین متردد بود. گاه داعیه داشت که ترك مسکن مألوف و موطن معطوف کرده لوای فرار به دیار کردستان، یا بجانب عربستان برافرازد واحیاناً همت بلند وطالع ارجمندش اقتضای آن مینمود که بدستآویزوانابت و پایمردی مصلحان و شفیعان صاحب عزت، خود را درسلك غلامان این آستان که دارالامان سرگشتگان وادی عناد [۲۶۷] و نازل منزل «ومن دخله کان آمنا»[1]ست، منخرط و منتظم سازد. آخرالامر، بدلالت عقل عاقبت اندوز و هدایت کوکب بخت فیروز از اطوار ناموافق و اوضاع نالایق ایام سابق، نادم و پشیمان گردیده بمقام اعتذار و استغفاردرآمده ودیدهٔ فکرتش از ادای سعادت انتمای «السعید من وعظ بغیره» متیقظ و متنبه گشته، التجاء به این آستان قدسی مکان آورده بتوسط بعضی از مقربان مزاج‌دان، احوال خیرمآل اوبذروهٔ عرض نواب عرش جناب رسید واشارت عالیه برین نهج شرف صدور یافت که رفعت دستگاه محراب بیگ قراداقلو، که والدجناب نظارت مآبست، بولایت[2] لرستان رفته خاطر شاهوردی‌خان را ازآثار خوف و قهر عالمسوز وبیم غضب دوزخ افروز پادشاه فیروز روز ایمن‌ومطمئن[3] گرداند و ازوادی طغیان وغوایت و بوادی خذلان وشقاوت، بسرچشمهٔ یکرنگی ومشرع[4] یکجهتی واختصاص رساند ومحراب بیگ درتاریخ بیستم جمادی‌الآخر سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه، بسه آن ولایت شتافت و بعد از وصول و حصول[5] اسباب صحبتهای مرغوب مقبول، شاهوردی خان کمال اعزاز و احترام نسبت به محراب‌بیگ مرعی داشته لوازم دولتخواهی[6] و اخلاص بتقدیم رسانید.

پس از چند روز روی توجه و اهتمام به تهیهٔ اسباب شفاعت و انتظام جهات عبودیت و ضراعت آورده و والدهٔ ماجدهٔ خود را با پسر و جمعی ازمردم خردور معتبربا پیشکشهای نادر[7] وتحفه‌های‌خاطرپسند وافر، به‌درگاه‌خواقین پناه‌ارسال

۱ـ سوره۳ آیهٔ۹۷ ۲ـ م: مآب بولایت ۳ـ م مطمئن و ایمن ۴ـ م: مشرح
۵ـ م: وصول حصول ۶ـ م: دولت دولتخواهی ۷ـ م: ناظر

داشت و اظهار لزوم اطاعت و انقیاد کرده و رسوم خلوص و اعتقاد بجای آورده خواهر خود را که شمع شبستان عفت و ماه آسمان حشمت و عصمت بود، به‌صیغهٔ نذرداخل اشیاء مذکوره نمود مشروط برآنکه اگرمرتبهٔ وصولودرجهٔ قبول‌یابد ولیاقت وقابلیت‌خدمت ستر‌خلافت وسلطنت‌داشته‌باشد، به‌نقل‌مهدعلیاء مشارالیها اشاره فرمایند ونواب سپهر جناب باستشفاع آن جماعت و استعفاء بعضی ازاعاظم ارکان دولت ، از تقصیرات و تساهلات شاهوردی [1] گذشته ابـواب لطف و اشفاق بر روی روزگارش برگشود و خلعات ملمّع از تاج و کمر مرصع و اسب بدوی ، با زین زر وکمرشمشیر مزین به در وگهر جهت او تعیین یافت وهمچنین شمه‌ای از انوار آفتاب عنایت شاهانه وآثار عاطفت خسروانه شامل حال خیرمآلش‌گشته مخدره‌ای ازتتق عصمت وعفت‌شاهزادهٔ مغفرت‌انتما، بدیع‌الزمان‌میرزا، ولداامجد پادشاه [2] جنت مرقد بهرام‌میرزا، با اودرسلك ازدواج‌منتظم‌گشت وبه‌این‌موهبت عظمی و عطیهٔ‌کبری فرق اعتبار و افتخارش از اوج فرقد برگذشت و بدستورآبا و اجداد ، نشان حکومت و ایالت مملکت لرستان ، از حوالی همدان تا نواحی دارالسلام بغداد بنام او مرقوم رقم دبیران عطارد قلم‌گردیده مقرر شد که امارت دستگاه نظارت پناه مقصودبیگ ناظرخلعات‌پادشاهی را با مهدعلیا شاهزادهٔ عفت پناه ، بجهت شاهوردی‌خان برده هودج ناهید برج عزت و کامکاری بسوی حجلهٔ سلطنت وجهانداری رساند ومقصودبیگ بعد ازوصول بمقصد، بمراسم این‌خدمات و لوازم این مهمات قیام و اقدام نمود وبیمن اقبال ودولت شهریار سکندرحشمت بدستوری‌که‌لایق بوده، طوری [3] که موافق مینمودبه‌تمشیت این مهمات‌پرداخت بکام احبا و مرام اصدقا مراجعت فرمود و شاهوردی‌خان [۲۶۸] از پرتو لمعات آفتاب التفات پادشاه جمشید صفات ، درآن دیار برمسند حکومت وفراغت تکیه

۱- م: شاهوردی خان ۲- م: شاه ۳- م: و طوری که

زده لوای استیلا برافراشت و تاااقصی بلاد لرستان، به تحت تصرف درآورده متابعان و مخالفان را هیچیك [1] درمقام ومرتبهٔ خود نگذاشت .

نظم

ز الطاف شاه ثریا محل — سرش برگذشت از محل زحل
لوای تسلط چنان برفراشت — که بی‌سرشد آنکو سرفتنه داشت
ز آثار عدل شه جم کلاه — کلاه عدالت رسیدش بماه
زعدل آن ولایت چنان ضبط کرد — که آهو بره شیر از شیر خورد
ز هر سو به‌درگاه او آمدند — به درگاه او کرده رو ،آمدند
بلی هر که منظور خسرو شود — مه سلطنت بر رخش نو شود
بود خسرو آنرا نظر کیمیا — بخاك ارفتد خاك گردد طلا

و بعد ازچندگاه‌که شاهوردی [2] را درامرحکومت کمال استقلال دست داده مرتبه‌اش در آن ولایت غایت عروج گرفت و گل مرادات و غنچهٔ امنیاتش [3] به‌نسیم فراغت وکامرانی‌شکفت، طایرنخوت وغرور درغرفهٔ‌کاخ شعورش بیضهٔ فساد نهـاد و بارتکاب امور ناملایـم و اشتغال بکارهای نامناسب ، دست تطاول گشاد تا بحدّی که الوس واحشامات قوم بیات که درنواحی ولایت او اقامت داربند اکثر اوقات مزاحم احوال ایشان شده آن جماعت [4] از سلوك ناهنجار و بی‌راهی لران ناهموار متضرّر می گشتند. و هر نوبت‌که لران بد سیرت بقصدآن قوم ذی حمیت هجوم آوردند، اهالی الوس بنابرضبط مال وحفظ ناموس، بمدافعهٔ آن گروه منحوس پرداخته، بقدرمقدور کوشش مینمودندوطایفهٔ لر، از دلیری وتهورقوم بیات حسابی نمی‌گرفتند وبا وجود این معنی، درمقابل ایشان پای قرار وثبات قایم نمیکردند

۱ـ م : هیچیك را .   ۲ـ م : شاهوردی‌خان .   ۳ـ م : متمنیاتش .
۴ـ م : جماعت را .

وبمجرد اجتماع ایشان، لوای هزیمت افراخته روی ادبار، بوادی فرار می‌نهادند وبالجمله خرابی بسیار وپریشانی بیشمار به‌اهالی بیات میرسید وچون مکرّر این صورت وقوع یافت آغرلو سلطان که امیر و حاکم قوم بیات بود، از آن وضع ناخوش به‌تنگ[۱] آمده بغایت آزرده گشت و بفرمان طبع سرکش و طغیان نفس آتشروش، قطعه‌ای از لباس نسوان جهت شاهوردی فرستاد؛ یعنی اگر مردی واز مردانگی نشانی داری،[۲] باید که در وقت پیکار وهنگام کارزار پای ثبات‌قایم‌کنی ومانند زنان نگریزی تادستبرد مردان مشاهده نمائی‌وچون این‌تحفهٔ فسادانگیز وهدیهٔ عنادآمیز، بحضور شاهوردی رسید، حمیت جاهلیت آن مغرور بحرکت آمده با سپاهی موفور ازلران وکردان، بلکه جوقی از ددان وغولان‌آن بیابان، ازجای‌برآمده به‌ایلغار برسرالوس بیات‌آمدونیمشب‌که همه‌کس[۳] بربستر‌راحت و آسایش غنوده بود، منزل‌آغرلو را مرکزوار احاطه‌کرد و تا بیدارشدن آغرلو خودرا بسروقت او رسانید، سری که تاغایت بربالین استراحت بود، ازبدن جدا کرده برفتراك بست وهم درشب معاودت کرده اصلاً مزاحم‌کسی دیگرنگردید. وبعضی‌گفته‌اندکه‌آغرلو، درشب خبردارشده بیرون‌آمد وحربی در غایت صعوبت دست داد وخیلی مردم ازطرفین کشته‌گشته عاقبت دچارشاهوردی شد وچون دید که حریف نیست خواست‌که عنان برتابدکه لران راهش ندادند وبزخم تیری از پای درآمده سرش بازکردند وکیفیت این جرأت وحقیقت این‌قضیهٔ‌لازم‌الکدورت در فصل تابستان سنهٔ احدی و الف در دارالسلطنهٔ قزوین مسموع نوّاب [۲۶۹] سکندرآیین‌گشت واز استماع این‌حرکت،آن مقدارغضب برطبیعت شهریارحیدر نسب استیلا یافت، که باوجود حدوث واقعهٔ‌گیلان و خبرآمدن پسر عبدالله خان اوزبك به‌خراسان، مدافعهٔ آن دوقضیهٔ کلیه را [در] عقدهٔ تأخیر و تعویق‌گذاشته

۱ـ م: ازآن موضع به‌تنگ . ۲ـ م: مردانگان نشانی‌دار و. ۳ـ م: که همه .

بی‌تأمل و تملّل، با قورچیان عظام و غلامان خاصهٔ بهرام حسام، لوای نهضت بقصد لرستان افراخت .

نظم

بر آمد ز جا شاه حیدر نژاد ز روی غضب زین بر ابرش نهاد
بر آشفت طبعش چنان زان خبر که چون شمع بر رفت دودش بسر
همان لحظه از خشم و کین بر نشست غبار سپاهش بر اختر نشست
کمیت غضب آنچنان گرم راند که پیك خیال از پیش باز ماند

و چون از حوالی کوه الوند گذشته سایه وصول بر نواحی نهاوند افکند ، کوتوال قلعه با رومیانی که بحراست مشغول بودند، با تحفه‌های خاطر پسند و کلید قلعهٔ نهاوند بشرف تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز گشتند و استدعا نمودند که در آن یساق، باتفاق سایر غلامان ملازم رکاب ظفر ارتکاب باشند و پادشاه کواکب سپاه، ایشان را خلعت داده تمامی را باز گردانید .

اما شاهوردی چون از توجه مواکب نصرت مناقب خبردار شد، لشکر خوف و هراس احاطهٔ شهر بند وجودش کرده[1] اساس تمکن و استقرارش به‌سیلاب اضطراب انهدام یافت و بنای ثبات و قرارش بزلازل بیم وانفرار متزلزل گردیده عنان صبر واختیار بوادی هزیمت و فرار تافت و جمعی کثیر از متعلقان و منسوبان مخصوص را برداشته ایل و الوس را بجا گذاشت و بگمان آنکه از آثار طوفان قهر شهریار قهار سالم خواهد مانـد تتبع قول قایل «سآوی الی جبل یعصمنی»[2] نموده بهمراهی رهنمای خیال قلعه‌های[3] جبال شامخه و مغارات کوههای البرز شکوه راسخه[4] پیش نظر گریز آورد ، زیراکه دانست که تودهٔ رماد ، در پیش تند باد صرصر نهاد

۱ـ ظاهراً گردیده ۲ـ سورهٔ ۱۱ـ آیهٔ ۴۳ . ۳ ـ م: بهمراهی خیال قلعه‌های جبال.
۴ـ م: راسخه را

نمی‌پاید و پشتهٔ خس و خاشاك ، در رهگذر سیل خطرناك مجال اقامت و محل استقامت نمی‌یابد .

شعر

بصید ارچه شاهین بود تیز پر　　ز سهم عقابست او را حذر
بود چرغ اگر چابك وصید ساز　　چه بنماید اندر بر شاهباز
بودگرگ هر چند صحرا نورد　　کجا با پلنگ آید اندر نبرد
گوزن ارچه دربیشه باشد دلیر　　نیاید بمیدان درنده شیر
بهیئت بود گر چه شیر ژیان　　چه سان آورد تاب ببر دمان

. و جمعی‌کثیر ازجوانان با تهور دلیر، دامنهای زره برکمر استوار کرده و کمانها دربازو وتفنگ برسرچنگ، بهیأت رنگ وپلنگ[1] از اطراف وجوانب آن [2] کوه سپهر شکوه چون‌کوکب اقبال شاه ثوابت‌گروه، صعود نموده برآمدند وبضرب تیراجل تأثیروتفنگ مرگ‌آهنگ، چندنفر ازآن وحشی صفتان را در آن‌کوه از کمر انداختند و برقلهٔ آن جبل‌که باکنگرهٔ ایوان زحل دم مساوات میزد، لوای‌آسمان‌سای نصرت‌نمای برافراختند وچون‌آن ساکن کوه اندوه دید که‌آن مقام هم‌محل سکون‌وآرام نیست.کلام بلااشتباه «لاعاصم‌الیوم‌من‌امرالله»،[3] برزبان بیان‌حیرت‌آورده مانند سیارهٔ بخت‌نگون خود، ازآن فراز روی‌به‌نشیب آورد وقدم پشیمانی‌وندم، دربیابان‌بی‌پایان‌نیکنامی‌نهاده، بمثابهٔ‌آرزوی‌تنگدستان ازنظر امید غائب و پنهان‌گردید و شهریار شیرشکار، از پی‌آن صید بی‌قید سمند آهوگیر برانگیخته بنفس نفیس‌آن نخجیر از دام جسته را تعاقب نمود .

نظم

برانگیخت توسن بکردار باد　　یکی بحر پیمای آتش نهاد

۱ـ ظاهراً بهیئات و رنگ پلنگ .　۲ ـ م : او .　۳ ـ سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۴۳ .

بدنبال آن وحشی کوه گرد — عنان تکاور چنان گرم کرد
که در طی آن ره[۲۷۰]نبودش چنان — بجز فتح و نصرت کسی همعنان
کسی کش بدیدی بدانگونه چست — نمودی بعقل[1] خودآنرا درست
نـه شاهست بر ابرش راهوار — که برباد گردیده آتش سوار

ازمولانا جلال‌الدین یزدی، که درآن‌جزو زمان سرآمد ارباب رصدو تنجیم و ملاذ اصحاب[2] استخراج وتقویم بود و ملازمت اردوی کیوان پوی مینمود؛ استماع افتادکه نوّاب سپهررکاب درعرض بیست و چهارساعت، زمانی‌که باصطلاح اهل این‌فن، عبارت ازیك‌شبانه‌روزست، قریب‌به‌پنجاه‌فرسخ رانده‌بود وباهفده‌نفر ازملازمان رکاب سعادت‌اثر ، تا ولایت مندلیج و ترساق، که از رستاق دارالسلام بغدادست عنان توقف بازنکشید و درآن وحشت‌آباد ، ازآن وحشی سیرت سبع نهاد اثری‌ندیده وازآن گمشدهٔ وادی ضلالت ازهیچ طرف‌خبری نشنید. لاجرم ، بعد از دوروز، ازآن موضع معاودت فرموده[3] برساحل رود سیمره‌بارگاه اقامت وخرگاه استقامت افراشتند وزیاده بردوماه درآن تابستان‌که ازفرط حرارت‌هوا، نفس زدن مقیمان وساکنان‌آن سرزمین، درآن مقام ، یاد از کورهٔ حداد میداد ، مواکب‌سعادت قرین درآن سرزمین تشریف نزول‌داشتند، حرارت بحدی درزمین وزمان تأثیرداشت‌که هرکه نفس زدی، بوی‌کباب جگراستشمام نمودی وهرکه از تاب دل‌آهی‌کشیدی بمثابهٔ داش کوزه‌گران دودآن درهوا پیچیدی. از تاب‌آتش هوا، سنگ مرمر و بلور، مانند یخ‌آب‌گشته و یاقوت ولعل درصمیم کان‌گداخته برمثال خون ازبینی‌کوه برخاك چکید. بخاری‌که ازبخار[4] مرتفع شدی ودخانی که اززمین متصاعدگشتی، سحابی‌که ازآن متکون‌گردیدی بمجاورت‌آب وهوای

۱- م: بقعل ۲- م: ارباب . ۳- درآن معاودت نموده . ۴- در هردونسخه چنین است وبنظرمیرسد بحار صحیح باشد.

آن مقام، از آن سحاب بجای قطرات آب شراره ریختی و ژالهٔ آن ابر، بمثابهٔ مهرهٔ تفنگ دود و آتش انگیختی . از شآمت اعمال شاهوردی بد افعال، موکب سعادت اتصال را صورت حال اصحاب‌الشمال‌که مورد وعید «فی‌سموم وحمیم وظل من یحموم لابارد ولاکریم» [1] بحصول پیوست .

شعر

زافراط گرمای‌آن بوم [2] و بر — جهان‌گشت آتشکده سر بسر
نفس‌گر زدی کس ز تاب جگر — همی داد بوی کباب جگر
گر آهی زدی از دل تابناك — شدی مس تفتیده‌آن سطح‌خاك
نسیمی وزیدی گر از کوه و در — چو دودی بد از کورهٔ کوزه‌گر
ز گرما چنان بحر در تاب شد — که درّ در صدف قطرهٔ آب شد
برافتادی ار ماهی از قعر آب — بر آن‌سطح چون‌تا به‌گشتی‌کباب
هوایش که در دشت آتش زده — در و دشت گردید [3] آتشکده
اگر پا نهادی در آن مرحله — کسی بر زمین، پر شدی ز آبله
توگفتی‌که‌آن دشت پر آذراست — که‌ریك‌اخگر وخاك‌خاکستراست

وچون حدّت‌گرما وشدت حرارت هوا بحدی رسید که‌آب رود بمثابهٔ‌چشمهٔ جحیم وهوای دشت سموم حمیم‌گشت،کارداران‌کارخانهٔ شاهی، چند قطار شترگرم رفتار برده از کوهستان‌آن نواحی برف‌آوردند. اما آنقدربرف به‌اردوی همایون رسیده بودکه یك‌کوزه‌آب را سردکنند .

درین حالت، نوّاب سکندر جلالت را دست ترحّم و مروّت دامنگیر لذت

۱ــ سورهٔ ٥٦ آیهٔ ٤٢ و ٤٣، و ٤٤ — ۲ــ م: بام:

نفسانی‌شده برزبان‌عطوفت بیان‌آوردکه ازطریق مروت وشیوهٔ فتوت دورمینماید که ما آب سرد بنوشیم وچندین نفس، از تاب حرارت و تشنگی در معرض هلاك باشند مقارن این مقال عاطفت مآل ، آن پارچهٔ برف را در رود آب انداخت .

پس ازآن [۲۷۱] اشاره فرمودکه چند نفرازمردان جلد خدمتکار کارگزار با چند قطار از استران بردعی باد رفتار، رفته و تعبیه‌ها در محافظت برف کرده درغایت سرعت روند وآیند واین‌نوبت‌آن مقدار برف‌آوردندکه جمیع قلّنهای[۱] نقره ومس‌که در سرکار پادشاه و امرای حشمت دستگاه بود، پرازآب‌کرده و آن برفها درو انداخته تمامی اهل اردو خصوصاً و عموماً آب سرد نوشیدند و تا آن مقام محل اقامت موکب سپهر احتشام بود،آثار این نعمت خاص و عام بود وچون درین مدت‌که ساحل‌آن نهر‌مضرب سرادقات جلال شهریار عدالت‌بهر بود، مکرر جاسوسان جلد دلیر و منهیان صبا سرعت قمرسیر[۲] باطراف و اکناف آن بلاد و دیار فرستاده از هیچ طرف نشانی وازهیچ جهت‌گمانی ازآن‌گمشدهٔ وادی جهالت وآن سرگشتهٔ بادیهٔ ضلالت بنظرخیال وخیال نظر درنیامد. بنابرین خاطر خطیر صاحب تاج و سریر ازین وقف و تأخیر ملال یافته در آن منزل دلگیر گردید ، وجود و وعدم آن گمنام بی‌سرانجام را یکسان نگاشت و متوجه ضبط و نسق آن ولایت‌گشته زمام حکومت قصبهٔ وروجرد وخرم‌آباد را باتوابع، بدست‌اختیار و قبضهٔ اقتدار مهدیقلی‌خان شاملو داده لوای امارت او را درآن دیار برافراشت و ربقهٔ تقدم و پیشوائی ومحافظت وفرمانروائی باقی الوسات و احشامات لرستان را در رقبهٔ اهتمام و انتظام یکی از برادران شاهوردی ، سلطان‌حسین نام‌که‌انوار اخلاص دولتخواهی وآثاریکجهتی بارکان دولت پادشاهی ازناصیهٔ حال و جبهه[۳] آمالش ظاهر بود ، قرار داده نظام و نسق مهمات آن جماعت بـه حسن رأی و

۱ــ م : قلتنهای مس ۲ــ م: قمر مسیر ۳ــ م : وجهه

رؤیت اوباز گذاشت و دویست[1] خانوار که خلاصه وزبدهٔ آن قوم بودندکوچانیده حکم جهان مطاع به‌نفاد پیوست‌که این‌جماعت درساحت ولایت خوار ری اقامت نمایند و اموال موفور و اثقال غیرمحصور، از اسب وشتر وگاو وگوسفند و سایر اشیاء دلپسند، موازی سی‌چهل هزارتومان بسر کارخاصهٔ شاهی‌ولشکریان وسپاهی درآمد و نواب‌گردون غلام درمنتصف شهرمحرم‌الحرام سنهٔ اثنی والف، به تأیید خداوندآسمان‌وزمین، بدارالسلطنهٔ قزوین درضمان‌لطف رب‌العالمین نزول‌اجلال فرمود والحمدلله‌اولاوآخراًوباطناًوظاهراًوصلی‌الله‌علی‌نبینا محمد وآله‌معصومین[2].

ذکر وصول والی خطه خوارزم، بسعادت آستان بوس پادشاه جمشید بزم

در اوایل بهار سال هزار و یك عبدالله‌خان اوزبك ایلچی با مکتوب تهدید اسلوب نزد حاکم خوارزم حاجی‌محمدخان‌که بین‌الجمهور به حاجم خان مشهور است‌فرستاد وبرین‌وجه پیغام دادکه این‌معنی بررأی صواب نمای‌آن سلطنت پناه وضوح تمام داردکه از زمان جهانگیری چنگیزخان و اولاد، تا اکنون‌که زمام سلطنت بعضی از ممالك ربع مسکون به قبضهٔ اختیار و پنجهٔ اقتدار ما درآمده همواره قاعده‌این ورسم وآیین چنین بوده‌که‌هر کرا پادشاه‌علی‌الاطلاق‌وخداوند باستحقاق لایق منصب جهانداری داند و قابل افسر کامکاری باشد، فرق عزت او را دیهیم‌فرمانروائی‌وقامت قابلیتش‌بخلعت جهانگشائی‌بیاراید ودرممالك‌محروسهٔ او جمیع ارباب اعتبار و تمامی اصحاب اختیار از امراء و سلاطین ذوی‌الاقتدار و اعاظم کبرای اولوالافتخار، سراطاعت بر خط فرمان‌برداری نهاده روی ارادت بآستان‌اقبال مکان اوآورند[3] وبعد از[۲۷۲] انقضای‌ایام سلطنت انجام او، هرکه ولی عهد و قایم‌مقام او باشد، برین قیاس با او نیز این روش مسلوك داشته‌ازهمه

۱ـ م: دولت ۲ـ م : آله‌المعصومین ۳ـ م : آوردند

جهت روی توجه بکریاس دولت اساس اوآورده ازین‌طریق انحراف نورزند واز سلوك سبیل مطاوعت و جادهٔ [1] متابعت اعتساف جایز نشمرند هرآینه [2] بنیان قصر دولت وبنیاد کاخ حشمت ، بیمن آثار موافقت واظهارمصادقت ازسمت هدم و اختلال و وصمت نقص وانفصال مصون [3] ومحفوظ ماند.

مقصود ازین‌مقدمات ومطلوب ازین مقالات آنکه برضمیرمنیر آن سلطنت سریر مخفی‌نماند که بواسطهٔ عروض پیری و کبرسن وحلول ضعف دل ودماغ‌سر، و برگ مشغلهٔ جهانبانی وسودای حکومت وسلطانی نمانده واعتماد بر عمر عزیز نیست و زندگانی دوباره کسی را نداده‌اند. صلاح [کار] و خیر روزگار [4] خود درین دانست که دست تصرف از دامن شاهد فریبندهٔ دنیای بی‌وفا کشیده ، روی همت باحراز اسباب سفری که ناگزیرست آورد واگرچه بقیهٔ اوقات زندگانی به‌تدارك وتلافی مافات وفا نمیکند ، حسب‌المقدور آنچه از حاصل زندگی مانده باشد صرف تحصیل لوازم استفتاح ابواب فلاح ونجاح نماید.

نظم

چو دست حیات آستین بر فشاند ازین پس بعمر اعتمادی نماند
چو عمر دوباره نیابد کسی چه حاصل که ماند بدنیا بسی
اگر صد بود عمر اگر چهارصد که آخر ازین خانهٔ چار حد
بباید گذشت و بباید گذاشت خوش‌آنکواقامت درینجا نداشت
برآنم که مانند کارآگهان کشم دست همّت ز کار جهان
عنان ممالك ز پیوند خویش نهم در کف حکم فرزند خویش

لهذا ، بصلاح وکنکاج امرا وارکان سلطنت ومشورت ومصلحت اکابر دین و دولت فرزندکامکارسلطنت شعار، عبدالمؤمن را پادشاه کرده برسریرخانی‌ومسند

۱ـ م : جاره ۲ـ م : نشمرند هرآئینه ۳ـ م : مصمون
۴ـ متن : صلاح روزگار وخیر روزگار .

جهانبانی نشانیده‌ایم [1] وجمیع حکّام و سلاطین ممالك محروسه ، سیّما خوانین این بلاد و دیار، بدرگاه خواقین پناه‌آمده بلوازم تهنیت ومراسم مبارکباد قیام و اقدام نمودند وتمامی به‌نواب سلطنت ایاب مشارالیه دست بیعت داده زبان صدق واخلاص بذکرعهد وپیمان کشودند .

نظم

زهرکشور از ملك توران گروه / ز خاقان نژادان صاحب شکوه
بدرگاه عالم پناه آمدند / سراسر بخیل و سپاه آمدند
همه حلقه درگوش بیعت شدند / همه ره نورد اطاعت شدند
بغیر از تو مجموع گردنکشان / بگردن گرفتند باج گران
تو هم گر بایشان کنی اتفاق / نگیری طریق خلاف و نفاق ،
از آن جمع ممتاز گردی بجاه / فزون‌گرددت ملك وخیل وسپاه
وگر رو براه خلاف آوری / شماری تو این کار را سرسری
فرستم بخوارزم چندان سپاه / که در کوه و وادی نماند گیاه
ازآن‌پس که‌ملك توگرددخراب / رسانند از قهر خاکش به‌آب
گرفته ترا پا به بند آورند / فکنده بگردن کمند آورند

اکنون تونیز بایدکه مراعات توره ویاسای چنگیزخانی‌کرده درمحلّ موعود وزمان معهود ، با امرای سرحد موافقت نموده به قریلتای ما حاضر گردی وقول را بافعل مطابق ساخته وادی سرکشی ونفاق را بقدم یکجهتی ووفاق درنوردی [2] واگرچنانچه خلاف این‌معنی ونقیض این‌مدّعا برصفحهٔ ظهور، سمت وقوع‌گیرد، بلاشك وریب بتأیید عالم‌الغیب ، درین بهار، موکب ظفرشعار به‌آن طرف حرکت میکند و بادی الرأی عزم مملکت خوارزم نموده و آن خطّه را بحیطهٔ تصرف

۱ـ م : نشانیده‌ام ۲ـ م : وفاق نوردی

درآورده عزیمت تسخیر باقی [۲۷۳] ممالك خراسان تصمیم خواهد یافت .

الحال ، درنهایت امانی و آمال خود تعقّل نمای و بدیدهٔ تأمّل نظر عواقب امور [و] خوانیم آن کرده ازین دوشق که عبارتست ازصلح و جنگ ، یکی را اختیار فرمای وازین دوامر هرکدام که مختار عقل عاقبت اندیش ومرضی طبع خردمندان عافیت کیش باشد ، اسباب آنرا آماده و مهیّا ساخته داعیهٔ خود و قرارداد مهمّ را مصحوب ایلچی اعلام گردان تا بمقتضای آن عمل کرده شود والسلام .

وچون ایلچی عبدالله خان به خوارزم رسید وحاجم خان برمضمون نامه و پیغام اطّلاع یافت ، بعد از تقدیم مراسم مهمانی ایلچی را بحضور طلبیده خاطرنشان اوکرد که این مقدّمه برجمیع مردم عالم ، بل کافهٔ بنی آدم واضح ولایحست که از بدو سلطنت سلاطین اورگنجیه ، الی یومنا هذا ، گوش اعتبار و دوش افتخار آبا و اجداد حقیقت شعارما به حلقهٔ مبایعت وغاشیهٔ متابعت سالکان طریق سلسلهٔ جلیله پادشاهان متعالی الشأن صفویه مشرف و مزین است و دست اعتصام بحبل المتین محبّت ومودّت این دودمان ولایت مکان که نازل منزله «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح» است ، بغایت مبرم و متقن . الحال نامه وپیغام شمارا بدرگاه عرش بارگاه عرض مینماید وجواب باصواب نامه و پیغام شما موقوف باشارهٔ علیّه منتسبان آن آستان کعبه نشانست . آنچه مقتضای رأی جهان آرای پادشاه اقلیم گشای باشد و برطبق این فرمان لازم الاذعان شرف نفاذ یابد ، دستور العمل ما و شما خواهد گشت . و ایلچی ازشنیدن این حکایت ، رخصت انصراف طلبیده بملازمت پادشاه خود شتافت و آنچه دیده وشنیده بود ، معروض رأی عالی گردانید و حاجم خان بعد ازرفتن ایلچی، نامهٔ عبدالله خان را باعریضه‌ای مشتمل برکیفیّت وچگونگی احوال خود ، مصحوب ولد امجدش محمد قلی بیگ ، که از عنفوان طفولیت تا غایت ، درکنف رعایت وحمایت این آستان معلی مکان پرورش دیده وتربیت یافته

بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت. مضمون عریضه آنکه غالباً ضمیر مرآت تصویر فروزندهٔ تاج وسریر ، از این [معنی] صورت [۱] پذیرخواهد بود که جنود این حدود ولشکر این کشوررا تاب مجادله باگروه شیاطین رنگ اوزبك نیست وقوّت وجرأت وقتال با این طایفهٔ عفریت خصال از حوصلهٔ مردم این محال بیرونست . اگر پرتو انوار التفات پادشاه سکندر جاه ، شامل حال گشته ، فوجی از دلیران مردافکن ومبارزان رزم دیدهٔ صف شکن بهامداد ومعاونت اینجانب لوای توجّه برافرازند ، یحتمل که باستظهار آن جماعت و استعطاف نواب سکندر اتّصاف سدّ فساد این گروه یأجوج شکوه خلل پذیرگشته شواهد فتح وظفر نقاب حجاب از رخ براندازند .

گر اقبال شاه سکندر صفات — بملك افکند سایهٔ التفات
اشارت کند تا سپاه عراق — به امداد مخلص کند اتفاق
گروهی که بر رزم دارند عزم — فرستد بهخوارزم بر عزم رزم
که شاید بتأیید اقبال شاه — سرآئیم ازین فرقهٔ کینه خواه
وگرنه ازین قوم یأجوج کیش — چگونه توان خواستن کین خویش

وچون مضمون عریضه معلوم شهریارقضا اقتدارگردید ، فرمان قضاجریان شرف صدور یافت که بعضی از امرای شجاعت دستگاه ، با پنجهزار نفر از غازیان صف شکن ظفرپناه ، بمعاونت ومظاهرت والی خوارزم درسایهٔ علم فیروزی شیم محمدقلی بیگ ولدش، رایت توجه برافرازند وبنا برحدوث واقعهٔ گیلان ووقوع حادثهٔ [۲۷۴] لرستان ، شاهد این مطلوب درحجاب تعویق ونقاب تأخیر ماند .

امّا عبدالله خان ، بعد از وصول ایلچی خوارزم وشنیدن آن سخنان ، توجّه عزم جزم نموده چون دانست که ازلشکر فیروزی اثرعراق مددی باهالی خوارزم

۱ ــ م : ازین صورت

نمیتواند رسید، باسپاه بیحدّ ازجای بر آمده لوای نهضت بجانب خوارزم افراخت وپس از وصول بساحل جیحون، قاصد دیگر به‌خوارزم فرستاده حاجم‌خان را از توجّه خود خبردارساخت وحاجم خان درصدد آن شدکه برج و بارهٔ شهررامحکم ساخته حسب‌المقدور بمراسم حصارداری وتهیهٔ اسباب ویراق لشکریان حصاری پردازد و روی همّت بلوازم این امر لازم آورده هر دروازه‌ای به امیری ، وهر برج بصاحب تدبیری سپرده [1] آلات وادوات قلعه داری مهیّا و آماده نموده هر چیزرا بمحلّ‌خود برده لیکن‌جمعی‌کثیر ، ازامیر ووزیر وصاحبان فکر و تدبیر واکابر واشراف و متعیّنان آن ملك واشراف‌که ایشانرا ضبط مال و منال و حفظ ناموس اهل وعیال دامنگیر بود ، بهیچوجه تجویز جنگ ، و هتك استار نام و ننگ نمیکردند و بموجب «السلم خیر [2] من‌الحرب » ، رأی ایشان بمصالحه و مهاونه قراریافت، صلاح در وقوع جدال وقتال ندیدند ومصلحت همه براین‌قرار گرفت‌که چون درین محل ، بنا برعروض موانع وحدوث بعضی وقایع امدادی و اعانتی ازسپاه بهرام یراق عراق باین ولایت نمیتواند رسید ، و لشکر خوارزم و این‌حدود را قوت وقدرت مدافعهٔ آن‌گروه نامعدود نیست وبمجرد اجتماع اهالی این مرز و بوم ، رفع هجوم اوزبکیهٔ شوم صورت امکان نـدارد ، صلاح روزگار و صرفهٔ مردم این دیار درین است‌که تو خوارزم را گذاشته ، علم توجه بپایهٔ سریر گردون نظیر پادشاه ایران برافرازی وخاطرخود را ازرهگذرمقیمان ومتوطنان و رعایا ایمن و مطمئن‌سازی‌که ظاهر اینست‌که چون عبدالله‌خان باین دیار آید و ترا که مقصود بالذاتی نیابد، از در خشونت درنیاید و مـزاحمت بحال ساکنان این بلاد نـرساند . معهذا بمضمون « الضرورات تبیح‌المحظورات » [3] عمل نموده اهالی‌این ملك ضرورتاً اورا استقبال‌کرده پیشکشی فراخور حال این بازماندگان

۱ــ م: سپرد ۲- م: غیر ۳- م تبیح‌المحذورات

ببرند و چون رعیت ظاهراً اطاعت‌کرده باشند غالب ظن اینست که با رعایا از در مدارا و مواسا درآمده ابواب عناد وفساد برروی ایشان نگشاید وبهمان پیشکش وساوری ازملك راضی شده اکتفا نماید وداروغه‌ای برما گماشته معاودت فرماید. بعد [1] از آنکه ترا قوتی و قدرتی پیدا شود و استعداد آن بهم رسیده باشد که توانی ملك از تصرف خصم انتزاع نمائی، ملك اینجا و ما همه مدد ومعاون توئیم و در دفع و رفع اعداء به جان و دل مضایقه نکرده کمال سعی و اهتمام بظهور میرسانیم و رفتن تو از اینجا موجب‌آن میشود که خیل وحشم و اتباع و خدم‌تو و خلق این ولایت بالتمام از حدوث قتل و غارت و وقوع فتنه و فساد ، و ازاله عرض و ناموس همه مصون و محروس مانند و حاجم‌خان را این مقدمات معقول و مستحسن افتاده با پانصد نفر از متعلقان و منسوبان و از احمال واثقال، آنچه امکان نقل و انتقال داشت جمع آورده رایت عزیمت [2] بطرف مملکت عراق برافراخت [3] و در اواسط فصل تابستان سنهٔ احدی والف که موکب ظفر قران در حدود لرستان تشریف اقامت داشت ، بدارالسلطنهٔ قزوین رسید و رحل اقامت انداخت.

اما عبدالله‌خان بعد از جلای حاجم‌خان ، چون بظاهر خوارزم رسید وخبر رفتن والی‌آنجا مسموع اوشد ، از بارهٔ قهر وغضب فرودآمده برآن دشت، بارگاه نزول افراشت و اکابر واشراف از اطراف ، ساوری و پیشکش [4] مناسب معدومهیا ساخته بملازمت شتافتند و بالضروره قبول اطاعت و انقیادکرده باج و خراج را ملزم گشتند و به اظهار اخلاص و یکجهتی ، از مصادره و مؤاخذه امان یافتند و عبدالله‌خان ، روزی چند درآن کشور توقف نموده حاکمی عدالت شعار بر ایشان گماشت و او را بلوازم رعیت پروری و مراسم عدالت گستری تکلیف و ترغیب

۱ــ م: و بعد ۲ــ م عظیمت ۳ــ م مملکت برافراخت ۴ــ پیشکش وساوری

نموده رایت مراجعت بصوب مستقر سلطنت برافراشت .

ذکر آمدن عبدالمؤمن‌خان بمملکت خراسان ووقوع مقابله میانه او و درویش محمدخان

در آنزمان که عبدالله‌خان از آب جیحون عبور نمود ورایت عزم بجانب خوارزم برافراشت، عبدالمؤمن‌خان ولدش را به‌خراسان فرستاد و او، دراول تابستان سنهٔ احدی والف، به‌مشهد مقدس آمد و بعد از چند روز ایلچی با پروانچه‌ای به‌اسم درویش‌محمدخان ولد ارس‌خان روملو که حاکم نیشابور بود ارسال داشت وعنوان پروانچه و عبارتش اینست که مرقوم میگردد :

« ان‌الله یامر بالعدل والاحسان » [۱] ابوالغازی عبدالمؤمن بهادرخان . زبدة الاماثل والاقران ، درویش محمد بیك روملو بداند که اگر برسیدن نشان عالی مصحوب نورم‌بهادرتواچی‌برآمده‌آمده، بکورنیش‌همایون مشرف شود، ازجرایم او گذشته در سلك ملازمان حضرت جای خواهد شد و آنچه[۲] مدعای او باشد ، ارزانی خواهیم فرمود و اگر برآمده رود ، آنرا[۳] نیز رخصت کردیم که بهرجا خاطرش خواهد مع جماعتش ، بصحت و سلامت مرفه باشد و آنچه درین باب جواب داشته باشد ، از مشارالیه عرضه داشت نماید . تحریر فی‌هفتم شهررمضان سنه احدی والف .

ودرویش‌محمدخان بعد ازاطلاع برمضمون‌آن نوشته، ایلچی‌را عذرخواهی نموده با جواب دورازصواب ونقیض‌داعیهٔ آن جناب بازپس فرستاد و عبدالمؤمن خان اول مرتبه بعضی از اوزبکان بهادر ، بل سپاهی صاحب تهور به بلدهٔ نیشابور ارسال داشت و درویش محمد خان از روی قدرت تمام ، در استحکام برج و باره کوشیده هرطرف را به جمعی از پیاده‌های عراق و دلیران با یراق سپرده لوای

۱ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۰ ۲ـ م : خواهد وآنچه ۳ـ م : او را

مجادله افراشت و یك دو مرتبه اوزبکان بحوالی حصار آمده چند سوار جرار و پیاده‌های جلدکماندار و تفنگچیان برق آثار صاعقه‌کردار از حصار بیرون رفته دمارازروزگارایشان برآوردندوچند نوبت این صورت واقع شد هر کرّت پیاده‌ها جنگهای دلیرانه‌کرده سر بسیاروغنیمت بیشماربشهرمی‌بردند تاآنکه‌عبدالمؤمن خود با تمامی لشکرش که قریب به هفت هشت هزار کس بود آمده در اواخر ماه رمضان مذکورآغاز حصارگیری کرد و لوازم جلادت ودلیری بفعل‌آورد وبدستور سابق لشکریان عراق بیرون رفته محاربات صعب اتفاق افتاده و هر بار کارزاری کردندکه شهسوار میدان فلك زبان به تحسین‌گشاد : [۲۷۶]

ز جنگ پیاده در آن داوری بسی سر فتاد از تن لشکری
برون رفتن مرغ تیر از کمان رساندی پیام اجل هر زمان
بهر سینه کان تیرها جا گرفت درو طایر مرگ مأوا گرفت
رسیدی چو شمشیر بر فرقشان شدی فرقشان هیأت فرقدان
سرودست و پا بس‌که برخاك‌راه پرازگوی‌وچوگان‌شدآن‌عرصه‌گاه
دلیران درآن عرصهٔ نام وننگ همه دست برده به تیر و تفنگ
شد اززخمها کامد ازپیش وپس بدنهـا مشبك بشکل قفس
زبسیاری‌خون‌که رفت ازجروح قفسها تهی ماند از مرغ روح

اما روزبروز جانب اوزبکان قوت گرفته بواسطهٔ قلت‌آزوق[۱] وکمی یراق ، آثارضعف ازطرف محصوران‌ولشکرعراق ظاهرمیشد. بنابرین درویش‌محمدخان صورت واقعه‌را بررأی ملك‌آرای‌ارکان دولت قضا صولت معروض داشته استعانت و استمداد از التفات پادشاه جمجاه نمود و نواب صاحبقران با وجود وقوع قضیهٔ گیلان و حدوث فتنه وآشوب درآن مکان ، مقرر فرمودکه موازی سه‌هزار پیاده

۱ــ م : آذوقه

وسوار، همه تفنگچی وکماندار وسراسر شمشیرزن ونیزه‌گزار . به امداد و اعانت درویش محمد خان به نیشابور روند که در خلال این احوال قضیهٔ شنیعهٔ لرستان حادث‌گردید و درویش محمدخان به‌امید[1] رسیدن مدد ازجانب عراق ، باسواران و پیادگان باتفاق، دل بر محاربه و مقاتله نهاده بجد هرچه تمامتر با اعداء ابواب جدال و قتال برگشوده[2] داد مردی و مردانگی میدادند ، به حیثیتی که دوست و دشمن زبان به تحسین و آفرین برگشادند و هر نوبت در اثنای داروگیر ، فوجی ازاوزبکان‌دلیر کشته‌گشته، زمره‌ای‌اسیر ودستگیرمیگردیدند وبااین دستبردهای غالبانه ، اوزبکان پای از معرکهٔ کینه‌وری نمیکشیدند و همچنان بر سمند تقلید راکب بوده از ارتکاب جدل متقاعد نمیگشتند . تا آنکه روزی ، در عین مجادله و پیکار ، و مجاهدهٔ غازیان نصرت آثار ، خواهرزادهٔ عبدالله‌خان با بعضی دیگر از اوزبکان‌گرفتار گردیدند[3] و از اینجهت اوزبکان دل شکسته شده و طی وادی عنادکرده بساط نزاع در نوردیدند و چون میدانستندکه بعلت قلت مأکولات، کار محصوران تنگ شده وفی‌الجمله‌اضطرابی‌بهم رسانیده‌اند، اوزبکان فرصت‌یافته[4] طرح بنای‌صلح انداختند. وایلچی نزد درویش‌محمدخان فرستاده استدعا نمودند که محصوران خواهرزادهٔ عبدالله‌خان را مستخلص ساخته نزد عبدالمؤمن‌سلطان فرستند ، و اوزبکان ایشانرا راه دهندکه ازحصاربیرون آمده متوجه عراق‌گردند بنابر ضرورت، طرفین به‌این‌راضی‌شدند وچنین مقررشدکه خواهرزادهٔ‌عبدالله‌خان را نجات داده ، بجانب لشکر خود رود ، و سایر اوزبکان‌که اسیر ودستگیرشده مقید بپایهٔ سریر پادشاه مؤید برند. برین موجب قراریافت و عبدالمؤمن‌سلطان یکی ازتواچیان را فرستاده عمزاده‌اش را از شهر بیرون برده بحضور او رسانید

۱ــ م: درویش‌محمد به‌امید ۲ــ م: گشاده ۳ــ م: خواهرزادهٔ عبدالله‌خان را با بعضی دیگر از اوزبکان دستگیر کردند ۴ــ م: اوزبکان یافته

ودرویش‌محمدخان، چون مدتی‌مدید، چشم انتظار بر شاهراه التفات پادشاه‌سکندر صفات بود و تا غایت اثری ظاهر نشد و از جنس ومأکولات و ملبوسات چیزی در حصار نماند، ناچار بصلح راضی شده با اتباع بیرون آمد وروزی‌که ایشان از شهر بیرون آمده متوجه عراق بودند ، عبدالمؤمن با تمامی اوزبکان سوار شده و بر یکطرف شهر صف کشیده تماشای ایشان میکردند وکسی را قدرت آن نبود که متعرض کسی شود ودرویش‌محمدخان جمیع اوزبکان راکه‌گرفته [۱] بودند دوشاخه [۲۷۷] کرده درپیش‌کرد وباستقلال تمام علم توجه بجانب عراق برافراخت ودر بیستم شهر محرم سنهٔ اثنی والف که رایت ظفر آیت از حدود لرستان معاودت فرموده بود، خود را بشرف آستان بوسی مشرف ساخت .

ذکر فساد انگیختن شاهوردی[۲] لر کرت ثانی‌و بیان‌گریختن او از ضرب تیغ مهدی‌قلی‌خان

در آن وقت‌که شاهوردی ، از بیم تیغ سیاست پادشاه بهرام صولت، برجیس کیاست، طریق‌انهزام پیش‌گرفته‌بجانب عربستان‌گریخت وولایت جزایر را مناص و مفر خود ساخته[۳] غبار بداعتقادی و بی‌اعتباری بر فرق روزگار خود بیخت ، و پس ازچند روزکه ازمعاودت موکب ظفرمناقب‌آگاهی یافت ، کرت دیگرشرارت نفس بدفرجامش درین طمع خام انداخته ، با جمعی‌کثیر از لران کامل خذلان ناقص ایمان ، ازآن موضع ایلغارکرد و بعد از وصول بنواحی منازل اصلیهٔ خود نیمشبی‌بی‌خبر، برسرخانهٔ برادرش‌سلطان‌حسین‌آمد وبحسب‌اتفاق،آنشب برادرش درمنزل‌مهدی‌قلی‌خان بود. تاخبردارشدن‌اوکه بمدافعت‌وممانعت پردازد، فرصت غنیمت دانسته‌خانهٔ برادر را تاراج وغارت کرد وتمامی‌اسباب وجهات اورابدست آورده‌کوچ واوروق‌برادر را، ازذکوروانات‌باجمیع‌اثاث‌خانه بتصرف‌خوددرآورده

۱ــ م: اوزبکان را گرفته ۲ــ م : شاهویردی ۳ــ م : مقر ساخته

روی مراجعت بمقر مستقر نهاده وهنوز نیم فرسخ ازمنزل برادر طی نکرده بود، که برادرش خبردار شده هممنان مهدیقلیخان مانند بلای ناگهان، درآن شب‌تیرهٔ چون روزگارگنه‌کاران، خودرا به‌او رسانیده مهدیقلیخان فرمودکه مشعلها روشن کنند و بیك طرفةالعین ، پنجاه شصت مشعل مانند آفتاب و ماه درآن شب‌سیاه از افق عرصه‌گاه طالع شد فضای آن دشت نمونهٔ وادی ایمن گشت و سطح آن وادی مانند صحن سپهر، از طلوع مهر روشن و نورانی‌گردید و از طرفین تیغها علم‌گشته برق شمشیرهای درخشان ولمعان خنجرهای‌خون‌فشان، اطراف واکناف عرصهٔ کارزار ، چون صدرالنهار شده شب بمثابه‌ای روشن گشت که سواران در کمال‌آسانی نشان [1] نعال مراکب را میدیدند. درین‌شب، جنگی درغایت صعوبت اتفاق افتاد و خرمن حیات بسیاری از لران بی‌ثبات ، ازآتش تیغ آبدار ، مانند غبار، بباد فنا برداد.

دراثنای کروفر، وجلادت مبارزات نصرت اثر، اتفاقاً بحکم تأثیرمقابلهٔ [2] بهرام وکیوان ، مهدیقلیخان باشاهوردی مقابل افتاده مانند سماك رامح نیزه‌ها [3] بریکدیگر راست کردند وطعنهای پی درپی‌میانهٔ ایشان رد وبدل‌شد. آخرالامر مهدیقلیخان ، بقوّت بازوی مهدویت ، بیمن اقبال پادشاه نیکو طـویّت بروغالب گشته بطعن یك نیزه ، شاهوردی را از پشت زین به‌روی زمین انداخت وخواست که فرودآمده دست وگردنش را بخمّ کمند بربندد‌که منهی‌غیب ، ندای «فمَهّـِلِ الکافـرینَ اَمهِـلهم» [4] ، بگوش‌اورسانید وعنان را اندکی ازآن مقصود معطوف ساخت. درین اثنا ازغلو وهجوم وازدحام لران میشُوم ، دوسه روزدیگر ازاجل مهلت یافت و اورا از زیر دست وپای مرکب بیرون بردند ودست بدست ، ازآن ورطه رهانیدند . امّا ، اسب ویراق و نیزهٔ نقره‌ای‌که بقول مشهور بوزن چهارمن

۱ـ م : درکمال‌نشان ۲ ـ م : مقاتله. ۳ـ م: تیرها ۴ـ سورهٔ۸۶ آیهٔ۱۷

بود ، باسایرجهات واسباب که همراه داشت ، بدست ملازمان مهدیقلیخان درآمد [۲۷۸] وآنهارا بادیگر اشیاءِ نفیسه که کثیب کرده بودند وسرهای کشتگان بدرگاه سپهرآستان فرستاد وشاهوردی باحال پریشان ، نادم و پشیمان روی بوادی یأس وحرمان نهاد وبعد از طی اندك مسافتی ، لرانی که با او دم از موافقت ومرافقت میزدند ، چون او را چنان مفلوك و بی سامان دیدند ، مانند بخت ازو برگشته ، موافقت بمخالفت بدل گردید و بعضی از آن مردم ، ملازمت درگاه مهدیقلیخان اختیارکرده باقی به‌سلطان حسین برادر شاهوردی پیوستند وبا کوچ وبنه به ایل والوس ملحق گشتند وشاهوردی با معدودی چند ، آزرده ومستمند سر دربیابان ناکامی وبیدای بی‌سرانجامی نهاده ، بوادی‌گمنامی شتافتند ومردم‌آن ولایت ، تا غایت که تاریخ دوازدهم شهررجب سنهٔ اثنی والف است ، ازآن گمشده نامی و نشانی نیافتند .

ذکر شمه‌ای ازکیفیت احوال شقاوت مآل ملاحده لعنهم‌الله وبیان انقلاع شجرهٔ ملعونهٔ آن زمرهٔ کفرهٔ شیطان صفت‌گمراه .

مفسّران‌کلام معجزنظام ربّانی ومکاشفان نکات بلاغت‌آیات قرآنی، درتفسیر آیت وافی درایت «انّی‌جاعلٌ فی‌الارض خلیفةً» [۱] الآیه، این‌معانی برلوح بیان نگاشته اند که چون طنطنهٔ ظهور و دبدبهٔ بروز ابوالبشر علیه‌السلام الله الملك الاکبر، درصوامع ملکوت ومجامع افتاده ، ملائکهٔ کرام به‌فساد وسفك دماء قایل شده گواهی دادند و خداوند سبحانه ، بلثام «انی‌اعلم‌مالاتعلمون [۱]»، دهان دعوی ایشان را بسته ، زبان جرأت ایشان راکوتاه‌گردانید وبالجمله چون ذات جامعه‌ـ الصفات‌آدم علیه‌السلام ، بموجب امر الٓهی مسجود زمرهٔ ملائکه گشت ، اصناف ملك ، ومقیمان زوایای فلك ، به‌مأموربه قیام واقدام نمودند مگرآن سرهنگ

۱ــ سورهٔ۲ آیهٔ ۳۰

ارباب نخوت وغرور و آن سرحلقهٔ اصحاب قبایح وشرور، که زبان تکبر به لاف کلمهٔ «اَنَا خیرٌ مِنه»[1]، گشود وسر اطاعت وانقیاد ازاین امر تافته جبین خضوع برزمین خشوع نسود. لاجرم گردن استکبارش بغل، «فانك رجیم»[2]، و رقبهٔ جحد و انکارش بطوق «وان علیك لعنتی الی یوم الدین»[3] مغلول ومطوّق گردید.

درآن حال آن پیشوای اهل ضلال، به‌زبان تضرّم[4] وابتهال گفت، الهی اگر من به مجرّد این یك نافرمانی از ساحت قرب مردود و مطرود گشتم، جزای اعمال چندین هزارسال‌که پیرامون سرادقات جلال وگرد سراپردهٔ کمال بجای آوردم و به ریاست وتقدّم چندین هزار ملك مخصوص بوده طریق عبودیت سپردم و رسم بندگی بجای آوردم چه شد؟

خطاب مستطاب رسیدکه جزای اعمال درین‌سرا متصوّر وپاداش افعال‌درین دنیا مقرّر نیست، «انك من‌المنظرین الی یوم‌الوقت المعلوم»[5]، یعنی‌تو از مهلت داده شدگانی تاروز قیامت‌که هرکسی بجزای اعمال خود خواهد رسید.

پس ابلیس باردیگر برزبان‌آوردکه: خدایا چون بواسطهٔ ترك سجدهٔ آدم مرا ازدرگاه عزت‌خود راندی وازشادروان قرب وحضورم دورکرده در وادی بُعد وحرمان ماندی، به‌عزت وجلال توکه هرآینه فرزندان‌آدم را دربیدای‌گمراهی وغوایت اندازم و درتیه ضلالت وبیابان شقاوت سرگشته سازم مگر بعضی ازایشان که به‌تشریف «الاعبادك منهم‌المخلصین»[6]، ممتاز و مستثنی‌گشته باشند. و اول عداوتی که شیطان از روی عناد نسبت به‌آدم و اولاد، به‌فعل آورد فریب او بود

۱ـ سورهٔ۳۸آیهٔ۷۶ ۲ـ سورهٔ۱۵آیهٔ۳۴ (هردونسخه «انك» بقیاس قرآن‌مجید تصحیح شد) ۳ـ سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۸ م: (ان لعنتی علیك) بقیاس قرآن مجید تصحیح شد
۴ـ کذا: ظاهراً: تضرع مناسبتراست ۵ـ م: سورهٔ ۱۵ آیهٔ ۳۷ و۳۸ ۶ـ سورهٔ۱۵آیهٔ۴۰

به‌اکل شجرهٔ منهیه و از دارالخلود بهشتش [۲۷۹] درین خاکدان محنت سرشت انداخت [۱] و دیگرفتنهٔ هابیل وقابیل‌که اول خونی‌که از فرزندان آدم بر زمین ریخته شد خون هابیل بود .

غرض از ایراد این مقدمات و ایضاح این مقالات آنست که معلوم گردد که از مبتدای [۲] فطرت ، تا منتهی خلقت ، فیمابین شیطان و اتباع و فرزندان آدم و اشیاع ، طریق عداوت و شیوهٔ خصومت ثابت و قایمست و آثار این صفت ، تا قیام قیامت ، مستمر و دایم و پیوسته بموجب «لاغوینهم اجمعین» [۳] ، شیطان با متابعان ، در هرزمان ومکان، شخص ابلیس طینتی را تربیت و تقویت کنند و به‌اضلال واغوای جماعتی ازعوام‌کالانعام پرداخته بازارفسق وفجور و سلسلهٔ فتنه وفتورگرم سازند. ومردم را ازطریق دین مبین وسبیل شرع و ملت مستبین ، در وادی ضلالت وگمراهی اندازند چنانچه در سوالف [۴] قرون و دهور و خوالف [۵] اعوام وشهور، درهرعصر از اعصار، یکی ازین‌ملاعین بدکردار دربعضی بلاد ودیار خودرا درلباس شعبده وفریب بمردم نمایند، ابواب فتنه و فساد ، برروی خلایق گشوده به‌افسانه وافسون ونیرنگ وفنون باخلایق از راه دعوی بی‌معنی‌درآیند. چنانکه درقرون‌ماضیه، در ولایت‌چین، مانی‌نقاش،که درفن‌نقاشی وتصویرسرآمد اهالی‌آن سرزمین بود [۶] واین صفت را بسرحدی رسانیده‌که ارباب این‌فن رااز اتیان‌بامثال تمثال او، اعتراف به‌عجزکردند وآن ملعون دقایق‌آن‌فنون رامعجزهٔ خود ساخته دعوی نبوت‌کرد وازجملهٔ معجزات و کارنامهٔ او یکی این بود.که بر زمین مسطح دایره‌ای به‌انگشت رسم می‌نمودکه قطرآن دایره ده زرع بود و در هنگام اسب تاختن نوك نیزه بر مرکز دایره فرو می‌برد و دیگر حوضخانه ای

۱ ـ م: انداختن ۲ ـ م : مبداء ۳ ـ سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۸۲ ۴ ـ م : سوایف
۵ ـ م : خوایف ۶ ـ م : است

ساخته صورت آب روان درو نمود چنانکه تا کسی دست درو نمی‌نهاد نمیدانست که آب نیست و بسیار سبوئی و کوزه‌ای [۱] در آن شکست که مردم بی‌ملاحظه سبو و کوزه درومیزدند که آب بردارند می‌شکست. و بعداز آن صورت سگی مرده بر سطح آب تصویر کرد چنانکه [۲] بعضی به‌قصد آب برداشتن می‌رفتند وچون این صورت مشاهدهٔ ایشان میشد احترازکرده بازمی‌گشتند و می‌گفتندکه سگی در آب افتاده ومرده وبعد از آن که بسیاری ازمردم ابله، بی‌عقل رابکیش باطل وروش مذموم خود دلالت نمود وخلایق اکثر بدو گرویدند، با بعضی ازمخصوصان گفت که من به‌آسمان می‌روم وبعد از یکسال می‌آیم، مرا درپایان فلان کوه طلب کنید تاکتاب جهت شما بیاورم وشعبی در آن کوه پیداکرده قوت یکساله بتدریج به‌آنجاکشیده رفت ودرین یکسال صورت کاینات را آنچه درآسمان وزمین بود، از اصناف آدمیان و حیوانات بحری و برّی ، برطوماری تصویر کرده، بعد ازسال از آن شعب بیرون آمده خودرا بمردم نمود .

وآن طومار را به‌خلایق نموده گفت خداوند تعالی درعوض کتاب بمن داد و صورت موجودات بمن نمود وحقیقت و کیفیت جمیع آنچه درین طومارست مرا محقق شد وعلم بما سوی مرا تعلیم کرد وباین وسیله اکثر بلاد ترکستان به‌تحت تصرف درآورده درآن مملکت کارش رونق تمام پیداکرد و روز بروزقوت وقدرتش می‌فزود تاآنکه جمیع اکابر واهالی آن ممالك بحیز تسخیر درآورد .

پس از آن متوجه ممالك ایران گردیدودر آن ایام پادشاه نیکوسرانجام فیروز بن بهرام اشکانی که ازطبقهٔ [۲۸۰] ثالثهٔ ملوك عجم اند، بشهریاری ممالك عجم منسوب بود و بعضی گفته‌اند خروج مانی درعهد پادشاه جمیل الاوصاف شاپورذوالاکتاف بود [۳].

بعد از آنکه مانی در تمامی ایران شهرت تمام یافت و خیلی از اهالی آن

۱ـ م: سبو وکوزه . ۲ـ م : چنانچه . ۳ـ ظهور مانی در دورهٔ شاپور اول بوده و به‌امر بهرام اول کشته شد.

حوالی باوگرویده نزدیك به‌آن‌شدکه مهم منجر به‌فساد ملك‌گردد، شهریارفیروز، به‌احضار او فرمان داد وموبدان و حکیمان زمان را جمع کرده مجلسی ساختند وآن جماعت با مانی طرح مباحثه انداخته لوای مناظره ومجادله افراختند . و بعد از قال وقیل واقامت حجت و دلیل موبدان عجم وحکمای حکمت شیم، آن شیطان ثانی یعنی مانی را ملزم فرموده در وادی سکوت و سکونش انداختند و بعدازظهورعجزونادانی‌مانی، پادشاه فریدون‌کلاه‌اشارت‌فرمودتا آن‌مردود روسیاه را به‌سیاست و زجر تمام کشتند و پوستش کنده پرکاه کرده در تمام مملکتش گردانیدند. وعاقبت‌الامر جسد ناپاکش را به‌آتش قهرسوختند. وهمچنین درعهد ساسانیان‌که طبقهٔ چهارمند ازسلاطین [1] عجم ، در دارالملك قباد شهریارکه والد انوشروان عادلست، مردکی مزدك نام پیداشد وبسیاری ازخلایق راگمراه ساخته در وادی ضلالت وغوایت انداخت ومدتی مدید مردم نمیدانستندکه فرزندی که بوجود می‌آید نسبت به‌که دارد و نسبش به‌که می‌پیوندد وکسی‌که مرد، مخلفات ومتروکاتش متعلق به‌کیست. ودرایام زندگانی صاحب ومالك [2] چیست وآن ناپاك بی‌باك، اکثر اکابر واهالی‌ایران حتی پادشاه‌را فریب داده تابع وپیرواوگشتند و مدتی مدید، روش‌آن مفسد پلید، وکیش‌آن‌کافرملحد عنید شایع بود، تا بیمن توجه واقبال شهریارمعدلت خصال انوشروان [3] عادل،لوث وجودآن‌سگ مردود واتباع واشیاع‌آن لعین [4] مطرود ازصفحهٔ زمان پاك‌گردید .

بیان این مجمل‌آنکه درآن‌وقت‌که‌آن شیطان صفت مضل، درصدد اضلال‌و اغوای مردمان درآمد، وجمعی کثیر ازامیر و وزیر وصغیروکبیر به‌حیزتسخیر درآورد ، خواست‌که پادشاه را نیز فریب دهد و شهریار جهان مدار، دراتباع و اطاعت‌آن نابکار متردد ومتأمل بود. آخرالامر حیله‌ای ساختند وشعبده‌ای‌باخته

۱ــ م : ملوك . ۲ــ م : ملك . ۳ــ م : انوشیروان . ۴ــ م : اتباع‌لعین .

پادشاه را از راه برد و از روی اعتقاد مطیع و منقاد اوگردید، الا انوشروان که بهیچوجه فریب او نخورد ومکر و کیدآن سگ بی‌قید درو تأثیرنکرد وصورت حیله‌آنکه، پنهان از همه‌کس در زیرآتشکده سردابه‌ای ترتیب داد و از آنجا سوراخی تنگ در آتشکده‌کرده شخصی را در آن سردابه نشانید و چیزی چند تعلیم وتلقین اوکرد که درمحل سؤال برآن نهج جواب‌گوید. پس‌ازآن به‌پادشاه گفت که‌آتش بامن تکلم می‌کند و هرچه ازو سؤال می‌کنم، جواب مطابق مدعا باز می‌دهد وباین وسیله و تدبیر این حیله[1] پادشاه‌را به‌آتشگاه آورد و مزدك در مقابل‌آتش استاده وکلمات ستایش‌آمیز نسبت به‌آتش برزبان‌آورده، آتش‌را مخاطب ساخته سؤال کردکه چه میگوئی درکار من؟ از آتش صدا آمد،که تو بر حقی و کیش پسندیدهٔ تو حقست و روش تو پسندیده است واگر پادشاه و اتباع، أتباع مذهب تو نکنند واطاعت تو ننمایند، ازمخالفت توآثار پشیمانی و ندامت بدیشان لاحق‌گردد واختلال درارکان ملك وپادشاهی پدیدآید. لاجرم شهریار نامدار، ازحیلهٔ‌آن نابکارلعین از راه رفته به‌آن‌کافر بی‌دین گروید. اما شهریار عادل عاقل انوشروان را حیرت تمام دست داده بکار او درماند و چون‌آن ملعون اورا تکلیف قبول این‌روش [۲۸۱] نامعقول کرد، دفع‌الوقتی‌داده چند روزمهلت خواست.

اتفاقاً آن سگ مردود، طمع در والدهٔ انوشروان کرده او را از قباد طلبید ونوشروان‌راآتش غیرت وحمیت شعله‌کشیده جهت تحقیق این‌شعبده به‌آتشکده رفت و طایر فکر را سمندروار درآن بحر جولان داده گرد آتشکده برآمد. عاقبت بقوت فکرت حقانی، پی بآن حیله برده و سررشته آن‌کار بدست آورده علی‌الفور پادشاه را بی‌وقوف مزدك به‌آتشکده برد و پرده از روی کارآن نابکار

۱ـ م: تدبیر وحیله.

برداشته شخصی را که در آن نهانخانه بود بیرون کشید و بعد از اندك سیاستی ، شرح کید و مکر آن ملحد بی‌دین را ظاهر ساخت .

و پادشاه بسیار از این کار آزرده و نادم گشته دفع و رفع مزدك را با اتباع ، به‌رأی و تدبیر انوشروان بازگذاشت و انوشروان شخص [۱] مذکور [را] به‌آتش افکنده نزد مزدك رفت و به‌معاذیر دلپذیر آن سگ همه‌گیر را ازخود تسلی‌ساخت والتماس نمود که‌چون تقصیر بی‌حد ازمن صادرشده، اراده دارم‌که به‌تلافی مافات قیام نمایم. اکنون‌استدعا می‌کنم‌که ازوجوه‌اتباع‌واشیاع‌خود، هرکرا صلاح دانی، فردا به‌فلان باغ حاضر گردانی [۲] ، تامن به‌لوازم کشیدن ترجمان‌ومهمانی‌وآنچه لایق حال باشد به‌تهیهٔ اسباب آن پردازم و آن سگ مردود ، قبول این روش [۳] [۲۸۱] کرده انوشروان با هزار نفر ازملازمان یکجهت خود مقدمه کرد و روز دیگر صباح ، اسباب و آلات طبخ و مهمانی بباغ برده، منتظر قدوم شرارت لزوم مزدك بود که بیکبار آن مردك با چهار صد کس از مخصوصان خود به‌آن باغ درآمد و پس از اندك زمانی برخاسته با توابع بـه سیر باغ و گشت چمن پرداختند. درین اثنا، آن هزارکس‌مانند بلای ناگهان‌بباغ [۴] درآمده دست به‌تیر و کمان و تیغ و سنان برده دریك لحظه مجموع آن ملاعین را دستگیر کردند وسرنگون تاکمر درخاك کردند وجهان را از آلودگی وجود این جماعت مردود پاك ساختند .

وهمچنین درعهد اسلام، در زمان سلطنت سلجوقیان، حسن صباح، در دیار دیالمه و رودبار، خروج‌کرد وبسیاری ازمردم‌آن حدود را، از طریق شرع قویم

۱ـ م: تدبیر انوشیروان شخص	۲ـ د : گردی .	۳ـ م : این معنی.

۴ ـ م : درین اثنا به‌باغ.

بدربرده در وادی ضلالت انداخت و آن جماعت به‌ملاحده شهرت یافته استیلای ایشان تا زمان پادشاه توفیق انتباه هلاکوخان، امتداد داشت وچون‌سلطنت‌دستگاه مشارالیه، از ترکستان متوجّه تسخیر بلاد ایران‌گردید ، چون به‌خراسان رسید، به‌دلالت‌وارشادحامی دین‌مصطفوی ومحیی‌طریق‌وثیق‌مرتضوی، خواجه نصیرالملة والدین محمدالطوسی طاب‌الله‌ثراه، به‌قلع وقمع شجرهٔ خبیثهٔ‌آن جماعت خسیسه روی اهتمام‌آورد وآن بلاد و دیار از شرارت و شآمت‌آن‌گروه مکروه پرداخت ودراستیصال واستهلاك ایشان‌کمال سعی‌فرمود .

القصه، بنابرمقدمات‌سابقه، هرچندگاه یکی‌ازین‌مفسدان بی‌دین، وملحدان شقاوت قرین، به‌تلقین شیطان‌لعین، درلباس شیخی وگوشه‌نشینی بازارشید وزرق رواج داده، بطریق شعبده‌ها، وخرافات وشیوهٔ شطح وطامات، جماعتی‌ناقص‌عقلان جاهل ، و بی خردان غافل را به مزخرفات باطل و ترهات لاطایل از راه برند و کلام الهی و حدیث حضرت رسالت پناهی صلی‌الله‌علیه‌وآله را بـر طبق مدعیات نامعقول خود ، تأویلات باطله و محمولات‌کاذبه نموده عوام را در بیدای خطر ، و فیفای«ماسلککم‌فی سقر» [1] ، سرگردان سازند و به‌افساد دین و ملت والحاد اهل شقوت روی آورده علم جد [۲۸۲] و جهد افرازند و در هر عصری و زمانی این طبقهٔ شقیه ، بنامی و لقبی موسوم و مشهور باشند و در عهد اسلام ، به ملاحده شهرت یافته‌اند و اگر زبان قلم وقلم زبان بذکرهریك ازین اهل درّك پرداخته، خواهد که حالات این زمرهٔ کفره را فرداً فرداً ، به تفصیل رقم نماید ، امتداد زمان و استمرار بیان به‌آن وفا نمی‌نماید، پس بذکر بعضی‌که قریب به‌این عهد بوده‌اند وبعضی‌که درین‌عهد جرأت نموده لوای اضلال و الحاد افراشته‌اند، زبان بیان می گشاید .

راقمان وقایع ایام ، و ناظمان سوانح شهور و اعوام [2] ، وجوه اوراق زمان

۱ـ سورهٔ ۷۴ آیهٔ ۴۲ ۲ـ م: عوام

را به رقم این حکایت، برین وجه تسوید نموده‌اند که در ایام سعادت فرجام جهانداری و دین پروری شاه دین‌پناه[1] شاه طهماسب انارالله برهانه، بعضی ازین ملحدان بی‌دین و فاجران شیطنت اطوار شقاوت قرین، در نواحی ساوه وقزوین و حوالی کاشان و اصفهان و کوه‌پایه و نایین ظاهر شده به جدّ تمام، روی باضلال و الحاد عوام نهادند و به دست زرق و سالوس[2]، رخنه در سد شرع اقدس وبنای نام و ناموس جمعی ضعیف‌العقل کرده، ابواب عذاب جهنم وبئس‌المصیر، برروی روزگار غوایت تأثیر ایشان برگشادند و اخبار شیطنت‌آثار آن ملاعین بدکردار. بسمع‌اشرف نواب‌شاه دین‌پناه رسید وبعضی ازرؤسا ومقدم این طایفه مثل‌محمدی قاضی بیدگلی ومولانا قاسم کوپالی وغیرهما، حسب‌الحکم مؤاخذه ومقیدگردیده بعد از چندگاه بعضی را چشم کند و برخی را به سیاست بلیغ و زجر عنیف‌کشته، ساحت جهان را از لوث‌وجود اصحاب‌خذلان واحرقهم‌الله‌بالنیران[3]، پاك گردانید و بقیةاللعن از آنها مدتها بعد از آن، درکنج انزوا و زاویهٔ اختفا، بکام اعدا ساکن بوده، کشف‌وار سر خوف و خشیت به گریبان[4] خواری و مذلت کشیده داشتند وکسی ازین زمرهٔ فجره‌که باعث اجتماع وسبب اتصال سلسلهٔ انقطاع این فریق قطاع‌الطریق بوده باشد از هیچ طرف سری بر نکرد، و قدم جهالت در میدان غوایت و ضلالت ننهاد تا در زمان خجسته اوان پادشاه سکندر [اساس] شاه‌عباس[5] شیدالله اساس خلافته و عدالته الی‌یوم‌القیام، خسرو نامی در کسوت درویشان در دارالسلطنهٔ قزوین، گوشه‌ای اختیارکرده و بازار شید و زرق را گرم ساخته، به‌اضلال جهال پرداخت ودر اندك روزگاری شهرت [پیدا کرده] ومردم بسیار، از دور و نزدیك وترك و تازیك به‌تکیهٔ ملحدیه اوآمد و شد مینمودند. با هرطبقه فراخورحال ومناسب‌احوال، مجلس می‌ساخت ودرلباس فقر و درویشی

۱ـ م: شاه پناه ۲ـ م : سالوسی ۳ـ د : النیران ۴ـ م: درگریبان
۵ـ سکندر شامعباس

خود را بمردم نموده ، به درویش خسرو اشتهار یافت و با هریك از آن مردم، به زبانی صحبت داشته طرح درویشی و گوشه‌نشینی انداخت ودر اوایل حال ظاهراً امری که خلاف شرع اقدس باشد، به ارتکاب آن جرأت نمی‌نمود، تا چندانکه اتباع واشیاعش، بسرحدکثرت وجمعیت رسید، به‌حکم «ان‌النفس لامّارة بالسوء»[1] نفوس ناقصهٔ عوام را [به روش] [2] خلاف و نفاق ، و امور خارج از آداب شریعت واخلاق مأمور ومحکوم میگردانید وروزبروزصیت شهرت وآوازهٔکثرت‌مریدان ومعتقدان صاحب شفوت اوبگوش ادانی واقاصی رسید وبواسطه ووسایط، صورت احوال غوایت مآلش بسمع شریف نواب سکندر خصال رسیده ، به‌حسب اتفاق روزی شهریار آفاق را بر حوالی تکیهٔ اوعبور افتاد وخسروخبردار شده ازمنزل بیرون دویده ودعا و ثنائی‌که مناسب تشریف قدوم[3] کرامت[۲۸۳] لزوم پادشاه ولایت دستگاه درویش بود به تقدیم رسانید و به مداهنه و چرب زبانی التماس نزول نواب فلك‌رکاب نمود وبنا برکرم جبلی وخلق فطری که لازمهٔ ذات ملایك صفاتش بود ، کلبهٔ او را بشرف نزول رشك فردوس برین ساخت والطاف واعطاف پادشاهانه نسبت‌به‌او بظهور رسانیده فرق اعتباراورا به کسوت عزت برافراخت.

پس از آن ، گاه‌گاه بجهت تحقیق حال و کیفیت احوال ، به تکیهٔ او آمد [و] شد نموده هرنوبت تکلفات فراوان بظهور رسانیده از نقود و اجناس به او می‌بخشید وازاینجهت اکثرامراء وارکان دولت بدیدن اورفته و او بطلاقت لسان و فصاحت بیان ، آن جماعت را صید کرده مرید و معتقد خود ساخت و ایشان صدقات و نذورات[4]، از اشیاء نفیسه مثل‌کمرخنجرهای مرصع و تشریفات مقطع نزد او می‌بردند و در اندك روزگاری جمعیت بسیار درسلسلهٔ آن سرحلقهٔ فجار وسرآمد اشرار دست بهم داده‌کثرت مریدان وجمعیت مرتدان بحدی[5] رسیدکه

۱ـ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳ ۲ـ هر دو نسخه: بر دوش ۳ـ م: قدم ۴ـ م: نذدات

۵ـ م : مریدان بحدی

اکثر اوقات موازی دویست کس در تکیه و حوالی او حاضر بودند و چند کس از این جماعت را در صحبت درویش‌خسرو مرتبهٔ عالی دست داده بمقام نیابت و امانت رسیدند. از آن جمله یوسفی نام خراسانی، که در صنعت[1] ترکش دوزی بی‌بدل و استاد بی‌قرینه ودر شیطنت والحاد، شیطانش[2] شاگردکمینه بود ونواب کامیاب بجهت رعایت این صنعت، با او تلطفات زبانی و تکلفات نهانی میکرد و هرنوبت که ترکش جهت سرکار پادشاهی تمام‌کرده بخدمت می‌برد، نواب‌همایون انواع رعایت و عاطفت نسبت به او بظهور میرسانید و احیاناً او را طلبیده با او طرح همزبانی‌افکنده سخنهاازومی کشید وآن مردود اعتمادی‌برلطف ومرحمت نواب کرده جمیع مقدمات روش مذموم‌الحاد آن میشوم را بر طبق اعتقاد فاسد خود برطبق عرض نهاد واین یوسفی وآن پیر[3] گبر کهنه ملحدرا، اعتقاد این بودکه پادشاه را مطیع ومعتقد خود ساخته‌اند بنابراین، بی‌محابا نکات و دقایق الحاد را، از نواب مخفی و مستور نمیداشتند و بعد از آنکه نواب سپهر جناب برکلیهٔ روش و طریق آن زمرهٔ شیطان‌منش اطلاع یافت و در زندقه و الحاد آن طبقهٔ‌کافر، [در] نهادش‌شکی‌و شبهه‌ای نماند، عنان‌جواد فکر به‌وادی اندیشه‌تافت و عزم جزم نمود که به قلع و قمع شجرهٔ خبیثهٔ آن گروه ابلیس شعار که مورد کریمه «کشجرة خبیثه اجتثت من‌فوق الارض مالها من قرار»[4] بودند، فرمان دهد که در خلال این احوال، یساق لرستان اتفاق افتاد و دوسه روز دیگروقوع این امر لازم، در عقدهٔ تأخیر و تعویق ماند ونواب درحین توجه، بنابرمصلحت وقت، به تکیهٔ آن ملحد آمده[5] بطریق معهود استمداد همت نمود و چون آن پیشوای ارباب‌کفر و نفاق، با یوسفی به‌اتفاق درآن مدت سخنهای‌آشنا در عرض

۱ـ م: صفت ۲ـ م: الحادش شیطان ۳ـ م: پیره ۴ـ سورهٔ ۱۴ـ آیهٔ ۲۶
۵ـ م به تکیهٔ ملحدان آمده

غرض و اظهار مدعا ، بعرض رسانیده بودند واعتقاد غلط ایشان این بود که نواب در آن شیوه با ایشان یکدل ویکزبانست، اعتماد براعتقاد خودکرده برزبان آورد که اگر البته عزیمت لرستان تصمیم یافته وفسخ آن مصلحت امورسلطنت نیست نواب فلك رکاب جهد فرمایدکه دوسه روزقبل از حلول ماه محرم سنهٔ اثنی‌والف البته به‌دارالسلطنهٔ قزوین معاودت [۲۸۴] فرموده باشدکه‌دخول این سال، محل وصول یکی از ارباب حالست بمقام پادشاهی و استقلال . یعنی یکی از درویشان ما را صاحب امر می‌باید شد و زمام مهام حل و عقد و قبض و بسط امورسلطنت را در قبضهٔ اقتدار و پنجهٔ اختیار اونهاده‌اند. واین محرّم اول دور ماست وچون ذات ملك صفات نواب را استعداد این امرزیاده ازین جماعتست‌که استحقاق این کار دارند، مع‌هذا، رشتهٔ امر سلطنت در دست قدرت نوابست [۱] پس اولی وانسب آنست که به غیری انتقال نیابد . البته به تعجیل هرچه تمامتر خود را بسر دور رسانند وفرصت را دریابند.

شعر

کنی کارها را چو در وقت خویش — مهیا کن اسباب آنرا ز پیش
که در وقت خود چون کنی کاررا — کنی سهل آن کار دشوار را
پس آسان توان کرد در وقت کار — نکردی ، پشیمانی آرد ببار

ونواب سکندرصفات را ازاستماع این مزخرفات،کمال اعراض عارض نفس اشرف گردید ، وبحکم «واصبر و [۲] ماصبرك الاباللّه» [۳] صبر و تحمل ورزیده، شیوهٔ حلم و سکون پیشنهاد طبیعت قدسی طینت ساخت وچون وقت گنجایش انهدام اساس وجود آن مردود و انعدام هستی آن فرقهٔ ملعون مطرود نداشت ، او را به‌زبانی

۱ـ م : نواب‌کامیاب است ۲ـ م : گردیده واصبر ۳ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۲۷. م: «ماصبرك‌اللّه» به قیاس قرآن‌کریم تصحیح گردید .

تسلی نموده عذر خواست و از آنجا پای عزیمت ، بر رکاب سعادت ارتکاب نهاده لوای نهضت بجانب النگ خرقان برافراخت، اما فکرواندیشهٔ آن ملحد ضلالت پیشه دست از فتراك خیال شهریار سکندر خصال نمی‌داشت و نزدیك به آن شد که تخریب بنای کفر و الحاد آن بی‌دین مرتدرا بر عزیمت لرستان ترجیح داده ساحت زمانه رااز آلایش‌هستی آن گروه خسیس لعین وآن طایفهٔ غوایت شعارابلیس قرین پردازد و به آب تیغ آتشبار و برق شمشیر صاعقه کردار از صفحهٔ روزگار حرف وجود این زمرهٔ کفرهٔ نابکار و فجرهٔ سکنه دارالبوار محو سازد ، اما به مقتضای وقت، وقوع این امرلازم را حواله بوقت دیگر کرده روی توجه به تمشیت مهم شاهوردی لر، که اهم امور سلطنت بود آورد وآن قضیه را در عقدهٔ تعویق و تأخیر گذاشت لیکن بموجب کریمه « ان اجل الله اذاجاء لایؤخر»[۱] آن فاسق فاجر وآن کهنه ملحدکافر به نفس شوم شقاوت لزوم، خود محرك سلسلهٔ عذاب خویش وعقاب اصحاب بد کیش بداندیش گردید .

بیان این مبهم آنکه ، بعد ازنزول موکب ظفرقران بساحت النگ خرقان قاصدی از نزد درویش خسرو آمد و عرضه‌ای آورد مضمون آنکه نواب سپهر رکاب بایدکه درشدن وآمدن [۲] کمال مسارعت لازم دارد وغایت[۳] جد وجهد بعمل آورده ووقوع امرمعهودرا سهل نشمارد واگردرمجادله ومقاتلهٔ شاهوردی، احتیاج به لشکر شود قاصدی جلد صبا سرعت فرستاده اعلام گردانند تا هرقدر از لشکر که باید مکمل ومسلح بخدمت فرستاده شود. وازورود این رقعهٔ فسادآمیز، دیگر تمکن تاب و طاقت در حوصلهٔ صبر و تحمل شهریار قضا قدرت نماند وبموجب «من تحری القصد خفت علیه الامور» ، دفع آن ضال مضل ، و رفع آن مرتدان در دین و دولت مخل را از ضروریات دین مبین دانسته دیگر مصلحت در تأخیر و

۱ـ سورهٔ ۷۱ آیهٔ ۴ ۲ـ م : که درآمدن کمال ۳ـ م : و در غایت جد

تسویف ندید و چون آن مردود اظهار فرستادن لشکر کرده بود، احتمال بعیدی داشت که اگر غیبت نواب اندك طولی پیدا کند، و وعده‌ای که قرار داده بواسطهٔ عروض مانعی [۲۸۵] به وفا نینجامد، ناگاه فتنه‌ای حادث گردد. پس بموجب «الطمأنینة قبل الخبر صدالحزم»، لوازم احتیاط و پیش‌بینی را مرعی داشته علی‌الفور جارچی‌باشی را حاضر ساخته در خلوت قرار گرفتن آن ملاعین داد و مقرر فرمود که با صد نفر از پیاده و سوار چنانکه کسی را بر آن اطلاع نباشد منزل او را مرکز دایره محنت و بلا گردانند و نگذارند که یکی از آن میان بکنار افتد. و بنهایت تأکید و مبالغه درحراست و حفظ سرحلقهٔ اهل شقاوت فرموده مکرر برزبان آورد که مبادا مساهله کنی و هجوم عام و ازدحام مریدان غوایت فرجام، اورا بتو نگذارند و آشوبی عظیم بهم رسد. و از جمله یاران و مخصوصان درویش خسرو کشیش، یوسفی ترکش‌دوز و کوچك بهله‌دوز، که بزرگ آن طبقه شقاوت اندوزست، از همه بیشتر و بهتر محافظت نمائی که به[1] ایشان کار دارم بلکه ایشان را مصحوب جمعی از مردم کار آگاه با اقتباه بحضور فرستی و آن پیرسگ جهنم را با سایر سگان مضبوط و محفوظ داری و درآن شب، جارچی‌باشی با آن جماعت که مقرر شده بود از آنجا ایلغار کرد و چنان آمد که هنوز صبح صادق طلوع نکرده بود که تکیهٔ ملحدیهٔ آن مدبر شقی را احاطه کردند و آنقدر صبر نمودند که روشن شده در تکیه را گشودند و هنوز کسی از بیرون به آنجا نیامده بود که جارچی‌باشی چون قضای مبرم و اژدهای آتش دم به اندرون درآمده سلام کرد و آن متمکن مسند ضلالت همچنان بر روی بستر جهالت افتاده جواب گفت. پس بخچه آنجا نهاده گفت پادشاه جهت شما خلعتی فرستاده و آن ملعون کسان خود را که در صفهٔ دیگر گرم صحبت بودند آواز داد و حاضر شدند بعد از آن قبائی بیرون آورده به عقب او رفت که قبا بر دوش

---

۱ ـ م: با

او افکنده و او برخاست تا خلعت بپوشد که مشت پر کرده آنچنان بر گرداش زد معلق‌زنان [در] افتاد و تا بر خود جنبیدن [۱]، بر سرش دوید و دست و گردنش را بست[۲] و آن ملاعین بیکبار فریاد وفغان برآوردند ومانع بستن آن مرتدگشتند و چند کس دیگر به اندرون آمده اصحاب را به شلاق گرفتند و ایشان نیز دست آورده بعضی به تیغ و بعضی به چوب بنیاد جدل کردند. و از آن مردودان چند کس کشته گشته، باقی خسته و مجروح مقیدگردیدند و جارچی‌باشی، این جماعت [را] با آن سگ بزرگ بخانهٔ خود برده مضبوط ساخت و متوجه منزل یوسفی شده او را هم دریافت و تا انتشار این خبر. در قزوین، همه را بیمن دین ودولت شاهی به قید تصرف درآورد.

بعداز آن شروع درضبط اسباب وجهات او که مانندقبایح افعال وفضایح اعمال آن جهال خسارت مآل، بی‌حدوپایان بود، [کرده] بدست درآوردند[۳]. پس از آن یوسفی را با رفیق، مصحوب جمعی ازمعتمدان به‌خدمت نواب سپهرجناب فرستادند و کوچك در راه، چیزی از اشیاء مسمومه خورده عاصی بجهنم شتافت و یوسفی را چون بحضور نواب بردند بقاعده‌ای‌که همیشه بااو گفت وگوی میکرد بنیان‌سؤال وجواب‌کرد بحیثیتی‌که آن پلیدمردود، ازکوفت بیرون آمده آن نیز بدستورسابق جواب‌گفته اصلا دهشتی و وحشتی بخاطرش راه نیافت.

اتفاقاً در آن ایام، ازکواکب ذوات الاذناب، کوکبی در مابین شرق و شمال ظاهرشده نواب ازیوسفی‌کیفیت این‌هیأت سؤال نمود وآن خسرالدنیا والاخره، درجواب‌گفت‌که وقوع این‌صورت دلالت [۲۸۶] بر آن داردکه درین‌ایام تغییری به اسلوب اساس سلطنت راه یابد یعنی پادشاه‌گردشی بظهور آید و ظاهر اینست که یکی از درویشان سلسلهٔ ما از رتبهٔ علیه پادشاهی معنوی به‌مقام لازم الاکرام

۱ ـ ظاهراً : جنبید ۲ ـ م : بربست ۳ـ بود بدست درآورند

سلطنت صوری فایز و بهره‌مند گردد وعنقریب[1] شاهد این مراد، از ورای حجاب روی مینماید. نواب فرمود که درسلسلهٔ شما کسی به از تو نیست که استعداد این امر، بیش از تو داشته باشد، مصلحت اینست که ترا پادشاه کنیم تا اثر این ستاره مطابق حکم وقوع یابد.

پس از آن نواب اشاره فرمود تا چارقبی باتاج و کمرمرصع وسایر تشریفات پادشاهی آورده درو پوشانیدند و جیغهٔ پادشاهانه برسرش زده برمسند سلطنتش نشانیدند و آن سلطان صفت مردود را بطریق پادشاهان سجده کردند.

مناسب این مقام وملایم این مرام، عالیجناب حکمت‌پناه، ارسطوی زمان وجالینوس دوران، حکیم رکن‌الدوله مسعود ولد حکیم نظام‌الدین احمد[2] کاشی که از انیس خاص وجلیسان مجلس جنت‌نشان پادشاهی بود، این قطعه بسلك نظم کشید.

شعر

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت
هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود
دمی که حکم نوابش پادشاه ایران کرد
نکرد سجدهٔ آدم بحکم حق شیطان
ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

ونواب همایون، به نفس شریف عصای مرصعی بدست گرفته برسم ایشیک آقاسی

۱ ــ م . عنقرین .   ۲ ــ م : علی احمد .

در برابر استاد[1] و ارکان دولت و اعیان حضرت هرکدام در مقام و مرتبهٔ خود قرارگرفته جمیع امرای عظام و وزرای کرام ذوی‌الاحترام علی حسب مراتبهم، مراسم تهنیت بجای آوردند ومترصد حکم وفرمان بوده سه روز با او [به] این عنوان سلوك کردند و آن بدبخت بی‌سعادت، درین سه روز حکمی نکرد الاآنکه گفت پسر آن صاحب‌حسن همه پیش من حاضر باشند وهرکدام‌را خدمتی فرموده باایشان موانستی داشت. روزچهارم نواب والاجناب خواست‌که مرتبهٔ اورا ازمقام‌سلطنت بلندتر گرداند فرمودکه داری بلند ترتیب دادند و باشارت «خذوه فاعتلوه الی سواءالجحیم[2]» اورا گرفته بردارعبرت‌وملامت‌کشیدند ولشکریان اورا تیرباران کرده جسد پلیدش برفراز دارگذاشتند و موکب همایون از آن منزل کوچ‌کرده متوجه لرستان شد.

اما درآن روز که درویش خسرومؤاخذگردید، حکمی به‌کاشان و اصفهان فرستادندکه حکام‌پیروی نموده ازین‌طبقهٔ فسقهٔ جهنمیه هرکرابدست‌آورند‌مقید ساخته نگاه‌دارند. درکاشان تفحص و تجسس نموده چندکس‌که اشهر[3] و اعرف این‌قوم بودند ومقدم وخلیفهٔ ایشان پیری میراحمد نام بودگرفته مقید ومحبوس ساختند و دراصفهان نیزملاعنایت نامی راگرفته نگاه داشتند اما درآخر بخشیده شد. وچون موکب ظفرقران ازبلاد لرستان معاودت نمود، روزی در دارالسلطنهٔ قزوین مجلسی بوجود علمای فضیلت قرین وفضلای افادت‌آیین ترتیب یافته،آن کهنه ملحد یعنی درویش خسرو را حاضرکردند و بعضی از علماء سؤال چند ازو کرده، بعضی را جواب‌گفته اکثر نامقابل درمقابل‌گفت[4] ونواب اعراض فرموده نهیب دادکه بیرونش‌کنید و ریش درازمانند دم سگش راکندند وآن دجال شکل

۱ــ م: ایستاده. ۲ــ سورهٔ ۴۴ آیهٔ ۴۷، نسخهٔ م: فعلوه. ۳ــ م: چندکسی اشهر.

۴ ــ م: اکثر را ناقابل در مقابل گفت.

ملحد فعل را وارونه برخر نشانیده گرد بازار ومحلات قزوین برآوردند وزن و مرد وخانگی وکوچه‌گرد، همه‌کس بیرون آمده سنگ‌وچوب برومیزدند و[۲۸۷] خاك و خاکستر برسرو برش میریختند. روز دیگر، ریسمانی برپای او بسته، یکسر برپای دیگری بستند و میان آن ریسمان برشترانداخته باین هیأتش بار دیگرگرد شهر گردانیدند و درهر گذری سیاستی غیر مکرر بعمل آورده باین عزت و احترامش بپای دار بردند و رجاله هجوم آورده آن مقدار سنگ برو ریختندکه در زیرسنگ‌گم شده‌روح عزیزش بجهنم واصل‌گردید. پس‌ازآن جسد ناپاکش‌را بردارسیاست‌کشیدند وعبرة للملحدین‌حکم شدکه یك هفته جسد پلید آن‌شیطان‌مرید، بردار باشدتاسایرملاحده برپایهٔ رفیع ورتبهٔ منیع‌او اطلاع یابند.

القصه‌که‌بواسطهٔ عداوت ازلی و نقاضت جبلی، پیوستهٔ شیطان‌لعین بابنی‌آدم درمقام فتنه‌وفساد وبرسرکینه وعنادبوده به‌فحوای«ولقد اضل‌منکم جبلاکثیراً» [۱] بسیاری رابه‌شیوهٔ کید ومکر، از راه‌اضلال‌والحاد به‌بئس‌المهاد فرستدوبمصدوقهٔ «انه عدومضل مبین» [۲] بطریق دشمنی‌اغوای‌خلایق‌کرده تمامی را با زادگمراهی و غوایت و راحلهٔ ضلالت [و] شقاوت، بمرافقت اصحاب‌السعیر بـه بئس‌المصیر روبراه‌کند.

امابموجب «ان‌کیدالشیطان‌کان ضعیفاً» [۳] سلسلهٔ کید ومکرابلیس، مانندنسج عنکبوت خسیس جز مگسی چند نحیف بدام نتواندآورد و آن دام بمجرد اندك حرکتی ازباد قهرپادشاه دهر وپرتو غضب شهریارشریعت بهر از هم‌گسسته مانند ریشهٔ ریش‌خسرو کشیش بباد فنا رود وقوی‌ترین سببی وبهترین باعثی‌دراستیصال این طبقهٔ شقاوت مآل و انقلاع شجرهٔ خبیثه وجود این زمـرهٔ ضلالت اشتمال، دست غیرت شرع رسول مختار و پایمردی تعصب آل اطهار و سعی و جهد امّت

۱ـ سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۶۲ . ۲ ـ سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۱۵ . ۳ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۷۶

اخیارست چنانچه شمه‌ای ازین مقدمات رقم زده کلک بلاغت سلك گردید.

شعر

ز شرع نبی آنکه گردد بری — طریقی نورزد بجز کافری
کسی کو بود منکر دین حق — عذاب ابد را شود مستحق
دو روزی اگر بگذراند مدار — در آخر شود خوار و بی‌اعتبار
سپهرش دو روزی پی ریشخند — به تقلید عام کالانعام چند
کند گرم بازار الحاد او — خری چند سوی وی آرند رو
بهر چند گه، در یکی روزگار — کند کید شیطان خری را فسار
کند کار او را بنوعی قوی — که آخر کند دعوی خسروی
ز رفعت بجائی برد پایه‌اش — که برخاك مشکل فتد سایه‌اش
بناگه از ین پایهٔ ارجمند — که کشتست شیطان از آن سر بلند
کندسر نگون دست شرعش چنان — که گرداندش عبرت دیگران
خری را که شیطان برین بام برد — همان خود به ته برد و ناکام مرد

درخلال این احوال، خیال سیر بلدهٔ فردوس اشتمال دارالسلطنه اصفهان از خاطر بیضا اثر نواب سکندر شأن سر برآورده فروغ ماهچهٔ لوای فیروزی‌نمای برساحت جنت راحت بلدهٔ مذکور افتاد. و درحین معاودت، مقارن وصول موکب نصرت قران [به] بلدةالمؤمنین کاشان، ناگاه خیال ملحدان منحوس که در آن بلده محبوس بودند، ازضمیر پادشاه سلیمان ناموس سربرزد و حسب‌الاشارة علیه، آن جماعت را بامقدم ایشان میر احمد بدرگاه جهان‌پناه رسانیدند و نواب کامیاب دوکلمه از روی تهدید به‌آن کهنه ملحد پلیدگفت که شاید درین پیرانه سر توبه کند وازلوث کفر و زندقه پاك گردد واو درجواب برزبان آوردکه ما را ازکشتن بیمی وازمردن باکی نیست، چه‌ما را یقین حاصلست که بعدازمرگ، دراندك زمانی

بصورت ازین بهتر می‌آئیم. و درهر آمد و رفتی کمال دیگر حاصل می کنیم ومن چند نوبت به‌این دنیا آمده ورفته‌ام؛ ازجمله سیصد وبیست‌سال قبل ازین تاریخ به‌هیأت جوانی خوش صورت وجیه آمده [۲۸۸] بودم و بسیارخوش می‌نوشتم چنانچه خط مرا برسم تبرك دست بدست میبردند. اتفاقاً درین ایام قطعه‌ای بخط خود دیدم و شناختم. چون سخن را باینجا رسانید، نواب مالك رقاب شمشیری بردهنش زدکه کاسه سرش پرید وازچابك دستی پیش‌ازآنکه ازپا درافتد، دیگری برکمرش زدکه بدو نیمه شد.

پس ازآن متوجه دیگران گردیده درمیان‌آن جماعت جوانی بود ملاباقر نام‌ظاهرش درکمال همواری وملایمت، بسیارخوش طبع وظریف و درخوش‌نویسی ثانی‌میرمعز، شعرش درغایت عذوبت وسلاست و کمال عشق و محبت از ادای‌کلام منظومش ظاهر. نواب بجانب‌اوتوجه فرموده ازوسؤال‌کردکه ترا چه‌برین‌داشت که دامن‌اعتبارخودرا به‌لوث‌این‌تهمت‌و بدنامی‌آلوده‌ساختی‌وسر بی‌قیدی و بی‌غیرتی ازگریبان این وقاحت برآورده وخامت عاقبت وسوء خاتمت این‌قباحت‌نشناختی؟

ملاباقر، جبین خضوع برزمین عجز نهاده برزبان‌آورد که تا جهانست سایهٔ عاطفت پادشاه برسربندگان پاینده وباقی باد. بنده به‌اختیار درین ورطه نیفتادم‌و از روی رغبت و میل خاطر مرتکب این امر قبیح شنیع نگردیدم ازین جماعت بد عاقبت یکی پسری دارد در غایت حسن و جمال ونهایت غنج ودلال وبه‌انگیز عشق و هوی، که لازمهٔ وضع بشریست، من شیفته عشق او گشتم و چون پدر و یارانش از عشق من با خبر شدند، پسررا ازآشنائی من مانع‌آمدند ومرا ازآمد شد کوی[او] منع‌کرده راضی نشدند، وچون چند گاه حال‌من باین‌عنوان گذشت کارم بسرحد جنون ورسوائی‌کشید. عاقبت، یکی ازآن یاران در مقام ترحم‌آمده بمن گفت ای‌فلان، علاج توآنست‌که دست صبری بردل نهی وسفر دوری اختیار

کنی یحتمل‌که مادّه این سودا ازجفای سفر به‌تحلیل رفته ازین ورطه‌جانکاه سالم بمانی یاآنکه بنابرمصلحت، به‌سلك ایشان درآئی و روش‌ایشان اختیار نمائی تا محرم ومحل اعتمادگردی . و من مدتی بین‌الامرین مترددومتأمل بودم ، عاقبت عشق برصبرغالب آمده عنان اختیار و پنجهٔ اقتدار مرا برتافت و دیگرآنکه از روش نامعقول ایشان خبری نداشتم بنابرین‌که ظاهراً حرفی نمی‌گفتندکه مخل شریعت باشد و درین‌مهلکه بزورجاذبه عشق‌افتادم باقی امر، ازنوابست، وملاباقر به‌یمن عشق‌ازکشتن جان برد. نواب‌کامیاب‌اورا توبه‌داده‌بنواب‌رکن‌السلطنهٔفرهاد خان سپردکه‌کاتب سرکارخاصه باشد [1] .

شعر

دلی کاندرو عشق مأوا کند — کجا فکر دیگر در او جا کند
کند شحنهٔ عشق هرجا مقام — درآنجا نه ناموس ماند نه نام
کسی را که شد قبله ابروی یار — کجا باشد او را بمحراب کار
بهر دل‌که عشق آورد ترکتاز — نه ایمان‌گذارد در و نه نماز
بهرجان‌که‌عشق‌آتشی‌برفروخت — سراپاوجود ازترو‌خشك‌سوخت
ز عشق است عشاق را زندگی — جهان دارد از عشق پایندگی

۱ــ فصلی که‌بنظرخوانندگان رسید مربوط به‌قلع وقمع یکی‌ازفرقه‌های مذهبی‌دوران صفویه است بنام نقطویان که پیروان محمود پسیخانی بودند . آنهـا را بدین سبب نقطوی خوانده‌اند: که چون محمود پیشوای بزرگ این‌فرقه ظهور وخلقت هرچیزرا ازخاك دانسته و آنرا نقطه مینامید . آنان را تناسخیه نیز گفته‌اند. در زمان شاه طهماسب اول عده‌ای از نقطویان درنواحی‌کاشان وقزوین شروع به‌ترویج عقیده خودکردند ولی بدستور این پادشاه پیشگامان آنها گرفتار و به‌عقوبت رسیدند. بهنگام سلطنت شاه‌عباس کبیر بار دیگر کارتبلیغات نقطویان بالاگرفت وچون این‌پادشاه درآغازکارگرفتار گردنکشی سران قزلباش‌بود فرصتی برای اقدام علیه فرقهٔ نقطوی پیدا نکرد تا پس از سرکوبی مخالفین داخلی به‌تعقیب و قتل آنان مبادرت نمود . برای اطلاع از اصول عقاید نقطویان رجوع شود به‌کتاب (نقطویان یا پسیخانیان) تألیف دکتر صادق‌کیا و زندگانی شاه عباس کبیر: تألیف نصرالله فلسفی

نبودی اگـر عشق آن دلـربـا / زکشتن کجا بردی‌اوجان، کجا؟
مبادا دلی خالـی از سوز عشق / که روزی نباشد به از روز عشق

ذکر بعضی از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار علی‌سبیل‌الایجاز والاختصار

درین سال از بقیهٔ آثار و احکام قران نحسین‌که درمثلثهٔ آبی وقوع یافت ، وقایع غریب و حوادث عجیبه بظهور رسید و خرابی بسیار و نقصان بیشمار در [۲۸۹] بعضی‌ازبلاد وممالك ایران‌واقع گردید چنانکه خامهٔشکسته زبان به‌بیان شمه‌ای از آن توجه مینماید.

اولا ازولایت آذربایجان در بلوك سراب ، که عمدهٔ بلوکات معمورهٔ تبریز است درایام‌تابستان‌سنهٔ احدی‌والف علامت «هنالك ابتلی‌المؤمنون‌وزلزلوازلزالا شدیدا»[۱] روی نموده‌آنچنان زلزله‌شد که منازل عالی وبناهای‌گیتی‌فضای‌آسمان نما ، تودهٔ خاك وکلوخ گشت به نوعی که خانه‌ها ومحله‌ها را از یکدیگر امتیاز نماند[۲] وبهمین‌اکتفانشده بعدازدوروز بموجب‌کریمه‌«جعلنا عالیها سافلهاوامطرنا علیها»[۳] ، باران تندی‌درشت قطره‌که‌ازهرقطرهٔ اوبهرسوئی‌جوئی‌روان‌میگردید بنیاد باریدن‌کرده دوشبانروز برآن خاك وکلوخ بارید. پس‌از آن‌سیلی عظیم‌ازین باران برخاسته[۴] برآن‌کلی[۵]جریان یافت وآن مواضع[۶]را زمین هموازی ساخته به صفت «قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً ولا امتاً»[۷] موصوف گردید. و بهیچوجه اثری از عمارات و علامتی از آبادانی و زراعات ، درآن موضع نمانده بیابانی شد که وصف «وادغیر ذی‌زرع»[۸] بروصادق آمد وهمچنین درهمین تابستان دربلدهٔ

۱ـ سورهٔ۳۳ آیهٔ۱۱ ۲ـ م: نداشت ۳ـ سورهٔ۱۱ آیهٔ۸۲ متن: (وجعلنا) به‌قیاس‌قرآن کریم‌تصحیح شد ۴ـ م : برخواسته ۵ـ م :گل ۶ـ م: موضع ۷ـ سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۰۶و۱۰۷م: (لاترفیه عوجالاامتا) به‌قیاس قرآن‌مجیدتصحیح گردید ۸ـ سورهٔ۱۴ آیهٔ۳۷

لار که ازاقاصی بلاد ایرانست ، از حدوث زلازل ، آثاروعلامت آبادانی وعمارت بالکلیه ازآن بلده زایل‌گردید وچون منجمان ادریس مکان ازحدوث این‌قضیهٔ هایله خبرداده بودند ، اهالی لار، قبل ازحلول این قضا ونزول این بلا، به‌صحرا وبیابانها نقل کرده بودند. بعد ازآن درعرض دوشبانروز سه‌نوبت ازوقوع زلازل مضمون «عالیها سافلها»[1] تکرار یافت.

شعر

چنان شد که از بیم آن زلزله | زهم بگسلد زندگی سلسله
صداها کز آن زلزله خاستی | مهابت ز رعد فلك کاستی
ز تأثیر آن غرش رعدسان | سبکبار گشتند جمله زنان
چنان خانها[2] کوفت بریکدگر | که زیر وزبر گشت زیر وزبر
زبس‌گرد بررفت ازین خاکدان | تل خاك شد هر یك از آسمان

ازخواجه‌حسن نامی لاری استماع رفت‌که نوبت ثانی عصریه زلزله واقع‌شد وما مشاهده می‌کردیم‌که خانه‌های بزرگ وبناهای عالی از جای‌کنده شده موازی دوسه‌گزاززمین جدا میشد وبرخانه‌های دیگر میخورد بطریقی‌که هردوتوده خاك شده غبارش آفتاب را تاریك میساخت وبسیاری ازمواضع ومنازل‌که دروخزاین‌و دفاین‌بود، چنان ازیکدیگر ریخت که‌مکنون«اذازلزلت الارض‌زلزالهاواخرجت الارض اثقالها»[3] بوقوع پیوست ونوبت سیم چنان زلزله واقع شدکه‌کوهی‌که بلدهٔ لاربردامن‌آن واقعست ، مانند جبل‌نور ازتاب تجلی ازهم ریخته سنگهای عظیم، بل کوههای‌جسیم ازآن‌جدا شده درموضعی‌که‌شهروعمارت‌بود قرارگرفت چنانچه آن محل کوهستانی‌شدکه هیچیك ازصاحبان‌آن منازل قبول نمی‌کنندکه‌آن مقام یکباری عمارت داشته ومحل آرام خلق بوده .

۱- سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۸۲ — ۲- خانه‌ها — ۳- سورهٔ ۹۹ آیهٔ ۱ و ۲

دیگر آنکه درموضع میانه ،که ازتوابع آذربایجانست، دو قریه در مقابل یکدیگر واقع شده و پشتهٔ بلندی در میانهٔ قریتین بوده چنان زلزله شده و کوه چنان از هم پاشیده که اهالی آن دو قریه عمارت و باغات یکدیگر را مشاهده مینمایند.

دیگردراوایل اسفندماه جلالی سنهٔ مذکوره دراکثرمحال ازبلاد عراق ، دو شبانروزعلی‌الاتصال بادی در وزیدن آمدکه صرصرعاد نسبت به‌آن باد، نسیم صبا و شمال جانفزا بود . درختان قوی‌هیکل قدیم [1] را از بیخ وبن برکند و بناهای راسخ‌البنیان‌عظیم را ازپای درافکند وجمیع دیوارهای‌باغات را [۲۹۰] انداخته آن باغستان بارديگردشت صحرا گشت وبعد ازانقطاع باد، بارانی درغایت تندی باریدن‌گرفت وزمان این باران امتداد یافته ادرارسحاب و طغیان آب بمرتبه‌ای رسیدکه‌جماعتی که‌قصهٔ [2] طوفان‌نوح علیه‌السلام وخصوصیات آنرا [3] ازافواه شنیده بودند ، درین جزوزمان آن طوفان را با صفات زایده بعین‌الیقین مشاهده نمودند وبا این طوفان ، آب نهرها و رودخانه‌ها بمثابه‌ای ترقی نمود که موجب خرابی بعضی محال گردید؛ ازآنجمله زاینده‌رود اصفهان‌آبش به نوعی طغیان‌کردکه‌اکثر پلهاوقنطرهاکه‌برین رودبسته‌اند، بعضی‌ازتلاطم‌آب‌شکسته ازهم‌فروریخت‌وبعضی [دیگر]درزیرریگ‌وسنگ‌مانده‌اثری‌ازوظاهر نیست‌و تمامی‌طاحونهاکه‌برحوالی وحواشی‌این‌رود دایر بود، آب‌آنرا ازجای‌کنده‌آلات وادواتش‌رابعضی‌آب[برد] وبعضی در زیرسنگ ریگ ماند چنانکه بهیچ نوع اثری‌ازآن طواحین نماند و قریب‌بمدت‌یکسال‌دردارالسلطنهٔ‌اصفهان باوجودآن‌جمعیت‌وکثرت،مدار بر آسیای گاوبود وبعضی نهرهای عظیم‌که اززنده رود منشعب‌گشته باعث زراعت و معموری چند قریهٔ عمده بود، چنان انباشت‌که‌با زمین‌وصحرا ودشت مساوی‌گشت وهمچنین

۱ـ م : درختان قدیم قوی‌هیکل ۲ـ م : قضیه ۳ـ م : با خصوصیات آن

دربلدةالمؤمنین قم، اززیادتی آب رود، بعضی عمارات وباغات‌که در حواشی بودو آنچه‌درجوارمزارفیض‌آثارمعصومه علیهاالسلام بود، ازحمام وکاروانسرا ودکاکین تمامی منهدم گردید وبرین قیاس در دارالسلطنهٔ قزوین، ازکثرت بارندگی سیلی عظیم، بل بحری پر بیم برخاسته [۱] نیم‌شبی بحوالی شهر رسید و درین شب مردم خبردارشده ازخانه‌ها بدرریختند و ازطغیان وموج‌آب،مردم از خواب برخاسته فریاد وفغان بهاوج‌آسمان رسانیدند واز غوغا وآشوب عام، نواب فلك مقام خبر گردیده درین نصف شب با قورچیان وغلامان سوار شده اشاره فرمود که جمیع تخته‌های[۲] دکانها ودرهای خانه‌ها را آورده در پیش‌آب نهادند همه‌را برد وهیچ فایده نکرد.

پس‌ازآن پلاسها و جاجمها وقالیها ونمد تکه‌های[۳] نفیس ملون وخیمه‌های مقطع و سایبانهای ملمع همه را آورده با درختهای عالی و در پیش آب ریختند فی‌الجمله‌فایده‌کرده‌آب بطرف‌دیگرروان‌گردیده نوعی شد که دولتخانهٔ همایون با بعضی ازمحلات‌که عمده بود، ازخطرانهدام ایمن‌گردید وبا وجود این سعی‌و جد، یك دومحله را آب بنوعی مندرس ومنطمس ساخت‌که اثری وعلامتی ازآن نماند وهمچنین‌دردارالامان‌کرمان ودارالعباد یزدهم‌آبی عظیم ازکوهستان‌موضع تفت‌برخاسته[۱] ازخیابان اهرستان فرودآمد وچون‌بحوالی‌شهررسید اکثرعمارات عالیه وباغات وزراعات‌که برظاهرآن بلده بود ازجای‌کنده به بیابان برد ومحلهٔ گبران‌که‌به‌حیثیت[۴] کثرت وجمعیت، عمدهٔ محلات‌آن شهرست[۵]، تمامی‌را خراب کرد وصحاری خارج شهرکه مشتمل‌برفری ومزارع معموره بود دیگرباره مغمور گردیده[۶] هامون وبیابان‌گشت. حاصل‌که ازبلادمعظمه ودیارقابلهٔ مملکت ایران،

۱ـ م: برخواسته ۲ـ م: که تخته‌های ۳ـ م: تکیه نمدها ۴ـ م: از حیثیت
۵ـ م: آن شهر بود ۶ـ م: معموره بود گردید

کم جائی ماندکه ازآثارطغیان باد وطوفان آب از خرابی سالم مانده اثر ویرانی بداو نرسیده باشد.

اما در دارالسلطنهٔ اصفهان، بعد ازآن خرابیها که بهاحوال آنجا راه یافت دراوایل بهارسنهٔ اثنی والف، مرض طاعون که لازمهٔ آن‌آب وخاکست پیدا شده مردم متردد خاطر شدند و روز بود که بیست کس وسی کس [۲۹۱] می‌مردند. خلایق برآن حمل میکردندکه اصفهان شهری وسیعست [۱] وکثرت خلایق ازحد و حصر گذشته. اگردرآنجا هرروزپنجاه کس میرند، مستبعد نیست. اما چون ملاحظه‌کردند که مجموع این مردم به علامت میروند، اهالی شهرمضطرب شده خواستندکه بیرون روند حکام وداروغگان مانع‌شده نمی‌گذاشتند تا آخر،کار از دست میر ووزیربدر رفته ایشان نیزشهررا گذاشته بطرفی رفتند و سایرخلایق هنوز فی‌الجمله ملاحظه داشتند که شاید نوعی شود که خان‌ومان خود را برهم نزنند. اما، دراول تابستان‌سنهٔ مذکوره اشتدادآن‌مرض بسرحدی‌رسیدکه دیگر تاب تحمل نماند، اکثرجهات‌واسباب را[۲] بجا گذاشته جلای وطن خواهی‌نخواهی اختیارکردند وهرچند بریشان‌آن رفتن شاق مینمود وباعث خرابی حال ونقصان مال بود، امابواسطهٔ حفظ حیات‌که‌واجبست‌چاره نداشتند وهمه‌بی‌سامان وپریشان دل ازخان ومان بر گرفته هر گروهی بجانب‌کوهی و هرمجمعی بموضعی رفتند و ازآن همه خلق بی‌حساب‌که درآن شهر بودند معدودی چند ماندندکه از حوالی میدان ومسجد دور نمی‌شدند واین جماعت ازآن طبقه‌بودندکه‌قوت وقدرت‌رفتن نداشتند [۳] [و] دل بمرگ‌نهاده مانده‌بودند وقریب‌به‌پنج‌شش‌ماه مردم‌به‌این‌وضع سرگردان‌وبی‌سامان دراطراف‌وجوانب مملکت عراق می‌گشتند وبسیاری به‌بلاد متباعده‌رفتند تاآنکه درفصل‌پائیزچنان‌ظاهرشدکه‌آن‌ماده‌فی‌الجمله تخفیفی‌یافته

۱ـ م : شهروسیعیست ۲ـ م : اسباب و جهات را ۳ـ قدرت نداشتند

جماعتی که مواضع قریبه مثل نطنز و اردستان وکوه‌پایه[۱] و نائین و غیرهم بودند واز ریاضت‌کشیدن و بیکاری به تنگ آمده حب وطن‌گریبان گیر ایشان‌گشته از آن مراحل بمنازل خویش مراجعت‌کردند.

پس از آن مردم بمرور به‌وطن اصلی‌خود بازگردیده جمعیتی بازبهم‌رسید. اماآن‌کثرت و بسیاری خلق معلوم نیست‌که درین چند سال بحال‌سابق بازگردد و با وجود این احتراز واجتناب ومتفرق‌گشتن خلایق، بقولی پنجاه هزار و بقولی سی‌هزار کس به‌علامت رفتند. چنین گویند که درین چند سال، در اصفهان این نوع محصول خصوصاً صیفی نیامده بود و بواسطهٔ‌آنکه کسی نبود که ضبط‌کند و بخورد، تمامی ضایع ماند وآن مفلوکی چندکه درشهرمانده بودند. بدشت‌وصحرا رفته بعضی که‌قوتی‌داشتند به‌دهها میرفتند ومیوهٔ بسیار ازخربزه وانگور وسایر فواکه بشهر می‌آوردند ودرمیدان می‌ریختند وکسی نبودکه بخرد وبخورد وهمه ضایع می گردید. مخفی نماند که اگر چه این مرض لازمهٔ آب و هوای بلدهٔ اصفهانست[۲] وهرچند سال این علامت پیداشده پریشانی بسیار و خرابی بی‌شمار به‌احوال اهالی‌اصفهان راه می‌یابد وخلایق بعضی در رفته بعضی تلف میشدند، اما هرگزباین اشتداد وامتداد نبود واین‌ازاثر بی‌التفاتی پادشاه جمجاه عدالت‌دستگاه تواند بود که قبل ازحلول این مرض شامل حال اصفهانیان‌گشته بود؛ بنابرین که احیاناً زبان به‌خبث ذات ملك صفات شهریار عالم مدار می‌گشادند و قدم از دایرهٔ رسوم وآداب‌وآیین وقوانین‌اولوالالباب[۳] بیرون می‌نهادند واین معنی فی‌الجمله معلوم ومفهوم نواب سپهر بارگاه سعادت‌لزوم‌گردید فی‌الجمله[۴] انحراف مزاجی نسبت به‌ایشان ظاهرساخت. غرض که‌کم لطفی پادشاه نیزعلاوهٔ مادهٔ طاعون گشته

۱ـ م: نطنزو کوه‌پایه واردستان ۲ـ م: آب وهوای اصفهانست ۳ـ د: اولوالارباب

۴ـ م: وفی‌الجمله

خلق اصفهان کمال سرگردانی وپریشانی کشیدند ومدتی از آن مقدمه گذشت وهنوز بحالت سابق باز نیامده‌اند.

شعر [۲۹۲]

بلی سایهٔ حق بود پادشاه — که خلق الله از آن سایه گیرد پناه
از آن خلق در سایهٔ شه رود — که بدرا از و دست کوته بود
رعیت گر از شاه خشنود نیست — در آن پادشاهیش بهبود نیست
وگر شه بود از رعیت رضا — حمایت کند خلق را از بلا
وجود شه از بهر امن و امان — ضروری بود در تمام جهان
نباشد بعالم اگر پادشاه — سراسر شود کار عالم تباه
جهان یك نفس خالی از شه مباد — به تخصیص شاه عدالت نهاد
عدالت نهادی که اکنون شه است — بدورانش، دست ستم کوته است
ندانم بجز شـاه گیتی پناه — شه معدلت پیشه عباس شاه
زمین مسند کامرانیش باد — چو دور فلك زندگانیش باد

ذکر توجه رایات اشراق بصوب دار الملك عراق و بیان بعضی از وقایع که سانح شد حسب الحکم شهریار آفاق

درمنتصف شهر محرم الحرام سنهٔ اثنی والف کـه موکب ظفر قران از یساق لرستان معاودت فرمود، روزی چند بمقتضای طالع ارجمند و فیروزی بخت سعادتمند، در دار السلطنهٔ قزوین به‌بسط بساط انبساط وطرح بنای عشرت ونشاط پرداخت و ازصحبت نوش لبان سیم عذار و سروقامتان گلرخسار، کلفت آن سفر مقرون به‌خطر ازخاطر بیضا اثر زایل ساخت وایام خیر انجام ماه‌صفررا درغایت خوشی وفراغت بسر برده هوای سیر دار السلطنهٔ اصفهان ازضمیر مهر تصویر صاحب تاج وسریر سر برزد وحسب الحکم همایون، پیشخانـهٔ موکب سعادت مقرون را

بطرف دارالملك عراق بیرون زدند. و چون در آن زمان خجسته اوان بعضی از خوانین حشمت قرین قوم چغتای، مثل سلطنت شعار نورمحمدخان برادرزادهٔ دین محمد خان و ایالت پناه شوکت دستگاه حاجم‌خان والی خوارزم که در آن ولا، روی‌ارادت به‌این آستان کعبه نشان آورده وارادهٔ نواب‌کامیاب به‌آن متعلق‌شدکه خانان مشارالیهما را در رکاب ظفرانتساب بدیدن دارالسلطنهٔ اصفهان آورد، بنابرین قبل ازتوجه موکب نصرت قرین، امارت‌مآب، الپان‌بیگ،که از ارکان دولت‌قاهره‌به‌حسن‌کیاست وفرط ضبط وسیاست‌سمت‌مزیت دارد، مأمورشدبه‌آنکه به‌اصفهان رفته تا حین وصول موکب همایون، درجنب دولتخانهٔ نقش جهان جهت نزول سلطنت دستگاه حاجم خان‌منزلی مناسب بسازد. و امارت ماب الپان‌بیگ به‌آن بلده رفته عمارتی‌عالیه درجهت‌شرقی‌دولتخانه طرح انداخت وبه‌اندك‌زمانی آنرا بیمن دولت و اقبال نواب سکندرهمال تمام ساخت و از جهت سامان دادن اسباب و مصالح آن عمارت بنوعی مبالغه نمودکه بسیار مردمی را که درآوردن خشت وسنگ اندك لبث و درنگ مینمودند، سیاسات بلیغ‌کرده چند کس را که رأس ورئیس مواضع وکدخدایان معتبربودند، گوش وبینی برید ازجمله‌پهلوان حسن نامی بودکه بواسطهٔ جلادت وپهلوانی‌سرآمد دلیران ومتهوران عراق بود و به‌حسب جمعیت و سامان، بسلك ارباب واعیان درآمده و با وجود خصوصیات مذکوره منظورنظر اکسیر اثر شهریار تا جورگردیده بنابرآنکه یکروزمصالحی که درعهدهٔ او بود دیرآورده بود، حکم‌کردکه پهلوان حسن‌را بحلق‌کشند وبعضی از اکابرواعیان درمیان‌آمده بسعی بسیارتقصیر اورا به‌دوازده تومان ترجمان‌قرار دادند وهمان ساعت آن مبلغ را حاضرساخته ازکشتن خلاص‌گردید.

القصه درعرض‌بیست‌روز، عمارتی‌که [۲۹۳] موازی هشتصد هزارخشت‌پخته

وخام وخروارها [1] سنگ رخام وسایر مصالح درو بکار رفته بود به اتمام رسانیده شرفهٔ ایوانش به اوج کیوان برافراختند واستادان بنا و مهندسان دانشور اقلیدس‌گشا، سقف و جدار آن عمارت پایدار را به‌طاقهای مقوس و اشکال مقرنس، نهایت زیب و زینت داده در رفعت و عروج مکنون «و السماء ذات البروج»[2] مبیّن ساختند.

شعر

یکی خانه افراخت ازسطح خاك — که بگذشت ایوانش زاوج سماك
بنائی نهاد او ز ماهی بماه — که در قصر امید کردی نگاه
کسی‌گر برآن بام تسبیح خوان — شدی با گروه ملك همزبان
نظیرش نبودی بروی زمین — چو ارژنگ مانی پرازنقش چین
کسی کاندرون خانه رفتی درون — بدیدی همه هر چه بودی برون

درخلال این احوال، حکمی دیگر ازمکمن جاه وجلال شرف صدور یافت که الپان بیگ، موازی پانزده هزارپیاده از اصفهان وتوابع ونواحی مواضع‌که هرهزار نفر ازپیادگان ملبس به‌لونی از لباس باشند تمامی با یراق از شمشیر و تفنگ و کمانها با تیر دسته‌های خدنگ و سپرهای ملون آسمان رنگ مجتمع سازد که در روز وصول‌موکب‌همایون به‌آن بلده‌جنت‌مقرون،ازموضع‌دولت‌آباد تا شهر، که مسافت آن سه فرسخ است، دو رویه صف زده بایستند والپان [3] برحسب فرمان عمل نموده با وجودکمال سعی وجد درباب‌اتمام عمارت‌وسرکاری آن، درعرض اندك زمانی این پانزده هزارپیاده بایراق مناسب ولباس، به‌دستوری که بدان مأمورشده بود، بهم رسانیده‌آماده ومهیا ساخت و اول ماه ربیع‌الاول‌سنهٔ اثنی‌والف، مواکب‌کواکب مراتب، از دارالسلطنهٔ قزوین عزیمت فرموده سلاطین

۱ــ م : خروارهای . ۲ــ سورهٔ ۸۵ آیهٔ ۱ ۳ــ م : الپان‌بیگ .

ترك وخوانین چغتای، در رکاب نصرت انتساب لوای نهضت افراخت.

شعر

برافراخت رایت بسوی عراق	به‌ملك عراقش فتاد اتفاق
سلاطین توران* و ایران زمین	روان در رکابش یسار و یمین
شد از مقدمش خطهٔ اصفهان	چو نقش جهان رشك نقش جهان
ز بدو ازل اصفهان تا بحال	ندیدست این عزت و این کمال
که هر ساله جمشیدکسری صفات	برو افکند سایهٔ التفات
ازین روست خاك ره آن دیار	بکحل صفاهانیش اشتهار

اما درحین توجه رایات آفتاب اشراق، رای ملك‌آرای شهریار آفاق تغییر یافته بنا برمصلحت امور سلطنت آوردن حاجم خان را به اصفهان موقوف داشت و اورا بولایت ری فرستاده با سایر سلاطین لوای نهضت بجانب مقصد افراشت و روزپنجشنبه هشتم ماه مذکور نزول موکب سعادت استناد[1]، در موضع دولت‌آباد واقع شد و نواب مستوفی‌الممالك آقاشاه‌علی دولت‌آبادی وبرادرش آقاکمال، که او را درآن وقت، کمال تقرب و اعتبارحاصل و صاحب اختیارکل مهمات دارالسلطنهٔ اصفهان و نوابع بود، درصدد کشیدن پیشکش آمده فرداً فرداً پیشکش لایق و مناسب کشیدند. و سه روز نواب جهان مدار را باتمام ارکان دولت و امرای عظام مهمانی‌کرده شهریار آفاق، فرق‌مباهات ایشان را به‌اوج سموات رسانیده بمراتب عالیه رسیدند. پس جمیع سادات رفیع‌الدرجات، از نقبای[2] عظام و اکابر و اهالی عالی‌مقام وسایرمقیمان آن بلده از خواص وعوام بمراسم استقبال بیرون آمدند، آن[3] پانزده هزار پیاده‌مقرر بدستورمعهود ازموضع دولت‌آبادتا دروازهٔ‌طوقچی دو رویه، به‌ترتیبی‌که قرار یافته [۲۹۴] بود، درصف بازداشتند. و باقی مردم،

* هردو نسخه: دوران	۱ـ م : استناه	۲ـ م : نقبا	۳ـ م: وآن

هر کس در هرمقام[1] که مناسب مرتبهٔ او بود آرام‌گرفته جهت دوام وبقای دین و دولت وقوام بنای ملك وملت پادشاه سکندرحشمت دست دعا وثنا برافراشتند[2]. اما چون چشم فلك[3] درهیچ عهدی و زمانی این نوع صحبتی ندیده بود وگوش ملك از هیچ پیری و جوانی به‌این صفت مجمعی نشنیده فلك را صفت حسد[4] و رشك غالب شده در ساعت، قطعه سحابی پر آبی بر روی هوا هویدا شده بنیاد باریدن کرد و بمرتبه‌ای اشتداد و امتداد یافت که هیچ‌کس را طاقت استقامت و تاب ایستادن نماند و مردم بالتمام از یکدیگر پاشیده راه شهر در پیش گرفتند و به‌مثابهٔ سیلی‌عظیم که بناهای قدیم و جدارهای پایدار مستقیم را از جای برکند، صفوف پیادگان را که صفت «کانهم بنیان مرصوص»[5] داشتند، از مقر مستقر خود متزلزل ساخت وبنابراختیار ساعت سعد که مناسب دخول بلده بود، شهریارجهان بابخت مسعود، درآن بارندگی بارگی بسوی شهررانده لوای توجه افراخت و سایرخلایق بغایت سراسیمه و پریشان شده درگل ولای میراندند و بعضی افتاده مرکبان پای بر سر ایشان نهاده درگل می‌مالیدند و میرفتند و آن پیاده‌های مخصوص در آن آب وگل مانده لباسهای الوان ایشان رنگهای غریب عجیب برکرد و قماشهای نفیس که از جهت پا انداز گسترده بودند مجموع در گل ماند.

القصه مردم بحال غریبی خود را بشهررسانیدند وازین غریب‌تر آنکه‌چون بشهررسیدند باران منقطع گردیده هوا صاف شد وبعد از دو روزکه زمین ازگل ولای‌خشك‌گشت وخلایق بطریق‌عادت بهرطرف متردد‌گشتند، نواب‌کامیاب‌برامیل شدکه بار دیگرسان پیاده‌ها بگیرد وآن جماعت لباس الوان مجدد بهم رسانیده

۱ـ م: درمقام خود. ۲ـ م: برافراشته. ۳ـ م: چشم درفلك. ۴ـ م: فلك صفت حرص. ۵ـ سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۴.

درمیدان مجتمع گردیدند و نواب امر فرمود که تمامی بمیدان، درباغ نقش جهان آیند وبه‌ترتیبی‌که مقرربود صف کشند.

پس از آن نواب معلی جناب از دولتخانهٔ همایون بمیدان تشریف آورده با نواب رکن‌السلطنه فرهـاد خان و بعضی دیگر از خاصان پیاده گـرد میدان بر آمد. بعداز آن بربام‌مدرسهٔ خواجه‌ملک‌مستوفی که‌درمقابل‌باغ‌نقش‌جهان‌واقعست بر آمده بدولت واقبال بربساط‌کامرانی‌واجلال‌نشست و تماشای وضع پیاده‌ها کرده امر فرمود که مجموع پیاده‌ها تفنگها را پرکرده همه بیکبارگشاد دهند و پانزده هزارتفنگ را باتفاق ماشه رسانیده ازوقوع این فعل، هوا بمرتبه‌ای تیره وتار گردیدکه مردم را گمان شدکه مگرشب دیجورست وبعضی ازتماشائیان‌که دست یکدیگر گرفته سیر میکردند، ازین وحشت وتاریکی هم را گم کردند و تا سه نوبت این‌صورت تکراریافت وهرکرت‌آنچنان صداها وغرشهای‌رعدآسا درفضای گنبد نیلگون وخم سپهر بوقلمون پیچیدکه وهم‌آن بودکه‌آسمان وزمین زیروزبر گرددوزمرهٔ مقدسهٔ ملك‌ومقیمان‌زاویهٔ‌فلك‌را گوش‌هوش‌کرومضمون‌بلاغت‌مکنون «اوکصیب من‌السماء فیه ظلمات ورعدو برق یجعلون‌اصابعهم فی‌آذانهم‌من‌الصواعق حذرالموت»[1] برصفحهٔ وجود سمت وقوع یابد وازصعود غبار ودود، که‌برهوا تتق بست، ابری سیاه متکون‌گردیده پردهٔ ظلمانی‌درپیش خورشید نورانی‌کشید وروز بمثابه‌ای تاریك شدکه یاد ازشب فراق وشام هجرعاشق مشتاق داد.

شعر

سیه‌شدچنان[۲۹۵]روزازگردوباد	که یاد از شب هجر عشاق داد
ز دود تفنگها که بر رفت زود	یکی آسمان‌گشت پیدا ز دود

۱ــ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۹. م: (اوکبست) به‌قیاس قرآن کریم تصحیح گردید.

بجای کواکب شراره درو | بصد چشم گردون نظاره درو
وپا شد یکی تیره ابری سیاه | که بربست بر نور خورشید راه
صدای تفک رعد وشعله‌اش برق[1] | که آن برق زد شعله در غرب و شرق
چه ابری که باران او از فلك | بدی ژاله‌اش مهرهای تفك
تفکها کزو دود و آتش نمود | سحاب وشفق بود و دلکش نمود

وبعد از انقضای زمان آن صحبت وتماشای آن وضع لازم‌البهجت، خوانهای منقش آسمان‌وش مملو ازمیوه‌های لطیف دلکش بر آن بام آورده نواب مستطاب از آن میوه‌ها بدست مبارك به‌پائین ریخت ومردم برسر آن‌هجوم برده ازجهت‌تیمن وتبرك ازیکدیگر می‌ربودند واین حالت موجب انتعاش‌طبیعت شهریار ملك‌طینت گشته اشاره فرمود تا خروارها میوه بر آن‌بالابرده به‌پایین ریختند وخلایق بطریق سابق غلوکرده برزبر [دست وپای] یکدیگر می‌افتادند و اکثر آن میوه‌ها در آن ازدحام پایمال‌عوام شد با خاك وگل[2] درجیب وبغل می‌نهادند وشهریارجهان‌مدار را در آن روز، ازتفرج آن اوضاع بهجت‌انگیز نهایت فرح و خوشحالی دست داد متوجه‌نظام ونسق‌مهمات دارالملك عراق گردید وامرای‌عظام وحکام ذوی‌الاحترام را به لوازم عدالت گستری ومراسم رعیت‌پروری ترغیب و تکلیف فرموده لوای فیروزی قرین به‌صوب دارالسلطنهٔ قزوین برافراخت وپس ازوصول به آن بلدهٔ جنت مقرون ونزول به دولتخانهٔ همایون از همه جهت خاطر دریا مقاطر مطمئن داشته بکام احبا و مرام اصدقا بساط عیش ونشاط وطرح عشرت وانبساط انداخت.

ذکر مخالفت اهالی مملکت گیلان باردیگر و بیان انقلاع شجره حیات ایشان از سیلاب غضب پادشاه سکندرسیر

مملکت گیلان راسبب افراط رطوبت و برودت در آب وهوا و آنکه اغلب مأکولات

۱ــ م : شعله‌اش ز برق ۲ــ د : تا خاك وگل

حیوانیهٔ آنجا گوشت ماهیست ، مادهٔ بلغم بر طبیعت عامهٔ مردم آن دیار غالبست و بحسب حکمت، این طبیعت نسبت به سایر طبایع قبول اثر بسهولت میکند و تأثیر اشیاء در آن زود به‌حصول می‌پیوندد. واما آن اثر سریع‌الزوال و آن تأثیر لازم‌الاختلال است [1]

شاهد این معنی و دلیل بدین مدعا، صورت احوال علیخان حاکم گیلانست که مکرر اظهار یکجهتی و غلامی نسبت به‌استادگان پایهٔ سریر سپهر پیرایهٔ شهریار جهانگیر کرده و بنای عهد و پیمان بشرایط حلفه و ایمان مؤکد و مستحکم گردانیده بعدازآنکه برمسند حکومت واستقلال مستقل گردید، شیوهٔ خلاف و نفاق و نقض عهد و میثاق را شعار ذات لازم‌الادبار ساخت و نقوش حقیقت و مروت و رسوم جوانمردی و فتوت از لوح خاطر فاتر زایل ساخته لوای سرکشی و عناد بدست فتنه و فساد افراخت و به اغوای شیطان مرید واقوای ابلیس صفتان عنید عتید، سه کرت در وادی طغیان وعصیان افتاد و هر کرت به‌یمن اقبال و دولت پادشاه سکندرصولت به کمند اسیری گرفتار شده مدتها درقید حبس ماند و باز اشفاق و مراحم خسروانه شامل حال ندامت مآلش گشته به حکومت بلاد فومن و رشت و گیلان بیه پس سرافراز گشت و بعد ازاندک زمانی طایر غرور و نخوت درغرفهٔ کاخ دماغش آشیان فساد نهاده گردن از ربقهٔ اطاعت وانقیاد تافت چنانکه دو نوبت صورت حال خسارت آمالش بر صفحهٔ بیان، رقم تسوید وصورت ترقیم یافت و نوبت ثالث که رقبهٔ [۲۹۶] خلافش به‌طوق مذلت وخواری درآمد . به مقتضای حلم شهریار گیتی کشای ازقید حبس نجات یافته اورا بخشید اما تیغ «فان اجل الله لآت» [2] ، به انقطاع رشتهٔ حیات آن شقاوت سمات تیز گشته عرق زندگانیش را برید .

۱ـ م: لازم‌الاخلال ۲ ـ سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۵ متن : د: (ان احل . .) به قیاس قرآن مجید تصحیح گردید

تفصیل این اجمال آنکه نوبت ثانی که علی‌خان بدست عساکر ظفرمآثر نواب رکن‌السلطنه فرهادخان گرفتار گشت و لطف نواب مشارالیه شامل حالش گشته و بار دیگر بحکومت مملکت گیلان رسیده مرتبه‌اش از حالت سابق برگذشت، بنا براثبات مقدمهٔ سابقه، که آثار عهد و پیمان مردم گیلان زود از صفحهٔ وجود زایل میشود وآن مقدمات[1] بر طاق نسیان نهاده بازآغاز سرکشی و خلاف کرد ودرتابستان سنهٔ اثنی والف باردیگر باتفاق جمعی ازاهل نفاق، به انگیختن فتنه وفساد وافروختن آتش‌کینه و عناد پرداخت وبعد ازاطلاع ارکان دولت مطاع بر اعمال ناموافق اوو آن زمرهٔ فسدهٔ منافق‌رو، لشکری‌زیاده ازشمار، ازپیاده وسوار، سراسر تفنگچی و کماندار به قصد قلع وقمع شجرهٔ خبیثهٔ آن‌گروه اشرار وآن سرکردهٔ خیل فجاربه آن بلاد و دیاررفته علم‌کشش وکوشش افراختند و او تاب مقابله و طاقت مقاتله نیاورده بیکی از جبال راسخات و اعلام شامخات آن محال پناه برده پای‌تمکن‌دردامن‌قراروثبات‌کشیده وسپاهیان‌مردافکن وغازیان جلادت شعارصف‌شکن به هیأت مجموعی آن‌کوه را نقطهٔ دایرهٔ جنگ و جدال ساختند.

شعر

یکی کوه بر رفته بر لامکان	کمر بسته از کهکشان برمیان
زحل گشته پیوسته پیرامنش	چو نخجیر جا کرده بر دامنش
ز چرخ نهم تیغش انگیخته	ثوابت چو حصبا برو ریخته
کشیده بدامن چو اوتاد پای	نجنبیده چون‌قطب هرگز زجای

دلیران عرصهٔ هیجا وشیران معرکهٔ وغا، مکرر جنگ برآن قلعهٔ سنگین وحصارمتین انداخته بنابرصعوبت طریق آن جبل ومناعت آن مقام زحل محل، لشکریان بهرام حسام را چندان کاری از پیش نمیرفت. لهذا به اندیشهٔ دیگر پرداخته وتیغ‌تدبیردیگرآخته فوجی‌کثیرازدلاوران خونریز، بل موجی‌کبیراز

۱ــ ظاهراً: زایل میشود، آن مقدمات

آن‌بحرطوفان‌انگیزازدامن‌آن‌کوه برخاسته نیم‌شبی برسرکوچ واوروق اوریخته تمامی را اسیرودستگیر کردند وخانه‌اش‌را غارت نموده جمیع جهات واسبابش که چون اوصاف ذمیمه‌اش بی‌حد وغایت بود به تحت تصرف درآوردند وعلیخان‌بعد ازشنیدن این خبرمرگ اثروتحقیق این قضیهٔ پربلیه پای ثبات وفراروکوه‌تمکن ووقارش به زلازل خوف وهراس ازجای رفته اعراض واضطراب بی‌قیاس‌کرد و نه زنده و نه مرده تغییر وضع کرده از آن کوه پروحشت و انبوه بپایان آمده و در لباس مجهولان بهر طرف متردد گشت چارهٔ استخلاص متعلقانش با خود نقش می‌بست و هرشب در منزلی مقام و هر روز در جنگلی آرام میگرفت و بعد از چند روزکه لشکریان فیروزرامعلوم‌شدکه آن وحشی‌صفت‌حیوان‌سیرت‌از آن‌کوه بزیرآمده و به لباس پیادگان گیلك سیاه‌پوش شده مانند سگ دربدر می گردد ، چند نفر از غازیان جلادت نشان هم بصورت ایشان برآمده طریق تجسس پیش گرفتند عاقبت‌الامر، زنی مردانه وعورتی فرزانه ، آن بدبخت منافق را درمنزلی دیده وشناخته آن جماعت را خبرداد وایشان مانند اجل موعود ، غافل برسر آن لعین مطرود رفته و او را گرفته دست وگردنش به‌کمند پهلوانی بستند .

پس از آن، بدست آوردن متابعان [۲۹۷] و هواخواهان او را وجههٔ همت ساخته پای سعی درطریق طلب نهادند وبعد ازاندك ترددی بعضی ازآنها که‌مانند جانوران وحشی به جنگلها گریخته بودند ، بدست افتادند و جمعی از مردم گیلان که از فساد و عناد طالشه کلی ، که خمیر مایهٔ کلی این فسادها بود ، بسیار آزرده و آشفته بودند و مناص و مفر او را میدانستند ، به بهانهٔ دیدن و پرسش احوال‌کردن بر سر او رفتند و او را از خود غافل ساخته به‌کمند قید درآوردند و به صحبت یارانش رسانیده به غازیان سپردند و همچنین چندکس دیگر که از اهل فساد وفروزندهٔ آتش‌کینه وعناد بودند، هریك را بعنوانی بی‌جنگ بچنگ

آورده در سلك رفقا منتظم گردانیدند و مجموع را بیمن اقبال پادشاه فریدون همال و حسن سعی‌خان شجاعت خصال، به دارالسلطنهٔ قزوین رسانیده بعضی را به قتل آورده بعضی دیگر که طالشه‌کلی از آنجمله بود، از قید کشتن نجات یافتند و این نوبت نیز، به استدعای نواب رکن‌السلطنه، شفقت و مرحمت نواب‌کسری نصفت شامل حال علیخان‌گردیده بخشیده شد و از آثار قهرعالمسوزشهریارفیروز ایمن و مطمئن‌گشته به فراغ بال آسوده و خوشحال سیر میکردند.

اما چون روزنامهٔ زندگانی ایشان، برقم ستم مرقوم و دفتر حیاتشان‌به‌خاتم انقضا مختوم‌گردیده بود و تقدیر الهی نیز بر طبق این ماجرا جریان یافته که‌از مفسدان فتنه‌انگیز گیلان موجودی درقید وجود نماند، درآن چند روزطالشه‌کلی با رفیقان مدبر و مصلحت آن بخت برگشتگان مدبر مکتوبی بمردم گیلان نوشتند مضمون آنکه مخفی نماندکه از اعیان‌گیلان فلان و فلان‌کشته شدند و ما به لطایف‌الحیل خود را ازکشتن رهانیده در قزوین بی‌دغدغهٔ خاطر سیر می‌کنیم و عنقریب‌گریخته می‌آئیم و این نوبت تا جان در تن و سر بر بدن هست، گیلان را به قزلباش نمی‌گذاریم و این‌کاغذ را هنوز ازقزوین بیرون نفرستاده بودندکه مضمون خدیعت مکنونش ظاهر شده بر زبانها افتاد و شیخ احمدآقا که حاکم و داروغهٔ قزوینست، چندکس بسر[1] راهها فرستاده هرگیلانی را که میرفت، همه را گرفته‌آوردند بعد از تفحص وتجسس‌کاغذ بیرون آمد و چون این حکایت به مسامع عزو جلال رسید و شیخ‌احمدآقا مکتوب بحضورآورد، فرمان لازم‌الاذعان به اخذ و قتل آن جماعت برگشته روزگار عزّ اصدار یافت و علیخان‌که از ایشان امتیاز یافته به قلعه‌اش میبردند، از وقوع این قضیه او را نیز در آن راه روانهٔ منزل یاران ساختند ویکبارگی ساحت مملکت گیلان را از تمرد ارباب عصیان و

۱ــ د: هرچند بر سر

تردد اصحاب طغیان پرداختند و چون ضمیر مرآت نظیر صاحب تاج وسریر از تکرار اعمال قبیحه و تکثیر افعال فضیحهٔ آن گروه منافق شعار ، غبار ملال و نقار کلال بسیار یافته بود ، نیران قهر و غضب دوزخ لهب اشتعال پذیرفت و امارت مآب شیخ‌احمدآقا که از امرای غضب درگاه فلك اشتباه بود مأمور شدبه گیلان رفته آثار « کل من علیها فان»[۱] ، بظهور رساند و جناب مشارالیه چون به مملکت گیلان داخل‌شدآنچه مقتضای غضب و قهر جهانسوز شهریار فیروز بود ، و شیوه‌ای که نفس بدآموزش تقاضا مینمود بر آن افزود و بهر موضع که آوازهٔ سیاست او رسید ، ترس و بیم به مثابه‌ای بر زن و مردآنجا مستولی گردید که مکنون «یوم ترونها تذهل کل مرضعه عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها وتری‌الناس سکاری» [۲] ، به فعل آمد و بعضی زنان را که این حالت واقع نشد ، شکم ایشان شکافته بچه‌ها را بدرآورده برسر نیزه‌کرد ودر بعضی قری ومواضعی که نسبت[۲۹۸]به‌آن جماعت داشت، درقتل وخونریزی بنوعی‌مبالغه‌نمود که‌در آن‌دیاردیّار نگذاشت ومضمون‌بلاغت‌مشحون‌کریمه«فاصبحوالایری‌الاّ مساکنهم»[۳] بظهور رسانید .

شعر

زبس رفت‌آن‌کشتن از حد برون	بهرسوروان‌گشت صدجوی خون
چسان آید از باغ آب روان ؟	درو ریخته میوه از هر کران
بهرسو روان جوئی ازخون ناب	سرکشته بروی چو میوه در آب
فتاده تن کشته مانند مست	نه سر بربدن مانده نه پا و دست
بهرگوشه‌ای صد تن افتاده بود	توگفتی‌که مشکی پر از باده بود

۱ــ سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۶ ۲ــ سورهٔ۲۲ آیهٔ۲ هردو نسخه: (یوم تنهل) به‌قیاس قرآن مجید تصحیح گردید ۳ــ سورهٔ۴۶ آیهٔ۲۵هردو نسخه: (الامساکین)به‌قیاس قرآن مجیدتصحیح‌شد

و لیکن سرمشك بگسیخته همه باده‌اش برزمین ریخته

واز اشتعال نیران قهر پادشاه قضا فرمان، ساحت مملکت گیلان ، از وجود سرکشان بی‌باك وکینه جویان ناپاك ومتمردان ستیزه‌گر ومتهوران جنگ‌آور از آب تیغ آتشبار وشعلهٔ سنانهای صاعقه‌کردار، پاك وصافی گردید ودست قضا بساط قدرت وقوت آن جماعت بدعاقبت رااز فضای هستی به‌یکبارگی درنوردید «یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید» .

ذکر انتزاع ولایت حویزه وششتر از تصرف امیرمبارك بیمن‌اقبال شهریار مرتضوی نسب و حسن اهتمام ارکان دولت فیروزی سلب

برمرآت ضمیر خورشید تصویر ارباب بلاغت ، شعشعهٔ آفتاب این معنی پرتو فکن خواهد بود که بعد از استیصال نهال آمال و اندراس بنای خلافت و حکومت آل‌عباس، جماعتی از اعراب جزیره،که به‌الوهیت حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب علیه‌الصلوة و السلام قایلند و این قوم را مشعشعه میخوانند ، بر ولایت حویزه و ششتر استیلا یافته لوای استقلال برافراشتند و بـه اعتماد نیروی بازوی شجاعت‌واعتضاد نیزه‌وران ذی‌شهامت، هرگزباج‌وخراج‌به‌پادشاهان زمان سابق نداده از کثرت جنود نامعدود اندیشه نداشتند ؛ و در ایام فیروزی انجام پادشاه بی‌بدیل، شاه اسمعیل‌الصفوی‌الحسینی، نوّرالله‌مضجعه، سلطان‌محسن، که از اکابرسادات قوم مشعشعه به‌شجاعت ذات‌وحسن صفات ممتاز ومستثنی‌بود، به‌حکومت و دارائی آن مملکت اشتغال داشت و نظر عاطفت و عدالت براحوال سپاهی و رعیت می‌گماشت وشهنشاه معدلت نهاد و عالی نسب بعد ازتسخیر خطـهٔ دارالسلام بغداد و عراق عرب، عنان توجه بطرف ولایت حویزه و ششتر انعطاف داد وپس از وصول مواکب ظفر مناقب به‌آن نواحی، چنین معلوم شد که سلطان محسن مانند هر موجود و ممکن، از دارفنا به‌عالم بقا شتافتـه و سلطان فیاض ،

ولد امجدش قایم مقام پدرگشته. انوار سروری وفرماندهی آن‌ولایت بر وجنات احوالش تافته و چون لوای آسمان سای، برظاهر بلدهٔ حویزه که در آن زمان دارالملك بود، سایه گستر شد، سلطان فیاض اعتماد برکثرت سپاه و قوت بازوی ظفر پناه کرده با لشکر بی‌حد و شمار، از اعراب نیزه گذار مقاتل بیرون‌آمده در مقابل صف آرای گشت.

شعر

برآراست اندر مقابل صفوف | صفوفی اساسش رماح و سیوف
ز اعراب بدوی گروهی شجاع | بشکل‌آدمی، لیك‌حیوان طباع
زکف رمح خطی برافراخته | ز شمشیر مصری سر انداخته
همه دل نهاده بحرب و قتال | نبوده ز خون ریختنشان ملال

و ازین طرف نیز سپاهی چون غمزهٔ ترکان خونریز و مانند نرگس مست خوبان فتنه‌انگیز همه را مغفر دلیری برسر وجوشن‌جهانگیری دربر، صفی در برابر آراسته میمنه و میسره را بفرّ وجود امرای شجاعت دستگاه و سپهداران کارآگاه بمصداق «الذین یقاتلون [۲۹۹] فی سبیله صفاًکانهم بنیان مرصوص» ۱ صفت استحکام‌دادند وبیمن اقبال ودولت پادشاهی، بل‌بمحض‌عنایت‌وتأییدات الهی همه یکدل ویکجهت دل برکار حرب نهادند.

شعر

سپاهی سراسر همه صف شکن | بشمشیر، ز اعدای دین سرفکن
دلاور سواران بی ترس و باك | نه بیمی زکشتن نه بأس از هلاك
نترسیده از هیچکس روزجنگ | همه پنجه ور همچو شیروپلنگ
به نیروی بازوی تارك شکاف | شکاف اندر افکنده درکوه قاف

۱ـ سوره ۶۱ آیه ۴

مه رایت خویش را داده زیب ز نصر من الله فتح قریب [1]
علمهای نصرت شده جلوه گر از و ظاهر آیات فتح و ظفر

وبعد از وقوع آداب حرب وقتال وشیوع مراسم‌جنگ وجدال، لشکرعرب مغلوب‌گردیده و درآخر روز که محل افول‌کوکب کوکبهٔ اجلال و هنگام غروب شعشعهٔ آفتاب اقبال‌قوم مشعشع بود، سلطان‌فیاض، به‌ضرب شمشیر بعضی‌ازصوفیان، مرتاض بر خاك هلاك‌افتاد وبقیة‌السیف جمعی‌کثیر بز نهار آمده امان یافتند وباقی قرار برفرار اختیارکرده به‌وادی بُعد وبوارشتافتند وازمیامن لطف الهی غنیمت غیرمتناهی بدست تصرف غازیان ظفر عنان درآمد و نواب سپهر رکاب، یکی از اعیان‌آن‌قوم‌را برتبهٔ تقدم وپیشوائی‌ایشان ممتازگردانید واز امرای‌عظام‌قزلباش حاکمی باستقلال برایشان‌گماشته لوای استیلای اورا درآن دیار برافراشت وهمه ساله باج و خراج مقرر ، به‌خزانهٔ عامره میرسانیدند . و در ایام میمنت فرجام جهانداری شاه دین‌پناه ، شاه طهماسب انارالله برهانه بیشتر از پیشتر این قاعده مستقر بود ، تا زمان خجسته اوان پادشاه سکندر اساس شاه عباس ادام‌الله ملکه ، امیرمبارك عرب‌که از سادات عالی‌نسب‌آن طایفه بود، برآن ملك حاکم‌گشته علم استقلال مرتفع ساخت . وچون همواره از استادگان بارگاه جهان‌پناه حاکمی در آن ملك برمسند حکومت تمکن داشت ، در آن زمان از امرای رفیع مقـدار ، شاهوردی سلطان افشار ، درآن دیار بمراسم فرماندهی قیام نموده لوای اهتیلا می‌افراشت و درایام حکومت، با امیرمبارك در ساختن شرایط مصاهرت و قواعد مواصلت بینهما وقوع یافته به‌استصواب یکدیگر سالی در ارسال باج و خراج تساهل فرمودند .

بنابرین درتاریخ شهرجمادی‌آلاخرسنهٔ‌الف، امارت مآب، مرادبیگ‌شاملو

۱ـ اقتباسی از سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۱۳

امیرآخور، با خلعت ازکمر وتاج، به‌استخلاص مال و خراج حسب‌الحکم مطاع به‌آن ولایت‌رفت وامیرمبارك بعداز اطلاع، به‌استقبال خلعت‌وفرمان لازم‌الاتباع شتافته بپوشیدن تشریفات پادشاهی مفتخر ومباهی‌گردید. ومرادبیگ شمه‌ای از آثارلطف وقهر شهریارعدالت بهر، بگوش هوش امیر مبارك رسانیده ، شاهوردی سلطان، ازآن‌کلمات تهدیدآمیز، بغایت‌ترسید وهراس بی‌قیاس برخاطرش‌مستولی شده زبان معذرت درکام سکوت کشید ومرادبیگ‌آن خاموشی را برکبر ونخوت محمول‌ساخته سخنان‌درشت تخویف‌انگیز به‌اوگفت وبینهما اساس‌عداوت‌مستحکم شده اما امیرمبارك، ازآن سخنان متأثرگشته بمقام اطاعت [۱] وبندگی درآمده و پیشکشی لایق، ازجواهر ونقود ونفایس اجناس‌آن حدود ترتیب داده باصد سر اسب ایغر بدوی وسی رأس مادیان عدوی به‌درگاه عالم‌پناه ارسال داشت. ودرحین توجه‌مرادبیگ، ولدامیرمبارك، امیربدرالدین، تحف‌وهدایای‌مناسب‌بهم‌رسانیده مصحوب مرادبیگ به‌ادراك شرف پای بوس مشرف‌گشت و تحفه و نیازش، شرف قبول یافته ومنظور نظرالطاف پادشاه‌کسری اوصاف‌گردیده فرق[۳۰۰]افتخارش از اوج فرقد برگذشت، و بعد از چندگاه‌که ملازمت بارگاه فردوس اشتباه بجای آورده ومکرر بسعادت مجالست مجلس بهشت‌آیین ومحفل ارم تزیین مستسعد و سرافرازآمد، درحین رخصت، نشان حکومت دزفول، باسم او مرقوم قلم منشیان عطارد رقم‌گردیده وامارت پناه مرادبیگ شاملو،که شمه‌ای ازآثار نخوت وشیوهٔ مخالفت شاهوردی سلطان بعرض رسانیده بود، اونیز مرخص شده با پروانچه‌ای که متضمن قتل شاهوردی سلطان بود، مصحوب امیر بدرالدین روانهٔ مقصد گشتند. و پس از وصول امیر بدرالدین به‌دزفول ، حکومت اوموافق طبع امیر

۱ـ م : عداوت .

مبارك نیامد. نخست جمعی را نزد او فرستادکه به‌نصایح و مواعظ سودمند، خیال حکومت ازخاطر آن فرزند بدر برند واو ازین نصایح سرباز زده گفت‌که این امر حسب‌الحکم نواب‌کامیاب صدور یافته و اگرمن به‌ترك[1] آن راضی شوم مخالفت امرکرده باشم ومخالفت [2] امرپادشاه در دارین معاتب وملوم، واز وصول بمراتب رفیعه محروم باشد.

و چون ناصحان از نصیحت امیر بدرالدین محروم [و] مأیوس بازگشتند ، جناب مشارالیه، دست عطایا گشاده مرغ دل برایا را به دانهٔ احسان و جود صید میکرد وبسیاری از اعراب‌که درسلك لشکریان پدرش منسلك بودند ، به‌امید برّ ونوال [3] او بخدمت‌آمده‌کمرملازمت بستند واین‌مقدمه مزید اعراض امیرمبارك شده میانهٔ پدر وپسر به‌خشونت بل بدشمنی‌وعداوت رسید وبین‌الجانبین مهم‌منجر بجنگ وجدال گردید وامیرمبارك سپاهی‌کینه خواه .

شعر

همه تیغ ران و همه نیزه‌ور سراسرکماندار و پرخاشگر [4]

همهٔ جنگجوی وهمه‌کینه خوی همه نرم دست‌وهمه سخت‌روی

بظاهر دزفول‌کشید وپسر را چون‌تاب‌مقاومت پدرنبود، در آن حصار متحصن شده لشکر عرب آن حصن حصین را چون نگین محاصره کردند و چندگاه از طرفین مراسم [5] جنگ وشین وقوع یافته متحصنان‌گاه غالب و احیاناً [6] مغلوب می‌گشتند و چون در ضمن نشان امیر بدرالدین قید فرموده بودندکه اگر اتفاقاً میانهٔ پدر وپسر بر سر حکومت، کار بجنگ وپیکارکشد وامیر بدرالدین محتاج بمددشود، ازامارت دستگاه مهدیقلی‌خان حاکم همدان وامارت وایالت‌پناه حسن

۱ــ م : به‌ترم . ۲ــ ظاهراً : مخالف صحیح است ۳ــ ل ن : بامید بردنوامل .
۴ــ م : پرخاش خر . ۵ــ م : کردند و مراسم ۶ــ م : گاه واحیاناً .

خان والی ولایت‌کوه‌کیلویه استمداد و استعانت نماید.

بنابرین چون‌کار درحصار، بروتنگ شد، قاصدی از روی استعجال به‌محال مذکوره فرستاد وشجاعت دستگاه مهدی قلیخان علی‌الفور یکصد وپنجاه نفر از لشکریان ظفراثرروانهٔ دزفول ساخت وخود درعقب با پانصدنفردیگر ازدلاوران قمرسرعت مریخ منظر، علم نهضت افراخت وآن صدوپنجاه‌کس در وقتی‌رسیدند که لشکرحویزه وششتر، برسرجنگ وجدال بودند و امیرمبارک آنروز به‌نفس خود مباشرحرب وقتال‌گردیده جماعت مذکوره ازگرد راه بی‌محابا خودرا بر آن سپاه زدند وامیرمبارک بااعراب درصدمهٔاول پنجاه‌کس ازلشکریان مهدی قلیخان را به‌طعن نیزه از [روی] زین برزمین افکندند و صدکس دیگر بضرب شمشیر ازآن ورطهٔ داروگیر خودرا بکنارعرصه‌کشیده صف زدند ولشکرعرب تاهنگامی که جنود [1] شب زنگی سلب رایت افراخت، بکارحرب وقتال اشتغال نموده خیلی ازسپاهیان حصاری را بخواری روانهٔ شهربند عدم ساخت [2].

و چون رسم محاربت و مخاصمت میان والد و ولد ممتد شد و احوال امیر بدرالدین[۳۰۱]درآن‌حصاربمرتبهٔ عجزواضطرار رسیدعرضه‌ای‌مشتمل برکیفیت نافرمانی پدر وشرح مجادله و مقاتلهٔ اعراب را سربسرمصحوب قاصدی جلد صبا سرعت، بدرگاه جهان پناه ارسال گردانیده و تفقد پادشاهانه شامل حالش گشته فرمان لازم‌الاذعان شرف صدوریافت‌که موازی ده‌هزارنفر ازسپاهیان نصرت‌آثار ظفر پیکر در رکاب فتح انتساب نواب رکن‌السلطنةالعلیه فرهاد خان و نواب اعتمادالدولةالعلیة الخاقانیه،حاتم بیگ، به‌آن ولایت رفته‌آن‌مملکت رابالکلیه ازتصرف امیرمبارک انتزاع نمایند [3] وبلدهٔ دزفول را با توابع به‌امیر بدرالدین گذارند. [و] زمام حکومت و محافظت باقی آن بلاد را به‌قبضهٔ اهتمام و پنجهٔ

۱ـ م : جنو. ۲ـ م : ساختند. ۳ـ م : نموده.

انتظام یکی از امرای عدالت‌پرور سیاست‌گستر سپارند وقبل ازوصول جنود ظفر ورود به‌آن حدود ، امارت و شجاعت دستگاه مهدیقلی خان بآن نواحی رسید .

مقارن نزول او،آوازهٔ وصول سپاه ظفر پناه‌شاهی نیز بسمع مبارك رسید و از استماع‌این اخبار ، اقدام ثبات و قرارش بزلازل رعب و خوف متزلزل‌گشته از اقدام بمراسم حرب و ستیزمتقاعدگردید و روزدیگرعلامات سپاه نصرت دستگاه ظاهر شده ، امارت پناه مهدی‌قلیخان به لوازم استقبال قیام نمود [1] و باتفاق ، به یك‌منزلی دزفول آمده خیمه و خرگاه وسراپرده و بارگاه به‌اوج ماه برافراختند وامیربدرالدین با اتباع، به‌یمن توجه پادشاه فریدون اساس،ازتنگی واحتباس [2] خلاص شده به تهیهٔ اسباب پیشکش و مهمانی پرداختند و امیر مبارك ، طوعاً او کرهاً ، تحف و هدایای ملوکانه ترتیب داده با اقامت بی‌نهایت به خـدمت ارکان دولت قضا صولت فرستاد واظهار یکجهتی واخلاص به‌منتسبان بارگاه سلاطین پناه کرده الطاف و اعطاف خسرو کسری اوصاف را مفر و مناص خود ساخت و ارکان سلطنت قاهره ، قاصدی زبان‌دان نزد او فرستاده پیغام‌کردندکه اگر چنانچه تو در طریق مخالصت و مصادقت ثابت قدم و راسخ دمی و از منهج طغیان و سرکشی اعتساف نموده در شیوهٔ وفا و حقیقت محکمی ، چرا بر مخالفت فرمان همایون اصرارمینمائی‌وبلده‌ای‌که نواب کامیاب، به‌والد امجد توشفقت فرموده‌به‌تصرف او نمی‌گذاری؟ معهذا لشکر بر سر اوکشیده ابواب جدال وقتال می‌گشائی وباوجود این مقدمات صلاح روزگارتودراینست‌که الحال از ظاهر دزفول ، بی‌وقوع جنگ وجدل برخیزی و زیاده ازین غبار فتنه وکینه نینگیزی و امیر مبارك شاءامابی، ازظاهردزفول برخاسته به‌خطهٔ حویزه نقل‌کرد ودزفول‌را به‌امیربدرالدین‌گذاشته لوای حکومت او را درآن ملك برافراشتند .

۱ـ م. نموده ۲ـ م: اخلباس

پس از آن مقالید قلاع، ومفاتیح بلاد و ضیاع آن ولایت را به قبضهٔ کفایت و سرپنجه درایت امارت و ایالت دستگاه مهدیقلیخان بازگذاشتند ونواب خانی واعتمادالدولة الخاقانی، از آن کشور علم نهضت بصوب ولایت کوه کیلویه ارتفاع دادند و چون حسن خان حاکم آن ولایت از توجه ارکان دولت ابدیه واقف شد، بمراسم استقبال شتافت و لوازم پیشکش و ضیافت بتقدیم رسانیده درحین مراجعت سپاه نصرت دستگاه یك دو منزل رسم مشایعت بجای آورده رخصت انصراف نیافت تا آنکه اورا همراه به اردوی معلی برده پس ازچند روز حسب الحکم قضاآیین در یکی ازقلعه‌های نواحی دارالسلطنهٔ [۳۰۲]قزوین محبوس ومحروس گردید ودست قضابساط تکبر وتجبر او را از ساحت غرور و نخوت درنوردید.

ذکر توجه موکب نصرت اقتران[۱] بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان ومعاودت فرمودن در ضمان لطف ملك منان

چون همه‌ساله ساحت با راحت دارالسلطنهٔ اصفهان ازغبار موکب ظفرقران، غیرت گلزار جنان ورشك گلستان جهان میگشت، بنابرین در اواخر ذی‌حجهٔ سنهٔ اثنی والف که نواب رکن السلطنة القاهره فرهادخان و نواب اعتمادالدولة العلیه با سپاه انجم حشر به تسخیر مملکت حویزه وششتر لوای توجه افراشتند، نواب کامیاب برزسم[۲] معهود با خواص مقربان، رایت نهضت افراخته پس ازوصول ببلدة المؤمنین کاشان، خبررسیدکه ایلچی ازجانب پادشاه فرنگ به آستان اقبال آشیان شهریار فریدون اورنگ میرسد. لهذا روزی چند درآن بلدهٔ فردوس مانند رحل اقامت انداختندو بعد ازتشرف ایلچی بشرف عتبه بوسی، تحفهای نادروهدیه‌های خاطر پسند وافر ازامتعهٔ فرنگ واقمشهٔ رنگارنگ وجواهر آبدار از دُرهای شاهوار وگهرهای خوشاب بیحد و شمار وغلامان قمرطلعت گلعذار و کنیزان ناهیدطینت خورشید

۱ـ د : اقران ۲ـ م : برسم

رخسار بدرگاه جهان‌پناه آورده پیغامی که داشت بوسیلهٔ مقربان فلك مکان عرض نمود مضمون مقام[1] آنکه :

چون مدتهای مدید شد که از طبقهٔ شوم‌القضیهٔ رومیه نسبت بحدود ممالك فرنگ خرابیها واقع میشود و بواسطهٔ بسطت ملك و وسعت مملکت مجال آن نمیشدکه در مقام دفع ایشان درآمده نوعی شودکه دست تسلط در آستین شرم و پای تفرط دردامن آزرم‌کشیده ازقاعده وقانون قدیم تجاوز نمایند[2] وقدم جرأت ازحدکشورخود فراتر ننهند، باوجود این‌مقدمات، دربن اوقات امری چندخلاف ادیان معتبر و خارج از قانون شرع مطهر ازین گروه میشوم صدور یافته که در هیچ مذهب شایع وسابغ[3] نبوده ونیست ، غیرت دین مبین اقتضاء آن فرمود که درصددکینه وانتقام درآمده تنبیه وتأدیب این‌طایفهٔ شقاوت نصیب‌را برخودلازم بل متحتم دانسته و سپاهی کینه‌خواه بعدد ریگ وگیاه بمملکت روم کشیدیم و بسیاری‌از آن‌گروه‌شقاوت‌مآل‌لازم‌الاختلال‌را به‌تیغ‌بیدریغ‌گذرانیدیم‌وبضرب‌تفنگ مرگ‌آهنگ‌کشتی‌حیات ایشانرا مانند قفس مشبك ساخته‌غریق‌بحرفناگردانیدیم حاصل اینمعنی آنکه پنجاه‌کشتی همه مملو از آلات‌کارزار و مشحون از مردان معرکه پیکارکه بر روی دریا بقصد ما و ولایت ما آمده بودند جمعی ازغواصان وآب‌بازان را فرمودیم‌که به‌آب فرورفته‌زیرکشتیها را سوراخ کردند وموازی[4] دویست‌هزار[5] کس را بیکبار با اسباب و آلات جنگ بیدرنگ غرقه ساختیم و جزایری که در ازمنهٔ سابقه از ولایت فرنگ به تحت تصرف درآورده بودند با بعضی ازبلاد معتبرهٔ‌کشور روم مثل ادرنه و برسا و غیرهما بحیز تسخیردرآورده در ولایت مذکوره لوای تحکم و تسلط افراختیم .

اکنون التماس چنان و صلاح دین ودولت درآنست‌که بنابر تعصب دین‌قویم

۱ـ م: پیغام ۲ـ م: ننمایند ۳ـ م: سانح ۴ـ م: مو موازی ۵ـ م: دوهزار

ومحافظت ملت مستقیم نواب شما از آنجانب با موکب ظفر پناه وما از این طرف با سپاه‌کینه‌خواه متوجه قلع وقمع مادهٔ فساد این طبقهٔ فاسدالاعتقادگردیم واین زمرهٔفجره‌که‌مورد کریمه «اولئك شرمکاناً واضل عن‌سواءالسبیل» [۱] الله ازمیان برداریم پس از آن هرشهر و ولایت و هر ناحیه [۳۰۳] و مملکت که از ممالك ایران سابقاً در تصرف اولیاء دولت آن دودمان عظیم‌الشأن بوده وبعضی ازولایت روم‌که قریب‌بسرحد ایرانست، بر نواب شما مسلم داریم وبتملك وتصرف‌ملازمان عالی‌گذاریم ومن‌بعد فیمابین ما وشما بیگانگی به یگانگی مبدل‌گردیده طریقهٔ عهد وپیمان ووثیقه محبت و ایقان بشرایط حلفه و ایمان مؤکد ومستحکم‌بوده بنوعی درصیانت وحراست‌آن بکوشیم‌که تا انقراض دهورواعوام و انقطاع شهور و ایام ازشائبهٔ خلل وداهیهٔ [۲] زلل محفوظ ومضبوط‌ماند. ونواب‌کامیاب درجواب فرمودندکه: قطع‌نظر از این مقدمات ما را در امداد و اعانت شما مضایقه نیست وحال‌آنکه شیوهٔ قدیمه وشیمهٔکریمه سلسلهٔ جلیلهٔ مااینست‌که هرکه ازسلاطین روی زمین [۳] که دست توسل و اعتصام بذیل عاطفت ما زده و از نواب این‌آستان قدسی مکان استعانت نموده بنوعی ملحوظ نظر اعتبارگردیده که محسود جمیع سلاطین وخواقین‌گشته وحسب‌المرام بر مدعیات [۴] و امنیات خودکامکارگردید[۵] اما درین‌وقت، جنود ظفرورود نواب‌نصرت‌آیات ما را یساق‌خراسان درپیش‌است و فرصت تمشیت این مهم نیست. انشاءالله تعالی بعد از فتح‌آن مملکت وضبط و نسق‌آنولایت، نواب ما را نیزخود داعیهٔ تماشای‌آن‌حدود هست وایلچی راخلعت لایق داده رخصت انصراف داد [۶]

۱ـ سورهٔ ۵ـ آیهٔ ۶۰. هردو نسخه (اولئك هم شر مکانا واضل سبیلا) به قیاس قرآن مجید تصحیح گردید ۲ـ واهیه ۳ـ روزمین ۴ـ مدعیات خود ۵ـ م: کرده

۶ـ داده و

بعد از اندك زمانی از رفتن ایلچی فرنگ، ایلچی دیگر ازجانب اوزبکان دور تنگ آمده مکتوبی از عبدالمؤمن‌خان ولد عبدالله‌خان که عبارتش بجنس درین مقام مرقوم قلم شکسته رقم میگردد بپایهٔ سریر سپهر نظیر آورد و بعداز چند روز جواب‌گرفته معاودت نمود والمکتوب هذه .

ذکر نامهٔ عبدالمؤمن‌خان بنواب پادشاه‌سکندرشأن فریدون‌مکان

مهدت قواعد نصفته و عدالته و حشمته [۱] و اقباله و اجلاله الی‌یوم‌البعث و الانبعاث، مظفرالدین‌شاه‌عباس.

بعد از ابلاغ دعوات اجابت مقرون و اهدای [۲] تحیات محبت [۳] اشتمال انشای رأی عقده‌گشای آنکه ، همیشه نیت سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار مصروف برفاه حال و فراغ بال کفایای عبادالله و عموم خلق‌الله بوده همچنانکه مضمون‌بلاغت مشحون‌التعظیم لامرالله منظورداشته، برجمیع مکلفین‌واجب است ملاحظهٔ مکنون‌فصاحت مقرون«الشفقه علی خلق‌الله»که قرین‌آنست‌لازم مینماید مخفی‌نماندکه اگرحکام‌وسلاطین و گماشتگان[۴] این‌سلسله علیه‌بتوفیق‌الله‌تعالی برنهج‌آثارعدل‌واحسان‌بمحاسن امور پیوسته‌حراست‌ملك نموده که دستورالعمل ملوك‌سابق‌شده‌همین مضمون نیزفرموده‌که«رحم‌الله‌امرء عرف‌قدره ولم یتعدطوره» یعنی‌خدای بران‌بنده رحمت کنادکه قدر و پایهٔ خود بشناسد و پای ازحد خود فراتر ننهد. امروز بحمدالله تعالی که‌ممالك‌دشت قبچاق وفرغانه وکاشغروبدخشان و ماوراءالنهر وخوارزم و خراسان بلامنازعت احدی به تحت تصرف بندگان ما است وبسیط روی زمین جولانگاه یکران ماست و سلاطین عالم و ملوك اطراف مطیع و منقاد [و] مأمور فرمان و برحسب آرزو و نهج داد خسروان آفاق امر

۱ـ م: نصفت وعدالت وحشمت ۲ـ هردونسخه اهدی ۳ـ م: عجب اشتمال
۴ـ د: گماشتگان

و نهی ما را گردن نهاده‌اند وگردنکشان جهان برین آستان سر اطاعت نهاده .

شعر

ز دریا بدریا سپاه منست	جهان زیر پر کلاه منست
ملوك جهان صف زده بر درم	بسیط جهان تنگ بر لشکرم
بروی زمین حکمرانی کجاست[1]	که از جان نه منقاد فرمان ماست [۳۰۴]

غرض از تمهید [این] مقدمات و تحریر این مقالات آنست که پارسال بنای اتحاد و یگانگی بتحف و هدایا نه استحکام پذیرفته بود که بسخن ارباب غرض «الذین فی قلوبهم مرض[2]»، خللی و نقصانی به آن راه یابد، با وجود آن بتحریك جمعی از عاقبت برگشته گرایلی، خود را تصدیع داده عنان عزیمت به آنصوب منعطف ساخته بی آنکه مقصود ومطلوب که مکنون ضمیر ایشان بود حاصل شود مراجعت فرمودند و انواع نقصان بجمیع سپاهی و رعیت و عجزه راه یافت ودرین ولا که نورمحمد سلطان و ولد آن حاجم‌خان از کمال اضطرار و غایت گمراهی به ارادهٔ آنکه بتازگی انواع خصومت ومنازعت انگیز نمایند، رجوع به آن جانب نموده‌اند ماحصل آنجماعت برگشته روزگار برهمگنان اظهر من الشمس است و یقین است که از کمال بی‌دولتی وگمراهی ،کار وبار آن طایفه بکجا منتهی شده وخواهد شد. اگر دربنیان[3] عهدوپیمان که مسطور مکتوب شریف شده بود خلل راه نیافته آن هردورا مصحوب اعتمادیان خود، بدرگاه عالی فرستند و اگر این مضمون بخاطر شریف راه نیابد حکم فرمایندکه در اقلیم ایشان نباشند و بهرجانب که خواهند روند و بعد از آن چون داعیهٔ ضمیرمنیر فیض تأثیر بدان مصروف ومعطوف است که عقد یگانگی منظور بوده خلل و نقصان بقواعد بنای آن راه نیابد ، ازولایت سمنان که ابتدای ملك خراسان است هر سال این رفت وآمد از جانبین به‌سخن

۱ـ م : کراست	۲ـ سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۹.	۳ـ شد در بنیان

غرضخواه واقع میشود به‌اینجانب گذارند وحکم‌فرستندکه متوطنان وگماشتگان ایشان، بی‌آنکه جمعی را بقتل رسانند مدخل درین ملك ندهند و ملك‌عراق را بی‌آنکه کسی را ارادهٔ تسخیر آن بوده باشد متصرف شوند تا این واقعات باعث رفاه حال وامنیت غربا وفقرا وکافهٔ عبادالله گردد. باقی حالات وواقعات این‌معانی نورعلی‌بیگ‌سالوردارندهٔ مکتوب درمحل وصول بعتبهٔ علیه بعرض‌محرمان‌درگاه عالی خواهد رسانید، ظل‌ظلیل شوکت و عظمت مستدام باد.

جواب نامه عبدالمؤمن‌خان باشارهٔ نواب شهریار کشورستان

نامهٔ نامی و ملاطفهٔ‌گرامی ازجانب نواب نامدارسلطنت شعارگردون اقتدار خورشید طلعت مریخ صولت رفیع‌منزلت در درج سلطنت وشهریاری،اختر برج مروت وکامکاری، الخان‌بن الخان[1] عبدالمؤمن خان، ورود یافته بود، مصحوب امارت شعارکمال‌الدین‌علی‌بیگ‌به‌خوبترین‌وقتی‌ونیکوترین ساعتی‌بمطالعهٔ نواب همایون ما رسید.

شعر

بشاهان نوشتن چنین نامها[2] — سراسر بود عیب خود کامها
مگر قول استاد نشنیده‌ای — چنین نامه‌ای را پسندیده‌ای
بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بخردی برد[3]
اگر پادشاهی، ادب پیشه کن — وگر از سپاهی، به اندیشه کن
بود نزد شاهان عالیمقام — که هست اینچنین نامه عیب‌تمام
قمرخان که بود ازشهان بزرگ — که بود افتخار سلاطین ترك
قضا را گذارش بخاك نجف — فتاد و همی کرد ازو صد شعف
بسادات خدام جدم امیر — علی ولی حیدر شیرگیر

۱ــ م: الخاقان بن‌خاقان ۲ــ نامه‌ها ۳ــ م: بزشتی

نمود آنقدر عزت و احترام | کزو یافت کار جهان انتظام
بمشهد دگر شاهرخ پادشاه | بنا کرد خود مسجد و خانقاه
بتعظیم و تکریم هشتم امام | علی‌بن موسی علیه‌السلام
طواف درش شد بقول رسول | برابر بهفتاد حج قبول
توکردی‌چنان‌روضه‌ای‌راخراب | رسول خدا را چه‌گویی جواب؟
بدنیا تبه‌کار و بد روزگار | بعقبی سیه نامه و شرمسار

سلطنت پناها ، الحمدلله که [۳۰۵] غباری‌که دامنگیرملازمان عتبهٔ عرش اشتباه ما بوده باشد نیست، وبالکلیه خاطر نصرت مآثرازانتظام مهام ممالک‌عراق و فارس وآذربایجان و غیره جمع نموده ، سوای هوای [۱] ذوق ملاقات ایشان که عمریست بر ضمیر منیرخورشید تأثیر راه یافته‌آرزوئی نمانده. باآنکه پارسال خاطر عاطر از اعمال ناهموار نواب جهانبان خان احمد پادشاه گیلان غبارآلوده گشته‌بود، به‌آن‌واسطه نواب سلطنت پناه اعتمادالدولةالعلیة الخاقانیه فرهادخان قرامانلو به‌آن‌ممالک فرستادیم‌تا به‌اندک‌زمانی‌بتصرف اولیاء دولت‌قاهره درآورد و بعد از فتح‌آن محال، چون مهمات استرآباد و مازندران سرانجامی نداشت ، امرای نامدار وسلاطین‌نصرت شعار [۲] بدان حدود فرستادیم وسرداران‌آن‌ممالک را بدرگاه عرش‌اشتباه آوردند، وبعضی‌که سرازاطاعت وفرمان تافته‌بودند سرهای ایشان را به تیغ بیدریغ برداشته بباد فنا دادند و جمع دیگر را بتهنیت امارت سرافراز نموده دارایی آن ممالک را بدیشان ارزانی داشتیم . در اثنای آن حال مراجعت ایشان ازولایت نیشابور ونزول دراسفراین، بمسامع عز وجلال ما رسید با وجودکثرت‌مدت یساق‌باراده‌ٔ عزیمت عراق وعساکرمنصوره را ازقلت مایحتاج طاقت طاق‌شده بود وذوق غالب، بی‌اختیار با جمعی از نزدیکان متوجه اسفراین

۱ــ م : نموده هوای ۲ــ م : سلاطین شعار

گردیدیم که بشرف ملاقات مشرف شویم. چون آن مالك رقاب توجه رایات عزّ و جلال استماع نمودند، از اسفراین کوچ‌کرده متوجه نیشابور بودند باآنکه عساکر گردون اساس دراسفراین نزول نموده بود ایشان روانهٔ مشهد مقدس‌بودند وچون حقیقت حال بعرض‌اشرف اقدس رسانیدند جمعی‌ازامرای نصرت شماررفیق‌نواب سلطنت پناه خان‌الزمانی فرهادخان نموده ازعقب ایشان فرستادکه شاید درمشهد مقدس بملازمت رسند آنجا نیز توقف نکرده از راه جام متوجه بلخ شده‌بودند امرای مذکوره ناامید و مأیوس معاودت نموده بپایهٔ سریر خلافت مصیررسیدند

مقارن‌آن حال‌مکتوب محبت اسلوب‌ایشان بعنوانی‌که‌مضمون خاطرشریف بود رسید چون از روی اتحاد و دولتخواهی نوشته بودند،آن مضمون را صدق دانسته معاودت نمود و عنان عزیمت بجانب عراق معطوف داشت دربن ولابعرض اشرف رسیدکه به‌نیشابور تشریف آورده‌اند.

آن دولتی که میطلبیدیم عمرها   پوئید راه خانه و خود بردرآمده

بهیچ چیز مقید ناشده بسرعت تمام میرسیم بی‌آنکه‌بقاعدهٔ پارسال که هنوز ازآفتاب عالمتاب ما پرتوی و ازماه علم اژدهاپیکراثری ظاهرنشده‌بود، که‌چون بنات‌النعش پراکنده وغایب شدی. غرض که دیگر از ذوق ملاقات طاقت طاق و ازغیرت‌وصال ماه مهجوری [1] در محاق. بتوفیق قادرذوالجلال وتأیید ایزد متعال بهمه حال دربن سال[2] در بلخ وآن محال و در هرمحل‌که نصیب ما باشد ملاقات خواهد شد.

خورشید اشتهارا ، دو کلمه که منشیان عطارد نشان دربن ولا مرقوم قلم خجسته رقم نموده‌اند که خدای برآن بنده ببخشایدکه قدر خود بداند و پای‌از حد خود فراترننهد ، این معنی با عالمیان روشن وهویدا است که قادر بر کمال

۱ـ م : ماممهجوری ۲ـ م : دوالجلال در این سال

وکریم لم‌یزل ولایزال جمیع خلق‌الله برای خاندان حضرت محمد رسول‌الله و علی ولی‌الله که جد و آبای همایون ما است بطفیل ایشان آفریده یقین حاصل است که هر جاهل غافل وهر بی‌سعادت بلاحاصل که روی نیاز[۳۰۶]از ین آستان بگرداند و سر اطاعت ازملازمت این خاندان به‌پیچد خسر الدنیا و الآخرة خواهد بود وچند بیت دیگر:

که دریا بدریا سپاه منست | جهان زیر پرّ کلاه منست ،
ز چرخ برین برترست افسرم | بسیط زمین تنگ بر لشکرم ،
بروی زمین حکم رانی کجاست | که از جان نه‌منقادفرمان‌ماست،

بر آن مملکت پناه مستور نماند :

شعر

که چون صبح صادق شود آشکار | کشد لشکر شام صف بر کنار
چو پیدا شود رایت آفتاب | کشد ماه رخشنده رخ در نقاب
اگر فی‌المثل از کران تاکران | بود بحر و بر پر ز مرغابیان
ز پرواز شهباز فرخنده بال | بود طاقت و صبرشان از محال
کجا بوده‌ای با شهی همرکاب | کجا بوده‌ای در شمار و حساب
کجا بوده‌ای هم عنان با شهی | کجا مجلس افروخته با مهی
کجا کرده‌ای خانهٔ زین تهی | کجا دیده‌ای فر شاهنشهی
مکن تند خوئی مکن ترکتاز | بحد گلیمت بکن پا دراز
عنان‌کش شو ای خسرو پرهنر | که طفل از دویدن درآید بسر
بتوفیق فرمانده ذوالجلال | به تأیید دارندهٔ لایزال
نمایم بتو تاج و تخت و کلاه | نمایم بتو خود شمار سپاه
نمایم بتو زور باز و چنان | که احسنت گویند کروبیان

و آنچه درباب فرستادن سلاطین و پادشاهان چنگیزی و اخراج ایشان از قلمرو قلمی نموده بودند، برهمگنان اظهرمن‌الشمس است که پادشاهان‌عالی‌مقدار وخواقین‌گردون اقتدار وسلاطین نامدارکه پناه باین آستان آورده‌اند. به‌چه‌طریق اعانت ودستیاری نموده ایشان [1] را برسریرخلافت وشهریاری متمکن ساخته‌اند ومملکت برایشان قرارگرفته، همت والانهمت همایون ما نیز برآن مصروف و معطوف است که بتوفیق رب‌العالمین ولطف ائمهٔ معصومین، سلاطین‌چنگیزی را بر سریر خلافت و خسروی ملك [2] چنگیزی متمکن سازیم. رای‌آن و مناسب چنانست که ممالك ایشان راکه بغیرحق متصرف گشته‌اند بی‌ماجرا و منازعت بوکلای ایشان واگذارند واگر درین باب تعلل و اهمال واقع شود، فرمان قضا جریان صادرگرددکه بیست هزارغازی تازی سوار در ملازمت نواب‌کامکار اخوی محمد قلی سلطان در خدمت نواب سپهررکاب ابوی حاجی محمد خان سرداران لشکریان چنگیزخانی را برداشته بدان حدود روند و اهل عیال ایشان را اسیر نموده بدرگاه عالمپناه‌آورند و خود بنفس نفیس با برادر اعزارشد کامکار خلاصهٔ دودمان چنگیزی نورمحمد خان، با لشکرهای عراق وفارس وگیلان ومازندران واسترآباد وآذربایجان وخوزستان ممالك اورا بنوعی قتل وغارت‌نمائیم‌که تاقیام قیامت برصفحهٔ روزگاربماند. واگر اراده نمایی‌که ازغرقاب سیلاب لشکر قیامت اثر [3] کشتی حیات برکنار بری از عقب ایلغارکرده جهان را برتو تنگ و تاریك سازیم واگر ازتاب آفتاب عالمتاب ما بظل حمایت خسروهندوستان پناه جویی کتابتی بدو نویسم‌که ترا بطریق غلامان به‌طوق‌گران و زنجیرخذلان‌مقید ساخته، بدرگاه‌گیتی پناه فرستد واگرگردن از اطاعت وفرمان بپیچی و عجزه و مساکین

۱ــ م : دستیاری ایشان ۲ــ م : مملکت ۳ــ م : اثری

آن دیار پایمال سم ستوران نشوند، بهتر خواهد بود دیگر[1] دماغ خود را باین خوش نسازی که دو سه نفر از غلامان این آستان که بحراست بعضی از قلعه‌های خراسان مشغول بودند، بواسطهٔ بی‌آذوقگی بدست تو گرفتار شده باشند خوشحال باشی .

نظم

منت آنچه حقست کردم پیـام نودانی و[۳۰۷]تدبیر خود والسلام

ذکر زخم خوردن نواب اعتمادالدولة العلیة الخاقانیة السلطانیه

در تاریخ شهر رمضان المبارك سنهٔ الف، که مواکب کواکب احتشام در چمن سپهر انجمن بسطام تشریف اقامت داشتند وغازیان ظفر قران بیمن اقبال شهریار سکندر نشان با سپاه کینه خواه عبدالمؤمن خان لوای مقابله و مقاتلـه میافراشتند، متعاقب[2] ایلچیان سخندان معتمد علیه از جانب خان مشارالیه بدرگاه عالم‌پناه آمد و شد مینمودند؛ از آن جملـه سید خواجم نامی که نزد اوزبکان در کمال عزت وحرمت و از مقربان نامی و معتمدان گرامی خان و پیر[3] و مقتدای آن طبقه مفقودالایمان بود، در تاریخ شهر شوال سنهٔ مذکوره برسم ایلچی‌گری آمده در النگ مذکور بشرف عتبه بوسی پادشاه منصور، مستسعد وسرافراز گردید و بعد از گزاردن نامه و پیغام وگذرانیدن تحف و هدایای محبت انجام، منظور نظر اشفاق خسرو بهرام غلام گردیده بنابر مصلحتی، در آن ایام رخصت مراجعت نیافت و مکرر اظهار دلبستگی و شوق وطن مألوف و مسکن معطوف نموده بهیچوجه درجهٔ قبول نمی‌یافت و مکنون ضمیرش که رخصت انصراف بود ، چون پرتو ماه منخسف از افق ظهور نمی‌تافت تا در آن هنگام که شهر صفر سنهٔ ثلث و الف سپاه ظفر فرجام، درسایهٔ لوای نواب رکن السلطنة القاهره فرهادخان و نواب اعتمادالدولة

۱ـ م : و دیگر ۲ـ م : ومتعاقب ۳ـ م : خان‌پره

العلیه خانم بیگ ، متوجه ضبط و ربط ولایت خوزستان بودند ، سید خواجم مذکور نیز بحسب اتفاق در آن یساق داخل بود و بعداز وصول به آن ولایت دراثنای فیصل مهمات سیدخواجم ازموکب ظفرمناقب گریخته درشب نزد امیرمبارک عرب رفت که به‌امداد و اعانت امیرمشارالیه خود را به‌خطهٔ بصره رسانیده از آنجا به‌دارالسلام بغداد رود وامیرمبارک بادی‌الرأی مقدم اورا عزیزداشته بنابررعایت جانب مروت در اعزاز واحترام اوکوشید. وچون دانست که رعایت جانب اودلیل مخالفت و مخاصمت است ، اورا خلعت داده باز پس فرستاد و ارکان دولت ابد بدایت، این قضیه را بروی اونیاورده بطریق سابق در اردوی معلی‌می‌بود وانتظار فرصتی که موجب استخلاص او باشد مینمود وچون مهمات آن ولایت بیمن اقبال پادشاه فریدون همال حسب‌المدعا فیصل یافت [۱] و حضرات عالیات قرین فتح و نصرت معاودت نموده بدارالسلطنهٔ قزوین داخل شدند، درفصل تابستان که نواب گیتی ستان به‌النگ خرقان تشریف برده عمدهٔ ارکان دولت را با نواب [۲] اعتمادالدولةالعلیه درمستقر سلطنت گذاشته بود، دربن ایام روزی سید خواجم به‌دولتخانهٔ همایون آمده دربرابر نواب اعتمادالدوله ایستاده بعد از ادای دعا و ثنا، برزبان آوردکه آیا سبب اینکه این فقیرغریب را مرخص نمی‌سازید، وبحال پریشان این بیچاره نمی‌پردازید چه باشد وبودن من دربن آستان چه نفع بشما میرساند ؟ نواب متوجه جواب شده وجهی چند خاطرنشان او کرد و چون وقت نمازبود، نواب آب طلبیده متوجه وضو ساختن [شد] و در حالت وضو ساختن سیدخواجم [۳] نزدیك رفت وحرفی [۴] چند دیگر گفت وهنوز نواب از وضو فارغ نشده پیش رفت و دشنه‌ای از ساق چکمه‌کشیده دو سه متعاقب [۵] ببدن بی‌بدل و

۱ـ م : نیافت ۲ـ م : نواب را بانواب ۳ـ م : سیدخواجه ۴ـ م: حرف
۵ـ م : دوسه دشنه متعاقب

جسد بی‌علل آن سرور ارباب دول رسانید و ملازمان و غلامان‌که حاضر بودند. او را گرفته سبب حدوث این قباحت و موجب [۳۰۸] این جسارت پرسیدند. آن بخت برگشتهٔ بدعاقبت بر زبان آوردکه داعیهٔ من آن بودکه این قضیهٔشنیعه را نسبت به‌نواب‌کامیاب بعمل‌آورم. چون این‌را گفت دیگرش بحرف نگذاشتند و جماعتی‌که حاضر بودند، بضرب شمشیر وخنجرجسد خبیث ناپاکش را ذره‌ذره ساختند و چون لطف الهی شامل حال خیرمآل نواب‌آصف جاهی‌بود، آن‌زخمها کاری نیفتاد و روزی چند آزرده و دردمندگشته جراحان حاذق و طبیبان مسیحا فعل صادق مرهمهای نافع ترتیب داده کمال قدرت و وقوف ظاهر ساختند ونواب همایون، بعد از استماع این مضمون متألم ومحزون‌گردیده به مومیای شفقت و نوشداروی‌مرحمت‌آن‌جراحات را التیام داد وبیمن دولت والتفات پادشاه معدلت سمات، نواب آصف صفات صحت عاجل و شفای‌کامل یافته ازجهت شکر گزاری جبین خشوع بر زمین خضوع نهاده و نذور وصدقات، به‌فقرا ومساکین ودرویشان و مستحقین رسانیده ابواب عافیت بر روی ارباب دین ودولت برگشاد. والله رؤف بالعباد.

ذکر یساق خراسان و گرفتار شدن امرای عبدالمؤمن‌خان

در تاریخ سنهٔ ثلث والف، که جواب نامهٔ عبدالمؤمن‌خان نوشتهٔ ایلچی‌او رخصت انصراف یافت، حسب‌الحکم مطاع سپهرارتفاع، نواب رکن‌السلطنهٔ فرهاد خان بجهت تنسیق و تنظیم مهمات دارالمرزو مازندران، لوای توجه‌برافراخت و نواب‌گیتی‌ستان ماه مبارك رمضان را دردارالسلطنهٔ قزوین درصحبت علمای‌دین وفضلای افادت شعارافاضت قرین بسربرده مقررفرموده [1] که هرشب‌سیصدوشصت وشش نفر از علمای صلاحیت اثر و طلبهٔ علوم دینیه، در دولتخانهٔ فردوس عطیه

۱ـ م، فرمود

افطار نمایند و درین سی شب اقسام تکلفات وانواع تنعمات بظهور رسیده اکثر شبها، نواب اعلی بنفس نفیس به‌آن مجلس تشریف‌آورده با بعضی ازفضلای عظام مثل افادت دستگاه شیخ بهاءالدین [محمد] وغیره افطارمیفرمودند. وبعدازرفع بساط مأکولات ومشروبات، مسائل علمی‌القا کرده میانهٔ علماء مباحثات ومناظرات اتفاق افتاده ازمباحثهٔ ایشان مستفید میگردید. بعد ازآن، حلواهای رنگارنگ وپالودجات شکربا نقلهای فرنگ به آن مجلس آورده هریك ازعلماء را خوانی می‌نهادند پالودها را خورده تنقلات و حلویات را بمنزل می‌فرستادند و در حین انتشار مجلس، جمیع علماء و طلبه را از اعلی تا ادنی خرجی میدادند و تمامی شبهای رمضان را به این دستور بسربرده چون هلال فرخ فال شوال، ازافق اقبال ظاهرگشت وقفلی‌که برافواه صایمان، بحکم‌کریمه «اتموا‌الصیام الی‌اللیل» [۱] بود به مفتاح آن هلال گشود روز عید بعد از مراسم مبارك باد و ادای زکوة فطر، به عیدگاه تشریف برده به ادای نمازعید قیام نمودند و بعد ازفراغ ازین حالات از انهاء [۲] نواب رکن‌السلطنةالقاهره چنان معلوم شدکه عبدالمؤمن دیگربار بر بارهٔ طغیان سوار گردیده با جنود شقاوت ورود اوزبك به نیشابور آمده و داعیه داردکه به اسفراین و جوین آید. بنابرین حکم همایون شرف صدور یافت که نواب رکن‌السلطنه مهمات مازندران معوق گذاشته باستقبال اهل ضلال پردازد و بمدافعهٔ آن جماعت علم استقلال بر افرازد و موکب ظفر مناقب نیز متعاقب این حکم در حرکت آمده بقیهٔ ماه شوال را با ماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره در ولایت طهران ری و چمن لار وفیروزکوه‌گذرانیده پیوسته بامر نشاطافزای شکاراشتغال نمودند تا آنکه [۳۰۹] در اول ذی‌حجه نواب رکن السلطنه در نواحی دامغان معلوم‌کرد که‌سپاه ازبك چند منزل ازنیشابور باین‌طرف آمده‌اند بنابراین‌قاصدی

۱ــ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۸۷ ۲ــ م : آنها

جلد سبکپای به آستان شهریارجهان فرستاده اعلام نمود ومواکب‌کواکب شکوه از چمن لار و فیروز کوه نهضت نموده لوای توجه به النگ بسطام برافراشت و قاصدان باطراف ممالك محروسه فرستاده حکم شد که سپاه این ممالك سریعاً قریباً در حرکت آمده چنان کنندکه درروز میعاد ، به النگ بسطام حاضرشوند و هر که در روز سان حاضر نبود ، از خانان و سلطانان و قورچیان و لشکریان همه را تیول بریده ومواجب آن سال مسترد کرده ازنظراعتبار اندازند و درین باب بمرتبه‌ای مبالغه کردند که هرکه در عصریهٔ روزسان حاضر شد [1] در سلك مردودان منتظم بوده دیگر بحال او نپردازند.

ذکرمحاربه‌سپاه ظفرپناه با ازبکان بی‌آزرم و بیان گرفتار شدن امرای عبدالمؤمن درقصبه جاجرم

چون عبدالمؤمن‌خان‌چندروزی‌دربلده‌نیشابور به‌خوشحالی‌وسرور بگذرانید باردیگرهوای تسخیرقصبهٔ اسفراین وجوین درسرپرشین اوافتاده به این عزیمت لشکر بر آراست و چون این خبر به اسفراین رسید ، حاکم آنجا سلطان بیات ، بقدراستطاعت دراستحکام برج‌وباره‌کوشید بعزم‌جنگ برخاست وعبدالمؤمن‌خان چون‌بظاهر آن حصاررسید، لشکریان رابعزم جنگ‌آراسته ایشان را به‌فتح قلعه مأمورساخته آن حصار را محاصره [2] کردند وچون‌فرهادخان ازین قضیه خبردار شد ، با سپاهی‌که همراه داشت بمدافعهٔ ایشان عنان توجه تافت ومقارن این‌حال موکب سعادت اتصال، به‌النگ بسطام نزول فرمود وخیمه وخرگاه به اوج مهر و ماه برافراشتند و سپاه اوزبك درگرفتن حصار بجد وسعی هرچه تمامترشروع کرده نقبها بریدند و سیبه‌ها ساخته اسباب قلعه‌گیری آماده و مهیا ساخته بکار جنگ تقصیر نداشتندکه درین اثنا خبرنزول موکب سپهراحتشام به النگ‌بسطام

۱ـ ظاهراً حاضرنشد ۲ـ م ، در محاصره

رسید و از استماع این خبر ، پای قرار و ثبات ازبکان سبع سیر متزلزل گردیده از بارهٔ قلعه‌گیری فرود آمدند و عبدالمؤمن خان خواست که از ظاهر حصار برخیزد که بعضی از امرای معتبر او که هریك حاکم ولایتی وصاحب ملکی بودند به او گفتند که تو چگونه خال این عار بر چهرهٔ اعتبار خود می‌نهی که تو پادشاه عمدهٔ ممالك خراسان وسایر بلاد توران باشی بمجرد شنیدن خبری ازجای برآئی و برخیزی و از پیش لشکر بعضی ازامرای پادشاه عراق بگریزی وبعضی دیگر از امرای او نقیض این مدعا گرفته خاطر نشان اومی‌کردند که آنچه ایشان میگویند ازطریق حزم واحتیاط دوراست البته پادشاه بنفس شریف تشریف آورده وهرگاه اینچنین باشد ما یك کس بآن طرف آب نمیرویم و عبدالمؤمن درین قضیه دودل ومضطرب گشته شخص معتمدی[1] را به‌تحقیق این مقدمه فرستاده اماگفت‌و گوی[2] میان امرای او به‌خشونت انجامید. عبدالمؤمن گفت هرکدام از شما که اعتقاد دارید که پادشاه خود نیامده بروید ودفع این سپاه که نزدیك ما رسیده‌اند بکنید. از جمله جماعتی که بجد داشتند دورم محمد بهادر که ازبك غلیظی بود و حاکم نسا و ابیورد و آن حدود بود و بر پنجهزار اوزبك سر بود ، بادومیر بزرگ از ازبك که هریك صاحب ولایتی بودند ، دعوی کرده و داو خواسته هریك باموازی پانصد نفر [۳۱۰] اوزبك قرار آمدن دادند و تقلیدشان گریبان گرفته متوجه قصبهٔ جاجرم شدند[3] وچون بحوالی آن موضع رسیدند، پالیز بسیاردرآن صحرا دیده به خربزه چیدن پرداختند و ازین جانب فرح‌خان ترکمان ، که بر سایر سپاه ظفرقران سمت سبقت داشت با سی‌چهل‌کسی که به حوالی آن موضع رسیده او نیز متوجه پالیز شد واوزبکان چون خربزهٔ بسیارچیدند از پالیز بیرون رفته خواستند که بطرف کوه روند که بعضی از مردم جاجرم که در آن صحرا بودند ،

۱ــ د : شخصی معتمدی، م: شخصی معتبری ۲ــ م: گوگفتوگو ۳ــ م : شد

اوزبکان را دیده فریاد برآوردند که هی ازبك، وفرخ‌خان خبردار شده متوجه ایشان‌شدواوزبکان‌چون‌بکوه‌نزدیك شدند، صدکس‌ازخود جداکرده بزبان‌گیری فرستادند و ایشان دچار فرخ‌خان شده جنگ درپیوست و یکی از آن اوزبکان نزد امرا رفته‌کیفیت حال بازنمود وجمعی‌دیگر بمعاونت ایشان‌آمدند وفرخ‌خان جنگی سخت کرده اسبش را به تیر زدند و او پیاده مانده ترکش تیر پیش خود ریخت وبا ازبکان شریر برآویخت. در اثنای حال جمعی از مردمش‌که درعقب می‌آمدند و اسبی‌کشیده خان را سوار کردند ، اما دوزخم تیر باو رسیده بود و دوسه‌نفرازملازمانش‌کشته شده نزدیك بود که‌شکست یابد که‌درین حال‌ذوالفقار سلطان برادر فرهادخان رسیده باتفاق بر آن جماعت زدند و ایشان را از پیش برداشتند. معهذا، اوزبکان دوکس را از قزلباش‌گرفته نزد امرای ثلاثه بردند و امرا احوال لشکر و سپاه پرسیدندگفتندکه‌این قشون که‌نزدیك است فرهادخان است و آن غبار عظیم‌که از دورنمایان است و بر اوج فلك رفته علامت موکب همایون شاهی است و امرای ازبك از شنیدن این خبر بسیار بی‌دست و پا شده گاه اراده برگشتن میکردند وگاه می‌گفتند [۱] که خود را براین قشون می‌زنیم‌که درین حال عمله و فعلهٔ‌کارخانهٔ شاهی‌که پیش میرفتند نزدیك اوزبکان رسیده‌ند و وایشان را دیده‌خواستندکه خود را بکوه‌کشندکه سپاه فرخ‌خان وذوالفقارسلطان ایشان را از دور دیده متوجه ایشان شدند و مرکبان را ازجای برانگیخته خود را رسانیدند ودران دامن‌کوه جنگی‌سخت دست بهم داده ازکشته پشته‌هاساختند. آخرالامر ، بیمن اقبال شاهی ، بل بمحض تأییدات الهی، آن سه سلطان بزرگ با دویست اوزبك دیگر دستگیرگشتند و از آثار قدوم سعادت لزوم نواب فلك رکاب ، چهرهٔ فتح جبین ، درآیینهٔ ظفر جلوه گرگشت و چون این خبر بگوش

۱ـ م ، و می گفتند

عبدالمؤمن‌خان رسید وقاصد او نیز برگشته خبرجزم از وصول‌موکب همایون به‌او رسانید، علی‌الفور ازظاهر اسفراین‌کوچ کرده از تسخیرآن حصار در گذشتند و نواب همایون بعضی امرا را به‌تعاقب اومأمور ساخت وتاحوالی نیشابور رفتند و باو نرسیده بازگشتند.

پس ازآن نواب‌کامیاب اراده فرمودکه ازعقب او نهضت نماید وارکان دولت بنابرمصلحتی چندصلاح در رفتن ندیدند وموکب‌عالی از اسفراین‌معاودت‌فرموده متوجه الوس گرایلی گردیدند.

ذکر قضیهٔ موحشهٔ بلدةالمؤمنین سبزوار و مراجعت نمودن نواب کامکار از الوس گرایلی باکوکب ظفرشعار

درآن زمان که عبدالمؤمن خان‌ازظاهر، اسفراین برخاسته عارفرار بخود قرار داد، از آنجا تا مشهد مقدس هیچ جا عنان توقف بازنکشید و در [۳۱۱] هیچ منزل رحل اقامت نگشاد. بعدازسه چهار روز که دانست که موکب همایون بدولت و اقبال، رایت جلال بصوب عراق افراخت، خاطر ازین جهت جمع نمود به‌ارادهٔ تسخیر وخرابی بلدةالمؤمنین سبزوار لشکرکینه شعار آراسته ساخت و چون به‌نیشابور رسید، بار دیگرجهت تحقیق معاودت مواکب‌نوابت قراین، قاصد به‌اسفراین فرستاد و قاصد بازگشته خبرآورد که مرکب همایون شاهی از [۱] دامغان هم‌گذشته‌اند. بنابراین اوزبکان دلیر شده از نیشابور ایلغارکرده سحرگاه بظاهر سبزوار رسیده نردبانها که بجهت این کار همراه آورده بودند بر دیوار حصار نهاده چندکس بشهر درآمدند دروازه‌ای که بطرف نیشابور است گشوده لشکر اوزبك درشهرریختند و درین صبحی غوغائی و وحشتی ظاهرشد که مردم را تصور شد کـه صبحگاه نشوراست و چون موکب همایون در حوالی اسفراین

۱ـ م: در.

اقامت داشت، مردم را گمان شدکه سپاه قزلباش است. اما بنابرحزم و احتیاط، بعضی محلات‌که قریب به‌قلعه است ومردمش قوتی‌داشتند اهل وعیال وازاسباب ومال آنچه توانستند به‌قلعهٔ عمیدی‌که برطرف شمال شهر واقعست‌کشیدند وچون روزشد وظاهرشد که لشکر اوزبك است، مردم سراسیمه‌گشته و دست وپاگم‌کرده فرصت‌آن نیافتند که سلاح بهم‌رسانیده بمدافعه پردازند. القصه ازمردم محلات هر کرا فرصت بودکه خود را به‌قلعه رساند دست وپائی زد و اکثر مردم از آن دهشت چنان‌آشفته وسرگشته بودند که نتوانستند مفری و مناصی بهم رسانند و حاکم وکلانتر نیز به‌توهم آنکه اگر مردم‌درقلعه بسیارشوندناگاه مدتی‌دربندان‌شود وآزوقی [۱] و غله‌ای‌که درقلعه هست‌کفاف نباشد، مردم را به‌قلعه راه نمیدادند. بنابرین مردم را ناچارشدکه بقدر مقدور بااوزبکان در مقام [مقاتله] و مجادله آیند [۲] وچون مکررعبدالمؤمن‌خان بقصدتسخیرسبزوار آمده بود وازسبزواریان نهایت سرکشی دیده از ایشان متضرر گشته بودند، این نوبت درمقام انتقام آمده به‌قتل عام فرمان داد وگرفتارشدن امرای او درجاجرم علاوهٔ مادهٔ خشم وقهر او گردیده‌آتش غضبش اشتعال یافت و کینهٔ دیرینه‌که درسینه داشت نسبت به‌شیعیان سبزوار بفعل‌آورد. واین قضیه در روز دهم محرم‌الحرام سنهٔ اربع والف که روز عاشورا بود وقوع یافت وآن ناپاك بی‌باك در آن روز، نسبت پیروی [۳] به‌منسوبان یزید پلید علیه‌اللعنة والعذاب‌الشدید درست کرده‌آنچه‌آن سگان جهنم درکربلا بحضرت امام حسین‌علیه‌السلام واولاد واتباع عالیمقام‌کردند، در سبزوار بسادات وشیعیان و محبان اهل بیت بعمل‌آوردند؛ چنین استماع رفت که از وقت صبح تا نیمروز اوزبکان تیره‌روزبکشتن وخون ریختن دست برآورده جوان وپیر وصغیر وکبیر، حتی طفلان شیرخوار وبستگان‌گهواره راکشتند و عبدالمؤمن متوجه

۱ـ م: آذوقه. ۲ـ هردونسخه: آمدند. ۳ـ م: پروری.

گرفتن‌قلعه نشده، بعدازآنکه ازخونریزی دست‌کشیدند، درموضع عبدالرحمی[1] درباغ رحمت‌آباد نزول‌کرد ولشکریان را بگرفتن‌قلعه مأمورساخته یك دو روز جنگ انداختند وکاری نساختند.

بعد از آن فرمودکه جارکنند که مردم قلعه وهرکه دربیغولها ونهانخانه‌ها متواریست بیرون‌آیندکه ایشان‌راامانست ومردم اعتماد برقول‌اونکرده هیچکس ازمنزل خود قدم بیرون ننهاد و در روزی‌که آن ظالم ناپاك شهررا گرفت، اهل سبزوار قاصدی به‌اردوی همایون که درحوالی الوس‌گرایلی بودند ارسال داشتند و در روزششم خبرفرخ اثرتوجه [۳۱۲] نواب‌کامیاب دربلدهٔ سبزوارشایع‌گردید وعبدالمؤمن سراسیمه‌وارکوچ‌کرد و جمیع اسیرانی‌که داشتند همه را برداشته متوجه بلخ‌گشت وچون این خبر محنت[2] اثر به‌نواب سپهررکاب رسید، از روی اضطراب و اعراض تمام برگردیده عنان بصوب سبزوار معطوف ساخت. وبعد از وصول شهری دیدند پر ازکشته وهرسوئی جوئی خون روان‌گشته حالتی‌مشاهده شدکه‌کسی را تاب دیدن آن نبود ونواب‌کامکار سه روز در سبزوار مانده کشته‌ها راکفن و دفن نمودند وچون ازاین امرفارغ گشتند، نواب مستطاب اشاره فرمود که هرکس از امراء ولشکریان که اسب و شتر داشتند، از زنان شوهر کشته و اطفال بی‌مادر وپدر هرچه توانند با خود ببرند وبرآن بلدهٔ خرابه‌که تمام بازار و محلات را آتش زده بودند، حاکمی جهت عمارت آن بلده گماشته[3] لوای مراجعت برافراشتند وبقیهٔ ماه محرم را بعضی در راه وبعضی در ولایت تهران ری گذرانیده ماه صفر به‌تأیید ایزد دادگر بدارالسلطنهٔ قزوین نزول اجلال واقع شد والحمدلله‌الولی‌المتعال.

۱ـ د: عبدالرخمی. ۲ـ م: این مجنت. ۳ـ م: گماشت.

ذکر انتهاض موکب ظفر اقتران بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان و بیان کیفیت‌آذین‌بندی و چراغان

در ابتدای ماه صفر ختم‌الخیر [۱] و الظفر که موکب سعادت قران از یساق خراسان مراجعت‌فرموده، دارالسلطنهٔ قزوین را ازفر نزول همایون رشك اقالیم ربع مسکون‌گردانید وتخت سلطنت ازیمن‌قدم معدلت‌لزوم پادشاه دارای‌فریدون فنون سن به‌اوج‌گردون رسانید، فرمان جهان مطاع ازمکمن رأی خورشیدشعاع شرف صدور یافت که امارتمآب مقرب‌الحضرةالعلیه الپان‌بیگ، به‌دارالسلطنهٔ اصفهان رفته بدستور سال‌گذشته موازی پانزده هزار پیاده ازخطهٔ‌اصفهان وتوابع وبلاد وقصبات متقاربه، مثل‌نطنز واردستان‌ونائین‌وقهپایه‌وخانسار [۲] وجرپادقان [۳] وآن‌حدود، سامان نمودآماده ومهیا سازدکه در روز وصول‌موکب همایون‌بنواحی دارالملك عراق، تمامی‌بااسباب ویراق‌درقریهٔ دولت‌آبادحاضرباشند. والپان‌بیگ متوجه سامان دادن مهم مرجوعه شده و نواب والاگهر چون تمامی ماه صفر در دارالسلطنهٔ قزوین بکام خاطر بگذرانید، غرهٔ ماه ربیع‌الاول سنهٔ اربع و الف، رایت خورشید محل بصوب بلدةالمؤمنین کاشان سمت ارتفاع یافت و بدستور سنوات سابقه، کوچه وبازار و دروازه و حصارآن شهر بهشت آثار را برسمی و آیینی آذین بستند که فکرمهندسان صنایع پیشه وفهم مخترعان بدایع اندیشه در معرض ادراك آن صور غرایب‌آثار واله و حیران بود و عقول و نفوس بشری ازدریافت شمه‌ای ازآن مصنوعات‌عجائب‌اطوار، دربیدای حیرت‌عاجزوسرگردان. وشهریارسکندراقبال درکمال شوکت واجلال، در هفتم ماه مذکور، ظلال چتر آسمان مثال برساحت جنت راحت‌آن بلده‌افکنده اکابر واهالی واشراف واعالی،

۱ــ م : (بالخیر) و ظاهراً صحیح بنظر میرسد . ۲ـ د : خانسان .
۳ــ م : جربادقان .

به‌کشیدن پیشکش وتقدیم‌نثار پرداختند و نواب سدره جناب، به‌بسط بساط‌کامرانی و نشاط و طرح محافل شادمـانی و انبساط اشـاره فرموده استادگان بارگاه گیتی پناه در ساعت [بزمی] بهشت‌آسا و محفلی روان افزا طرح انداختند و آنچه از لوازم اسباب عشرت و مراسم‌آداب فراغت باشد، در زمان آماده و مهیا ساختند.

شعر

یکی بزم شاهانه آراستند   درو[۳۱۳] حاضر آنهاکه‌میخواستند
نوای نی و نغمهٔ چنگ و عود   رسانید در بزم زهره سرود
ترنم سرایان داود صوت   ز دل برده الحانشان یاد موت
بهشتی شد آن بزم جنت سرشت   کسی یاد موت آورد در بهشت؟

درخلال این احوال، ایلچیان سخندان از پایتخت پادشاهان روم وفرنگ، به درگاه شهنشاه جمشید اورنگ رسیده هدایا وبیلاکات غرابت سمات ، از امتعه واقمشهٔ‌آن حدود با نقود نامعدود برسم نیاز گذرانیده وبعد از چند روز ایلچی دیگر از جانب والی‌کشور ماوراءالنهر وترکستان، عبدالله‌خان به‌آستان‌پادشاه‌ستاره سپاه آمده چند شتر از نفایس اجناس‌آن ولایات [۱] با مکتوبی مشتمل بردعوات مصادقت‌آیات وتحیات مخالصت‌سمات آورده درحضورایلچیان مذکوره‌گذرانیده‌و زبانی هم عرض نموده‌که مقصد ومطلب خان ترکستان این‌است‌که باشهریار ممالک ایران ، ابواب صلح و صلاح کـه خیر طرفین در آنست بدست مودت و محبت مفتوح گردد.

پس ازآن مخدره‌ای که ماه رخسارمهرآسایش، خورآسان[۲] ندیده باشد، و در سراپردهٔ عفت و سلطنت و شادروان عصمت وحشمت پرورش یافته به‌حجلـه

۱ـ م : انولایت .   ۲ـ م : خورآسا .

شهریاری ومحفل کامکاری فرستد و کابین آن خورشید زهره جبین آنکه نواب سدره مکان، ملك خراسان را به فرزند او عبدالمؤمن خان واگذارد و من بعد بنای محبت و وداد و قواعد محبت واتحاد، به یمن توجه طرفین مستحکم بوده سلسله مصاهرت ومظاهرت بحرکت آید ومیانهٔ پادشاه توران و خسروممالك ایران طریقهٔ پدر و فرزندی وخویشی مرعی باشد ونواب سکندرفرهنگ، درحضور ایلچیان روم و فرنگ فرمودکه این داعیه ازحیزقوت بسرحد فعل نمی‌رسد واین اراده صورت امکان نداردکه ما به این افسانه و فسون خراسان راکه خلاصه وزبدهٔ ممالك ربع مسکون است بشما گذاریم وآنچه از آن ملك هم که بتصرف شما درآمده بتوفیق الله تعالی ویمن توجه حضرات ائمهٔ هدی علیهم التحیه والثنا، انتزاع می‌نمایم ودست استیلای اوزبکان راازسر آن مسلمانان کوتاه می‌گردانم . انشاءالله بهار آینده لوای توجه به یساق خراسان ارتفاع[1] می‌یابد اگر عبدالله خان لشکری می‌فرستد واگر خود می‌آید موعده ملاقات کشور بلخ است وایلچی‌را خلعت ورخصت داده، بی حصول مأمول بازگردید و دهم شهرجمادی الاول مطابق بیستم بهمن ماه جلالی ، بتوفیق لایزالی، رایت نصرت آیت بصوب دارالسلطنهٔ اصفهان انتهاض نمود ومقارن وصول بهقریهٔ دولت آباد، حکم مطاع شرف نفاذ یافت که آن پانزده هزار پیاده با لباس الوان که هر هزار نفر به لونی از لباس آراسته وتا در دروازهٔ طوقچی یسال بسته دوصف بایستند وپیاده‌های مذکور به این دستور که مأمور بودند، دورویه ایستاده و تفنگها بر دوش و کمان گوشها از بناگوش گذرانیده درغایت چستی و چالاکی و نهایت تندی وبی‌باکی همه پاتابهای رنگین ابریشمین پیچیده و اتاقها از پرهمای برسرزده، مندیلهای سرزر برسر وقباهای چسبان ازاقمشهٔ نفیسه دربر ، بوضعی که چشم بزم آرای روزگار به این آراستگی مجمعی ندیده وگوش چهره گشای

۱ــ م : به‌یساق ارتفاع .

دهرصورت نگار، این طرز صحبتی و ظهور این طورصورتی در موضعی نشنیده[1] و چون به ترتیبی و دستوری که فرمان قضا جریان بر طبق آن نفاذ یافته بود، صفوف آراسته شد، و صفوف پیاده‌ها هرطلب در مقام [۳۱۴] خود قائم‌گردیدند نواب والانژاد از موضع دولت‌آباد، پای سعادت به رکاب حشمت در آورده بـر سمند[2] کامرانی سوار شد و عنان توجه بجانب شهر انعطاف داد اکابر و اهالی و اعیان و اعالی از در دولت‌آباد[3] تا دروازه، اقمشهٔ الوان والبسهٔ نفیسه بی‌حد و پایان برسم پااندازبرزمین‌گستردند چنانچه درین سه فرسخ مسافت، سم مرکبی غبارآلوده نشد و همچنین از دروازه تا دولتخانهٔ نقش‌جهان، سراسر کوچه‌ها و بازارها ودرودیوارها از اشیاء غریبه غیرمکرر آراسته وتمامی راه را ازمخملهای فرنگ و سایر اقمشهٔ رنگارنگ زیب و زینت دادند وآذینی بستند که هرگز درمخیلهٔ صورت نگارخیال ودرضمیرصاحبان عقل‌فعّال، صورت این نوع نقشبندیها خطور نکرده بود وچهرهٔ شواهد این معنی درمرآت خورشید صفات امکان نوع انسانی پرتو نیفکنده.

شعر

ز چندان زر و گوهر بی‌حساب — ز فیروزه و لعل و در خوشاب
ز یاقوت و از گوهر شب‌چراغ — که باغ ارم را از آن بود داغ
زهر جنس چیزی که عقل بشر — تصور نکرده از آن خوبتر
ز آلات رزم وز اسباب بزم — که‌چشمی‌ندیده نه در رزم وبزم
زهرچیز وهر وضع‌کان تازه بود — برون ازحد و حصرواندازه بود

و هم درآن ایام فرح انجام، که فرمان مطاع به اجتماع پیاده‌های مذکور شرف صدوریافت، اشارهٔ عالیه به اهتمام سرانجام اسباب وآلات و ادوات چراغان

۱ـ م: نشنید ۲ـ م: بسمند ۳ـ م: از دولت‌آباد

نفاذ پذیرفته، در عرض دوسه ماه از تمامی ممالك عراق و فارس ، ارباب حرفت واصحاب صنعت وهنرمندان پاکیزه فطنت [۱] ومهندسان عالی‌فطرت درد ارالملك عراق مجتمع گشته آنچه لازمهٔ فکر زینت‌گر و ارادهٔ طبع دانشور ایشان بود بر منصهٔ [۲] ظهور جلوه دادند و بقوت انامل چهره‌گشای و قدرت فکرت عالم‌آرای، نقاب حجاب از رخسار شواهد مخترعانی‌که تا غایت درپردهٔ خفامستور بود[و]بر منظر دیدهٔ خیال صاحب‌کمال این فن سحرمثال جلوه‌گر نشده بودگشادند وتمامی دیوارها و بناهای عماراتی که بر حواشی میدان است، پست و بلند آنرا مساوی ساخته‌وسفید کرده نقاشان بهزاد قلم ومصوران صورت‌نگار مانی رقم، صورجمیع مخلوقات عجیبه و موجودات غریبه بر آن نقش‌کردند چنانچه هر صفحه از آن صفحات، نسخهٔ عجائب‌المخلوقات‌بود وازجمله مخترعات حیرت‌انگیزومصنوعات فکرت‌آمیز دوازده چرخ ساخته بودند و بر سرچرخ قریب بهزار چراغ نصب کرده که ازروشن کردن یك‌چراغ‌وگردش چرخ‌تمامی‌چراغها بر آن‌چرخ روشن می‌گشت. دیگرآنکه درچهارزاویهٔ میدان درهر زاویه باغی‌طرح کرده ازهرچه در باغات‌کاینات باشد وآنچه لازمهٔ گلستان و بوستانها بود ، از شکوفه و گلها و لاله‌ها و سایر ریاحین از بنفشه و نرگس و سوسن و غیره و از اشجار میوه دار و غیرآن مثل بید وچناروعرعروسروصنوبروغیرذلك ازچوبها [۳] پرداخته و برگها و گلها از اقمشهٔ الوان برو ترتیب داده و از موم رنگین میوه‌ها از آن نمایان ساخته‌بطریقی‌که ازلطافت، مشابهت مضمون«وفاکهةکثیرةلامقطوعةولاممنوعة[۴]» برو صادق بود و ازکثرت نوجوانان ساده عذارکه در صحن آن چمن سیار بودند ما صادق ، «ویطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون» ، [۵] وصف او را لایق می‌نمود وچون خاقان‌ممالك رقاب‌آفتاب، ازاشهب‌گیتی‌نورد روز میل‌نزول‌فرموده

۱ـ م، طینت ۲ـ م : بود منصه ۳ـ د: جویها ۴ـ سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۳۲ و ۳۳
۵ ـ سورهٔ ۵۲ آیهٔ ۲۴

بر شبستان مغرب، اساس اقامت انداخت وپادشاه شب [۳۱۵] زنگی سلب درلباس عباسیان لوای شبگردی افـراخت ، استادان آتشبار و سیمیاکاران سبکدست شعبده‌ساز آغاز آتشبازی کرده آنچه از لوازم این فن عجیب و نتیجهٔ فکر طرفه کاران این شیوهٔ غریب تواند بود، از موشکها وگلهای هوائی وماهتابی و زرچك آفتابی و چنار و انار و گل طاوس و گل خرگاهی و نرگس جادو و ماهتابی علم زرد و گل سوسن وارغوانی‌وزرافشان وگل صدبرگ وگل هفت‌رنگ وگل‌چرخی‌دولابی وهنگامه‌شکن وناوك‌انداز وطشت زروگل نیلوفروآسمانیهای علمدار وگل‌افشان و نرگس هفت‌رنگ وگل سمندر و غیرذلك، تمامی را چنانچه دستور ارباب این صنعت است بعرصهٔ [1] ظهورآوردند پس از آن چهار قلعه ، از چهار طرف میدان ساخته بودند و بر هرقلعه موازی صد صورت بشکل مردان سپاهی از قزلباش و اوزبك‌همه با لباس ارغوانی وآل، بایراق جنگ وجدال بربرجها وکنگره‌های [2] آن قلعه‌نصب‌کرده اول‌مرتبه‌چنانکه رسم و آداب اهل حرب وقتال باشد ایلچیان بقصد صلح و صلاح آمد و شد کردند و چون مهم صلح و صلاح صورت نیافت شروع در جنگ و جدال کرده صدای توپ وتفنگ بر اوج حصار نیلرنگ رفته آنچنان دودی و غباری تیره و تار متصاعدگردیدکه چهرهٔ کواکب و انجم [3] را پوشیده وآسمانی دیگر از این دود و غبارکه کوکبش شراربود متکون‌گشت. بعد از آن این قلعه را آتش زدند بزور داردار [4] ؟ از جای برآمده بر هوا رفت بمثابه‌ای‌که نزدیك بودکه‌قلعهٔ سیمابگون‌گردون بااختربرنگ خاکسترگردد وبا وجود چندین‌مشعله‌وچراغ‌وشمعهاوقندیلهاکه براطراف میدان‌افروخته‌بود، هوا بمرتبه‌ای‌تیره‌شد وفضای‌میدان‌بطریقی‌تاریك‌گردیدکه هیچکس‌چیزی‌ندید. القصه تابنای قلعه‌آسمان و میدان زمین را معمارقضا طرح انداخته این نوع صحبتی و

۱ـ م : صنعت بعرصه. ۲ـ م : لنگرهای ۳ـ د : آنجمع ۴ـ م: دار او ؟

اینطور مجمعی چشم و گوش شخص آفرینش ندیده و نشنیده و پادشاهان لایق[1] با وجود وسعت مملکت و بخت موافق وکثرت اسباب عیش و عشرت، هرگز پیاك خیال ایشان بسرحد ادراك این صنایع وبدایع نرسیده.

از مشرفان وسرکاران این جشن غرائب آثاراستماع رفت‌که مبلغ چهارصد تومان[2] صرف این چهارقلعه و اسباب آتشبازی شد واخراجات چراغان واسباب ومصالح آن و ساختن آن عجائب و غرائب که درآن میدان، به عرصهٔ ظهورآورده بودند با اجرت[3] استادان و رعایت مهندسان و مخترعان دوهزار و سیصد تومان بقلم آمده و خرج پانزده‌هزار پیاده‌که هرنفر را سوای[4] یراق ولباس یك‌تومان نقد خرجی داده بودندکه این هم قریب به بیست‌هزار تومان میشود.

نظم

زهی همت عالـی خسروی | که مهر ازضمیرش بود پرتوی
تمام جهان‌گر بدست آیدش | جهانی دگر بیش از آن بایدش
که‌آنرا همه صرف صحبت‌کند | به خوبان گلچهره عشرت کند
اگر کوهها سربسر زر بود | وگر بحرها پر ز گوهر بود
تمامی بصرف چراغان کند | چراغان پی عیش خوبان کند
الا تا نهد زهره بزم نشاط | براین بزم دیرین زرین بساط
جهان باد بزم نشاطش مدام | شفق‌تابودباده، خورشیدوجام[5] [۳۱۶]

آغاز داستان فتح خراسان

بنا برقضیهٔ شرطیه‌که آیت وافی هدایت «ان‌الله لایغیّرما بقوم حتی یغیروا

۱ـ م : پادشاهان سابق ۲ـ م: صد تومان ۳ـ م : تا اجرت ۴ـ د : سوی
۵ـ (خورشید جام) ظاهراً صحیح بنظر میرسد

ما بانفسهم»[1] متضمن ومتبین آنست عدل جبار حقیقی عمت الاؤه [2] ، اقتضای آن می کند که عامهٔ بندگان و کافهٔ آفریدگان مادام که بر جادهٔ طاعت و صراط عبادت مستقیم بوده گردن از طوق اوامر و نواهی نتابند و بر منهج شریعت تقوی و مسلك زهد و صلاح راسخ دم و ثابت قدم باشند ، هر آینه ابواب رحمت و نعمت به مفتاح امنیت و سلامت برروی روزگار خیر آثار ایشان مفتوح سازد وچون تغییر وضع نموده بمؤدای: «ومن یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء والمنکر» [3] ، متابعت شیطان اختیار کرده طریق فسق وعصیان وسبیل خلاف وطغیان پیمایند وبه ارتکاب افعال واعمال ناشایست خلل ونقصان[به]بنیان ایمان واعتقاد ایشان راه یابد، برعکس قرارداد اول رحمت به زحمت و نعمت به نقمت مبدل گشته، انواع سختی ومشقت واصناف خواری ومذلت بدیشان رسانیده وبیخ وبنیادشان براندازد. وآیات بینات کلام ملك علام واحادیث صحیحهٔ مصطفویه علیه الصلواة والسلام برطبق این مرام از مرتبهٔ عدد افزونست و متون تفاسیر و فنون تواریخ به این مضمون مشحون و قصص و حکایات و نقل و روایات که بیان این مدعا می کند ، از حیز حصر و حد بیرون. چنانچه شمه ای از احوال کثیر الاختلال پیشینیان، درضمن قصهٔ استیلای بخت النصر بر بنی اسرائیل که به غایت معروف ومشهور است، معلوم می گردد ودیگر حالات واوضاع امم سابقه که بواسطهٔ افراط درنافرمانی وغلو درشیوهٔ جهل و نادانی بعضی مسخ گشته اند و بعضی به انواع بلیات و عقوبات ، ازقتل واسر، و قحط و طاعون وغیر ذلك مبتلا شده از فحوای قصص واخبار مفهوم ارباب علوم است وامت مرحومه خاتم الانبیاء علیه من الصلوات انماها واسناها، که بشرف متابعت ملت حنیف و پیروی شرع شریف آن حضرت سرافرازند وازسبب شرافت ذات قدسی سمات ورتبهٔ

۱ـ سورهٔ ۱۳، آیهٔ ۱۱. م: ان الله لایغر بقوم نعمة حتی...) بقیاس قرآن مجید تصحیح گردید

۲ ـ م ، عمده الاوه ۳ـ سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۲۱

خاتمیت وافضلیت برجمیع انبیا علی نبینا وعلیهم السلام، ازسایر امم ماضیه مستثنی وممتازند اگرچه ازمکارهٔ مسخ ونسخ وغیرهما مصون ومسلم اند، اما گاهی که از نهج استقامت وانصاف اعتساف نمایند وبه وفور زخارف دنیهٔ دنیویه مغرور شده ومرتکب فسق وفجور گردیده پا ازطریق شرع ومروت بیرون نهاده راه خلاف ونفاق پیمایند، ظالمی جبار و کافری قهار برایشان گماشته شود که در استیصال نهال آمال ایشان کمال سعی بظهور آورد .

شاهد این حال ومؤکد این مقال خروج پادشاه قهار جلالت مکان چنگیزخانست که سطوت قهرالهی و بأس و سخط پادشاهی ، او را از دشت قبچاق برانگیخته ، با لشکر بی حد وشمار، ازقوم مغول وتاتار بهماوراءالنهر وخراسان آمد و درقتل وغارت آن بلاد بهمرتبه‌ای مبالغه کردکه دربلاد معظمهٔ خراسان مثل مرو ونیشابور وهرات وولایت بلخ وشبرغان واندخود و قلعهٔ بامیان [1] ، جاندار نگذاشت. سگ و گربـه حتی حشرات ارض مثل مار و موش را کشتند و بروحوش صحرا ابقا نکردند .

نقلست که در حین قتل خطه مرو ، بعضی از اولیاءاله کـه در آن حوالی بوده‌اند استماع نموده‌اند که قائلی میگفته که«ایها الکفره اقتلوا الفجره»، ودریکی از تواریخ معتبر مرقومست که چون سپاه یأجوج صفات چنگیزخان، بلدهٔ هرات را قتل کرده رفتند، وبعد ازطی یك منزل، بهخاطر فاتر ایشان می‌رسدکه احتمال داردکه جمعی ازبیم تیغ جفای ما بهخرابه‌ها و بیغوله‌ها گریخته باشند و پس از رفتن ما بیرون آمده، این بگفتند وبازگشتند وچهار هزار کس [۳۱۷] دیگر از سوراخها بیرون آمده بودند کشتند. ازاین جماعت شانزده کس درکاریز خرابه‌ای پنهان شده بعداز ده روز بیرون آمدند ودربلوکات هرات بیست وچهار کس جان

۱- م: مامیان

برده بودند مدت یازده سال بغیر ازین چهل کس، در بلدهٔ هرات کسی دیگر نبود و ایشان اگرچه از [کشتن] [1] امان یافتند اما نان نیافتند.

غرض از ایراد این تمهیدات آنست که خلق تغییر اوضاع واطوار نمی‌کنند واز جادهٔ شرع و ادب تجاوز نمی‌نمایند و از حد درنمی گذرند، ظالمی برایشان مستولی نمی‌گردد که بدست تسلط و تغلب بساط امنیت و راحت از ساحت احوال ایشان درنوردد و باوجود قتل و غارت جماعتی که مانده باشند مدتها به‌ظلم و تعدی او گرفتار قید جفا وجور برسم بندگان ذلیل وخوار باشند.

فقرهٔ اخیر [2] ازین نظیر صورت حال و کیفیت آمال اهالی خراسانست، سیّما مقیمان ومتوطنان خطهٔ مشهد مقدس که چون رعایت مرتبهٔ شرم و حیا نکردند وشیوهٔ شرع و ادب منظور نداشته درجوار مزار فردوس آثار ثامن ائمهٔ اطهار علیهم صلوات‌الله الملك الجبار، اعمال قبیحه وافعال شنیعه از ایشان صادر گشته پردهٔ غفلت دیده بصیرت ایشان را پوشیده، معهذا چنان غافل ومغرور واز طریق تقوی وپرهیز بمرتبه‌ای دور بودند که تصور ندامت و پشیمانی وتکلم به‌کلمهٔ انابت وخداخوانی درخاطر خود از غایت جهل و نادانی راه نمی‌دادند واز غایت شقاوت وغفلت گوش به‌فحوای امر «وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب» [3] نمی‌گشادند. لاجرم دست غیرت الهی از آستین تأدیب و تنبیه بیرون آمده عبدالله خان اوزبك را که از احفاد سلاطین چنگیزی بود، عنان اختیارش [4] گرفته ازماوراءالنهر بالشکری شیاطین قهر که ازصد هزار متجاوز بود به‌خراسان آورد وبلدهٔ هرات راگرفته کرد آنچه کرد وسال دیگر پسرش عبدالمؤمن خان که بسلطان‌زاده اشتهار داشت، لشکر به‌مشهد مقدس معلی آورده آن بلده را قهراً قسراً به‌تصرف درآورد واهالی شهر،

۱ـ م : اگر چه شدن. ۲ـ م : فقراء احیز. ۳ـ م : سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۵۴ . م : (واسلموا من قبل) ۴ـ م : بود اختیارش.

پناه به آستانهٔ کعبه مرتبه برده اوزبکان حرمت آن آستانه نداشتند و آنقدر مردم [را] در آن صحن کشتند که جوی خون مانند آب به‌درون روضهٔ مطهره رسید. و ظلم و عدوان این سلطان‌زاده بحدی بود که روز نهم محرم لشکر به‌بلدة‌المؤمنین سبزوار برده روز دهم که روز عاشوراست به‌حیله بر آن بلده دست یافت و کاری به‌شیعیان و موالیان آن بلده‌کرد که مگر یزید و عبیدالله زیاد علیهم‌اللعن [1] در کربلاکرده باشند و اهل خراسان قریب به ده سال به‌جفا و ستم اوزبکان گرفتار بودند و انواع ایذا و اهانت و خواری و ملامت از آن جماعت می‌کشیدند و چاره نداشتند، تا آخر از غایت بی‌تابی به‌فریاد و فغان آمدند و کار بجان و کارد به‌استخوان رسید و از آن شناعت و قباحت نادم و پشیمان گردیده دست شفاعت در دامن توبه و انابت زدند «وانی تبت الیك» [2] گویان به‌درگاه اله باز گشتند و خداوندکریم، از «هو التّواب الرحیم» بر حال ایشان ترحم فرموده شر آن دو ظالم را از سر ایشان و سایر خلق خدا بازکرد و بار دیگر در ظل لوای معدلت و سایهٔ همای مرحمت پادشاه سلیمان جاه سکندرسپاه [۳۱۸] حامی شریعت و دین‌پروری، ماحی ظلم و بدعت‌گستری مظهر السلطان العادل ظل‌الله فی‌الارض ولبقائه دعاء علی کافة العالمین فرض، السلطان بن‌سلطان ابوالغالب شاه‌عباس الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان مدالله تعالی ظلال خلافته وعدالته الی‌یوم القیام، آسوده و مطمئن خاطر گشتند و زبان تضرع و نیاز به‌شکر و سپاس کریم کارساز گشوده طریق غفلت و نادانی در نوشتند والحمدلله وحده و نصر عبده و اعز جنده [3] .

۱ــ م : و غیرهم علیهم‌اللعنه . ۲ــ سورهٔ ۴۶ آیهٔ ۱۵ د: (وانی و تبت الیك). به‌قیاس قرآن مجید تصحیح گردید ۳ــ م : نصره عبده و اعزه جنده .

گفتار در بیان ارتفاع لوای کشورگشای به‌جانب مملکت خراسان وذکر طلوع نیر فتح از شعشعهٔ شمشیر پادشاه جهانگیر مانند خورآسان

درتاریخ سنهٔ سبع وتسعین وتسعمائه،که دارالسلطنهٔ هرات وبعضی دیگر از بلاد خراسان ، سیّما مشهد مقدس معلی بتصرف عبدالله خان و ولدش عبدالمؤمن درآمد،پیوسته‌داعیهٔ نواب سپهر رکاب آن‌بودکه‌آن بلاد ودیارازقبضهٔ اقتدارایشان انتزاع نماید.اما بنابرعروض‌موانع وحدوث وقایع‌درحدود عراق وفارس‌وبینهما، مثل تسخیرمملکت‌گیلان ومازندران وتأدیب وتنبیه‌حاکم لرستان وتنسیق‌وتنظیم مهمات ولایات حویزه وششتر وغیرهم که ذکر کیفیت هریك در محل خود مرقوم قلم شکسته رقم‌گردیده، اسباب حصول‌این غرض درموقف تعویق وتأخیر میماند وعبدالمؤمن‌خان، بعد از تسخیرمشهد مقدس، چون اکثراوقات درحدودخراسان می‌بود، هرگاه‌که‌مسموع اومیشدکه مواکب‌کواکب مسالك، از دارالسلطنهٔقزوین، به‌طرفی ازاطراف ممالك علم نهضت افراشته به‌بعضی ازبلادخراسان مثل‌نیشابور وسبزوار وترشیز وجوین واسفراین وآن ولایت‌که درتصرف‌اوزبکان نبود، لشکر آورده درتضییق وتنقیض‌آن مسلمانان می کوشید و هرنوبت‌که لشکری از عراق بدفع فتنه وفسادآن ناپاك بد اعتقاد متوجه می‌گشت، همینکه سپاه غضنفرااثر از سمنان می‌گذشت، مانند روباه‌وشغال، روی براه‌گریزمی‌نهاد وچندکرت‌لشکرهای گران مصحوب امرای نصرت قران درسایهٔ لوای گردون‌سای ایالت و شوکت پناه عالیجاه فرهاد خان برفع و منع او علم توجه افراختند و بمجرد استماع خبر ، لوای‌هزیمت‌افراخته درمشهد مقدس‌نیز قرارنمی گرفت واگراتفاقاً‌موکب همایون، رایت نهضت‌به‌آن طرف‌می‌افراخت، محل استقرارعبدالمؤمن‌خان قبة‌الاسلام بلخ

بود وچند بار موکب نصرت شعار، بقصد ملاقات او تا چمن بسطام رفته مدتها در آن النگ بواسطهٔ مهمات مازندران وجرجان لبث ودرنگ واقع میشدکه شاید عبدالمؤمن خان درمحلی اقامت نماید، صورت نیافت ومکرر باومکاتب تعرض آمیز وپیغامهای غیرت انگیز نوشته ایلچیان می‌رسانیدند وگاه درمشهد مقدس [و] اکثر اوقات درجام وسرخس نامه بمطالعهٔ او می‌رسید وهرگز درجائی آنقدر پای ثبات قایم نکرد که سپاه ظفردستگاه بااوملاقات نمایند. بعد از مدتهاکه اوضاع بدین دستور گذشت اونیز ایلچیان فرستاده وابواب مراسلات گشوده طالب صلح می‌بود. عبدالله خان نیز نوبتی ایلچی بقصد صلح فرستاد و در [۳۱۹] دارالمؤمنین کاشان ایلچی بسعادت بساط بوسی استسعاد یافته. بی‌نیل مقصود بازگشت وکیفیت آمدشد ایلچیان ومضامین مکاتیب مجموع درمحل خود ثبت است.

القصه مدت هشت نه سال، مدار به این وضع گذشت وبه منطوق «الامورمرهونة باوقاتها»، صورت این داعیه درنقاب تأخیروتسویف مانده به مؤدای «کل امر یحتاج الی الفرصه»، انتهاز فرصتی که شاید این مطلوب ازجلباب حجاب بصورت مرغوب روی نماید هم درکاربود. تاآنکه درتاریخ سنهٔ ست والف، که خاطرعاطر نواب عالی مفاخر ازضبط وربط مهمات گیلان ومازندران ولرستان وسایرممالک جمع گردیده بغیر ازمهم تسخیرمملکت خراسان که اهم مهمات بود، اندیشهٔ دیگر نماند، لاجرم فرمان مطاع به اجتماع سپاه ممالک محروسه، ازعراق و آذربایجان و گیلان و مازندران وجرجان وکرمان وفارس وکوه کیلویه وخوزستان واز الوسات واحشامات واعراب وصحرانشینان ولایات مذکوره شرف نفاذ یافت و در اوایل ذی قعده سنهٔ مزبوره، بنابراشارهٔ بابشارت: توجه حیث شئت فانک منصور بتوفیق الله سبحانه، رایات فتح آیات بجانب خراسان سمت انتهاض یافت و تسخیر آن ملک را بدستوری که

سابقاً داخل ممالك محروسه بود پیشنهادهمت عالی نهمت ساخته عنان توجه بآن طرف تافت.

شعر

برافراخت رایات عز و جلال	بدفع سپهدار اهل ضلال
که تا دستش از ظلم کوته کند	بساط ستمکاریش تـه کند
خلاصی دهد خلق را از جفا	ز ازبك کند پاك آن ملك را

و از اتفاقات حسنه، در اثنای طی طریق به‌تحقیق پیوست که والی ممالك ماوراءالنهر و ترکستان عبدالله‌خان که باعث تفرقه وتشویش ملك خراسان بود، بموجب کریمه«کل من علیها فان» [1] ،ازدارفنا بسرای جزا انتقال فرموده واین‌معنی موجب [2] ازدیادتوجه به‌رفاهیت‌وآسایش‌خلایق‌گشت‌وبعد ازوصول‌مواکب‌کواکب احتشام‌به‌النگ بسطام،که قبۀ خیمه‌وخرگاه وسراپرده وبارگاه‌ازقمۀسپهرنیلگون برگذشت فرمان همایون شرف‌نفاذ یافت‌که ایالت وحشمت دستگاه عالیجاه‌فرهاد خان با بعضی ازامرای ظفرقران بجانب مشهد معلی حرکت نمایند وموکب عز و جلال بدولت و اقبال در ساعت همایون فال متعاقب امرای سعادت اتصال نهضت فرمایند وچون‌ایالت وشوکت‌پناه مشارالیه بحوالی ولایت جهان ارغیان ومواکب انجم قراین، بنواحی اسفراین رسیدند، قاصدی خوش خبر چون هدهد سلیمان علیه‌السلام تاج‌کرامت برسر، ازمشهد مقدس رسیده مژدۀکشته شدن عبدالمؤمن خان که بعد از فوت والد بزرگوارش اورا برسربرخانی نشانیده بودند رسانید و نواب رکن‌السلطنه قاصد را خلعت داده و نوازش فرمود روانه درگاه عالم پناه گردانید و از انتشار خبر مرور امرای ظفر انتما و ورود موکب مسعود، جمیع اوزبکان مطرودکه دربلاد خراسان بوده محل ومقرخودراخالی‌گذاشته بار برخر

۱ـ سوره ۵۵ آیه ۲۷. ۲ـ م: بموجب.

نهادند. لاجرم امرای عظام‌که بر موکب‌گردون احتشام سبقت داشتند، بی‌مانعی و منازعی داخل مشهد مقدس شدند و موکب فیروز ، بعد ازچند روز بنواحی آن بلدهٔ جنت رتبه رسیده اهالی واعیان شهراز [۳۲۰] سادات وعلماء وخدام‌آستانهٔ ملایك آشیانه معلا ، بدستورمعهود با علمای سدره‌آسا ، بلوازم استقبال استعجال فرمودند و بار دیگر بیمن طالع نیك اختر از غبار سم سمند شهریار سعادتمند روشنائی دیدهٔ رمد دیده حاصل نمودند و نواب کامیاب بحصول این سعادت عظمی و وصول این عطیهٔ‌کبری به‌آن‌آستانهٔ کعبه مرتبه درآمده روی نیازبرآن‌آستانه که قبلهٔ حاجت روای انس و جانست ، از روی خضوع و خشوع مالید .

شعر

به آن روضهٔ پاك عرش احترام ... در آمد به صدق و نیاز تمام

سری را که برتر ز افلاك بود ... بگریه بر آن مرقد پاك سود

هرآن‌حاجتی‌کش‌بدل‌بودخواست ... هرآن‌چیزکش‌بودمقصودخواست

چو [۱] حاجت‌شدش‌بااجابت‌قرین ... بخنده برآورد سر از زمین

پس ازوظایف طواف‌آن مرقد ملك مطاف ، سجدات شکر الهی وحمد این نعمت نامتناهی بتقدیم رسانیده ، سادات عظام و خدام ذوی الاحترام و سدنهٔ آن آستانهٔ‌کعبه‌مقام را به نوازشهای [۲] خسروانه سرافرازگردانیده و به نسق ورونق سرکارامام مفترض‌الطاعه واجب‌العصمه قیام نمودند بدستوری که درزمان فراغت نشان پادشاه فردوس مکان غفران دستگاه شاه دین پناه نورالله مرقده بانوار الرحمة مستمر بود، قراریافت ونوبت دیگردرمشهد مقدس بانهاء تجارومترددین کشته شدن عبدالمؤمن، آن‌ظالم بی‌دین به‌تحقیق ویقین پیوسته‌نواب معلی‌جناب عنان توجه به ضبط و ربط مهمات ممالك خراسان تافت .

۱ـ د: چه ۲ـ م: به نواشهای

ذکر کشته شدن عبدالمؤمن‌خان به تیغ حمیت و غیرت بعضی از مقربان

بعد از فوت عبدالله‌خان، امرا و سلاطین اوزبك، اکابر و اعیان ماوراءالنهر و بزرگان خطهٔ بخارا، مجمعی ترتیب داده و مجموع در قریلتای حاضر گردیده باتفاق و استصواب یکدیگر، عبدالمؤمن را بر سریر پادشاهی نشانیده، سپاهی و رعیت برسم تهنیت قیام نموده اورا قایم‌مقام پدرساختند و بزرگان اطراف واعیان واشراف تمامی آن بلاد ودیار، بپادشاهی اوقایل شده طوق متابعت وفرمانبرداری و ربقهٔ انقیاد وطاعتگزاری در رقبهٔ متابعت وملازمت انداختند وعبدالمؤمن‌خان بعد ازاستقرار وتمکن برسریرخانی‌ونظم و نسق سرکارسلطنت وجهانبانی، بمراسم عیش‌وعشرت ولوازم صحبت وفراغت پرداخت وهمواره به‌آراستن‌بزمهای ترکانه وهرتب ساختن جشنهای ملوکانه فرمان داده با خوبان مهوش و ترك‌بچگان [۱] ماه رخسار دلکش وسازنده‌های‌خوش‌نوا وخوانندههای‌نغمه‌پردازدستان‌سرا، بهتجرع باده‌های ناب وکشیدن ساغرهای پرلعل مذاب، اوقات خجسته ساعات را مصروف می‌ساخت وچون مجلسی چند به این دستوربا غرورموفوروذوق حضور در نهایت خوشی‌وسرور گذرانیده لوای‌عشرت وشادمانی، درمحفل‌کامرانی‌افراخت، بموجب کلام نومیدی انجام «اذاتم امر دنا نقصه» شبی‌ازشبها بزمی‌آراست که داغ‌رشك ودردحسرت برجان‌بستان ارم‌نهاد وازفرط تکلفات‌که درآن بزم بکاربردموجبات زیب وزینت‌که‌بجای‌آورده رونق‌سدیروخورنق [۲] بباد برداد، بوجود تازه‌جوانان گلرخسار وکنیزان چنگی زهره عذار و بتان باریك میان [۳] رقاص و همصحبتان و ندیمان خاص، یاد از گلشن بهشت و جلوهٔ حور و غلمان داد.

شعر

یکی بزم آراست کاندر جهان | نبودست‌بزمی‌بخوبی‌آن [۳۲۱]

۱ـ م : ترکان ۲ـ د : خور رونق ۳ـ د : باریکمر

جوانان مجلس همه ساده رو / بر افراخته ز آتش باده رو
بر آورده مطرب نوای سرود / مغنی نوا ساز با چنگ و عود
بگردش در آن بزم جام قدح / بتان مست جام نشاط و فرح
قد محنت از چنگ گردیده خم / کمانچه زده تیر بر جان غم
دماغ بتان گشته از باده گرم / از آن بزم آواره گردید شرم
طمع پرده از پیش برداشته / بدل آرزو هیچ نگذاشته

عبدالمؤمن‌خان ازشراب آن صحبت به‌غایت سرگرم‌گردیده بنابر آرزوهای نفسانی‌که لازمهٔ ایام جوانی و خاصه اسباب عشرت وکامرانی [می]باشد ، با یکی ازپسران سیم‌تن‌سمن‌عذار اظهارشوق و نیاز بسیارمی‌نماید وعشق‌ومستی‌عنان‌اختیار ازدست‌برده مذاق عالی‌ایشان ذوق بوس‌وکنار اراده می‌فرمایدو آن پسر بنیاد نازو سرکشی‌کرده‌گردن نمی‌نهد وبه فساد این‌کار تن درنمی‌دهد وخان بلندمکان‌نیاز پاشی‌والحاح بسیارمی‌کند ومبالغه ازحد می‌گذراند وآن پسرملایم‌نمی‌شود. آخر به خشونت و ناخوشی رسانیده خان او را تهدیدات می‌کند دراین حالت سورت شراب با غیرت مردی‌وشباب ، پسررا برین داشته خنجرمی‌کشد وبرخان‌می‌زند وحاضران پسررا بیرون می‌برند ونواب‌خان را ازآن زخم خللی‌دربنای زندگانی نمی‌شود ، اما نزدیك صبح پدروبرادران‌آن پسر، بی‌خبربرسرخان‌آمده بموجب الاکرام بالاتمام،کارش باتمام وصبح زندگانیش بشام می‌رسانند وبعد ازساعتی طایر روحش ازتنگنای قفس « ان کتاب الفجار لفی‌سجین »[1] پرواز نموده بر شاخسار شجرةالزقوم نشیمن ساخت وبه تحقیق‌که خونهای ناحق سادات وموالی‌وشیعیان سبزوار، دامن حیاتش را گرفته به آن زجروخواری کشته شد وتخت سلطنت و

۱ــ سورهٔ ۸۳ــ آیهٔ ۸. هر دو نسخه (ان‌الفجار...) به‌قیاس قرآن مجید تصحیح گردید

سر بر خانی بدیگران پرداخت «له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیامة عذاب الحریق»[۱]

شعر

کسی کو بود بد ز آغاز کار / به فرجام، بد بیند از روزگار
هر آنکس که او ظلم را پیشه کرد / ستمکاری و جور اندیشه کرد
شد او عاقبت کشته از تیغ جور / بزودی برو منتهی گشت دور

و بیمن اقبال بلند و یاری بخت ارجمند شهریار بی‌مانند، و آثار معدلت و انصاف خسرو کسری اتصاف، دو صاحب داعیهٔ اینچنین عظیم و دو خصم قوی بر جادهٔ خصومت مستقیم، یکی جدید و دیگری قدیم، دست از سلطنت روی زمین و لذت و حلاوت جان شیرین شستند و با دل پر حسرت و آرزوی بی‌نهایت، به مصاحبت و معاشرت اصحاب الجحیم پیوستند.

شعر

چو بدخواه را بخت برگشته شد / یکی مرد و آن دیگری کشته شد
باقبال این خسرو داد و دین / گرفتند جا هردو زیر زمین
نمودند ازین ملك فانی سفر / یکی در جحیم و یکی در سقر
یکی مرد با ظلم و زور تمام / یکی کشته از عمر نادیده کام
یکی گشت پیر و بحسرت بمرد / یکی شد جوانمرگ حسرت ببرد
فلك پاك کرد از اعادی جهان / نه پیر از عدو ماند و نه او[۲] جوان
قضا کرد دهر از دو ناپاك پاك / بزهراب مرگ و به تیغ هلاك

«فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلك جزاء الظالمین»[۳] فی یوم الدین.

۱ـ سورهٔ ۲۲ـ آیهٔ ۹ ۲ـ هردو نسخه چنین است. ظاهراً (نه زوجوان) صحیح است
۳ـ سورهٔ ۵۹ـ آیهٔ ۱۷

ذکر محاربهٔ دین محمدخان با سپاه نصرت قران و گم‌شدن او و مسخر گردیدن کل مملکت خراسان، بیمن اقبال پادشاه نامجو

در آن زمان خجسته اوان که عبدالله‌خان در دارالسلطنهٔ بخارا تخت سلطنت را وداع فرمود، دین‌محمدخان [۱] که خواهرزادهٔ اوست و بین‌الجمهور به‌تلیم‌خان [۲] مشهور، در خراسان اقامت داشت وچون بشنیدکه [۳۲۲] عبدالمؤمن‌خان را در ماوراءالنهر، قایم‌مقام پدر ساخته بر تخت خانی نشانیده‌اند، او طمع در سلطنت خراسان کرده در دارالسلطنهٔ هرات علم حکومت برافراخت.

شعر

روان بر سریر حکومت نشست | خلایق نهادند بر سینه دست

وپس از چندروزی که عبدالمؤمن‌خان به تیغ اعمال و افعال ناشایست خود کشته‌گشته به جوار خدمت پدر بزرگوار واصل گردید و دست‌قضا بساط [۳] تسلط و تغلب او را ازساحت زمانه درنوردید، اکابر بخارا واعیان وخواص ماوراءالنهر و حکام هر بلد [۴] و شهر مکاتیب صداقت اسلوب و عریضه‌ها به عبارات مرغوب، به دین محمدخان فرستاده‌اورا به تکلیف و ترغیب تمام‌طلب داشتند که پادشاه سازند و رایت سلطنت و حکومتش در قلمرو عبدالله خان بدست اقتدار برافرازند. معهذا، جمعی کثیر از اوزبکان بهادر دلیر که در بلخ و آن‌ولایت بودند، به‌دارالسلطنهٔ هرات آمده بدو پیوستند واوزبکانی که در بلاد خراسان متفرق بودند نیز بدرگاه او رفته کمر ملازمت بستند. لاجرم این مقدمات باعث غرور واستکبار و موجب فرح واستبشار او گردید طایر نخوت واجلال و شاهین سلطنت واستقلال در آشیانهٔ دماغش نشیمن ساخت وبا خود قرارداد که اول به‌ضبط وربط ممالك خراسان پرداخته هر شهری وولایتی درعهدهٔ حکم حاکمی وسرداری کرده مهمات آن ملك را بسازد

۱ـ م: (و)دین‌محمدخان ۲ـ م: تسلیم‌خان ، د: تلیم‌خان (ظاهراً دین محمدخان مشهور به‌یتیم‌خان بوده است) ۳ـ م: دست بساط ۴ـ م : بلده

پس علم سلطنت بجانب ماوراءالنهر برافرازد.

شعر

چو فرماندهی داد با خود قرار قرار اینچنین داد کز اقتدار
فرستد بهر کشوری سروری سپارد بهر سروری کشوری
چو ضبط خراسان بجا آورد علم سوی ملك بخاوا برد
بدل این خیالات را نقش بست ندانست نقشی جزاین نقش هست
همه کار موقوف تدبیر نیست نیاید [۱] بفعل آنکه تقدیر نیست
بسا چیزها کاوری در خیال در آخر بود آن خیال محال

پس بنابرآن قرار داد نخست عمّ خود [۲] محمد سلطان را با پانصد اوزبك بهادر بهحکومت مشهد مطهرروانهساخت وبرین قیاس لوای توجه به نسق وورونق سایر بلاد و دیار برافراخت .

اما محمد سلطان چون به حوالی جام رسید ، امرای عظام که حسبالحکم قضا انتظام به محافظت وحکومت آن ولایات آمده بودند، ازآمدن محمدسلطان آگاه شده سرراه بروگرفتند وحربی درغایت صعوبت وقوع یافته محمدسلطان با اوزبك بسیار کشتهگشته خیلیدستگیرشدند ومجموع سرها را بااسیران بهمشهد مقدس بردند .

وجمعی ازاوزبکانکه ازآن ورطه نیمجانی [۳] بدربردند ، خبراین فتح ،به دارالسلطنهٔ هرات رسانیدند ودین محمدخانازوقوع این قضیهٔ غیرمتوقعبهغایت آشفتهوسراسیمهگردید.گاهی بنابررعایت حزموعاقبتاندیشی برآنمیشدکهدندان طمع خامازحکومت خراسانکنده بموجب، «من نجی برأسهفقدربح»، عمل نماید وخود رابهآنملك بیصاحبرساند وگاه ازطعنهٔمعاندانوتعرضمخالفاناندیشمند

۱ــ م : نیامد ۲ــ م : خو ۳ــ م : نیمجان

گشت که گویند از خراسان گریخته آمده است آخرالامر، دست تقلید یا سرپنجهٔ اجل گریبانگیر اوشده قرار جنگ با سپاه ظفر فرهنگ داد وروی به تمشیت اسباب حرب وقتال و ترتیب آلات جنگ وجدال آورده لشکررا یراق کرده ازشهر بیرون فرستاد. اما دروقتی که پیر محمدسلطان[را] با سایراوزبکان به مشهد مقدس بردند نواب همایون این فتح جزئی را مقدمهٔ فتوحات کلیه دانسته [۴۲۲] کلمهٔ کریمه «اذاجاء نصرالله والفتح»[۱] برزبان الهام بیان آورده اشارت فرمودکه ایالت وشوکت دستگاه عالیجاه فرهادخان یا بعضي ازامرای عظام بهرام حسام، اعلام نصرت انجام بصوب دارالسلطنهٔ هرات برافرازند و به لوازم تیقظ وانتباه قیام نموده وجانب حزم واحتیاط مرعی داشته بمراسم راحت واستراحت پردازند وموکب فیروز بعداز سه روزمتعاقب امرای مذکوره انتهاض نموده بعد ازطی دوسه منزل بخاطر اقبال ناظر نواب کامیاب که محل الهامات غیبی و مهبط اشارت لاریبی است خطور نمود که مبادا نسبت به امرای عظام که برمواکب سپهر احتشام سمت سبقت دارند عین الکمالی روی نماید ازاینجهت حکمی باسم نواب فرهادخان شرف صدوریافت که ایالت و رفعت پناه بهرموضع که رسیده باشد، از آنجا بازیک منزل پس آیدو بموجب «الحرب خدعة»، در آن مقام این آوازه دراندازد واین سخن را بلند سازدکه مواکب پادشاه حسینی مناقب، رایت معاودت براه راست عراق افراخت، یمکن که از نیشابور گذشته باشد وتا اصفهان جائي توقف نکند و بحسب اتفاق ، شعبه‌ای از اوزبکان بزرگ برآهنگ خبرگیری قریب به لشکرگاه فرهادخان آمده صوت این نوا بگوش ایشان رسید[۲] ومانند عشاق، از مژدهٔ وصال خوشحال گردیده و به‌این قول مزور فریب خورده به تعجیل تمام بازگشته این خبرمخالف به‌هرات بردند.

دین محمد خـان از نشأهٔ جام این پیغام سرمست گشته ، فی‌الفورعلم عزیمت

۱ـ سورهٔ ۱۱۰ـ آیهٔ ۱ ۲ـ م : رسانید

براقراشت وبا موازی بیست هزار نفراز اوزبکان دلیر شجاعت اثر ایلغار کرده همت بر تعاقب امرای ظفر انتما گماشت و نواب سکندر سریر، بعد از آن تدبیر اصابت تأثیر باموکب ظفر انجام به موضع فرهادجام رسیدار دوی کیهان پوی را در آن جا گذاشته با ده پانزده هزار کس به تأنی و آهستگی در حرکت آمدند و در نواحی قلعهٔ باغن که در بیست فرسخی بلدهٔ هرات واقع است به سپاه فرهاد خان وامراء ملحق گشتند. و در آن مکان از جرأت و جلادت دین محمد خان و دلیری و جسارت اوزبکان اطلاع حاصل شده از آنجا به تعجیل راندندکه چون بحوالی رباط پریان رسیدند زیاده بر پنجهزار از لشکر ظفر آثار در رکاب نصرت انتساب نبودند واکثر ایشان نیز بواسطهٔ حرارت هوا وشدت ایلغار کوفته ومانده ومرکبان هم از رفتار بازایستاده چنانکه در میان این پنجهزار کس دوهزار اسب که درمعرکه بکار آید یافت نمی‌شد.

دراین حالت دین محمد خان با بیست هزار ازبك جرار یکه سوار همه شمشیر زن و کماندار رسید و بی توقف و تأمل در آن صحرا یسال بسته صف قتال آراست.

شعر

صف آراستند ازبکان دلیر — که میدوختند چشم موران به تیر
قوی بازوی و پردل و رزمجوی — سراسر بجنگ آوری کرده خوی
چوطبع بخیلان همه زودخشم — چو آز فقیران همه تنگ چشم
سراسر گرفته در آهن مقام — چو آتش که جاگیرد اندر رخام
جوان و کماندار و شمشیر زن — ولی در ره دین، کم از پیر زن

و موکب فیروزی مناقب نیز پای ثبات و قرار در مقام صبر قایم کرده آیت «وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین»[1] برزبان ضراعت بیان آوردند وباآن لشکر شجاعت اثر بی حد و مر نبودند[2] و اسباب حرب و آلات طعن و ضرب نیز

۱ـ سورهٔ ۲ ـ آیهٔ ۲۵۰. ۲ـ ظاهراً: وبا آنکه باآن لشکر شجاعت اثر بی حدومر برابر نبودند

بمدعای غازیان ظفرقرین نبود باوجود این حالت، لشکر مخالف را [۳۲۴] نیز آنقدر اعتبار نمی‌کردندکه صفی در برابر بکشند و بدقاعده و قانون اهل قتال، صف جدال آراسته سپاه ظفر پناه را بدترتیب و اسلوب برجای خویش بدارند. اما چون رسم وآداب ارباب حرب و شیوهٔ اصحاب غزو[۱] و جهاد اینست و برین منوال قراریافته، ناچار ایشان نیزصفی بسته موردکریمه «الذین یقاتلون فی سبیله صفاًکانهم بنیان مرصوص» [۲] گشتند وشرح متانت ومحکمی سدی‌که کلمهٔ «ردماً - آتونی زبرالحدید» [۳] صفت ابرام واستحکام آنست، ازصفحهٔ بیان درنوشتند.

صفی در مقابل بر آراستند			براعدا ظفر از خدا خواستند
صفی همچو سدّ سکندر متین			همه پردلان شجاعت قرین
سکندرگراز آهن وسنگ ساخت			بنایی‌که سر بر فلك برفراخت
شه ما ز شمشیر و تیر و سنان			بناکرد سدی نهان در زمان

وبعد از آراستن صفین، دین محمد خان بعزم فتنه‌وشین، پای جلادت پیش نهاد و مرکب بهادری در میدان دلاوری جولان داده اطراف و جوانب لشکر را به‌امعان نظر ملاحظه‌کرده سپاه فیروزی دستگاه درنظرشجاعت وشهامتش بسیارکم نمود. لاجرم جمعی کثیر ازبهادران رزم‌آزمای دلیر، بیکبارحمله‌آورده درصدمهٔ اول اساس میمنه ومیسره را برهم زد وسپهرصورت بازشعبده‌ساز ساعتی بااوشیوهٔ استهزا پیش‌گرفته چهرهٔ عروس ظفر درنظرش جلوه‌گرساخت وبه‌این عشوه‌فریب خورده ازفحوای‌کلام فیروزی انجام، «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله» [۴] غافل و ذاهل مانده با گروهی از وجوه لشکر جرار و صفدران روز معرکه و

۱- د : غرور.   ۲- سورهٔ ۶۱ آیهٔ ٤.   ۳- سوره ۱۸ قسمتی از آیه‌های ۹۵ و ۹۶ آیه چنین است : اجعل بینکم وبینهم ردماً - آتونی زبرالحدید ...   ۴- سورهٔ ۲ - آیهٔ ۲۴۹.

پیکار، قدم جرأت و جسارت پیش نهاده در برابر تیپ همایون علم وقاحت‌افراخت. درین‌حالت نائرهٔ حمیت خسروانه وشعلهٔ آتش‌غیرت پادشاهانه التهاب یافته زبانه براوج زبانا رسانید وبه‌تازیانهٔ شهامت ومهمیز صلابت، توسن اقبال، بقصداستیصال آن فرقهٔ ضلال با کمال استیلا ازجای جهانید.

شعر

کمیتی بهنگام جستن چو برق — که میدانش ازغرب بودی بشرق
غبار افکن از سم براوج زحل — رسنده بدشمن چو پیك اجل
برانگیخت از جای‌آن دیوزاد — عنان داد سوی مخالف چو باد

با تیغی چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز ومانند مژگان پری‌رویان خونریز.

نظم

یکی تیغ‌چون‌برگ‌سوسن‌بکف — که لاله دمیدی ازو هر طرف
چو برغنچهٔ خویش کردی گذر — شکفتی دمش تازه گلهای تر
بهرجاکه آن تیغ در کار بود — زمین و زمان ارغوان‌زار بود

بقصد ستیز وخونریز، از قراب شتاب برآورده ، با زمره‌ای از قورچیان و غلامان‌که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بیکبار تیغها کشیده وکلام نصرت‌التزام «رب انصرنی‌علی‌القوم‌المفسدین» [۱] تکرارکرده برآن‌گروه مکروه ریختند وصف ایشان راکه چون‌کوه پای برجا بود، مانند دیوارکهنه‌که زلزلهٔ عظیمه بدو رسد، ازیکدیگر گسیختند یا خرمن ریگ روان‌که درگذر باد صرصر یا پشتهٔ خس و خاشاك‌که درممرسیل پرخطر افتد، اوزبکان راازپیش برداشته بضرب تیغ وسنان خونشان باخاك‌برآمیختند ونواب ولایت انتساب، درآن روزبنفس‌نفیس، بسیاری

۱ـ سورهٔ ۲۹ ـ آیهٔ ۳۰ :

ازآن قوم خسیس‌را به‌نیروی صفدری وقوت بازوی‌حیدری به‌تحت‌الثری‌فرستاد؛ برهر طرف که حمله می‌کرد ، راهی به‌وادی عدم برایشان می‌گشود و از شعشعهٔ شمشیر ذوالفقارآثار، راه تاریك [۳۲۵] جهنم بدان زمرهٔ فجره مینمود .

شعر

چو شمشیر در کف علم ساختی　　پی فتح دین رایت افراختی
چو تیغ مشعشع نمودی علم　　نمودی ببد خواه، راه عدم
یکی راکه شمشیر بر سر زدی　　دونیمه بسان دو پیکر شدی
وگر تیغ راندی بقصد کمر　　مجرد گذشتی ز سوی دگر
سر ودست و سینه بروی زمین　　فتادی و آن نیمه برپشت زین
تنی‌گر شدی چاك از ضرب تیغ　　به‌تیرش دگر دوختی بی دریغ
به‌نیزه‌وری چون نمودی شتاب　　نی نیزه بودی چو سیخ کباب
نبرد آزمایان شمشیر زن　　به نیروی بازو همه صف شکن
فکندند بسیار سر از بدن　　سرو دست و پا قطع‌کرده ز تن
همه عرصهٔ جنگ میدان شده　　سرودست وپاگوی وچوگان شده
علم برفلك برده آیات فتح　　زبان سنان خوانده آیات فتح
ز افغان کوس و صدای نفیر　　که پیچیده در عرصهٔ داروگیر
فلك‌کر شد از صدمهٔ آن صدا　　سراسیمه شد چرخ بی‌دست وپا

آخرالامر ، بیمن اقبال پادشاه‌گردون غلام ، بل بمحض تأیید ذوالجلال و الاکرام دین محمدخان بموجب «الفرارمن وقته ظفر» پای ثبات وقرار در وادی هزیمت‌وفرار نهاده‌بساط مجادله ومقاتله درنوردید وسلك جمعیت‌فرقهٔ اوزبکیه دست ازهم‌داده [کانهم جراد منتشر ، متفرق وپراکنده‌گردیده، مکنون صدق

مشحون] [1] «ان حزب‌الله هم‌الغالبون [2]» بوضوح انجامید. غازیان نصرت‌قران و سپاهیان فیروزی نشان، آن‌گروه بی‌سر و سامان را تعاقب نموده تا پنج شش فرسنگ از دنبال ایشان رفته و زیاده بر پنجهزارکس دیگر از ایشان راکشته و گرفته، داد مردی ومردانگی دادند وبواسطهٔ حرارت‌هوا وسستی‌مرکبان‌راه‌پیما، دست از کشتن‌آن ددان انسان نما داشته روی به‌معسکر مظفر نهادند و اکثر از امرای معتبرو بهادران شجاعت اثرخان چنگیزی گهر، درآن عرصهٔ پرشور وشر عرضهٔ سنان وتیر و شمشیر اژدها تأثیر گردیده اجساد خبیثهٔ ایشان طعمهٔ ذئاب [3] و کلاب گشت ودست قضابالکلیه حرف زندگانی‌این‌اوزبکان‌بی‌دین‌بی‌ایمان ازلوح هستی حك نموده وسرپنجهٔ تسلط و تغلب آن‌گروه بی‌شکوه را ازگریبان احوال اهالی ملك خراسان‌کوتاه وکشیده داشته طومار وجود ایشان را درنوشت وغازیان ظفر قرین و دلاوران میدان‌کین درآن سرزمین، غنایم فراوان و اسباب و جهات بی‌حد و پایان‌کثیب‌کرده از آن موضع رایات فتح‌آیات بصوب دارالسلطنهٔ هرات نهضت نمود [4] وخداوند اکبر، بار دیگر فضای دلگشای‌آن ملك‌را بیمن‌غبارقدوم معدلت لزوم پادشاه خلاصه هفت کشور رشك نگارستان چین وغیرت بلاد روی زمین فرمود.

گفتار دربیان مشرف گردیدن تخت همایون بخت دارالسلطنهٔ هرات بزیور ذات عدالت سمات پادشاه‌کسری صفات و ذکر تفویض یافتن ایالت وامارت ممالك خراسان به‌سلاطین عظیم‌الشأن و امرای رفیع‌مکان

بعد ازطلوع نیرفتح از افق سپهراقبال شهریارفریدون خصال وظهورکوکب نصرت ازقائمهٔ شمشیر ذوالفقار تأثیر تاجدار سکندر همال، دین محمدخان که

۱ـ م: کلمات داخل قلاب‌را ندارد. ۲ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۶. ۳ـ د: ذیاب.
۴ـ م: رایات نموده.

صاحب داعیهٔ سلطنت و استقلال بود، ازمعرکهٔ قتال وعرصهٔ جدال بارایت منکوس، بمرافقت اوزبکان منحوس روی ادبار [۳۲۶] به‌وادی نهضت و فرار نهاده به‌سعی بسیارخودرا به‌ظاهر بلدهٔ هرات رسانیده واکابر واهالی شهر اورا از دخول مانع آمده دروازه بر رویش نگشودند و به‌توهم آنکه مبادا سبب گرفتاری او گردد، کلمهٔ «الیأس [1] احدی‌الراحتین» برزبان‌آورد وبا دل پرحسرت ونومید[ی] تمام دل ازمطلوب خود برداشته از آن مقام‌گذشت و بعد از رفتن او از آنجاکسی ندید وندانست‌که بکدام طرف رفت وحالش بکجاکشید وآنچنان‌گم شدکه هیچ‌آفریده ازو خبری و نشانی نداد [2] و ندید و معنی «سوءالتدبیر مفتاح‌التدمیر» بظهور رسید.

شعر

زهی دولت و حشمت بی‌زوال / که از یاری قادر ذوالجلال
هرآنکو قدم زد براه خلاف / نماند از عقاب الهی معاف
ازین ملك فانی بسوی سفر / برفتند هر یك بنوعی دگر
یکی مُرد وآن‌دیگری‌کشته‌شد / یکی‌گم شد وزار و سرگشته‌شد
کسی‌کو بود دشمن شاه و دین / فلك زوکشد انتقام اینچنین

و پادشاه جهانیان بعداز انهزام اوزبکان بی‌ایمان از رباط پریان رایت‌نهضت افراخته متوجه دارالسلطنهٔ هرات‌گشت واهالی‌آن بلدهٔ فاخره را از استماع این بشارت عظمی، و وقوع این سعادت‌کبری، سررفعت و فخر از اوج ایوان کیوان برگذشت وروی همت به‌ترتیب اسباب‌آذین بستن وزیب وزینت دادن شهر وبازار شروع‌کرده هرکرا هرچه مقدورومیسور بود، از زر و زیور و دُر وگوهروجواهر لطیفه واجناس نفیسهٔ شریفه بعرصهٔ ظهور آوردند. وهرصنعت وپیشه‌که دراندیشهٔ

۱ـ م: الیاس. ۲ ـ د: نشانی بداد.

مهندسان فلك پیمای و صنعتوران جهان‌آرای‌گذرد وامکان وقوع داشته باشد، و هرصورت که مثال‌آن در آیینهٔ خیال مصور گردد و خیال آن در مرآت مثال صورت بندد درکمال‌خوبی وغایت زیبائی‌ساخته وپرداخته درمکانهای قابل‌بی‌مانع وحایل نصب کردند.

اگرچه دارالسلطنهٔهرات، صانهاالله‌عن‌آلافات، بحیثیت [۱] آراستگی‌وزیب و کثرت عمارات با زینت [۲] خاطرفریب احتیاج به‌بستن‌آذین و دادن تزبین ندارد اما بواسطهٔ لوث ملاقات اهل رجس و کدورت و کسافت وچرکنت [۳] ازبکان سبع سیرت، طرحی چندتازه ولطیف وشکلی چندبلندآوازه وظریف درهرمقام ومکان پرداختند ومخترعات غریب‌حیرت‌فزا ومقترحات عجیب‌خوش‌آیندهٔ دلگشا بردر و دیوارآن دیاربهشت‌آسا ظاهر ساختند. وچون رایت فتح آیت پادشاه سلیمان درایت قریب به‌آن خطهٔ فردوس ولایت رسید، اکابر واهالی واشراف و اعالی و مشایخ وموالی وکافهٔ مقیمان ومتوطنان‌آن‌حوالی [از]ذکور واناث، جوان‌وپیر، صغیر وکبیر، تمام به‌لوازم استقبال قیام نموده مراسم دعا وثنا بتقدیم رسانیدند [۴] وشرایط بندگی ونیاز وقواعد افکندگی و پااندازِ [۵] ممهد [۶] داشته جمیع خلایق بدستور لایق به‌فریاد وفغان، تهنیت‌گویان و مدحت‌خوانان، صدای بهجت وشادی ونوای نشاط و خوشحالی درآن وادی از سطح خاك بر اوج افلاك‌گذرانیدند. و نواب سپهر رکاب در ساعتی همایون و زمانی بسعادت مقرون، با دولت و شوکت روزافزون، درغایت حشمت و اجلال و نهایت عظمت و استقلال داخل دارالسلطنه گردیده تخت همایون بخت‌آن ملك را [۳۲۷] بزیور ذات قدسی صفات، مماثل فردوس برین ومشاکل سپهرهشتمین ساخت وبه‌توفیق سبحانی‌وتأیید یزدانی، بار

۱ـ م : از حیثیت ۲ـ م : زیب ۳ـ کثافت و چرکنت ؛ کذا فی‌الاصل

۴ـ م : رسانید ۵ـ م: بندگی و پاانداز ۶ـ د : مهد

دیگر این خسروشریعت شعار و دین‌پرور در آن ولایت وکشور، مذهب حق ائمهٔ اثنی‌عشر [۱] علیهم صلوات‌الله‌الملك‌الاکبر، رواج ورونق داده رؤوس منابر و وجوه نقدین، به‌اسم سامی و لقب گرامی خلیفهٔ رسول ثقلین و امام و مقتدای عالمین، ابوالسبطین‌علی‌ولی‌الله، زیب وزینت افزوده بدعتهای اهل خلاف مذهب‌حق‌خلاصهٔ آل عبد مناف را برانداخت . . . . [۲]

و لوای ولای اهل بیت رسول صلی‌الله علیه وآله و مدایح و مناقب ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم[۳] اجمعین، از روی اخلاص‌وایقان، به‌طریق‌جهرواعلان، به‌قوت ایمان برافراختند.

(شعر)[۴] ....

بعد ازآن، بتاریخ شهرمحرم‌الحرام‌سنهٔ سبع والف، بحکم «ان‌تستفتحوا فقد جاءکم‌الفتح» [۱] فتحنامه‌ها نوشتند و به‌توشیح «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» [۲] موشح ساخته به‌اطراف‌واکناف ممالك‌محروسه، صانهاالله تعالی عن‌المغموره والمطموسه ارسال داشتند واهالی بلاد ودیار، به‌وقوع این فتح نامدار، جبین خضوع برزمین نهاده به‌سجدات شکراین موهبت‌کبری وعطیهٔ عظمی‌قیام نموده، جهت ازدیادعمر و ابقای دولت روز افزون وفتوح ممالك ربع مسکون و نگونساری اعدای بخت وارون، دست نیاز و دعا به‌درگاه قادربیچون وخالق کن‌فیکون برافراشتند. ودر هر دیار و بلاد که خطیبان فصیح بیان صحیح‌الاعتقاد این فتحنامه را خوانده مضامینش به‌اسماع خواص‌وعوام رسانیدند، عامهٔ مردم ازشریف و وضیع وحضیض

۱ـ م: عشر را علیهم. ۲ـ از اینجا درحدود سه‌سطرحذف گردید رجوع شود به‌نسخهٔ خطی ۳ـ م : معصومین علیهم . ۴ـ قطعه شعری نامناسب شامل چهارده بیت که موهن بنظر می‌رسید حذف شد رجوع شود به نسخهٔ خطی. ۱ـ سورهٔ۸ آیهٔ ۱۹ ۲ـ سورهٔ ۴۸ آیهٔ ۰۱.

و رفیع، هرکس بقدر استعداد وصحت اعتقاد ، درخور مکنت و قدرت ، از نقد و جنس، بهرچه دسترس داشتند، به‌ارباب استحقاق انفاق نموده‌درویشان را ازبلای احتیاج وفقیران را ازجفای فقر وفاقه رهانیدند و پادشاه عالی همت والا اساس ، به‌ازاء این نعمت بی‌قیاس وحذاء این موهبت لازم سپاس، مال و مؤنات ممالك را سیّما دارالسلطنهٔ [۳۲۸] اصفهان‌که عمده ممالك عراق است، به‌ارباب و رعایا و اصناف محترفه [۱] و برایا تصدق فرموده تمغاوات اجناس مأکوله و راهداری و دروازه‌بانی‌وابواب منافع ومداخل عمال ستم‌پیشه وعوانان خیانت اندیشه مرفوع ساخته بدست منع‌وسیاست‌مسدود ساختند. وبرطبق این‌عارفهٔ مستمره،حسب‌الامر قضا اقتضا، منشیان عطارد قلم و محرران یاقوت رقم ، احکام مطاع واجب‌الاتباع نوشته‌و به‌ممالك ارسال‌داشته مضمون احکام را برالواح حجر نقش‌کرده برجدران مساجد و ابواب معابد و صوامع نصب کرده رسوم و آیین مبتدعه را بالکلیه برانداختند . و بعد از وقوع این مقدمات وحصول این مدعیات، پادشاه معدلت دستگاه، نصفت انتباه، ملتفت ضبط ونسق و متوجه رواج و رونق ممالك خراسان گشت وایالت وامارت هریك از آن بلاد ودیار را درعهدهٔ ضبط وکاردانی‌ومحافظت ونگاهبانی سلاطین ذوی‌الاقتدار و امرای عدالت شعار و حکام‌ضابط سیاست‌آثار قرارداده‌آثار سلوك ناهنجار ازبکان ناهموار یأجوج کردار ازساحت‌آن ملك در نوشت ؛ ازآنجمله امارت وایالت خطهٔ معمورهٔ مرو وشاهجان وتوابع وقصبهٔ نسا وابیورد وآن ولایت را به‌خلاصهٔ احفاد وسلاطین چنگیزی نورمحمدخان،که از وقت استیلای عبدالله خان برممالك خراسان تا این زمان بطریق آبا و اجداد ملازمت موکب همایون مینمود، تفویض فرموده ودارایی وحکومت مشهدمقدس و ولایت طوس را به‌امارت‌پناه عدالت دستگاه بداغ خان چگنی مخصوص ساخته

۱ــ م : مخترعه .

رنق وفتق [1] مهمات آستانهٔ رضیهٔ رضویه علی راقدها السلام والتحیه. و تولیت آن سرکار فیض آثار، به‌رفعت واقبال پناه، قاضی سلطان تربتی خراسانی، که چندگاه در کشور عراق بسر برده بعضی اوقات بحکومت دارالسلطنهٔ اصفهان ممتاز بود، شفقت نموده امارت و حراست عمده و خلاصهٔ ممالك خراسان که عبارت از دارالسلطنهٔ هراتست، درعهدهٔ انضباط و ارتباط امارت وایالت‌پناه شوکت دستگاه حسین‌خان شاملو کرده دست اقتدار اورا قوی ومطلق داشت واکثر امراء و حکام مملکت خراسان را بمتابعت وموافقت خان والامکان مأمورساخته فرق اعتبار و افسر افتخارش به‌فرقدین برافراشت. وهمچنین تمامی بلاد و قصبات وولایت آن کشور را به‌حکام ضابط صاحب نسق و داروغگان کاردان با رونق سپرده مجموع را به‌شیوهٔ عدالت ورعیت‌پروری وطریقهٔ شفقت ورأفت‌گستری متنبه ومتکفل ساخته درمحل خودگذاشت.

وبرین‌قیاس لمعه‌ای از اشراقات آفتاب التفات پادشاه سکندراساس برساحت احوال اهالی خطهٔ سیستان وزابلستان افتاده ملکان وکلانتران آن دیار، که هنگام انتشار اخبار این فتح نامدار متوجه کریاس آسمان مماس شده به‌سعادت عتبه بوسی استسعاد یافتند، مهمات ومدعیات ایشان حسب‌الاراده صورت یافته مصحوب حاکمی عدالت شعار نصفت دثار ذواقتدار بجانب دیار واماکن وبلاد ومساکن خود شتافتند ولله‌الحمدوالمنه‌که الیوم درتمامی ممالك خراسان، از بلدهٔ دامغان که مقدمهٔ آن ملکست تاکشور بلخ وتخارستان، از کدورات مخالفان پاك و مصفا گشته [۳۲۹] موجودی که فی‌الجمله اندیشهٔ خلافی وشایبهٔ نفاقی ازومتصور باشد درعرصهٔ آن ممالك نمانده و نیست والحمدلله اولاً و آخراً و باطناً وظاهراً وصلی‌الله‌علی سیدالکاینات محمدصلی‌الله علیه و آله الطاهرین والطاهرات.

۱ـ م: رونق وفتق.

ذکر شمه‌ای از کیفیت حالت و آثار شوکت و جلالت امارت و ایالت پناه حشمت وعظمت دستگاه فرهادخان و بیان مآل احوال او و کشته شدن در دارالسلطنهٔ هرات به‌تیغ قضا پادشاه جهان

فرهادخان، پسرزادهٔ بیرام‌خان قرامانلوست وقوم‌قرامانلو، خانه‌وار بسیار ند وگروهی بیحد وشمار ومکان ومستقرایشان نواحی ولایت قراباغ اران وخوی و سلماس وآن حدود است و همواره جمعی کثیر از اعیان‌آن قوم ملازمت درگاه پادشاهان روم‌وایران‌کرده‌اند ومی‌کنند وبیرام خان مذکور، در زمان فراغت‌نشان پادشاه جلیل شاه اسمعیل نورالله مرقده ، در سلك امرای عظام رفیع مقام انتظام داشت و در تاریخ سنهٔ ست عشر و تسعمائه ، که پادشاه بی‌عدیل سمی سبط خلیل اسمعیل، محمدخان شیبانی‌که اورا شیبك‌خان هم میخوانند وپادشاه دشت قبچاق وترکستان وماوراءالنهر بود وخراسان‌را درآن دوسال‌از تصرف اولاد امجادسلطان حسین میرزای بایقرا [1] انتزاع نموده در ظاهر قریهٔ محمودآباد مرو کشت و تمامی ممالك خراسان وکشوربلخ و طخارستان ، تا ساحل رود جیحون به‌حیطهٔ تسخیر درآورد، امارت وسلطنت مملکت بلخ وشبرغان واندخود وطالقان و قامهٔ بامیان تاکنار آب، به‌ایالت‌پناه شوکت دستگاه، بیرام خان تفویض‌فرمود. وبیرام خان قریب به‌سه‌سال درکمال استقلال، به‌حراست وحکومت‌آن ملك قیام نمود و ابواب عدالت ورعایت، برروی [2] اکابر وسایررعیت برگشود و دراواخرسنهٔ ثمان و عشروتسعمائه‌که مرتب امور کشورستانی، امیرنجم ثانی اصفهانی، لشکرخراسان به‌تسخیر مملکت ماوراءالنهر برد ، ایالت پناه بیرام خان نیزحسب‌الحکم نواب وکیل‌السلطنه باجنود بلخ وآن حدود، طریق متابعت وموافقت سپرد و امیرنجم با سپاه نصرت بهر، بعد از وصول به‌کشور ماوراءالنهر، درظاهر قلعهٔ غجدوان‌که‌از

۱ــ م : حسین بایقرای . ۲ــ د : پروری .

توابع خطهٔ بخاراست، باعبیدخان مصاف داده بیرام خان کشته شد. و بعد ازو، اولاد واحفاد اورا حالتی وشأنی زیاده نبود، تا زمان جهانداری پادشاه مؤیدشاه سلطان محمدکه شاهزادهٔ مظفرلوا، سلطان حمزه میرزا، در ولایت قراباغ و آن حدود، با لشکر قیامت هجوم روم و قوم تیره روزگار تاتار طریق مجادله ومقاتله می پیمود و به تأیید ایزد جبار، عادل گرای خان تاتار بدست امارت شعار شجاعت آثار، بابا خلیفه قرامانلو گرفتار گردید، از این جهت قوم قرامانلو خیلی پیش آمدند.

درین میان اختر بخت فرهادخان از افق چرخ سعادت، طالع شده منظور نظر التفات شاهزادهٔ حمزه صفات گردید فی الجمله [۱] تقربی و عزتی یافت و چون بحسب اقتضاء، شاهزادهٔ کرامت انتما، عنان عزیمت ازین دارفنا و ملام بعالم بقا و دوام تافت، فرهاد خان عنان توجه به صوب ممالک روم تافته چندگاهی در آن کشور گذرانید و بعد از آن معاودت نموده درسلک امراء منتظم میبود و ملازمت درگاه جهان پناه شاهزادهٔ مشتری سیما ابوطالب میرزا [مینمود]، تا وقتی که کوکب بخت بلند وستارهٔ طالع ارجمندش[۳۳۰] از افق سپهر دولت واقبال طالع گشت ونیرشوکت وعظمتش از وسط السماء حشمت واجلال تابیده درضیاء و سنا از شمع ایوان طارم چارم درگذشت.

شرح حالت و کیفیت این مقالت آنکه: چون بیمن تقدیر یزدانی وحسن تدبیر اشراف انسانی، تخت سلطنت وشهریاری واورنگ عظمت وکامکاری بوجود فایض الجود پادشاه جمشیدجاه وشهنشاه داراحشمت سکندراساس، ابوالغالب شاه عباس مدالله تعالی ظلال عدالته واقباله الی یوم یحشرالناس زیب و زینت گرفت، و پرتو خورشید عدالت و رأفتش برساحت احوال کشور عراق و سایرممالک تافته گلشن عالم وچمن زندگانی بنی آدم از رشحات سحاب مکرمت و مرحمتش رونق خلد

۱ــ م : وفی الجمله.

برین پذیرفت وسرپنجهٔ اقتدار قضا، مسند استعلاومرصد استعظام[۱] مرشدقلیخان یکان رابمرتبهٔ انحطاط واستحقار مبدل ساخت ودر موضع شاهرود بسطام به‌ضرب تیغ امت‌خان استاجلوکشته‌گشته این جهان را بدیگری پرداخت ، بعد از اندك زمانی انوار عاطفت پادشاهانه و انظار شفقت خسروانه شامل حال و کافل امانی و آمال فرهاد خان گشته کمال تقرب و اعتبار و نهایت تفوق و اختیار او را حاصل شد .

شعر

ز الطاف شاه ثریا مکان | که شد شامل حال او ناگهان
شد اندر میان سران سربلند | مرادش چو صیدآمد اندرکمند
نهال سعاداتش آمد ببر | به اقبال شاهنشه تاجور
بزرگی و شأنش بجائی رسید | که آن شأن‌درامثال‌او[۲] کس ندید

و روزبروز هلال سعاداتش درمنازل اعتبارترقی کرده مانند ماه دوهفته بدرجهٔ بدریت رسید و زمان زمان نهال مراداتش درحدایق اقتدارنشو ونما پذیرفته سر رفعت باوج فوقیت کشید و از رشحات سحاب مکرمت و پرتو آفتاب مرحمت پادشاهی چمن دولت واقبال وگلشن‌حشمت واجلالش ناضروسیراب‌گردیده تصاعد درجات و تضاعف امنیانش متزاید می گشت ، تا ملقب به لقب و مشرّف بشرف فرزندی‌گشت .

بنابرین مقدمات، خان عالی درجات برمسند اعتبار واختیار تکیه‌زده عنان مهمات سرکارپادشاهی وزمام مهام رعیت وسپاهی‌بدست اقتدارآورده بموجب «من رقی‌علی درجات الهمم[۳] ، عبدمن‌الامم»، تمامی امراء و ارکان دولت ابد ابتدا ،

۱ـ م : استعطا . ۲ـ ظاهراً : که در شأن امثال او . ۳ـ م : الیهم.

طریق ملازمت ومتابعتش به‌قدم مصادقت سپرده درگاه دولت پناهش را قبلهٔ اقبال وکعبهٔ آمال ساختند و درجمیع مواد، به‌شیوهٔ اخلاص و اعتقاد سلوك نموده و اشارات و خدماتش را به‌طوع و رغبت پذیرفته لوای اطاعتش بدست تعظیم افراختند. و خان عالیمکان نیز شیوهٔ ملازمت و یکجهتی وخدمت بتقدیم رسانیده درصدد استحکام بنای دولت روزافزون واساس حشمت ابدمقرون کوشیده دو نوبت مملکت گیلان بسعی واهتمام او از نفاق وخلاف مخالفان مستخلص ومصفی گردید و کشور مازندران نیز بحسن سعی و تدبیر او بحیز تسخیر درآمد. اما هر نوبت که لشکری به‌ولایتی می‌برد، ازبس‌که اشتیاق ملازمت درگاه عرش اشتباه داشت، مقارن وصول به‌آن محل عرضه‌های شوق‌آمیز نوشته اعلام می‌نمود که اگر نواب گردون رکاب، بسعادت واقبال متوجه نگردند، دیدار به قیامت می افتد و هر [نوبت‌که بجائی رفتی و بازآمدی چون بحوالی دارالسلطنه رسیدی، [۳۳۱] حسب‌الاشارهٔ عالیه، جمیع امراء و ارکان دولت شرایط استقبال بجای آوردندی واحیاناً نواب‌کامیاب به‌بهانهٔ شکار سوارگشته][1] دو سه فرسخ طی کرده بملاقات خان‌رسیدی وبطریقهٔ فرزندی اورا دیدی و پرسیدی.

درآن وقت که ازیساق خراسان بازگشته بود، نواب مستطاب‌بطریق معهود سوارشده بقصد استقبال خان بیرون فرمود، مهدی قلیخان ولدحسین قلی‌سلطان، درآن تازگی از روم آمده بود و روی تازه داشت و نواب همایون خیلی ملتفت احوال او بود چنانچه عصای مرصع جهت‌اوساخته اورا به‌منصب‌ایشیك‌آقاسی‌باشی سرافراز ساخته خلعات پادشاهانه داده، چون از این معنی آگاه‌گردید که نواب کامیاب ارادهٔ استقبال خان دارد، جرأت نموده و بقدم جسارت پیش رفته عنان سعادت قران نواب راگرفته عرض‌کردکه ما هرکدام‌که بزرگتر ازآن نیستیم غلام

۱ـ جملات داخل قلاب در نسخه دوم ناقص است.

کمترین پادشاهیم، ما راچه مرتبه‌وشأن آن باشدکه پادشاه‌عالمیان رکاب‌ظفرانتساب به‌استقبال‌ما برنجاند. معهذا، خان [۱] کاری‌هم‌نکرده‌که مستوجب‌تحسین‌واین‌تعظیم باشد [۲]. نواب والاجناب‌ازین‌حرکت درهم نشد و به‌وجهی‌ملایمی‌مهدی‌قلیخان را تسکین داد. اما درآن چند روز حکومت الکای همدان و ولایت علی شکربه‌او شفقت فرموده به‌همدانش فرستاد. و در تاریخ سنهٔ ثلث والف‌که شائبهٔ خللی در اساس متابعت ومصادقت حاکم حویزه وششتر، امیرمبارك عرب ظاهرشده بود خان عالیمکان فرهادخان واعتمادالدولةالعلیه، حاتم بیگ باسپاه ظفرپناه‌که عددایشان به‌ده هزاررسیده بود بدان‌ولایت رفته امیرمبارك راازبادیهٔ‌خلاف ونفاق، بسرچشمهٔ ائتلاف و اتفاق آوردند و همچنین در وقتی که موکب ظفر طراز [دیر] محروسهٔ شیرازتشریف داشت، یوسف بیگ ولدقلیخان قورچی باشی‌که حاکم ابرقو، بود وبا یعقوب خان دم ازموافقت میزد، بعد از انهدام اساس استیلای او [۳] توهمی بخاطرراه داده درقلاع ولایت‌کرمان متحصن‌گشته بود، فرهادخان بااندك لشکری رفته بعداز وقوع مراسم جنگ وجدل، یوسف‌بیگ را بدرگاه جهان‌پناه‌آورد.

و فرهاد خان بواسطهٔ قوت طالع ارجمند و سعادت‌کوکب بخت بلند به‌خصوصیتی چند مخصوص‌است‌که هرگز نسبت بهیچیك ازمقربان‌ومخصوصان‌پادشاهان راواقع نبوده؛ اولا شمه‌ای ازآنچه مذکورشد وملوك ذوی‌الاقتدار بسیاری ازمقربان را برتبهٔ فرزندی رسانیده‌اند، مثل‌آنکه پادشاه جلیل شاه اسمعیل، دورمیش خان را رتبهٔ‌فرزندی داده‌بود، اماهرگزازجائی‌که‌آمدی پادشاه اورا استقبال‌نفرمودی. دیگرآنکه سدره جناب، ممالك محروسه را دونصف ساخته بود، نصفی ازفرهاد خان بود ونصفی دیگررا سایر امراء ضبط مینمودند. دیگرآنکه بعضی از امراء

۱ــ م: خان مزبور. ۲ـ م: این تحسین و تعظیم باشد. ظاهراً این عبارت صحیح‌تر بنظرمیرسد. ۳ــ د: استیلای یکی از او.

وامیرزاده‌های عظام، مثل تخماق خان وفرخ خان ترکمان وغیرهما را به‌ملازمت خان مقرر داشته بودکه اکثراز [۱] حیثیت نسب وحسب وصفت [۲] شجاعت وسخاوت ازو بهتر بودند حاصل‌که اسباب علو شأن و سمومکان ، فرهاد خان زیاده ازمرتبهٔ امکان بود .

شعر

چنان‌کوکب طالعش اوج یافت — که ازحکم اوهیچکس سرنتافت
خلایق بدرگاهش آورد روی — همه رو بدرگاهش از چارسوی
سران سر نهاده همه بردرش — ولی‌اوگذشته‌زگردون‌سرش[۳۳۲]
ز رفعت برافراخت برچرخ‌سر — نیامد همه عالمش در نظر
بجائی رسانید آن اعتبار — که گردید مختار و عالم مدار
بکاری‌که او مصلحت بین شدی — همان لحظه اسباب تعیین شدی
سرانجام دادی به‌قانون و عدل — نبودی گر آن کار بیرون عدل
ز جزوی و کلی کار جهان — نبودی ز اندیشهٔ او نهان
کسی را که بردرگهش جای شد — سر او ز رفعت فلکسای شد
سری‌کان‌گرفت از ره او [۳] غبار — بدنیا نیامد فرو هیچ بار
ز شه یافته رفعت وشان بسی — باین رفعت و شان نبوده کسی

و درین مدت‌که بعضی از مملکت خراسان را اوزبکان داشتند، فرهاد خان مکرر لشکر به‌خراسان‌کشید ویك نوبت تا نیشابور رفت و چون سپاه اوزبك در مقابل جنود ظفر ورود نمی‌آمد و عبدالمؤمن خان هم بتوهم‌آنکه موکب‌همایون متعاقب‌ایشان مینماید، درجائی[ساکن‌نبود] [۴] ازاینجهت‌خان والامکان بی‌حصول

۱ــ م : در . ۲ـ د : وصف . ۳ــ م: آن . ۴ــ هر دو نسخه : در جائی که ساکن بود .

[مقصود بازمیگردید، تا درین اوقات که شهریار فریدن‌صفات خاطر ملکوت ناظر از مهمات مملکت گیلان ومازندران وسایر ممالک ایران فارغ ساخت وعزم تسخیر مملکت خراسان جزم نموده لوای کشورگشای][1] به‌آن‌صوب افراخت وبعداز وصول موکب جهان‌فرسا به‌مشهد مقدس معلا فرمان همایون شرف صدوریافت که ایالت پناه شوکت دستگاه فرهادخان با بعضی ازامرای ظفرقران، علم عزیمت بجانب خطهٔ هرات برافرازند. وبعدازسه روزموکب همایون متعاقب ایشان ازمشهدمقدس رایت توجه افراشت و دین محمدخان که صاحب داعیهٔ سلطنت [2] خراسان بود با بیست هزار اوزبك جرارکماندار دلیر ازهرات بیرون‌آمده در حوالی قلعهٔ باغن تلاقی عسکرین دست داده محاربه‌ای درغایت صعوبت وقوع یافته، بعد از لوازم کشش‌وکوشش، خان عالیمکان شکست یافته وازمعرکهٔ جنگ و عرصهٔ نام وننگ روی برتافته خودرا بدامن کوهی کشید و پیاده شده متوجه بالاگردیدکه درین حالت، موکب‌گردون جلالت رسیده نواب همایون بنظرانور مشاهده مینمایدکه خان عالی‌گهردامن برکمراستوارکرده مانند نخجیرکه از دام صیادجسته‌یاآهوئی که درشکارگاه ازسگان رمیده باشد، آهنگ قلهٔ جبال‌کرده [3] درین وقت بعضی از لشکریانش اورا از وصول موکب ظفر قران آگاه ساختند و خان درکمال خجالت بزیرآمده بسعادت رکاب بوسی مستسعدگردید. واین واقعه خیلی [4] برطبع غیور شهریار صبورگران آمده درآن مقام این قضیه را بروی خان نیاورده و بعد از انهزام دین محمد خان و کشته شدن ازبکان شریر بی‌ایمان، رایت نصرت‌آیت از رباط پریان بجانب دارالسلطنه افراخته، سه روزبعد از وصول به‌آن بلدهٔ طیبه فرمان قضا جریان به‌کشتن خان عالیمکان شرف اصدار یافت وحسب‌الحکم، سری راکه بچند [5] درجه ازفلك برگذشته بود، یك‌نیزه‌دار از زمین بلندگردانیده‌گرد

۱ـ م : کلمات داخل قلاب را ندارد ۲ـ م : مملکت. ۳ـ م : گردیده.

۴ـ م : جبلی. ۵ـ م : چندین.

شهر و بازار گردان و منادی نعره زنان که هر مردکه از عرصهٔ جنگ و معرکهٔ نام و ننگ روی از خصم بگرداند و پشت بر لشکر کرده سرخودگیرد، سزای سرش اینست .

شعر

هر آن مردکو روی تابد زجنگ | زنی باشد او فارغ از نام و ننگ
کسی‌کو بمیدان کند روی زرد | بباید رخ از غازه‌اش سرخ‌کرد
اگر کشته گردد به‌نام آوری | به‌مردی در آن‌عرصهٔداوری [۳۳۳]
از آن به که او زنده باشد مدام | دل آسوده از قید ناموس و نام

پس از آن سر را با بدن ملحق ساختند بعد از تغسیل و تکفین، بجائی‌که از جهت او مقرر بود دفن گردید .

شعر

بقائی که آنرا نباشد فنـا | بعالم نباشد بغیر از خدا
وجودی‌که‌هستیش‌را‌ایست‌نیست | زهر‌چیز‌موجود‌باشد یکیست [۱]

وفرهاد خان اگرچه درمیدان شجاعت ودلاوری ومضمار جلادت و بهادری [۲] سرآمد نبود، اما درعرصهٔ صلاح وپرهیزگاری وعدم ارتکاب شرب شراب ازامثال واقران‌گوی مسابقت ربود وپادشاه عشرت اندیش [۳]، بمبالغهٔ بیش‌ازپیش، جمیع ارکان دولت ومقربان حضرت حتی نواب اعتمادالدولـه را تکلیف نمود و هر که قبول نکرد، کمال آزردگی و بی‌لطفی دیده از نظرلطف انداخت . و فرهـاد خان بهیچوجه من‌الوجوه دامن زهد واعتبارخودرا به‌لوث ام‌الخبائث آلوده‌نساخت وبه‌میامن شرع‌اطهر از نایرهٔ غضب پادشاه سکندرا ثرسالم ومعاف ماند وبا آن شأن وشوکت وکمال عظمت وحشمت هرگز یك قدم از جادهٔ ادب وخدمت بیرون ننهاد

۱- : م مود باشد یکیشت . ۲- م : بهار. ۳-م : عشرت یش .

وهرجاکه شهریار جم اقتدار می‌نشست، خان عالیشأن کفش نواب همایون را بر داشته بوسیده در بغل می‌نهاد و دربرابر بخدمت می‌ایستاد و درهنگام فرصت و اوقات فراغ ازخدمت باعلماء واهل صلاح وارباب رشد وفلاح، مجلس ساخته از انفاس فیض بخش ایشان مستفیض میگردید. و اکثر اوقات مطالعهٔ کتب تواریخ و سیر مینمود و دواوین اشعار خوانده از مضامین آن محظوظ میبود و حسن سلوکش با رعایا و کافهٔ برایا بنوعی بود که با وجود وسعت ممالك که در تحت حکمش بود به‌تمامی مهمات و معاملات مردم از جزوی و کلی وارسیده، درین مدت کسی ازو شکوه و شکایتی نکرد. و بعد ازو، نواب کامیاب درمخلفات و متروکات او که از احاطهٔ حساب وشمار بیرون بود، دخل نفرمود و تصرف درهیچ چیز بخاطر عاطر نگذرانید الا بعضی از الکای مخصوصه او را ببرادر رشیدش ذوالفقار خان شفقت فرموده اورا بمرتبهٔ بلند ومحل ارجمندرسانید. وصلی‌الله علی‌خیر خلقه‌محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمدلله‌رب العالمین[1] درتاریخ یوم الخمس ششم شهر صفرختم الخیر والظفر سنهٔ ۱۰۷۰ مرقوم کلك شکسته بیان گردید. حرره العبدالاقل، اصلان بن نقدی خان شاملو سنهٔ ۱۱۴۹ [۳۳۴]

۱ـ م: تم الکتاب بعون الملك الوهاب وحسن توفیقه المبدا بن محمد کاظم بدیع کاتب خاتونابادی غفرله

«فهرست نام اشخاص»

آ

آدم (ع) ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۲۲

آغرلو سلطان ، ۴۸۹

الف

ابابکرولد برهان پاشا ، ۱۰۱

ابراهیم [سلطان...] ۴۹ ، ۲۶۸

ابراهیم‌بیک‌ولدحیدرسلطان ترخان‌ترکمان← ابراهیم خان ولدحیدر سلطان ترکمان،

ابراهیم‌خان ذوالقدر ، ۲۹۰ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲

ابراهیم‌خان حاکم‌لار، ۳۳

ابراهیم‌خان ولد حیدرسلطان ترکمان ، ۱۱۲ ، ۱۲۴ ، ۲۵۰ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷، ۳۰۲

ابراهیم‌میرزا [شاهزاده سلطان...] ، ۲۱ ، ۲۷ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۰ ، ۵۱

ایل‌خان ولددین محمدخان اوزبك ، ۵۴

ابن‌حسین خان‌بن‌امیرحسین تبادکانی ، ۳۷۳، ۴۴۸ .

ابن‌خان ولددین‌محمدخان اوزبك ، ۳۲

ابن محمدکاظم بدیع‌کاتب خاتونابادی ، ۶۱۲

ابوالبشر ← آدم (ع)

ابوتراب نطنزی [امیر...]۱۵

ابوالحسنین ←علی‌بن‌ابی‌طالب (ع)

ابوالسبطین← علی (ع)

ابوسعید [امیر...] ۴۷۷

ابوطالب میرزا[شاهزاده...] ۹ ، ۲۱۹ ، ۲۲۱ ، ۲۴۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۸ ، ۲۸۴ ۳۷۴ ، ۳۱۳ ، ۳۱۶ ، ۳۱۹ ، ۶۰۵

ابوالغالب ← عباس‌الصفوی الموسوی‌الحسینی بهادرخان [شاه ...]

ابوالفتح سلطان ولد اغرلوخان ، ۱۴۳

ابوالمحمدخان [ولددین‌محمدخان‌اوزبك] ۳۳، ۵۴ ، ۴۱۸

ابوالمعصوم سلطان ولـد یادگار محمد سلطان ترخان ، ۱۹۱ ، ۲۸۹

احمد [میر...] (خلیفه ملاحدهٔ کاشان) ۵۲۳ ، ۵۲۵

احمدآقا حاکم قزوین [شیخ...] ۵۴۴ ، ۵۴۵

احمدبیك بیگدلی ، ۲۵ ، ۲۰۸ ، ۳۷۴ ،۴۷۷، ۴۷۸

احمدبیك پرنال‌اغلی ، ۸۶ ، ۹۵
احمدپادشاه گیلان (خان...] ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸، ۶۹ ؛ ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۵۵۹
احمدجام ، ۴۴۳ ، ۴۴۶
احمد خلیفه اسپرلو ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲
احمدسلطان آسایش‌اغلی ، ۲۰۳ ، ۲۷۲
احمدسلطان‌افشار ، ۴۷
احمد سلطان کرانیا ، ۳۷۴
احمدکفرانی [میرزا...] ، ۲۲۲
احمدناظر [میرزا...] ، ۲۳۰
ادهم سلطان ولدحیدر سلطان ترخان ، ۹۷
اردوغدی خلیفه تکلو ، ۵۴ ، ۸۴ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳
ارس سلطان روملو حاکم شیروان ، ۳۷ ، ۵۲، ۸۴ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳
اروزبیگ ، ۹۰
اسفندیار ، ۲۴۷ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۲۹
اسکندر (شخصی که خبر مرگ شاه اسمعیل رابه شیراز برد) ۶۳
اسکندربیگ‌افشار ، ۱۱۹ ، ۱۲۰
اسکندرکوتوال قلعهٔ پلنگان، ۵۴
اسکندر والی گرجستان ، ۱۰۴
اسمعیل(ع) ، ۶۰۴
اسمعیل الصفوی الحسینی [شاه ..] ۸ ، ۱۱ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۳۷ ، ۴۲ ، ۵۱ ، ۵۶ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۶۹، ۷۱ ، ۷۶، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۱ ، ۱۴۴ ، ۱۵۷ ، ۱۹۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۷۲ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۱۵ ، ۴۸۵ ، ۵۴۶ ، ۶۰۴ ، ۶۰۸
اسمعیل دوم [شاه...] ۶۱ ح
اسمعیل‌قلی بیك ← اسمعیل‌قلیخان یلداش
اسمعیل‌قلیخان یلداش (پسر ولی خلیفه) ۱۲۷، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۲۰۴ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۵ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۳۳۷ ، ۴۱۴
اسمی بیگ، اسمی خان← اسمعیل قلی بیگ اصلان بیگ بن نقدیخان افشار [امیر...] ۲۸ ، ۷۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۳۱، ۲۳۹ ، ۲۸۶، ۶۱۲
اصلان‌سلطان← اصلان بیگ[میر...]اصلان‌سلطان ارشلو ، ۱۷۷
اعتمادالدوله ←محمدمنشی [میرزا...] ۲۷۲
اعتمادالدوله السلمانیه ← سلمان جابری [میرزا...]
اعتمادالدوله العلیه ←حاتم بیگ
افرلوخان ، ۱۴۳
افراسیاب ، ۸۰
افشارآقا ، ۲۴ ، ۲۵
الپان‌بیگ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۷۳
القاسب میرزا، ۹۶
الکساندر ، ۱۰۹ ح
الك سندل (ظ : الکساندر) ۱۰۹
الوند دیو ، ۴۰۴
اللّه‌قلی‌بیك قورچی‌باشی قاجار، ۴۷۹
اللّه‌قلی سلطان استاجلو ، ۲۳۱
اللّه‌ویردی‌سلطان زرگرباشی، ۳۵۴
امام ثامن ←علی‌بن موسی‌الرضا (ع)
امام‌قلی‌بیگ ترکمان ، ۴۲۱، ۴۴۴ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷

امام‌قلیخان (سلطان قاجار)، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۳، ۲۰۶
امام‌قلی‌میرزا، ۲۷، ۴۵
امام‌وردی سلطان آتلاندی، ۴۱۱
امت‌بیگ استاجلو، ۳۰۹، ۳۱۴، ۶۰۶
امت‌خان ذوالقدر، ۱۸۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۱
امیربیك [خواجه...] ۱۵۱
امیرخان ترکمان، ۶۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۷۶، ۲۷۷
امیرخان والی تبریز، ۸۳
امیرسید(؟)، ۱۹۲
امیره‌عباس، ۴۸۰
انصارقراداقلو [خلیفه]، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۶۴، ۸۳، ۸۴
انوشیروان عادل، ۳۲، ۵۶، ۲۸۲، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
انیس‌الحضرة ← دورمیش خان
انیس‌الدوله ← محمدمنشی [میرزا...]
اوزدمر پاشا، ۸۴
اوزون حسن ترکمان، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۳۲
اویس ولدخواجه قاسم مستوفی [خواجه شیخ...] ۵۰
ایقوت سلطان، ۳۹۳
ایل‌آلدین ذوالقدر، ۱۸۳

ب

باباخلیفه قرامانلو، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۶۰۵
بابرپادشاه، ۴۴۵
باستانی پاریزی [دکتر ابراهیم...] ۴۶۱
باقر [ملا...] ۵۲۶، ۵۲۷
بخت‌النصر، ۵۸۰
بداغ‌خان چگنی، ۱۳۹، ۶۰۲
بدرخان افشار، ۴۱۱
بدرالدین پسر امیر مبارك [امیر...]، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱
بدیع‌الزمان میرزا، ۴۶، ۴۸۷
برهان پاشا، ۱۰۳
بکتش خان افشار، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۴۴
بنیادبیك ← بنیادخان ذوالقدر
بنیادخان ذوالقدر (بنیادبیگ) ۳۵۶، ۳۶۱
بوداق‌بیگ عزالدین‌لو، ۱۹۲
بهاءالدین‌محمد (شیخ‌بهائی) ۵۶۶
بهادرخان ← عباس‌الصفوی الموسوی‌الحسینی-
بهادرخان [شاه...]
بهرام پاشا (ملك‌الامرای ارزروم) ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۴
بهرام‌میرزا (شاهزاده...) ۴۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۴۳، ۴۸۷
بهمن [ملك...] ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳
بهات [سلطان...] ۵۶۷
بیرام‌خان قرامانلو، ۶۰۴، ۶۰۵
بیگه‌اغلی ← علیقلیخان استاجلو، ۱۸۱
بیگم، ۴۶۲

پ

پادشاه حسینی مناقب ← عباس‌الصفوی...
پادشاه سکندراساس ← عباس‌الصفوی...
پادشاه فریدون اساس ← عباس‌الصفوی..
پهلوان حسن، ۵۳۵

پریخان خانم ، ۲۱ ، ۶۱ ح ، ۷۲ ، ۲۵۰
پوردستان(رستم) ۲۴۷
پولادخلیفه ، ۱۲۶ ، ۱۴۳
پیرغیب‌خان استاجلو ، ۱۳۹ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۳۰۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸
پیرمحمدخان، ۴۱۹ ، ۴۳۲ ، ۵۹۳
پیر محمد قنقرات [میرزا...] ۴۱۷ ، ۴۲۰ ، ۴۴۷
پیره‌محمدخان استاجلو۲۷ ، ۴۰ ، ۶۴ ، ۱۰۳ ، ۳۹۳
پیکربیگ قاجار، ۳۳ ، ۱۱۳
پیکرخان ←پیکربیگ قاجار

ت

تاتی اوغلی ذوالقدر شاهولی سلطان تاتی‌اوغلی ذوالقدر
تخماق‌خان ولدشاهقلی سلطان استاجلو ، ۳۳ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۲۰۴ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۸۰ ، ۳۸۲ ، ۶۰۹
تخماق‌سلطان ←تخماق‌خان...
تلیم‌خان← یتیم‌خان ←دین‌محمدخان
تمرخان بوزنجری ، ۴۲۲ ، ۵۵۸
تیمورگورکان (امیر...) ۶۶ ، ۳۸۸ ، ۴۲۲

ث

ثامن ائمه ←علی‌بن موسی الرضا (ع)

ج

جابربن عبدالله الانصاری، ۱۴۴
جامی [نورالدین عبدالرحمن...] ۱۱ ، ۷۱
جان‌بیگ وزیر [خواجه میرزا...] ۳۴۷، ۳۴۸
جعفر پاشا ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۷۶ ، ۲۰۲ ، ۳۹۷ ، ۴۱۱
جعفرسلطان‌چاوشلو، ۳۹۳
جلال‌الدین ←عباس‌الصفوی...
جلال‌الدین← محمداکبر پادشاه هندوستان .
جلال‌الدین یزدی [مولانا...] ۴۹۲
جلال‌خان ولددین محمد خان اوزبك، ۱۹۹
جمشید ، ۷ ، ۴۸
جمشیدخان ، ۳۳

چ

چراغ سلطان استاجلو ، ۳۸۲
چنال‌اغلی ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
چلبی بیگ چکنی ، ۸۶ ، ۹۷
چنگیزخان ، ۱۵۱ ، ۴۹۵ ، ۵۸۱

ح

حاتم‌بیگ، ۵۵۱، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ، ۶۰۸
حاجم خان ←محمدخان (حاجی...)
حاجی سلطان‌کوتوال , ۱۴۳
حسن (خواجه...) (از اهالی لار) ۵۲۹
حسن (ملك...) ۴۰۲ ، ۴۰۳
حسن‌بیگ ، ۶۱ ح
حسن‌بیگ یوزباشی ، ۱۶۴
حسن‌پاشا ولدمحمدپاشا ، ۱۰۱
حسن خان حاکم‌کوه‌کیلویه ، ۳۵۱ ، ۵۵۰ ، ۵۵۳
حسن خان شاملو ، ۴۶۳
حسن خطیب (امیر...) ۳۷
حسن‌خوانساری (مولانا...) ۱۹۲ ، ۱۹۳

حسن سلطان افشار، ۱۳
حسن سلطان چگنی، ۴۷۹
حسن‌سلطان ولدشاهوردی خلیفه شاملو، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۳۹، ۳۴۰
حسن صباح، ۵۱۳
حسن‌میرزا [سلطان...] ۴۵
حسین (برادر شاهوردی خان‌لر) [سلطان ...] ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۰۷
حسین اردبیلی [مجتهدالزمانی شیخ...] ۱۸۳
حسین‌بیگ حاکم باردین، ۸۲
حسین‌بیگ‌حاکم سبزوار، ۱۵۰، ۱۵۲
حسین‌بیگ لله ← حسین‌بیگ یوزباشی
حسین‌بیگ ولد سوندوک بیگ‌قورچی‌باشی‌افشار، ۵۴، ۱۳۸، ۳۳۲، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۵۸
حسین‌بیگ ولد شاهوردی خلیفه شاملو، ۱۲۹، ۳۳۴، ۳۳۵
حسین بیگ یوزباشی، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۸، ۳۹، ۴۰
حسین تبادکانی، ۲۷۲
حسین‌خان(سلطان...) ۸۵، ۹۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۳۵۴
حسین‌خان‌بیگ قاجار، ۹۵
حسین‌خان شاملو، ۴۰۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۶۰۳
حسین‌خان قورچی شمشیرخاصه، ۴۸۰
حسین‌سلطان افشار، ۳۷
حسین‌قلی‌سلطان ایشیک‌آقاسی‌باشی شاملو، ۶۴، ۸۵، ۹۵، ۱۶۰، ۳۷۹، ۶۰۷
حسین قمی (کمال‌الدین...) ۱۳۵
حسین عبدالصمد جزایری (شیخ...) (۳۳۴، ۳۳۵)
حسین علیه‌السلام، ۵۷۱
حسین میرزا بایقرا (سلطان...) ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۱۴۳، ۳۴۳، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۵، ۶۰۴
حلواچی‌اغلی، ۶۰
حمزه‌بیگ افشار، ۸۳، ۸۴
حمزه‌بیگ‌خان طالش (امیر...)، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴
حمزه‌خان استاجلو (امیر...)۸۵، ۹۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۶۰۵
حمزه‌میرزا [شاهزاده سلطان...] ۹، ۴۰۹، ۱۱۹
حیدر(سلطان...) ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۹۸
حیدربیگ (ازقوم‌کرد)، ۸۲
حیدرسلطان ترخان ترکمان، ۱۹، ۲۶، ۴۰، ۹۷، ۱۲۴، ۲۵۰
حیدرمیرزا (شاهزاده سلطان...)، ۳۸، ۲۰۸

خ

خاتم‌الانبیاء ← محمدرسول‌الله
خان‌احمد (والی‌گیلان) ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷
خان ذوالقدر ← یعقوب خان‌ذوالقدر
خان‌قرداش ← علیقلیخان استاجلو
خان یلداش ← اسمعیلخان یلداش

خان لله ، ۲۵۹
خسرو [درویش...] (ازملاحده) ۵۱۵ ، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳ ، ۵۲۴
خسروبیك غلام ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۶، ۲۳۷ ۲۴۱
خسروبیك کرد، ۲۰۵
خسرپاشا (حاکم قلعه وان) ۷۶
خسرو دهلوی [امیر حسام‌الدین...] ۵ ، ۱۰ ، ۱۱
خسروسلطان اوزبك ، ۴۸
خسروسلطان کوراغلی، ۳۷
خلیفه ← شاهوردی خلیفه
خلیفه ← ولی خلیفه
خلیفهٔ انصار ← انصارقراواقلو
خلیل [: ابراهیم (ع)] ، ۶۰۴
خلیل‌الله ولد امیرغیاث‌الدین محمد میرمیران یزدی(شاه) ۴۵۷
خلیل‌خان‌افشار ، ۳۸ ، ۶۴ ، ۷۲ ، ۸۵، ۱۱۷ ۱۱۸ ، ۱۱۹
خلیل‌سلطان ، ۱۷۷
خواجوی‌کرمانی ، ۱۱
خواجه آقا [میرزا...] ۴۴۳ ، ۴۴۸
خواجه میرزابیك ، ۲۱۹
خواندگار روم ، ۳۴۰ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۴۶۷ ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲

د

داود (ع) ، ۳۸۷
درویش‌بیك [امیر...] ۱۸۳
درویش پاشا بیگلربیگی قرامان ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۴
درویش محمدخان ولدادرس خان روملو، ۴۵۰، ۵۰۲، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵
دلو بداغ روملو ، ۱۹
دورم محمدبهادر، ۵۶۸
دورمیش‌خان ، ۵۴ ، ۱۲۱ ، ۳۰۳ ، ۶۰۸
دولتیارخان‌کرد، ۳۳۲
دهلوی ← امیرخسرو دهلوی
دین‌محمدخان، ۴۱۸، ۴۳۵، ۵۹۱، (۵۹۱ح) ۵۹۲ ، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵ ، ۵۹۷ ، ۵۹۸ ، ۶۱۰
دیوان بیگی‌باشی استاجلو ، ۲۲۴

ذ

ذوالفقار سلطان ، ۵۶۹ ، ۶۱۲
ذوالقدر ← شاهرخ‌خان ذوالقدر
ذوالقدر ← یعقوب‌خان ذوالقدر

ر

رستم‌بیك (پسرخلیل خان‌افشار) ۱۱۹
رستم [دستان] ۲۸۹ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۲۹
رسول‌الله ← محمدرسول‌الله(ص)
رضا (ع) [امام...] ← علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع)
رضاقلی‌بیك ایشیك‌آقاسی باشی، ۲۱۶ ، ۲۷۲
رکن‌السلطنه ← علی‌قلیخان قرداش
رکن‌السلطنه فرهادخان

ز

زال‌بیك ، ۲۱
زریاب‌خوئی [دکترعباس...] ، ۴۰۸ ح
زینل بیك (ازقوم‌کرد) ، ۸۲

س

ساروخان‌کرد، ۸۲

سام‌میرزا ، ۶۳
سام نریمان ، ۲۸۹
سجادحاکم حویزه (سید...) ۳۳
سعدالله (امیر...) ۱۹۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴
سعدی شیرازی (مصلح‌الدین...) ، ۱۱
سکندر ، ۷۸
سلطان‌خان نبیرهٔ عبدالله خان، ۳۹۳
سلمان جابری (میرزا...) ۵۳ ، ۶۵ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۱۱ح ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۳۰۴
سلمان‌خان نبیرهٔ‌عبدالله‌خان‌حاکم شروان، ۱۴۹ ۲۵۲ ، ۳۹۴
سلمان خلیفه شاملو ، ۲۵
سلمان ساوجی (جمال‌الدین...) ، ۱۱
سلیمان(ع) ، ۳۲۲ ، ۵۸۶
سلیمان [سلطان...] (خواندگار روم) ۳۷۷
سلیمان (میرزا...) ، ۱۲۳
سلیمان خلیفه ۱۳۹
سلیمان‌شاه‌بن سلطان" اویس والـی بدخشان ، ۶۶ ، ۶۷
سلیمان‌میرزا ، ۴۵
سمسون ، (: سمایون) ملك سیمون ولد لواسان (لوارساب) [ملك...] ۳۲ ، ۸۶
سوندك‌بیك قورچی باشی افشار ، ۵۴
سولاق حسین‌تکلو ، ۲۷ ، ۵۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۲۱۸
سهراب ولد خلیفه انصار ، ۸۴
سیاوش (امیر...) ۴۷۵
سیاوش پاشا ، ۴۶۶
سیدالمرسلین ← محمدرسول‌الله
سیدبیك‌کمونه ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵
سیدخواجم ، ۵۶۳ ، ۵۶۴
سیمون (ملك...) ۱۰۹

ش

شاپور ذوالاکتاف ، ۵۱۰
شاه‌اسمعیل ← اسمعیل‌الصفوی‌الحسینی...
شاه‌اسماعیل قاتل[ابوالمظفر...] (:شاه قلندر): ۱۱۸ ، ۱۱۹
شاهباز ، ۴۷۷
شاه دین‌پناه ← طهماسب‌الصفوی...
شاهرخ پادشاه ، ۵۵۹
شاهرخ‌خان ذوالقدر مهردار، ۳۹ ، ۸۵ ، ۹۵، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷، ۱۷۷، ۳۷۸
شاه خلیل‌الله ، ۳۶۶
شاه رستم‌لر ، ۴۸۵
شاه‌طهماسب ← طهماسب‌الصفوی (شاه...)
شاه‌عباس ← عباس‌الصفوی الموسوی‌الحسینی..
شاه‌علی اصفهانی [اقا ..] ۴۶۱
شاه‌علی خلیفه ذوالقدر ، ۳۸
شاه‌علی دولت‌آبادی (آقا...) ۵۳۷
شاه قاضی مستوفی (امیرشاه ...) ۲۵
شاه‌قلندر ، ۱۱۳ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰
شاه قلی بیك ، ۶۳
شاهقلی‌سلطان یکان استاجلو ، ۳۳ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۲۴۹ ، ۳۰۲ ، ۳۷۷ ، ۴۱۱
شاه‌ملك (امیره...) ۴۷۷
شاه نعمت‌الله رابع ، ۳۶۶
شاهوردی بیك ← شاهوردی خلیفه شاملو
شاهوردی‌بیك برادریکان‌شاهقلی، ۱۳۶

شاهوردی خان‌لی (پسر محمدی خان) ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۱۹

شاهوردی خان‌ولدخلیفه انصار، ۳۹۸ ، ۴۱۲، ۴۱۳

شاهوردی خلیفه انااللو ، ۱۶۱ ، ۲۳۳

شاهوردی خلیفه شاملو ولد ولی خلیفه ، ۱۲۶، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ؛ ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۳۳ ، ۲۷۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ۳۴۴

شاهوردی سلطان افشار ، ۵۴۸ ، ۵۴۹

شاه‌ولی(←شاه‌نعمت‌الله ولی) ۳۶۶

شاه ولی سلطان تاتی اوغلی ذوالقدر، ۴۹، ۵۰

شاهولی سلطان ولدکورسیف ، ۱۴۳

شاهولی نبیرهٔ میرزا عطاءالله اصفهانی (میرزا...) ۲۸۵

شجاع‌الدین ←محمدمیرزا (شاهزاده...)

شداد ، ۲۲۳

شرف جهان (میرزا...) ۱۸۳

شکرالله (میرزا...) ۲۹ ، ۴۰ ، ۵۳

شمخال بیك چرکس ، ۲۱ ، ۲۸ ، ۷۲

شمس‌الدین ←محمد بمی‌کرمانی (امیر..)

شمس‌الدین شهریار(امیر...) ۳۴۲

شمس‌الدین علی‌سلطان (میرزا..) ۱۵۱ ، ۴۵۰

شیبك‌خان [اوزبك] (:محمد خان شیبانی ۱۳ ، ۴۳۳ ، ۴۳۶ : ۶۰۴

شیخ‌جام ←احمدجام

ص

صاحب الزمان علیه‌السلام (امام...) ۴۱

صدرالدین ولد میرزا شرف جهان (امیر...) ۱۸۳

صفی‌الدین [اردبیلی] (شیخ) ۲۷

ط

طالشه کلی ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۵۴۴

طهماسب‌الصفوی [شاه..] (شاه دین‌پناه) ۸ ، ۱۱ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۴۱، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۹ ، ۵۱، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱، ۲۳۸ ، ۲۷۴ ، ۲۸۵ ، ۳۴۲ ، ۳۷۲ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۹۳ ، ۵۱۵ ، ۵۲۷ ح ، ۵۴۸، ۵۸۷

طهماسب قلی‌بیك‌سفره‌چی شاملو ، ۲۲۴، ۲۲۶

طهماسب قلی سلطان ولد اصلان سلطان ارشلو ، ۱۷۷، ۲۰۴

طهماسب میرزا (شاهزاده...) ، ۱۷۷ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۳۱۱، ۳۱۳ ، ۳۷۴

ع

عادل‌گرای خان تاتار ، ۸۶ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ح ، ۶۰۵

عباس (بن‌عبدالمطلب) ، ۲۴۸

عباس الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان (شاه..) ، ۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۱۴۸ ، ۲۲۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۵۱ ، ۲۵۵ : ۲۶۶ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ،

۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱ ،
۳۰۳ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ،
۳۳۸ ، ۳۴۳ ، ۳۹۲ ، ۳۹۷ ، ۴۰۸ ،
۴۱۵ ، ۴۴۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۴۷۲ ،
۴۷۳ ، ۴۸۵ ، ۵۱۵ ، ۵۲۷ح ، ۵۴۸ ،
۵۵۶ ، ۵۸۳ ، ۵۹۳ ، ۶۰۵
عباس میرزا (شاهزاده ...) ← عباس الصفوی الموسوی الحسینی...
عبدالرحمن بیک ، ۸۹
عبدالعالی (شیخ...) ۴۱
عبدالکریم (کدخدائی از بلوک برزرود نطنز) ۴۶۰
عبدالقادر (خواجه...) ۳۲۵
عبدالمؤمن سلطان (خان) پسر عبدالله خان، ۳۰۱ح
۳۶۷ ، ۳۷۲ ، ۳۸۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ،
۴۱۰ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۲۱ ،
۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ،
۴۲۸ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۴ ، ۴۳۷ ،
۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ،
۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۹۶ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ،
۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۵۶ ، ۵۵۸ ، ۵۶۳ ،
۵۶۵ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ،
۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۲ ، ۵۷۵ ، ۵۸۲ ،
۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ ،
۵۸۹ ، ۵۹۱ ، ۶۰۹
عبدالله الششتری (مولانا ...) ۲۶۴ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳
عبدالله خان اوزبک ، ۴۸ ، ۸۵ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ،
۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۷ ، ۳۰۰ ،
۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۸ ، ۳۶۷ ، ۳۸۱ ،
۳۹۳ ، ۴۰۴ ، ۴۳۵ ، ۴۸۹ ، ۴۹۵ ،
۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۴ ،
۵۵۶ ، ۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ،
۵۸۸ ، ۵۹۱ ، ۶۰۴
عبدالله خان حاکم شروان ، ۱۴۹
عبدالله ولد میرزا سلمان (میرزا...) ۲۸۶
عبدی بیک ، ۳۴۱
عبیدالله خان اوزبک ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۴۳۳ ، ۴۳۶ ، ۶۰۵
عبیدالله زیاد ، ۵۸۳
عبیدخان ← عبیدالله خان اوزبک،
عثمان بن عفان ، ۴۷۲
عثمان پاشا ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۶ ،
۱۱۱ ح ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۵ ،
۱۷۶ ، ۲۱۲
عطاءالله اصفهانی (میرزا...) ۲۸۵
عطار شیخ ..) ۴۰
علامی میرزا ، ۴۰
علی بن ابی طالب ، ۳ ، ۴۰ ، ۲۷۷ ، ۴۳۴
۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۴۶۴ ، ۵۴۶ ،
۵۵۸ ، ۵۶۱ ، ۶۰۱
علی بن موسی الرضا (ع) ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۶ ،
۱۴۸ ، ۳۲۲ ، ۳۶۸ ، ۵۵۹ ، ۵۸۳
علی بیک ← نورعلی بیک سالور
علی بیک آقچری ، ۸۳
علی بیک حاکم رشت ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ،
۴۷۹ ، ۴۸۰
علی بیک سیمال اغلی ذوالقدر. ۴۲۷
علی بیک صوفی روملو ، ۱۱۷ ، ۱۱۸
علی بیک قاجار [میرزا...] علی سلطان [میرزا..]

علی‌بیك ولد محمدخان سلطان ذوالقدر ، ۶۳ ، ۹۰
علی‌پاشا ، ۱۰۰
علی‌پاکمال ←ولیخان تکلو
علیخان حاکم رشت، ۴۸۳ ، ۴۸۴
علیخان حاکم گیلان ، ۵۴۱ ، ۵۴۲ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴
علیخان سلطان گرایلی ، ۴۰۵ ، ۴۵۰
علی‌خلیفه حاکم‌قاین (سلطان...) ۲۶۱ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱
علی‌خلیفه شاملو (سلطان...) ۳۰۵
علی‌سلطان (پسر احمد سلطان گرانپا) ۳۷۴ ، ۳۷۶
علی‌سلطان خربنده‌لو (میرزا...)۲۸۹
علی‌سلطان[قاجار](میرزا) ، ۲۸ ، ۸۶ ، ۹۶
علی عرب عامری (میرزا...) ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵
علی‌قلیخان استاجلو ، ۲۱۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۵ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹
علیقلیخان بیك‌اغلی ، ۱۷۸ ، ۱۸۶ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲
علی‌قلیخان شاملو، ۵۴ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۸۲ ، ۲۰۰ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۴ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۵ ، ۲۷۴ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۷ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۳
علیقلیخان قرداش ←علیقلیخان‌بیك‌اغلی
علیقلی سلطان ذوالقدر مهردار، ۲۲۶
علی‌یاربیك ، ۴۰۵
علی‌یارخان ، ۴۵۱
عنایت (ملا...) ۵۲۳
عنایت‌الله قاضی‌عسکر(امیر...)۴۰
عیسی‌خان ولدلوند، ۳۲

غ

غیاث‌الدین ←محمدمیرمیران یزدی

ف

فرعون ، ۳۲۴
فرخ بیك ترکمان ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۶۰۹
فرخ خان ترکمان ←فرخ‌بیك ترکمان
فرخ‌زاد بیك‌کنگرلو ، ۲۵
فردوسی‌الثانی ←هاتفی جامی (عبدالله...)
فردوسی‌طوسی (حکیم‌ابوالقاسم حسن...) ، ۱۱
فرهاد خان قرامانلو ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۹۹ ، ۴۰۳ ، ۴۱۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۹ ، ۴۶۴ ، ۴۷۶ ، ۵۲۷ ، ۵۳۹ ، ۵۴۲ ، ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۳ ، ۵۶۵ ، ۵۶۷ ، ۵۶۹ ، ۵۸۴ ، ۵۸۶ ، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱

فرهادبیک غلام ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۳۳۷

فرهادپاشا، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹

فلسفی (نصرالله...) ۱۱۱ ح ، ۵۲۷ ح

فولادخلیفه شاملو ، ۲۷

فیاض (سلطان ...) ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۴۸

فیروزبن بهرام اشکانی ، ۵۱۰ ، ۵۱۱

ق

قابیل ، ۵۰۹

قاسم انوار (شاه...) ۴۴۳ ، ۴۴۶

قاسم کوپالی (مولانا...) ، ۵۱۵

قاسم مستوفی (خواجه...) ۵۰

قاضی اصفهانی (امیرشاه...) ۲۹۰

قاضی سلطان تربتی خراسانی ، ۶۰۳

قباد سلطان قاجار ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۴۳ ، ۱۹۹ ، ۳۸۲

قبادشهریار ، ۵۱۱ ، ۵۱۲

قرابیک ، ۱۳۵

قراحسن ، ۳۰۹ ، ۳۱۹ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸

قراحسین (ازطایفه عبدللو) ۲۶۱

قـراخان سلطان برادر پیرغیب خان استاجلو ، ۲۲۷

قلی بیک (خان) افشار قورچی باشی ، ۲۸ ، ۶۴ ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۹۸ ، ۱۰۳ ، ۱۷۷ ، ۳۶۱ ، ۳۷۸

قلبیج بیک ، ۳۴۰

قلیخان قورچی باشی ، ۶۰۸

قوام الدین حسین اصفهانی (امیر...) ۱۸۴ ، ۱۸۸

قوچ خلیفه مهردارذوالقدر ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۹۵

قورخمس بیک امیرشکار باشی ، ۴۰

قورخمس سلطان شاملو، ۲۲۳ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۸۶ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰

قیطاس پاشا ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹

ك

کاوس میرزا، ۵۲ ، ۵۳

کچل مصطفی ، ۳۵۹

کمال (آقا...) ۵۳۷

کمال الدین ← علی بیک سالور

کمال الدین ← حسین قمی

کمال الدین حسین (امیر...) [سیدی از اشراف واعیان قصبه اردستان] ۱۷

کوچك بهله دوز ، ۵۲۰ ، ۵۲۱

کورحسن استاجلو ، ۳۱۹ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۷۷

کورسیف ، ۱۴۳

کورشاه علی ، ۱۹۲

کوکلتاش ، ۳۰۲

کیا (دکتر صادق..) ۵۲۷ ح

کیااحمدکریجانی ، ۴۷۷

کیاجلال الدین ، ۴۸۰

کیازرسب ، ۴۷۷

کیافریدون ، ۴۷۴ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۰

گ

گسکن قراسلطان ، ۴۱۹ ، ۴۳۲

گنجعلی خان کرد ، ۴۴۸ ، ۴۸۰

گوهرشادبیگم ، ۴۷

ل

لطفی(میرزا...) ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۸۵ ، ۳۱۷، ۳۶۵
للهپاشا مصطفی‌پاشالله
لواسان ، ۳۲
لوند ، ۳۲

م

مانی نقاش ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱
مبارك عرب (امیر...) ۵۴۶ ، ۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۶۴ ، ۶۰۸
محمداکبر پادشاه هندوستان (جلال‌الدین...) ۱۶ ، ۱۷ ، ۴۲
محمدامین سلطان (میرزا...) ۱۹۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۹۰ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷
محمد بمی کرمانی (امیرشمس‌الدین...) ۶۵
محمدبن مرادخان والی‌مازندرانی ، ۳۳
محمدبیك (از اقوام‌کرد) ۸۲
محمد پاشا حاکم بغداد ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۸۰
محمدپاشا حاکم حلب ، ۷۷ ، ۱۰۱
محمدخان(حاجی...) [حاجم‌خان] ۱۸۲ ، ۴۰۶ ، ۴۱۸ ، ۴۹۵ ، ۴۹۸ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۳۵ ، ۵۳۷ ، ۵۵۷ ، ۵۶۲
محمدخان ترکمان ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۱۰۳ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۳۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۳۷
محمدخان شیبانی ← شیبك‌خان اوزبك
محمدخان مصاحب ، ۸۵
محمدخلیفه ذوالقدر ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳
محمد [خدابنده] (شاه‌سلطان...) پدرشاه عباس، ۸ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۹ ، ۷۲ ، ۱۱۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۳۴ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۵۸ ، ۱۹۸ ، ۲۱۱ ، ۲۳۸ ، ۲۴۹، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۷۴ ، ۲۹۰ ، ۳۰۳ ، ۳۱۵ ، ۳۲۵ ، ۳۳۶ ، ۳۴۳ ، ۳۷۸ ، ۳۹۲ ، ۴۶۴ ، ۴۸۵، ۶۰۵
محمدرسول‌الله (ص) ۲ ، ۱۱ ، ۱۵، ۳۶ ، ۶۲ ، ۱۴۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۶۳ ، ۲۸۰ ، ۳۲۵ ، ۴۲۵ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۴۵ ، ۴۵۱ ، ۴۵۷ ، ۴۹۵ ، ۵۶۱ ، ۵۸۰ ، ۶۰۳ ، ۶۱۲
محمدزمان بیك ولد خواجه میرزابیك ، ۲۱۹
محمدسلطان (اوزبك) ، ۵۹۲
محمدسلطان بیات ، ۴۵۰
محمدسلطان کوتوال ، ۳۹۳
محمدشریف‌خان ولدحسین‌بیك تورچی ، ۳۹۳
محمدصالح‌میرزا ، ۱۹۲
محمدگرای‌خان برادر عادل‌گرای خان تاتار ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۸
محمدقلی‌بیك ← محمدقلی سلطان ولدحاجم‌خان
محمدقلی‌سلطان ولد حاجم‌خان ، ۳۲ ، ۴۱۸ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ، ۵۶۲
محمدخان موصلو ، ۱۷۸
محمدخان ولدشاهقلی سلطان ، ۳۸۷
محمدعلی عسس قزوینی ، ۳۹۳ ، ۳۹۵
محمدمنشی (میرزا...) ۲۵ ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۶۵، ۱۷۸ ، ۲۲۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۴۰۹
محمد مؤمن نبیرهٔ امیر شمس‌الدین علی سلطان [میرزا...] ۴۰، ۱۵۱ ، ۴۵۰

محمدمیرزا (شاهزاده شجاع الدین...)۵۵ ، ۶۳
محمدمیرمیران یزدی [امیرغیاث الدین...]۳۱۹
۳۲۶ ، ۳۶۶ ، ۴۵۷
محمدوزیر (میرزا...) ۲۷۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ،
۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰
محمد ولد شیخ حسین عبدالصمد جزایری
[بهاءالدین ...] ۳۳۴ ، ۳۳۵
محمدی خان ساروسولاق ، ۱۸۷
محمدی خان (لر) ، ۴۸۵
محمدی سلطان ، ۴۰
محمدی قاضی بیدگلی ، ۵۱۵
محمود (میرزا...) ۱۵۱
محمودبیك (پسر خلیل خان افشار) ۱۱۹
محمودبیك (نجم الدین...) ۴۶۲
محمودبیك(سلطان) صوفی اغلی استاجلو، ۱۹۹،
۱۲۶
محمودبن هدایت الله الافوشته النطنزی ، ۶
محمود پسیخانی، ۵۲۷ ح
محمودخان ولدپیره محمدخان ، ۳۹۳
محتشم کاشی ، ۷۱
محراب بیك قراداقلوولدتورخمس سلطان، ۱۹۶،
۱۹۷ ، ۴۸۶
محسن (سلطان...) ۵۴۶
مختارالدوله العلیه ← اسمعیل قلیخان
مراد (سلطان...) ۳۳ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۱۱۱
مرادبیك استاجلو ، ۹۷
مرادبیك شاملوامیرآخور ، ۵۴۸ ، ۵۴۹
مرادخان(نبیرهٔ منتشاسلطان) ۱۵ ، ۲۷
مرادخان ولدایقوت سلطان ، ۳۹۳
مرتضی قلی سلطان پرناك ← مرتضی قلی سلطان
ترکمان ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۱۳۱ ،
۱۳۳ ، ۱۳۹ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۱۹۲ ، ۱۹۸ ،
۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۵۲ ، ۳۰۴
مرتضی ممالك اسلام محمدامین (میرزا...)
مرتضی ممالك ایران ← محمدمیرمیران یزدی
مرشدقلی خان (سلطان) یکان ذوالقدر ولد ولی
خلیفه ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ،
۱۴۲ ، ۱۴۷ ، ۱۸۸ ، ۲۰۰ ، ۲۲۶ ،
۲۲۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ،
۲۵۵ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ،
۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ،
۲۷۳ ، ۲۷۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ،
۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ،
۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۹ ،
۳۱۰ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸ ، ۳۳۹ ،
۳۴۰ ، ۳۴۳ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۴۰۰ ،
۶۰۶
مزدك ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳
مستوفی الممالك ← شاه علی اصفهانی...
مسعود ولد حکیم نظام الدین احمد کاشی ـ
(رکن الدوله..) ۵۲۲
مسیب خان تکلو ، ۳۴ ، ۱۰۳ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳
۱۷۸ ، ۱۸۸
مسیح الدین وزیر گیلان (خواجه...) ۴۸۰
مصطفی (سلطان...) ۴۵
مصطفی پاشا ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۴ ،
۸۵ ، ۸۶ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
مصطفی خان ← کمال الدین حسین (امیر...)
مصطفی سلطان استاجلو ، ۹۵
مصطفی سلطان کنگرلو ، ۴۵۰

مصطفی سلطان یولی‌بیک بهارلو ، ۸۶
مصطفی‌میرزا ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۳۸ ، ۳۹
مظفرالدین ← عباس‌الصفوی (شاه...)
مظفرمیرزا ، ۳۴۳
معز (میر...) خطاط ، ۵۲۶
معصوم‌بیک‌الصفوی، ۶۸
معصومه (ع) ۵۳۱
مقصودبیک ناظر، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶، ۱۶۷
۳۹۸ ، ۴۱۳ ، ۴۸۷
منتشا سلطان ، ۱۵ ، ۲۷
مهدعلیا ، ۱۱۱ ح ، ۴۸۷
مهدی‌آخر زمان(ع) ۲۴۵
مهدی‌قلی‌بیک چغتای ، ۴۷۹
مهدی‌قلیخان ذوالقدر ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸،
۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۳۴۳
مهدیقلی‌خان شاملو ، ۴۷۴ ، ۴۹۴ ، ۵۰۵ ،
۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ،
۵۵۳
مهدی قلیخان ولد حسین‌قلی سلطان ، ۳۷۷ ،
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۶۰۷، ۶۰۸ ،
مهدی‌قلی سلطان طالش ، ۲۳۱
میرانشاءبن امیر تیمور گورکان ، ۶۶

ن

نجم‌الدین ← محمودبیک.
نجم‌ثانی اصفهانی (امیر...) ۴۶۲ ، ۶۰۴
نصیرالدین محمدالطوسی (خواجه...) ۵۱۴
نظامشاه پادشاه دکن ، ۵۵
نظامی‌گنجوی (محمد...) ، ۱۱
نعمت‌آقا ، ۱۴۸
نعمت‌الله ثالث ، ۳۶۶
نوح (ع) ۴۴۵ ، ۵۳۰
نورعلی‌بیک سالور ، ۵۵۸
نورم بهادرتواچی ، ۵۰۲
نورمحمدخان ، ۵۳۵ ، ۵۵۷ ، ۵۶۲ ، ۶۰۲
نوشیروان ← انوشیروان ...

و

وجیه‌الدین شانی (مولانا...) ۴۶۳
وکیل‌السلطنه ← علیقلیخان
ولدعبدالله‌خان (عبدالمؤمن سلطان) ، ۴۰۲
ولی‌خان افشار ، ۳۲۷ ، ۴۱۴
ولی‌خان تکلو ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴
۱۸۸
ولیخان ذوالقدر حاکم‌شیراز ، ۵۵ ، ۶۳
ولی خلیفه شاملو ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۹۸ ، ۱۲۱ ،
۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ،
۱۲۹ ، ۱۸۸ ، ۲۰۰ ، ۲۲۶ ، ۳۰۳ ،
۳۳۶
ولی‌سلطان ترکمان‌ولدمحمدخان، ۱۸۹، ۱۹۴ ،
۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۰۰ ، ۲۱۷ ، ۲۲۳ ،
۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ،
۳۱۳ ، ۳۳۷ ، ۴۷۹
ولی سلطان ذوالقدر ، ۲۸

ه

هابیل ، ۵۰۹
هاتفی جامی (عبدالله... فردوسی الثانی) ، ۱۱
هلاکوخان ، ۵۱۴

ی

یأجوج ، ۱۰۵
یادگاربیک روملو ، ۹۰
یادگارمحمد سلطان ترخان ، (۱۹۱ ، ۱۹۲)
یتیم‌خان ← دین محمدخان
یزید[بن‌معاویه] ۴۷۲ ، ۵۷۱ ، ۵۸۳

یزدگرد اثیم، ۶۱ ح
یکان شاهقلی، ۱۳۶
یعقوب‌خان ذوالقدر، ۷، ۲۹۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۷، ۴۵۸، ۶۰۸
یوسف‌بیك ولد قلیخان افشار، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۶۰۸
یوسف بیك ولد محمد خان ترکمان، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۳۷
یوسفی خلیفه زیاد اوغلی، ۳۳
یوسف (ع)، ۱۶
یوسف(ترکش‌دوز)، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲
یولی‌بیك غلام، ۳۳۲، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۶۴

« فهرست نام جایها »

آ

آبیانه (قریه...) ۴۶۰
آذربایجان ، ۸ ، ۱۸، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۵۳،
۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۴ ،
۱۶۶ ، ۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴ ،
۲۰۵ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ،
۲۸۵ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۴۰۶ ، ۴۲۲ ،
۴۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۰ ، ۵۵۹ ، ۵۶۲ ،
۵۸۵
آذربیجان ← آذربایجان
آرند ، ۱۱۷
آستانه رضیه رضویه [، حرم مطهر امام رضا(ع)]
۶۰۳
آغزیوار (قلعه...) ۱۳۷ ، ۱۳۸
آلندشت (باغ...) ۳۶۸
آله‌قاپی (، عالی قاپو) [دربی به میدان اسب قزوین] ، ۲۱

الف

ابرقوه ، ۳۶۱ ، ۶۰۸
ابهر ، ۱۵۸ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۳۳۲
ابیورد ، ۵۴ ، ۶۰۲
اختیارالدین (قلعه...) ۱۳۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۸ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱
ادرنه ، ۵۵۴
اران ، ۱۸ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۱۵۸ ، ۲۰۵ ، ۲۱۱
اردبیل ، ۲۶ ، ۶۳ ، ۱۲۹ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ،
۳۸۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۴۶۴ ،
۴۶۵ ، ۴۷۵ ، ۴۷۸
اردستان(قصبه...) ۱۷ ، ۱۲۹ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷
۲۰۱ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۴۵۹ ، ۵۳۳ ،
۵۷۳
ارز روم ، ۷۷ ، ۸۶ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲
ارس (آب رود ...) ۷۶ ، ۸۸ ، ۱۰۵ ، ۲۰۷ ،
۲۰۸
ارس (بلده...) ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۳۷۸
ارم ذات‌العماد ، ۲۸
ارمن (بلاد...)۱۸
اسب (میدان...) ← آله‌قاپی
استرآباد ، ۱۴۹ ، ۲۰۰ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ،
۴۰۹ ، ۴۱۶ ، ۴۲۱ ، ۴۲۸ ، ۴۳۲ ،
۴۵۰ ، ۵۵۹ ، ۵۶۲

استنبول ، ۸۳ ، ۱۱۲ ، ۳۷۹
اسفراین ، ۳۸۱ ، ۴۰۸ ، ۴۱۰ ، ۴۱۴ ، ۴۲۰ ، ۴۴۰ ، ۴۴۷ ، ۴۵۰ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۷۰ ، ۵۷۴ ، ۵۸۶
اسکنبر ، (واشکنبر) (ییلاق ..) ۲۰۵
اصفهان ، ۴۸ ، ۵۷ ، ۶۴ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۸۴ ، ۱۹۷ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۲ ، ۲۶۹ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، ۳۱۷ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۴۰ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۸ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۶ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۴ ، ۴۷۴ ، ۵۱۵ ، ۵۲۳ ، ۵۲۵ ، ۵۳۰ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۵۳ ، ۵۷۳ ، ۵۷۵ ، ۵۹۳ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳
اصطخر (قلعه...) ، ۷ ، ۳۴۶ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۶ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴
اقالیم سبعه ، ۲۴۷
اقلیم رابع ، ۲۴۸
البرزکوه ، ۱۰۴ ، ۲۶۰ ، ۳۰۵ ، ۴۰۷
الوند (کوه...) ۲۳۲ ، ۴۹۰
اندخود ، ۵۸۱ ، ۶۰۴
اهرستان (یزد) [خیابان...] ۵۳۱
اهواز ، ۱۸
ایران ، ۷ ، ۸ ، ۱۳ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۷ و ـ ک:
بسیاری ازصفحات ...
ایروان ، ۱۰۳
ایگ ، ۳۳۸ ، ۳۴۴
ایلچی‌خان (میدان...) ۳۷۳ ، ۳۷۴

ب

باخرز ، ۱۲۳ ، ۲۵۱ ، ۳۰۴
باد (قریه ...) ۲۰۱
بادغیس ، ۳۶۷
باردین ، ۸۲
باغچه حرم‌میرزا ، ۴۹
باغ رستم ، ۲۳۱
باغن (قلعه...) ۵۹۴ ، ۶۱۰
بامیان (قلعه...) ۵۸۱ ، ۶۰۴
بخارا ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۳۷۳ ، ۵۸۸ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ، ۶۰۵
بدخشان ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۵۵۶
بردع ، ۷۸ ، ۱۰۳ ، ۱۱۳ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷
برز رود نطنز ، ۴۶۰ ، ۴۶۱
برسا ، ۵۵۴
بسطام [النگ ، (چمن)...] ۲۶۸ ، ۲۸۶ ، ۲۹۳ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۳۹ ، ۳۸۲ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۸ ، ۴۱۳ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۴ ، ۴۲۷ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۹ ، ۴۵۰ ، ۵۶۳ ، ۵۶۷ ، ۷۸۵ ، ۵۸۶ ، ۶۰۶
بصره ، ۵۶۴
بغداد ، ۳۴۰ ، ۳۷۹ ، ۴۸۷ ، ۴۹۲ ، ۵۴۶ ، ۵۶۴

بلدة المؤمنین ← سبزوار
بلدة المؤمنین ← کاشان
بلخ ، ۱۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۳۰۲ ، ۳۶۷ ، ۳۷۲ ، ۵۶۰ ، ۵۷۲ ، ۵۷۵ ، ۵۸۱ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴
بندر ، ۹۰
بیت‌الله‌الحرام ، ۴۰۲ ، ۴۱۸
بیضا ، ۳۵۴
بیه‌پس ، ۴۸۰ ، ۵۴۱

پ

پلنگان (قلعه...) ۵۴

ت

تبریز ، ۵۷ ، ۸۲ ، ۱۰۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۲۱۳ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۳۷۶ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۹۷ ، ۴۱۱ ، ۵۲۸
تخارستان (طخارستان) ۱۸ ، ۳۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴
تربت، (قلعهٔ تربت) ۴۸ ، ۴۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۴۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۷۴ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۱۴ ، ۳۷۷ ، ۴۲۵ ،
ترساق ، ۴۹۲
ترشیز ، ۵۰ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۹۹ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۳۳۶ ، ۳۸۳ ، ۵۸۴
ترکستان ، ۲۹۲ ، ۵۱۰ ، ۵۱۴ ، ۵۷۴ ، ۵۸۶ ، ۶۰۴
تفت ، ۳۲۹ ، ۵۳۱
تفلیس (قلعه...) ۸۲ ، ۱۰۴
تور (جبل...) ۵۲۹
توران ، ۴۹۷ ، ۵۳۷ ، ۵۶۸ ، ۵۷۵
تون ، ۱۲۳ ، ۱۳۹ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۲۵ ، ۴۵۰
تهران ری ، ۴۵۱ ← طهران ری

ج

جاجرم ، ۴۱۰ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۸ ، ۴۴۰ ، ۴۵۰ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۷۱
جام ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۳۱ ، ۴۴۰ ، ۴۳۶ ، ۵۶۰ ، ۵۸۵ ، ۵۹۲
جربادقان ، جرپادقان ، ۵۷۳
جرجان ، ۱۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۲ ، ۲۰۰ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۲۱ ، ۴۲۸ ، ۴۵۰ ، ۵۸۵
جزایر ، ۵۰۵
جزیره ، ۵۴۶
جلالی (قلعه...) ، ۱۳۵ ، ۱۷۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲
جنابد (گناباد) ۱۲۳
جوین ، ۴۱۰ ، ۴۵۰ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۸۴
جهان ارغیان ، ۴۱۰ ، ۵۸۶
جیحون(رود...) ، ۱۳ ، ۲۹۲ ، ۳۶۷ ، ۵۰۰ ، ۵۰۲ ، ۶۰۴

چ

چال سیاه ، ۳۹۶
چبستر(شبستر) ۱۶۴ ، ۱۶۵
چغور صعد ، چغور سعد ، ۷۸ ، ۸۲ ، ۱۰۵ ،

۱۶۷ ، ۳۷۷
چلدر (دریای..) ۷۸
چمچال(،چمخال) ۱۱۵ ، ۱۷۸ ، ۲۱۸، ۲۲۰، ۳۲۳، ۳۳۷
چهلستون ، ۲۷۲
چین ، ۱۶ ، ۳۱ ، ۶۴ ، ۸۰ ، ۱۰۲ ، ۱۱۰ ، ۱۳۸ ، ۱۵۲ ، ۲۳۰ ، ۲۹۶ ، ۳۳۲ ، ۳۶۱ ، ۴۰۳ ، ۴۶۴ ، ۵۰۹ ، ۵۹۸

ح

حجاز ، ۴۸ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳
حسن‌خاص (قلعه...) ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰
حلب ، ۷۷ ، ۸۵
حویزه ، ۳۳ ، ۴۰۶ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳ ، ۵۸۴ ، ۶۰۸

خ

خانسار(،خوانسار) ، ۵۷۳
خبوشان (،قوچان) ۳۸۲
ختن ، ۳۱ ، ۸۰ ، ۱۰۲ ، ۱۵۲ ، ۳۶۱ ، ۴۰۳
خراسان ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۹ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۵ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۷۷ ، ۱۹۶ ، ۲۰۱ واغلب‌صفحات..
خرقان ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۵۱۹ ، ۵۶۴
خرم‌آباد ، ۴۹۴
خزر (دریای...) ۳۹۵ ، ۴۰۰ ، ۴۶۵ ، ۴۸۲
خلخال ، ۱۸۵ ، ۴۶۵
خوارزم ، ۱۸ ، ۳۲ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۹۵ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۳۵ ، ۵۵۶
خوار ری ، ۴۹۵
خواف ، ۱۲۳ ، ۲۵۱ ، ۳۰۴
خورنق ، ۵۸۸
خوزستان ، ۱۸ ، ۵۶۲ ، ۵۶۴ ، ۵۸۵
خوی ، ۶۰۴

د

دارالارشاد ← اردبیل
دارالامان ← کرمان
دارالسلام ← بغداد
دارالسلطنه ← اصفهان
دارالسلطنه ← تبریز
دارالسلطنه ← قزوین
دارالعباد ← یزد
دارالمرز ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۲۱ ، ۴۲۶ ، ۵۶۵
دارالملك ← خراسان
دارالملك سلیمانی ← شیراز
دارالموحدین ← قزوین
دارالمؤمنین ← قم
دامغان ، ۱۳۶، ۱۵۲ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸ ، ۴۱۰ ، ۵۶۶ ، ۵۷۰ ، ۶۰۳
دربند ، ۸۶ ،.(قلعه...) ۱۱۱ ح
درگزین، ۱۸۰ ، ۲۲۵
دروازهٔ اصفهان (کاشان) ، ۱۹۳
دروازهٔ پنجه‌علی ، ۲۱
دروازهٔ دولت (کاشان) ، ۱۹۰
دروازهٔ سراب (مشهد) ، ۵۰
دروازه طوقچی (توقچی) [اصفهان] ۲۳۳ ،

۵۳۷ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶
دروازهٔ فیروزآباد، ۲۹۴
دروازهٔ فین ، ۱۹۲ ، ۱۹۵
دروازهٔ ملك ، ۲۹۴
دریای اخضر ، ۴۰۰
دزفول ، ۱۱۹ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲
دشت قیچاق ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۲۹۲ ، ۵۵۶ ، ۵۸۰ ، ۶۰۴
دکن ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۵۵
دلیجان ، ۱۹۲
دمرقاپی ، ۱۱۱
دوبرادران (دره...) ۲۹۳
دولت آباد (قریهٔ...) ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۷۳ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶
ده دشت ، ۱۱۹ ، ۱۲۰
دهلی ، ۱۶
دیاربکر، ۱۸ ، ۷۷ ، ۸۳
دیلمان، ۳۹۹ ، ۴۶۵ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰
دینور ، ۲۱۸

ر

رباط پریان ، ۵۹۴ ، ۵۹۸ ، ۶۱۰
رباط دانك ، ۶۴
ربع مسکون ، ۱۸
رحمت‌آباد (باغ...) ، ۵۷۲
رستمدار ، ۳۹۵ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۵
رشت ، ۳۳ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۸ ، ۴۸۳ ، ۵۴۱
رنجان (رودخانه...) ، ۲۷
رودبار ، ۵۱۳
روس ، ۲۹۲
روضه مقدسه رضویه ← مشهدمقدس
روم ، ۴۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۵۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۲۰۷ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۳۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۷ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۳ ، ۴۲۲ ، ۴۵۹ ، ۴۶۳ ، ۴۶۶ ، ۴۶۹ ، ۴۷۳ ، ۵۵۴ ، ۵۷۴ ، ۵۷۵ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵
ری ، ۲۹۳ ، ۳۱۳ ، ۴۰۲ ، ۴۵۱ ، ۴۹۵ ، ۵۳۷ ، ۵۶۶

ز

زابلستان ، ۱۸ ، ۶۰۳
زاینده‌رود ، ۵۳۰
زمین‌داور (ازگرمسیرات) ، ۱۱۴
زنده‌رود (= زاینده‌رود) ، ۵۳۰
زنگبار ، ۱۰۹
زواره ، ۱۹۷
زیرباد ، ۱۶

س

سارو ، ۱۹۰
ساروقمش ، ۲۷
ساقسلمان (صحرای...) ، ۲۹۳
ساوه ، ۱۷۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۷۱ ، ۳۳۱ ، ۵۱۵
سبزار ، ۱۱۴
سبزوار ، ۵۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۹۹ ، ۳۸۱ ،

۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۴۴۷ ، ۴۵۰ ، ۵۷۰ ،
۵۷۱ ، ۵۷۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۹
سبزی‌کاران (قریه...) ، ۷۲
سجاس (قلعه...) ، ۳۳۲
سدسکندر ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۲۴۷
سد یأجوج ، ۱۴۶
سدیر ، ۵۸۸
سراب (صحرای...) ۳۶۸ ، ۵۲۸
سرحد ، ۲۱۸
سرخس ، ۳۷۲ ، ۵۸۵
سرندیب ، ۱۶
سعادت‌آباد (باغ...) ، ۲۸
سلطانیه ، ۱۵۸ ، ۳۳۲
سلطان میدان ، ۴۳۴ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۴۴۸
سلماس ، ۶۰۴
سمرقند ، ۳۸۸
سمنان ، ۲۰۱ ، ۵۸۴
سمور (آب..) ۹۱ ، ۹۶
سورلوغ ، ۳۳۲
سومنات ، ۱۶
سیستان ، (بیابان ..) ، ۱۳ ، ۴۶ ، ۶۰۳
سیمره (رود...) ، ۴۹۲

ش

شام ، ۱۰۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳
شاهجان ، ۶۰۲
شاهرود، ۳۰۹ ، ۶۰۶
شاهزاده حسین (مزار...) ، ۳۴
شبرخان ← شبرغان
شبرغان ، ۲۹۳ ، ۳۶۷ ، ۵۸۱ ، ۶۰۴
شرف‌آباد ، ۱۸۳
شروان ، ۸ ، ۵۲ ، ۷۵ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۱۰۰ ،
۱۰۱ ، ۱۱۱ ح ، ۱۱۲ ، ۱۴۹ ، ۲۰۵ ،
۴۴۵
شروانات، ۱۸ ، ۴۶۸
ششتر (=شوشتر) ، ۱۱۹ ، ۵۴۶ ، ۵۵۱ ،
۵۵۳ ، ۵۸۴ ، ۶۰۸
شماخی ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۹۱ ،
۹۶ ، ۳۷۷
شنکان (قلعه...) ، ۴۷۶
شوشتر (=ششتر) ، ۳۴ ، ۴۰۶
شهریار ، ۴۰۲
شیراز ، ۷ ، ۲۸ ، ۴۵ ، ۶۳ ، ۷۲ ، ۱۸۰ ،
۲۵۰ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۵ ،
۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۵۳ ، ۳۶۱ ،
۳۶۴ ، ۳۶۷ ، ۳۷۴ ، ۳۷۷ ۴۷۲ ،
۶۰۸
شیروان ، ۸۴ ، ۹۵ ، ۹۶

ص

صاحب‌آباد (میدان...) ، ۱۷۰
صاین قلعه ، ۱۸۵ ، ۳۲۹
صحرای‌چین ← چین
صفاهان ، ۵۳۷

ط

طارم ، ۱۸۵ ، ۴۶۵
طالش ، ۲۷ ، ۴۷۴
طالشستان ، ۴۷۶
طالقان ، ۶۰۴
طبرك (قلعه...) ۳۳۹ ، ۳۳۳ ، ۳۷۳
طبس ، ۱۲۳ ، ۱۳۹ ، ۴۱۴ ، ۴۵۰
طخارستان ← تخارستان

طرق (قلعه...) ۴۷ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷
طوس ، ۱۹۹ ، ۶۰۲
طهران ری (= تهران ری) ، ۴۵ ، ۲۹۳ ، ۳۲۳ ، ۵۶۶

ع

عبدالرحمن [محلهٔ...] (درسبزوار) ، ۵۰
عتبات ، ۴۸۴
عثمانی ، ۹۱
عراق ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۴۸ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۴ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ و بسیاری صفحات...
عراق‌عجم ، ۱۸ ، ۳۸۸ ، ۴۲۲
عراق‌عرب ، ۱۸ ، ۴۲۲ ، ۵۴۶
عربستان ، ۴۸۶ ، ۵۰۵
علم‌دشت [باغ...]← آلندشت (باغ...)
علی بلاغی (ییلاق...) ۴۰۴ ، ۴۲۱ ، ۴۳۱
علی شکر (مملکت...) ۲۷ ، ۲۱۷ ، ۲۹۰ ، ۶۰۸
عمارات حسینیه ، ۲۳۳
عمیدی (قلعه... در شمال سبزوار) ، ۱۵۰ ، ۵۷۱

غ

غجدوان (قلعه...) ۶۰۴

ف

فارس ، ۱۸ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۴۴ ، ۲۸۶ ، ۲۹۰ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ، ۳۴۸ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۴۰۶ ، ۴۲۷ ، ۴۶۴ ، ۵۵۹ ، ۵۶۲ ، ۵۷۷ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵
فرخزادبیك (آسیای...) ، ۲۸۹
فرغانه ، ۵۵۶
فرنگ ، ۳۲ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۶ ، ۵۷۴ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶
فرهاد (قلعهٔ...) ، ۲۳۴ ، ۲۳۷
فرهادجام ، ۵۹۴
فومن ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۸۳ ، ۵۴۱
فیروزکوه ، ۲۸۶ ، ۳۳۸ ، ۴۰۲ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷ ، ۵۶۶
فین ، ۱۹۲

ق

قاپو ← دمرقاپی ، ۱۱۲ ، ۲۰۸
قاین ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۳۰۳ ، ۳۳۶ ، ۴۱۳ ، ۴۲۵ ، ۴۵۰
قبة‌الاسلام ← بلخ
قراآغاج ، ۹۵
قراباغ اران ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۳۵ ، ۱۴۶ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۴۱ ، ۲۷۸ ، ۳۷۸ ، ۴۱۲ ، ۴۰۴ ، ۶۰۵
قراپالوجق ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۲۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۴
قراداق ، ۲۳ ، ۳۹۸
قرامان ، ۷۷ ، ۸۱
قزوین ، ۱۹ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۳۸ ، ۴۳ ، و بسیاری صفحات..
قم ، ۱۱۲ ، ۲۰۰ ، ۲۲۶ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۵۳۱

قندهار ، ۱۸ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۳۴۳
قهپایه ، ۱۲۹ ، ۵۷۳
قهقهه (قلعه...) ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۳۸ ، ۶۹
قیساریه (عمارت...) ۱۷۰ ، ۳۷۶

ك

کازرون ، ۴۷۲
کاشان ، ۱۳۵ ، ۱۷۷ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ و بسیاری صفحات...
کاشغر ، ۵۵۶
کر (رود ، آب...) ۷۶ ، ۸۲ ، ۸۴ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۵
کربلا ، ۴۷۳ ، ۵۷۱ ، ۵۸۳
کردستان ، ۱۸ ، ۳۳ ، ۷۹ ، ۴۸۶
کرمان (دارالامان..) ، ۱۳ ، ۱۸ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۳۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۴۰۶ ، ۴۱۴ ، ۴۲۷ ، ۵۳۱ ، ۵۸۵ ، ۶۰۸
کعبهٔ معظمه ، ۴۰۱ ، ۴۱۶ ، ۴۱۹
کوسفیه ، ۱۴۲
کوه پایه ، ۵۱۵ ، ۵۳۳
کوه کیلویه ، ۳۸ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۳۵۱ ، ۴۰۶ ، ۴۵۸ ، ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۵۸۵
کیچ ، ۱۸

گ

گجرات ، ۱۶
گرجستان ، ۱۸ ، ۳۲ ، ۸۶ ، ۱۱۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۲۰۶ ، ۲۱۲
گلخندان (قلعه...) ۲۸۶ ، ۳۳۸
گیلان، ۳۳ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ وبسیاری صفحات...
گیلانات ، ۱۸
گنجه ، ۳۳ ، ۷۸ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۱۳ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ،

ل

لار (قصبه ، چمن...) ۱۸ ، ۳۴۳ ، ۳۵۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷ ، ۵۲۹ ، ۵۶۶
لاهیجان، ۶۹ ، ۴۰۱ ، ۴۷۴ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۸۳
لرستان ، ۱۸ ، ۳۳ ، ۵۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۹۰ ، ۴۹۴ ، ۴۹۹ ، ۵۰۱ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵
لنجان اصفهان ، ۲۳۱

م

مازندران ، ۱۸ ، ۴۵ ، ۱۹۸ ، ۲۱۷ ، ۲۲۳ ، ۳۱۳ ، ۴۰۲ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۲۱ ، ۴۲۷ ، ۴۳۱ ، ۵۵۹ ، ۵۶۳ ، ۵۶۵ ، ۵۶۶ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۶۰۷ ، ۶۱۰
ماوراءالنهر، ۴۹ ، ۲۹۲ ، ۳۰۱ ، ۳۷۴ ، ۳۸۱ ، ۴۱۹ ، ۴۳۲ ، ۴۴۳ ، ۵۵۶ ،

۵۷۴ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۶ ، ۵۹۲ ،
۶۰۴
محلات ، ۱۹۲
محله گبران (یزد..) ، ۵۳۱
محمودآباد مرو (قریه) ۶۰۴
مدرسه خواجه ملک‌مستوفی ، ۵۳۹
مدرسه سلطان حسین میرزا ، ۱۴۳
مدینه مکرمه ، ۱۵ ، ۴۱۹
مرعش ، ۷۷ ، ۸۵
مرغاب ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۳۶۷
مرو ، ۳۸۳ ، ۵۸۱ ، ۶۰۲
مزار شاه قاسم‌انوار ، ۴۴۳
مزار شیخ جام ، ۴۴۳
مشهد مقدس ، ۱۳ ، ۳۶ ، ۴۳ ، ۴۷ ، ۴۸ ،
۴۹ ، ۵۰ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ و
بسیاری صفحات
مصر ، ۴۲۲ ، ۴۲۳
مکران، ۱۸
مکهٔ معظمه ، ۱۵ ، ۴۱۶
ملاحسن (قریهٔ) ۹۶
مندلیج ۴۹۲
موغار ، ۲۰۱
مهاباد ، ۱۹۷
مهانه ، ۵۳۰

ن

نایین ، ۵۱۵ ، ۵۳۳ ، ۵۷۳
نجف ، ۵۵۸
نزل‌آباد ، ۱۵۰
نسا ، ۵۴ ، ۶۰۲
نشابور ، ۴۰۸
نطنز ، ۵۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۸۹ ،
۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۱۸ ، ۲۲۴ ،
۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۴۵۹ ،
۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۵۳۲ ، ۵۷۳
نقش‌جهان (باغ...) ۲۳۳، ۲۳۹، ۳۷۳ ، ۳۷۴
۳۷۶ ، ۳۹۷ ، ۴۵۲ ، ۵۳۷ ، ۵۳۹ ،
۵۷۶
نهاوند (قلعه) ۴۹۰
نیرز (ظ ، نیریز) ۳۳۹ ، ۳۴۴
نیشابور ، ۴۸ ، ۱۳۴ ، ۲۴۸ ، ۳۷۷ ، ۳۸۲
۳۸۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۱۰ ، ۴۲۱ ،
۴۲۴ ، ۴۳۱ ، ۴۳۵ ، ۴۳۹ ، ۴۴۷ ،
۴۵۰ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۶۰ ، ۵۶۶ ،
۵۶۷ ، ۵۷۰ ، ۵۸۱ ، ۵۸۴ ، ۵۹۳ ،
۶۰۹

و

واثقی ، ۸۶
واسطان . ۷۵
واسفنج ، ۱۶۷ ، ۱۶۸، ۱۸۲
وان (قلعه) ، ۷۵، ۷۶ ، ۸۳ ، ۱۶۶ ، ۳۷۸
ورامین ری (قلعه...) ، ۳۱۳
وروجرد (:بروجرد) [قصبه...] ۴۹۴

هـ

هرات ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۸ ، ۴۹ ،
۵۵ ، ۷۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۶۸ ،
۴۱۴ ، ۴۲۴ ، ۴۲۶ ، ۴۴۲ ، ۵۸۱ ،

۵۸۲ ، ۵۸۴ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ و بسیاری صفحات...
هرموز [ناحیه...] ، ۱۸ ، ۳۵۱
هری ← هرات ، ۱۴۴
همدان ، ۲۳ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۲۱۷ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۵ ، ۲۸۶ ، ۲۹۰ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۸۰ ، ۴۸۷ ، ۵۵۰ ، ۶۰۸
هند ، هندوستان ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۱۱۴ ، ۲۳۰ ، ۵۶۲

ی

یزد ، ۲۸۶ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸ ، ۳۲۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۹ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۷۳ ، ۳۷۶ ، ۳۹۷ ، ۵۳۱
یمن ، ۴۲۲

«ملل و نحل»

آ

آل‌عباس ، ۵۴۶

آل علی (ع) ، ۴۳۴ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵

الف

ائمه معصومین اثنی‌عشر ، ۶ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۸۰ ، ۴۳۳ ، ۴۴۵ ، ۵۶۲ ، ۶۰۱

اجرلو ، ۱۹۵

اربطان ، ۳۲۰

ارشلو ، ۱۱۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۸۷

ازبک ← اوزبک ، اوزبکیه

استاجلو ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۸۶ ، ۱۲۳ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۴۹ ، ۲۷۴ ، ۳۰۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۷ ، ۳۹۷

اسلام ، ۱۵ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۶۵ ، ۵۱۳ ، ۵۱۴ ، ۵۲۲

اعراب جزیره ، ۵۴۶

اعراب چاولی ، ۱۹۲

اعراب حیجوانی ، ۱۹۲

اعراب خراسان ، ۱۹۶

اعراب عامری ، ۱۲۹

افشار ، ۱۹ ، ۱۲۰ ، ۲۳۱ ، ۳۲۵ ، ۳۲۹

امامیه ، ۱۵ ، ۴۱

انصار ، ۶۴

اوزبک ، اوزبکیه ، ۱۴ ، ۴۹ ، ۲۶۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۷ ، ۳۲۳ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۴۱۰ ، ۴۴۹ ، ۴۶۳ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۸۸ ، ۵۹۲ ، ۵۹۷ ، ۶۰۹

اهل‌بیت ، ۱۵ ، ۱۸

ب

بنی‌اسرائیل ، ۵۸۰

بیات ، ۲۳ ، ۳۸ ، ۱۹۵ ، ۴۸۸ ، ۴۷۹

بیگدلی ، ۴۷۸

پ

پرناک ، ۲۰۰

ت

تاتار ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۴۶ ، ۳۷۸ ، ۴۶۴ ،

۵۸۱ ، ۶۰۵
تاجیك ، ۴۰
تازیك ، تازیکه ، ۱۳ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۴۲ ، ۵۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۷ ، ۱۳۸ ، ۲۱۲ ، ۲۵۵ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۳۰۰ ، ۳۰۹ ، ۳۷۴
تبرسران (طایفه...) ، ۸۵
تتار ، ۱۴۶
تراکمه استرآباد ، ۴۱۸ ، ۴۳۲
ترك ، ۱۳ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۵۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۸ ، ۱۵۵ ، ۲۱۲ ، ۲۵۵ ، ۲۷۲ ، ۲۹۲ ، ۳۰۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۵۳۷ ، ۵۵۷
ترکمان ، ۸۳ ، ۱۲۳ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۲۰۰ ، ۲۱۷ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۷۷ ، ۳۱۱
تکلو ، ۱۲۳ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۹ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۱۷ ، ۲۷۷ ، ۳۱۱
تناسخیه ، ۵۲۷ ح

چ

چنتای ، (جغتای) ۴۱۹ ، ۵۳۵ ، ۵۳۷
چهارده معصوم ، ۱۵

خ

خلج ، ۱۱۷

د

دیالمه ، ۵۱۳

ر

رومیه ، ۱۸۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۱۲ ، ۵۵۴
روملو ، ۱۹

س

سادات قزوین ، ۱۸۳
سامانیان ، ۵۱۱
سلاطین اورگنجیه ، ۴۰۶ ، ۴۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۴۵ ، ۴۹۸
سلاطین جغتای (چنتای) ، ۴۱۹ ، ۴۳۲
سلاطین شروان ، ۴۴۵
سلجوقیان ، ۵۱۳

ش

شاملو ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۸۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۲۲۵ ، ۳۴۰ ، ۴۵۰ ، ۴۷۴

ص

صفویه ، ۶۶ ، ۴۰۶ ، ۴۷۱ ، ۵۲۷ ح

ع

عجم ، ۷ ، ۹ ، ۷۱ ، ۲۴۵ ، ۳۸۷ ، ۴۲۲ ، ۴۴۲ ، ۴۵۲ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱
عرب ، ۹ ، ۴۴۲ ، ۵۴۸ ، ۵۵۱

ق

قاجار ، ۱۹ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۱۱۲ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۳۴۰
قراداقلو ، ۲۵
قرامانلو ، ۶۰۴ ، ۶۰۵
قزلباش ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۳۵ ، ۵۸ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۶ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۱۱ ح ، ۱۵۱ ، ۱۶۶ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۵ ، ۲۴۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۷ ، ۲۹۴ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۳ ، ۳۹۸ ، ۴۶۶ ، ۴۷۸ ، ۵۲۷ ح ، ۵۴۴ ، ۵۴۸ ،

۵۶۹ ، ۵۷۱

ک

کرد ، ۷۹ ، ۸۲
کنگرلو ، ۲۵

گ

گرایلی ، ۴۰۴ ، ۴۰۷ ، ۴۱۶ ، ۴۱۸ ، ۴۲۱ ، ۴۳۵ ، ۵۵۷ ، ۵۷۰
گرجی ، ۱۹ ، ۱۵۱
گیلک ، ۵۴۳

ل

لر ، ۱۱۷ ، ۴۸۸

م

مشعشع ، مشعشه ، ۵۴۶ ، ۵۴۸
مغول ، ۱۵۱ ، ۸۱د
ملاحده ، ۵۰۷ ، ۵۱۴
مهاجرین ، ۶۴

ن

نعمت‌اللهیه ، ۳۲۶
نقطویان ، ۵۲۷ ح
نکوداری ، ۱۱۴

ه

هزاره ، ۱۱۴

ی

ینکچریان ، ۷۷ ، ۴۰۵ ، ۴۵۱

فهرست مشاغل و مناصب

استیفای ممالك محروسه ، ۲۹ ، ۶۶

اصحاب دیوان حساب ، ۲۸۴

اعتمادالدوله، اعتمادالدولةالعلیه ، ۸۵، ۱۳۹، ۲۷۲ ، ۳۱۲ ، ۳۶۵ ، ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۶۰۸ .

افندی ، افندیان ، ۷۲

امارت کل آذربایجان ، ۱۵۸

امرای دیوان ، ۱۲۹

امرای غضب ، ۵۴۵

امیرآخور ، ۵۴۹

امیرالامرا ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۱۵۴

امیرالامرایی ، امیرالامرایی کل ، ۱۲، ۱۴۹، ۳۰۵

امیران الوسات ، ۱۳۹

امیرسنجق ، میرسنجق ، ۸۲ ، ۱۰۰

امیرشکار باشی ، ۴۰

امیرلشکر ، ۱۸۲

انبارداران ، ۵۰

انیس‌الحضره ، ۵۴ ـ ۱۲۱

اهل‌دفتر ، ۱۲۹

اهل‌سیاق ، ۵۸

ایالت ، ۳۸

ایشیك‌آقاسی ، ۲۵ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۴۹ ، ۵۲۲

ایشیك‌آقاسی‌باشی ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۶۴ ، ۸۵ ، ۱۶۰ ـ ۱۶۱ ، ۲۷۲ ، ۶۰۷

ایلچی ، ۱۶ ، ۱۱۲ ، ۱۴۲ ، ۳۰۲ ، ۳۴۲ ۳۷۹

بیگلربیگی ، ۷۷

پاشا ،پاشایان ، پادشایان ، پادشاهان ، ۴۴ ، ۷۵ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۳۴۰ ، ۴۷۰

تحصیلدار ، ۵۷ ، ۴۶۲

ترخان ، ۱۹ ، ۴۰ ، ۱۱۲ ، ۱۹۲ ، ۲۷۱ ، ۳۵۴

تفنگچی ، تفنگچیان ، ۱۱۷ ، ۱۹۲ ، ۲۲۴ ، ۲۶۱ ، ۳۶۸ ، ۴۰۱ ، ۵۰۳

تواچی ، ۵۰۴

توپچیان ، ۲۳۵

تولیت ، ۶۰۳

تیولداران ، ۴۵۴

جارچی ، ۲۸۸

جارچی‌باشی ، ۵۲۰

جراحان ، ۵۶۵
خان ، خانان ، ۱۷ ، ۲۱۳ ، ۵۶۷
خان قرداش ، ۲۷۲
خان یلداش ، ۲۷۳
خدام ، ۵۵۸
خطیب ، خطیبان ، ۳۷ ، ۶۰۱
خلیفه ، ۲۵ ، ۸۱ ، ۵۲۳
خواجه‌سرا ، ۱۶۱
داروغگی کل ، ۱۲۷ ، ۱۶۴
داروغه ، ۲۳۸ ، ۵۴۴
دفتردار خاصهٔشاهی ، ۱۵
دواتدار ، ۴۰
دیوان بیگی باشی ، ۲۲۴
رکن السلطنه ، ۲۷۲ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴ ، ۴۵۱ ، ۵۵۳
ریش‌سفید ، ۴۱۸
زرگرباشی ، ۳۵۴
سپهداران ، ۵۴۷
سپه‌سالار ، ۱۸۲
سردار ، ۴۷۶
سرداران احشامات ، ۱۳۹
سرکاران، ۵۷۹
سرهنگان ، ۴۰۴
سفره‌چی ، ۱۶ ، ۲۲۴
سلطان ، سلطانان ، ۲۱۳ ، ۳۷۲ ، ۵۶۷ ، ۵۶۹
سوباشی - سوباشیان ، ۸۲
شحنه ، ۳۹۱ ، ۵۲۷
صدارت کل ممالک محروسه ، ۶۵
عارض لشکر ، ۱۳۶
عسس ، ۳۹۳
غلامان ، ۵۶۵
غلامان خاصه ، ۴۹۰
فراش ، ۴۱
قاپوچیان ، ۲۷۲
قاضی عسکر ، ۴۰
قراول ، ۷۸ ، ۹۴
قراولی ، ۷۸
قضاة ، ۲۲۴
قلقچیان ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۲۵۹ ، ۲۷۳
قورچی ، ۱۹ ، ۴۵ ، ۲۷۳ ، ۳۴۰
قورچیان خاصه ، ۲۶
قورچیان کشیك ، ۲۱ ، ۲۷۲
قورچی باشی ، ۵۴ ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۲۰۴ ، ۳۶۱ ، ۳۷۸ ، ۶۰۸
قورچی تیروکمان ، ۳۹۳
قورچی چیق ، ۳۳۵
« رکاب ، ۱۲۹
« شمشیرخاصهٔ شریفه، قورچی گری،۱۲۶ ، ۲۱۸ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۳۳۲ ، ۳۳۶ ، ۴۸۰
کاتب سرکار خاصه ، ۵۲۷
کارداران کارخانه شاهی ، ۴۹۳
کدخدا، کدخدایان ، ۴۶۰ ، ۵۳۵
کلانتر ، ۳۷ ، ۲۳۸
کوتوال ، ۵۴ ، ۶۳ ، ۱۴۳ ، ۱۷۲ ، ۳۹۳ ، ۴۹۰
للگی [منصب ..] ، ۴۷ ، ۵۵ ، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۴۹ ، ۲۵۱
لله، ۲۰ ، ۷۷ ، ۱۴۳ ، ۱۸۲ ، ۲۲۴ ، ۲۳۵
مباشر ، مباشران ، ۵۸ ، ۲۸۴
مجلس‌نویس ، ۲۹

محرران ، ۴۵۸ ، ۶۰۲
محصص ، محصصان ، ۵۸ ، ۲۸۴
محصل ، ۱۶۵
مرتضی ممالك ایران ، ۳۶۶
مستوفی، مستوفیان ، ۳۰ ، ۵۰ ، ۲۸۵،۱۲۹، ۴۵۸ ، ۳۳۷
مستوفی الممالك ، ۴۶۱ ، ۵۳۷
مستوفی خالصه ، ۱۵
مشرف، مشرفان، ۱۲۹ ، ۵۷۹
مقرب‌الحضره ، ۵۷۳
ملازمان ، ۵۶۵
ملك‌الامرا ، ۷۷
منشی ، منشیان ، ۴۰ ، ۶۵ ، ۱۸۷ ، ۲۵۷ ، ۲۷۲ ، ۶۰۲
منشی خاصهٔ شریفه ، ۲۹
منهیان ، ۱۶۷ ، ۴۹۴
مهردار ، ۲۸ ، ۸۵ ، ۹۵ ، ۱۷۷ ، ۲۲۶ ، ۲۸۸ ، ۳۸۷
مهرداری ، ۵۱
میرزا (نویسنده) ، ۴۵۷
میرسنجق ، ۸۲
ناظر ، ۱۲۹ ، ۲۳۰ ، ۴۱۳
نظارت‌بیوتات سرکار خاصه پادشاهی[منصب..]، ۵۳
نظارت‌کل بیوتات خاصهٔ پادشاهی ، ۵۳ ،۱۴۴
نقابت ، ۴۰
نوئیان ، ۳۷۹
نویسنده ، ۴۰
والی ، ۷۵ ، ۱۴۶ ، ۴۰۰ ، ۵۵۱ ، ۵۷۴
وزارت ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۶۶
وزارت خاصهٔ همایون ، ۵۳ ، ۶۵ ، ۱۴۴
وزارت خالصهٔ شریفه ، ۲۹
وزرای اربع (عثمانی) ، ۴۶۶
وزیر ، ۲۳۸
وزیرثالث (مصطفی‌خان عثمانی) ، ۷۷
وزیر مملکت آذربایجان ، ۲۸۵
وکالت ، ۳۱ ، ۲۶۵
وکیل ، ۱۲۹
وکیل‌السلطنه ، ۶۸ ، ۱۸۲ ، ۳۴۴
ولیعهد ، ۴۹۵
یساول ، یساولان ، ۳۵
یوزباشی ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۳۸ ، ۱۶۴ ، ۲۰۲

لغات ـ ترکیبات ـ اصطلاحات

آ

آب‌بازان ، ۵۵۴

آبکن (آبکند) ، ۴۹۰

آتشبازی ، ۵۷۸

آتش‌دم ، ۵۲۰

آذین‌بندی ، ۳۷۴

آزوق = آذوقه ، ۵۰۳

آش‌عزا ، ۳۲۲

آصف‌جاهی ، ۷۴

آقا (برادر بزرگتر ، رئیس و بزرگ طایفه) ، ۱۳۵

آل (رنگ سرخ) ، ۵۷۸

الف

ابرش (در اینجا بمعنی اسب با خالهای مخالف رنگ اصلی) ، ۴۹۰

اتاق = اوتاق (خیمه بزرگ و سراپرده) ، ۵۷۵

احشامات ، ۵۸۵

اخراجات (هزینه‌ها) ، ۵۷۹

اردوبازار: ۸۲

اردوبازاری (فروشنده دراردو) ، ۸۲

اسبان‌بدوی ، ۱۵۴

اسب ایغر (نر ـ گشن) ، ۵۴۹

اسب تازی (تاختن) ، ۴۵۴

اسب‌تازی (عربی) ۴۸۰

استران‌بردعی ، ۳۳

استررکابی ، ۴۳

استرقطار ، ۴۳

اطلاقات دیوانی(مطالبات و مصادرات‌دیوانی)، ۴۵۴

اکره (جمع اکار = برزگران) ، ۲۳۱

الکا (ملك وبوم و زمین) ، ۲۳

النگ ، ۲۲۱

الوس (طایفه و قوم و قبیله) ، ۲۳

انبوه‌گردن (در انبوه‌کردن) = (درزیر توده خاك‌کردن) ، ۳۲۱

اوروق = اوروغ (خدم وحشم ، خـانواده و دودمان) ، ۵۰۵

ایل‌ساختن (رام و مطیع کردن) ، ۱۸۳

ایلغار (حرکت سریع لشکریان) ، ۸۸

ب

باربرخرنهادن (عزیمت) ۳۶۲

بازرسیدن ، ۴۵۴
بازگردنسر (بریدن‌سر) ، ۴۸۹
بازیافت : ۴۰
بازیار (برزیگر وزارع) ، ۲۳۱
بادپای شامی ، ۳۳
بادلیج = بادلیجه (یک نوع توپ) ، ۸۵
بجنس‌فرستادن (نامه) ، ۴۸۴
بعلامت‌رفتن ، ۵۳۲
بماشه‌رسانیدن (تفنگ) ، ۵۳۹
بوم‌کن (جایی‌که در زمین برای مسافران و گوسفندان می‌کنند) ، ۲۰۱
بهشتک ، ۴۵۴
بهله (پوستی که مثل دستکش ساخته‌ومهرشکاران جهت‌گرفتن‌بازوشاهین بدست‌می‌کشیدند)، ۵۲۰
بی‌اندامی (بی‌تناسبی ، ناهمواری) ، ۲۲۲
بی‌جگر ، ۲۹۶
بی‌دست‌وپاشدن (سراسیمگی) ، ۵۶۸
بی‌دولتی : ۲۱۷
بی‌راهی (انحراف) : ۴۸۸
بیلاکات (منشور پادشاهان ، قبالهٔ‌خانه وملک) : ۵۵
بیک ناگاه ، ۸۴

پ

پاانداز ، ۸۹
پاتاب = پاتابه (پاپیچ ، پاپوش) ، ۲۲۲
پادشاه‌گرفتی ، ۵۲۱
پروانچه (اجازه و حکم) ، ۳۹
پنهستی (نهفتگی ، پنهانی) ، ۲۱۵
پیشخانه (چادر و خیمه‌که در مسافرت بزرگان ازپیش میفرستند) ، ۴۰۲
پیلان‌محمودی ، ۵۵

ت

تابخانه (محل آفتاب‌گیر) ، ۴۵۴
تخصیص ، ۵۷
تخش‌اندازان (کسانیکه‌تیرآتشبازی‌می‌اندازند) ۲۴۹
تازی‌سوار ، ۵۱۶
ترخان (لقب‌کسی‌که از مالیات معاف بود و در هرموقع میتوانست بحضورشاه باریابد) ، ۴۰
تسعیر ، ۵۷
تفنگ = تفک ، ۸۰
تفنگ‌آتشبار ، ۴۸۲
تک = ته ، ۴۵۹
تمغا ، تمغاوات (باجوخراج ، مهرشاهان و نشان داغ اسبان و نشان فرامین شاهی) ، ۱۶ ـ ۶۰۲
تنسوقات (چیزهای نادرونفیس) ، ۴۳
تنکچه (قرصی از زروسیم رایج) ، ۳۰۰
توجیه (ترتیب حساب و حواله براتدیوانی) ، ۵۷
توق = توغ، دم اسب‌که برعلم مـی‌بندند) ، ۵۵
تومان‌تبریزی ، ۴۵۸
تواچی(یک‌واحد لشکری‌باماموریتهای‌مخصوص در دوره تیموری ، نقیب وبازرس‌قشون) ، ۵۰۲

توره (روش ، قانون و مقررات چنگیزخانی)، ۴۹۷
ته‌کردن (فروریختن ، پائین آوردن) ، ۵۸۶
ته‌دلی ، ۲۱۹
تیول (منطقه‌ای که به بزرگان درازاء خدمات آنان اهدا می‌گردید) : ۱۲۹
تیپ ، ۲۶۰

ج

جانقی (مجلس مشورت و انجمن) ۴۲۳
جارشاهی‌سون، ۲۸۸
جرگه (شکار جرگه ، که حیوانات را محاصره می‌کردند) ۳۹۵
جلدو (پاداش) ، ۴۰
جوق ، ۴۸۹
جیقه ، ۵۲۲

چ

چارقب (نوعی لباس پادشاهان وامرا) ، ۵۴
چاوشان ، ۱۸۰
چپر (پرچین، دیواری از چوب و علف وشاخه درخت) ، ۱۰۱
چرخچی (سپاه پیشقراول) ۷۸
چرغ (مرغ شکاری) ، ۴۹۱
چراغدان ، ۴۶۳

ح

حق‌السعی ، ۴۰

خ

خال‌برچهره اعتبار نهادن ، ۵۶۸
خارج‌المال : ۳۳۵
خارخار (تشویش و اضطراب) ، ۸۰
خبرگیری ، ۱۶۷
خون‌گرفته (کسیکه فتوای کشتن او را داده باشند) ، ۴۱۰

د

داش‌کوزه‌گران ، ۴۹۲
داوخواستن ، ۲۴۰
دده ، ۲۰۸
دلگران ، ۳۸۱
دلکوب ، ۱۴۷
دماغ‌خشکی ، ۲۰۱
دورغور (ظاهراً عمیق) ، ۸۶
دوشلك (چیزی‌که بسینه بندند. حق‌السعی که بعضی از کارگزاران صفوی می‌گرفتند) ، ۴۰۲
دولتخانه ، ۳۶
دیوزاد (اسب) ، ۵۹۶
دینارتبریزی : ۵۷
دیوسار ، ۹۲
دیولاخ ۱۰۷

ر

راس‌المال ، ۱۹۴
راسخ‌دم . ۵۵۲
راهداری ۶۰۲
رسومات دیوانی(باج و خراج) ، ۲۳۵
رودآب ۴۹۴
ریش‌سفید ، ۴۱۸

ز

زباندان ، ۴۴۱
زبان‌گیری (جاسوسی) ۱۶۷

ژبانا (نام دوستاره درخشان در برج عقرب ، منزلی از منازل قمر) ، ۱۰۷

س

ساوری (پیشکش) ، ۱۵۵
سامان دادن اسباب : ۵۳۵
سان ، ۵۳۸
ساقه (کمینگاه لشکر) ، ۲۹۹
سبکپای ، ۴۸۱
سخن‌رس ، ۴۶۴
سرانجام (تهیه و تدارك) ، ۵۳۵
سرانداختن ، ۸۱
سرانداز (نبردآزما) : ۴۸۳
سرکوچها ، ۴۵۲
سری (سروری) ، ۴۲۲
سورن (هیاهوی سپاهیان بهنگام حمله) ، ۱۱۶
سوقیه ، ۱۹۳
سیبه (سنگر) ، ۱۷۶
سیس‌خانه (اصطلاحاً اسبهای بارکش اردو) ، ۳۴۶
سیمیا ، ۵۷۸
سیورغال (تیول) ، ۴۱

ش

شطر ، ۴۹
شادیانه (نوای شادمانه و جائیکه از انجاساز نواخته میشود) ، ۹۲
شاهی‌سوت ، ۱۴۷
شرفناك ، ۲۰۰
شقه‌لوا (قطعه‌ای پارچه که درسر علم می‌بندند)، ۴۳۵
شلتاق ترکانه (گرفتن مال مردم بزور) ، ۵۸
شنقار (مرغ شکاری) ، ۱۴۶
شهربند (بارووحصار شهر) : ۴۲۲
شیرك (پردل و باجرأت) ، ۳۵

ص

صیدساز ، ۴۹۱

ض

ضربزن (نوعی توپ جنگی) ، ۸۵

ط

طغرا ، ۴۰
طلای پخته ، ۴۴
طلای دکنی ، ۳۲۷
طلای دهدانگی: ۴۰
طلب، ۵۷۶
طوی (جشن و میهمانی) ، ۵۵

ع

عنان‌گیری ، ۴۱۱
عین‌الکمال ، ۳۶۴

غ

غوررسی ، ۳۹

ق

قاب ، ۳۲۷
قریلتا (اصطلاح مغولی، اجتماع بزرگ سرکردگان و شاهزادگان مغول) ، ۴۹۷
قلقچی (خدمتکار) ، ۱۵۲
قمورقا دایره‌ای که بدور حیوانات شکاری می‌کشیدند) ، ۳۹۶
قنلمکرر ، ۳۵
قیفال (رگی در بازو که در موقع فصد می‌زنند) ، ۲۲۴

قیساریه راست بازار بزرگ، ۱۷۰

ك

کجیم ، ۸۱
کحل‌صفاهانی ، ۵۳۷
کرامند ، ۷۱
کمان‌گوشها ، ۵۷۵
کنکاج (مشورت) ، ۵۷۵
کوچ برکوچ ، ۴۵۱
کوچه‌بند : ۸۸
کوتل = کتل (اسب زین‌کرده که پیشاپیش پادشاهان بحرکت میامد) ، ۱۵۴
کورگه (نوعی طبل و نقاره) ، ۹۱
کوه‌لاخ ، ۱۰۲

گ

گلدر (محله) ، ۴۵۲
گزلک (کارد کوچك دسته‌بلند) ، ۲۷
گشاد دادن (تفنگ) = (رها کردن‌تیر) ، ۵۳۹
گلهای‌هوایی ، ۵۸۷
گل‌ماهتابی ، «
« زرچك‌آفتابی «
« طاوس ، «
« خرگاهی : «
« نرگس‌جادو ، «
« ماهتابی‌علم‌زرد ، «
« سوسن ، «
« ارغوانی ، «
« زرافشان ، «
« صدبرگ ، «
« هفت‌رنگ ، «
« چرخی‌دولابی ، «
گل هنگامه شکن : ۵۷۸
« ناوك‌انداز : «
« طشت‌زر ، «
« نیلوفر، «
« آسمانیهای‌علمدار ، «
« افشان : «
« نرگس‌هفت‌رنگ ، «
« سمندر ، «
گیرانیلك ، ۲۲۲

ل

لنگری : ۱۹۱
لوندی (لاابالیگری، شوخ طبعی)، ۴۶۲

م

مهچه‌علم (علامت‌ماه کوچك برسرعلم)، ۴۲۸
محصلان ، ۱۶۵
محرران دفترخانه ، ۴۵۸
[مردم‌ربای]، ۳۳۰
مرکزوار ، ۲۱
[مرتضی ممالك] ایران : ۳۶۶
مرگ آهنگ ، ۴۹۱
مزاجدان ، ۴۸۶
مستوفی: ۱۲۹
مسلمیات ، ۴۱
مسودات حسابی ، ۴۰۰
مشاق‌یساق ، ۱۹
مشرف ، مشرفان ، ۱۲۹
مصالح‌الاملاك ، ۲۳۱
مفتی (بطور مجانی) ، ۴۹
مقطع‌نمودن ، ۴۵۸
منقلای‌سپاه (پیشقراول) ، ۹۹

مندیلهای‌سرزر، ۵۷۵
موشکها، ۵۷۸
مهرتفنگ، ۱۹۲
مهرداری، ۵۰
میرزا (نویسنده)، ۴۵۷
میداناسب: ۲۸۸
میرسنجق والی‌واستاندار درحکومت عثمانی)، ۸۲

ن

نای‌زرمی، ۱۶۸
نای‌روئین، ۹۸
نای‌زرین، ۱۵۳
ناراست (نادرست) ۴۷۳
نجق(تبر)، ۲۱
نرم‌دست، ۵۵۰
نسق، ۴۱
نظارت‌مآب، ۴۸۶
نقرمخام: ۴۴
نقره‌کافوری، ۳۲۷
نقره دهدانگی، ۴۰
نقلهای‌فرنگ، ۵۶۶
نیازپاشی، ۵۸۹
نیزه‌ور، ۵۵۰
نیزگی، ۳۸۱
نیزه خطی، ۹۹

و

وحشت‌برك، ۲۹۶
ولا ۲۱۷

ه

هی‌ا (صدایی برای اعلام خبر)، ۵۶۹

ی

یاسا (قاعده وحکم ونظام)، ۴۹۷
یراق (سازوبرگ سپاهی): ۱۹
یزك (یزك سپاه) = (پیشقراول وطلایه‌سپاه): ۴۱۰
یساق، ۱۹
یسال (سان‌ورژه) ۵۹۴
یك‌جلو، ۳۸۲
یکران (صفت برای اسب)، ۳۷۶
یلداش (رفیق، لقب اسمعیل‌قلی‌خان استاجلو)
یورت (عمارت، منزل)، ۱۶۵
یورت قشلاق (عمارت زمستانی)، ۲۲۱

«فهرست کتب»

آ

آئینه سکندری، ۱۰، ۱۱

الف

ارژنگ مانی، ۵۳۶

(ا) سکندرنامه (نظامی)، ۱۱

ب

بوستان (سعدی)، ۱۱

ت

تمرنامه (هاتفی جامی)، ۱۱

خ

خردنامه (جامی)، ۱۱

د

دیوان ملاجامی، ۷۱

ز

زندگانی شاه‌عباس اول، ۱۱۱ ح، ۵۲۷ ح

ش

شاهنامه (فردوسی طوسی)، ۱۱

ع

عالم‌آرای عباسی، ۳۰۱ ح

ف

فراق‌نامه (سلمان ساوجی)، ۱۱

ق

قرآن، کریم ۳۰، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۱۵ ح،
۴۱۷، ۵۳۹ ح ۵۸۹ ح

ك

کلام‌الله، کلام‌الله مجید

ن

نقاوة‌الاثار فی‌ذکر‌الاخبار، ۸

نقطویان یا پسیخانیان، ۵۲۷ ح

هـ

همای وهمایون (خواجوی کرمانی)، ۱۱

تصحیحات

توضیح : کلمه (دغدغه) در متن بصورت دقدقه و دغدقه نیز آمده و کلمه (آذربایجان) گاه (آذربیجان) و (پاشا) ، بصورتهای (پادشا) و (پادشاه) نیز نوشته شده است .

ص ۳۲ س : ۱۸ (ملك سمسون ولدلواساان) که در متن آمده همان (ملك سمایون) یا (ملك سمیون) ولدلوارصاب حاکم گرجستان است .

ص ۶۳ س : ۱۱ بجای چندنقطه در متن کلمه‌ای ناخوانا مینمود که پس از تحقیق بیشتر مشخص گردید این کلمه (حجوب) است و رباط حجیب که دهی نیز بهمین نام در شمال باختری ساوه قراردارد برسرراه قدیم قزوین به ساوه واقع بوده است .

ص ۲۶۱ س : ۸ بجای چند نقطه در متن کلمه ازخاد آمده و ظاهراً (ارخاء) در جمله مناسب مینماید .

ص ۱۱۱ ذیل صفحه ـ پس ازجنگ ایران و عثمانی در ناحیهٔ قراباغ قفقاز ، وبروز اختلاف نظر بین مهد علیا وامرای قزلباش برسر ادامه یا قطع تعرض سپاه ایران، ملکه به پایتخت بازگشت و از آن هنگام ببعد نیز بعلت ایستادگی وی در برابر خودسریهای سران قزلباش این اختلاف شدت گرفت تا جائیکه عده‌ای ازسرکردگان مداخله‌گر که وجود ملکه را مانعی درراه نقشه‌های خود میدیدند درتوطئهٔ قتل او بایکدیگر همداستان شده و بالاخره آنرا بمرحلهٔ اجرا درآوردند . مرگ این بانوی شجاع بر نابسامانی دولت صفوی و ضعف آن افزود تا آنکه شاه عباس پسرمهد علیا زمام اموررا در دست گرفته و در اجرای سیاست برقراری قدرت‌مرکزی سرداران مزبوررا ازمیان برداشت.

NOQAWAT al-ĀTHĀR FI DHEKR-al AKHYĀR

by

Mahmoud ibn Hedayat Allah
AFUSHTA-i NATANZI

Edited by

Dr. E. Eshraqi

Scientific & Cultural
Publications Company
309